

ایران برآمدن رضاخان برافتادن قاجار و نقش انگلیسیها

سیروس غنی
ترجمه حسن کامشاد





مرکز تخصصی مطالعات ایران شناسی

www.sein-vizhenameh.com

۳۰۰۰۱۸۴۲۱۸



https://telegram.me/iranshenasi_Center

ایران

برآمدن رضاخان

برافتادن قاجار و نقش انگلیسیها

غنی، سیروس

ایران؛ برآمدن رضاخان، براندان قاجار و نقش انگلیسها / نوشتهٔ سیروس غنی؛ ترجمهٔ حسن کامشاد
- تهران: نیلوفر، ۱۳۷۷.
۵۲۸ ص.

ISBN 964-448-085-6

فهرست نویسی بر اساسی اطلاعات فنی (فهرست نویسی پیش از انتشار)
کتابنامه، ص. ۴۶۶، ۵۲۸

۱. رضا بهلوی؛ شاه ایران، ۱۳۲۳-۱۳۵۷، ۲. ایران - شیخ - بهلوی، ۱۳۰۴-۱۳۲۲، ۳. ایران - شیخ
قاجاریان، ۱۱۹۳-۱۳۴۴، ۴. الف. کامشاد، حسن، ۱۳۰۴ - مترجم، م.ب. عثمان، ج. عثمان؛ برآمدن رضاخان،
براندان قاجار و نقش انگلیسها.

۹ الف ۹ غ / DSR ۱۲۸۸ / ۹۲ ۰۸۲۲ / ۹۵۵

۱۳۷۷

۱۳۲۰۰۱۷۷ م

ایران

برآمدن رضاخان

برافتادن قاجار و نقش انگلیسیها

سیروس غنی

ترجمہ حسن کامشاد



انتشارات نیلم

دین اثر ترجمہای است از:

Cyrus Ghani,

IRAN AND THE RISE OF REZA SHAH

From Qajar Collapse to Pahlavi Rule

Translated from author's English manuscript

into Persian by Hassan Kamshad.



انتشارات نیلوفر خیابان انقلاب، خیابان دانشگاه، تلفن: ۶۴۶۱۱۱۷

سیروس غنی

ایران: پر آمدن رضاخان / برافتادن قاجار و نقش انگلیسیها

ترجمه حسن کامشاد

چاپ اول: زمستان ۱۳۷۷

چاپ دوم: با تجدید نظر، تابستان ۱۳۷۸

حروفچینی و صفحه‌آرایی: ویرا

چاپ گلشن

تعداد: ۳۳۰۰ نسخه

حق چاپ محفوظ است.

شابک: ۹۶۴-۴۴۸-۰۸۵-۶ ISBN: 964-448-085-6

برای کارولین، علی، ویدا، تورچ و لیلیا

م.س.غ

فهرست

- ۹ یادداشت کوتاه مترجم
- ۱۱ قدرشناسی
- ۱۳ پیشگفتار
- ۱۷ ایران در دوران سلطنت قاجار
- ۳۹ قرارداد ۱۹۱۹
- ۵۸ قرارداد: در سراسیمب زوال
- ۸۳ کناره گیری و ثرق الدوله
- ۱۰۳ نخست وزیرى مشیرالدوله (حسن پیرنیا)
- ۱۴۰ نخست وزیرى سپهدار
- ۱۶۷ مقدمه کودتا
- ۱۸۶ رضاخان و کودتای سوم اسفند (حوت) ۱۲۹۹
- ۲۲۲ صد روز حکومت سیدضیاء
- ۲۴۶ دولت اول قوام
- ۲۷۱ نخست وزیرى نوبتى
- ۳۱۱ نخست وزیرى رضاخان و جتیش جمهوری

۳۴۶	وحدت ایران
۳۷۲	انقراض سلسله قاجار
۳۹۶	آغاز عصر پهلوی
۴۱۴	سخن آخر
۴۲۹	یادداشتها
۴۹۱	مراجع
۴۹۵	کتابشناسی
۵۰۱	فهرست نامها
۵۱۲	تصاویر

یادداشت کوتاه مترجم

دوست ارجمند من سیروس غنی پس از سألها زحمت در تدارک مدارک این کتاب روزی که سرانجام دست‌نویس خود را به ناشر انگلیسی سپرد، نسخه‌ای هم در اختیار اینجانب گذاشت و ترجمه فارسی آن را از من خواست. اصل اثر قرار است در اوایل پاییز در لندن منتشر شود و کار ترجمه یکسره از روی متن ماشین‌شده مؤلف صورت گرفته است. البته نویسندگان تغییرات کوچکی را که در حین چاپ انگلیسی گاه در املاهای کلمه و احياناً محتوای کتاب روی داد از سر لطف به اطلاع من رسانند؛ با این حال طبیعی است که مترجم نمی‌تواند تطابق دو متن را صددرصد تضمین کند چون چاپ انگلیسی هنوز درنیامده است.*

منابع و مأخذی که نویسنده در این کتاب از آنها بهره گرفته اکثر تازه و در تاریخ‌نگاری دوره مورد بحث در ایران بی‌سابقه است و ابتکار و پشتکار او را در ریشه‌یابی بسیاری از مشکلات کشور ما در قرن بیستم باید ستود. اینها مسلماً موجب روشن شدن گوشه‌هایی از تاریخ معاصر ایران خواهد شد، ولی بهتر است دآوری این امر را به عهده خوانندگان گذارم.

حسن کامشاد

مرداد ۱۳۷۷

* چاپ انگلیسی کتاب در اکتبر ۱۹۹۸ (مهر ماه ۱۳۷۷) در لندن انتشار یافت.
چاپ جدید فارسی با متن انگلیسی مقابله شده است.

قدرشناسی

فکر این بررسی در ۱۳۷۱ شکل گرفت. دو سال اول به پژوهش و نسخه برداری پیامهای تلگرافی در «اداره استناد عمومی» لندن و آرشیو ایالات متحد در واشینگتن و مریلند گذشت. تقریباً تمامی کتابهای مورد استناد در کتابخانه شخصی مؤلف موجود بود. از آن پس دوستان و آشنایان نیز لطف کردند و مقالات خود را برایم فرستادند. همسر، کارولین، ویراستار کم نظیرم بود، و هر فصل را با شکیبایی چند بار خواند، جمله‌ها را با مهارت جابه‌جا کرد و از صفحه‌ای به صفحه دیگر بُرد. پیشنهادهای ارزشمند او، به‌ویژه تصحیح خسته‌کننده املایی و ماشین‌نویسی که به دقت به انجام رسانید و نیز مساعدتهای معنوی‌اش برآورد شدنی نیست.

دوستان زیادی تشویق کردند که کار را پی گیرم. دکتر علینقی عالیخانی، دانش‌پژوه پرشور تاریخ معاصر ایران، بسی یاری و دلگرمی‌ام داد. وی سه فصل نخست را خواند و توصیه‌های سودمندی کرد. دکتر غلامرضا مقدم، که رساله دکتری او در دانشگاه استانبورد در ۱۹۵۶ «سیاست دادوستد خارجی و پیشرفت اقتصادی ایران در بین دو جنگ جهانی» بود، با قرائت دقیق قسمت اعظم دست‌نویس و ارائه پیشنهادهای مفید کمک فراوان کرد. دکتر حسن کامشاد، نویسنده چندین کتاب درباره ادبیات فارسی و مترجم زبردست شماری آثار مهم در زمینه تاریخ و فلسفه، هم بیشتر دست‌نویس را خواند. فرخ غفاری، ادیب خوش‌ذوقی که با بسیاری از دولتمردان نامبرده در این کتاب آشنایی داشت، علاوه بر راهنمایی شماری کتاب مرجع این دوران را، به قلم نویسندگان نه‌چندان سرشناس ایرانی و فرانسوی، نشانم داد. از ابراهیم گلستان، نویسنده فرهیخته، که مرتب تشویق کرد و در مورد پاره‌ای رویدادها چشم‌اندازهای متفاوت پیش رویم نهاد نیز سپاسگزارم. همچنین از دکتر علی توران که تاریخ ایران را خوب می‌شناسد و بخشی از دست‌نویس را از سر محبت خواند بسی سپاسگزارم. به هر یک از دوستان مذکور دین

بزرگی دارم. ممنون ایرج باقرزاده ناشر توانا و با فرهنگ نیز هستم که تمامی دست‌نویس را خواند و پیشنهادهای ارزنده‌ای کرد. و تشکر از پرفسور جیمز بیل؛ که رونوشت مصاحبه‌هایش با رجایی‌فعلانی زمان رضاشاه را در اختیارم گذاشت. مدیون سیروس سمراد، دوست دیرین که اندیشه مطالعه تازه‌ای از دوران رضاشاه را به من تلقین کرد و مقداری از عکسهای این کتاب را فراهم آورد نیز هستم. دکتر مهران توکلی و کامییز آقابای هم در مراحل اولیه به تشویق نویسنده پرداختند. و نیز باید از همایون کاتوزیان، نویسنده مطلع از امور ایران، سپاسگزاری کنم که پاره‌ای منابع را از سر لطف به من شناساند. گفتگوهایم با امیر خسرو افشار و سعید هدایت، مردان نیک پر تجربه، بر بینشم افزود.

هیچ کتابی تنها با کوشش نویسنده اثر کتاب نمی‌شود. کسان بسیار دیگری هم کمک کردند. مجید تفرشی، دانشجوی رشته دکتری تاریخ ایران در دانشگاه لندن، بی‌اندازه مساعدت نمود و مقالات متعددی را در نشریه‌های گوناگون یافت و همراه با چندین رساله دکتری منتشر نشده در اختیارم نهاد. سپاس فراوان از زهرا شادلو که نسخه اول دست‌نویس را بی‌دریغ با دستگاه قدیمی و کندکار کامپیوتر حروف‌نگاری کرد. بجاست از همکاری و نزاکت کارمندان «اداره اسناد عمومی» بریتانیا نیز سپاسگزاری کنم. و سرانجام زحمات کارمندان آی. بی. تاريس (ناشر انگلیسی کتاب) را نیز قدر می‌دانم.

پیشگفتار

سالهای ۱۲۹۹ تا ۱۳۰۵ از جالب توجه‌ترین و پراهمیت‌ترین فصلهای تاریخ قرن بیستم ایران است. این دوران یا کودتایی باورنکردنی در نهایت شتابزدگی به تمهید افسری انگلیسی آغاز شد که از کشور و مردم ما تقریباً هیچ اطلاعی نداشت. نظامیان بریتانیا کمتر چنین خودسر دست به سیاست یازیده بودند، تا چه رسد که بدون دستور صریح دولت متبوع خود کودتا راه بیندازند. از این طرفه‌تر نقش وزیر مختار انگلستان در این کودتاست، این شخص از همان لحظه ورود به تهران به ابتکار خویش به کارهایی کاملاً برخلاف توصیه‌های وزارت خارجه انگلیس پرداخت تا آنجا که سرانجام اعتماد وزیر خارجه بریتانیا را به کل از دست داد. کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ و آمدن رضاخان نتیجه مستقیم ادامه سیاست ناواقع‌گرای قرن نوزدهمی حکومت بریتانیا، و گلی سرسید آن قرارداد ۱۹۱۹، در ایران پس از جنگ جهانی اول بود، ایرانی که ملی‌گرایی تازه‌ای در آن عمیق ریشه دوانیده بود.

کودتا افسری گمنام را که هیچ‌گونه تجربه سیاسی قبلی نداشت به قدرت رساند، اما رضاخان چنان سرعت آموخت و چنان سرعت خود را با اوضاع و احوال وفق داد که دست ماکیاولی را از پشت بست. سیاستمدار تازه‌کار در عرض پنج سال دودمانی را که بیش از ۱۳۰ سال بر ایران فرمان رانده بود از پا درآورد و خود بر تخت سلطنت نشست. ده سال نخست پس از کودتا دوره نوآوری و اقدامات جسورانه، امیدهای بزرگ و اطمینان‌فزاینده، احترام و اتکای به نفس بود. در سالهای واپسین این دهه از قراین چنین برمی‌آمد که ایران کشوری مستقل و فارغ از سلطه خارجی شده است. با وجود نقش آشکار انگلستان در کودتا و موقعیت برتر آن کشور در ایران، رفتار رضاشاه با بریتانیا و با حکومت سایر قدرتها برپایه برابری بود. مطالب این کتاب تا سال ۱۳۰۵ را شامل می‌شود، یعنی اندکی پس از تاجگذاری، هر چند در فصل نهایی، در سخن آخر، به

رویدادهای مهم دوران رضاشاه تا کناره گیری او در ۱۳۲۰ اشاره ای کوتاه شده است.

نویدهای کودتا به دلایل گوناگون روی هم رفته نافرجام ماند. نقایص منشی و شخصیت رضاشاه یکی از علت های عمده و تصمیم انگلیس و روسیه برای حمله به ایران در شهریور ۲۰ علت دیگر نامرادی بود، چرا که این تجاوز پیشرفتهای زمان رضاشاه را اگر نگریم از میان برد دست کم نیمه کاره گذاشت. «تجدید عصر رضاشاه ژرفتر و نتیجه بخش تر از گامهایی بود که در بیست سال آخر سلطنت محمدرضاشاه در ایران برداشته شد یا حتی قرار بود برداشته شود. از ویژگیهای این دوران سعی وافر در محدود کردن قدرت روحانیون بود، و اگر حمله ۱۳۲۰ پیش نیامده بود کار شاید بالاتر می گرفت. سیاست زمان جنگ متفقین نیز در طول اشغال از سوی مسیر ضد مذهبی کشور را تغییر داد و از سوی دیگر پاره ای اقدامهای کلیدی مورد نظر رضاشاه را خنثی کرد.

ساختار سازمان حکومتی امروز ایران در زمان زمامداری رضاشاه ریخته شد و شالوده اصلی آن، با همه تلاش پیگیر دولتمردان کنونی برای دگرگونی آن دستگام، هنوز برجا مانده است. مجموعه قوانین و مقرراتی که در این دوره وضع شد، از جمله قانون جامع مدنی، هنوز حاکم بر روابط دولت و مردم و افراد با یکدیگر است.

مطالعات مورخان و کارشناسان علوم اجتماعی درباره دوره مورد بررسی ما در این کتاب - سالهای ۱۲۹۸ تا ۱۳۰۵ (۱۹۲۶-۱۹۱۹ میلادی) - به نسبت ناچیز و غیر منظم بوده است. کارهای بالارزشی در زمینه جنبشهای جدایی طلب و کمونیست آن زمان به زبان انگلیسی وجود دارد، ولی راجع به خود کودتا، همداستان مهم رضاشاه در براندازی خاندان قاجار، و نقش بعدی ایشان در تنظیم و اجرای برنامه تازه کشور چیز چندانی به قلم نیامده است. نوشته های مفصل تر و متنوع تری به فارسی هست، و آثار درخور توجهی هم در میان آنها دیده می شود، ولی نقص همگی این است که به مأخذهای اصلی دسترسی نداشته اند، و همین موجب شده است تا نویسندگان به تکرار روایتهایی پردازند که گاه یکسره با مدارک و اسناد موجود در آرشیوهای داخل و خارج کشور مغایرت دارد.

با سقوط سلسله پهلوی در ۱۳۵۷، هواداران نظام نوین طبعاً کوشیده اند تصویری بس تیره از بنیانگذار آن خاندان ترمیم کنند، و این البته شگفت آور نیست: حکومت های روز پیوسته برای توجیه خود دست به دامن تاریخ می زنند و آن را پیچ و تاب می دهند. چنین واکنشی با توجه به سیاستهای ضد مذهبی رضاشاه به خودی خود قابل درک است. با این

حالتِ اتکالی سهم وی در پیدایش ایران نو ناروا است. روایتهای نادرست در بیست سال گذشته بسیار بر زبان آمده است. این کتاب سعی دارد تصویری متعادل از یکی از زمامداران برجسته قرن بیستم ایران به دست بدهد. تاریخ‌نویس داده‌های تاریخی را تاگزیر برحسب گرایش خویش تفسیر می‌کند. عینیت صد درصد معمولاً پنداری واهی است، ولی باید کوشید با پژوهش دقیق دست‌کم پاره‌ای از حقایق کوچک را عیان ساخت و میان واقعیت و خیال تمایز نهاد.

مسئولیت تاریخ‌نگار خطیر است، «تاریخ برای ملت مانند حافظه برای فرد است. همان‌گونه که فرد بی حافظه گم‌گور می‌شود و نمی‌داند کجا بوده و کجا می‌رود، ملت نیز نمی‌تواند بدون مفهوم گذشته از عهده حال یا آینده خود برآید»^۱.

ایران در دوران سلطنت قاجار

تاریخ ایران با سیری بیست و پنج قرنی تاریخی توان فرماست. انواع بلاها بر سر این ملت آمده است، از جمله شماری تجاوز و تحمیل مذهبی بیگانه. ولی ایران، خوشبختانه، همه ستمگران را از سر گذراند، فرهنگهای مهاجم گوناگون را در خود جذب کرد و دین تحمیلی را تغییر داد. و از همه مهتر پیکر ملی دوام آورد و تمامی مصائب را بر تافت، و واحدی پایا ماند.

سلسله قاجار از اواخر قرن هیجدهم تا اوایل قرن بیستم بر ایران فرمان راند. اصل و تبار قاجاریه از طایفه‌های ترکمان شمال شرق ایران بود. جمع بزرگی از آنان در استرآباد (گرگان امروزی) در نزدیکی گوشه جنوب خاوری دریای خزر سکنا گزیده بودند. پس از مرگ نادرشاه، ۱۱۲۶ ه. ش، از آنجا که جانشینی برایش باقی نمانده بود، قجرها نیز به صف مدعیان تاج و تخت پیوستند. کشمکشهای بعدی پنجاه سالی طول کشید و سرانجام آقامحمدخان قاجار در ۱۱۷۳ بر دیگران چیره شد. سال بعد تاجگذاری کرد و سلسله قاجاریه را بنیان نهاد. آقامحمدخان (که از حدود ۱۱۲۱ تا حدود ۱۱۷۶ زیست) در کودکی به دست دشمنان پدرش خصمی شده بود، و حتی با معیارهای قرن هیجدهم ایران، یکی از ظالم‌ترین پادشاهان ما بود. در تلاش خویش برای دستیابی به قدرت بسیاری شهرها را منهدم کرد، مردم کثیری را به قتل رساند، و در یک عمل بی‌رحمانه کم‌نظیر ۲۰،۰۰۰ تن از سکنه کرمان را چشم‌کند، فقط برای اینکه اهالی آنجا هنگام محاصره شهر مقاومت به خرج داده بودند. آقامحمدخان، با این حال، فرمانروایی فوق‌العاده و آخرین فاتح بزرگ آسیای میانه بود، از قماش چنگیز و تیمور و نادر که قدرت خود را از نیروی انسانی عشیره‌ای گرفتند. او را باید معمار اولیه کشور ایرانی که

امروزه می‌شناسیم شمرد. صرف این واقعیت که دودمانی که بنیان نهاد تا قرن بیستم دوام آورد و کشور به حالت مستعمره درنیامد بیانگر تواناییهای اوست.

آقامحمدخان به دست یکی از سرداران نظامی خود در ۱۱۷۶ کشته شد و چون فرزند نداشت سلطنت به برادرزاده‌اش رسید، که به نام فتحعلی‌شاه به تخت نشست^[۱]. فتحعلی‌شاه کاری برای کشور نکرد و نام او یادآور جنگهای خانمان‌برانداز یا روسیه است که در نتیجه آنها ایران سرزمینهای خود را در کرانه باختری دریای خزر از دست داد. هدف سیاست خارجی روسیه از آغاز قرن هیجدهم گسترش قلمرو خود بود. لهستان و سوئد در جبهه غربی قدرت پیشین خود را از دست داده بودند و دیگر خطری به‌شمار نمی‌رفتند، از این‌رو روسیه در جنوب و در شرق به کشورگشایی پرداخت، به سوی ترکیه عثمانی، ایران، افغانستان، هندوستان، تبت و چین پیش رفت. روسیه در آغاز قرن نوزدهم گرجستان را ضمیمه خاک خود کرد. ایران که قرن‌ها بر آن سرزمین فرمان رانده بود برای استرداد گرجستان جنگید ولی بسختی شکست خورد. در ۱۱۹۲ (۱۸۱۳ م) صلح برقرار شد و به موجب عهدنامه گلستان، ایران از کلیه دهاوی خود نسبت به گرجستان چشم پوشید و بیشتر ایالات قفقاز از جمله دربند، باکو و شیروان را از دست داد. بحر خزر عملاً دریاچه‌ای روسی شد. اما صلح چندان دوام نیاورد و در ۱۲۰۴ روسها سرزمینهای میان ایروان و دریاچه گوکچه را تصرف کردند. این بار ایران به‌اکراه وارد جنگ شد و در ۱۲۰۵ باز شکست خورد. طبق عهدنامه ترکمان‌چای در ۱۲۰۷ (۱۸۲۸ م)، ایران ایالت‌های ییشری در قفقاز و از جمله ایروان و نخجوان را به روسیه واگذاشت و امتیازهای سیاسی نیز به روسیه داد که بدترین آنها اعطای حقوق کابیتولاسیون به اتباع آن کشور بود. در عوض این امتیازها مرزهای شمال غربی ایران و روسیه برای همیشه تثبیت شد و روسها که قبلاً بقای خاندان قاجار را تضمین کرده بودند بار دیگر بر عهد خود صحه گذاردند. عهدنامه همچنین تکلیف جانشینی را معین کرد و مقرر داشت که پادشاهان آینده ایران پشت اندر پشت فرزندان ذکور عباس میرزا خواهند بود.

عباس میرزا، پسر و ولیعهد فتحعلی‌شاه، یک سال پیش از فوت پدرش درگذشت. عباس میرزا، ۱۱۶۶ تا ۱۲۱۲، پسر دوم فتحعلی‌شاه بود ولی نایب‌السلطنه شد چون مادر

[۱]. برای شرح شماره‌های داخل قلاب نگاه کنید به زندگینامه‌ها در پایاد هر فصل. م.

برادر ارشد او از طایفه قاجار نبود و نسب گرجی داشت. عباس میرزا در طولی عمر کوتاهش رشادتی در جنگ و مهارتی در اداره و حکومت بر استانهای شمال غرب نشان داده بود. وی ظاهراً یکی از اولین شاهزادگان قاجار بود که تصویری از پیشرفتهای دنیای غرب در علم و صنعت داشت. از این رو تعدادی از ایرانیان را برای آموختن علوم جدید به خارج فرستاد، در ضمن میخواست مشاوران نظامی خارجی به ایران بیاورد و قشونی ثابت و منظم ایجاد کند و صنایع کوچک برپا سازد، و بدین جهات ضدیت روحانیون زمان را با خود برانگیخت. مخالفان جلو اقدامات او را گرفتند. عباس میرزا افرادی توانا دور خود گرد آورده بود که مهمترین آنها ابوالقاسم قائم مقام^{۱۱} بود. هنگامی که مرگ زودرس خود را حس کرد برای اطمینان از حسن اداره امور، از قائم مقام قول گرفت تا کماکان در خدمت پسرش بماند. پادشاه آینده محمدشاه نیز به پدر قول داد هرگز خون وزیر را نریزد و به او زبانی نرساند.

پس از مرگ فتحعلی شاه تاج و تخت به پسر ارشد عباس میرزا رسید و وی خود را محمدشاه نامید. سلطنت محمدشاه با نوید و امید شروع شد، به ویژه که قائم مقام را به صدارت عظمی گماشت. ولی محمدشاه تاب تحمل آدم باشخصیت یا شنیدن نغمه مخالف نداشت و هنوز یک سال نشده به دستور او صدراعظم را در فرش نمادی خفه کردند^{۱۲}، و لابد خونی هم ریخته نشد. جانشین او صوفی ناآگاهی از ایروان، به نام حاجی میرزا آقاسی^{۱۳} بود که سیزده سال با بی کفایتی حکومت کرد. در زمان سلطنت محمدشاه جنگ ناصروری و ناموقی با افغانها برای تصرف هرات روی داد، و نفوذ روسیه و بریتانیا رو به فزونی نهاد.

محمدشاه در ۱۲۲۷ درگذشت و پسر او ناصرالدین شاه زمام امور را به دست گرفت. او که در ۱۲۱۰ به دنیا آمده بود در ۱۷ سالگی به تخت نشست. مرگ پادشاهان در ایران قرن نوزدهم همیشه مشکل آفرین بوده است. مدعیان تاج و تخت معمولاً زیاد بودند. اگر فراست میرزا تقی خان امیرنظام (بعداً امیرکبیر)، که به زودی صدراعظم ناصرالدین شاه شد، در کار نبود، این جانشینی هم به سهولت انجام نمیگرفت. امیرکبیر که احتمالاً تواناترین دولتمرد ایران در قرن نوزدهم بود، علاوه بر زیرکی و اندیشمندی ابن امتیاز را داشت که قبلاً در دوران خدمت سیاسی خود مأموریهایی به روسیه و عثمانی رفته بود^{۱۴}. این مسافرتها به او ثابت کرد که برای بیرون آوردن ایران از عقب ماندگی و انزوا باید دست به اقداماتی زد. ولی چهار سال بعد او نیز به سرنوشت سلف و مربی خود،

قائم‌مقام، گرفتار شد و به فرمان شاه به قتل رسید. شماری از نویسندگان ایران بر این عقیده‌اند که کشور هرگز کاملاً از این ضایعه بیرون نیامد. آنچه مسلم است قتل امیرکبیر ایران را از مدبری شایسته و نخستین برنامه‌ریز روشمند آن محروم کرد، و دست قدرتهای خارجی را برای دخالت در امور کشور بیش از پیش باز گذاشت.

از دلایل تاریخی و فرهنگی که بگذریم، علت اینکه شاهان ایران قدرتی چنین دلخواه در مورد حیات و ممات افراد داشتند آن بود که در ایران اشرافیتی معادل اروپا از لحاظ ترکیب و عملکرد وجود نداشت. نبود اشرافیت موروثی مجال نشو و نما به مصادر دیگر قدرت نمی‌داد و قدرت، مطلق و بی‌لجام، به دست شاه می‌افتاد. گروه نخبه زمینداران معمولاً یا تعویض هر شاه تفسیر می‌کرد. ملوک هیچ‌کس در امان نبود و چه بسا به میل شاه از صاحبش گرفته می‌شد. وزیران و کارمندان دولت نوکر شخصی شاه، و مردم رعیت او بودند. ناصرالدین شاه پس از مرگ امیرکبیر سالهای دشواری را گذراند، درگیر جنگهای خارجی شد و در داخل هم به آشوب شدید برخورد، اما عمر طولانی رفته‌رفته به او آموخت که وضع موجود را حفظ کند و در این کار بسیار تبحر یافت؛ مهمتر اینکه بریتانیا و روسیه را راضی نگاه داشت و به هر دو امتیازات یکسان داد. در چهل سال آخر پادشاهی او کشور، با وجود رکود، قرین ثبات و آرامش نسبی بود و قلمرو مرزی ایران برحسب تصادف و یا زیرکی او در این دوران اساساً دست نخورده ماند.

ربع قرن پس از مرگ امیرکبیر، صدراعظم دیگری به نام میرزا حسین‌خان مشیرالدوله، ابتدا با مساعدت شاه، کوشید اصلاحاتی پدید آورد. به تشویق او شاه به اروپا سفر کرد تا پیشرفتهای غرب را به چشم خود ببیند. ناصرالدین شاه، همان‌گونه که یادداشتهای روزانه‌اش نشان می‌دهد، در حقیقت از اروپا خوشش نمی‌آمد و از آنچه می‌دید، به ویژه چگونگی حکومت غربی، می‌هراسید. پس از سفر دوم خود سعی کرد ایرانیان را از رفتن به خارج بازدارد، و به آنهایی که جرأت این کار را به خود می‌دادند روی خوش نشان نمی‌داد و اعتماد نمی‌کرد. با این حال سه بار در طول عمر خود به اروپا رفت، بیشتر پایتختهای بزرگ را دید، ولی از این سفرها کسی سودی نبرد مگر بازرگانان انگلیسی که مشتی امتیاز تازه گرفتند. در ۱۲۷۱ در نتیجه اعطای امتیاز تنباکو به مردی انگلیسی شورش برپا شد و شاه ناچار امتیاز را لغو کرد. ایران ۱۲۷۵، سال مرگ ناصرالدین با ایران ۱۲۲۷، سالی که او به تخت نشست، فرقی نکرده بود. هیچ‌کاری برای بهبود وضع مردم نشده بود و دستگاه اداری همچنان کهنه و متسوخ بود.

در ۱۱ اردیبهشت ۱۲۷۵ ناصرالدین‌شاه که بیش از چهل و هشت سال بر ایران سلطنت مطلقه کرده بود هنگام زیارت مرقد مقدس شاهزاده عبدالعظیم به قتل رسید. سالبان سال فرمانروایی، وی را به صورت نوعی پدر ریش سفید محترم و در ضمن محروف درآورده بود. در این دیدار زیارتی مانند دیدارهای قبلی نیازی به اقدام خاص امنیتی احساس نشده بود. مردی به بهانه تقدیم عرضیه در صحن به شاه نزدیک شد و او را از چند قدمی با طپانچه زد.

صدراعظم، علی اصغرخان اتابک^{۱۵}، جسد نیمه‌جان شاه را به کالسکه که بیرون منتظر بود حمل کرد و به ملازمان گفت تیر فقط شانه شاه را خراشیده است و به پایتخت که برسد حالش خوب می‌شود. در طی مسافت ۶/۵ کیلومتری به تهران، اتابک جسد شاه را نشسته نگه داشت و بازوی او را گاه بالا و پایین می‌برد انگاری به جمعیت دست تکان می‌دهد. شاه همان شب درگذشت و به ولیمهد خیر دادند که فوراً خود را از تبریز به تهران برساند؛ البته پیامهایی هم برای سفارتخانه‌های انگلیس و روس فرستاده شد. مظفرالدین‌شاه جای پدر بر تخت نشست. اتفاق قدرت با در نظر گرفتن شرایط بی‌دردسر بود.

قاتل، میرزا رضا کرمانی، که ابتدا تصور می‌رفت یا ناقص العقل یا متعصب مذهبی است، پس از محاکمه‌ای اجمالی به دار آویخته شد. میرزا رضا در ۱۲۲۶ در کرمان در خانواده خردمالکی به دنیا آمده بود. به مدرسه‌های طلبگی رفته و از مریدان جمال‌الدین افغانی، منادی اتحاد سیاسی کشورهای اسلامی بود. وی پیش از این هم نامه تهدیدآمیز به ناصرالدین‌شاه نوشته بود و به این جرم به زندان افتاده و شکنجه شده بود. با کشتن شاه او در واقع حکم مشهور استادش را به اجرا می‌گذاشت که گفته بود «استبداد را با استبداد جواب دهید». صورت جلسه محاکمه او نشانگر چیزی بی‌سابقه است.^{۱۶} انگیزه او از کشتن «ظل الله» و «قبله عالم» - عناوینی که به سلاطین قاجار می‌دادند - انتقام و شکایت شخصی نبود. جوابهای کرمانی در محاکمه انزجار عمیق او را از فساد جامعه ایران نشان می‌دهد. او به این نتیجه رسیده بود که یگانه راه تغییر دادن اوضاع و احوال براندازی و از بین بردن فرمانروایان مستبد است. تقصیر نابسامانیها را به گردن سوداگران انگلیسی، ایرانیان فاسد و به ویژه شخص شاه می‌اندازد. تروریست ایرانی هم رفته رفته داشت مانند ملیون و انقلابیون اروپایی فکر می‌کرد. کرمانی ظاهراً حقانیت سلطنت استبدادی را معتبر نمی‌شناخت. انتساب صفات خداوندگار را به پادشاه به باد تمسخر

گرفته بود و خواستار قطع نفوذ و حضور قدرتهای خارجی در ایران بود. مرگ ناصرالدین شاه پایان یک دوران بود.

فرزندان ناصرالدین شاه هیچ‌یک به پای پدر نمی‌رسید. پسر ارشد زنده او، مسعود میرزا ظل‌السلطان، نمی‌توانست جانشین پدر شود چون مادرش از خانواده‌ای عامی بود و تبار قاجار نداشت. تاج و تخت به پسر زنده بعدی، مظفرالدین (۱۲۸۵-۱۲۳۲) رسید که به هنگام فوت پدر مردی سالمند و علیل بود. وی سالهای زیادی چشم به راه پادشاهی نشسته بود و پدرش حدود بیست و پنج سال هیچ وقتی به او نگذاشته بود. در طی این سالیان شماری از نالایق‌ترین افراد آن زمان را دور خود جمع آورده بود و وقتی به تخت نشست همین کسان از تبریز با او به تهران آمدند و مشاور و وزیر و محرم راز او شدند. مظفرالدین شاه به نحو بیمارگونه‌ای خرافاتی بود. رعد و برق و توفان را علایم خشم الهی علیه گناهکاران می‌دانست و از این سوانح می‌هراسید و از فالگیر محبوب خود تأیید می‌خواست که این سوانح طبیعی برضد او نازل نشده باشد. مردی تنبل و ترسو بود، و از اینکه پدر آن همه طول داد تا رفت سخت گله‌مند بود.

مظفرالدین از لحظه‌ای که پادشاه شد یگانه آرزوی قلبی‌اش مسافرت به اروپا ظاهراً به قصد معالجه بود ولی پول نداشت. بانک استقراضی روس در ایران که شاخه‌ای از وزارت دارایی روسیه بود و عملکرد آن هم صددرصد تجاری نبود از اعطای وام به شاه استقبال می‌کرد. ابتدا وامی به روبل روسی معادل ۲,۴۰۰,۰۰۰ لیره انگلیسی با ۵٪ بهره پرداخت و عواید گمرکی بنادر عمده کشور را وثیقه برداشت. وامهای دیگر برای تأمین هزینه سفر دوم فرنگ در پی آمد. در سال ۱۲۸۵ [سال مرگ مظفرالدین شاه] تمامی منابع مالی دولت در گرو قروض روسیه بود. تا اواخر قرن نوزدهم تنها استقراض خارجی ایران مبلغ ۵۰۰,۰۰۰ لیره از بانک شاهنشاهی انگلیس در ۱۲۷۱ جهت پرداخت غرامت شرکت تنباکوی رژی* پس از الغای امتیاز آن توسط ناصرالدین شاه بود. وامهای خارجی ایران بیست سال بعد به معادل ۶/۸ میلیون لیره انگلیسی رسیده بود که ۲/۶ میلیون لیره آن بدهی به بریتانیا بود. در چند سال آتی یعنی تا ۱۲۹۹ این قروض به معادل ۱۰/۶ میلیون لیره افزایش یافت.^۱

یک تبعه انگلستان به نام ویلیام ناکس داریسی* در ۱۲۸۰ (۱۹۰۱ م.) امتیازی برای اکتشاف و استخراج و تولید و فروش نفت و دیگر ذخایر معدنی در ایران به دست آورد که چند سال بعد معلوم شد امتیازی چنین سودمند تاکنون حتی به قدرتهای خارجی نیز اعطا نشده بود. در ۱۲۸۷ که متعاً حفاری به نفت رسید جای تردید نماند که حضور سیاسی و نظامی بریتانیا در ایران پایدار می‌شود.

در اعتراضهای سالهای پیش بر ضد اعطای امتیازها، میان پشویان مذهبی و اصلاح طلبان نوعی همبستگی پدید آمده بود. در آستانه قرن تازه اتحاد دیگری میان آنان برقرار شد متها هر دو دسته حالا خواستار پایان یافتن استبداد و تأسیس عدالتخانه و بازداري قدرت شاه بودند. از سال ۱۲۸۲ به بعد به تدریج جنبشی کاملاً بالنده شکل گرفته بود که طالب اصلاحات سیاسی بود. آنچه در اروپا با انقلاب فرانسه شروع شد و در برابر نظامهای خودکامه به مقاومت و توان آزمایی پرداخت، سرانجام به شرق سرایت کرد. تزار روسیه در ۱۹۰۵ میلادی ناچار شد امتیازهای چشمگیری به اتباع خود بدهد و مجلس شورایی در آنجا به وجود آمد. عثمانی دستخوش آشوب بود و در ۱۹۰۸ به سرنگونی سلطان آن انجامید. ایرانیان نیز کمتر از سابق از دو قدرت بزرگ می‌هراسیدند. پیروزی و تفوق ژاپنها بر روسها در پورت آرتور این باور را از میان برده بود که ملت‌های آسیا در ستیز با کشورهای اروپا ناگزیر به زانو در می‌آیند. شورش پیروزمندانه بوئرها در افریقای جنوبی انگلستان را تحقیر کرده و فاتحه افسانه شیر زیان بریتانیا را خوانده بود. در پاییز ۱۲۸۳ درخواست عدالتخانه گامی پیشتر رفت و از آن پس همه پارلمانی بقاعده و به اسلوب مجلس عوام انگلستان می‌خواستند. تظاهرات عمومی در ۱۲۸۵ بروز کرد. شاه که تا آن زمان هر مخالفتی را سرکوب کرده بود، ناچار به تسلیم شد. در سالروز تولدش، ۱۴ جمادی‌الثانی ۱۳۲۴ (۱۴ مرداد ۱۲۸۵) با نوعی مشروطیت موافقت کرد و اجازه داد مجلس موقتی تشکیل شود و فوری نظامنامه انتخابات را بنویسد. در ۸ دیماه ۱۲۸۵ (۱۴ ذی‌قعدة ۱۳۲۴) مجلس قانون اساسی را تدوین و تصویب کرد و به امضای شاه رساند. مضمون قانون اساسی، که در واقع نوعی منشور حقوق ایرانی است، سال بعد در ۱۴ مرداد ۱۲۸۶ از تصویب گذشت.

مظفرالدین شاه در ۱۲ دی ۱۲۸۵ جان سپرد و ماه بعد پسرش محمدعلی شاه جای

او بر تخت نشست. محمدعلی شاه، زادهٔ ۱۲۵۱، با پدر علیل و محتاطش بسی تفاوت داشت. مردی مغرور و یوالهوس و خودکامه‌ای بیرحم بود. در سالهای ولیمهدی خود در تبریز با ستمگری فرمان رانده بود و عادت رایزنی یا واگذاری قدرت نداشت. معتقد بود پدرش خط کرد تسلیم مشروطه خواهان شد و به زعم او چنانچه زور و قهر بیشتر به کار رفته بود جنبش مشروطه از هم می‌پاشید. حاضر نبود چیزی از قدرتش کاسته شود و معروف است که گفته: «ایجاد مجلس ایرادی ندارد به شرط آنکه در امور دولت و سیاست دخالت نکند». از همان ابتدای سلطتش هر چه از دستش برمی آمد برای انهدام مشروطیت کرد و باران نیرومندی هم در میان رجال کشور و نیز پاره‌ای عناصر روحانی در اختیار داشت. بعضی از علمای برجسته مخالف هرگونه نهاد دموکراتیک بودند و آنها را بیش از اندازه اروپایی و غیرمذهبی می‌پنداشتند و مانند سایر نخبگان از تغییر و برابرخواهی می‌هراسیدند. علما به طور کلی هیچ‌گاه ملی‌گرایی یا حتی مثبت را نپذیرفتند چه آنرا نوعی بت‌پرستی می‌شمردند؛ پادشاهی در نظر آنها ترفیع موجودی فانی به مرتبهٔ خدایی بود. ولی جمعی از آنها به حمایت جنبش مشروطه برخاسته بودند چون جنبه‌های ضد استعماری و ضد خارجی آن را می‌پسندیدند و ضمناً منافع خود را در مقابل پادشاهی خودرأی و انعطاف‌ناپذیر در خطر می‌دیدند.

روسیه بی‌چون و چرا مخالف حکومت پارلمانی بود. بریتانیا نیز ترجیح می‌داد سروکارش با یک فرد باشد و گرفتار دولتها و مجلسها نشود. نغمه‌های مخالفی در دولت انگلیس به گوش می‌رسید، برخی به دلایل کاملاً متفاوت موافق تغییر بودند. نفوذ بریتانیا در ایران رو به کاهش بود و روسیه از ابتدای قرن حاضر برتری یافته بود پس شاید تضعیف سلطنت میان انگلستان و روسیه موازنه برقرار کند. صداهایی نیز از پارلمان انگلیس شنیده می‌شد، تنی چند از نمایندگان به روال و رویه پارلمانی خویش روی موافق نشان می‌دادند و دولت مسئول و پاسخگو را اصولاً مرجح می‌شمردند. رفتار نیک انگلستان با ایرانیانی که در کشمکش جنبش مشروطه در سفارتخانهٔ بریتانیا تحصن جستند شهرت این کشور را بسی بالا برده بود. در حقیقت وجههٔ انگلیس برتر از دوران گذشته و احتمالاً از آن پس بود. با این وصف، درست در همان ایام بریتانیا با روسیه سرگرم نقشه‌کشی برای تقسیم ایران به مناطق نفوذ بود.

شکست از ژاپن در ۱۹۰۵ روسیه را تکان داده بود، و این کشور آمادگی بیشتری برای

همکاری با انگلستان داشت و هر دو کشور می خواستند تدبیری بیندیشند تا منافع آنها در ایران حفظ شود. احتمالاً ظهور آلمان نیز به صورت قدرتی جهانی و خطری بالقوه برای روسیه و بریتانیا، انگیزه دیگری برای انعقاد نوعی قرارداد بود. روسیه و انگلیس بدون هیچ مشاوره یا حتی اشاره‌ای به ایرانیها در اوت ۱۹۰۷ درباره اختلافات خود در افغانستان و تبت و ایران معاهده‌ای بستند. در مورد ایران آنها در واقع کشور را تکه تکه و بین خود قسمت کردند. ایران به سه منطقه تقسیم شد: روسها در شمال، انگلیسیها در جنوب، و منطقه‌ای بی طرف در آن میان. پیشگفتار معاهده، با منطقی که فقط از قدرت بی پروا می تواند برآید، می گوید: «... یگانه هدف این ترتیبات اجتناب از هرگونه سوء تفاهم در مورد امور ایران میان طرفین قرارداد می باشد. حکومت شاه قانع خواهد شد که این قرارداد... برای پیشبرد رفاه، امنیت و رشد داخلی ایران است به نمری بخش ترین وجه...». ادوارد گری* وزیر خارجه وقت بریتانیا گفته است: «ایران همواره کوشیده بود قدرتی را علیه قدرت دیگر به بازی گیرد و بدین جهت میان دو قدرت امپراتوری بزرگ تنش ایجاد می کرد. فقط تفاهمی دوستانه از وخیم تر شدن وضع جلو می گرفت...» اشاره به تمامیت و استقلال ایران در مقدمه معاهده صرفاً به منظور تشریفات بود. گری می افزاید: «ایران در نتیجه امتیازها به صورت لانه زنبور درآمدی بود... و در حقیقت واحد ماندگاری نبود». و خاتمه می دهد: «... ایران بیش از هر موضوع دیگری طاقت مرا فرسود».

از لحظه‌ای که مفاد معاهده فاش شد، هر وجه و آبرویی که بریتانیا موقتاً کسب کرده بود از میان رفت و مردم بیشتر و بیشتر با سوء ظن به آن کشور نگرستند. انگلیسیها سعی خود را همه معطوف مناطق نفت خیز جنوب کردند. به دولت مرکزی واقعی نتهادند و برای محافظت حفاری و صدور نفت با طوایف محلی وارد بندوبستهای گوناگون شدند. روسها حتی ترس بیشتری در دلها برانگیختند. یکی از نتایج دیگر معاهده آن بود که دست روسیه را در روابطش با حکومت ایران کاملاً باز گذارد، و روسها در بحبوحه درخواستهای مشروطیت یا مسرت از موقعیت بهره گیری کردند.

محمدعلی شاه که از روزهای ولیعهدی اش در آذربایجان به روسها نزدیک شده بود، حالا دخالت مجدد آنها را برای برچیدن بساط مجلس خواستار بود. تلاشهای ناموفق

در ۱۲۸۶ به عمل آورد و بالاخره در ۱۲۸۷ (۱۹۰۸) دست به کودتای خونینی زد. بریگاد قزاقان ایرانی به سرکردگی افسران روسی عمارت مجلس را به توپ بستند. مشروطه خواهان نامی بازداشت و اکثر شکستجه و بعضی کشته شدند. دیگران یا از کشور گریختند یا در گوشه‌ای مخفی شدند.

شکستجه و اقدامات سرکوبگرانه افراطی پس از به توپ بستن مجلس نارضاییها را بیشتر دامن زد و به زودی قیامی وسیع در تبریز برپا شد. استان آذربایجان به علت نزدیکی اش با روسیه اروپایی پیش از جاهای دیگر با طرزفکر و اندیشه‌های غربی آشنا بود. مردم تبریز، هرچند مذهبی‌تر از اهالی نواحی میانه ایران بودند، جزوه‌هایی را می خواندند که افراد نهضت‌های ملی‌گرا و اصلاح طلب در روسیه و ترکیه عثمانی به زبان ترکی می نوشتند و انتشار می دادند. محمدعلی شاه نتوانست شورش را بخواباند، شهر را محاصره کرد. استانهای جنوب کرانه دریای خزر نیز علیه شاه شوریدند. اصفهان هم در مرکز ایران پا به میدان گذاشت. ایل بختیاری با ظل السلطان عموی شاه که یکی از رؤسای آنها (حسینقلی خان) را در ۱۲۶۰ کشته بود، دشمنی خونین داشت. قشونی به سرکردگی سردار اسعد^[۱۶]، یکی از رؤسای ایل، رو به اصفهان راه افتاد. سپاه دیگری تحت فرمان محمدولی خان تنکابنی (سپهالار)^[۱۷]، از بزرگان زمیندار مازندران، که علاوه بر هواداری از مشروطیت شکایت‌های شخصی نیز از شاه داشت، از کرانه دریای خزر روانه تهران شد.^۸

در تیر ماه ۱۲۸۸ پیکار شدیدی در بیست کیلومتری تهران روی داد و قوای شاه شکست خورد. در ۲۵ تیرماه ۱۲۸۸ خلع او از سلطنت و جانشینی پسر دوازده ساله‌اش احمد (شاه) اعلام شد. محمدعلی شاه با قبول حقوق تقاعد تحت حفاظت سپاه روس ایران را ترک گفت و در بندر اودسا کنار دریای سیاه اقامت گزید.

ورود ایلات بختیاری به پایتخت مایه خشنودی نبود، ولی دست کم شاه مستبد سقوط کرده بود. فاتحان بزرگواری به خرج دادند و از پیگرد و آزار سلطنت طلبان و مستبدین چندان خبری نبود. شیخ فضل الله نوری، روحانی فاضل بنده پایه‌ای که به حمایت محمدعلی شاه برخاسته بود، مهمترین شخصی بود که مکافات عمل خود را دید. او را در ۹ مرداد ۱۲۸۸ (۱۳ رجب ۱۳۲۷) در میدان توپخانه به دار آویختند.

علیرضا عضدالملک، از بزرگان محترم قاجار، به سمت نایب السلطنه منصوب شد.^[۱۸] سردار اسعد و سپهالار چهره‌های مقتدر سیاسی بودند و مشترکاً بر کشور حکومت

می‌کردند. انتخابات به عمل آمد و مجلس جدیدی تشکیل شد. سه‌سالار که اراضی پهناوری در ناحیه مازندران داشت دبری نباید که از کشورداری خسته شد و از ۱۲۸۹ تا ۱۲۹۱ بختیارها عملاً بر مملکت فرمان راندند.

نایب‌السلطنه کهنسال در ۱۲۸۹ درگذشت. بعد هم با فشار شدید انگلیسیها ابوالقاسم ناصرالملک جای او را گرفت. البته مشروطه‌خواهان و اکثریت وکلا می‌خواستند حسن مستوفی‌الممالک نایب‌السلطنه تازه بشود. ناصرالملک، از خانواده‌های ملاک و همدرس ادوارد گری در کالج بیلیول آکسفورد، از انگلوفیل‌های دوآتشه بود و نقش اصلی خود را راضی نگهداشتن دو قدرت بزرگ می‌دانست.^{۹۱}

در آذر ۱۲۸۹ دولت که از وضع سیاسی و مالی کشور به تنگ آمده بود تصمیم گرفت مورگان شوستر^{۹۲} امریکایی را استخدام کند تا امور مالی و جمع‌آوری مالیاتها را بهبود بخشد. امریکاییها با کارهای خیری که هیئتهای مذهبی آنها در ایران انجام می‌دادند مورد تمجید بودند و مردمانی درستکار محسوب می‌شدند. استفاده از خدمات اتباع کشورهای خارجی جز روسیه و انگلستان اقدامی کاملاً بی‌سابقه نبود. در سالهای پیش هم تلاشهایی ناموفق برای درگیر کردن کشوری ثالث در ایران و کاستن از نفوذ دو قدرت بزرگ به عمل آمده بود. فراتسه در عصر ناپلئون، آلمان و اتریش در دهه ۱۸۸۰ و حالا ایالات متحد مورد نظر بودند. ایرانیها با استخدام شوستر فقط دنبال یک مدیر نبودند، هدف اصلی درگیر کردن امریکا در ایران بود تا کشور اندکی از قبضه روس و انگلیس درآید. شوستر همراه چهار معاون در بهمن ۱۲۸۹ به ایران آمد و عنوان خزانه‌دار کل و

مشاور مالی به او داده شد. انگلیسیها و روسها از همان ابتدا به این اقدام با سوءظن شدید نگرستند. برای دو قدرت بزرگ که کشور را به دو منطقه نفوذ تقسیم کرده بودند آسان نبود تا طرف مستقلی سومی را بپذیرند که پاسخگویی آنها نبود. شوستر بی‌درنگ دست به کار شد و تقریباً اعجاز کرد، هرچند که سرانجام کاری از پیش نبرد. در ۲۶ تیر ۱۲۹۰، در حمله دو جانبه‌ای که به کمک روسها از پیش طرح‌ریزی شده بود، محمدعلی شاه در بندر انزلی دریای خزر و یکی از برادرانش، سالارالدوله^{۹۳}، همراه سپاهی از مرز بین‌النهرین وارد ایران شدند. شاه پیشین علاوه بر سربازان مزدور، متکی به کمک عشایر شورشی شمال شرقی و غرب کشور بود. ولی استقلال شوستر و نوآوریهای او در امور مالی دست به دست هم داد و دولت که مواجیب سربازانش را پرداخته بود توانست تلاش محمدعلی شاه را برای حمله به کشور و پس گرفتن تاج و تخت خنثی کند. حکومت ایران

نه تنها از عهده پرداخت حقوق نظامیها برآمد، بلکه شوستر ترتیباتی داد تا هر کجا که قوای مهاجم پیشروی می کرد وجوه دولتی مسترد شود تا به دست یاغیان نیفتد.^۱

انگلیسیها که از چندین دهه پیش جنوب ایران را بخشی از امپراتوری خود می دانستند و مأموران انتصابی آنها همچون حکام خودمختار رفتار می کردند از آن پس گامی فراتر نهادند. به بهانه تأمین ایمنی اتباع خود نیروهایی به جنوب آوردند. روسها هم متقابلاً چندین هزار سرباز پیاده کردند و شهرهایی را در استانهای شمالی به اشغال درآوردند.

پس از چند ماه زدوخورد قوای شاه سابق در شهریور ۱۲۹۰ شکست خورد و محمدعلی شاه باز به روسیه و برادرش به بین النهرین گریخت. پس از شکست محمدعلی شاه، شوستر درصدد برآمد تا اموال شعاع السلطنه^{۱۱}، برادر دیگر محمدعلی شاه، را بابت مالیاتهای معوق مانده توقیف کند. شعاع السلطنه هم که در مهاجم اخیر شرکت داشت به روسیه گریخته بود. روسها که او و اموالش را تحت حمایت خود قرار داده بودند به مخالفت برخاستند و طی التیماتومی خواستار اخراج فوری شوستر شدند و تعهدی هم از دولت ایران مطالبه کردند تا دیگر بدون توافق سفارت روس و انگلیس دست به استخدام تبعه خارجی نزنند. روسها برای پیشبرد تهدید خود سربازان بیشتری در مرزگرد آوردند. مجلس ایران زیر بار التیماتوم نرفت. روسها در جواب قوای خود را به همه صفحات شمال فرستادند، و حالا علاوه بر برکناری شوستر، هزینه لشکرکشی خود را هم می خواستند. انگلیسیها به ملاحظه معاهده ۱۹۰۷ آرام نشستند. ادوارد گری، وزیر خارجه بریتانیا، در نطقی در مجلس عوام در ۱۴ دسامبر ۱۹۱۱ از اعمال روسها دفاع کرد:

حق با روسیه است... (شوستر) نمی بایست مأموران خزانه داری را در اصفهان و تبریز که جزو منطقه روسیه اند می گماشت... این درست نیست... روسیه حق دارد خسارت مطالبه بکند [برای بسیج نیرو ولی امیدوارم] مطالبه پرداخت فوری نکند.

بعد در ۱۰ ژوئیه ۱۹۱۲، گری بار دیگر خطاب به مجلس عوام استدلال کرد که ایران اینک «به خاطر قرارداد (۱۹۰۷) از استقلال بیشتری برخوردار است»^{۱۲}. سپاهیان روسی برای به اجرا درآوردن تهدید خود در مارس ۱۹۱۲ (۱۰ فروردین ۱۲۹۱) مقدس ترین زیارتگاه ایران، مرقده امام رضا، را در مشهد به توپ بستند. روسها در تبریز هم فجایعی مرتکب شدند و یک روحانی سرشناس (ثقة الاسلام) و شماری اشخاص مهم را به

خاطر ابراز احساسات ضدروسی در میدان بزرگ شهر به دار آویختند. نایب‌السلطنه حاضر به خدمت، مجلس را وادار کرد اختیارات خود را به کمیسیون واگذارد و این کمیون التیماتوم روس و شرایط آن را پذیرفت. شوستر در بهمن ۱۲۹۰ ایران را ترک کرد و مجلس تعطیل شد.

در دوران مشروطیت افراد صاحب‌قدرت چندان قدم پیش نگذاشتند و هیجان ملی و شور اصلاح‌طلبی بسیار زود فرونشست. همان‌طور که در گذشته نیز چندین بار اتفاق افتاده بود، ایران انگار محکوم به سرنوشت شوم بود و هیچ چیز نمی‌توانست آن را نجات دهد. هرگونه تلاش عمده ایرانیان به منظور اصلاحات از جانب قوایی خارج از اختیار آنان شکست خورده بود. نهضت مشروطه با گفوله‌باران مجلس و قتل شماری از چهره‌های برجسته آن عقیم مانده بود. نهضت از قدرت شاه کاست، ولی در عوض خانهای بختیاری را بر صحنه سیاسی مسلط ساخت، و آنها بیشتر به منافع انگلستان وفادار بودند تا به مصالح ایران. بختیارها در حقیقت در شمار پاسداران نفت بریتانیا در جنوب بودند و حتی در شرکت نفت انگلیس و ایران به آنها سهام داده شده بود. طبق توافقی میان انگلستان و خوانین بختیاری در ۱۲۸۸ (۱۹۰۹) در ازای حق عبور [خط لوله] از اراضی بختیاری و تأمین امنیت در منطقه نفتی، سالی ۶۵۰ لیره برای ده سال به صورت پیش‌پرداخت و وامی به مبلغ ۱۰۰،۰۰۰ لیره به آنها تأدیه می‌گردید. همچنین توافق شده بود که ایل بختیاری سه درصد از عواید شرکت نفت انگلیس و ایران را دریافت خواهد کرد. این سه درصد از سهم درآمد دولت ایران کسر می‌شد. این فرار و مدارها بدون رضایت و حتی بدون اطلاع دولت ایران گذاشته شده بود.^{۱۱}

از حمله افغان به ایران در سال ۱۱۰۱ به این طرف، دوره ۱۲۹۰ تا ۱۳۰۰ شاید تیره‌ترین دوران تاریخ ایران به شمار آید. جنبش مشروطه که یکی از هدفهایش جلوگیری از مداخله خارجی بود از بد روزگار سلطه قدرتهای خارجی را بسی افزایش داد. معاهده ۱۹۰۷ این حقیقت تلخ را قاش کرد که ایران به هیچ وجه استقلال نداشت. بسیاری از سران نهضت مشروطیت امید خود را از دست دادند، یا به کار خود پرداختند یا دستخوش دلسردی و بی‌تفاوتی کلی شدند. وقتی ملیون خواستند نایب‌السلطنه مستقلی منصوب کنند، انگلیسیها دخالت کردند و ناصرالملک سربراه را سرکار آوردند، آدمی که هیچ‌گاه در ایران آسوده نبود و شاید هم چندان احساس وفاداری به کشور نمی‌کرد. و بعد ماجرای شوستر پیش آمد که کوشید اقتصاد و دارایی کشور را نجات دهد و نشانی ولو نمادین از

استقلال پدید آورد. و دیدیم که این فصل هم با شکستی تحقیرآمیز خاتمه یافت.

ایران از زمان ناصرالدین شاه ارتش ملی نداشت. ناصرالدین شاه در سفر دوم خود به خارج، وقتی رژه سربازان قزاق را در روسیه دید، سخت تحت تأثیر قرار گرفت و از تزار پرسید آیا سپاه مشابهی می‌توان در ایران به وجود آورد. در ۱۲۵۸ (۱۸۷۹) قرارداد چهارساله‌ای بسته شد و روسها بریگاد قزاقی از نفرات ایرانی به فرماندهی افسران روسی تشکیل دادند. این بریگاد از آن پس همواره حربه نقشه‌های امپریالیستی روسی و تمهیدات استبداد ایرانی بود و در درجه اول محافظت شاه را برعهده داشت. در ۱۲۹۵ در حین جنگ جهانی اول این سپاه را توسعه دادند و به صورت لشکری مرکب از ۷۸۶۶ سرباز، ۵۰ افسر ارشد و ۶۶ افسر جزء روسی، و ۲۰۲ افسر ایرانی درآوردند. تا پاییز ۱۲۹۹ فرمانده این نیرو پیوسته افسری روسی بود. رضاخان در ۱۳۰۱ آن را منحل کرد و نفراتش را در ارتش واحد ملی جا داد.^{۱۱}

مجلس دوم در عمر کوتاه خود ژاندارمری را در ۱۲۹۰ (محرم ۱۳۲۹) به وجود آورد. دولت ایران در ۱۲۸۹ از دولت سوئد درخواست تشکیل نیرویی برای حفظ امنیت راهها کرد؛ و این تدبیری بود که روسها اندیشیده بودند. انگلیسیها موافق چنین نیرویی نبودند، ولی مخالفت هم نکردند. در ۱۲۹۳ ژاندارمری ۲۰۰ افسر و ۷۰۰۰ ژاندارم داشت. در جنگ جهانی اول تعاملات آلمانی پاره‌ای افسران سوئدی باعث کاهش ابواب جمعی ژاندارمری شد. در پایان جنگ تعداد انگشت‌شماری افسر سوئدی باقی مانده بود؛ اینها همه در ۱۳۰۳ به کشور خود بازگشتند.^{۱۲} ژاندارمری با وجود فرماندهی افسران نسبتاً بی طرف سوئدی، از نفوذ روسها و انگلیسیها بری نبود. بریتانیا قوای هندی خود را نیز در جنوب داشت و رؤسای عشایر را تشویق می‌کرد که از دولت مرکزی پیروی نکنند.

در تیر ماه ۱۲۹۳ انتخابات تازه‌ای صورت گرفت و مجلس که سر قضیه شومتر در ۱۲۹۰ به زور تعطیل شده بود باز تشکیل جلسه داد. در ۱۲۹۳ احمدشاه به سن بلوغ قانونی رسید و تاجگذاری کرد. بعد هم ناصرالملک، نایب‌السلطنه و شخصیت مقتدر زمان از ایران رفت.

در آغاز جنگ بزرگ پرچم ایران بر فراز فقط چند شهر عمده کشور در اهتزاز بود. در اوت ۱۹۱۴ که جنگ در اروپا درگرفت دیگر اثری از استقلال کشور باقی نماند. عثمانی در اکتبر ۱۹۱۴ به طرفداری از آلمان وارد جنگ شد و در نوامبر قسمتهایی از شمال غرب

ایران را اشغال کرد. ایران چند روز پس از تجاوز عثمانی بی طرفی خود را اعلام کرد. سفارت ایران در واشینگتن در همان ماه اعلام بی طرفی ایران را به وزارت خارجه آمریکا خبر داد و از حکومت ایالات متحد خواست هر چه می تواند بکند تا دامنه مخاصمات به خاک ایران نرسد. وزارت خارجه آمریکا در ۱۱ نوامبر «تعهد کلی در پشتیبانی از بی طرفی ایران» سپرد.^۴ با این حال، آشکار بود که هیچ یک از متخاصمان به اعلام بی طرفی اعتنا نخواهد کرد و ایران صحنه نبرد خواهد شد. روسها و انگلیسیها با استیلا کاملی که بر رجال سیاسی و نهادهای ایرانی داشتند می توانستند هر آن حکومت ایران را وادارند علیه آلمان اعلان جنگ دهد و به متفقین بپیوندد، اما این کار را نکردند چون نگران انتظارات احتمالی ایران بعد از جنگ بودند و نمی خواستند در پایان جنگ آزادی عمل در ایران نداشته باشند.

بریتانیا و روسیه بلافاصله پس از جنگ در مورد منافع خود در شرق وارد مذاکره شدند و معاهده قسطنطنیه^۵ را بستند. این معاهده یک سند واحد نیست بلکه رشته ای تبادلات سیاسی است که بین ۴ مارس تا ۱۰ آوریل ۱۹۱۵ شکل گرفت و دو طرف، از جمله، توافق کردند که انگلیسیها منطقه بی طرف مذکور در قرارداد ۱۹۰۷ را در اختیار داشته باشند، و روسیه در عوض، بر داردانل و قلمرو اروپایی امپراتوری عثمانی سلطه براند. بریتانیا که از مدتی پیش قوایی در جنوب ایران داشت سربازان بیشتری به کشور آورد و عبادان [آبادان] و بوشهر را اشغال کرد. روسها هم سپاهیهایی در شمال غرب و اندکی بعد در استان گیلان پیاده کردند. آلمانیها که نیرویی در خاورمیانه نداشتند دست به بازی زیرکانه ای زدند. هدف آنها این بود که مسلمانان هند و افغانستان و ایران را به جانبداری از برادران مسلمان ترک خود برانگیزند و حضور متفقین را متزلزل سازند و بعد انگلیسیها را مجبور کنند تا سپاهیهایی از اروپا برای سرکوبی شورشها به این منطقه بیاورند. بریتانیا چه در زمان جنگ و چه بعد از جنگ درباره دامنه عملیات آلمان در ایران بسیار مبالغه می کرد تا بتواند نقشه های بعد از جنگ خود را در این ناحیه توجیه کند.^۶ در واقع آلمانیها با استفاده زیرکانه از عشایر در سرهایی برای انگلیسیها در جنوب ایران و حتی در مناطق نفتی جنوب غربی ایجاد کردند. عناصری از قبیله بختیاری به کمک مأموران ترک و آلمانی در ۱۹۱۵ به چند خط لوله نفت آسیب رسانده بودند. دولت

انگلیس و شرکت نفت (کاملاً در قبضه بریتانیا) که حکومت ایران را نادیده گرفته و از ایل بختیاری امنیت طلبیده بودند، دولت ایران را مسئول خسارت شمردند و ۷۰۰,۰۰۰ لیره غرامت خواستند، و این واقعیت که ایران اعلان بی طرفی کرده بود و مسبب خسارت کسی نبود جز افرادی که بریتانیا با آنها قرارداد بسته بود، نادیده انگاشته شد.^{۱۱}

به زودی در تمامی نقاط بجز مرکز و شرق ایران روسها و انگلیسیها مشغول بیکار بر ضد عثمانیها بودند. قحطی و بیماریهای همه گیر غرب ایران را به ستوه آورده بود. در همدان و کرمانشاه مردم از ناچاری در غارها پسر می بردند.^{۱۲} متجاوز از صد هزار تن از گرمسنگی مردند و بیش از ده هزار دهکده خالی ماند.^{۱۳} مراکز فرش باقی غرب کشور از میان رفت؛ به اعلان بی طرفی ایران کسی وقعی نمی گذاشت. هرولد نیکلسن^{۱۴} می نویسد: «ایران در معرض رنج و تخطی و تجاوزی قرار گرفت که هیچ کشور بی طرف دیگری متحمل نشده بود»^{۱۵}.

دولت حسن مستوفی (مستوفی الممالک)^{۱۶}، سیاستمدار محترم و عضو فراکسیون مسلط مجلس (فراکسیون دموکراتها)، به آلمانیها و ترکها متمایل بود.^{۱۷} در این روزها سربازان روسی وارد پایتخت شده بودند، و جمعی در صدد برآمدن دستگاه دولتی را از تهران به قم منتقل کنند و حکومتی نسبتاً آزاد از استیلای روسیه و بریتانیا در آنجا به وجود آورند. مستوفی به نمایندگان توصیه کرد به قم بروند و احمدشاه، که مدتی مختصر با دموکراتها همدلی نشان داد، ظاهراً با این پیشنهاد موافق بود. ولی طولی نکشیده سفیران روس و انگلیس به شاه هشدار دادند که چنین توافقی نکند، نقشه انتقال عقیم ماند و امکان تشکیل حکومت مستقل نیز بر باد رفت. با این حال، شماری از اعضای برجسته حزب دموکرات به قم رفتند و یکی کمیته نجات ملی در آنجا تشکیل دادند. پایه گذاران این کمیته اندکی بعد از ترس دستگیری به وسیله متفقین روانه کرمانشاه در غرب ایران شدند و حکومتی در تبعید تشکیل دادند. مجلس منحل گردید و دیگر تا ۱۳۱۰ از آن خبری نشد. انگلیسیها برای مقابله با حکومت در تبعید، عبدالحمین میرزا فرمانفرمایان^{۱۸} انگلوفیل مشهور را نخست وزیر کردند.

دیگر تظاهری لازم نبود و همه می دانستند چه کسی بر ایران حکومت می کند. مناطق نفوذ مناطق اشغال بود.

زندگینامه‌ها

- [۱] فتحعلی‌شاه، از حدود ۱۱۵۰ تا ۱۲۱۳، تعداد کثیر فرزندانش نیز شهرت دارد. هنگام مرگ از هفتصد زن و صیغه و روابط دیگر خود حدود پنج هزار اولاد و احقار بر جا گذاشت. فتحعلی‌شاه، همانند چارلز دوم انگلستان، از هر جهت پدر مملکت خود بود.^{۲۱}
- [۲] میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام ثانی، از حدود ۱۱۵۸ تا ۱۲۱۴، پسر میرزا عیسی قائم‌مقام اول بود که او هم پیشتر در سمت صدارت عظمی خدمت کرده بود. این پدر و پسر دستگاه حکومتی سلسله قاجار را پایه نهادند.^{۲۲}
- [۳] حاجی میرزا آقاسی، از حدود ۱۱۶۲ تا ۱۲۲۸، در کودکی میرزا عباس نام داشت و بعدها حاجی میرزا آقاسی شهرت یافت. الهیات و عرفان تحصیل کرد و معلم فرزندان عباس‌میرزا، از جمله محمدشاه بعدی شد. با عمه شاه آبی ازدواج کرد و در هموار ساختن و به تخت نشاندن محمدشاه نقش عمده داشت و مدعیان دیگر را کنار زد. پاداش آقاسی انتصاب او به صدارت عظمی بود.^{۲۳}
- [۴] میرزا تقی‌خان قراهنی (امیرکبیر)، از حدود ۱۱۷۹ تا ۱۲۳۱، به‌طور مسلم سه بار به خارج مسافرت کرد: در بهمن ۱۲۰۸ همراه خسرومیرزا، پسر نایب‌السلطنه عباس‌میرزا، به مأموریت صلح به سن پترزبورگ رفت. یک‌سال آنجا ماند و در این مدت از شماری مؤسسات آموزشی و صنعتی بازدید کرد. در ۱۲۱۷ در معیت ولیعهد ناصرالدین با سمت ایلچی به ایروان و تغلیس رفت.^{۲۴} در ۱۲۲۳ یکی از اعضای میان‌رتبه کمیسیون مرزی در ارزروم ترکیه عثمانی بود. رابرت کرزن هم در این کنفرانس شرکت داشت و درباره امیرکبیر در کتاب خود چنین اظهار نظر می‌کند: «او جالب‌ترین فردی بود که در کنگره ارزروم گرد آمده بودند و با دیگران قابل مقایسه نبوده».^{۲۵} امیرکبیر در این سفر از کارخانه‌ها و مدارس نظامی بیشتری دیدن کرد. وقتی بر سر کار آمد به تشویق و ترویج استخراج معادن پرداخت و کارخانه‌های کوچکی در اصفهان و تهران و سازی ساخت؛ همچنین نخستین مدرسه پلی‌تکنیک [دارالفنون] را به الگوی اروپایی بنا نهاد.^{۲۶}

[۵] علی‌اصغرخان اتابک، از حدود ۱۲۳۷ تا ۱۲۸۶، پسر آقا ابراهیم امین‌السلطان که سریشخدمت شاه بود و ترفیع مقام یافت و وزیر دربار ناصرالدین‌شاه شد. هنگام مرگ پدر در ۱۲۵۱ لقب پدر (امین‌السلطان) به پسر داده شد و او هم وزیر دربار شد. بعدها لقب قدیمی اتابک را گرفت و در زمان سلطنت سه شاه متوالی صدراعظم بود. اتابک پرمایه‌ترین سیاستمدار زمان خود بود. در ۱۲۸۶ به دست فرد هرج و مرج‌طلبی به قتل رسید.^{۲۷}

[۶] علیقلی‌خان سردار اسعد ثانی، از حدود ۱۲۳۵ تا ۱۲۹۶، شاید بهترین و معززترین فرد در میان خوانین بختیاری بود. برعکس رؤسای دیگر قبایل وی در اداره امور ایل منصب و بی‌طرف بود. سردار اسعد فضل و دانش را پیش خود آموخت، سالیانی چند در پاریس زیست که نوعی تبعید شخصی بود. در ۱۲۸۸ شاید به تشویق انگلیسیها که از نفوذ فزاینده روسها هراسیدند به ایران برگشت و سرکردگی حمله جناح جنوبی و غربی به تهران را برعهده گرفت.^{۲۸}

[۷] محمدولی‌خان (نصرالسلطنه، بعداً سپهدار اعظم و سرانجام سپهسالار اعظم)، از حدود ۱۲۲۶ تا ۱۳۰۵، در تنکابن شهر کوچکی در راه دریای خزر (بعدها شهسوار و امروز نیز تنکابن) به دنیا آمد. پدر و پدربزرگش از زمان محمدشاه مقامات مهم نظامی داشتند، همچنین سرکرده سپاه محلی مازندران بودند و به حمایت ناصرالدین‌شاه پیکارهای محلی می‌کردند. محمدولی‌خان در دوران سلطنت مظفرالدین‌شاه مدیوگرکات و سپس چندین بار والی ایالات شد. در فرونشاندن شورش مشروطه در تبریز ابتدا به یاری محمدعلی میرزا برخاست ولی به زودی تغییر جهت داد و رهبری یورش جناح شمالی را برعهده گرفت که منجر به سقوط محمدعلی‌شاه گردید. پس از برکناری شاه مدت کوتاهی در ۱۲۸۹ با لقب سپهسالار اعظم رئیس‌الوزرا شد، مدت کوتاهی نیز در ۱۲۹۴ ریاست وزرا را برعهده داشت. در ۱۳۰۵ به سبب گرفتاریهای مالی خودکشی کرد. در زمان صدارت خود کار چندانی انجام نداد. وی مردی شجاع و پر قدرت و در عین حال خودکامه، حریص و بیرحم بود.^{۲۹}

[۸] علی‌رضاخان عضدالملک، از حدود ۱۲۰۱ تا ۱۲۸۹، پسر موسی‌خان تایی ناصرالدین‌شاه بود. از نژدیکان شاه شد و در سفرهای شاه به عتبات در نجف و کربلا در ۱۲۴۹-۵۰ و در بار به اروپا در ۱۲۵۲ و ۱۲۵۷ جزو ملتزمین رکاب بود. وی حکمران چندین ایالت از جمله مازندران (که پدر رضاشاه در سپاه محلی آنجا خدمت کرده بود) شد و بعدها به وزارت عدلیه رسید. عضدالملک آدم‌چندان تحصیل‌کرده و باهوشی نبود اما بسیار موقر بود و به صداقت و درستی و دینداری شهرت داشت. در اواخر عمر او را با مهربانی خان‌دایی می‌خواندند.^{۳۰}

[۹] ناصرالملک (ابوالقاسم قراگوزلو)، از حدود ۱۲۴۲ تا ۱۳۰۶، از عشایر غرب ایران بود. پدر بزرگ او محمودخان ناصرالملک، از خوانین این قراگوزلو، از مأموران عالی‌رتبه دربار ناصرالدین بود، و بعداً در سمت وزیر امور خارجه در سقر دوم شاه به فرنگ در ۱۲۵۷ او را همراهی کرد. پدر بزرگ در این سفر نوادش را هم با خود برد و ابوالقاسم نوجوان در انگلستان ماند و در سالهای ۱۲۵۸-۱۲۵۱ به کالج بیلویل آکسفورد رفت. از جمله همدرسه‌هایش یکی ادوارد گری بود، وزیر خارجه آینده بریتانیا، و دیگری سیل اسپرینگ رایس^{۳۱}، وزیر مختار آتی انگلیس در ایران و بعداً سفیر کبیر در امریکا. ابوالقاسم در بازگشت به ایران مترجم شخصی ناصرالدین‌شاه شد و پس از فوت جدش لقب او را گرفت. مدتی وزیر مالیه، حاکم و یک‌چند در ۱۲۸۶ صدراعظم شد. زیر فشار عناصر مشروطه‌خواه از صدراعظمی استعفا داد و چون این کار را بدون اجازه محمدعلی شاه کرده بود به زندان افتاد. انگلیسیها او را از زندان درآوردند و چه‌یسا جانش را هم نجات دادند. ناصرالملک به انگلستان گریخت و تا آخر عمر در آنجا ماند. هنگام انعقاد قرارداد ۱۹۱۹ مشاور کرزب بود. وی شاید هیچ‌گاه خود را ایرانی نشمرد. ایران محل املاک پهناورش بود، همین و بس. ترجمه بسیار خوبی از اقلو شکسپیر به فارسی از او باقی مانده است.^{۳۱}

[۱۰] Morgan Shuster، ۱۸۷۷-۱۹۶۰ میلادی، حقوق‌دان واشینگتنی، پیش از این در کوبا در سمت مأمور اخذ عوارض گمرکی؛ مشاور گمرکات و مهاجرت در فیلیپین و بعداً عضو هیئت عالی حکومت امریکا در فیلیپین خدمت کرده بود. فرماندار فیلیپین، ویلیام هاوارد تفت^{۳۲} (بعدها رئیس جمهور امریکا، سپس رئیس دیوان عالی آن کشور) او را بسیار می‌ستود. وزیر مختار ایران در واشینگتن، علیقلی خان نبیل‌الدوله، در ۱۹۱۰ از دولت امریکا درخواست مساعدت کرد. هرچند دولت امریکا رسماً در جریان انتخاب مستشار شرکت نجست، با این حال به شوستر توصیه کرد و توافق شد که مأموریت او در سمت جدید جنبه شخصی خواهد داشت. اقامت نسبتاً کوتاه شوستر در ایران و کارهای شگرفی که انجام داد او را بین ایرانیان چهره‌ای افسانه‌ای کرد و مساعی ملیون ایرانی برای به کار گرفتن ایالات متحد به عنوان نیروی سومی برای مقابله با روسیه و بریتانیا از همین جا شروع شد. بعد از کودتا نیز برای استخدام مجدد شوستر کوششهایی به عمل آمد ولی به نتیجه نرسید.

[۱۱] ابوالفتح میرزا سالارالدوله، ۱۲۳۸-۱۲۶۰، پسر سوم مظفرالدین‌شاه بود. در ۱۲۷۶ حاکم کرمانشاه شد ولی چون اشتیاق مفرط به مصادره اموال مردم داشت شاه او را از کار برکنار کرد. طولی نکشید که مورد بخشش قرار گرفت و در ۱۲۷۸ حاکم زنجان، و در

۱۲۸۰ حاکم خوزستان و لرستان شد. در ۱۲۸۶ شورش علیه برادر ارشد خود که چند ماه پیش به تخت نشسته بود راه انداخت. اتابک شورش را خوبانند و سالارالدوله را به تهران آوردند و در خانه محبوس کردند. به خاطر خدماتی که در گذشته به شرکت نفت انگلیس کرده بود کنسول بریتانیا در کرمانشاه به او پناه داد و اجازه یافت ایران را ترک کند. در ۱۲۹۰ در ظاهر به یاری برادرش که می خواست تخت و تاج خود را پس گیرد، و در باطن به خاطر بلندپروازیهای خودش، وارد همدان شد و با سپاهی به سوی تهران راه افتاد. در این میان خود را شاه اعلام کرد. سپاهیان او در حدود ساوه تلفات سنگین دادند. پس از شکست وی دوباره به خارج گریخت و در سوئیس اقامت کرد. در ۱۳۰۵ مخفیانه به ایران آمد و کوشید رضاخان را از کار بیندازد ولی باز ناچار شد به اروپا بگریزد. انگلستان ماهی ۱۵۰۰ تومان مقرری به او می پرداخت. این مقرری در ۱۳۱۲ پایان یافت و او تا ۱۳۱۴ در حیفا می زیست. ۱۴ سال آخر عمرش را در مصر بسر برد و در همان جا مرد. کسانی که او را می شناختند و درباره او نوشته اند همه او را از واقعیات جهان بی خبر می دانند و می گویند تلون رأی او گاه به حد جنون می رسید.^{۳۲}

[۱۲] ملک منصور میرزا شعاع السلطنه، از حدود ۱۲۵۳ تا ۱۲۹۹، پسر دوم مظفرالدین شاه بود. در ۱۲۷۹ و ۱۲۸۳ والی فارس شد و هر دو بار در اثر شورش و بلوای اهالی، شاه ناچار شد او را به پایتخت فراخواند. مدتی کوتاه او را به جای محمدعلی میرزا برای ولیعهدی در نظر گرفتند ولی روسها دخالت کردند و محمدعلی میرزا ولیعهد باقی ماند. وی هنگام مرگ یکی از ثروتمندترین ایرانیان زمان خود بود.^{۳۳}

[۱۳] حسن مستوفی، از حدود ۱۲۵۰ تا ۱۳۱۱، یکی از محبوب ترین رجال و سیاستمداران این قرن ایران، پسر میرزا یوسف مستوفی المعالک (حدود ۱۱۹۱ تا حدود ۱۲۶۴) بود. میرزا یوسف از حدود ۱۲۳۷ در سمت وزیر مالیه و از ۱۲۴۲ در طراز صدارت عظمی خدمت کرد. در ۱۲۵۹ سرانجام رسماً صدراعظم شد و تا پایان عمر در ۱۲۶۴ در این مقام باقی ماند. در ۱۲۶۰، به درخواست میرزا یوسف، شاه منصب مستوفی المعالکی را به پسر او حسن که ده سال پیشتر نداشت اعطا کرد. ولی پدر و پسر هر دو با وقار و نجابت زیستند. هر دو مهربان، درستکار، دوست و وفادار، و آدمهایی متواضع و سخاوتمند بودند. حسن مستوفی در مقام ریاست و زرا در جنگ جهانی اول محکم جلوروسیه و انگلیس ایستاد و شهرت خود را به عنوان فردی شرافتمند و باشخصیت حفظ کرد. مستوفی از ۱۹۰۰ تا ۱۹۰۷ میلادی در اروپا، بیشتر در پاریس، بسر برد. پس از بازگشت به ایران شش بار نخست وزیر شد.^{۳۴}

[۱۴] عبدالحمین میرزا فرمانفرما، ۱۳۱۸-۱۲۳۶، که نام خانوادگی فرمانفرمایان بر خود نهاد،

یکی از بانفوذترین سیاستمداران ایران از اواخر قرن نوزدهم تا اوایل دهه ۲۰ قرن حاضر بود. وی پسر دوم فیروز میرزا، فرزند عباس میرزا ولیعهد بود. مادرش توفه دختر دختری فتحعلی شاه بود. فرمانفرما با عزت الدوله، دختر مظفرالدین شاه، ازدواج کرد (حدود ۱۲۶۷). خواهر خودش، حضرت العلیا، زن مظفرالدین شاه بود. از سالهای دهه ۱۲۶۰ به بعد وی مقامات بلندپایه‌ای در قشون و نیز حکومت بسیاری ایالات و وزارت‌های مختلف را بر عهده داشت. در ۱۲۹۴ در دورانی دشوار، برای مدتی کوتاه رئیس‌الوزرا شد. فرمانفرما حامی منافع بریتانیا در ایران بود و نشان افتخار (GCMG) از پادشاه انگلستان گرفت. مردی بر اندازه زیرک و تیزهوش و به مراتب برتر از دیگر شاهزادگان نسل خود بود. تقریباً تمامی فرزندان پرشمار او در ایران و خارج تحصیلات عالی کردند و در رشته خود موفق شدند و بسیاری از آنها به شهرت رسیدند. زندگی پرحادثه و جالب توجه او درخور زندگینامه‌ای کامل و مشروح است.

قرارداد ۱۹۱۹

انقلاب ۱۹۱۷ روسیه، ایران را در زمان جنگ جهانی اول از ویرانی و تلفاتی بیشتر نجات داد. اندکی پس از اکبر آن سال سپاهیان روسی شروع به عقب‌نشینی از ایران کردند و تنها در بخشهایی از غرب ایران که نیروهای انگلیسی سرگرم بیرون راندن قوای عثمانی بودند، برخوردهای نظامی روی می‌داد.

ایران در آن زمان حدود ده میلیون جمعیت داشت که تقریباً یک‌چهارم آن عشایر و ایلات چادرنشین بودند.^۱ از این ده میلیون فقط معدودی حائز اهمیت شمرده می‌شدند. غیر از خود پادشاه و چندتایی شاهزاده مقرب درگاه و پاره‌ای دیوانیان هیچ‌کس به حساب نمی‌آمد. البته سران قبایل که تقریباً بریمی از کشور فرمان می‌راندند نیز بسیار مهم بودند. بعضی از ایالات، مثلاً فارس و خوزستان، سراسر مستقل از حکومت مرکزی بود. روحانیون هم چون از نظر اقتصادی خودکفا بودند در واقع به دولت مرکزی اعتنایی نداشتند. اراضی اوقاف به اندازه املاک سلطنتی بود و اداره و درآمد اینها به روحانیت استقلال می‌بخشید. اختیار و اداره عدلیه و معارف نیز در دست روحانیون بود و آنها از این طریق نیز کسب نفوذ می‌کردند. بازاریان، گرچه دارای اهمیت کمتر، ولی قدرتی بودند که باید به حساب آیند و بعضی از تجار عمده پایتخت و شهرستانها از راه وجوهی که به اشخاص قرض می‌دادند و توزیع تولیدات مهم داخلی سر نخ جریان پول را در دست داشتند. بخش بزرگی از درآمد روحانیون هم از این منبع بود.

جنبش مشروطیت نوعی حکومت پارلمانی تصنعی بدون تقریباً هیچ‌گونه پایه‌ریزی یا رهبری واقعی به وجود آورده بود. هیچ‌گونه نظام منسجم حزبی، در قیاس با مثلاً حزب کنگره در هند، یا شخصیت چیره‌ای پدید نیامد. سیاستمدارانی انگشت‌شمار که پیروانی

داشتند معمولاً جرأت نمی‌کردند روی پای خود بایستند و اغلب متکی به حمایت خارجی بودند.

سفارت انگلیس نفوذ مفروضی بر هر یک از گروه‌های سیاسی داشت. این نفوذ از طریق عوامل گوناگون و در خلال مدتی به طول تقریباً صد سال به دست آمده بود. شبکه وسیعی از مزدوران حقوق‌بگیر و هواداران حرفه‌ای پدید آمده بود. روسها نیز، پیش از انقلاب ۱۹۱۷، شبکه مشابهی داشتند، ولی انگلیسیها اکنون ارباب شرق بودند و مصلحت طرفداران سابق روسیه تزاری در این بود که تغییر جبهه دهند و به یاری بریتانیا برخیزند و ابراز وفاداری کنند. مهمتر از مزدوران و هواداران، خانواده‌های سرشناس بودند که وفاداری به انگلستان را از پدران و اجداد خود ارث برده بودند. این خانواده‌ها طی سالیان به جاه و جلال رسیده بودند و انگلیسیها آنها را از هوی و هوس فرمانروایان دمدمی مزاج مصون نگاه داشته بودند. وفاداری نسل به نسل و پدر به پسر به‌ویژه در مورد سران عشایر صادق بود. جمعی دیگر که بایست به قلم آیند افراد واقع‌بینی بودند که می‌دانستند بریتانیا، پس از متارکه جنگ، قدرت بی‌چون و چرای منطقه از مدیترانه تا هندوستان شده است.

حضور نظامیان بریتانیا تقریباً در تمام قسمتهای کشور نیز سلطه سیاسی و اقتصادی بریتانیا را در ایران تقویت می‌کرد. روسیه، که از ۱۲۰۷ به این طرف قدرت برتر در ایران بود، حالا کاملاً بیرون گود بود. آلمانیها و عثمانیها هم دیگر اهمیتی نداشتند. سپاهیان انگلیسی به یاری شماری سربازان روس سفید در شمال ایران و در ناحیه دریای خزر به تلاش پرداختند. ژنرال لیونل دانسترویل* با دوست نفر سرباز و چند کشتی کوچک بر دریای خزر چیره بود. سپاهیان دیگر انگلیسی و تفنگداران جنوب ایران** از مدتی پیش بقیه کشور را قبضه کرده بودند. پرسنل سایکس*** در ۱۲۸۴ که کنسول بریتانیا در کرمان بود تشکیل نیروی سواری از سربازان ایرانی را به سرکردگی افسران انگلیسی پیشنهاد کرده بود تا «مشکل امنیت را حل بکنند». و ناصرالملک همیشه‌یاور، پس از ترک ایران، در ۱۲۹۵ فکر تأسیس تفنگداران جنوب ایران را به انگلیسیها تلقین کرد:

* Lionel Dunsterville

■ (South Persia Rifles) SPR، که پلیس جنوب یا فشن جنوب ایران هم خوانده شده‌اند. م.
 ■■■ Percy Sykes (۱۸۶۷-۱۹۴۵)، سپاهی و مستشرق انگلیسی که فارسی می‌دانست و تا ۱۹۱۸ به‌ناوب در سمتهای مختلف در ایران خدمت کرد. م.

سپاهی از سربازان وظیفه ایرانی، که داوطلب خوانده می شدند، زیر فرماندهی افسران انگلیسی که نقض آشکار حاکمیت ایران بود^۴، در سال ۱۲۹۷ بریتانیا قدرت بلامنازع در ایران بود^۵. حتی لشکر قزاق به سرکردگی سرهنگی روسی هوادار تزار، برای هزینه‌های جاری خود صددرصد متکی به بریتانیا بود.

با از میان رفتن همه رقیبان از طریق جنگ یا انقلاب، توجه انگلستان از آن پس یکسره معطوف به این امر شد که چگونه موقعیت انحصاری خود را حفظ کند. از قرار معلوم بریتانیا مدتی کوتاه حتی جدی به فکر افتاد که ساده‌ترین راه حل آن است که از کنفرانس صلح بخواهد قیمت ایران را به انگلستان واگذارد^۶. این فکر هر اندازه هم که جدی می‌بود ظاهراً در اواخر ۱۲۹۷ کنار نهاده شد چون علاوه بر سایر مشکلات تصور می‌رفت ایالات متحد رضایت نخواهد داد و حتی فرانسه، که خود چشمداشت‌های امپریالیستی به مستملکات سابق عثمانی داشت، لابد با چنین تصمیمی مخالفت خواهد کرد. بهترین و شاید ساده‌ترین کار در این شرایط آن بود که ایران را منزوی نگه داشت و ایرانیان را مجبور کرد سلطه بالفعل بریتانیا را بپذیرند. پس انگلیسیها به تملک درآمدند و معاهده‌ای تهیه دیدند که به موجب آن ایران اختیار امور مالی و نظامی و خارجی خود را به بریتانیا تفویض می‌کرد. پیش از آنکه جزئیات این قرارداد به تصویب برسد، اقداماتی اولیه می‌بایست به عمل درمی‌آمد. نخستین کار این بود که ایران از نظر سیاسی و اقتصادی منزوی شود. این کار در اوایل ۱۲۹۸ دشوار نبود چون ایران سرتاپا ویران و دستخوش تباهی اقتصادی بود و ورود و خروج کشور را انگلیسیها کنترل می‌کردند. در سال ۱۲۹۸ زیر فشار بریتانیا لیست سیاهی از آلمانیها و ترکها و دیگر عناصر نامطلوب خارجی تهیه شد. این افراد اخراج گشتند و اجازه مراجعت به ایران را نداشتند. این فهرست حتی شرق‌شناسان و باستان‌شناسان را هم دربرمی‌گرفت^۷. خطوط تلفن و تلگراف نیز در دست انگلیسیها بود، در نتیجه ارتباط غیرمجاز با کشورهای دیگر تقریباً محال بود.

همچنین فکر کردند بهتر است ایران را از کنفرانس آنتی صلح پاریس کنار بگذارند تا با دیگر سران متفق تماس نگیرد. ایران، کشوری بی طرف در زمان جنگ، که شاید پیش از هر کشور بی طرفی از جمله بلژیک صدمه دیده بود، درصدد برآمد هیشکی به کنفرانس صلح بفرستد و دستکم برای زیانهای مادی که متحمل شده بود طلب خسارت کند. بریتانیا کوشید این تلاشها را خنثی سازد. ابتدا سفارت انگلیس سعی کرد احمدشاه و دولت را

قانع کند که شرکت در کنفرانس لزومی ندارد. وقتی معلوم شد که ایرانیها مع الوصف قصد دارند هیئتی بفرستند و مخالفت بیشتر با رفتن آنها مایهٔ رسوایی بریتانیاست، انگلیسیها کوشیدند در ترکیب هیئت اعمال نفوذ کنند. از آنجا که این کار هم کاملاً میسر نشد، وزارت خارجهٔ انگلستان دست به اقدام زد تا هیئت ایرانی اجازهٔ ورود نیابد و حرفهایش شنیده نشود. لارنس جان کالدول^{۱۰}، وزیر مختار ایالات متحد در تهران، به وزارت خارجهٔ امریکا خبر داد که شکایتهای دوران جنگ ایران بیش از هر کشور بی طرف دیگر است، با این حال بریتانیا همچنان مخالفت می ورزد که درخواستهای ایران در کنفرانس مورد گفتگو قرار گیرد.^{۱۱} مؤتمن الملک (حسین پیرنیا) یکی از نمایندگان بسیار محترم مجلس به کالدول اطلاع داد قصد دارد به امریکا برود و شکایت ایران را به گوش همه برساند. سفارت انگلیس بلافاصله اعمال فشار کرد و سفر او ملغی شد.^{۱۲}

کابینهٔ عین الدوله^{۱۱} در دی ماه ۱۲۹۶ سقوط کرد. نامزد مورد نظر سفارت انگلیس برای تشکیل دولت جدید حسن وثوق (وثوق الدوله)^{۱۲} بود که در مدت کوتاه صدارت خود از مرداد ۱۲۹۵ تا خرداد ۱۲۹۶ تا اندازه‌ای ابتکار و اقتدار به خرج داده بود. وثوق اشتیاقی برای قبول این انتصاب نداشت چون اولاً فکر می کرد وضع اقتصادی و سیاسی ایران طوری است که کاری از پیش نمی رود. در ثانی می دانست که شاه جوان نسبت به او اگر دشمن نباشد دست کم بی التفات است. احمدشاه (به دلایلی که بعد خواهد آمد) هیچگاه به وثوق علاقه‌ای نداشت و صمصام السلطنه ایلخان بختیاری را رئیس الوزرا کرد.^{۱۳}

در بهار ۱۲۹۷ انگلیسیها در این اعتقاد خود راسخ تر شده بودند که فقط وثوق می تواند ایرانی قوی تر و در عین حال انعطاف پذیرتر به وجود آورد و بر سماجت خود افزودند. وثوق هنوز مردد بود و چندین شرط برای قبول مسئولیت خود گذاشت. می خواست به او اطمینان داده شود که شاه در دولت و برنامه او دخالت نخواهد کرد. وثوق در مذاکرات خود با سِر چارلز مارلینگ^{۱۴}، وزیر مختار بریتانیا در تهران، شرایط دیگری نیز پیشنهاد کرد: بیرون بردن تمام نیروهای خارجی؛ لغو حقوق بیرون مرزی برای قدرتهای خارجی، یا دست کم تجدید نظر در این گونه قراردادها؛ قبلی؛ انحلال سپاه تفنگداران جنوب ایران؛ توسعهٔ لشکر قزاق و واگذاری فرماندهی به افسران بی طرف و ایرانی؛ اعزام نماینده به کنفرانس صلح و تعهد پرداخت غرامت خسارات مادی دوران جنگ به ایران؛

همچنین الغای قراردادهای ۱۹۰۷ و ۱۹۱۵. در ضمن وثوق می خواست ترتیبی داده شود که هزینه‌های جاری بریگاد قزاق را به مبلغ ۳۰۰/۰۰۰ تومان در ماه موقتاً انگلیسیها بپردازند. دولت شوروی در ۱۹۱۸ تمامی امتیازهای تزاری در ایران، از جمله قراردادهای ۱۹۰۷ و ۱۹۱۵، را لغو کرد و برای رسوا کردن بریتانیا مفاد محرمانه معاهده ۱۹۱۵ قسطنطنیه را فاش ساخت.^۱ در نتیجه مارلینگ به پاره‌ای از پیشنهادهای وثوق ظاهراً روی خوش نشان داد. وزارت خارجه بریتانیا که هنوز فکر نوعی قیمومت را در سر می‌پروراند با انتخاب وثوق موافقت کرد. مارلینگ دوباره با احمدشاه وارد گفتگو شد تا از او قول بگیرد که از رئیس‌الوزرائی وثوق‌الدوله حمایت کند.

احمدشاه در آن روزها ۲۱ ساله بود و نیروی باارزی در کشور به‌شمار می‌رفت. کودکی دشواری را پشت سر نهاده بود. در دوازده‌سالگی سقوط و تبعید پدرش را که بسیار به او وابسته بود به چشم دیده بود. محمدعلی شاه نیز پسر نوجوان خود را سخت دوست می‌داشت و هنگامی که ناچار شد ترک وطن گوید پیشنهاد کرد فرزندش را همراه خود به تبعید ببرد؛ تعهد هم سپرده بود که وقتی به سن بلوغ رسید او را پس فرستد که بر تخت سلطنت نشیند. در این فاصله نایب‌السلطنه‌ای بر کشور حکومت خواهد کرد. مذاکرات مفصلی با سران فاتح شورش به عمل آمد و عاقبت پسر مجبور شد در ایران بماند. نایب‌السلطنه اول، عضدالملک معزز و کهنسال، آدمی گوشه‌گیر بود و بر پسر نوجوان نفوذ چندانی نداشت. نایب‌السلطنه دوم، ناصرالملک خودخواه، نیز علاقه‌ای به تعلیم و تربیت پسر نشان نداد. احمدشاه بعداً به چندین مربی، از جمله محمدعلی فروغی (ذکاءالملک) فاضل، سپرده شد، اما سود چشمگیری عاید نشد.

از شواهد موجود چنین برمی‌آید که خاطرات تلخ کودکی و خلع پدر از پادشاهی و تبعیدش به خارج، احمدشاه را به‌صورت آدمی بسیار بدبین و منفی درآورد که هیچ‌گونه دل‌بستگی واقعی به سرزمین اجدادی خود نداشت. مشغله فکری‌اش بیش از هر چیز گردآوری ثروت بود. پدرش به او نصیحت کرده بود مواظب تزلزل رأی هموطنانش باشد، چه‌بسا که او را هم کنار گذارند. پس باید مکتبی به‌هم بزنند و برای روز مبادا پول بپندوزد. احمدشاه در نوجوانی شروع به احتکار غلات کرد. در اوایل ۱۹۱۹ در بورس پاریس به خرید و فروش سهام پرداخت. دلایل کارگزار او، تأییدش از سفر اولش به فرنگ در ۱۹۱۹، مردی ایرانی، کارشناس امور مالی، به نام طومانیانس بود. بعد که پای شاه به اروپا باز شد از خدمات کارگزاران مختلف فرانسوی در بورس پاریس استفاده کرد. مارلینگ وزیر

مختار انگلیس درباره او گفته است: «احمدشاه همواره امیدوار بود به ثروتی بادآورده در بورس پاریس دست یابد»^{۱۱}، و نیز از گفته‌های اوست که احمدشاه «محاسن ایرانیان را بسیار کم و معایب آنان را به افراط دارد»^{۱۲}.

در اردیبهشت ۱۲۹۷ که مارلینگ باز پیش شاه رفت تا توافق او را با تخت‌وزیری وثوق جلب کند، احمدشاه فرصت را غنیمت شمرد و چانه زد تا هرچه بتواند بیشتر پول برای خود به دست آورد. به مارلینگ یادآور شد که هنگام تبعید پدرش دولت ایران، یا تضمین رژیم تزاری، موافقت کرده بود مقرری ماهانه‌ای به او بپردازند. بنابراین حاضر است وثوق را بر مسند بنشانند به شرطی که ضمانت بدهند هرگاه خودش مجبور به ترک ایران شود ماهانه ۷۵۰۰۰ تومان (۲۵۰۰۰ لیره) حقوق بازنشستگی به او بپردازند. از این گذشته هنگام پادشاهی هم ماهی ۲۰۰،۰۰۰ تومان دریافت کند. مارلینگ به وزارت خارجه انگلیس توصیه کرد موضوع تقاعد مادام‌العمر فعلاً مسکوت بماند ولی مستمری ماهانه‌ای به مبلغ ۱۵۰۰۰ تومان (۵۰۰۰ لیره) به شاه پرداخته شود.

در گزارش دیگری به تاریخ ۲۹ ژوئیه ۱۹۱۹^{۱۳}، تاریخچه معامله مالی که در بهار ۱۲۹۷ با احمدشاه به عمل آمد ذکر شده است: الف- پرداخت ماهانه توافق شده به مبلغ ۱۵۰۰۰ تومان از مرداد ۱۲۹۷ (همان ماهی که وثوق به نخست‌وزیری رسید) برای «مادام که وثوق‌الدوله را نگهدارد و او را صمیمانه حمایت کند». ب- در دی‌ماه ۱۲۹۷ احمدشاه با وثوق به مخالفت پرداخت و سفارت تهدید کرد که مستمری‌اش قطع خواهد شد. ج- در اردیبهشت ۱۲۹۸، احمدشاه مجدداً درخواست ۲۰۰،۰۰۰ تومان مقرری ماهانه مادام‌العمری کرد. سِر پرسی کاکس* (که هنگام نوشتن این گزارش جانشین مارلینگ در تهران شده بود) نظر داد که «باید بپذیریم، زیرا که احمدشاه به سبب چاقی مفرط نمی‌تواند عمر چندانی درازی داشته باشد». ولی وزارت خارجه انگلیس به مبلغ اضافی رضایت نداد و کاکس سپس توصیه کرد: «لااقل برای ده سال موافقت کنیم چون احمدشاه نمی‌تواند بیش از این مدت زنده بماند». کرزن، وزیر خارجه جدید، با هرگونه پرداخت اضافی مخالفت کرد و دلیل آورد که این‌گونه قوارومدارها مستلزم تصویب پارلمان بریتانیاست، که بعید می‌نماید موافقت کند.

پیشگویی «پزشکی» کاکس از سرنوشت احمدشاه چندانی پرت و بی‌راه نبود.

احمدشاه در ۱۳۰۹ (۱۹۳۰) یعنی ۱۱ سال بعد از تلگرام کاکس دور از وطن در پاریس مُرد. جان کالدول، وزیر مختار امریکا در تهران، دربارهٔ رژیمهای غذایی متوالی و فشردهٔ احمدشاه می‌گوید به نظر او بین ۱۲۹۸ تا ۱۳۰۰ شاه احتمالاً نود کیلو وزن کم کرده و دوباره بازیافته است. در ۱۲۹۸ در ظرف چهار ماه شاه سی کیلوگرم از وزن خود کاست.^{۱۴}

در تابستان ۱۲۹۷ مارلینگ همچنان برای انتصاب وثوق فشار می‌آورد. احمدشاه، که در دوران صدارت کوتاه وثوق در ۱۲۹۵-۹۶ رابطهٔ خوبی با او نداشت، اکنون حتی بیشتر در هراس بود. وثوق مردی بود از خودمطمئن و پشتگرم و اجداداش به چندین پادشاه قاچار خدمت کرده بودند، حاضر نبود هوسبازی و حرص و ولع جوانی ۲۱ ساله را تحمل کند. شاه به‌ویژه بر نزدیکی وثوق به سفارت انگلیس غبطه می‌خورد و این امر را مانع از ارتباط مستقیم خود می‌پنداشت.^{۱۵} فشار مداوم مارلینگ و توافق وزارت خارجهٔ بریتانیا برای پرداخت مقرری ماهانه به شاه سرانجام به‌ثمر رسید. صمصام‌السلطنه در اوایل مرداد ۱۲۹۷ استعفا کرد و وثوق در ۶ مرداد رئیس‌الوزرا شد. وزارت خارجهٔ بریتانیا اجازه داد تعلیق تأدیه وامهای قبلی ادامه یابد و نیز شروع به پرداخت مستمری ماهانه‌ای به مبلغ ۳۵۰,۰۰۰ تومان برای گردش امور حکومت کرد.^{۱۶} در هر صورت، پیش‌شرطهای دیگر وثوق، مثلاً انحلال سپاه تفنگداران جنوب، ایجاد ارتش واحد و استخدام چند مشاور از کشورهای بی‌طرف برای وزارت عدلیه پذیرفته نشد یا به گفتگوهای بعدی موکول گردید.

مارلینگ در اواسط شهریور از ایران رفت و میرپرسی کاکس جانشین‌اش اندکی بعد در ۲۴ شهریور ۱۲۹۷ به ایران آمد.^{۱۷} علت رفتن مارلینگ معلوم نیست. ممکن است خودش به تصور اینکه کار اصلی‌اش یعنی انتصاب وثوق انجام پذیرفته است می‌خواسته برود. ولی تردیدهایی وجود دارد. چیزی حدود ۲۵۰۰۰ لیره خرج شد تا پاره‌ای از علما و تجار رضایت دادند تظاهراتی برای واداشتن احمدشاه به انتصاب وثوق برپا شود. این تظاهرات منجر به شورش و بازداشت افرادی شد. همین تلاش بدقراجم ممکن است به فراخوانی مارلینگ سرعت بخشیده باشد ولی مدرکی برای تأیید این گمان در دست نیست.

مارلینگ و کاکس دو پیشینهٔ متفاوت داشتند. مارلینگ فرزند خاندانی سرشناس بود،

کاکس از خانواده‌ای متوسط آمده بود. کاکس پس از تحصیل در مدرسه هرو* و کالج سندهرست** خدمت دولتی خود را در «اداره هندوستان»*** شروع کرد و کرزن در ۱۸۹۹ او را به سمت کنسول در مسقط گماشت. در ۱۹۰۳ او و همسرش همراه کرزن، که آن موقع (۱۸۹۹-۱۹۰۵) نایب‌السلطنه هند بود، ویر آرثور هاردینگ****، وزیر مختار بریتانیا در ایران (۱۹۰۵-۱۹۰۰)، در سفری تفریحی برای بازرسی، با کشتی در خلیج فارس مسافرت کردند و او اعتماد عمیق کرزن را به دست آورد. کاکس در ۱۹۱۵ نماینده سیاسی بریتانیا در خلیج فارس شد، و تا انتصاب خود به وزیر مختاری در تهران در این سمت باقی ماند. نماینده سیاسی در حقیقت برترین مقام حفظ منافع بریتانیا در منطقه خلیج از جمله شیخ نشینها بود. مرکز نماینده سیاسی بریتانیا بوشهر در جنوب ایران بود که پرچم بریتانیا بر فراز آن در اهتزاز بود و انگلستان آنجا را بخشی از خاک خود می‌شمرد. کاکس در این دوران با مقامات ایرانی بسیار سروکار داشت و خود را کارشناس امور ایران می‌دانست^{۱۸}.

پیشامد بمراتب مهمتر در روابط انگلیس و ایران، انتصاب لرد کرزن به سمت وزیر خارجه پس از کناره‌گیری لرد بلفور در ۲۴ اکتبر ۱۹۱۹ بود^{۱۹}. با آنکه کرزن سمت جدید خود را در این تاریخ رسماً به عهده گرفت در واقع از سپتامبر ۱۹۱۸ وزارت خارجه را گردانده بود و از ژانویه ۱۹۱۹ که بلفور به کنفرانس صلح پاریس رفت کفیل وزارتخانه شده بود. کرزن همیشه اعتقاد داشت که مأموران «اداره هندوستان» بیش از دیگران به درد سروکله‌زدن یا «شرقیها» می‌خورند و برای اجرای سیاست او در ایران کسی از کاکس بهتر نیست.

کرزن حتی پیش از آنکه وزیر خارجه شود معمار سیاست بریتانیا در ایران به شمار می‌رفت و این به خاطر ریاست او بر کمیته مهمی بود که بر امور ایران نظارت می‌کرد. اتکای کامل نیروی دریایی بریتانیا بر نفت ایران در جنگ جهانی اول و نیز مسئله دائمی دفاع هند، دولت انگلستان را ناچار ساخت در اواخر ۱۹۱۷ یک کمیته ایران تشکیل دهد. منظور از تشکیل کمیته آن بود که «قضیه ایران یک بار، برای همیشه حل شود» یعنی انگلستان سلطه خود را بر سراسر این کشور گسترش دهد^{۲۰}. در مارس ۱۹۱۸ کمیته شرقی

* Harrow، مدرسه مشهور انگلستان. م. Sandhurst، کالج نظامی سلطنتی انگلستان. م.

*** India Office، در وزارت خارجه انگلستان که در ۱۹۲۷ از میان رفت. م.

به وجود آمد که حوزه عمل آن سرزمینهای عربی شرق سوئز و ایران و قفقاز و ترکستان و افغانستان بود. اعضای کمیته عبارت بودند از فیلد مارشال سِر هنری ویلسن* رئیس ستاد ارتش پادشاهی، لرد بلفور وزیر خارجه، و ابرت سیسیل** قائم مقام او، ادوین مونتگیو*** دبیر کابینه جنگ، و مقامات بلند پایه وزارتخانه های ذینفع. کرزن که یکی از اعضای ارشد کابینه جنگ بود رئیس کمیته شد^۱. کرزن در امور منطقه هم تبحر داشت، و بدین ترتیب تدوین و اجرای سیاستهای مربوط به ایران را یکسره به عهده گرفت. کرزن بهتر از هر سیاستمداری در غرب این کشور را می شناخت. سالها پیش در حین سفر دشوار ۱۸۸۹-۱۸۹۰ خود مجذوب این سرزمین شده بود و همین مسافرت بود که مواد مهمترین کتاب او، ایران و قضیه ایران، را فراهم آورد^۲.

قرارداد ۱۹۱۹ چندین مؤلف داشت ولی پدر فکری و نیروی پشرازی آن کرزن بود. مشغله ذهنی کرزن در تمامی عمر حفظ هندوستان و از میان بردن قطعی هرگونه تهدید آتی بود. تجاوزگر بالقوه - چه مطابق معمول روسیه باشد چه آلمان در حین جنگ اخیر - برای او تفاوتی نمی کرد. بهترین راه این کار ایجاد زنجیره ای از دولت های دست نشانده از مرزهای غربی هند تا دریای مدیترانه بود. در این زنجیره حایل، ایران موقعیت کلیدی داشت. اکثر کشورهای همسایه ایران در شرق و در غرب در دست تسلط بریتانیا بودند. ایران هنوز دعوی استقلال می کرد و می توانست باعث زحمت شود. کرزن طرح اصلی را ریخت، ولی یافتن بهترین و عملی ترین راه و تمهید مقدمات و جزئیات را به گردن دیگران انداخت.

در این میان وثوق الدوله کابینه اول خود را با مشتی افراد گمنام تشکیل داد. وثوق به مارلینگ وعده داده بود که به زودی دو انگلوفیل سرشناس مورد اعتماد سفارت و وزارت خارجه بریتانیا را وارد کابینه خواهد کرد. این دو صارم الدوله (ممود) و نصرت الدوله (فیروز) بودند^۳. در مرداد ۱۲۹۸ صارم الدوله و نصرت الدوله به ترتیب وزیر مالیه و وزیر عدلیه شدند. نزدیک شش ماه بعد فیروز بر جای مشاور الممالک در وزارت خارجه نشست. ولی وثوق حتی پیش از انتصاب فیروز به آن سمت، در تمام مسائل سیاست خارجی با او مشورت می کرد.

کاکس آدمی بسیار فعالتر از مارلینگ بود و از روز ورود به تهران به جستجوی

چهارچوب مناسبی برای اجرای نقشه بزرگی کرزن پرداخت. کاکس در ابتدا با جدیت تمام در اندیشه نوعی قیومت بود: «به خاطر تمدن جهانی و دولتهای همسایه»^{۲۳}. ولی این فکر به جایی نرسید. علاوه بر نگرانی از ناحیه آمریکا و فرانسه که احتمال می رفت آشکارا با این نقشه مخالفت کنند، نایب السلطنه هند نیز آن را غیر عملی می پنداشت^{۲۴}. مسلم نیست چه چیزی عاقبت کرزن و کاکس را واداشت که از فکر قیومت متصرف شوند؛ ولی در گفتگوهای وثوق و فیروز و کاکس، چهارچوب قرارداد ۱۹۱۹ میان انگلیس و ایران رفته رفته شکل گرفت. کاکس فوری دریافت قراردادی که زمام امور مالی و نظامی ایران را به دست بریتانیا دهد در حکم واگذاری تمامی اختیار امور داخلی و خارجی ایران است به انگلستان. هدف نهایی انگلستان نیز از طریق قراردادی بین دو کشور مستقل راحت تر تحقق می یابد. هیچ طرف ثالثی نمی تواند مخالفت بکند و صدای ایالات متحد که مخالف ترمیمات مستعمراتی است نیز در نمی آید.

به موجب این قرارداد بریتانیا گروهی مستشار مالی از جمله یک خزانه دار کل به ایران خواهد فرستاد تا هرگونه هزینه و پرداخت وجه زیر نظر آنان انجام گیرد. مستشاران نظامی هم عملاً نیروهای مسلح را اداره خواهند کرد. مستشارانی نیز در سایر وزارتخانه ها، از جمله در وزارت داخله، معارف، عدلیه، فلاح و فوائد عامه به کار خواهند پرداخت. گرچه قوای مقننه و قضاییه حکومت برجا می ماند، ولی تصمیمهایی که برای منافع بریتانیا جنبه حیاتی دارد همه توسط مستشاران انگلیسی اتخاذ می شود. قرارداد اساساً به صورت قیومت به موقع اجرا گذاشته می شود و از آنجا که ترمیمات پیشنهادی از نظر زمان نامحدود است و مدت ثابت و مشخصی ندارد، در واقع تنها بریتانیاست که می تواند هر وقت که بخواهد به آن خاتمه دهد.

یگانه مخالف مهم نایب السلطنه هند بود که عقیده داشت کاکس زیاده روی کرده است و به زودی صدای اعتراض ایرانیان برخواید خاست. نایب السلطنه به ویژه نگران بود که حامیان اصلی طرح، گروه سه نفری وثوق و نصرت الدوله و صارم الدوله، بیش از اندازه وابسته به انگلستان، و شناخته شده اند و از اعتماد مردم بی بهره^{۲۵}. فزون بر این، ادوین مونتگیو، وزیر سرپرست هندوستان، استدلال می کرد که بریتانیا می باید فقط به دعوت کنفرانس صلح پاریس یا دعوت خود ایرانیان زمام امور این کشور را به دست گیرد. کرزن می دانست که کنفرانس صلح اجازه قیومت نخواهد داد و قرارداد دوجانبه را حقیقتاً، اگر نه اسماً، تلاشی در لفافه برای ایجاد نوعی قیومت تلقی خواهد کرد. تنها

چاره کار قراردادی با دولت ایران بدون تسلیم آن به کنفرانس صلح بود. موتگیو در ضمن معتقد بود که حکومت هند باید عهده دار «قضیه ایران» بشود.^{۲۷} اختلاف در حوزه اقتدار، به اضافه ضدیت‌های شخصی، اصطکاک کرز و موتگیو را روز به روز بیشتر ساخت. کرز، که در ژانویه ۱۹۱۹ کفالت وزارت خارجه را بر عهده گرفت، دیگر شور و اشتیاق بیشتری برای قرار و مدار دوجانبه پیدا کرد و نیز به صداهای مخالف در گوشه و کنار وقعی نمی‌نهاد و عقیده داشت راه حل انعقاد موفقیت‌آمیز قرارداد منزوی ساختن ایران و نمایندگان آن در کنفرانس صلح است و متقاعد کردن اشخاص مهم در ایران به اینکه انگلستان تنها دولتی است که می‌تواند مشکلات کشورشان را حل کند و به درخواست‌هایی که می‌خواهند به کنفرانس صلح بدهند تحقق بخشد.^{۲۸} کاکس پی‌درپی به کرز اطمینان می‌داد که «ما قادریم وضعی به وجود آوریم که نسل‌های آینده هم به آن ایراد نداشته باشند».^{۲۹}

وثوق‌الدوله از آن پس به کاکس فشار آورد که پیش‌شرط‌هایی را برآورده سازد که هنگام قبول صدارت گذاشته بود. کاکس اصرار می‌ورزید که قرارداد پیشنهادی همه اهداف واقع‌بینانه مورد نظر وثوق را دربردارد. در مورد ایجاد نیروی واحد نظامی، کاکس کوشید وثوق را متقاعد کند که به کار گماردن مستشاران نظامی انگلیسی همان نتیجه را ببار می‌آورد. کاکس، همانند مارلینگ، بی‌درنگ پذیرفت که قرارداد ۱۹۰۷ را باطل اعلام کند چون دیگر از اهمیتی برخوردار نبود. در زمینه امور مالی، یعنی وام‌های جدید، مساعده‌های دولتی، تعلیق بدهی‌های گذشته و وضع تعرفه‌های تازه گمرکی، کاکس وعده‌مشتی مساعدت مالی فوری داد ولی بقیه مسائل را گذاشت که به مرور ایام گروه مستشاران مالی بریتانیا فیصله دهند.^{۳۰} به حضور نماینده ایران در کنفرانس صلح و غرامت خسارتها، کاکس تن در نداد و وثوق تسلیم شد.^{۳۱} در مورد حقوق برون‌مرزی (کاپیتولاسیون) هم کاکس کوتاه نیامد و ایران ناگزیر نه سال دیگر صبر کرد تا رضاشاه این حقوق تبعیض‌آمیز را از میان برداشت.

وثوق‌الدوله در طول سالیان پیوسته به اعتراض می‌گفت که او مصالح وطن را در نظر داشت و یگانه هدفش در حمایت از قرارداد ۱۹۱۹، حفظ تمامیت ارضی ایران و نگهداری وحدت و یکپارچگی کشور بود. استدلال می‌کرد که ناگزیر بوده است تنها راه عملی را برگزیند. بعدها ادعا کرد که از سالها پیش، یعنی از ۱۲۹۵ (۱۹۱۶) می‌دانست که کشور ورشکسته است و راه نجات آن همکاری نزدیک با بریتانیاست. در یافت‌های گمرکی

همه صرف بازپرداخت بدهیهایی می‌شد که پادشاهان عشرت‌طلب قاجار بالا آورده بودند و خزانه مملکت منبع درآمد دیگری نداشت. وثوق همچنین دلیل می‌آورد که بار دوم در ۱۲۹۷ (۱۹۱۸) که به صدارت رسید نتیجه جنگ قطعی‌تر می‌نمود، معلوم بود که انگلستان فرمانروای بلامنزاع تمامی سرزمینهای مجاور خواهد شد. می‌بایست با آن کشور کنار می‌آمدیم.^{۳۲}

در ماههای اول زمامداری‌اش وثوق واقعاً ابتکار و قدرت به خرج داد. ژاندارمری را تحکیم بخشید، و دسته‌ای از اجامر و اوباش را در تهران بازداشت و اعدام کرد. تجاری که غلات و سایر مواد را احتکار کرده بودند به‌زور واداشت انبارهای خود را بگشایند و موجودی انباشته خود را به‌بهای عادلانه در اختیار مردم گذارند. از همه مهمتر، دارودسته راهزنان مسلح را که کلیه راههای جنوب تهران را در قبضه داشتند دستگیر کرد. نایب حسین کاشی و پسرش عشاء‌الله‌خان سرکرده گروهی از راهزنان بی‌رحم بودند که در منطقه قم و ساره و کاشان یکه‌تازی می‌کردند، در ۱۲۹۷ تمام راههای تهران به اصفهان در دست آنان بود. وثوق ژاندارمری را بسیج کرد و بتدریج نیروهای راهزن را از بین برد. نایب حسین، پسرش و بیست سارق دیگر در شهریور ۱۲۹۸ در تهران به دار آویخته شدند. در فاصله اردیبهشت ۱۲۹۸ تا فروردین ۱۲۹۹ در مجموع حدود ۲۰۰ راهزن دستگیر و اعدام شدند. این نقطه اوج محبوبیت وثوق در میان مردم بود.^{۳۳}

وثوق چه‌با‌عرق وطن‌خواهی داشت ولی عوامل نگران‌کننده‌ای هست که مفسران را وامی‌دارد تا به انگیزه او در پشتیبانی از قرارداد پیشنهادی جداً شک آورند. از همه وخیمتر ترکیب گروه سه‌تفری است و این واقعیت که هر یک به‌نوایی رسیدند و با امضای قرارداد بر مکتب خود افزودند.

صارم‌الدوله^{۳۴} دومین پسر باقیمانده مسعود میرزا ظل‌السلطان، بزرگترین پسر در قید حیات ناصرالدین‌شاه، بود. ظل‌السلطان (۱۲۲۹-۱۲۹۷) منتها نمی‌توانست وارث تاج و تخت باشد چون مادرش عامی بود و از طایفه قاجار نبود. وی حکمران مقتدر اصفهان و چهارده ایالت دیگر شد. طبق برآورد کرزن دوینجم ایران در ۱۲۶۹ زیر سلطه این شخص بود. ظل‌السلطان مدام چشم امید به تجزیه ایران دوخته بود چون، به‌خاطر دوستی بسیار نزدیکش با انگلستان، انتظار داشت به او اجازه دهند بر بخشی از کشور فرمان برانند. او یکی از سنگدل‌ترین شاهزادگان قرن نوزدهم بود و زیاده‌رویهایش به‌صورت افسانه درآمد. از جمله بدنامیهای ظل‌السلطان تخریب و نقش‌زدایی قصرها و

دیوارنگاره‌ها و نقاشیهای عهد صفوی است.^{۴۴} صارم‌الدوله نیز انگلوفیلی حرفه‌ای بود، به هیچ چیز اعتقاد نداشت، و از راه زور و ستم، به رسم پدر، بر ثروت خود افزود.

عضو سوم گروه چهرهٔ یغرنج‌تری است. فیروز میرزا نصرت‌الدوله (فیروز فیروز)^{۴۵} پسر ارشد عبدالحسین میرزا فرمانفرما بود. او هم، مانند پدرش، از التفات‌های شایان حکومت بریتانیا برخوردار بود و جرج پنجم پادشاه انگلستان در ۱۹۱۹ شخصاً به او نشان افتخار داد. فیروز مردی بود بسیار هوشمند و در میان شاهزادگان درخششی خاص داشت. او در سالهای بعد از کودتا یکی از سیاستمداران مقتدر ایران شد؛ و ما در صفحات بعد باز هم از او یاد خواهیم کرد.

کرزن و کاکس می‌خواستند به یاری این سه تن قرارداد منعقد کنند که برای «نسلها» بیاید. نایب‌السلطنه هند همچنان ابراز تردید می‌کرد. «شما نمی‌توانید به حمایت فرزندان ظل‌السلطان و فرمانفرما تکیه کنید... فریاد مردم بلند می‌شود»^{۴۶}. از این گذشته، چگونه ممکن است عناصر ملی ایرانی به قرارداد دیگری با بریتانیا تن در دهند در حالی که تنها دوازده سال پیش بریتانیا یکی از امضاکنندگان معاهدهٔ ۱۹۰۷ بود که ایران را به مناطق نفوذ انگلیس و روسیه تقسیم می‌کرد. قرارداد جدید تحت عنوان «دوستی و معاضدت» اکنون همهٔ کشور را به بریتانیا می‌بخشد.

وثوق باز هم کوشید تا در تدوین مفاد نهایی قرارداد تعادلی ایجاد کند. دولتهای پیشین گاه برای وزارت عدلیه مستشاران فرانسوی استخدام کرده بودند. وثوق در پاییز ۱۲۹۷ درصد برآمد دو مشاور حقوقی و مالی فرانسوی به کار گمارد. کرزن بی‌درنگ به او پاسخ منفی داد و موضوع را به سفیر فرانسه در لندن هم گفت.^{۴۷} در حین مذاکرات در اردیبهشت ۱۲۹۸ وثوق بار دیگر موضوع استخدام مشاور حقوقی را پیش کشید و استدلال کرد که قانون مدنی فرانسه خیلی بیشتر از قانون عمومی انگلیس به رویه‌های قضایی ایران شباهت دارد. در ضمن اهتمام به عمل آمد تا چهارده استاد فرانسوی نیز برای تدریس در مدارس مختلف به خدمت گرفته شوند. کرزن به سرعت به کاکس تلگراف کرد و گفت: «از جدوجهد وثوق برای استخدام چهارده استاد فرانسوی در تعجبم... این تلاشی است برای در رفتن از زیر بار قرارداد... باورکردنی نیست که وثوق می‌گوید اینها آموزشی است نه اجرایی... اینها سوءتیت دولت ایران را می‌رساند و اعتراض شدید لازم دارد... من در اینجا حتماً به سفیر فرانسه سخت اعتراض خواهم

کرد^{۴۷}. چندی بعد وثوق خواستار اعلامیه‌ای از طرف انگلیس و آمریکا درباره استقلال ایران و نوعی تضمین بین‌المللی در مورد تمامیت ارضی کشور شد. کرزن به خشکی پاسخ داد، «بریتانیا میل ندارد در این‌گونه تعهدات با کشورهای دیگر درآمیزد.»^{۴۸}

قراینی در دست است که وثوق کوشیده تا شرایط بهتری در محدوده قرارداد پیشنهادی برای ایران به دست آورد ولی به‌زودی جا زده و به هر طریق خود را متقاعد کرده که کاکس و کرزن واقعاً صمیمانه می‌خواهند «ایران را احیا کنند». به او وعده داده بودند که چنانچه بر دعوی ایران در کنفرانس صلح سماجت نورزد، بریتانیا کمک می‌کند تا ایران غرامتی از بابت خسارتهای جنگ به دست آورد و نیز در مورد اصلاح مرزها تجدید نظر عادلانه‌ای صورت گیرد. در حقیقت در تیرماه ۱۲۹۸ وثوق از کاکس می‌خواهد که بریتانیا این تعهدات را کتباً تأیید کند. شواهد زیادی در دست است که نشان می‌دهد انگلستان در این مذاکرات حسن‌نیت چندانی بروز نداده است. بریتانیا ظاهراً قصد آن نداشت که پس از به دست گرفتن اختیار دستگاه مالی و نظامی حکومت تعهد مؤثر جدی در قبال ایران بپذیرد. در این قرارداد، برای نمونه، در مورد دفاع نظامی از ایران در صورت حمله کشور ثالث اشاره‌ای نشده بود. نشان دیگری از عدم حسن‌نیت آنها این بود که کاکس اصرار داشت که دو طرف نامه‌ای امضا کنند مبنی بر اینکه بریتانیا برای نگهداری قوای خود که دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان ناچار شده است به لحاظ عدم توانایی ایران در دفاع از بی‌طرفی خود به این کشور بفرستد «هزینه‌ای مطالبه نخواهد کرد» و از سوی دیگر حکومت ایران نیز برای هرگونه خسارتی از جانب سپاه مزبور طی حضور خود در خاک ایران، غرامتی ادعا نخواهد کرد. در بخش‌نهایی نامه پیشنهادی گفته شده است: «در هر حال، تفاهم حاصل است که این قرارداد دوطرفه در مورد دعاوی افراد و نهادهای خصوصی به هیچ وجه نافذ نیست، و به این ادعاها مستقلاً رسیدگی خواهد شد.»^{۴۹}

این نامه (که تبصره چهارم قرارداد نامیده شده) نه تنها آنجا که می‌گوید بریتانیا برای دفاع از بی‌طرفی ایران قوا به این کشور فرستاد، بی‌نهایت دورویی نشان می‌دهد، بلکه در رأی به روی هرگونه ادعای ایران برای غرامت از بابت خسارات جنگ می‌بندد، و در ضمن دست اتباع و اشخاص حقوقی انگلیسی را باز می‌گذارد تا دعاوی خود را مطرح سازند و برای زیانهایی که در طول جنگ در ایران متحمل شده‌اند اقامه دعوا کنند. در واقع بریتانیا و شرکت نفت انگلیسی و ایران مدعی تحمل زیانهایی از این قبیل بودند. گذشته از اینها،

همان‌طور که بعداً خواهیم دید، بریتانیا به هیچ‌رویی خیال نداشت در مورد ادعای غرامت ایران از کشورهای ثالث و اصلاح مرزها اقدامی بکند. کرزن خود را دست‌اندرکار رسالتی مقدس می‌دید و می‌خواست تاریخ او را نجات‌دهنده و تضمین‌کنندهٔ امپراتوری بریتانیا بخواند. گفته شده است که «آقای کرزن گویی خیال می‌کند ایران را او کشف کرده است و حالا به نحوی اسرارآمیز خود را مالک کشف خود می‌داند»^{۴۰}.

در این میان، برخلاف میل وثوق، شاه هیتی پنج‌تقری به کنفرانس صلح پاریس فرستاد. نامزد انگلیسها برای ریاست هرگونه هیئت نمایندگی احتمالی ایران در کنفرانس صلح ناصرالملک بود که کسی به آن توجهی نکرد.^{۴۱} در حقیقت هیئت نمایندگی ایران دو سیاستمدار باتجربه و خوشنام، مشاورالممالک و ذکاءالملک فروغی، در میان خود داشت که دعاوی معتبر و مشروعی مطرح کردند: «عضویت و مشارکت در کنفرانس صلح؛ الغای معاهدات و قراردادهایی که استقلال و تمامیت ارضی ایران را زیرپا نهاده است؛ تأدیبهٔ خسارت‌های ناشی از برخورد متخاصمان در جنگ گذشته؛ آزادی اقتصادی حکومت ایران؛ بررسی و ابطال همهٔ معاهده‌های کابیتولاسیون؛ آزادی انعقاد قراردادهای جدید بازرگانی و تجدید نظر در تعرفه‌های گمرکی؛ معاضدت در بررسی و اصلاح بیمانه‌های مرزی»^{۴۲}.

همدستان وثوق در تهران به اعضای این هیئت حمله کردند. شخصی به نام سیدضیاءالدین (که بعداً نام او را فراوان خواهیم شنید) صاحب‌امتیاز و سردبیر روزنامهٔ رعد، دوآتشه‌ترین نشریهٔ طرفدار بریتانیا در تهران، که احتمالاً از وثوق و سفارت انگلیس الهام می‌گرفت، فرصت را غنیمت شمرد و به تمسخر فرد فرد هیئت نمایندگی ایران در پاریس و «درخواستهای مبالغه‌آمیز»^{۴۳} آنها پرداخت. این روزنامه در ضمن گفته بود که هیئت ایرانی در مورد اصلاح مرزها درخواستهای عجیب و غریبی پیش کشیده و از جمله خواسته است که مرزها تا قفقاز و سیحون و فرات گسترش یابد. بعید نیست که این اظهار روزنامه تا اندازه‌ای درست باشد. یک یا چند عضو هیئت نمایندگی گاه‌گاه می‌گفتند که سرحدات ایران باید به مرزهای آن در زمان امپراتوری صفوی بازگردد. به هر حال، در مورد غرامت، درخواست آنان بسیار ناچیز بود: ۱,۰۰۰,۰۰۰ تومان از روسیه؛ ۵۰۰,۰۰۰ تومان از عثمانی و ۲۰,۰۰۰ تومان (در حدود ۷۰۰۰ لیره) از آلمان.

همان‌گونه که انتظار می‌رفت هیئت نمایندگی ایران را به کنفرانس راه ندادند و نگذاشتند حرف خود را بزنند. رئیس هیئت، وزیر خارجه وقت، مشاورالممالک^{۴۴}،

مردی سالخورده و محترم، بازها کوشید بطغور را در پاریس و کرزن را در لندن ببیند. کرزن از دیدن او و سایر اعضای هیئت نمایندگی ایران سر باز زد تا آنها بفهمند هیچ‌کس در کنفرانس صلح نمی‌تواند کاری برای آنها بکند^{۴۴}. کرزن محکم‌کاری کرده بود تا هیئت نه به کنفرانس راه یابد نه کسی به حرفهای آنها گوش دهد، هر چند بیم آن داشتند که هیئت نمایندگی امریکا با آنها ملاقات کنند و حرفهایشان را بشنوند. جدوجهد کرزن برای میدان ندادن به هیئت ایرانی در پاریس و عملاً متزوی ساختن ایران، رفته رفته مؤثر می‌افتاد. گام بعدی به دام انداختن این کشور در یک قرارداد و تسلیم آن به سلطه بریتانیا بود.

زندگی‌نامه‌ها

[۱] سلطان عبدالعزیز میرزا عین‌الدوله، از حدود ۱۲۲۵ تا ۱۳۰۶، نوه فتحعلی شاه و یکی از نزدیکان مظفرالدین میرزای ولعهد بود. در ۱۲۸۲ صدراعظم مقتدر او شد و تا ۱۲۸۴ دوام آورد و بالاخره روشهای استبدادی و ضدیتش با خواسته‌های مشروطه‌طلبان به ناآرامی مردم کشید و شاه مجبور شد او را از کار برکنار سازد. وی در ۱۲۹۴ و ۱۲۹۶ نیز هربار برای مدتی کوتاه به ریاست وزرا انتخاب شد.^{۲۵}

[۲] حسن وثوق (وثوق‌الدوله)، ۱۳۳۰-۱۳۴۷، فرزند یکی از برجسته‌ترین خانواده‌های ایرانی دو قرن گذشته بود. اجداد او از ابتدای قرن نوزدهم در خدمت پادشاهان قاجار بودند. از خانواده پدری او سه نخت‌وزیر، مستوفی، و بعدها متبیین‌دفتری و مصدق و از خانواده مادری‌اش نخست‌وزیر دیگری، میرزا علیخان امین‌الدوله، برخاستند. وثوق‌الدوله در خانوار شخص اخیر بزرگ شد. زیرا مادرش در بچگی او درگذشت و پدرش که محاسب عوارض و مالیاتها بود بیشتر در شهرستانها وقت می‌گذراند. وثوق در جوانی تحصیلات فارسی استواری یافت، در سفرهای متعددی که به خارج رفت فرانسه روانی یاد گرفت و تکلیسی هم حرف می‌زد. در نوجوانی به دستگیری پدر پرداخت و به‌زودی متوفی امانت آذربایجان شد. در انتخابات دوره اول به نمایندگی مجلس رسید و در سمت نیابت ریاست مجلس خدمت کرد. در ۱۲۹۰ وزیر خارجه، و در ۱۲۹۴ وزیر مائیه و از مرداد ۱۲۹۵ تا خرداد ۱۲۹۶ رئیس‌الوزرا و وزیر خارجه، و باز از مرداد ۱۲۹۷ تا تیرماه ۱۲۹۹ رئیس‌الوزرا بود. بعد از ایران رفت و تا ۱۳۰۴ به وطن برنگشت. در دوران رضاشاه در خرداد ۱۳۰۵ وزیر مائیه و سپس در شهریور همین سال وزیر عدلیه شد و چند ماه بعد که به نمایندگی مجلس انتخاب شد از دولت استعفا داد. در ۱۳۰۷ به نمایندگی دوره هفتم مجلس برگزیده شد و پس از آن خود را بازنشسته کرد. گهگاه در امور مائیه مورد مشورت رضاشاه قرار می‌گرفت و در ۱۳۱۴ به ریاست فرهنگستان ایران رسید. وثوق‌الدوله مردی فوق‌العاده توانا، شجاع، نرس، رک و بی‌پروا بود که به استقبال خطر می‌رفت. در تاریخ و ادبیات ایران خیره بود و

شاعری کم‌گو اما گزیده‌گو بود. در ضمن به مال‌اندوزی علاقه داشت تا زندگی پرتجملش را ادامه دهد اما به‌نحوه تحقق این هدف ظاهراً اعتنای چندانی نداشت.^{۴۶}

[۳] نجفقلی خان صمصام‌السلطنه، از حدود ۱۲۲۹ تا ۱۳۰۹، پسر حینقلی خان ایلخانی بختیاری (که به‌دست ظل‌السلطان به‌قتل رسید) و برادر بزرگتر علیقلی خان بختیاری (سردار اسعدثانی) بود. به‌توصیه و دعوت سردار اسعد بود که نجفقلی خان برای فتح تهران به‌مجاهدین پیوست. سمتهای متعددی در کابینه‌های مختلف احراز کرد و هفت‌بار رئیس‌الوزرا شد. مردی ساده، بدون تحصیلات رسمی، پرورده محیط ایلانی بود و شمع سیاسی چندانی نداشت. مقام ایلخانی و وضع اضطراری زمان، او را به‌صورت چهره سیاسی برجسته‌ای درآورد.^{۴۷}

[۴] اکبرمیرزا صارم‌الدوله (اکبر مسعود)، از حدود ۱۲۶۴ تا حدود ۱۳۵۴، پسر هشتم و نورچشمی مسعودمیرزا ظل‌السلطان بود و قسمت اعظم ثروت پدر را به ارث برد. مانند پدر با انگلیسیها روابط نزدیک داشت، و در مواقع حساس به‌آنها خدمت می‌کرد. در جنگ بین‌الملل اول، با افزایش نفوذ بریتانیا در ایران، در ۱۲۹۴ وزیر فوائد عامه، چند ماه بعد وزیر امور خارجه، در ۱۲۹۶ والی اصفهان، در ۱۲۹۷ وزیر مالیه، در ۱۲۹۹ حکمران کرمان و در ۱۳۰۰ والی کرمانشاهان و سپس حکومت همدان، در ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۳ و بار دیگر در زمان رضاشاه در ۱۳۰۷ والی فارس بود. در ۱۳۰۸ به‌اتهام تحریک ایلات بازداشت شد و چندین ماه تحت نظر بود. در ۱۳۱۰ اجازه یافت به املاک پنهان خود در اصفهان و اطراف آن بازگردد. گفته‌اند که «صارم‌الدوله به‌دستور پدر بر سر نزاعی ناموسی مادر خود را با تیر کشت».^{۴۸}

[۵] فیروزمیرزا نصرت‌الدوله (فیروز فیروز)، ۱۳۱۶-۱۲۶۸، پسر ارشد عبدالحمین میرزا فرمانفرما و عزت‌الدوله - دختر مظفرالدین شاه - بود. در ۱۲۸۵ پدرش که والی کرمان بود به تهران بازگشت و پسر در سن هیجده‌سالگی مدتی کوتاه جای پدر نشست ولی محبوبیتی در این سمت نیافت. از ۱۲۸۷ تا ۱۲۹۳ در بیروت و پاریس حقوق تحصیل کرد. زبان فرانسه را خوب و انگلیسی را تا اندازه‌ای می‌دانست و در مدت اقامتش در پاریس دوستان زیادی در محافل سیاسی و حتی ادبی پیدا کرد. در مراجعت از پاریس ابتدا معاون و بعد از ۱۲۹۵ تا ۱۲۹۶ و دوباره در ۱۲۹۷ وزیر عدلیه، و در ۱۲۹۸ وزیر امور خارجه شد. در انتخابات دوره چهارم و پنجم و ششم به نمایندگی مجلس رسید. از ۱۳۰۳ تا ۱۳۰۴ والی فارس و در ۱۳۰۵ وزیر مالیه بود. در ۱۳۰۸ رضاشاه او را از کار برکنار کرد و یک سالی در خانه‌اش تحت نظر بود؛ در ۱۳۰۹ به‌اتهام اختلاس محاکمه و مجرم شناخته شد. در ۱۳۱۵ باز توقیف و زندانی شد، سپس به زندان سمنان منتقل گردید و در دی ماه ۱۳۱۶ در آنجا به‌قتل رسید.^{۴۹}

علیقلی خان مسعود انصاری (مشاورالممالک)، از حدود ۱۲۴۷ تا ۱۳۱۹، نوه میرزا مسعود مشاورالممالک وزیر خارجه محمدشاه بود. علیقلی خان به وزارت خارجه پیوست و مدارج وزارتت آنجا را پیمود و در ۱۲۹۴ وزیر خارجه شد. در ۱۲۹۶ و نیز در کابینه دوم وثوق در مرداد ۱۲۹۷ باز به این سمت رسید. شاه او را به عنوان رئیس هیئت نمایندگی ایران در کنفرانس صلح به پاریس فرستاد؛ سپس او را فراخواند و سفیر ایران در عثمانی کرد. در ۱۲۹۹ برای مذاکره درباره معاهده عقب نشینی قوای روس از شمال ایران به مسکو رفت (حاصل این مذاکرات قرارداد فوریه ۱۹۲۱ ایران و شوروی بود). بار دیگر برای مدتی کوتاه در ۱۳۰۵ و باز در ۱۳۰۶ در مسکو خدمت کرد. دوباره وزیر خارجه شد، در ۱۹۲۷ قرارداد بازرگانی ایران و لهستان را بست. مدتی هم در برلین و برلین مأموریت یافت، و باز در ۱۳۰۷ سفیر ایران در مسکو شد. از اردیبهشت ۱۳۱۰ تا آذر ۱۳۱۱ سفیر ایران در لندن بود و در ۱۳۱۲ بازنشسته شد. گرچه از هواداران انگلستان به شمار می رفت در مسکو پیوسته از احترام برخوردار بود. روسی و فرانسه را روان حرف می زد و طرز رفتاری دلپذیر داشت هرچند قدری بی حال و خموده می نمود.^۵

قرارداد: در سرایش زوال

در آوریل ۱۹۱۹ همه در وزارت خارجه انگلیس در مورد مفاد اصلی قرارداد پیشنهادی اتفاق نظر داشتند. بریتانیا تعهدات گذشته خود را در زمینه تمامیت ارضی و استقلال ایران تکرار کرد و تعهد سپرد و امی به مبلغ دو میلیون لیره با نرخ بهره نسبتاً بالای هفت درصد و استرداد بیست ساله به ایران پردازد تا از این طریق معامله را به اصطلاح شیرین کند. در ماههای نخست ۱۹۱۹ همه چیز یرواقی مراد انگلستان بود. قرارداد نزدیک به انعقاد بود و رؤیای کوزن برای نگهداری همیشگی هندوستان داشت تحقق می پذیرفت. شتاب در بستن قرارداد، محیط خوشبینانه‌ای به وجود آورده و چشمهای پرتجربه را هم خیره ساخته بود. سروصدا از مدتی پیش شروع شده بود و دست کم افراد مجرب سفارتخانه و وزارت خارجه بریتانیا می‌بایست متوجه شده باشند. بازیگران عمده ایرانی در این بندوبست بفریح توقعات بیش از اندازه داشتند و درخواستهای دور از انتظاری پیش می‌کشیدند.

احمدشاه از همان ابتدا سخت مخالف صدارت وثوق‌الدوله بود و انتصاب او را تا آنجا که می‌توانست به عقب انداخت و بالاخره هم با دریافت مقرری ماهانه از دولت انگلستان رضایت داد. و شک نبود که عن قریب میان این دو برخوردی جدی روی خواهد داد. اولین گرفتاری در زمستان ۱۲۹۷ هنگامی پیش آمد که شاه کوشید احمد قوام (قوام‌السلطنه^[۱]) برادر کوچک وثوق‌الدوله را از والیگری خراسان عزل کند. احمدشاه بیش از هر چیز به جمع آوری مال علاقه داشت و به مجرد اینکه به سن قانونی یعنی هیجده سالگی رسید به رسم نیاکان تاجدار خود دست به فروش القاب و مناصب زد. امتیاز اداره مراسلات مشهد را به عموی خود نصرت‌السلطنه فروخت. احمد قوام

والی با کفایتی بود. ثبات و آرامش در ایالت بزرگ خراسان برقرار کرده بود و خیال نداشت در این باره تسلیم شاه شود. خدمات مراسلاتی در آن زمان یکی از منابع اصلی درآمد حاکم بود. بخشی از حقوق خود حاکم و مواجب کارمندان اداری و سپاهیان محلی از همین منبع پرداخت می شد. پس از چندین جلسه پرخاش و تندگویی با وثوق، شاه ناچار سپهر انداخت ولی بردشمنی آن دو افزوده شد. در ضمن کاکس وزیر مختار انگلیس به احمد شاه اخطار کرد که هرگونه اقدام دیگر او در مخالفت با وثوق موجب قطع مقرری ماهانه اش خواهد شد. در ۱۵ ژانویه ۱۹۱۹ کاکس گزارش داد که اوضاع خوب است و شاه فهمیده که وثوق باید باشد و به «راه راست» هدایت شده است. با وجود این، کاکس هشدار می دهد که فرمانده سپاه قزاق، سرهنگ استاروسلسکی^۴، که بر شاه نفوذ فراوان دارد، «بر ضد ما و وثوق تحریک می کند». سه روز بعد کاکس تلگرام دیگری برای کرزن می فرستد و می گوید وثوق به دیدن شاه رفته و گفتگوی بی پرده ای میان آنها به عمل آمده است. وثوق به شاه اطمینان داده که به رغم تصور او قصدی علیه او ندارد.^۵ هنگامی که احمد شاه تصمیم گرفت هیئت نمایندگی نسبتاً بلندپایه ای به کنفرانس صلح پاریس بفرستد، برخورد مستقیم دیگری میان آن دو پیش آمد. وثوق از تصمیم غیرمنتظره و یک جانبه شاه ناراضی بود و می کوشید جلو پول مورد نیاز هیئت را بگیرد و به طور کلی برای عملکرد ثمربخش آنها مشکل بترافد.^۶

در بهمن ۱۲۹۷ شاه در صدد برآمد ظاهراً برای معالجه و به احتمال بیشتر برای تفریح و نزدیکی به بورس پاریس به اروپا برود. کاکس فوراً به کرزن خبر داد، و کرزن که می ترسید «ممکن است شاه و هیئت نمایندگی ایران در پاریس دست به تحریک بزنند» مطلقاً با این سفر مخالفت کرد. کرزن همچنین بیمناک بود که غیبت شاه از تهران کار قرارداد را به تأخیر اندازد. شاه اصرار می ورزید که در طول جنگ سالهای بسیار دشواری داشته است و نیاز به استراحت دارد. و نیز می گفت که نیاز به معاینه پزشکی دارد. کاکس البته می دانست که دلیل اصلی آن بود که شاه می خواست «پولهایش را سروسامان دهد»، و برآورد می کرد که از وقتی به تخت نشسته حدود یک میلیون لیره پول گرد آورده است. شاه به کاکس اطمینان داد که از قراردادهای ایران و انگلستان صد درصد پشتیبانی می کند. منتها از آنجا که هرگونه قرارداد با دول خارجی باید به تصویب مجلس برسد و مجلس

جدید امکان ندارد تا چندین ماه دیگر تشکیل گردد، او ترجیح می‌دهد این مدت را در اروپا بگذراند. کاکس در ضمن به کرزن خبر داد که چون شاه می‌خواهد از راه زمینی (بغداد - حلب - اسلامبول - وین - پاریس) سفر کند، به اعتقاد وثوق «او تا به پاریس برسد در دست خودمان خواهد بود و قرارداد تا آن موقع به امضا می‌رسد و او در مقابل عمل انجام شده قرار می‌گیرد و جز تأیید قرارداد کار دیگری نمی‌تواند بکند».

دو هفته بعد کاکس به کرزن گفت وثوق معتقد است باید به شاه اجازه مرخصی داده شود «اگر اینجا بماند و فکرش مغشوش باشد پیوسته مایه دردسر خواهد بود». در ضمن چون شاه خیال دارد فیروز یا صارم الدوله را همراه خود ببرد، بریتانیا می‌تواند «مطمئن باشد که او به تور عتاصر ناباب نمی‌افتد». کاکس، کرزن را در فشار می‌گذارد و استدلال می‌کند که سفر شاه به پاریس ممکن است او را به لندن هم بیاورد و پذیرایی انگلیسیها او را مدیون بریتانیا می‌سازد. کرزن هنوز سرسختی نشان می‌داد و می‌گفت که شاه فقط پس از امضای قرارداد می‌تواند کشور را ترک کند. در اینجا چه بسا ممکن است یا پا در میانی وثوق اجازه مسافرت شاه به خارج گرفته شده باشد، چون حس می‌کرد در غیاب شاه بهتر می‌تواند کار کند. کرزن عاقبت در اوایل فروردین سال بعد موافقت کرد.

در همان موقع شاه به وثوق الدوله گفت که چنانچه بگذارند به سفر بروند، مشاورالممالک را از پاریس فرامی‌خواند و حرفی ندارد که وثوق برای بستن قراردادی رضایت بخش وارد مذاکره کامل با بریتانیا شود. اما در ۱۶ فروردین شاه به کاکس اطلاع داد که تصمیم گرفته سفرش را تا پاییز به تعویق اندازد چون فعلاً برای مسافرت هوا خیلی گرم است. نیز تغییر رأی داد و گفت مشاورالممالک را احضار یا برکنار نمی‌کند چون این امر مشکلاتی پیش می‌آورد. چهار روز بعد کاکس در تلگراف خود به کرزن می‌گوید که گروه سه نفری معتقدند به زودی می‌توانند قرارداد را امضا کنند. به مشاورالممالک باید گفت که ایران قصد دارد وارد توافقی قطعی با بریتانیا شود و ادامه حضورش در پاریس بی‌ثمر است. با وجود این، اگر بخواهد در پاریس بماند مأموریتش منحصر به کارهای مربوط به تشکیل جامعه ملل خواهد بود و کاری به کنفرانس صلح ندارد.^۵

درخواست بعدی از ناحیه گروه سه نفری وثوق و دو وزیر معتمد عنوان شد. اینها به کاکس فهماندند که قرارداد با مخالفت جدی رویه‌رو شده است و تنها راه رفع مشکل پرداختن رشوه یا اعمال فشار است. دو روز بعد حضرات رودریستی را کنار گذاشتند و ۵۰۰،۰۰۰ تومان خواستند که «بی‌چون و چرا [به آنها] پرداخت شود». همچنین برای

امنیت شخصی و داریایی خویش تضمین خواستند و نیز تعهد پناهندگی سیاسی، چنانچه نیاز پیدا شود.^۱ تقریباً در همین وقت شاه هم برای امنیت شخصی و ادامه سلطنت خود تضمین خواست.

مطالبه پول برای کاکس و کرزن به هیچ روی نازگی نداشت. مدتی پیش، در ۳۰ سپتامبر ۱۹۱۸، که از کرزن پرسیده بودند چگونه می‌خواهد ایرانیان مخالف سیاست خود را خاموش کند، پاسخ داده بود: «پول نقد قضیه را فیصله می‌دهد»^۲. و این پاسخ نه شوخی بود نه سرسری. کاربرد پول و بهره‌وری از قدرت آن در روابط انگلیس با ایران سابقه‌ای نسبتاً طولانی داشت. حربه روسیه تزاری در رسیدن به هدفهای سیاسی خود همیشه آشکار و بی‌پرده بود: استفاده از قدرت نظامی، گردآوری نیرو در مرزها، به توپ بستن مجلس در ۱۲۸۷، اعدام غیرنظامیان در ۱۲۹۰، رفتار وحشیانه سربازان روسی هنگام اشغال شمال ایران در جنگ جهانی اول - نمونه‌های این سیاست بود. از سوی دیگر، سیاست بریتانیا، هرچند فزون‌خواه، کمتر به شکل تجاوز نظامی بود. انگلستان تا جنگ اول، در عین حفظ وضع موجود، پیوسته در صدد گرفتن امتیاز اقتصادی، و اگر موقعیت اقتضا می‌کرد به دست آوردن برتری اقتصادی، بود. البته ناوچه‌های مجهز به توپ هم حضور داشتند و گاه‌گاه نیز به کار می‌رفتند؛ قشون اعزامی از هند هم گاهی در ساحل پیاده می‌شدند، ولی مؤثرترین وسیله همان‌گونه که کرزن گفت «پول نقد» بود که به دو طریق به مصرف می‌رسید.

طریق نخست، حکومت ایران را تشویق می‌کردند که وام بگیرد یا در موقعیتی قرارش می‌دادند که ناچار شود قرض کند. در ۱۹۰۳ (۱۲۸۲) آرتور هاردینگ، وزیر مختار بریتانیا در ایران، در گزارشی به لرد لندزدان^۳، وزیر خارجه آن کشور، می‌نویسد: «هرچه آن [ایران] را بیشتر بدهکار خود کنیم، بر تسلط و نفوذ سیاسی ما بر حکومتش می‌افزاید»^۴. ترقیب ایران به وام خواستن کار چندان دشواری نبود. شاه برای سفرهای تفریحی‌اش به خارج پول لازم داشت و کسر مداوم بودجه، دولت را مجبور می‌کرد که اینجا و آنجا دنبال پول بگردد. وزارت خارجه انگلیس در موارد متعددی بانکهای کشور خود را از وام دادن به ایران بازمی‌داشت^۵ تا دولت ایران ناگزیر شود به سراغ خود آنها برود.

طریق دوم، بسیار کهنه‌تر و بسیار آزمایش‌شده‌تر بود: پرداختن مقرری ماهانه یا

سالانه‌ای به مقامات ایرانی برای خدمات گذشته و آینده. در واقع از وقتی که بریتانیا شروع به پول دادن به رجال ایران کرد نزدیک به یک قرن می‌گذشت. یکی از نخستین ایرانیان سرشناسی که رشوه قبول کرد میرزا ابوالحسن شیرازی، (۱۲۲۴-۱۱۵۴ حدود) خواهرزاده صدراعظم فتحعلی شاه بود که در ۱۱۸۸ (۱۸۰۹) در سمت ایلچی به لندن فرستاده شد. (جیمز موزیه نویسنده انگلیسی که شخصیت کتاب حاجی بابائی او تا حدی از رفتار ابوالحسن گرفته برداری شده است در این سفر همراهی اش می‌کرد). او که به عنوان سفیر در ۱۱۹۲ به روسیه و در ۱۱۹۶ باز به انگلستان رفت، از ۱۱۹۹ که به ایران برگشت، کمپانی هند شرقی حقوق تقاعد سالیانه‌ای به مبلغ ۱۵۰۰ تومان برایش مقرر کرد. افسران ارتش انگلیس که از خاک ایران می‌گذشتند درباره ثروت، مستمری سالیانه، وفاداری و سودمندی وی برای امپراتوری - همه با اطلاع و موافقت شخص شاه - [در سفرنامه‌های خود] قلم فرسایی کرده‌اند.^{۱۱}

مقرری ماهانه احمدشاه به مبلغ ۱۵۰۰۰ تومان از مرداد ۱۲۹۷ برقرار شد. سردار ظفر - ایلخان بختیاری - از مدتی قبل تا پایان جنگ ماهی ۱۵۰۰ تومان دریافت داشته بود: «به شرط آنکه رئیس ایل بماند و از هر جهت به میل ما رفتار کند». مقرری ماهانه‌ای به مبلغ ۶۰۰۰ تومان هم برای فرمانفرما معین شده بود - «مادام که حاکم فارس و دوست ما باقی بماند». مستمریهای مشابهی به دیگران، از جمله قوام‌الملک، رئیس طایفه خمسه، پرداخت می‌شد.^{۱۲} مظفرالدین شاه و احمدشاه به هیئت حاکمه سرمشق داده بودند و رجال همه دریافتی بودند که قدرتهای خارجی برای تحقق اهداف خود حاضرند پول مایه بگذارند. در ژانویه ۱۹۱۹ رابرت سیل در جلسه کمیته شرقی پیشنهاد کرده بود که به وزیر مختار بریتانیا در تهران اجازه داده شود «به کسانی که ارزش رشوه دارند رشوه پردازد»^{۱۳}. با این پیش‌زمینه بود که گروه سه‌نفری به خود حق داد که درخواست ۵۰۰،۰۰۰ تومان بکنند، و برای کسی جای تردید نماند که آنها رشوه می‌خواهند.

تئودر رُشتین^{۱۴}، وزیر مختار شوروی در ۱۹۲۱ در تهران - که پیش از انقلاب اکبر، هنگام تبعید، در انگلستان زیسته بود و یکی از سردبیران روزنامه منحصراً گاردین بود - به روزنامه‌نگار نامی امریکایی، ویسنت شین^{۱۵}، که به ایران می‌رفت، راهنمایی پرریشخندی کرد: «ایران اساساً کشوری استوار است، اشخاص از هر کس که بگویی پول

می‌گیرند. از انگلیسیها امروز و از روسها یا فرانسویها یا آلمانیها یا هر کس دیگر فردا. ولی هیچ وقت کاری در قبال این پول انجام نمی‌دهند. می‌توانی شش مرتبه کشورشان را از آنها بخری ولی چیزی تحویل نمی‌گیری. به نظر من ایران هیچ‌گاه از بین نمی‌رود. ایران اساساً کشوری استوار است. شین خود می‌گوید که انگلیسیها معتقدند در تهران تیزی به جاسوس ندارند چون «رشوه دادن تمدنانه‌تر است»^{۱۳}.

واکنش کرزن در مقابل درخواست تضمین و تعهد امنیت شخصی، سریع و مثبت بود. به احمدشاه قول کمک دوستانه داده شد. به گروه سه نفری نامه‌ای «محرمانه» نوشته شد و به هر کدام اطمینان داده شد که «دولت اعلیحضرت [پادشاه انگلستان] آماده است معاضدت و حسن خدمت خود را در صورت لزوم نسبت به آن جنابان [گروه سه نفری] ابراز دارد، و اگر تیزی پیش آید امپراتوری بریتانیا پناهندگی نیز به آنها بدهد». نامه دیگری به این شرح برای احمدشاه صادر شد: «... اعلیحضرت همایونی سلطان احمدشاه و جانشینان ایشان مادام که بروفق سیاست و صوابدید ما عمل کنند از حمایت دوستانه دولت بریتانیا بهره‌مند خواهند شد». پیش‌نویس کاکس در مورد نامه شاه می‌گفت: «احمدشاه و اعقاب ایشان». کرزن آن را به «احمدشاه و جانشینان ایشان» تغییر داد.^{۱۴} تغییر همین یک واژه «تضمین» را بی‌معنا کرد و دست حکومت بریتانیا را باز گذاشت تا در ۱۳۰۴ (۱۹۲۵) تغییر خاندان شاهی را گردن نهد. دستکاری کرزن در ضمن نشانگر کاهش اعتماد انگلیسیها به شاه نیز هست. کرزن حتی در آن هنگام لابد حس می‌کرد که این شاه ماندنی نیست.

کرزن از گروه سه نفری هم دل خوشی نداشت، «از شاه تقلید می‌کنند و حرص می‌زنند»^{۱۵}. رونالد گراهام* از وزارت خارجه انگلستان اظهار نظر کرد: «من تردید دارم برای رضایت خاطر اینان پرداخت ۵۰۰,۰۰۰ تومان را توصیه کنم... روغتنکاری چرخها [البته] کاملاً طبیعی است موضوع فقط میزان آن است». نجبول هاگن** باز از وزارت خارجه انگلیس، که در ۱۳۱۵ وزیرمختار بریتانیا در ایران شد، می‌گوید: «موضوع باید مخفی بماند... گروه سه نفری تا ابد سر کار نمی‌ماند و این معامله بی‌شک روزی پتاش روی آب می‌افتد»^{۱۶}. برای پنهان نگاهداشتن معامله، کاکس راه حلی پیشنهاد کرد که هم برای کرزن مورد قبول بود و هم برای گروه سه نفری. پیشنهادش این بود که «پول [رشوه]

به اسم مساعده وام ایران پرداخت شود». کاکس استدلال کرد که این طریقه پرداخت برای بریتانیا خوشایندتر است چون این پول «در حسابها می آید، و برای اشخاص سیل چرب شده مناسب نیست» تا انکار دریافت یا انکار مسئولیت کنند. گروه سه نفری سپس تقاضای دیگری کردند. خواستند به اعضای دیگر کابینه ایران دستور داده شود «زیادی مه به خشخاش نگذارند». کرزن بالاخره به کاکس گفت: «... به عهده خودت می گذارم تا ترتیب کار را به بهترین وجهی که می توانی بدهی». پس از چک و چانه فراوان، کاکس به گروه سه نفری قبولاند که مبلغ را به ۴۰۰,۰۰۰ تومان (۱۳۱,۰۰۰ لیره) تقلیل بدهند و مراتب را به کرزن چنین اطلاع داد: «وثوق چندان سماجت نکرد... دو تای دیگر بودند که جانم را به لب رساندند»^{۱۷}. روزی که قرارداد به امضا رسید کاکس به نام صارم الدوله در بانک شاهنشاهی مبلغ ۴۰۰,۰۰۰ تومان گشایش اعتبار کرد و آن را قسط اول وام در میلیون لیره ای خواند. بانک شاهنشاهی ایران در ۱۲۶۸ تأسیس شده بود، و نزدیک به چهل سال تنها بانک بازرگانی عمده کشور، بلکه بانک رسمی دولت نیز بود. با اینکه مرکزش در خارج از کشور، مالکیت و مدیریتش خارجی و تابع مقررات خزانه داری بریتانیا بود، بانک مرکزی ایران به شمار می رفت و حق انحصاری نشر اسکناس را داشت. موضوع رشوه را فقط تنی چند از مأموران انگلیسی سفارتخانه و وزارت خارجه بریتانیا و مدیران ارشد بانک شاهنشاهی می دانستند. همان گونه که خواهیم دید، یک سالی بیش طول نکشید که موضوع رشوه دهن به دهن همه جا گشت.

سرانجام مهره ها همه در جای خود قرار گرفت دل افراد ذیمدخل به دست آمد و رشوه پردازها تمام شد و قرارداد در ۱۷ مرداد ۱۲۹۸ (۹ اوت ۱۹۱۹) به امضا رسید و وثوق در ۱۸ مرداد اعلامیه ای صادر کرد که در یکی از جراید تهران انتشار یافت. نایب السلطنه هند که در طول مذاکرات در مورد قرارداد و مزایای آن مشکوک بود اصرار ورزید که انتقاد و نظریاتش رسماً به ثبت برسد.^{۱۸}

اندکی پیش از امضای قرارداد، فیروز را از وزارت دادگستری به وزارت امور خارجه بردند و در غیاب مشاورالممالک که هنوز در کنفرانس صلح پاریس بود جانشین او کردند. وثوق خیال داشت مشاورالممالک را به عنوان نماینده اصلی ایران به جامعه ملل که در حال تشکیل بود، بفرستد. در ضمن شاه برای سفر فرنگ خود در پایان تابستان برنامه ریزی کرده بود. فیروز به کاکس اطلاع داد که شاه «برای جلب اعتماد ما» از او (فیروز) خواسته است در سفر اروپا همراهش باشد. فیروز همچنین به کاکس اطلاع داد

که دولت فرانسه وقتی فهمیده است که شاه قصد دارد به پاریس برود پیشنهاد کرده یک فروند رزمناو از پندر یاطوم به بعد در اختیارش بگذارد. شاه از وزیر مختار فرانسه سپاسگزاری کرده گفته بود مسیر سفرش را انگلیسیها ترتیب می دهند!^{۱۹}

با آنکه قرارداد امضا شده بود، کاکس از واکنش سایر کشورها مطمئن نبود و نگران «تهدید» فرانسه بود. در ۱۳ اوت به کرزن نوشت که سفیر فرانسه در تهران، موسیو بونن^{۲۰}، بر ضد منافع بریتانیا می کوشد و سرگرم «رقابت بی پرده و غیردوستانه» است. کاکس از این هم پا فراتر گذاشت و از کرزن خواست کاری کند که سفیر فرانسه از تهران منتقل شود.^{۲۱} پیش از عزیمت فیروز به اروپا، کاکس به کرزن نوشته بود که اطمینان دارد «می توان [به فیروز] اعتماد کرد که در مورد قرارداد به ما وفادار باشد ولی نظر به ذوق و سلیقه شخصی و تمایلات شدیدش به فرانسویان و نظر به تلقی فرانسویها [از قرارداد]، گمانم بهتر است پیش از آنکه در پاریس لنگر بیندازد از او بخواهید بکراست یکی دو روز به لندن بیاید و توصیه هایی به او بکنید تا میاذا تحت تأثیر تحیب و تحریک آنان قرار گیرد»^{۲۲}.

فیروز روز ۱۶ سپتامبر با دغدغه خاطر به وزارت خارجه انگلیس رفت. کرزن در لندن نبود ولی از منشی خصوصی خود خواسته بود وی را ببیند. فیروز گفته بود فقط چند روز در پاریس مانده و سعی کرده است با هیچ مقام دولتی فرانسه ملاقات نکند. با این حال، در مجلسی از دوستان قدیمی به «حقوقدان بین المللی نامداری» برخورده و این شخص قرارداد انگلیس و ایران را به باد انتقاد گرفته و گفته بود مفاد آن آشکارا مقررات جامعه ملل را زیر پا می نهد. منشی خصوصی کرزن گزارش داد که فیروز «سخت ناراحت»^{۲۳} است و حمایتش از قرارداد تضعیف شده است. روابط فیروز و کرزن در این زمان بسیار عالی بود و کرزن به توصیه های او ارزش می نهاد. کرزن در ۱۸ سپتامبر مهمانی مفصلی برای فیروز در کلوب کارلتون^{۲۴} داد و سعی تمام کرد که مدعوین همه حضور یابند.^{۲۵} به پیشنهاد کرزن، جرج پنجم خود شخصاً نشان اقتحار (GCMG) به فیروز اهدا کرد. فیروز پس از ضیافت کلوب کارلتن به پاریس برگشت و مدتی بعد باز به لندن رفت و منتظر عزیمت شاه در آنجا ماند.

احمدشاه تیز، اندکی پس از امضای قرارداد از راه تبریز و روسیه، ایران را ترک کرد. چند هفته در پاریس ماند و سپس در ۳۱ اکتبر ۱۹۱۹ برای هشت روز اقامت وارد لندن شد. شاهزاده البرت در بندر دوور به استقبالش رفت و احمدشاه در کاخ باکینگهام سکتی گزید. کرزن دو ضیافت شام برای شاه ترتیب داد، یکی در گیلد هال* و دیگری در کاخ باکینگهام. پاره‌ای نویسندگان ایرانی به این افسانه دامن زده‌اند که احمدشاه از ابتدا مخالف قرارداد بود و از صحنه نهادن بر آن خودداری می‌کرد و همین او را از چشم انگلیسیها انداخت و آنها بعداً با فروآوردن او از تخت انتقام خود را گرفتند. هیچ دلیل معتبری در تأیید این نظریه در دست نیست. واقعیت ساده این است که احمدشاه معتقدات پابرجایی نداشت. سعی‌اش پیوسته این بود که از هر موقعیتی تا آنجا که می‌تواند نفع شخصی ببرد. طبق اسناد، احمدشاه در هر دو ضیافت شام از قرارداد جانبداری کرد. تنها شخصی که مدعی است در لندن بوده و دیده است احمدشاه احتمالاً تحت فشار قرار گرفته تا بیانیۀ بی‌قید و شرطی در حمایت از قرارداد صادر کند، حینقلی میرزا مظفری (نصرت‌السلطنه) است که با احمدشاه برادرزاده خود بسیار نزدیک بود. نصرت‌السلطنه به چندین نفر گفته است که فیروز و ناصرالملک، نایب‌السلطنه پیشین، قبل از ضیافت شام دوم، از شاه اجازه شرفیابی خواستند و کوشیدند او را قانع کنند در اظهارات خود بی‌قید و شرط بگوید مدافع سرسخت قرارداد است و گرنه تاج و تختش از دست می‌رود. در اثبات این قضیه هیچ شاهد و مدرک دیگری نیست.^{۲۴}

پیش از ورود شاه به لندن، فیروز باز به دیدن کرزن رفت تا ظاهراً وضع مخالفان قرارداد را در تهران برایش تشریح کند. فیروز می‌گوید که منشأ اصلی دشواریها فرمانده فوج قزاق، سرهنگ استاروسلسکی است، که هنوز امید دارد روسیه روزی «در ایران به‌خود آید» و نفوذ سابقش را بازیابد. فیروز پیشنهاد می‌کند تمامی افسران روسی اخراج شوند چون همه مخالف قرارداد هستند. آخر سر، فیروز با «دلهره نمایان» این موضوع را پیش می‌کشد که آیا در خلال دیدار آتی شاه از انگلستان می‌توان نشان‌گارت^{۲۵} به او داد یا نه. بعد هم استدلال کرده است که پدربزرگ و پدربزرگ شاه (مظفرالدین شاه و ناصرالدین شاه) این نشان را دریافت کرده‌اند و شاه «چنانچه به این افتخار نرسد در

* Guild Hall، بازار اصناف شهر لندن، م.

•• Garter (زاتوبند)، عنوان قدیمیترین و مهمترین نشان شهبواری انگلستان، م.

موقعیتی غبطه‌انگیز و تحقیرآمیز قرار می‌گیرد، به‌ویژه در فردای انعقاد قرارداد انگلیس و ایران. فیروز می‌افزاید که اگر نتواند نشان‌گارترا را برای شاه بگیرد موقعیت خودش هم سخت به‌خطر می‌افتد. کرزن بهانه می‌آورد که اهدای نشان‌گارترا حق انحصاری پادشاه است و او تا با دربار مشورت نکند از ابراز نظر معذور است. دو شاه پیشین ایران هم با زحمت زیاد نشان‌گارترا گرفته بودند و به هر تقدیر ناصرالدین‌شاه نزدیک پنجاه سال سلطنت کرده بود. شاه فعلی فقط ۲۱ سال داشته و تصادفاً در نتیجهٔ برکناری پدرش به تاج و تخت رسیده است. به‌اضافه، این سفر اول شاه به اروپاست. موضوع را می‌توان در سفر بعدی شاه که قرارداد انگلیس و ایران به یاری همایونی توفیق یافته است مورد توجه قرار داد.^{۲۵} خلاصه درخواست اعطای نشان‌گارترا به‌جایی نرسید. در هر حال، اشتیاق شاه برای دریافت نشان به‌مناسبت انعقاد قرارداد خود نشانگر آنست که ادعای عدم دبستگی و عدم پشتیبانی او از قرارداد که سرزباتهاست درست نیست. شاه در ۴ نوامبر از منچستر دیدن کرد و در ۸ نوامبر به پاریس بازگشت.

فیروز نزدیک شانزده ماه در اروپا لنگر انداخت، در اواخر آذر ماه ۱۲۹۹ به ایران مراجعت کرد و چون سر راه خود حدود دو ماهی در یکی از املاکش در غرب ایران ماند تا ۱۸ بهمن ۱۲۹۹ به تهران نرسید. معلوم نیست فیروز چرا این همه وقت در خارج درجا زد و حال آنکه حضورش در تهران به وثوق که از هر سو آماج حمله بود کمک می‌کرد. این غیبت طولانی همچنین موجب شد تا فیروز نتواند در وقایع مهمی که به کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ (۲۱ فوریه ۱۹۲۱) انجامید نقشی ایفا کند.

کرزن از دیدار فیروز و شاه بسیار مسرور بود. اختلافاتش با وزیر سرپرست هندوستان، مونتیگیو، موقتاً فیصله یافته بود. مونتیگیو طبق مدارک موجود گفته بود که مخالفت نایب‌السلطنه هند با قرارداد را تأیید نمی‌کند. از این گذشته، کرزن از پشتیبانی کامل بلفور نیز برخوردار بود که در آن زمان در پاریس بسر می‌برد. به‌طوری که رونالدشی^{۲۶}، زندگینامه‌نویس رسمی کرزن می‌نویسد: «یک هیئت نمایندگی از ایران خود را به پاریس رساند، جسورانه، ولی بی‌هوده، بر در کنفرانس صلح کویید، و مایوس از هرگونه امیدی که احیاناً از این جهت در دل می‌پرورد، عاقبت متنبه شد و گوش به پیشنهادهای بریتانیای کیور سپرد. در خود تهران با دولتی انگلوفیل به رهبری سیاستمداری محافظه‌کار به نام وثوق‌الدوله

بر سر کار، و منافع بریتانیا در کف با کفایت بزرگتری کاکس، مأموری که خود کُرد کرزن تقریباً بیست سال پیش مخصوصاً برای تصدی امور خلیج فارس برگزیده بود، مذاکرات به نحوی رضایت بخش پیش می رفت^{۱۱} .

حسابهای کرزن و کاکس درست از آب در نیامد. حال که به گذشته می نگریم هر دو خوش باور به نظر می رسند. می توان دلایل زیادی آورد که قرارداد محکوم به زوال بود. همه ظاهراً احساسات ملی را دست کم گرفته بودند. مگر ممکن بود به انگلستان - یکی از دو امضاکننده معاهده ۱۹۰۷ و معاهده ۱۹۱۵ - کسی به چشم رأفت نگاه کند؟ کشوری که مناطق نفوذ را پیش کشید و ایران را قطعه قطعه کرد حالا از ایرانیان می خواست بپذیرند که خیال دارد از سر انگیزه های انسان دوستی همان مملکت را از ورشکستگی نجات دهد، کشوری که بی طرفی اش زیر پا نهاده شد و از جنگ و قحطی ویران گشت، انتظار داشتند غنیمت جنگی بشود و زیر یوغ فرمانروایی بریتانیا برود.

مذاکرات بی اندازه مخفی و محرمانه بود. وثوق در اعلامیه ۱۸ مرداد خود می گفت که ایران برای مساعدت مالی و نظامی با بریتانیا به توافق رسیده است، اما کمتر کسی، بحق، باور می کرد که قرارداد به این سادگی باشد، و از این بدتر باور نداشتند که انگلستان می خواهد ایران را نجات بدهد و آینده درخشانی در انتظار کشور است. پنهان کاری موجب گسترش شایعات بی حد و حصر شد. می گفتند که قرار است فرهنگ و ساختار اجتماعی ایران تغییر یابد، زبان فارسی جرح و تعدیل شود، انبوه مستشاران انگلیسی کشور را در نوردد. کاکس و گروه سه نفری بیش از حد مطمئن و بی پروا بودند. اکثر اعضای کابینه، از جمله مشاور الممالک که در طول مذاکرات قرارداد وزیر خارجه بود، کاملاً از همه چیز بی خبر بودند. بسوی یا بعمد لزومی در قرارداد دیده نشده بود که متن آن در آرشیو جامعه ملل نهاده شود. مفاد قرارداد بدین ترتیب از نظر کشورهای دیگر مخفی ماند.

زنده ترین نمونه شتابزدگی، عدم توجه یا بی اعتنایی به قانون اساسی ایران بود. ماده ۲۴ قانون اساسی صریحاً می گفت که انعقاد هرگونه معاهده یا قرارداد بین المللی باید به تصویب مجلس شورای ملی برسد. نمی توان فهمید که این شرط چگونه نادیده گرفته شد. مجلس شورای ایران در ۱۲۹۲ تعطیل شده و دیگر تشکیل جلسه نداده بود. کارهای تدارکاتی انتخابات جدید در اواخر ۱۲۹۷ شروع شده بود و در پاره ای نقاط هم رأی گیری به عمل آمده بود. در مرداد ۱۲۹۷ حدود نیمی از نمایندگان انتخاب شده

بودند. تقریباً همه آنها برگزیده وثوق و سفارت انگلیس بودند. اگر انتخابات تکمیل می شد و مجلس تشکیل جلسه می داد، نمایندگان گوش به فرمان احتمالاً قرارداد را تصویب می کردند. بیشتر نویسندگان آن دوران اعتقاد دارند که وزارت خارجه بریتانیا، سفارتخانه آن کشور در تهران و گروه سه نفری از ماده ۲۴ بی خبر بودند. ولی واقعیت چیز دیگر می گوید. به طوری که گذشت، شاه در ۱۷ بهمن، شش ماه پیش از امضای قرارداد به کاکس گفت که تصویب مجلس لازم است. حتی چنانچه کاکس این را نمی دانست، حتماً پس از شنیدن آن از زبان شاه، مراتب را لابد به وزارت خارجه انگلیس و گروه سه نفری اطلاع داده بود. بنابراین کاکس و هیئت سه نفری به ظن قوی از این ماده قانون اساسی خبر داشتند متها شاید فکر می کردند که می توان آن را مسکوت گذاشت. شاید هم می خواستند تصویب پارلمانی را موکول کنند به وقتی که مطمئن شوند مجلس معلو از هواداران آنهاست. ولی توضیحی که هنوز بیش از همه محتمل می نماید بی اعتنایی و بی پروایی کاکس و گروه سه نفری است.

ضدیت مردم با حکومت و اختلاف در میان خود دولتمردان بسیار زیاد بود. دو تن از وزیران وثوق الدوله - نصرت الدوله (فیروز) و صارم الدوله (مسعود) - بسیار بدنام بودند. شهرت پدران آنها - آلت دست و مدافع منافع بریتانیا بودن فرمانفرما و ظل السلطان - هنوز فراموش نشده بود. صارم الدوله در مدت کوتاه وزارت مالیه خود سوء شهرت بیشتری پیدا کرده بود. در این دوران تصدی، «حرص سیری ناپذیری» از خود نشان داد «خزانه دولت کیسه خصوصی او بود... برادرهایش را چاپید... مصیبت وزارت مالیه او تا مدتها بعد باقی خواهد ماند...»^{۲۷} خود وثوق هم تا اواخر بهار ۱۲۹۸ حُسن شهرتش از میان رفته بود. امنیتی را که بالنسبه در مرکز ایران برقرار کرده بود، مردم از یاد برده بودند. بیشتر مفسران معتقدند که وثوق «متکبر و بدقلق»^{۲۸} شده بود. رفتارش با سیاستمداران مخالف قرارداد غالباً تند و خشن بود. جمعی از رجال محترم کشور را به نقاط دورافتاده تبعید کرد، سرشناس ترین اینان مستشار الدوله (صادق صادق)، محتشم السلطنه (حسن اسفندیاری) و ممتاز الدوله (اسمعیل ممتاز) بودند. اگر ترس شورش در میان نبود از این هم بیشتر توقیف می کرد. برخی از این تبعیدشدگان در قیام مشروطه فعالیت داشتند و از شهرت نیک و حمایت تجار و دیگر طبقات برخوردار بودند.

در خودکابینه هم اختلاف و دودستگی بود. سپهدار (فتح الله اکبر) که در بهمن ۱۲۹۸ وزیر جنگ شده بود، حس می کرد که جزو حلقه داخلی کابینه نیست و ناآگاهی از

مذاکرات با کاکس را بی‌احترامی به خود می‌دانست. وی از آن پس در صدد برکنار کردن وثوق‌الدوله برآمد و تظاهرات ناموفقی در اسفندماه همان سال در شاهزاده عبدالعظیم به راه انداخت، و ناچار از کابینه کناره رفت، ولی همچنان در تضعیف دولت وثوق می‌کوشید. وثوق نیز از رفتار صارم‌الدوله در وزارت مالیه دل خوشی نداشت و به فساد و رشوه‌خواری‌اش مظنون بود. با آنکه صارم‌الدوله مدتی بعد از امضای قرارداد هنوز در کابینه بود (ظاهراً فقط به انتظار دریافت سهم رشوه خود) از توطئه و تحریک برضد وثوق فروگذار نمی‌کرد.^{۱۱}

انتصاب کاکس به سمت وزیر مختار انگلیس اشتباه بود. کاکس به سر و کله زدن با شیوخ خلیج فارس و عربستان عادت کرده بود. «کاکس شیفته عربستان بود»^{۱۲} و وی نه روحیات ایرانیان را می‌فهمید نه به آنها علاقه‌ای داشت. به تاریخچه بیست سال آشوب و کشمکش در ایران و عواطف بالنده مردم بی‌توجه بود. کاکس به خریداری وفاداری طوایف در عربستان و خلیج فارس خو گرفته بود و وفاداری طایفه‌ای عرب را با احساس والایی چون هویت ملی ایرانی خلط کرده بود. کاکس، هم کرزن و هم گروه سه‌تفری را گمراه کرد. گزارشهای خوشبینانه با ناچیز شمردن میزان مخالفتها خدمت بی‌شائبه به کرزن نبود. کابینه ایران را با انگلوفیلیهای بدنام انباشت و در درازمدت کار وثوق را دشوارتر ساخت. گناه آوردن صارم‌الدوله به هیئت دولت و پذیرش پرداخت رشوه را نیز باید به گردن او نهاد. راه حل پیشنهادیش که رشوه به صورت بخشی از وام ایران تأدیه شود نشان دیگری از کزاندیشی اوست. کاکس با وعده‌های بی‌پایه خود، به وثوق و فیروز امیدواری داد که مشکلات اختلافهای مرزی و غرامت خسارتهای جنگی حل خواهد شد. هنگامی که وثوق خواستار آن شد تا اصلاحات ناچیزی در مرزها، مثلاً وضع عرب لر در نزدیک ماکو، صورت گیرد کاکس و کرزن این مطالب را به بعد موکول کردند. قرارداد که به امضا رسید دیگر به درخواستهای وثوق اعتنایی نشد.^{۱۳} کاکس و کرزن اصلاً قصد نداشتند خسارات و صدمات جنگی ایران را جبران کنند، ولی این باور را در وثوق به وجود آوردند که اگر ایران در جامعه ملل طرح دعوا نکند، بریتانیا خود به دعاوی این کشور رسیدگی می‌کند. ولی در عوض کاری که کردند این بود که ایران را به زور واداشتند تا سندی امضا کند و از شکایت خود در مورد خسارتهای متحمل شده در زمان جنگ چشم‌پوشد، و بریتانیا هم در مقابل ادعاهای ساختگی خود را از ایران از بابت غرامت اعزام قوا برای «دفاع از بی‌طرفی ایران» کنار نهد. با وجود این، در راه‌روی همه

اتباع و شخصیت‌های حقوقی بریتانیا باز گذاردند تا برای زیانهای وارد به خود در زمان جنگ، حتی اگر مسبب آن خود متخاصمین بودند، علیه ایران به دادگاه شکایت برند. بدین‌قرار بود که شرکت نفت انگلیس و ایران توانست برای خسارت خطوط لوله خود، به جای اقامه دعوا علیه عثمانی یا آلمان، از ایران که در جنگ شرکت نداشت غرامت بطلبد.^{۳۲} انگلستان، با اعمال برتری و قدرت زورگویی بر ضد کشوری ورشکسته و ویران، از نفوذ اخلاقی خود در انتظار ایرانیان بسیار کاست و مهمات بیشتری در اختیار مخالفان قرارداد گذاشت.

احمدشاه دودوزه‌بازی می‌کرد. به طرفهای مختلف احساسات مختلف نشان می‌داد و تنها فکری که در سر داشت ملاحظیات مالی شخصی بود. از سویی در پی جلب حمایت بریتانیا بود تا خیالش از بابت ادامه قدرت و سلطنت راحت باشد و از سوی دیگر رئیس‌الوزرای فرمان‌برداری می‌خواست. در ضمن، انتظار داشت بریتانیا هزینه زندگی دلخواه او را پردازد و گمان می‌کرد اگر سعایت وثوق نزد سفارت و وزارت خارجه انگلستان نبود، بریتانیا هرچه را او می‌خواست می‌پرداخت. و با اینکه بارها تکذیب کرد که رابطه‌اش با وثوق تیره است، در توصیف روابط آن دو گفته شد: «شاه و وثوق به یک اندازه از هم تنفر دارند»^{۳۳}.

وثوق نفوذ بالنده و نقش فزاینده شوروی را در ایران ناچیز گرفت. باور نداشت که انقلاب روسیه توفیق یابد، و در تمام دوران نخست‌وزیری‌اش سفیری به روسیه نفرستاد. حتی دستور داد سفارت ایران را در مسکو ببندند.^{۳۴} در توامبر ۱۹۱۷ بلشویکها مفاد توافق محرمانه ۱۸ مارس ۱۹۱۵ روسیه و انگلستان را فاش کردند. طبق آن توافق، اداره امور «منطقه بی‌طرف» به دست بریتانیا می‌افتاد و «روسیه در شمال ایران آزادی عمل کامل» می‌یافت. در سراسر ۱۹۱۸ و ۱۹۱۹ وثوق به پیش‌درآمدهای سیاسی مسکو محل نگذاشت. در ژانویه ۱۹۱۸ تروتسکی طی یادداشتی رسمی معاهده ۱۹۰۷ را باطلی اعلان کرد. نخستین سفیر شوروی کارل براون^{۳۵} ایران را فراخواند تا «برضد حریص‌ترین حکومت امپریالیستی روی زمین [بریتانیا] به روسیه بیوندد»^{۳۶}. سفیر دوم شوروی کولومیتسف^{۳۷} در تایستان ۱۹۱۸ به تهران رسید، ولی وثوق از دیدار با او خودداری کرد. در ژوئن ۱۹۱۹ شورویها یادداشت دیگری فرستادند و از تمامی

بدهیهای پیشین ایران به روسیه تزاری چشم پوشیدند. لئو کاراخان* مأمور وزارت خارجه شوروی توضیحات رسمی تری به مقامات ایرانی داد: کلیه وامهای روسیه تزاری به ایران، همه امتیازات اعطاشده از طرف ایران، کاپیتولاسیون (حقوق برونمرزی)، بانک روس و امتیاز خط آهن همه فاقد اعتبار قانونی اعلام شد. قروض ایران به روسیه در ۱۹۱۴، همانطور که پیشتر گفته شد، به معیار آن زمان ستگین بود^{۳۶}. فقدان واکنش به این توأهای مساعد، به نوبه خود، مبارزه روسیه را با قرارداد و با سیطره بریتانیا دامن زد.

حکومت فرانسه و سفارت آن کشور در تهران هیچکدام پشتیبان هدفهای بریتانیا در ایران نبودند. با آنکه سفارت فرانسه رسماً درباره چند و چون قرارداد چیزی نگفت، بسیاری از ایرانیان می دانستند که آنها نیز اعتراضهای جدی بدین قرارداد دارند. کاکس ناچار شد در ۱۳ اوت ۱۹۱۹ از کرزن بخواهد حکومت فرانسه را ساکت نگه دارد و به آنها یادآور شود که فرانسه نیز خود در لبنان و سوریه خواب و خیالات ارضی در سر دارد^{۳۷}. کرزن اعتراضات متعددی علیه بونن، وزیر مختار فرانسه در تهران، برای پل گمبون^{۳۸}، سفیر فرانسه در لندن، فرستاد و از «اظهارات غیردوستانه» بونن درباره قرارداد و «دشمنی آشکار او با بریتانیا» شکایت کرد. حتی وزارت خارجه انگلیس احضارش را از تهران خواست، که البته کسی بدان محل نگذاشت^{۳۹}.

ایالات متحد، در هر صورت، بسادگی خاموش نشد. در همان اوان در آوریل ۱۹۱۹ رابرت لانسینگ^{۴۰}، وزیر خارجه امریکا، به بلفور اطلاع داد که کشورش ممکن است موضوع ایران را در کنفرانس صلح مطرح سازد، و همین موضوع ایر کرو^{۴۱}، معاون دائمی وزارت خارجه انگلیس، را برانگیخت تا بگوید: «چرا گریه را دم حجله نکشیم و به امریکاییها نگویم که ایران برای ما در آسیا معادل اصل مانرو^{۴۲} آنهاست...»^{۴۳}. وزیر مختار امریکا در تهران، لارنس جان کالدول، اعلام کرد که کشورش مخالف این قرارداد است. کالدول به وزارت خارجه امریکا اطلاع داد که مخالفت با قرارداد در ایران بسیار شدید است و نوشت که ایرانیان زیادی از ترس بازداشت شدن درخواست تحصن در سفارت امریکا را کرده اند. کالدول ضمن نامه ای به یکی از جراید ایران توشه و پاسخ سید ضیاء و روزنامه رعد وی را داد که تهمت زده بود ایالات متحد در کنفرانس صلح به

* Leo Karakhan ** Paul Gombon *** Robert Lansing **** Eyre Crowe

***** Monroe Doctrine، ن.ک. به یادداشت ۲۹ همین فصل در آخر کتاب.

ایران کمک نکرده است. کالدول در همان نامه یادآور شد که امریکا هیچ‌گاه پشتیبان قرارداد نبوده است.^{۴۰}

در اکتبر ۱۹۱۹ کالدول به وزارت خارجه امریکا اطلاع داد که انتخابات در دست انجام مجلس شوری، خدعه‌ای بیش نیست چون نامزدها را انگلیسیها تعیین می‌کنند. این گزارشها موجب شد لنینیست وزیر خارجه امریکا به سفیر خود در بریتانیا، جان دیویس^{۴۱}، دستور دهد شخصاً به کرزن بگوید که ایالات متحد از سیاست بریتانیا در ایران ناخشنود است.^{۴۲} کرزن اجباراً نامه مفصلی به دیویس نوشت و توضیح داد که امریکا از مذاکرات بی‌خبر نبوده است و سرهنگ ادوارد هاوس^{۴۳}، مشاور ارشد پرزیدنت ویلسن در کنفرانس صلح، در جریان بوده است و ایالات متحد هرگز اشاره‌ای به عدم توافق خود نکرده است. بنابراین کرزن از وزارت خارجه امریکا انتظار دارد به دولت ایران بگوید که حکومت امریکا با قرارداد مخالفتی ندارد.^{۴۴} لنینیست جوابی برای دیویس حاضر کرد. وزارت خارجه امریکا تأکید ورزید که خبر مذاکرات در حین گفتگویی «چنان سراسری که برای شنونده جدی نمی‌نمود» به گوش سرهنگ هاوس رسیده است. لنینیست در خاتمه می‌گوید که ایالات متحد «فعلاً در موقعیتی نیست که قرارداد انگلیس و ایران را بپذیرد، مگر اینکه روشن شود حکومت و مردم ایران یکصد توافق و طرفدار این پیمان‌اند»^{۴۵}.

افشای پرداخت رشوه‌ها ضربه دیگری بر به اجرا درآمدن قرارداد بود. در زمستان ۱۲۹۸ شایعه رشوه گرفتن وثوق‌الدوله و اعضای دیگر کابینه‌اش بر سر زبانها بود. اندکی پس از استعفای وثوق در تیرماه ۱۲۹۹ موضوع بیشتر علنی شد. در ۳۰ نوامبر ۱۹۲۰ (۹ آذر ۱۲۹۹) «لسلات الیفنت»^{۴۶} سرپرست امور خاور نزدیک در وزارت خارجه انگلیس یادداشتی برای کرزن به شرح زیر فرستاد:

وثوق‌الدوله بسیار مضطرب به دیدن من آمد. گفت سپهدار [فتح‌الله اکبر]^{۴۷}، رئیس‌الوزرای وقت [تلگرامی برایش فرستاده و گفته است به نو خبر داداند که وی [وثوق] ۱۵۰,۰۰۰ لیره [از انگلیسیها] گرفته است. وثوق‌الدوله جواب داده است که موضوع باید مربوط به تحویل اسلحه [توسط دولت بریتانیا] باشد و سپهدار باید برای کسب اطمینان جزئیات امر را از نصرت‌الدوله [که در این زمان در پاریس بود] و صارم‌الدوله [که در استهبان بود] بپرسد... وثوق‌الدوله خود قضیه را چنین روایت کرد: ... [کمی پیش از امضای قرارداد] نصرت‌الدوله

پیشنهاد کرده بود که "شیرینی" عقد [قرارداد] را بخواهیم... وثوق الدوله با چنین فکری مخالفت کرده بود ولی هراسان بود که مبدا نصرت الدوله و صارم الدوله [از امضای قرارداد] سرباز زنند. بنابراین اجازه داده بود که چیزی بگیرند.

صارم الدوله تمام مبلغ ۴۰۰,۰۰۰ تومان (۱۳۱,۰۰۰ لیره) را از کاکس دریافت کرده بود و ۱۰۰,۰۰۰ تومان برای خود نگه داشت و ۱۰۰,۰۰۰ تومان هم به نصرت الدوله داد. صارم الدوله به وثوق الدوله توصیه می‌کند که ۲۰۰,۰۰۰ تومان باقیمانده را بردارد ولی وثوق قبول نمی‌کند. وثوق مدعی است که بعداً تصمیم می‌گیرد ۲۰۰,۰۰۰ تومان بلااستفاده را صرف مساعدت به تجارتخانه طومانیانس بکند که رو به ورشکستگی می‌رفت. طومانیانس تاجری ایرانی بود که صرافی و خرید و فروش ارز و مشاورت در امور سرمایه‌گذاری می‌کرد. او و برادرش صراف خصوصی عده‌ای از رجال ایران بودند و مدتی هم اداره امور مالی احمدشاه را به عهده داشتند. وثوق گفته است که پول را به این دو برادر داده و اسناد مالکیت املاک آنها را در مناطق شمال ایران وثیقه گرفته است. بدبختانه برادران طومانیانس ورشکست شدند و «وثوق گمان می‌کند که ۲۰۰,۰۰۰ تومان از میان رفته است. وثوق حرفی ندارد که اسناد مالکیت و سایر وثیقه‌هایی را که امانت گرفته است در اختیار سفارت ما در تهران بگذارد. در ثانی، حاضر است ۲۰۰,۰۰۰ تومان را پس بدهد».

الیفنت می‌افزاید: «سوابق ما نشان می‌دهد که این پرداختها در ۱۱ و ۱۳ سپتامبر ۱۹۱۹ انجام پذیرفته است، یعنی ۳۰,۰۰۰ لیره به صارم الدوله، ۳۰,۰۰۰ لیره به نصرت الدوله و بقیه به وثوق الدوله». الیفنت در خاتمه می‌گوید: «بعید نیست که داستان وثوق الدوله درست باشد». الیفنت به دستور کوزن تلگرامی برای هرمن گُرمِن* وزیر مختار جدید بریتانیا در تهران که جانشین کاکس شده بود، می‌فرستد، و به او دستور می‌دهد: «به سپهدار بگویند مبلغ مورد بحث ۱۳۰,۰۰۰ لیره است، نه ۱۵۰,۰۰۰ یا ۲۵۰,۰۰۰ لیره»^{۲۲}. در ۸ دسامبر ۱۹۲۰ دفتر نماینده عالی‌رتبه بریتانیا در بغداد تلگرامی به وزارت خارجه آن کشور می‌فرستد و می‌گوید هنگام امضای قرارداد ۱۳۱,۰۰۰ لیره به «منظور خدمات محرمانه» به وثوق پرداخت شده است ولی تنها مدرک موجود درباره

موضوع در سفارتخانه رسیدی است به امضای صارم‌الدوله، و این رسید به سپهدار نشان داده شده است و او هم آن را به وزیران دیگر نشان داده است. سپهدار از صارم‌الدوله توضیح خواسته است.^{۶۵}

اکنون - اگر نه پیتر - رئیس‌الوزرا، یعنی سپهدار، و دست‌کم بعضی از اعضای کابینه از رشوه خیر دارند، کارمندان هیئتهای مالی و نظامی بریتانیا هم بی‌شک می‌دانند. ج. ام. بلفور^{۶۶}، معاون ارشد سیدنی آرمیتاژ اسمیت^{۶۷} مستشار مالی دولت ایران، در کتاب خود، حوادث اخیر در ایران، که موضوع اقامه دعوی افترا در لندن شد، رشوه را ذکر کرده است.^{۶۸}

برخی از اعضای بانک شاهنشاهی ایران نیز می‌دانستند. نامه‌ای به تاریخ ۱۷ فوریه ۱۹۲۰ از جیمز مک مری^{۶۹}، رئیس کل بانک به اس. راجرز^{۷۰}، یکی از رؤسای دیگر بانک در لندن، چنین می‌گوید:

به وود [یکی از رؤسای سابق بانک] بگو، پیش‌پرداخت مخفیانه ماه اوت گذشته چیزی نمانده بود شکافی در هیئت دولت پدید آورد و اکبر [اکبر مسعود، صارم‌الدوله] ناچار شد توضیحاتی بدهد. سفارت از من خواست با الف [اکبر] صحبت کنم و او را از مخمصه نجات دهم. پیشنهاد الف [اکبر] این بود که مقداری نسبتاً زیاد از ۲ میلیون [وام] فوراً پرداخت شود و من ارقام جعلی وارد دفاترمان بکنم به طوری که تفاوت نوحیهای واقعی و دروغین مجموع مبلغ پیش‌پرداختی را دربرگیرد. من با عصبانیت پیشنهادش را رد کردم. پس از مذاکرات طولانی فهمیدم آنچه او می‌خواهد بماند بماند است تا او خود موضوع را در کابینه مطرح کند پیش از آنکه دیگری دست به این کار بزند... به او گفتم نامه‌ای بویزش می‌فرستم... و فرصت به او می‌دهم...

آنچه صارم‌الدوله می‌خواست این بود که بانک بگوید در نتیجه نوسان در نرخ ارز، هنگام تسعیر ۲ میلیون لیره پرداختی بریتانیا، معادل ۱۳۰,۰۰۰ لیره از معادل تومان آن کاسته شده است.

با این نامه او [اکبر] رو به همکاران خود در کابینه می‌کند و می‌گوید این مطلب را قبلاً به روی خود نیاورده بود چون در هنگام پرداخت علی‌الحساب امیدوار بود که باز نرخ بالا برود... اینکه چطور اکبر این حساب‌سازی را کرد، به ما مربوط

نیست... در هر صورت، کابینه برجا ماند و مسئله مهم همین بود و هنوز هم باید سعی کنیم اگر بشود چند ماه دیگر نیز آن را سرپا نگهداریم... ولی باز هم می‌گویم، دست به عصا راه بروید. امروزه در سیاست جهان عامل اصلی ایران است، نه روسیه، نه لهستان و نه آلمان، به شرط آنکه بین سطرها را بخوانیم و درست هم بخوانیم.^{۴۷}

این نامه و نیز استاد وزارت خارجه بریتانیا به روشنی نشان می‌دهد که صارم‌الدوله آدمی حریص و نادرست از قماش پدرش ظل‌السلطان بود. صارم‌الدوله نزدیکی با انگلیسیها را از پدر به ارث برد و حفظ منافع بریتانیا برایش همواره مقدم بر هر چیز بود.^{۴۸}

وزارت خارجه انگلستان فاش شدن موضوع رشوه را مانعی در راه اجرای قرارداد نمی‌پنداشت و هنوز ناامید نشده بود. بریتانیا در پاییز ۱۲۹۸ شروع به اجرای مفاد قرارداد کرد و جمع‌آوری گروهی مأموران مالی و نظامی برای اعزام به ایران. در آبان ۱۲۹۸ ژنرال ویلیام دیکسن^{۴۹} به ریاست هیئت هفت نفره نظامی برگزیده شد. مأموریت اینها آن بود که با ادغام کردن سپاه قزاق و ژاندارم و واحدهای کوچکتر شهرستانی، ارتشی برای ایران به وجود آورند. انتخاب دیکسن برای این بود که «ایران و زبان و مردم آن» را می‌دانست. مردی «بسیار باتدبیر و خوشنام در میان مردم این کشور» به‌شمار می‌رفت و «شم سیاسی قوی» داشت.^{۴۹} وی در اواخر آذر ۱۲۹۸ به تهران رسید و قوری با معاون وزارت جنگ عباس میرزا سالار لشکر (دومین پسر ارشد در قید حیات فرمانفرما) شروع به مذاکره کرد. ورود هیئت نظامی سروصدای مردم را درآورد و روزنامه‌های مخالف بر حمله‌های خود به وثوق‌الدوله افزودند. در همان روزها سرهنگ فضل‌الله آقاولی، افسر خوشنام ژاندارمری و مأمور ارشد نظامی ایران در کمیسیون دیکسن، دست به خودکشی زد و این خشم مردم را به اوج رساند. فضل‌الله آقاولی (۱۲۶۵-۱۲۹۹) در فرانسه تحصیل کرده و در بازگشت به ایران به ژاندارمری پیوسته بود. در ۱۲۹۰ جزو افسران نظامی شوستر به کار پرداخت و شهرت به ملی‌گرایی داشت.^{۵۰} مأموریت‌های متعددی در غرب ایران برای فرونشاندن شورشهای عشایری به‌عهده گرفته بود. چون زبان انگلیسی و فرانسه می‌دانست، برای کار با دیکسن برگزیده شد.^{۵۱} بعضی از مخالفان دولت و قرارداد

می‌گفتند آقای اولی خود را کشت زیرا سپهدار، وزیر جنگ، او را توبیخ کرده بود که چرا امضای خود را پای یکی از گزارشهای دیکسن نگذاشته است. بسیاری از ایرانیان از این فراتر رفتند؛ اینها خودکشی او را اعتراضی علیه تحویل دادن قوای مسلح ایران به انگلیسیها خواندند. دیکسن تصمیم گرفته بود درجات بالایی ارتش واحد پیشنهادی بریتانیا را فقط به افسران انگلیسی واگذارد و افسران ایرانی از رتبه سرگرد بالاتر نروند و دلیل خودکشی آقای اولی، به عقیده بعضی افراد، همین اهانت به همقطاران ایرانی بود.^{۵۲} وابسته نظامی بریتانیا در تهران خودکشی را به «کار زیاد و یک رابطه عشقی» نسبت داد.^{۵۳} به هر تقدیر دیکسن کار خود را با شگونی بد آغاز کرد.

گروه مالی نیز به ریاست سیدنی آرمیتاژ اسمیت در اوایل بهار ۱۲۹۹ وارد تهران شد. آرمیتاژ اسمیت کارمند خزانه‌داری بود، نیکلسن^{۵۴} او را «فرهیخته... و بسیار مورد احترام ایرانیان» می‌داند و می‌گوید اگر او جزو قرارومدار ۱۹۱۹ انگلیس و ایران نبود دولت مشیرالدوله و جانشینانش حتماً او را نگه می‌داشتند.^{۵۵} بریتانیا چنین تصور و عمل می‌کرد که انگار قرارداد به مرحله اجرا رسیده است و تصویب پارلمانی تشریفاتی بیش نیست، و به مجرد اجلاس مجلس انجام خواهد پذیرفت. وثوق‌الدوله شاید بهتر می‌دانست. با آنکه نامزدان انتخابات را از میان کسانی دستچین کرده بود که باور داشت بر له قرارداد رأی خواهند داد و اسماً طرفدار او هستند و از موهبت سفارت انگلیس برخوردارند و در اردیبهشت ۱۲۹۹ بیش از نیمی از نمایندگان هم انتخاب شده بودند، مع‌الوصف وثوق هنوز جرأت نمی‌کرد جلسه مجلس را تشکیل دهد و قرارداد را به رأی گذارد.

پرداخت به گروه سه‌نفری پایان رشوه‌پردازی نبود. برخی از وکلای جدید مجلس، همچنین مشتی از علمای مهم نیز برای حمایت از قرارداد، پول می‌خواستند؛ به بعضیها نیز در واقع پرداختهایی شده بود. گروه سه‌نفری ادعا کرده بودند که تمام یا بخشی از ۱۳۱،۰۰۰ لیره رشوه را به مصرف سرکوب اعتراض مخالفان رسانده‌اند؛ ولی آرمیتاژ اسمیت مطالبات جدید را که دید برخلاف دعوی آن سه تن، در گزارش خود نوشت: «این حق‌سکوتهانه از جیب وثوق‌الدوله یا وزیر مالیه‌اش، بلکه مستقیماً از خزانه ایران پرداخت می‌شود»^{۵۶}.

شاه که بیش از هفت ماه در اروپا مانده بود حالا دیگر تصمیم داشت به کشور برگردد.

وثوق و کاکس هر دو ترجیح می‌دادند که شاه دست‌کم تا پاییز در خارج بماند. هر دو اعتقاد داشتند مراجعت او به تهران اوضاع را وخیمتر می‌سازد. وثوق، که حالا تضعیف شده بود، حتی می‌ترسید که اگر شاه بازگردد و اقدام به مداخله در امور دولت کند، خودش دیگر قادر به ادامه کار نباشد. مسئله بازگشت شاه و زمان آن، مطابق معمول، مآلاً متوسط به وضعیت جیب شاه بود. کاکس گزارش کرد که «شاه ۱۲۰,۰۰۰ تومان از وجوه دولت را با خود برد و مبلغ ۵۰,۰۰۰ فرانک فرانسه هم بعداً برایش فرستاده شد، ولی مدام برای پول بیشتر فشار می‌آورد و دولت ایران ندارد که به او بدهد». کاکس سرانجام به وزارت خارجه بریتانیا توصیه کرد که:

«چنانچه او تا پاییز در خارج بماند به سود مشترک ماست، و هر دو، رئیس‌الوزرا [وثوق] و من، خیالمان راحت می‌شود. اگر دولت اعلیحضرت [پادشاه انگلستان] بتواند خود این پیشنهاد را بکند یا مشاور پزشکی او را وادارد که بگوید چون منطقه قفقاز ناامن است، و مسیر خلیج فارس به‌نحوی خطرناک در این فصل گرم است، بهتر است شاه تا پاییز [در اروپا] بماند. آنگاه مسئله پول را پیش خواهد آورد و باید دید چگونه می‌توان با او کنار آمد...»^{۵۱}

شاه ظاهراً حاضر نبود بازگشتش را به تعویق اندازد ولی فوراً فهمید که موقع مناسب است تا از بریتانیا و حکومت تهران پول بیشتری مطالبه کند. لرد داربی،^{۵۲} سفیر انگلیس در پاریس، در ۳۰ مارس ۱۹۲۰ به کرزن خبر داد که احمدشاه به دیدن او رفته است و دست‌کم ۴۰,۰۰۰ فرانک پول خواسته است که از طریق مسیر شمالی از پاریس به تهران برگردد. «شاه می‌گوید دو راه برای سفر دارد، یا از طریق قفقاز یا بصره / بغداد. معتقد است راه دوم سریعتر می‌باشد. در هر حال می‌خواهد که بریتانیا ایمنی شخصی و امنیت سفر دریایی او را تضمین کند. شاه مدعی است که اگر تا دو هفته دیگر پول به دستش نرسد مسافرت از هر دو راه دشوار می‌شود. بلشویکها چه‌بسا شمال ایران را اشغال کرده باشند و مسیر جنوبی هم احتمالاً برای سفر بسیار گرم است. در این صورت مجبور می‌شود سفر خود را شش ماه به تأخیر اندازد. اگر از راه دوم برود ۴۰۰,۰۰۰ تومان لازم دارد. می‌گفت وقتی جدش ناصرالدین‌شاه به زیارت عتبات در بین‌النهرین رفت مبلغ ۱,۰۰۰,۰۰۰ تومان خرج کرده. او «چنین مبلغی» نمی‌خواهد ولی لاقلاً باید ۱,۰۰۰,۰۰۰ فرانک برای حفظ حیثیت خود به هنگام سفر داشته باشد. شاه همچنین به

داری گفت که «از حکومت تهران ناراضی است... رفتار دولت با او دوستانه نیست... او فقط به خاطر بریتانیا و ثوق‌اندوله را رئیس‌الوزرا نگه داشته است»^{۴۷}.

تلاشهای مجدد وزارت خارجه انگلستان به قصد اینکه شاه را وادارد سفر خود را عقب اندازد ناکام ماند و موضوع «فوریت» یافت و داری به کرزن تلفن کرد که فیروز می‌گوید:

شاه همچنان سوسختانه در صدد بازگشت به ایران است... [شاه] اظهار می‌کند که چنانچه دولت انگلیس سد راهش شود این را دلیل آن خواهد دانست که می‌خواهند از سفرش خلاص شوند. بی‌داری می‌گوید استعفا می‌دهد و از فرانسویان یا امریکاییان می‌خواهد که او را به وطنش برسانند. نظر قطعی شاهزاده فیروز این است که بهتر است به شاه اجازه داده شود مطابق برنامه [اش] حدود اول ماه مه حرکت کند... شاید به مصائب سفر در این فصل از سال اصلاً توجه ندارد»^{۴۸}.

در ۱۸ آوریل ۱۹۲۰ داری دوباره به وزارت خارجه خود خبر داد که «شاه را در حضور شاهزاده فیروز ملاقات کردم... شاه اطمینان قطعی و صددرصد به من داد که از رئیس‌الوزرای کنونی پشتیبانی می‌کند و نیز به قرارداد انگلیس و ایران وفادار می‌ماند»^{۴۹}. احمدشاه در ۱۲ خرداد ۱۲۹۹ رهپار ایران شد. هنگام زیارت عتبات عالیات شیعیان در عراق با علمای عظام ملاقات کرد و اینان مخالفت خود را با قرارداد ابراز داشتند.^{۵۰} هنوز چند روز از اقامتش در تهران نگذشته بود که شاه متوجه شدت ضدیت مردم با قرارداد شد و فهمید که وثوق نمی‌تواند چندان دوام بیاورد. شاه که هیچ‌گاه از وثوق حمایت واقعی نکرده بود، حالا مخالفت خود را آشکار ساخت. ولی مهمتر از خصومت مداوم شاه با وثوق، انتصاب وزیر مختار جدید بریتانیا در تهران بود. کرزن از عمل کاکس در ایران بسیار راضی بود و فکر می‌کرد قرارداد انگلیس و ایران تکمیل شده و آماده اجراست، بنابراین کاکس را پاداش داد و فرمانروایی بالفعل کشوری نوپیدا را به او وا گذاشت. یکی از ضمایمی که بریتانیا پس از جنگ جهانی اول از جامعه ملل گرفت، قیمومت عراق بود، ایالت سابق امپراتوری عثمانی. بریتانیا خیال داشت امبر فیصل پسر پادشاه حجاز را در این کشور جدید بر تخت نشاند و اداره امور آنجا را به مأموران انگلیسی بسپارد. کاکس که همواره آرزوی مقام بالایی را در جهان عرب در دل پرورده بود، به منصب والای نماینده عالی‌رتبه بریتانیا در آنجا رسید. هرمن ثرمن^{۵۱} به جانشینی کاکس برگزیده شد.^{۵۲} ثرمن دیپلمات سابقه‌دار وزارت خارجه بریتانیا و عضو ارشد دبیرخانه بلفور در

کنفرانس صلح پاریس بود و شهرتی در این سمت یافته بود. نرمن را علی رغم مخالفت ایر کرو [معاون دائمی وزارت خارجه انگلیس] که وجودش را در کنفرانس صلح پرازش می شمرد، به ایران فرستادند. این دیپلمات آزاداندیش «هوشمند و روشن بین»^{۱۲}، نه تنها خاری در چشم کرزن شد بلکه سلسله حوادثی را پیش آورد که پیامد منطقی آن کودتای اسفند ۱۲۹۹ بود.

زندگیتامه‌ها

- [۱] احمد قوام (قوام‌السلطنه)، از حدود ۱۲۵۴ تا ۱۳۳۴، برادر کوچکتر وثوق‌الدوله که، پس از ۱۲۸۸ به سرعت ترقی کرد. در ۱۲۹۰ وزیر داخله شد و در دوران وزارت او ژاندارمری دایر گشت و قوام شهرت مأموری لایق و توانا یافت. در فاصله ۱۲۹۳ تا ۱۲۹۷ دو بار دیگر به وزارت، مالیه و باز داخله، رسید. سپس از ۱۲۹۷ تا ۱۳۰۰ به والیگری خراسان منصوب شد. در خرداد ۱۳۰۰ و باز در خرداد ۱۳۰۱ دوبار برای دوره‌های کوتاه‌تری رئیس‌الوزرا شد. در مهر ۱۳۰۲ به اتهام توطئه برای برکنار کردن رضاخان، وزیر جنگ، بازداشت و به خارج تبعید شد. در اسفند ۱۳۰۹ به ایران برگشت و در املاک خود در شمال اقامت گزید. در ۱۳۲۱ و ۱۳۲۴ و چند روزی در ۱۳۳۱ باز به نخست‌وزیری رسید. سفارت انگلیس در تهران او را در موارد گوناگون «آب‌زیرکاه، توطئه‌کار و غیرقابل اعتماد» و نیز «لایق و پرتوان» و دارای احساسات دوستانه نسبت به بریتانیا «ولی ناشایسته ریاست بر حکومتی حتی نسبتاً درست» خوانده است.^{۲۲} قوام در ضمن از خوشنویسان برجسته بود.
- [۲] فتح‌الله اکبر (سردار منصور، بعد سپهدار و آخرسر سپهسالار)، از حدود ۱۲۳۹ تا حدود ۱۳۲۶، در گیلان در خانواده‌ای ملاک به دنیا آمد. عمویش، اکبرخان بیگلربیگی، بزرگترین و ثروتمندترین زمیندار گیلان بود و امتیاز جمع‌آوری عوارض گمرکی بتادر شمال را داشت. پس از فوت عمو، سپهدار با بیوه او ازدواج کرد و ثروت عمو را به ارث برد. در ازای پولهایی که به مظفرالدین‌شاه پرداخت القاب و عناوینی یافت و مانند عمویش مأمور وصول عوارض گمرکات گیلان شد. سپس به مشروطه‌خواهان پیوست و بعد از ۱۲۹۰ در چندین کابینه عضویت داشت و از جمله در کابینه دوم وثوق‌الدوله، وزیر جنگ شد. در ۱۲۹۹ به مقام ریاست وزرا رسید تا آنکه کودتای سوم اسفند او را برکنار کرد. از آن پس به املاک خود برگشت. شخص مؤدب و باحسب‌نیت ولی بی‌خاصیتی بود و به درد وزارت و صدارت نمی‌خورد. سپهدار از افراد مورد اعتماد سفارت انگلیس بود و برای خدمات خود به بریتانیا در ۱۲۸۲ نشان افتخار (KCMG) از پادشاه انگلستان گرفت.^{۲۴}

[۳] هرمن کامرون نورمن (Herman Cameron Norman)، ۱۸۷۲-۱۹۵۵ میلادی، در مدرسه ایتن و کالج ترینیتی کیمبرج آموزش یافت؛ در ۱۸۹۴ به وزارت خارجه بریتانیا پیوست و در فاصله ۱۸۹۶ تا ۱۹۱۶ در مناصب مختلف در قاهره، قسطنطنیه، واشینگتن، من پترزبورگ، بوئنوس آیرس و توکیو خدمت کرد. با سمت وزیر مختار در ۱۹۱۸-۱۹ عضو هیئت نمایندگی بریتانیا در کنفرانس صلح پاریس شد. کمابیش شش زبان خارجی از جمله عربی، ترکی و روسی می‌دانست. در مه ۱۹۲۰ به تهران آمد و تا اکتبر ۱۹۲۱ وزیر مختار انگلستان در ایران بود. پس از بازگشت او به لندن، کوزن از پذیرفتن امتناع کرد، و وزیر مختاری بریتانیا در سانتیاگو را به او پیشنهاد کرد ولی نورمن عذر خواست و در ۱۹۲۴ بازنشسته شد.^{۶۵}

کناره‌گیری و ثوق‌الدوله

روسیه پیمان برست لیثوفسک* را در ۳ مارس ۱۹۱۸ امضا کرد و خود را از جنگ رها کرد و نیروهایش را از ایران بیرون برد. حاصل آنکه شمال غرب ایران و مسیر قفقاز-خزر به‌روی سپاهیان عثمانی باز ماند. در فوریه ۱۹۱۸ فرماندهی بریتانیا در بین‌النهرین واحد کوچکی سرباز به سرکردگی ژنرال دانسترویل از طریق خاک ایران گیل داشت تا به روسهای سفید که در قفقاز با ارتش سرخ می‌جنگیدند پیوندند و اختیار مناطق نفت‌خیز باکو را به‌دست گیرند. دانسترویل هنگام پیشروی از قزوین به شمال [ایران] از همان ابتدا به‌دشواری برخورد. جاده قزوین به انزلی در تصرف قوای میرزا کوچک‌خان، رهبر ملی‌گرای چریکها بود. کوچک‌خان آمالی آشفته و متضادی در سر داشت. دانسترویل سرانجام به بندر انزلی رسید، ولی توانست بیشتر برود. کمیته‌ای از انقلابیون روس بندر را اداره می‌کرد و دانسترویل ناچار شد عقب‌نشیند. در آوریل همان سال دانسترویل با نیروی زمینی پرشمار و بمباران هوایی راه قزوین-انزلی را گشود و سپاه کوچک‌خان جنگلی را از رشت، مرکز ایالت، بیرون راند. توافقی تلویحی حاصل شد که کوچک‌خان راه را باز نگه دارد و دانسترویل به افراد کوچک‌خان اجازه دهد در سایر نقاط گیلان فعالیت کنند.^۱ در این میان بریتانیا با آوردن ۲۰۰۰ سرباز دیگر و توپخانه سنگین، بر قوای خود در شمال غرب ایران افزود.

سپاه کوچک‌خان جنگلی نام خود را از واژه «جنگلی» که کرانه جنوبی دریای خزر را

* Treaty of Brest Litovsk، پیمان صلح جداگانه میان روسیه شوروی و دول مرکزی (آلمان، اتریش،

مجارستان، بلغارستان و عثمانی). م.

پوشانده است گرفته بود. کوچک خان (۱۳۰۰-۱۲۵۹) که نام اصلی اش یونس بود، فرزند مالکی خرده‌پا بود و در رشت به دنیا آمده بود. کوچک خان الهیات را در تهران تحصیل کرد و می‌خواست روحانی شود ولی به‌جنیش مشروطه کشیده شد. در ۱۲۹۰ که محمدعلی شاه برای بازیافتن تخت و تاج به ایران حمله آورد، کوچک خان در لباس سربازی برای دفع این حمله قدم پیش نهاد و در یکی از زدوخوردهای شمال زخمی شد. در اوایل جنگ جهانی اول به رشت برگشت و سازمانی به نام «اتحاد اسلام» به‌وجود آورد که هدف آن برقراری حکومت پارلمانی و بیرون راندن نیروهای روس و انگلیس از ایران بود. دیری نپایید که ترکان عثمانی به افراد جنگلی تعلیمات نظامی دادند. کوچک خان در اوج قدرت خویش تقریباً ۲۰۰۰ چریک زیر فرمان داشت که در گیلان و مازندران فعالیت می‌کردند. پس از انقلاب بلشویکی با مارکسیستهای قفقاز تحت رهبری حیدرخان (عمواوغلی) ائتلافی بوجود آورد و از بلشویکها کمک نظامی گرفت. در زمستان ۱۲۹۶ جنگلیها قدرت مهمی در شمال به‌شمار می‌رفتند و بیشتر شهرهای گیلان در قبضه آنان بود. روزنامه آنها، خرواهان مساعدت اقتصادی به کشاورزان خرده‌پا؛ خودمختاری اداری گیلان؛ احیای اسلام؛ ابطال تمام معاهده‌های تاروا؛ و تخلیه خاک ایران از نیروهای انگلیسی بود.^۳ کوچک خان از ثروتمندان می‌گرفت و به فقیران می‌داد و پاره‌ای او را رابین هود^۴ منطقه خزر می‌خواندند.^۵ نویسندگان ایرانی کوچک خان را، یا قهرمان ملی تصویر می‌کنند که برای پیشبرد مرام خود از انقلاب روسیه بهره جست و یا ملی‌گرای معصوم و ساده‌دلی که دست‌تشان‌دگان و رخنه‌گران کمونیست به او خیانت کردند.^۶ کوچک خان بر دو ایالت از غنی‌ترین ایالت‌های ایران سلطه داشت و از این‌رو طولی نکشید که حکومت مرکزی او را خطری جدی انگاشت، و از آنجا که گردنه منجیل را در اختیار داشت که معبر کوه‌های البرز به جنگلهای انبوه و نواحی گیلان بود، انگلیسیها نیز او را تهدیدی برای خود می‌شمردند.

نیروهای بریتانیا در ۱۲۹۷ در شمال غرب ایران فعال بودند. در این سال تغییری در فرماندهی روی داد و ژنرال چمپین^۷ جانشین دانسترویل شد. در اواخر سال ۱۲۹۷ (فوریه ۱۹۱۹) وثوق‌الدوله به قریح قزاق دستور داد که به‌قوای شورشی کوچک خان

* Rabin Hood، یاعی افسانه‌ای قرون وسطا در انگلستان که اموال نوانگوان را یغما کرده به پنهان می‌داد. م.

حمله کنند و آنها را از گیلان برانند. چمپین نیز از فرماندهی نظامی بریتانیا در بغداد دستور داشت با بهره‌گیری از سربازان و هواپیماهای انگلیسی به این عملیات یاری رساند. وی دودلی به خرج داد و دلیل آورد که انگلیسی‌ها با جنگلیها پیمان دارند، و از این گذشته راه قزوین-انزلی فعلاً باز است و مداخله بریتانیا بی‌مورد. رؤسای بالاتر استدلال چمپین را نپذیرفتند و پیمان با کوچک‌خان که مابۀ دردسر و ثوق شده بود عملاً از میان رفت. به کوچک‌خان وعده عفو و پناهندگی در بین‌النهرین داده شد. وی قبول نکرد. سپاهیان قزاق با اتکای به حمله‌های سنگین هوایی، او و نفراتش را به درون جنگل عقب راندند.^۴ قزاقها برخی از رهبران نهضت را دستگیر کردند و کشتند. کوچک‌خان تا یک‌سال بعد که نیروهای انگلیسی ناچار شدند از انزلی و رشت بیرون روند از جنگل بیرون نیامد.^۵

قوای ضدبشویک تا اواخر سال ۱۹۱۹ تقریباً از تمام قسمتهای اصلی روسیه بیرون رانده شد و همه به سرحد همسایگان امپراتوری تزاری، یعنی مرزهای لهستان، ترکیه، ترکستان و قفقاز عقب نشستند. نیروهای مداخله‌گر انگلیسی و امریکایی نیز از آرخانگلسک در شمال غربی روسیه بیرون رفتند. تنها زدوخوردهایی پراکنده در سبیری شرقی به چشم می‌خورد. ژنرال آنتون دیکین*، آخرین فرمانده باقیمانده قوای ضدبشویک، در پایان مارس ۱۹۲۰ منهزم شد. هیچ‌ده ناوچه ضدبشویک در بندر انزلی پناه جستند. سربازان شوروی با کورا گرفتند و ناوگان خود را در دریای خزر تقویت کردند. شورویها در ششم ماه مه به مأموران ایرانی گفتند هیچ نظر سوئی نسبت به ایران ندارند، اما «می‌خواهند از راه خشکی و دریا بر نیروهای انگلیسی حمله برند».^۶ این پیام به سفارت بریتانیا ابلاغ شد ولی کرزن و کاکس اقدامی نکردند چون می‌خواستند برای اطمینان از به‌اجرا درآمدن قرارداد انگلیس و ایران تعدادی قوا در شمال ایران باشند. کرزن نیروی نظامی را بخشی از دیپلماسی می‌شمرد. به نظر او «کسی که حاضر نباشد امکان به‌کاربردن قوای نظامی را آنگاه که چاره‌ای دیگر نماند مورد تأمل قرار دهد، سیاستی شایان این نام ندارد».^۷ سَلَف او بلفور هم همین‌گونه فکر می‌کرد. حدود دو سال پیش نوشته بود: «تجربه دو سال گذشته نشان داده است تنها چیزی که ایرانیان را سربراه نگه می‌دارد قدرت است».^۸

«اداره هندوستان»، مانند همیشه، در مورد توفیق سیاست کرزن شک داشت و تگوران بود که اگر سپاهیان انگلیسی در ایران بمانند بیرون بردن آنها روزی به روز دشوارتر می شود. به عقیده آنها سیاست کرزن در ایران فقط با زور سرنیزه برجا می ماند.^{۱۱} خزانه داری بریتانیا نیز دیگر به وزارت جنگ آن کشور فشار می آورد که سربازان خود را از شمال غرب و شمال شرق ایران بیرون بکشد. در پایان سال ۱۹۱۸ (۱۲۹۶) هزینه بریتانیا در ایران سالی ۳۰,۰۰۰,۰۰۰ لیره بود که این رقم کمک ماهرانه به دولت و حقوق قزاقها و پرداخت به شاه را نیز شامل می شد.^{۱۲} کرزن تنها می توانست مهلت بخواهد و کار را عقب بیندازد، و اعتراف می کرد که بدون حضور قوای نظامی بریتانیا در ایران «قرارداد انگلیس و ایران فرومی پاشد».^{۱۳}

روز هجدهم ماه مه ۱۹۲۰ (۱۲۹۸)، ژنرال چمپین، برای بررسی وضع نیروها و نظارت بر تمرین شلیک توپخانه تازه نصب شده خود در مواضع ساحلی، از انزلی دیدن می کرد. متنها، تنها گلوله ای که مشاهده کرد از ۱۳ تان جنگی شوروی بود که از باکو سرازیر شده بودند. اندکی بعد حدود ۲۰۰۰ سرباز شوروی در بندر انزلی پا به خشکی نهادند. چمپین دریافت که قدرت برابری با آتشباری حریف را ندارد. بی درنگ با فرمانده روسی، فیودور راسکالنیف*، وارد مذاکره شد و موافقت به عمل آمد که انگلیسیها سربازان خود را از انزلی بیرون ببرند و کشتیهای روسهای سفید که در بندر بود به شورویها تحویل داده شود. چمپین قوای خود را به رشت عقب کشید و چند روز بعد تمامی نیروهای بریتانیا از ایالت گیلان بیرون رفتند. ژنرال انگلیسی، پادگان کوچکی در گردنه منجیل برجا گذاشت و قسمت عمده سپاه خود را در قزوین مستقر ساخت.^{۱۴}

پیاده شدن سربازان شوروی در خاک ایران و عقب نشینی نیروهای بریتانیا همه دوایر دولت انگلستان را به لرزه انداخت. فیلد مارشال هنری ویلسن در دفتر یادداشت روزانه خود نوشت: «ماههاست که از هیئت دولت درخواست می کنم اجازه دهد از ایران و قفقاز عقب نشینی کنیم». (گروه کوچکی از سربازان انگلیسی هنوز در نزدیکی باکو پایگاه داشتند.) روز بعد به کرزن نوشت: «شاید حادثه اسفناک انزلی که دیگر روی داده است و حتماً دنباله دارد شما را احیاناً وادارد که تغییر رأی دهید و حتی اندکی به توصیه رایزنان مسئول نیز اعتماد ورزید».^{۱۵}

همان‌طور که انتظار می‌رفت بحث مبسوطی در کابینه [انگلستان] در گرفت. ویلسن و وینستون چرچیل، وزیر جنگ، خواهان عقب‌نشینی کامل از شمال ایران بودند. از سوی دیگر، لرد میلنر^{۱۶}، وزیر مستعمرات، تهدید کرد چنانچه عقب‌نشینی صورت پذیرد استعفا می‌دهد.^{۱۷} در مورد انگیزه‌های مسکو نیز اختلاف نظر بود. همه عقیده داشتند که روسیه فقط و فقط سرحدات خود را تحکیم بخشید و چنان غرق امور داخلی خود است که مجال حمله تمام‌عیار را به ایران ندارد. «اداره هندوستان» بر آن بود که چون بریتانیا آماده دفاع از ایران نیست، کرزن باید به ایرانیها اجازه دهد مستقیماً خود با روسها کنار آیند. آتش زیر خاکستر خصومت کرزن و موتگیو درباره شعله‌ور شد. موتگیو عقیده داشت: «بهترین راه جلوگیری از خطر روسها در ایران آن است که اعلام کنیم قرارداد انگلیس و ایران غیر عملی است»^{۱۸}. در تلگرام دیگری، که نشانگر طرز فکر نایب‌السلطنه هند است، لرد چلمزفورد^{۱۹} استدلال می‌کند: «قرارداد انگلیس و ایران را دور بیندازید و بهانه را از دست بلشویکها بگیرید»^{۲۰}. هیئت دولت انگلیس توانست به تصمیمی قطعی برسد و موضوع به جلسه دیگری موکول شد. عجبالتاً توافق به عمل آمد که نیروها در قزوین بمانند.^{۲۱}

در ۲۰ مه ۱۹۲۰، در جواب استوالی در مجلس لردها، مهرداد سلطنتی، اندرو بونار لاور^{۲۲}، اعلام کرد که دولت پادشاهی انگلستان «خود را موظف نمی‌داند» از ایران در برابر تهاجم شوروی دفاع کند.^{۲۳} در ۲۸ مه دیوید لوید جرج [نخست‌وزیر] در پاسخ استوالی پارلمانی دیگری گفت حکومت بریتانیا هیچ‌گونه تعهد نظامی یا دریایی در قبال ایران ندارد.^{۲۴} این بیانات هرگونه حمایتی را که در ایران برای حفظ قرارداد مانده بود از بین برد، به‌ویژه اشراف زمیندار فهمیدند که قرارداد هیچ سودی برای آنان ندارد. یکی از استدلالهای عمده و ثوق آن بود که ایران ضعیف و ناتوان است و قادر نیست از خود دفاع کند و برای حفظ تمامیت ارضی خود به حمایت بریتانیا نیاز دارد. با عقب‌نشینی نیروهای انگلیسی از شمال و اظهارات مهرداد سلطنتی، اکثر ایرانیان دریافتند که تنها دلیلتی انگلستان به ایران مهار کردن حکومت است و یگانه منظور از این کار حفاظت مناطق نفتی جنوب است و مصالح اقتصادی و استراتژیکی بریتانیا در هندوستان.

سربازان شوروی در ۳ ژوئن (۱۳ خرداد) رشت را گرفتند و روز بعد میرزا کوچک‌خان

جمهوری شوروی سوسیالیستی گیلان را اعلام کرد و خود سر کمیسر دولت جدید شد.^{۲۱} با این عمل معلوم گردید که عناصری در سلسله مراتب حکومت شوروی قصدشان تنها بیرون راندن قوای انگلیسی از شمال ایران نیست و خواب و خیالهای دیگری هم در سر دارند. راسکائیکف ادعا می‌کرد که مسکو از عملیات او در انزلی بی‌خبر است و او صرفاً برای پس گرفتن کشتیهای نیروی دریایی دست به این ابتکار شخصی زده است. به هر تقدیر، پس از اعلام جمهوری شوروی گیلان شکی نماند که مسکو، با همکاری کمونیستهای قفقاز و آذربایجان شوروی، به عملیات یاری رسانده و چه‌بسا دستیاران کوچک خان جنگلی را هم خود یک‌یک برای زمامداری گیلان دستچین کرده باشد. این دستیاران، کمونیستهای قفقاز بودند، به سرکردگی حیدرخان (عمواوغلی) و جعفر پیشه‌وری، که از باکو دستور می‌گرفتند. پس از مدتی میرزا کوچک‌خان پی برد که مقامی تشریفاتی بیش نیست. ماه بعد، از کار کناره گرفت و به جنگل عقب نشست. میان سپاهیان حیدرعمواوغلی و میرزا کوچک‌خان چندین بار زدوخورد روی داد. نیروهای کمونیست شکست خوردند و حیدرخان کشته شد. کوچک‌خان در جنگل ماند، و گهگاه به رشت حمله می‌برد. در این میان، نخست‌وزیر انگلستان، لوید جرج، به این نتیجه رسید که «قوا را باید در سطح کنونی نگه داشت... تا مجلس ایران به قرارداد انگلیس و ایران رأی بدهد»^{۲۲}.

گرفتاری هرمن ثرمن این بود که در بدترین وقت ممکن وزیر مختار انگلیس در ایران شده بود. تاریخ دقیق ورود ثرمن روشن نیست. شاید اواسط خرداد ۱۲۹۹ باشد. کاکس روز ۲۳ خرداد تهران را ترک کرد و ثرمن دست‌کم چند روزی پیش از رفتن کاکس در سفارت انگلیس بود. نخستین گزارش ثرمن از تهران به تاریخ ۱۱ ژوئن (۲۰ تیر ماه) است. بدنامی و عدم محبوبیت بریتانیا در نیمه‌های خرداد به نقطه اوج خود رسیده بود و نه‌تنها رؤیای کرزن برای سلطه کامل بر ایران به سرعت محو می‌شد، بلکه شورویها نیز حضور انگلستان را در نیمه شمالی کشور مورد تهدید قرار دادند. حتی در میان انگلوفیل‌های کهنه کار هم دودلی پیدا شده بود. اگر بریتانیا حتی در برابر تجاوز بلشویکها به دفاع از ما برنخیزد چه فایده که اداره امور کشور به آنها سپرده شود. بیانات مهرداد سلطنتی و عقب‌نشینی سپاهیان انگلیس ثرمن را در موقعیت بسیار ضعیفی قرار داده بود. با این حال دستورهای کرزن به ثرمن هنوز از همان قماش سابق بود. انگار هیچ چیز تغییر نکرده است. ثرمن وظیفه داشت و فوق را بر سر کار نگه دارد، قرارداد را به تصویب برساند و هرچه زودتر به اجرا گذارد.

نُرمَن و کاکس دو شخصیت کاملاً متفاوت بودند. نُرمَن علاوه بر خدمت در خاور نزدیک - قاهره و اسلامبول - در خاور دور، ایالات متحد، امریکای لاتین و اروپا هم کار کرده بود. جهانی پهن‌آور را در تغییر و تحول می‌دید و موج ملی‌گرایی را در حال فوران. کاکس همهٔ عمرش را در کنار شیوخ و خوانین موروثی ایالات گذرانده بود. از این گذشته، نُرمَن، چون در پیش‌زمینهٔ تیره و تار قرارداد دست نداشت، به موضوع با شور و حرارت کمتری می‌نگریست. سابقهٔ قرارداد و فساد و رشوه‌خواری پیرامون آن را بخوبی می‌دانست، بنابراین نمی‌توانست برای دست‌اندرکاران، بخصوص برای شاه و گروه سه‌نفری، حرمت چندانی قائل باشد؛ طولی نکشید که یک‌یک بازیگران اصلی را، که شکست و توفیق سیاست‌کرزن در دست آنها بود، شناخت.

نُرمَن در قسمت اول سفرش از اروپا به ایران در معیت شاه بود که به تهران برمی‌گشت. نُرمَن و شاه از بندر مارسی تا اسکندریه با هم در یک کشتی بودند، در مصر از یکدیگر جدا شدند. شاه به عتبات عالیات در بین‌النهرین رفت و نُرمَن پس از توقف کوتاهی در قاهره و بغداد به تهران آمد. شاه روز ۱۳ خرداد وارد تهران شد، وثوق به استقبالش رفت و «طی مراسم رسمی آهسته با اتومبیل از خیابانهای شهر گذشت. استقبال در سراسر مسیر بسیار عالی بود مگر در یک نقطه که مشتی از محصلین فریاد زدند "زنده‌باد شاه، مرگ بر انگلیسیها و قرارداد"»^{۲۲}. نخستین پیام نُرمَن به کرزن مورخ ۷ مه (۱۷ اردیبهشت) است که از قاهره گزارش می‌کند: «شاه به من اطمینان صددرصد داد که به قرارداد کاملاً وفادار خواهد ماند». شاه همچنین نُرمَن را مطمئن ساخته بود که بلافاصله پس از بازگشت زمام قریح قزاق را به افسران انگلیسی می‌سپارد و «تا هر وقت که ما بخواهیم دولت کنونی [وثوق] را سرکار نگه می‌دارد»^{۲۳}. با وجود ابراز وفاداری شاه، نُرمَن حتماً از تاریخچهٔ اختلاف شاه و وثوق خبر داشت و می‌دانست شاه چگونه به دستاورز پشیمان از وثوق از انگلیس مقرر می‌شده است. شاه به تهران که رسید حمایتش از وثوق قید و شرط پیدا کرد. اولین گزارش نُرمَن از ایران مربوط به ملاقات او با شاه در ۱۱ ژوئن ۱۹۲۰ (۲۱ خرداد ۱۲۹۹) است. شاه به نُرمَن می‌گوید که وقتی ایران را ترک کرد وثوق «نسبتاً محبوب» بود، اما پس از مراجعت شاهد خصومت فزاینده نسبت به وثوق بوده است و این بیشتر به سبب بازداشت و تبعید رجال ایرانی مخالف قرارداد می‌باشد. در هر صورت، شاه باز به نُرمَن اطمینان می‌دهد که او «اگر حکومت بریتانیا بخواهد»^{۲۴} حرفی ندارد که وثوق را سرکار نگه دارد و از او پشیمانی کند.

تخستین ملاقات ثبت شده تُرمن با وثوق در ۲۳ خرداد است. تُرمن در گزارش خود می نویسد او را «بی اندازه افسرده» یافتیم. وثوق به حمایت شاه اعتماد نکرد و گفت شاه «با دشمنان او در ارتباط است» و سرگرم توطئه علیه او می باشد. وثوق همچنین به تُرمن خبر داد که رابطه او و شاه از هنگام بازگشت شاه رو به وخامت نهاده است و این بیشتر بدان جهت است که شاه درخواست دارد «مبالغی را که از جیب خود صرف مخارج مسافرت اخیرش کرده است» دولت به او پس پردازد. شاه در هر دیداری که با وثوق داشته در مورد استرداد هزینه های خود اصرار ورزیده است و وثوق «سعی کرده به شاه بفهماند که خزانه تهی است ولی فایده نبخشیده» است. وثوق پیشنهاد کرده «به اقساط پرداخت کند ولی شاه تأدیه فوری می خواهد». وثوق در ضمن به تُرمن گفت که از شاه خواسته است به او قدرت دهد تا کسانی را که «با کمک روسها، امریکاییها و فرانسویان» علیه اجرای قرارداد می کوشند بازداشت و تبعید کند. تُرمن می نویسد شاه به وثوق گفته است سیاست سرکوب و اعمال فشار فقط بر نارضایی موجود می افزاید و سرانجام «این خشم و بیزارها ممکن است بر ضد خود او [شاه] به کار افتد و جانش را به خطر اندازد». وثوق در پایان ملاقات با تُرمن، موضوع کناره گیری خود را پیش کشیده می گوید که «دیگر نمی تواند همه بار را یک تنه به دوش بکشد و سلامتش پس از بیماری طولانی مختل شده است». تُرمن به او پیشنهاد می کند چهره های تازه ای به کابینه وارد کند و وثوق پاسخ می دهد اشخاص سرشناسی چون مشیرالدوله و مستوفی الممالک «مخالفتی با شخص او ندارند ولی حاضر نیستند به این هیئت دولت بپیوندند چون شهادت ندارند»^{۲۷}. وثوق در حقیقت یکی دو ماه پیش در اوایل فروردین ۱۲۹۹ به کاکس گفته بود که در فکر استعفاست. دلیل این امر را آن وقت «تحریکات صارم الدوله و سپهدار» ذکر کرده بود. کاکس، در هر صورت، او را منصرف ساخته بود^{۲۸}.

تُرمن در پایان گزارش خود می گوید که وثوق نامحبوب است چون مدت درازی سر کار بوده است و حاضر نیست قدرت را با دیگران تقسیم کند. از زمان استعفای صارم الدوله و توقف طولانی فیروز در فرنگ، وثوق رأساً امور دو وزارتخانه خارجه و مالیه را به عهده داشته است. کابینه مرکب از «خویشان و بستگان او»^{۲۹} بوده که کاردان نبوده اند. نکته جالب توجه این است که تُرمن به هیچ وجه وثوق را تشویق به ماندن بر سر کار نمی کند. تُرمن با آنکه مدت چندانی از اقامتش نمی گذشت حس کرده بود که دستورهای لندن واقع بیثانه نیست و او امر کرزن را، دست کم مادام که وثوق مصدر کار

است، نمی‌تواند انجام بدهد. لابد بلافاصله پس از ورود مخالفت همگانی را با قرارداد و عدم محبوبیت گروه سه‌نفری عاقدان آن را در همه‌جا مشاهده کرده بود. از این گذشته، شخص وثوق‌الدوله هم، وثوقی که دیگر خسته و فرسوده شده بود، چندان قابل اتکا نبود. این وثوقی نبود که مارلینگ و کاکس چنان با آب‌و‌تاب درباره‌اش چیز نوشته بودند و کوزن برای موفقیت سیاست خود به او تکیه کرده بود. ثرمن در دیدار نخست خود مردی دید یکه‌وتنها و بیزار که راهی برایش نمانده است مگر بازداشت و تبعید هرچه بیشتر مخالفان. برخوردارهای اول ثرمن با شاه نیز چندان امیدبخش نبود. فکر و ذکر شاه مطالبه طلب قلابی خود از بابت مخارج سفر اروپایی‌اش و زبانهای سفته‌بازهایش در بورس پاریس بود. دست و پای ثرمن از هر جهت بسته بود، بخصوص آنکه کابینه انگلستان هم تصمیم داشت مستمری ماهی ۳۵۰,۰۰۰ تومان دولت ایران را در پایان ماه ژوئیه قطع کند. خزانه‌داری بریتانیا نیز قطع پرداخت ۱۰۰,۰۰۰ تومان کمک ماهانه به قزاقخانه و ۶۰,۰۰۰ تومان سالیانه به سپاه ایرانی خراسان را توصیه می‌کرد. کاکس پیش از ترک ایران اصرار کرده بود که این پرداختها دست‌کم تا سپتامبر آینده ادامه یابد. ثرمن هم وضع را که بررسی کرد دست به دامن کوزن شد که کمکهای مالی دنبال شود، دلیل آورد چنانچه کمکهای مالی متوقف شود دولت وثوق حتماً از مسند می‌افتد و حتی شاید خود شاه نیز سقوط کند که به خودی خود تأسفی ندارد ولی ممکن است در سایر ایالتهای شمالی نیز جمهوریهایی شوروی برپا شود^۳. ثرمن هیچ جوابی از کوزن نشنید. ناچار مشظر وقوع حوادث نشست. دید ثرمن و کوزن کاملاً متفاوت بود. کوزن بیشتر نگران آن بود که روسیه بار دیگر قدرت مسلط در ایران شود و عقیده داشت که تنها راه برهم زدن نقشه‌های روسها اداره امور ایران به دست انگلیسیهاست. ثرمن، که خود شخصاً در صحنه بود، خطر داخلی را بمراتب جدی‌تر از خطر خارجی می‌دید. ایالت گیلان از مدتی پیش پیوندهای خود را با حکومت مرکزی بریده و خود را جمهوری اعلام کرده بود. مازندران و آذربایجان در طغیان بودند و چه‌بسا که به گیلان می‌پیوستند. عقب‌نشینی نیروهای بریتانیا از شمال ایران، تصمیم به کاهش قوا و حالا تصمیم قطع کمکهای مالی، توانی را که کاکس حتی برای عزت و نصب نخست‌وزیرها داشت از ثرمن به کلی سلب کرد. از هنگام پیاده‌شدن سربازان شوروی در خاک ایران، دیویزیون قزاق که زیر فرماندهی افسران روس بود نیز مستقل از حکومت مرکزی عمل می‌کرد و ظاهراً برنامه خود را داشت. ثرمن به این نتیجه رسید که مادام که وثوق سرکار باشد تفهیم و خامتِ موقعیت بریتانیا در ایران به کوزن

دشوار است. در ۲۴ خرداد که تُرمن باز به دیدن شاه رفت، به او گفته شد که وثوق در آستانه کناره‌گیری است. تُرمن واکنشی نشان نداد و فقط پرسید علت تصمیم وثوق چیست. شاه هم توضیحی نداد ولی تلویحاً گفت که به صلاح همه است چون «تارضایی عمومی ممکن است به‌زودی متوجه خود او و نیز متوجه تاج و تخت شود»^{۱۱}. تُرمن بی‌برد چنانچه وثوق به ماندن ترغیب نشود، با پای خود به سوی استعفا می‌رود، متها کرزن باز اصرار می‌ورزد که «مرتجع» دیگری رئیس‌الوزرا شود و با ضرب و شتم قرارداد را به اجرا بگذارد. تُرمن بر این گمان بود که هیچ‌یک از انگلوفیل‌های رسوا قادر نیست قرارداد را حتی به زور به تصویب برساند. او هم رفته‌رفته با این طرز فکر «اداره هندوستان» هم‌نوا می‌شد که: یگانه امید چیرگی سیاسی بریتانیا در ایران آن است که با سیاستمداران محبوب مردم کار کند و عواطف ملی را بپذیرد.

تُرمن در ۱۵ ژوئیه (۲۴ تیر) به کرزن تلگراف کرد و با استدلال گفت که وثوق دیگر نمی‌تواند سودی برساند و سیاست بریتانیا با آمدن دولت جدیدی بر سر کار مجال موفقیت بیشتری دارد. «مخالفان صدیق قرارداد مخالفتشان ناشی از درک نادرست مقاصد آن است و ما نیازمند نخست‌وزیری هستیم که بتواند دل‌آینها را به دست آورد». راه میانه‌ای می‌توان اندیشید. برای نمونه می‌توان مدت قرارداد را محدود به «مثلاً بیست سال» کرد. تُرمن پس از آنکه امکان کناره‌گیری وثوق را پیش کشید، کم‌کم نام کسانی را به‌عنوان جانشینان احتمالی بر زبان آورد. ابتدا از دو تن نام برد که می‌دانست بیش از همه مورد قبول کرزن هستند، بعد زیرکانه آنها را کنار زد. از قول وثوق گفت که جانشین منطقی او «اگر سنش نسبتاً کم نبود» فیروز می‌بود، یا از او که بگذریم، پدر فیروز یعنی فرمانفرما^{۱۲} که او هم احیاناً زیادی پیر است و مخالفان رضایت نخواهند داد. پس از حذف نام دو فردی که شاید بیش از همه مطمح نظر کرزن بودند، تُرمن نام مشیرالدوله و مستوفی‌الممالک را برای ریاست وزیران پیش کشید. و باز از قول وثوق می‌گوید که هر دو «مناسب‌اند ولی تردید دارد که هیچ‌کدام بپذیرند»^{۱۳}.

در تلگرام‌های قبلی، آنجا که تُرمن در پرده از «مخالفان صدیق قرارداد» سخن گفت مقصودش همین اشخاص، یعنی مشیرالدوله و مستوفی‌الممالک، بودند. تُرمن اعتقاد داشت اگر کوچکترین امیدی به نجات قرارداد باشد، کلید آن در دست این دو نفر است که نه تنها پاک و درستکارند بلکه برخوردار از احترام و محبت همگان نیز هستند. کرزن بی‌درنگ پاسخ داد. ظاهراً فوری فهمید که فرستاده‌اش در نظر دارد وثوق را کنار بگذارد.

کرزن اصرار کرد و ثوق باید بماند و از ثرمن خواست به او بگوید «متظر پیام خصوصی من باشد». کرزن همچنین به ثرمن دستور داد به شاه بگوید چنانچه و ثوق استعفا دهد مقرری ماهانه ۱۵۰۰۰ تومانی خودش قطع می شود.^{۳۳} روز بعد سرانجام گزارشی از وزارت جنگ رسید که رخامت وضع و ثوق را تشریح می کرد و این موضع کرزن را ضعیفتر کرد. «کابینه ایران نوعی نمایش یک نفره است... کفیل وزیر امور خارجه [رجبعلی منصور] کارمند دفتری گمنامی است... [و ثوق] را فقط با پول و نیروهای انگلیسی می توان بر مسند کار نگه داشت که تأمین آن هم برای خزانه [بریتانیا] دشوار است».^{۳۴}

حالا که امکان برداشتن و ثوق به طور جدی مطرح شده بود، ثرمن طی رشته ای از پیامهای تلگرافی به کرزن، بر تلاش خود افزود تا مگر او را راضی کند تا انتصاب نخست وزیر خوشنام تری را بپذیرد. گویاترین پیام ثرمن تلگراف ۱۸ ژوئن اوست که در آن می گوید هر چند که تازه به این کشور آمده ام و «ایران را خوب نمی شناسم» با وجود این از محبوبیتی که بریتانیا در جریان جنبش مشروطه و بعد از آن داشته به خوبی خبر دارم. «آنها مشروطه را مدیون ما هستند. اکنون ما داریم بسرعت از چشمشان می افتیم... و این تا اندازه ای به سبب عقب نشینی ما از گیلان و آذربایجان است... که اثر بسیار بدی گذاشته... من نمی توانم ایرانیها را متقاعد سازم که ما قادریم از آنها دفاع کنیم...» ثرمن ادامه می دهد:

ما داریم جانشین روسهای منقر می شویم [و] حکومت اعلیحضرت [پادشاه انگلستان] باید تصمیم بگیرد که آیا می خواهد تمام وجوهی را که در ایران هزینه کرده است تباہ شود، بازرگانی ما از بین برود... منافع و موقعیت ما در این کشور ناپود شود... سیاست ما که قرارداد انگلیس و ایران نموده آن است در محاق افتد، بین النهرین دچار آشوب شود، سلطه ما بر هندوستان نطمه بیند... درست است که طبق قرارداد ما تعهد خاصی نسپرده ایم که از ایران دفاع کنیم [ولی] قطعاً وظیفه اخلاقی ماست که تلاشی در این راه به عمل آوریم... کوتاهی در این راه ضرره بزرگی به حیثیت [بریتانیا] در سراسر شرق می زند و بر مشکلات ما بسیار می افزاید که این خود دست کمی از اخراج خفت بار ما از این کشور ندارد.^{۳۵}

ثرمن برای آنکه استدلال خود را مستحکمتر سازد عقیده آرمیتاژ اسمیت را نیز به لندن فرستاد که تصویری به همان نحو تیره و تار ترسیم می کرد. بخشی از گزارش آرمیتاژ

اسمیت چنین است: دولت ایران کسری دیرینه بودجه‌اش به ۲۵۰,۰۰۰ تومان در ماه می‌رسد. بودجه‌ای در کار نیست؛ آنها هرچه گیرشان می‌آید خرج می‌کنند... فساد و قوم و خویش‌بازی همه‌جا به چشم می‌خورد. مأموران درست و لایق انگشت‌شمارند... حکومت مرکزی نمی‌تواند شهرستانها را زیر تسلط خود داشته باشد یا مالیاتها را جمع کند... سه استان از غنی‌ترین استانها، بیرون از اختیار دولت است^{۳۶}. با آنکه ثرمین از ۱۳ ژوئن تا پایان آن ماه دست‌کم روزی یک‌گزارش برای کرزن فرستاد، به نظر نمی‌رسد که کاری از پیش برده باشد. پاسخهای معدود کرزن در عرض این مدت همه احکام آمرانه است. او موضع گذشته را بازگو می‌کند و می‌گوید که وثوق باید به هر قیمتی شده مصدر کار باقی بماند. آنچه سرانجام کرزن را ناچار ساخت تا حقیقت رفتن وثوق و ضرورت در نظر گرفتن جانشینی برای او را بپذیرد، هیچ ربطی به تلگرافهای بی‌وقفه ثرمین نداشت.

جانشین برگزیده خود وثوق، با توافق کانکس و کرزن، فیروز بود که میان پاریس و لندن آمدورفت می‌کرد. ده ماه نخست توقف طولانی فیروز، از مهر ۱۲۹۸ تا اوایل تیرماه ۱۲۹۹ (که وثوق کنار رفت)، ممکن است به خواست وثوق بوده باشد. وظیفه او در خارج ابتدا «پاییدن» شاه بود^{۳۷} و بعد مشارکت در گزینش و فرستادن کارمندان انگلیسی برای خدمت در ایران بر طبق قرارداد. این مأموریتها در زمستان ۱۲۹۸ به پایان رسید و مانند بیشتر فیروز در فرنگ ظاهراً منظور خاص یا توجیهی نداشت (که احتمالاً با رضایت ضمنی وثوق بوده است). از آن پس، فیروز فقط گاه‌گاه ملاقاتهایی با مقامات انگلیسی از جمله با کرزن داشت، که از هیچ کدام نتیجه‌ای به دست نیامد. یکی از دیدارهای نسبتاً جالب توجه در ۱۰ آوریل ۱۹۲۰ (۲۱ فروردین ۱۲۹۹) روی داد که فیروز به دیدن کرزن رفت. فیروز می‌گوید مصلحت در این است که امریکاییان در بهبود وضع مالی و اقتصادی ایران شرکت جویند و پیشنهاد می‌کند مستشارانی در رشته کشاورزی و راه آهن و نفت از امریکا استخدام شوند. کرزن «قویاً مخالف آوردن شرکت استاندارد اوپل به ایران [است و] به او هشدار می‌دهد... این به مفهوم رقابت است و در آینده باعث دشواری خواهد شد». در مورد مذاکره مستقیم با روسها نیز فیروز موفقیت بیشتری نداشت و کرزن سخت مخالفت کرد. فیروز سپس به موضوع تصویب پارلمانی قرارداد و چگونگی تقدیم آن به مجلس می‌پردازد^{۳۸}. تماسهای مهم بعدی درباره پیاده شدن قوای شوروی در بندر انزلی بود و التماس فیروز برای اسلحه و نیروهای انگلیسی بیشتر^{۳۹}.

فیروز در ضمن از بلغور (که حالا دیگر نماینده اصلی بریتانیا در شورای جامعه ملل بود)

نیز درخواست فوری کرد که بگذارد جامعه ملل به موضوع تجاوز بلشویکها به خاک ایران رسیدگی کند. بلفور «موضوع را دشوار» خواند و پیشنهاد او را رد کرد، چون «فرانسویها به ما حسادت می ورزند و می گویند این قرارداد باعث شده است تا ایران در حد دولتی دست نشانده تقلیل یابد، و شایسته نیست چنین دولتی را عضوی از جامعه ملل شمرده، و تمایز فرانسه در شورا «ممکن است موضوع را برای ناراحت ساختن ما علم کند».^{۲۰}

در ۲۱ ژوئن، جی. پی. چرچیل، کارمند ارشد دایره ایران در وزارت خارجه انگلیس، گزارش می دهد که فیروز را ملاقات کرده است و نامبرده گفته است تلگرافی از وثوق دریافت کرده که خواسته است او رئیس الوزرای جدید شود. فیروز، به هر حال، به چرچیل می گوید «نمی تواند بپذیرد» چون به دلایل مشخصی قادر نیست تا دو ماه دیگر به تهران بازگردد. فیروز توصیه می کند که وثوق سر کار بماند و شاه تهدید شود که چنانچه وثوق برود مقرری اش قطع می گردد و بلشویکها ایران را می گیرند.^{۲۱} فیروز می دانست که او محبوبتر از وثوق نیست و اگر هم با زور انگلیسیها نخست وزیر شود، حکومتش چند ماهی بیش دوام نمی آورد. فیروز سیاستمدار جاه طلبی بود ولی آنقدر زیرکی داشت که حساب کند بهتر است اول یکی دو رئیس الوزرای «ضعیف موقتاً» روی کار بیایند و بعد که فریاد همه برای دولتی مقتدر و خودرأی بلند شد، یا پیش گذارد.^{۲۲} به طوری که خواهیم دید این حسابگریها تأثیر عمیقی بر حوادث مهم سوم اسفند ۱۲۹۹ و روابط بعدی فیروز با انگلیسیها داشت.

کنار رفتن فیروز از کارزار موجب هموار شدن راه ژرمن شد تا نامزد «ملی گرا»ی خود را به پیش راند. عامل دیگری که موضع ژرمن را محکمتر کرد وضع فرماندهی دیویزیون قزاق بود که از ابتدا در دست افسران تزاری روس بود. در ۱۹۱۷، حکومت اصلاح طلب کرنسکی فرمانده تزاری قزاقها، بارون موئدل^{*}، را فراخواند و کلنل کلرژه^{**} آزادبخواه را به جای او فرستاد. کلرژه سر راه خود به ایران برای احراز فرماندهی در تفلیس به یک همکار قدیمی، سرهنگ استاروسلسکی، که در آن روزها بیکار بود، برخورد. استاروسلسکی در یک هنگ تاتار که یتازگی منحل شده بود، خدمت کرده بود. کلرژه معاونت خود را به او پیشنهاد کرد و او را با خود به تهران برد. استاروسلسکی به دلایل شخصی یا عقیدتی به کلرژه تهمت زد که هوادار بلشویکهاست و از شاه خواست که او را

برکنار کند. شاه حاضر نشد که مداخله کند، و استاروسلسکی سراغ افسران ارشد قزاقخانه رفت و به یاری سرهنگ رضاخان و افسران دیگر، شورشی بدون خونریزی در دیویزیون قزاق برپا انداخت که به اخراج کلرزه در ۱۹۱۸ (۱۲۹۷) انجامید.^{۲۱} استاروسلسکی که فرماندهی را به دست گرفته بود، ضمن فرمانبرداری از شاه، بزودی در صحنه سیاسی قدرتی مسلط شد و به ضدیت با هرگونه تلاش بریتانیا برای تجدید سازمان نیروهای نظامی ایران برخاست زیرا این عمل را تهدیدی برای آینده خود می‌پنداشت. استاروسلسکی به موفقیت انقلاب روسیه نیز به چشم تردید می‌نگریست و گمان می‌کرد روسیه دیر یا زود باز قدرت برتر شمال ایران خواهد شد. شاه پیش از رفتن به اروپا به استاروسلسکی دستور داد «به هیچ‌گونه فرمانی از جانب حکومت ایران در غیاب شاه گردن نهد... و اگر دولت بخواهد او را مجبور به اطاعت سازد باید با زور مقاومت ورزد». به پیروی از این فرمان، استاروسلسکی هیچ دستوری از وثوق نمی‌پذیرفت.^{۲۲}

ژنرال دیکسن در آذر ۱۲۹۸ به ریاست هیئت هفت نفره نظامی بریتانیا در ایران منصوب شد. این شخص هنگام فرماندهی ژنرال مایلسون^{۲۳} در سمت بازرسی کلی در سپاه کمربند حفاظتی شرق ایران خدمت کرده بود. این سرباز-دیپلمات به چند زبان آشنا بود. مأموریت هیئت هفت نفره آن بود که قزاقها و ژاندارمها و تفنگداران جنوب و واحدهای کوچکتر محلی را درهم ادغام کنند و یک ارتش واحد ایرانی بوجود آورند. دیکسن را برای مدت مأموریتش از وزارت جنگ به وزارت خارجه انگلیس منتقل کرده بودند و در اواخر آذر ماه به تهران رسید. از همان ابتدا با خصومت استاروسلسکی روبه‌رو شد. استاروسلسکی می‌دانست که اگر انگلیسیها در مأموریت خود موفق شوند از مقام خویش را از دست می‌دهد. خشم و نارضایی زاده از خودکشی سرهنگ فضل‌الله‌خان (آقا اولی) افسر خوشنام ژاندارمری ایران، کار دیکسن را دشوارتر کرد.

گروه نظامی بریتانیا به این نتیجه رسید که تا افسران روسی و بویژه استاروسلسکی فرماندهی فوج قزاق را به عهده دارند آنها نخواهند توانست طرحهای خود را در ایجاد ارتشی یکپارچه تحقق بخشند. استاروسلسکی از ادغام قزاقها در ارتش پیشنهادی جدید امتناع کرد. گفت «نمی‌تواند منافع روسیه را به خطر اندازد و اقدامی به عمل آورد» مگر با

موافقت حکومت در تبعید روسیه به ریاست سازانف^{۴۰} در پاریس. ضدیت استاروسلسکی با دیکسن وی را تا اندازه‌ای در نظر دشمنان و ثوق و مخالفان قرار داد محبوب ساخته بود و این امر نیز به نوبه خود انگلیسیها را آزار می‌داد^{۴۱}. و ثوق، شاید به سفارش کاکس، در اواخر ۱۲۸۸ کوشیده بود استاروسلسکی را برکنار کند. ولی مجبور شد تا بازگشت شاه دست از تلاش بردارد. شاه که قزاقها را برای حفظ امنیت و ایمنی خود لازم می‌شمرد، باز هم سرسختانه مخالفت کرد^{۴۲}. در ۲۷ خرداد ۱۲۹۹، تُرمن به کرزن گزارش داد که استاروسلسکی «با افسران بلشویک در ارتش شوروی در ارتباط است... به افسران خود می‌گوید ما گذشته از هر چیز همه روس هستیم. و به آنان القا می‌کند که «دشمن مشترکشان انگلیسیها هستند»^{۴۳}. تُرمن از این هم فراتر می‌رود و از قول ژنرال دیکسن، می‌گوید «حتی خطر آن هست که استاروسلسکی به بلشویکها پناه ببرد». مطلب را به عرض شاه رساندند و شاه به تُرمن گفت اگر احدی از افسران روسی به بلشویکها پیوندد وی همه آنها را اخراج می‌کند، اما مادام که آنها به شخص او وفادارند هیچ اقدامی نخواهد کرد. تُرمن، در همین تلگرام قویاً اشاره می‌کند که و ثوق جرأتش را از دست داده است و حاضر نیست قدمی بردارد، مبدا موجب ناخشنودی شاه شود^{۴۴}.

نتیجه فزاینده بی‌عرضگی و ثوق توأم با شورش گیلان و دیگر جنبشهای بالقوه جدایی طلب در آذربایجان و مازندران، منزلت و ثوق را در وزارت خارجه بریتانیا باز هم بیشتر پایین آورد. ضربه نهایی، تیرگی کامل رابطه او با شاه بود. تُرمن در ۳۰ خرداد به دیدن شاه رفت و شاه به او گفت که و ثوق قدرت بیشتری می‌خواهد تا مخالفت با قرارداد را سرکوب کند ولی شاه درخواستش را نپذیرفته است و و ثوق قطعاً تصمیم دارد کنار برود. تُرمن توضیح می‌دهد که میان شاه و و ثوق «تنفر بسیار شدید وجود دارد». تُرمن سپس به دیدن و ثوق می‌رود و او هم تأیید می‌کند که به شاه گفته در صدد استعفا است. و ثوق می‌افزاید که هیئتی از تجار بازار به دیدن او آمده‌اند و «استدعا کرده‌اند که بماند» و از این رو ممکن است استعفایش را عقب بیندازد. تُرمن، شاید در رک‌ترین زمانی که تاکنون به کار برده بود، اظهار نظر می‌کند هیئتی که به دیدار و ثوق رقت «احتمالاً توسط خودش (و ثوق) ترتیب داده شده بود». و ثوق می‌خواهد مصدر کار بماند زیرا «به گمان من انگیزه او حفظ وسیله پول به دست آوردن است که [این] مقام آن را برآورده

می سازد. ثرمن در پایان می گوید که «کار من دشوارتر شده... نجات ایران مستلزم تغییر و تحول است»^{۴۹}. آنچه تاکنون ناگفته مانده بود حال بی پرده بر زبان ثرمن، و بعداً دیگران، آمد که وثوق در مدت زمامداری سرگرم مال اندوزی بوده است^{۵۰} (حدود شش ماه پیش آرمیتاژ اسمیت گزارش داده بود که وثوق از انحصار دولتی تریاک پول به دست می آورد^{۵۱}). کرزن استدلال ثرمن را نادیده گرفت و همان جواب همیشگی را داد که وثوق «بهترین شخص برای حفاظت قرارداد» است، ولی برای نخستین بار پرسید که ثرمن چه کسی را برای جانشینی او زیر سر دارد. و از آنجا که می دانست مشیرالدوله نامزد اصلی ثرمن است، پیشدستی کرد و گفت: «مشیرالدوله مرد ضعیفی است و اعتمادی در انسان بر نمی انگیزد»^{۵۲}.

وثوق برای حفظ مقام خود هر کاری می کرد: یک نمونه دیگر تسلیم شدنش به درخواست همیشگی شاه برای دریافت به اصطلاح مخارجی بود که شاه می گفت در اروپا کرده است. وثوق، رجبعلی منصور کفیل وزارت خارجه را نزد ثرمن فرستاد تا اطلاع دهد که او، وثوق، ملاقات بسیار تاخرشایندهی با شاه داشته است و معظم له اصرار دارد که فوراً ۱۵۰,۰۰۰ تومان به او پرداخت شود. وثوق ناچار پرداخت نیمی از آن را پذیرفته بود که از مقرری ۳۵۰,۰۰۰ تومان دولت در ماه ژوئن تأدیه گردد و بقیه ده روز بعد^{۵۳}. ولی شاه وقتی دیده بود وثوق نرم شده است و زیر فشار زاتو زده است در دریافت تمامی مبلغ پافشاری می کند. اندکی بعد همان روز وزیر داخله به درخواست وثوق نزد ثرمن می رود و می گوید شاه بر تقاضاهای خود افزوده است و حالا اصرار دارد که بودجه هزینه های دربار و خاندان سلطنتی افزایش یابد. شاه بخصوص می خواست که حقوق ولیمهد، محمدحسن میرزا^{۵۴}، بالا برود و از شش هزار به یازده هزار تومان برسند. شاه همچنین خواستار بود که مخارج سفر دو عمویش که همراه او به اروپا رفتند نیز به آنان مسترد گردد، و البته «چیزهای دیگری هم برای اعضای بلافصل خانواده خود می خواست». ثرمن می افزاید که وثوق «از من تمنا کرده است کلمه ای از این مطالب را به خود شاه اظهار نکنم، وگرنه رابطه اش با شاه به کل به هم می خورد»^{۵۵}.

ثرمن دیگر سعی ندارد یأس خود را از ضعفهای وثوق در مقابل شاه مخفی دارد. می خواهد کرزن باخبر شود که وثوق چه اندازه نوید و بی عرضه شده است و بداند که او دیگر نمی تواند جلودار شاه باشد. ثرمن می گوید که با بذل و بخشش و امتیاز دادن با شاه نمی توان کنار آمد و می افزاید وثوق در گذشته جلو شاه می ایستاد و صرفاً به خاطر

حفظ مقام تسلیم درخواستهای شاه نمی‌شد. تُرمن در پایان گزارش خود دست به دامن کرزن می‌شود تا اجازه پرداخت کمک مالی ماه ژوئن را صادر کند و به کرزن اطمینان می‌دهد که سعی خواهد کرد شاه را متصرف سازد تا مطالبه پرداخت فوری نکند.^{۵۵}

تُرمن سپس پیش شاه رفت و به او اطلاع داد که در تلاش است تا وزارت خارجه انگلیس را وادارد اجازه پرداخت کمک مالی ماه ژوئن را بدهد. به شاه یادآور می‌شود که کمک مالی برای هزینه‌های اداری کشور است و نمی‌تواند به هیچ مصرف دیگری برسد. «از اعلیحضرت تمنا کردم اجازه فرمایند این پول به هیچ مصرف دیگری برسد. شاه هوقعی ننهاد» و گفت «اطلاعی از امور مالی کشورش ندارد ولی مطمئناً این درخواست را اجابت می‌کند... اما در هر حال یک قلم پرداخت هست که حتماً می‌باید از طریق کمک مالی تأدیه شود و نخست‌وزیر هم توافق کرده است... مبلغ لازم برای بازپرداخت هزینه سفر او». شاه می‌پرسد مگر وثوق تقاضای این بازپرداخت را به او نگفته است و تُرمن پاسخ منفی می‌دهد. شاه سپس مختصری از چند و چون این مخارج را نقل می‌کند. از آنجا که دولت قول داده بود تمامی خرج سفر فرنگ او را بپردازد وی از تعداد همراهان یا از مدت اقامت خود چیزی نکاست. از این رو فعلاً پول را لازم دارد نه برای خودش بلکه برای پرداخت وامهایی که در اروپا بار آورده است... ثروت ناچیز شخصی او قادر به انجام این تعهدات نیست». تُرمن در ادامه گزارش خود می‌گوید: «از او خواهش کردم چند ماهی (مطالبه خود را) عقب اندازد... اگر اصرار ورزد عواقب وخیمی برای کشورش به بار خواهد آورد و من نمی‌توانم جوابگوی آن باشم». تُرمن در پایان می‌افزاید که تذکر او ظاهراً هیچ اثری بر شاه نگذاشت.^{۵۶}

تُرمن با اطمینان بیشتری پرسش پیشین کرزن را درباره جانشین وثوق پاسخ گفت: «نامزد من شیرالدوله (حسن پیرنیا^{۱۲}) است که من او را [از هنگام آمدن به تهران] عمداً ندیده‌ام». و برای جلب رضایت کرزن، تُرمن فوراً می‌گوید که البته «نصرت‌الدوله باید در کابینه بماند» و سرانجام می‌نویسد «او در صورتی می‌تواند با قدرت عمل کند که از حمایت اخلاقی و مالی دولت اعلیحضرت [پادشاه انگلستان] برخوردار باشد».^{۵۷} تُرمن ساعاتی بعد در همان روز به دیدن شاه می‌رود، ظاهراً به این قصد که بداند وی چه کسی را می‌خواهد جایگزین وثوق کند. شاه از کسی نام نمی‌برد و فقط می‌گوید که «چنان از وثوق‌الدوله بیزار است و بدو نامطمئن که هیچ وقت نمی‌توانم با او کار کنم... ولی اگر من

اصرار داشته باشم او را ننگه خواهد داشت^{۹۸}. ثرمن سپس پیش وثوق می‌رود، وثوق وضع و خیم خود را درک کرده و تصمیم به کناره‌گیری گرفته بود. «از من خواست تا از شاه خواهش کنم استعفای او را بپذیرد که من طی نامه‌ای به تقاضای وثوق این کار را کردم... به من گفت خیال ندارد در تهران بماند چون جانشینش احساس نراحتی خواهد کرد».

ثرمن به وثوق اطلاع داد که خیال دارد به دیدن مشیرالدوله برود و وثوق می‌گوید گمان نمی‌کند مشیرالدوله بپذیرد. ثرمن سپس می‌پرسد اگر مشیرالدوله واقعاً جواب رد داد چه کسی را در نظر بگیرد و وثوق از سپهدار و مستوفی نام می‌برد، «ولی نگفت کدام را ترجیح می‌دهد». وثوق گفته بود که اولی بیشتر حاضر است بپذیرد ولی «آدم بی‌سوادی است». دومی محبوبتر خواهد بود «ولی توش و توان ندارد (و) حکومت فحیمه به چشم مساعد به او نمی‌نگرد». هنگام خداحفاظی وثوق به ثرمن هشدار می‌دهد که بدون مساعدت مالی بریتانیا «هیچ دولتی نمی‌تواند موفق شود»^{۹۹}. کرزن در پاسخ به ثرمن فقط می‌گوید: «هرچه صلاح می‌دانی بکن»، و می‌افزاید فیروز به او گفته است که از پیرنیا یا هر کس دیگر پشتیبانی خواهد کرد، مشروط بر اینکه رئیس‌الوزرای جدید حامی قرارداد باشد. کرزن به ثرمن تذکر می‌دهد «مادام که ما را کاملاً در جریان اوضاع و احوال نگذاشته‌اید»^{۱۰۰} هیچ‌گونه تعهد مالی در قبال شاه یا نخست‌وزیر جدید به گردن نگیرید.

شاه استعفای وثوق را روز ۴ تیرماه ۱۲۹۹ پذیرفت. دومین دوره نخست‌وزیری او حدود دو سال طول کشیده بود. نویسندگان ایرانی او را به‌خاطر حمایتش از قرارداد انگلیس و ایران، اگرچه نه بشدت دو عضو دیگر گروه سه‌نفری، ولی مع‌الوصف به بانگ بلند سرزنش و تفرین می‌کنند. وثوق موقعی به قدرت رسید که کشور از جنگ ویران و در حال از هم پاشیدن بود. هواداران انگشت‌شمار وثوق می‌گویند چاره‌ای جز انعقاد قرارداد با انگلستان و درخواست معاضدت از آن کشور نداشت. وثوق خود استدلال می‌کرد که قرارداد مجال تنفسی به کشور داد و مانع تجزیه آن شد. شواهدی در دست است که وثوق ضرورت قرارداد را صمیمانه باور داشت و آن را تنها راه نجات و آزاد کردن ایران از چرخه زمامداران مستبد و نالایق می‌دانست. وثوق همچنین گمان می‌برد که تحت حفاظت انگلستان طبقه بهتری از کارمندان دولتی پیدا خواهد شد. لکه ننگ رشوه گرفتن، البته، بر دامن او خواهد ماند و انگیزه‌هایش همچنان محل تأمل خواهد بود.

وثوق پیدایش ملی‌گرایی را در ایران دست‌کم گرفت و از قضای روزگار رئیس‌الوزرای او بسی بر این حس ملی افزود. ریشه کودتای سوم اسفند و آمدن

کناره‌گیری و ثوق الدوله / ۱۰۱

رضاخان را می‌توان در اشتیاق زایدالوصف بریتانیا در پیروی از سیاستی جسست که با حقایق ایران بعد از جنگ جهانی اول هماهنگ نبود، و ثوق اندکی پس از کناره‌گیری به رضایت خود به تبعید رفت و تا حدود شش سال بعد به وطن بازنگشت. در ۱۳۰۵۶ مدتی کوتاه مجدداً بر صحنه سیاست ظاهر شد، و سپس برای همیشه از سیاست کناره گرفت.

زندگینامه‌ها

[۱] محمدحسن میرزا قاجار، ۱۳۲۲-۱۲۷۸، سومین پسر محمدعلی شاه و برادر ثنی احمدشاه بود. در ۱۳۰۴ که سلسله قاجار منقرض شد به اروپا تبعید گردید. پس از درگذشت احمدشاه در اسفند ۱۳۰۸، وی اعلامیه‌ای در پاریس صادر کرد و خود را جانشین قانونی تخت و تاج ایران اعلان کرد. مدت کوتاهی در پاریس بسر برد و سپس در انگلستان و ویلز سکنی گزید و در ۱۳۲۲ همانجا مُرد. در شهریور ۱۳۲۰ پس از استعفای رضاشاه کوشید پسر خود حمید قاجار را، که فارسی نمی‌دانست و افسر نیروی دریایی بازرگانی بریتانیا بود، بر تخت سلطنت ایران بنشاند.^{۱۱}

[۲] مشیرالدوله (حسن پیرنیا) از حدود ۱۲۵۱ تا ۱۳۱۴. پسر ارشد نصرالله‌خان مشیرالدوله بود. پدر ابتدا میوزانتویس ساده‌ای بود (برای بیسوادان نامه می‌نوشت و مزد مختصری می‌گرفت) و از اینجا خود را به مقام صدارت رساند و ثروت هنگفتی اندوخت. نصرالله‌خان رفته‌رفته به محافظ اعیان و اتمتاً راه یافت و با دختر تاجر / سیاستمدار پونداری ازدواج کرد. متشی خصوصی وزیر امور خارجه شد و پیشرفتش از آن پس بسیار سریع بود. حسن پیرنیا در روسیه تحصیل کرد، روسی و فرانسوی را روان حرف می‌زد و در ۱۲۸۱ وزیر مختار ایران در پترزبورگ شد. وی یکی از تدوین‌کنندگان پیش‌نویس قانون اساسی در ۱۲۸۵ بود (در سالهای بعد مآخذ گوناگون قانون اساسی ایران را شناسایی و منتشر کرد). پس از مرگ پدر در ۱۲۸۶ لقب مشیرالدوله به او رسید. در همان سال مدت کوتاهی وزیر امور خارجه و سپس وزیر عدلیه شد. در ۱۲۹۳ یک ماه، در ۱۲۹۹ چهار ماه، در ۱۳۰۰ شش ماه، و در ۱۳۰۲ پنج ماه رئیس‌الوزرا بود. بعد بازنشسته شد و تاریخ ایران باستان را نوشت. سالهای آخر عمر پیرنیا در انزلی گذشت. معاصرانش پیوسته برایش احترام شایان قائل بودند.^{۱۲}

نخست وزیر مشیرالدوله (حسن پیرنیا)

شاه استعفای وثوق الدوله را در ۴ تیر ماه ۱۲۹۹ پذیرفت و ثرمن روز بعد به دیدن شاه رفت. شاه قبلاً حسن پیرنیا^۱ (مشیرالدوله) را فراخوانده از او خواسته بود دولت جدید را تشکیل دهد. شاه به ثرمن اطلاع داد که پیرنیا قبولی خود را مشروط به شرایطی کرده است: اول، می خواهد در اعلامیه قبولی خود بگوید که قرارداد تا به تصویب مجلس نرسد قابل اجرا نیست. دوم، راضی شده است که بگذارد مستشاران مالی بریتانیا به کار ادامه دهند ولی کابینه او حق رد یا قبول توصیه های آنها را برای خود محفوظ می دارد. سوم، انگلستان دست کم یک یا دو ماه دیگر به فوج قزاق باید کمک مالی کند ولی هرگونه معاضدت مالی آتی دولت انگلیس فقط صرف مقاصدی خواهد شد که برای آن در نظر گرفته شده است. و سرانجام اینکه می خواهد برادرش حسین مؤتمن الملک (پیرنیا)^۱ و مهدیقلی مخبر السلطنه (هدایت)^۱ در هیئت دولت باشند. برای جلوگیری از هرگونه سوء تفاهم، پیرنیا در ضمن به شاه گفته بود که قصد ندارد و نمی تواند مادام که جنبشهای جدایی طلب در شمال ایران وجود دارد هیچ یک از افسران روسی سپاه قزاق را اخراج کند.

خلاصه حرف پیرنیا این بود که گروه نظامی بریتانیا فعلاً باید با قزاقها کار کنند و تجدید سازمان ارتش را به تعویق اندازند. موضوع دیگری که برای وزارت خارجه بریتانیا اهمیت داشت وضعیت وام دو میلیون لیره ای انگلیس به ایران بود. انگلستان می خواست حکومت ایران از این وام استفاده کند و عواید آن را، به جای کمک مالی ماهانه، به مصرف برساند. پیرنیا می دانست که اگر این وام یا بخشی از آن به کار گرفته شود، این عمل به منزله اعتراف تلویحی حکومت ایران است که قرارداد کلاً به اجرا

درآمده است. به همین جهت پیرنیا علناً از شاه خواست تا به ترمین بگوید مادام که مجلس تمام قرارداد را تصویب نکرده است وی نمی تواند از وام استفاده کند. ترمین واقف بود که ناجار است این «شرایط» را با خود پیرنیا در میان بگذارد و بحث آنها با شاه اتلاف وقت است. بنابراین گفتگوی خود با شاه را در این جلسه منحصر کرد به مطالبات مالی شاه و پرسید فکری راجع به این مطلب کرده است. در ضمن ترمین به شرط رئیس الوزرای جدید اشاره می کند که کمکهای مالی باید فقط به مصرفی برسد که به آن تخصیص داده شده است. «می دانستم که نمی توانم از او بخواهم دست از مطالباتش بردارد...» شاه، ریز اقلام طلبش را به شرح زیر می دهد: ۸۰۰۰۰۰۰ فرانک فرانسه برای تمدید غیرمنتظر سفرش؛ ۷۰۰۰ لیره انگلیسی که برای تأمین مخارج هیئت نمایندگی ایران در کنفرانس صلح در پاریس به فیروز میرزا قرض داده است؛ و ۴۶۰۰۰ تومان «که به برادران طومانیانس سپرده بود و از بین رفته است» (در نشست دیگری با کاکس، شاه مثنی ارقام کاملاً متفاوتی داده بود^۱). در خاتمه شاه به ترمین می گوید حاضر است که این مبالغ در سه قسط به او پرداخت شود. ترمین با وحشت ابراز می دارد که بریتانیا نمی تواند کمکهای مالی خود را مشمول چنین هزینه هایی بکند. ترمین کمی بعد همان روز وثوق را دید و وثوق به او گفت دولت جمعاً ۲۰۰۰۰۰۰ فرانک برای مخارج سفر فرنگ به شاه وعده داده بود و از این بیشتر نباید چیزی به او پرداخته شود^۲.

ترمین همان روز تلگرام دیگری برای کرزن فرستاد تا ذهن او را برای شرایط پیرنیا مهیا سازد: «متأسفم که مجبور شدم در مورد تغییر دولت بدون اجازه دست به اقدام بزنم... و حکومت اعلیحضرت [پادشاه انگلستان] را در مقابل عملی انجام شده قرار دهم... ولی چاره ای نداشتم. در حقیقت بهتر می بود زودتر دست به کار می شدم چون وضعیت در استانهای طفیان زده شمال و خیمتر شده است... شایع است که آذربایجان اعلام جمهوریت کرده و از ایران جدا شده است. دولت مشیراندوله اگر موفق به تشکیل آن گردد کمال مطلوب نخواهد بود ولی از آن بهتر فعلاً چیزی نمی توان یافت». ترمین در ضمن کوشید حد انتظارات کرزن را پایین بیاورد و افزود: «نباید انتظار داشت که اینها در تحسین قرارداد انگلیس و ایران نغمه سر دهند». ترمین از این گذشته ارزیابی خوشبینانه سلف خود را - درباره تفوق بریتانیا در ایران و رویای تسلط بر شرق - مورد پرسش قرار می دهد و در خاتمه می گوید: «قرارداد در حقیقت هیچ وقت محبوب مردم نبوده است چون مخفیانه و توسط میاستمداری - حتی آن موقع عمیقاً مشکوک - بسته شده، تقدیم

آن به مجلس مرتب به تعویق افتاده و هیچ‌گاه برای مردم تشریح نشده است^۴. هرگونه انتقاد از قرارداد و توهین به ساحت و ثوق معلوم بود که باعث نارضایتی کرزن خواهد شد. ثرمن قصدش نه تنها تقبیح عزیزدانه کرزن و کاکس بود بلکه سودبخشی کلی سیاست آنها را مورد شک قرار می‌داد.

ثرمن به درخواست پیرنیا به دیدار او رفت و گفتگوی مفصلی میان آن دو به عمل آمد. پیرنیا گفت دعوت شاه را برای تشکیل دولت هنوز نپذیرفته است و باید درباره آن فکر کند، بعد هم آنچه را به شاه گفته بود برای ثرمن از نو می‌گوید، و اینکه خیال دارد انتخابات تازه‌ای ترتیب دهد چون انتخابات و ثوق زیر فشار انجام گرفت و افرادی بی‌آبرو به نمایندگی مجلس گزیده شدند. وقتی مجلس حائز اکثریت شود قرارداد را برای بررسی تقدیم می‌کند. مفاد قرارداد تا آن زمان معلق خواهد ماند. ثرمن موافق نبود و گفت که قرارداد باید اساس سیاست دولت جدید باشد. پیرنیا تکرار کرد که قرارداد تا تشکیل مجلس شوری قابل اجرا نخواهد بود. سپس اشخاصی را که باید در کابینه او باشند نام برد: برادرش حسین پیرنیا، مستوفی و هدایت. ثرمن اظهار نظر کرد که دو نفر آخر احتمالاً در وزارت خارجه انگلیس «سابقه خوب ندارند»، ولی پیرنیا اصرار ورزید که اگر آنها در کابینه نباشند توفیقی حاصل نمی‌شود^۵.

در مورد فرماندهی قزاقها، پیرنیا گفت که فعلاً صلاح نیست افسران روسی اخراج شوند. وقتی آرامش در ایالت‌های شمالی برقرار شود این کار را می‌توان کرد. پیرنیا در پایان به ثرمن اطلاع داد که قصد دارد هیئتی را به مسکو بفرستد و برای عقب‌نشینی نیروهای بلشویک پیمانی با آنها ببندد. ثرمن این نقشه را بی‌ثمر خواند، چون مسکو خواهد گفت که سربازان روسی در شمال ایران بدون اجازه و رضایت آنها عمل می‌کنند. هنگام خداحافظی، ثرمن پیشنهاد کرد که فیروز وزیر خارجه بماند. پیرنیا جواب داد مخالفتی ندارد که او در سمت کنونی‌اش باقی بماند ولی باید در این مورد با همکارانش مشورت کند^۶.

ثرمن شک نداشت که آوردن مستوفی‌الممالک و مخبرالسلطنه هدایت به کابینه منزلت دولت جدید را بسیار بالا می‌برد، پشتیبانی ملیون را به دست می‌آورد و شورشیان شمال را، بویژه در آذربایجان، آرام می‌سازد. برای جلب موافقت کرزن، ثرمن پیام دیگری برای او فرستاد و گفت: «من مطلقاً متقاعد شده‌ام وقت آن رسیده که حکومت اعلیحضرت [پادشاه انگلستان] بپذیرد که باید گذشته را فراموش کرد و تمام

نارضایتیهای شخصی را کنار گذاشت». ثرمن از مستوفی و هدایت دفاع می‌کند و ادامه می‌دهد: «سیاست آنها در گذشته بیشتر در جهت ضدیت با روسها بوده است... و مخالفت آنها با بریتانیا فقط از بابت همدستی‌اش با روسیه است... مخبرالسلطنه [هدایت] شاید خود شخصاً و مستقیماً آن‌طور که معمولاً تصور می‌شود مسئول رویدادهای فارس نبود^۲». گناه بزرگ هدایت در چشم انگلیسیها عملکرد او در روزهای وائیگری فارس (۱۲۹۴-۱۲۹۲) و تلاشش در حفظ بی‌طرفی ایران در دوران جنگ بود. تأسیس سپاه تفنگداران جنوب به‌نظر او حق حاکمیت ایران را زیر پا می‌نهاد؛ وی در ضمن از همکاری با کنسول انگلیس در شیراز خودداری کرده بود^۳. از اینها گذشته به او تهمت می‌زدند که ضدانگلیسی است و در پیکار ژنرال دانسترویل علیه پلشویکها در قفقاز به او کمک نکرده است. هدایت با این سوابق در وزارت خارجه بریتانیا تکفیر شده بود. وی از ملی‌گرایان مکتب کهن بود، و ای‌بسا که کنسول انگلیس در شیراز او را بهتر شناخته بود که نوشت: «رفتار و نزاکت کامل و تسلط خوب بر فرانسه و آلمانی دارد... ولی در ته دل از همه ما اروپاییها بیزار است^۴». گزارشی از سفارت انگلیس در نوامبر ۱۹۲۰ حاکی است که او «یکی از چند حاکم لایق [می‌باشد] که ایران در سالهای اخیر پرورده است... شهرت صداقت و وطن‌پرستی دارد و برعکس اکثر والیان ثروتمند نشده است... ولیکن، به اهداف بریتانیا ظنین است...»^۵.

روز بعد پیرنیا کار ثرمن را دشوارتر کرد. به او اطلاع داد که فیروز نمی‌تواند وزیر خارجه بماند «اثر آن در عقاید عمومی بسیار بد خواهد بود. خود [فیروز] و خانواده او اصلاً محبوبیتی ندارند و سخت مورد بی‌اعتمادی‌اند». ثرمن امیدوار بود بتواند یک معامله سیاسی بکند، یعنی آمدن مستوفی و هدایت به کابینه جدید مشروط به ابقای فیروز در مقامش باشد و بعد هم رضایت کرزن را به دست آورد. دست به دامن پیرنیا شد که فیروز را نگه دارد. پیرنیا تن درنداد و گفت شاید فیروز را بتوان بعدها به وزرات عدلیه یا مالیه منصوب کرد، ولی ابقای او در سمت وزیر خارجه ممکن نیست. از قضا، آرمیتاژ اسمیت هم گفته بود که او نمی‌تواند با فیروز در مقام وزارت مالیه کار کند. شهرت داشت که فیروز مرد پرافاده‌ای است و به حرف هیچ‌کس گوش نمی‌دهد. آرمیتاژ اسمیت، که موضوع رشوه را می‌دانست، احتمالاً به‌درستی و صداقت فیروز هم بدنگمان بود. ثرمن ناچار شد از کرزن راهنمایی بجوید و پرسید: «چه بکنم؟ به مانند او [فیروز] اصرار ورزم... که مشکل بتوان به نخست‌وزیر جدید تحمیل کرد... یا اجازه می‌دهید فقط بگویم می‌باید با ملاحظه یا او رفتار شود... که احساس توهین نکند»^۶.

پاسخ هیچ یک از پنج تلگرام اخیر گُرم ن داده نشد، از این رو روز ۲۸ ژوئن باز به کرزن نوشت و به او هشدار داد که ایران هنوز بدون دولت است و پیرنیا تا وزارت خارجه [بریتانیا] شرایط او را به نحو رضایت بخش مورد توجه قرار ندهد بسمت خود را نمی پذیرد. گُرم روز ۲۹ و ۳۰ ژوئن نیز این پیام را تکرار کرد و افزود که وضعیت در تهران بی اندازه خطرناک است... هرج و مرج در ادارات مختلف دولتی [حکمرانان]... لُرها [در غرب ایران] دست به شورش زده اند و [به شهرهای مجاور] تاخته اند؛ کوچک خان سرگرم ندارد که حمله ای عاجل به تهران است؛ و مشیرالدوله از قبول صدارت و تعیین کابینه خود سر باز می زند چون جواب ندادن شما را دلیل عدم اعتماد به خود می داند... شاه بیم جانش را دارد و در فکر این است تا به قصر دیگری در خارج از تهران برود. گُرم باز از آوردن مستوفی و هدایت به کابینه طرفداری کرد و از این هم بالاتر رفت و به دفاع از شماری از سیاستمداران ایرانی برخاست که وثوق تبعید کرده بود. بویژه موضوع مستشارالدوله (صادق صادق)^{۱۱} را پیش کشید که هنوز در کاشان در تبعید است ولی خیال می کنم وقت آن رسیده است که به تبعیدش پایان داده شود و به نظر من او از بابت گذشته تنبیه کافی شده است و می توان در آینده به او اعتماد کرد که به خیر و صلاح واقعی کشور کار کند^{۱۲}. پیرنیا لابد موضوع تبعیدیان را با گُرم در میان نهاده و استدلال کرده بود که بازگشت آنها بر اعتبار او بیش مردم می افزاید.

کرزن که از اوضاع ناراحت بود نمی دانست در خصوص پیش شرطهای پیرنیا چه بگوید. در لحن او اثری از یأس احساس می شد. هنوز هم می خواست که وثوق را بر مسند برگرداند ولی می دانست که این میسر نیست:

من نمی توانم قدرت یافتن مشیرالدوله را با سوءظن فزوان ننگرم، کسانی را که می خواهد وارد کابینه اش کند بسیار معمولی به نظر می رسند. این عقیده توأم با شخصیت خود او تردید جدی پیش می آورد که احتمالاً قرارداد را از تصویب مجلس نگذرانند... حل قضیه تبعیدیان آنقدر که شما پنداشته اید آسان نیست. بعضی از مجرمان شاید در مورد نتیجه نهایی جنگ دستخوش شبهه هایی می بودند، و فی کارهای مخبرالسلطنه طوری بود که ما را در مورد وفاداریش سخت به شک می اندازد... و انتصاب او در حال حاضر فقط می تواند هراسهای پیشین ما را افزایش دهد.

کرزن با اعزام هیئتی به مسکو نیز مخالفت کرد و آن را پیشاپیش محکوم به شکست

دانست. به هر صورت، حرفی نداشت که رئیس الوزرای برگزیده نرمن را بپذیرد و کمک مالی ۳۵۰,۰۰۰ تومانی را فقط برای مدت چهار ماه دیگر ادامه دهد تا نتیجه رأی مجلس معلوم شود. او تأکید کرد که مقرری شاه از آخر ماه ژوئن قطع می‌شود چون آن مشروط به نگه‌داشتن وثوق بر سر کار بود. در ضمن، «ما نمی‌توانیم مسئول مخارج اعلیحضرت در اروپا باشیم». کرزن همچنین به نرمن گفت که پیامی شخصی برای وثوق فرستاده است به خاطر «خدمات شایان به کشورش و علائق مشترک ما... (و امید اینکه) سلامتیش را ضمن استراحت بازیابد، همان‌طور که سزاوار است، بهبود حاصل کند و یقین دارم که هر وقت لازم شود با توصیه و راهنمایی ذیقیمت خود سفارت فحیمه را یاری خواهد داد...»^{۱۴}

نرمن از پذیرش تلویحی کرزن قوت قلب گرفت، روز بعد به دیدن پیرنیا رفت و فقط مفهوم تلگرام کرزن را به اطلاع او رساند. از لحن دلواپس کرزن چیزی به میان نیامد و از مخالفت او با ترکیب کابینه هم حرفی نزد. صحبت آنها بیشتر درباره قطع مقرری ملوکانه و عدم قبول بازپرداخت هزینه‌های شاه در اروپا بود. پیرنیا گفت که از قرار و مدار مالی با شاه قبلاً خبر نداشته است و کاری به این کارها ندارد، ولی افزود که مطمئن است قطع مستمری موجب «فراحتی اعلیحضرت» می‌شود. نرمن تصدیق کرد و گفت برای اینکه روابطش با شاه حسنه بماند فعلاً در این زمینه چیزی به شاه نمی‌گوید.^{۱۵}

نرمن درباره مقرری یک مذاکره جدی دیگر هم با شاه داشت که طی آن، شاه با اعتراض گفت وی (شاه) مسئول سقوط دولت و وثوق نبوده است؛ به هر صورت قرار و مدار یا کاکس آن بود که او «مادام که رفتار دوستانه با حکومت اعلیحضرت [پادشاه انگلستان] داشته باشد و صرف نظر از آنکه چه کسی مصدر کار باشد»، مقرری‌اش را دریافت خواهد کرد. مجموع مبلغی که تا آن زمان به شاه پرداخت شده بود ۱۳۲,۵۶۸ لیره (در حدود ۳۴۵,۰۰۰ تومان) بود. نرمن کوشید شاه را متقاعد سازد که «وقتی اصلاحات صورت گرفت»^{۱۶} پرداختها شاید دنبال شود (شگفت آنکه ۱۳۲,۵۶۸ لیره پرداختی انگلستان به شاه، البته تا اینجا، معادل تقریباً رشوه ۱۳۱,۰۰۰ لیره‌ای پرداختی به گروه سه‌نفری بود).

نرمن در ۳ ژوئیه سه تلگرام دیگر برای کرزن فرستاد که هیچ‌کدام روحیه او را بهتر و دل‌تنگی‌اش را برطرف نمی‌کرد. اول خبر داد که پیرنیا، پس از مشورت با همکاران، تصمیم گرفته فیروز را به کابینه راه ندهد. اعتراضات نرمن سودی نبخشیده و پیرنیا فقط

پیشنهاد کرده که شاید بتوان فیروز را به نمایندگی ایران در جامعه ملل گماشت^{۱۷}. و خبر بدتر اینکه پیرنیا دوباره گفته است که تصمیم دارد تا مجلس تشکیل نشود و قرارداد به تصویب نرسد به هیچ وجه از وام دو میلیون لیره‌ای استفاده نکند، و در صدد است هدایت را وزیر مالیه کند چون موفقیت آتی خود را منوط به پشتیبانی ملیون می‌داند. کُرمن که امیدوار بود وزارتخانه کم‌اهمیت‌تری به هدایت داده شود حالا مجبور شده بود که به کرزن اطلاع دهد که مستشاران مالی بریتانیا باید زیر نظر یکی از مخالفان آن کشور کار کنند. کُرمن تلویحاً وعده داد که هدایت و افراد مظنون دیگر صادقانه با ما همکاری خواهند کرد چون می‌بینند که یگانه امید پیرنیا در این جهت است. از این گذشته [پیرنیا] هیچ نوع ناسپاسی نسبت به بریتانیا را در میان همکاران خود تحمل نخواهد کرد^{۱۸}. به هر تقدیر، گردش امور طوری بود که هدایت پس از دو هفته وزارت مالیه را ترک گفت و والی آذربایجان شد تا جنبش جدایی طلب آنجا را فرونشاند.

پیرنیا بدون حمایت کرزن دولت خود را تشکیل داد و اعضای کابینه‌اش را نام برد؛ علاوه بر این در صدد برآمد تا، به رغم بدبینیهای کرزن، هیئتی به ریاست مشاورالممالک (انصاری) که تازه از پاریس بازگشته بود و سفیر ایران در قسطنطنیه شده بود به مسکو بفرستد. پیرنیا تصمیم داشت سیاست وثوق را برهم زند که تحت نفوذ شدید کرزن، انقلاب روسیه و زمامداران جدید آن کشور را نادیده انگاشته بود. وثوق سفارت ایران را در مسکو بسته بود و از پذیرفتن یا به رسمیت شناختن دو فرستاده شوروی - کارل براوین در تابستان ۱۹۱۸ و کولومبیتسف در ژوئن ۱۹۱۹ - خودداری کرده بود. نغمه‌های خوش‌نوای شورویها درباره طرد امتیازهای سابق تزاری در ایران همه بی‌جواب مانده بود. وثوق در واقع سیاست دیرین حفظ تعادل در مناسبات با روسیه و انگلستان را دگرگون کرده بود.

ضدیت پیگیر کرزن با هرگونه تماس ایران با شوروی، ادوین مونتگیو وزیر سرپرست هندوستان را واداشت به کرزن بنویسد:

شما با منع ایران از ورود به حالت صلح با دولت شوروی مسئولیت بزرگی به گردن می‌گیرید. ایران به موجب قرارداد به ما چشم می‌دوزد تا که جلو تهاجم قوای خارجی را به آن کشور بگیریم. شما خوب می‌دانید که ما نیروی لازم برای انجام این مهم نداریم. با ممانعت از ورود ایران به استقرار رابطه با روسیه... شما بر تعهدی تأکید می‌گذارید که ما نمی‌توانیم آن را انجام دهیم^{۱۹}.

پیرنیا در ضمن تصمیم گرفته بود مخفیانه هیئتی به عتبات عالیات در بین‌النهرین بفرستد تا مراجع دینی را ترغیب کنند که به موجب فتوایی بلشویسم را بگویند و آنرا معایر اسلام خوانند. مجمعی از روحانیون نیز در تهران فراخوانده شدند تا به موعظه و مبارزه علیه بلشویسم پردازند.^{۱۱}

مشکلات کرمن یا کرزن همان‌طور که انتظار می‌رفت به حال خود باقی ماند. کرمن دلیل می‌آورد که کمک مالی به قزاقخانه باید ادامه یابد تا آنها بتوانند به شورشیان شمال حمله برند و نیز اصرار می‌کرد که مقرری شاه باز برقرار شود تا کرمن رابطه کاری راحت‌تری با او داشته باشد. کرزن، که هنوز دل چرکین و رود «ملیون»^{۱۲} به کابینه بود، درخواست اول را ناشنیده گرفت و در مورد مستمری شاه بی‌چون و چرا به کرمن گفت که دیگر این موضوع را پیش نیاورد. «شاه آنقدرها فقیر نیست که برای امرار معاشی محتاج ما باشد و نباید برای وقاداری که بیشتر به سود خود اوست از ما پول بطلبد...»^{۱۳}

اوضاع داخلی مملکت با رئیس‌الوزرای پیرنیا، بر رویهم رفته، بهتر شد. چند تن از کسانی که در زمان وثوق‌الدوله به کاشان تبعید شده بودند اجازه یافتند به تهران بازگردند. شماری از سران ایلات موافقت کردند بر ضد شورشیان مازندران و آذربایجان به پیکار نظامیان پیوندند. یاضیان لرستان موقتاً مهار شده بودند. در تهران حکومت نظامی اعلام شده بود و آشوبهای کمونیستی فرونشسته بود. در پاره‌ای از بخشهای آرام کشور انتخابات مجلس در دست انجام بود. وزارت خارجه بریتانیا، در هر حال، ناراضی بود و بازگشت تبعیدیها از کاشان به تهران، کرزن را ناراضی کرد.^{۱۴} عده‌ای از سیاستمداران ایرانی هم در قسطنطنیه تبعید بودند و می‌خواستند به وطن بازگردند. کرزن اکراه داشت، ولی بالاخره پذیرفت.^{۱۵} معروف‌ترین تبعیدیها در ترکیه رضاقلیخان نظام‌السلطنه (مافی)^{۱۶} و سلیمان میرزا اسکندری بودند.

سفارت انگلیس مشتی نگرانیهای دیگر هم داشت. با اینکه سپاه قزاقها برای مقابله با شورشیان شمال براه افتاده بود، وضعیت فرمانده آن هنوز مقامات سفارت را بر سر دوراهی قرار داده بود. اگر استاروسلسکی در پیکار شمال شکست می‌خورد، مصیبت پیش می‌آید چون شورشیان می‌توانستند روانه جنوب شوند و به تهران حمله کنند. از طرف دیگر اگر لشکرکشی او پیروزی بیار می‌آورد استاروسلسکی بیشتر جلوه می‌کرد و بر تهران و حکومت استیلا می‌یافت. در این صورت قادر بود با هرگونه نقشه بریتانیا برای تجدید سازمان نیروهای مسلح عملاً مخالفت ورزد. نگرانی دیگر انگلیسیها آن بود که از

مستشار مالی و دستیارانش در وزارت مالیه چندان استقبال نشده بود و طرحهای اصلاحی آنها می‌بایست منتظر اجلاس مجلس بماند.^{۲۵} واهمه دیگر وزارت خارجه بریتانیا تصمیم اعزام مشاورالممالک با سمت ایلچی مخصوص به مسکو بود. دیویزیون قزاق در پیشروی خود به رشت مشتی اسناد رسمی از افسران بلشویک به دست آورد که نشان می‌داد حکومت قفقاز (آذربایجان شوروی) تهاجم بلشویکها را به گیلان طرح و برنامه‌ریزی کرده بود. مدارک به دست آمده همچنین نشان می‌داد که مسکو، به‌رغم تکذیبهای پی‌درپی، از اعزام قوا به ایران جانب‌داری کرده است یا لاقلاً به آن رضایت داده، بعد هم روشن شد که سربازان روسی در گیلان جزو نیروهای شوروی‌اند.^{۲۶} دستورالعمل مشاورالممالک این بود که از حکومت شوروی بخواهد تا از مداخله در امور داخلی ایران خودداری کند، قوای خود را از تمام نقاط ایران بیرون برد و به طاغیان و شورشیان هیچ یاری مادی و اخلاقی ندهد. اگر این خواستها برآورده شود، ایران حاضر خواهد بود پیمان دوستی با شوروی امضا کند. انگلستان نگران بود که این چنین پیمانی در حکم برسمیت شناختن حکومت شوروی باشد که خود بریتانیا هنوز آن را نپذیرفته بود. پیرنیا زیر فشار ژرمن رضایت داد که اگر تقاضای ایران قبول شود پیمان پیشنهادی محدود به برقراری روابط بازرگانی، و مذاکراتی درباره توافقی‌نامه‌های پست و تلگراف خواهد بود.^{۲۷}

هرگونه عمل یا ابراز وجود حکومت ایران که کوچکترین اشاره‌ای به استقلال داشت مغایر طرح بزرگ کرزن برای سیطره کامل بر سیاست داخلی و خارجی کشور ما بود. در نظر کرزن، فرستادن نماینده‌ای به مسکو یا عفو و آزاد کردن تبعیدیهای سیاسی یا معلق داشتن قرارداد، قراین نخستین رها شدن مهار بریتانیا بود. رهنمودهای کرزن در سی روز گذشته به فرستاده خود در تهران بسیار ساده و روشن بود: وثوق را بر مستند نگه دار، شاه را به قطع مقرری تهدید کن، قیروز را در کابینه جا بده، و فشار بیاور تا قرارداد هرچه زودتر به تصویب برسد. سپاهیان شوروی در ایران پیاده شده بودند، شورش و بلوا تقریباً تمام صفحات شمالی را فراگرفته بود، تهران در آستانه آشوب و هرج و مرج بود - و ژرمن می‌دید که کرزن از موضوع پرت است و وخامت اوضاع را نمی‌فهمد. کرزن به دولت پیرنیا چهار ماه مهلت داده بود که انتخابات را برگزار کند، مجلس را تشکیل دهد و قرارداد را به تصویب رساند. پیامهای کرزن تلویحاً حامل این تهدید بود که چنانچه پیرنیا تا اواخر آبان ماه قرارداد را به تصویب نرساند دولتی «مرتجع» دوباره سرکار خواهد آمد

و این دولت، اگر لازم شود، به زور قرارداد را به اجرا درخواهد آورد.

نرم‌ن در صدد برآمد تلاش دیگری به خرج دهد و حقایق اوضاع را به کرزن حالی کند و در تلگرام مفصلی در بیش از ۲۰۰۰ کلمه گزارش کرد:

وضعیت واقعاً نامساعد است ولی این نتیجه اجتناب‌ناپذیر رویدادهای دو سال گذشته است... باور همگان، هرچند احتمالاً به اشتباه، بر این است که وجود قرارداد انگلیس و ایران و حضور سپاهیان و مستشاران انگلیسی در ایران... خطر بلشویکها را برای کشور ارمغان آورده است... رئیس‌الوزرا بخوبی می‌داند که حکومت اعلیحضرت پادشاه [انگلستان] قرارداد را کاملاً در حال اجرا می‌پندارد... در هر حال، دولتی ملی‌گرا و مشروطه‌خواه چون دولت کتونی براساس اصول اعتقادی خود و شرایطی که زمام امور را با رضایت ما، به دست گرفت و پشتیبانی عناصر اعتدال‌طلب را جلب کرد، نمی‌تواند دقتاً قرارداد را بر کشور تحمیل کند... ما باید مدتی با این وضعیت بسازیم... و شاید، از دید مردم نادان، موقتاً متحمل هتک حیثیت شویم... امتیاز عمده کار کردن با دولت کتونی این است که همه نسبتاً، و مهمترین آنها مطلقاً، در مسائل مالی امین و بی‌تقصی‌اند... و فقط اینها قادرند توافق مردم را با قرارداد به دست آورند و آن را از تصویب مجلس بگذرانند... زمامداری اینان یگانه راه حفظ مسالمت‌آمیز آذربایجان... و بهترین نوید خاتمه‌دادن غائله گیلان و مازندران است... از این گذشته مادام که اینها شرایط احراز قدرت خود را زیر پا نهاده‌اند ما ظاهراً ناچاریم حمایتشان کنیم. از آنجا که کابینه‌ای تندروتر یکسره به خصومت با قرارداد برمی‌خیزد ما فقط می‌توانیم دولتی محافظه‌کارتر سر کار آوریم. چنین دولتی بی‌تردید تعهد می‌سپرد تا هرچه ما بخواهیم بکند ولی معلوم نیست بدون پشتیبانی نظامی ما بتواند تعهدهای خود را بهتر از کابینه و لوق انجام دهد، و دیدیم که آنها چون چنین کمکی نداشتند تعهدات خود را فقط روی کاغذ حفظ کردند. آنها مسلماً فاسدتر از دولت کتونی خواهند بود و مستشار مالی ما اعتقاد دارد حتی اگر طرحهای اصلاحی به تصویب برسد صفات نامطلوب محافظه‌کاران تلاشهای او را به شکست می‌کشد، و او از مدتها پیش با قطعیت گفته است قادر نیست با این اشخاص کار بکند. هواداری از دولتی محافظه‌کار از قماش قدیم ضمناً موجب بی‌اعتمادی عناصر مرفقی و روشن‌بین کشور خواهد شد که، من امیدوارم، که اندک‌اندک داریم دل آنها را به دست می‌آوریم... دو راه دیگر نیز وجود دارد، یکی اینکه قرارداد فعلی را به ابتکار خود باطل کنیم و قرارداد دیگری

بیندیم که تداعیهای ناپسند قرارداد کنونی را نداشته باشد و به مذاق عقاید عمومی ایران خوشتر آید... یگانگه‌راه دیگر، آن است که بساط خود را در شمال برچینیم؛ مأموران و سپاهیان و احتمالاً نهادهای سیاسی و کنسولی خود را از آن ناحیه بیرون ببریم و شیوه دیگری برای دفاع از بین‌النهرین و هند پیشه کنیم، و این منطقه را به هرج و مرج و بلشویسم رها سازیم.^{۲۸}

در پایان ترمین از کوزن می‌خواهد به شرکت نفت انگلیسی و ایران فشار آورد تا ۱،۵۰۰،۰۰۰ تومان دولت ایران را از بابت حق امتیاز چندین سال گذشته بپردازد، چون کمکهای مالی و مساعدتهای دولت بریتانیا به مراتب کاسته شده است.

در تمامی دوران وزارت خارجه کوزن، کسی تا این زمان تصویری چنین تیره از ایران برایش ترسیم نکرده بود و می‌توان حدس زد که او از این بابت سخت ناراضی و خشمگین بوده است. کوزن برای عناصر «مترقی و روشن‌بین» در ایران که ترمین آرمان و مرامشان را مطرح کرده بود تیره خُرد نمی‌کرد. رکن سیاستش در استانه ویرانی بود و فرستاده او که انتظار می‌رفت اجراکننده اصلی آن سیاست باشد، به سودبخشی آن اعتقاد نداشت. کوزن هیچ‌گاه ترمین را نبخشید و او را همیشه مسئول اصلی شکست سیاست خود شمرد.

کوزن در ابتدا پیام تلگرافی ترمین را به روی خود نیاورد ولی در گزارشهای بعدی درخواستهای او را رد کرد و اجازه نداد در تدارک مقدمات بیکار یا کوچک‌خان، اسلحه و مهمات به شمال بفرستد.^{۲۹} به تقاضای بازگرداندن نظام‌السلطنه و سلیمان‌میرزا به ایران نیز وقتی نهاد^{۳۰}، گرچه بعداً به اکراه آن را پذیرفت. آنچه بالاخره موجب شد که به پیام ۲۴ ژوئیه پاسخ گوید تلگراف ۲۹ ژوئیه ترمین بود که خبر داد پیرنیا به این نتیجه رسیده است که نمی‌تواند انتخابات پیشین را باطل کند چون فقط مجلس اختیار دارد در مورد صحت و سقم انتخاب نمایندگان اظهار نظر کند. پیرنیا بنابراین در صدد برآمد تا در یک‌یک حوزه‌هایی که انتخابات در آن صورت گرفته بود همه‌پرسی کند و به رأی‌دهندگان فرصت دهد تا خود بگویند که آیا انتخابات درست انجام شده است، و نامزد انتخابی مورد قبول آنها هست یا نه. ترمین سرعت می‌افزاید که همه‌پرسی زیاد طول نخواهد کشید و برای ملایمت ساختن این خبر بد، ترمین گزارش می‌دهد که دولت «جمعی دزدان معروف» را از چند وزارتخانه بیرون انداخته است؛ و مخبرالسلطنه هدایت به زودی از وزارت مالیه کنار می‌رود و برای سرکوبی شورشیان، والی آذربایجان می‌شود؛ و مازندران از

شورشیان پاک شده است و هیشی در ظرف هفته آینده به طور مخفی روانه عثیات در بین‌النهرین می‌گردد تا فتوای مورد نظر ضد بلشویسم را بگیرد.^{۲۱}

تأخیر تشکیل مجلس از مدتی پیش کرزن را رنجانده بود، و صحبت همه‌پرسی را که شنید دیگر متفجر شد:

پیش از ورود شما و بازگشت شاه، سیاست متخذه از سوی دولتهای بریتانیا و ایران... پشتیبانی از وثوق و اجرای قرارداد انگلیس و ایران بود که در آن زمان به طور مؤثر در دست اجرا بود. از آن هنگام دگرگونی کاملی روی داده است، [و] در اوضاع و احوالی که دولت اعلیحضرت [پادشاه انگلستان] ناتوان از اعمال هرگونه نظارت است، وثوق ناپدید شده است؛ اقلیتی ملی‌گرا جایش را گرفته‌اند، رجال ایرانی که به عداوت یا بریتانیا و قرارداد شهرت یافته‌اند فراخوانده شده‌اند. استاروسلسکی که قرار بود اخراج شود، یکه‌تاز میدان است. و اما قرارداد وضع چنان است که نمی‌توان از آن دفاع کرد و انگلستان در موقعیتی بسیار حقارت‌آمیز قرار گرفته است... در زمانی که به قلمرو ارضی ایران تجاوز می‌شود، و مجاهدت هیئت نظامی بریتانیا برای سازمان‌دهی نیروهای ملی بی‌تهایت ضرورت دارد... درها به روی هیئت بسته است... و افسران لایق انگلیسی بیکار نشسته‌اند... مستشار مالی که شروع به کار کرده بود و خدمات ارزنده‌ای انجام می‌داد، اجازه ندارد کار کند... مشیرالدوله نمی‌تواند از تعهدات بین‌المللی شانه خالی کند و با انتظار داشته باشد ما بی‌دریغ به حکومتی یاری کنیم که رفتارش با قدرت مورد اشکای خود چندان محترمانه نیست.^{۲۲}

پیش از آنکه تُرمن فرصت یابد از درد این اتهام‌نامه شاق‌رهایی یابد، کرزن پیام دیگری فرستاد و به او گفت تا وقتی دولت پیرنیا قرارداد را معلق نگذارد و از اجرای کامل آن سرماز زند «نیاید او (پیرنیا) یا کشورش امیدی از ناحیه ما داشته باشند... ما نمی‌توانیم با وعده‌های مبهم که مجلس سه ماه دیگر چه می‌کند و چه نمی‌کند دل خوش داریم یا در این فاصله دست روی دست بگذاریم».^{۲۳}

تُرمن حتماً حس می‌کرد که کرزن در مورد پیرنیا سخت بی‌انصافی به خرج می‌دهد، مگر شرط اصلی پیرنیا برای قبول صدارت این نبود که قرارداد معلق گذاشته شود تا مجلس تشکیل جلسه دهد؟ حال از رئیس‌الوزرا می‌خواستند که مرام خود را زیر پا نهد و شرایطی را نادیده انگارد که پیش از قبول مسئولیت عنوان کرده بود. تُرمن تمام استدلالهایی را که در حمایت از پیرنیا به عقلش می‌رسید به کار گرفت، ولی کرزن خم به ابرو

نیآورد. پس در صدد برآمد به وزارت خارجه انگلیس تفهیم کند که او یگانه کسی نیست که فکر می کند سیاست کرزن در ایران بخت هیچ گونه موفقیت ندارد. ارزیابی آرمیتاز اسمیت از موقعیت گذشته و حال، که خیلی شبیه برداشت خود ثرمن بود، مدتی پیش به لندن ارسال شده بود. ثرمن تصمیم گرفت که تحلیلی نظامیان را از اوضاع نیز در اختیار کرزن و کابینه [انگلیس] بگذارد. روز ۶ اوت ثرمن گزارشی ژنرال دیکسن را به شرح زیر به لندن فرستاد:

ظاهراً در انگلستان خبر ندارند که این قرارداد چه اندازه در ایران مورد انزجار شدید است و افکار عمومی پیش از سقوط کابینه وثوق الدوله چه اندازه به دشمنی با آن برانگیخته بود، در ایران عقیده بر این است که به رغم همه تعهدات هدف قرارداد برآستی نهایی استقلال کشور است و وثوق و همدستانش وطن خود را به انگلیسیها فروخته اند، چون این حقیقت که آنها در ازای امضای قرارداد پول گرفته اند انکارناپذیر است. پنهان کاری در انعقاد قرارداد، این واقعیت که مجلس فراخوانده نشد و سپس توسل به کثیفترین شیوه ها در انجام انتخابات و جدوجهد در ایجاد مجلسی دست نشانده، همه و همه متجو به این شد که بریتانیای کبیر که در نظر تمامی ملیون و مشروطه خواهان تاکنون دوست ایران محسوب می شدند... در واقع دستگمی از دشمن موروثی آنان، یعنی روسیه، ندارد... سیاست وثوق کشور را به دریایی از هرج و مرج و انقلاب می کشاند و هرگونه تلاش برای احیای آن سیاست در حال حاضر قطعاً به همان نتایج خواهد انجامید. تنها راه نجات سیاست نهفته در زیر قرارداد، اقرار به خطاهای گذشته، و فراخوانی مجلسی بی شائبه و عرضه بی پرده مطلب به آن است... تنها اشخاصی که می توانند قرارداد را به نصیبت مجلس برسانند همینایی هستند که حالا در رأس دولت اند. اینها دارای نفوذ زیاد در کشور می باشند چون به صحت عمل شهرت دارند و همه کس آنها را انسانهایی می شناسد که کشور خود را نمی فروشند... اگر در شرایط کنونی به افسران انگلیسی اجازه عمل داده می شد سوءظن در کشور بوجود می آمد که این کابینه هم مانند کابینه وثوق خود را فروخته است. کابینه بدین ترتیب اعتماد همگان را از دست می داد و هرگونه امکان تصویب قرارداد از طرف مجلس نیز از میان می رفت. با آنکه وضع فعلی افسران انگلیسی ناخوشایند است و این مطلب پیش از همه در مورد خود من صادق است من ضرورت خطمشی متخذة کابینه [پیرنیا] را کاملاً می فهمم...

ثُرمَن خود در پایان گزارش دیکسن می‌افزاید: «من کاملاً با [گزارش دیکسن] موافقم... به جرأت عرض می‌کنم که نظریاتش شایان بررسی جدی می‌باشد»^{۳۴}. کاکس، که برای در جریان گذاشتن کمیته شرقی در آن زمان در لندن بود، گزارش را که دید گفت: «نظریات ژنرال دیکسن نشانگر یک عقب‌گرد کامل است...»^{۳۵}.

کرزن که لابد در کابینه از گزارشهای ثُرمَن و نیز تأیید آن نظریات توسط دیکسن ناراحت بود، پاسخ داد: «گمانم بهتر است بدانید که طول و کثرت تلگرافهای شما مایه حرفهای ناخوشایندی در کابینه شده است... رعایت تناسب و اختصار در پیغامهایتان موجب تسهیل در کار ما می‌شود»^{۳۶}.

تذکر کرزن نه تنها در ثُرمَن تأثیری نبخشید بلکه گویی الهام تازه‌ای به او بخشیده باشد، تلگراف ۳۱ ژوئیه کرزن را بی‌پاسخ نگذاشت. نوشت:

مادام که ایران از خطرهای خارجی که این کشور را تهدید می‌کند نجات نیابد هیچ کابینه‌ای نمی‌تواند دست به اصلاحات داخلی بزند... قرارداد که به تصویب برسد نیروهای بریتانیا می‌توانند عقب‌نشینی کنند... دولت کنونی کاری از روی عدم وفاداری نکرده است... حکومت اعلیحضرت [پادشاه انگلستان] چهار ماه به آنها مهلت داد... درخواست آنها برای کمک مالی عیناً همانی است که هنگام وزیرمختاری کاکس در اینجا هم مرتب به عمل می‌آمد. حکومت اعلیحضرت در مقامی نیست که به ایران فرمان بدهد مگر آنکه آماده زور به کار بیورد. همکاری یا دولت قانون‌مدار بنا بر این تنها راهی است که پیش روی ما گشوده است مگر اینکه بخواهیم ضرر بیشتر نکنیم... و ایران را به سرنوشت خود واگذاریم»^{۳۷}.

ثُرمَن باز هم خاموش نشست و همان روز پیام دیگری فرستاد و علناً با کرزن و دستورهایش مخالفت کرد و از کرزن خواست که بگوید واقعاً چه در سر دارد.

اگر دستورتان این است که من کناره‌گیری دولت را بخواهم [این کار را فوری خواهم کرد]. شاه چنان متکی به انگلستان است که هر کسی را که من نام ببرم به نخست‌وزیری منصوب خواهد کرد... [ولی] این کار عاقلانه نیست چون اکنون [پرنیا نقشه کشیده] به شمال لشکرکشی کند و بلشویکها و شورشیان را براندازد. تغییر دولت فقط باعث تقویت میرزا کوچک‌خان در گیلان و خیابانی^{۴۱} در تبریز می‌شود. ثُرمَن سپس فرضیات کرزن را یکی یکی رد می‌کند، به دفاع از مستوفی و هدایت می‌پردازد و می‌گوید اینها هیچ‌گاه با انگلستان دشمنی نداشته‌اند. «اینها ضروس

بودند و به سراغ کشورهای رفته‌اند که می‌توانستند کمکشان کنند. از تبعیدیان سیاسی تازه عفر شده دفاع می‌کند. «رئیس‌الوزرای پیشین [وثوق] سیاستی انتقام‌جویانه علیه ایران در پیش گرفت». دربارهٔ «سلطه» استاروسلسکی بر تهران، تُرمن پاسخ می‌دهد که عقب‌نشینی سپاهیان انگلیسی از اتزلی و رشت موقعیت و منزلت نظامی بریتانیا را تضعیف کرد و حالا که قزاقها می‌خواهند به شمال لشکر بکشند، نیروهای انگلیسی ناچارند با استاروسلسکی همکاری کنند، وگرنه قدرت و حیثیت وی بالاتر می‌رود. «اخراج او در موقع مقتضی صورت خواهد گرفت». و آخر سر نمی‌تواند از یادآوری این نکته به کرزن خودداری نماید که وثوق و کاکس هم نتوانستند سر استاروسلسکی را بکنند.

تُرمن بعد به مسائل مالی می‌پردازد و نتیجه می‌گیرد که تنها «پاداش» ایرانیان در این میان وام دو میلیون لیره‌ای بود که پیرنیا حاضر نیست به آن دست بزند. و ادامه می‌دهد که دولت ایران سرگرم انجام انتخابات است و تنها اصلاحی که می‌خواهد در قرارداد بعمل آید تثبیت زمان معین برای آن و حذف مقدمهٔ قرارداد است که می‌گوید بریتانیا حق حاکمیت ایران را محترم می‌شمرد، چون این ایرانیان را به یاد معاهدهٔ «مفوره» ۱۹۰۷ انگلیس و روس می‌اندازد، که همین الفاظ ریاکارانه را بکار می‌برد.^{۲۸} تُرمن چیزی را ناکفته نگذاشت. کرزن راهی نداشت جز اینکه تُرمن را قرا بخواند یا ساکت بماند؛ که البته راه دوم را برگزید. در طول دو ماه بعد تُرمن تذکر و هشدار جدی دریافت نکرد و به نظر می‌رسید که کرزن پذیرفته است که این دور کشاکش را باخته است. ولی تُرمن بلا تکلیف بود. آیا باید در صدد برکناری پیرنیا برآید و نخست‌وزیری انعطاف‌پذیرتر سر کار آورد؟ در ظرف چهار روز ۸، ۹، ۱۰ و ۱۱ اوت تُرمن سه پیام دیگر فرستاد^{۲۹} که هدف همهٔ آنها واداشتن کرزن به صدور دستورهایی مشخص‌تر بود. در این پیامها تُرمن باز استدلال می‌کند که پیرنیا تنها شخص موجهی است که می‌تواند نخست‌وزیر باشد؛ پیرنیا و اعضای کابینه‌اش افرادی پای‌بند به اصول اخلاقی‌اند و اگر در گذشته در گفتار با کردار خود عواطف ضدانگلیسی ابراز داشته‌اند، این کار را به فصد آرمانهایی به نظر خود توجیه‌پذیر انجام داده‌اند. دربارهٔ اخراج استاروسلسکی، تُرمن دوباره به استدلال می‌پردازد که حکومت ایران بر آن است که قزاقها یگانه‌نیروی منضبط و تنها دفاع در برابر شورشیان می‌باشند، و اگر افسران روسی آنها برکنار شوند قزاقخانه احياناً از هم می‌پاشد. مجال بیشتری را درخواست می‌کند تا سر فرصت استاروسلسکی اخراج شود. تُرمن همچنین اظهار نظر کرزن در مورد تحقیر شدن بریتانیا را نمی‌پذیرد و می‌گوید دولت ایران هنوز

برای دفاع خود در مقابل بلشویکها متکی به بریتانیاست، هرچند که می‌پرسند «چرا قشون ما اینجا مانده است و کاری نمی‌کند».

باز پاسخی نیامد، و ثرمن در ۹ اوت^{۴۰} از کرزن خواست صاف و پوست‌کنده به او بگوید چه انتظاری از او دارد. اگر کرزن صرفاً می‌خواهد که پیرنیا از کار برکنار شود این کار را بسیار آسان می‌توان انجام داد. ولی اگر قرار است پیرنیا سرکار بماند «ما نمی‌توانیم سیاست خود را به او دیکته کنیم» و انتظار داشته باشیم کورکورانه آن را انجام دهد. پیرنیا هوادار سیاست انگلستان است ولی زاهی که در پیش گرفته مدتی طول می‌کشد تا به ثمر رسد. بریتانیا نمی‌تواند نخست‌وزیری [در ایران] داشته باشد که هم از اعتماد «ایرانیان روشن‌بین» برخوردار باشد و هم دست‌نشانده‌ما. ثرمن در خاتمه از کرزن استدعا می‌کند که «سوءظنهای خود را کنار بگذارد و حمایت بی‌دریغ خود را به دولت ایران ابراز دارد». کرزن، تحت تأثیر استدهای ثرمن یا چون چاره‌ای جز حمایت از خط‌مشی فرستاده خود نداشت، گرمترین پاسخ تمام دوران سفارت ثرمن در تهران را برای او فرستاد. کرزن به ثرمن تبریک گفت از اینکه غالباً عقاید و مواضع خود را با صمیمیت بازگو کرده است. و ادامه می‌دهد که او میل ندارد «دولت کنونی را واژگون کند یا دیگری را جای آن بگذارد...» برعکس وقتی ما این دولت را، به توصیه شما، پذیرفتیم می‌خواستیم که به آن فرصت مناسب دهیم... ما میل داریم که دولت مشیرالدوله خود را مکلف بداند که با حداقل تأخیر تعهدات خود را انجام دهد، و قرارداد انگلیس و ایران را با توافق مجلس به‌طور مؤثر به اجرا درآورد و بدین طریق ما را قادر سازد تا از میزان نیروهای بریتانیا در ایران بکاهیم... یا از سوی دیگر، با رد قرارداد نشان بدهد که ایران حمایت ما را نمی‌خواهد و بدین ترتیب حکومت اعلیحضرت [پادشاه انگلستان] از کلیه مسئولیتها خلاص شود و با عذر موجه کاملاً عقب نشیند.

کرزن در دنبال سخن می‌افزاید که ذکر تاریخ گذشته و بگوومگو درباره محاسن و معایب دولت و ثوق‌الدوله فایده‌ای ندارد. و در مورد ترمیم قرارداد هنوز خیلی زود است که راجع به تغییرات صحبت شود. وقتی در مجلس مطرح شد «ما کاملاً آماده‌ایم که نظریات حکومت ایران را بپذیریم». کرزن در خاتمه پیام خود می‌گوید که او شخصاً هیچ‌گاه با تعلیق قرارداد توافق نکرده است. آنچه و هده داده این بوده است که کمک مالی ماهانه برای چهار ماه یعنی تا آخر اکتبر ادامه یابد به امید اینکه تا آن وقت پیرنیا بتواند انتخابات را تکمیل کند و قرارداد را به تصویب رساند^{۴۱}. ثرمن بی‌شک از این تأیید و

بشتیبانی کرزن، ولو نا کامل، خشنود شد و احتمالاً جنبه‌های دلگرم‌کننده‌تر پیام کرزن را به پیرنیا خبر داد.

برگردیم به وضعیت نظامی در شمال. «اشغال» گردنه منجیل توسط سپاهیان ژنرال چمپین دوام چندانی نیاورد. در اواسط مرداد چمپین، که از حمله سپاه شورشیان هراس داشت، بیم برش داشت و نفراتش را از گردنه بیرون کشید و به قزوین عقب نشست. گمان نمی‌کرد که نیروهایش قادر باشند از گردنه دفاع کنند. وزارت جنگ بریتانیا تکران شورشی در بین‌النهرین بود، و به فکر افتاد چند گردان خود را از قزوین به بغداد ببرد. به اصرار ترومن و مداخله کرزن وزارت جنگ دستور خود را لغو کرد و تصمیم گرفت قوا را در قزوین نگهدارد، مگر اینکه اوضاع در بغداد چنان وخیم شود که بازگشت آنها را به بین‌النهرین مطلقاً ناگزیر سازد.^{۴۳}

با وجود خودداری ژنرال چمپین از درگیری با نیروهای شورشی، قزاقان ایرانی در همان ایام شروع به پیشروی به سوی گیلان کردند و منجیل را دوباره به تصرف درآوردند.^{۴۴} دو هفته بعد پس از زدوخورده مختصری قزاقها رشت را گرفتند. استاروسلسکی، سرمست موفقیت، با فراتر نهادن درصد برآمد به انزلی حمله کند و آنجا را هم پس بگیرد. ولی قزاقها پس از ده روز نبرد - در حدود ۱۳ کیلومتری انزلی - عقب‌رانده شدند و تلفات سنگینی دادند.^{۴۵} شور و شوق قزاقها با این شکست بشدت فرونشست و استاروسلسکی ناچار شد رشت را تخلیه کند. سیاست پیرنیا هم ضربه محکمی خورد. وی سیاستی دو جانبه را دنبال کرده بود، هم هیبتی به مسکو فرستاده و هم در شمال بر فشار نظامی افزوده بود تا مگر قوای شورشی را بیرون راند. حال امید به هرگونه پیروزی نظامی - حتی محدود در گیلان - بر باد رفته بود و موقعیتش در مذاکره با دولت شوروی نیز بسیار تضعیف شده بود. ترومن که از این شکستها آشفته‌حال بود فوراً به کرزن خبر داد:

و نظر به فاجعه سپاهیان استاروسلسکی در حوالی انزلی، ضروری است که نیروهای بریتانیا در شمال ایران جلو حرکت بلشویکها را به جنوب از طریق منجیل بگیرند... نیروهای بریتانیا باید حایلی بوجود آورند تا سربازان ایرانی بتوانند در پشت آن حایل تجدید سازمان دهند و تقویت شوند و سپس از نو بکوشند گیلان را از دشمن پاک سازند. سرنوشت ایران و تمامی مصالح بریتانیا در این مملکت وابسته به این است که نیروهای [بریتانیا] در شمال ایران دست به این کار بزنند...^{۴۶}

شکستهای استاروسلسکی برای وزارت خارجه [بریتانیا]، هم موهبت بود، و هم نبود.

یک ماه پیش احدی قادر نبود اقتدار او را مورد تردید قرار دهد. اینک شکستش در انزلی و عقب‌نشینی شتاب‌زده از رشت و منجیل دیویزیون قزاق را به هم ریخته بود و شهرتش لطمه شدید دیده بود. نرمن، که مرتب سرزنش شده بود که عرضه ندارد استاروسلسکی را از کار برکنار سازد، حال فرصتی یافت تا غائله را ختم کند. شاه را می‌توان وادار ساخت اخراج او را بپذیرد، ولی قانع ساختن پرنیا دشوار بود. پرنیا هنوز مطمئن نبود که بتواند با شورویها به توافق برسد، بنابراین قزاقها یگانه‌نیرویی بودند که او برای جلوگیری از شورش و ناآرامی در اختیار داشت. موضوع استاروسلسکی، دوباره رشته‌ای گفت‌و شنود تند، میان نرمن و کرزن به میان آورد و روابط آنها را که فقط هفته‌ای پیش تحکیم یافته بود از تو تیره کرد.

نرمن ترتیب ملاقاتی با استاروسلسکی داد و گزارش کرد که استاروسلسکی هنوز خود را از تک‌و‌تو نمی‌اندازد و اعتراض دارد که قوای او «از مصالح بریتانیا در ایران دفاع می‌کند و در ضمن خوب می‌داند به محض اینکه خطر حمله بلشویکها بر طرف گردد، (انگلستان) قصد دارد تشکیلات مستقل او [دیویزیون قزاق] را از میان بردارد... این اطلاع... موجب اکراه افسران [روسی] برای جنگیدن می‌شود، و در ضمن بلشویسم در ذهن سربازان [ایرانی] چیزی نیست مگر ضدیت با انگلستان که در نتیجه مورد پسند است». استاروسلسکی استدلال کرده بود که «اگر بتواند به نفعات خود اطمینان دهد که فروپاشاندن آنها مورد نظر نیست، این امر همکاری او را [با بریتانیا] بسیار آسان می‌کند...». استاروسلسکی به نرمن هشدار داده بود که وی «آمادگی دارد در مقابل هرگونه اقدامی که هدفش از بین بردن دیویزیون قزاق باشد با زور و قدرت ایستادگی کند»^{۴۶}.

کرزن در ۱۳ سپتامبر پاسخ می‌دهد که اتخاذ تصمیم در مورد سرنوشت نهایی قزاقها شاید فعلاً زود باشد ولی در این فاصله او باید به شاه و پرنیا گوشزد کند که اظهارات استاروسلسکی کاملاً نایبجا و بر ضد مصالح بریتانیا و ایران بوده است.

اگر، همان‌طور که اغلب ادعا می‌شود، نقش اصلی دیویزیون پاسداری شخص شاه است، این مطلب باید [برای شاه] آشکار باشد که هرگونه خصمیت از ناحیه قزاقها نسبت به نیروهای بریتانیا، که به نفع مشترک ایران و انگلستان می‌جنگند، ناگزیر به زیان ایران تمام می‌شود... حکومت ایران نمی‌تواند منتظر حمایت عملی مادر دفاع از پایتخت خود باشد و در عین حال به هر نوع اقدام فروپاشنده فرمانده روسی یاری دهد یا بر آن صحه گذارد»^{۴۷}.

تُرمن مفاد پیام کرزن را به پیرنیا اطلاع داد و نمونه‌هایی از بیانات تند سرهنگ استاروسلسکی را برایش تعریف کرد. پیرنیا از اطلاعاتی که تُرمن در اختیارش نهاد «تا حد زیادی تحت تأثیر قرار گرفت» ولی هنوز هم ظاهراً معتقد بود که برای برکناری افسران روسی موقع مناسب نیست.^{۴۸} و نیز چنین می‌نماید که کرزن هم، که فقط چند هفته پیش، در مورد ادامه فرماندهی استاروسلسکی، تُرمن را سرزنش کرده بود، تغییر رأی داده حال به او می‌گفت که «هنوز زود است دربارهٔ سرنوشت دیویزیون قزاق تصمیم گرفته شود». همان‌طور که خواهیم دید، ژنرال چمپین به این فکر افتاده بود که از خدمت ارتش بازنشسته شود و وزارت جنگ [بریتانیا] دنبال جانشینی برایش می‌گشت. شاید به این دلیل بود که کرزن عقیده داشت برکناری استاروسلسکی باید عقب بیفتد تا جانشین چمپین به محل برسد.

ضرورت تدارک سازوبرگ و لشکرکشی به شمال ایران و ناتوانی مالی دولت، پیرنیا را از تکمیل کردن انتخابات مجلس بازداشته بود. مشغلهٔ فکری اصلی پیرنیا فرونشاندن آشوبها و استقرار میزانی آرامش بود، پیش از انجام انتخابات. اعتقاد داشت چنانچه انتخابات درست و منصفانه نباشد مردم تصمیمات مجلس را نمی‌پذیرند، بویژه تصمیم تصویب قرارداد را. پیرنیا ابتدا می‌خواست انتخابات دوران وثوق را منحل کند ولی وقتی با دشمنی نمایندگان منتخب روبه‌رو شد این فکر را کنار نهاد و به جای آن چیزی شبیه به همه‌پرسی طرح ریخت تا رأی‌دهندگان هر حوزه خود بگویند آیا انتخابات انجام شده بی‌تقلب بوده است یا نه. این نقشه با بوق و کرنا همه‌جا اعلام شد، با این حال هیچ‌گاه به اجرا درنیامد، چون عملی نبود. از این گذشته، نمایندگان انتخاب‌شده تباخی کردند و گفتند آنها به نتیجهٔ همه‌پرسی کاری ندارند و بر مسند خود می‌نشینند و فقط مجلس است که می‌تواند نه یا علیه صحت انتخاب آنان رأی دهد. از مجموع ۱۳۷ نماینده در حدود ۸۰ تن تا اواخر شهریور - و اکثراً هم در زمان صدارت وثوق - انتخاب شده بودند. هرچند طبق مقررات اکثریت حاصل بود، پیرنیا نمی‌خواست مجلس را تشکیل دهد تا اینکه اکثریت کسانی باشند که در زمان رئیس‌الوزرای خود او انتخاب شده‌اند.^{۴۹}

کرزن که از تأخیر گشایش مجلس و ایرادهای قانونی مبهم پیرنیا ناراضی بود پیغام تندی برای تُرمن فرستاد و او را متهم کرد که با موافقت با نقشهٔ همه‌پرسی پیرنیا اوقات پرارزشی را تلف کرده است.^{۵۰}

تُرمن در حقیقت از فکر همه‌پرسی جانبداری کرده بود و حالا برای پاسخگویی به

کرزن باید اوضاع و احوال ایران را از هنگام ورود خود به تهران بار دیگر یک یک برشمارد. بنابراین با قدرت تمام به استدلال پرداخت که:

من هنگام ورودم حکومتی را سرکار دادم که مورد نفرت همگان و یکپارچه گویی به فرمان رئیس الوزرای علیل بود که توان هیچ کاری جز افزودن به ثروت شخصی خود، از کیسه دولت، نداشت. سیاستهای او آذربایجان را عملاً از ایران جدا ساخته و مازندران را غرق شورش کرده بود. گیلان هم در تصرف میرزا کوچک خان بود و پیروان او با بلشویکها همدست بودند. [تهران] در آتش توطئه بلشویکها می سوخت. اگر بلشویکها فرصت را غنیمت شمرده بودند می توانستند رو به تهران آورند و از استقبال بخش بزرگی از اهالی برخوردار شوند.

قرارداد انگلیس و ایران اسماً در حال اجرا ولی عملاً «ورق پاره‌ای بی ارزش» بود. قرارداد را همه محکوم می کردند ولی نه آنقدرها به خاطر مفاد آن بلکه برای «طرز انعقاد و شخصیت امضاکنندگان آن. اگر من توانسته بودم دولت را سرکار نگه دارم... شک ندارم انقلابی بلشویکی مدتی پیش در پایتخت روی داده بود، آذربایجان جمهوری شوروی مجزایی شده بود و بلشویسم از گیلان تا مازندران گسترده بود... سرتاسر شمال ایران، شاید به استثنای خراسان، که هنوز توسط نیروهای بریتانیا حفاظت می شد، زیر مهیج شوریها رفته بود. از این رو چاره‌های نداشتم جز آنکه کابینه‌ای بیشتر مرکب از ملیون میاته‌رو سرکار بیاورم... تلگراف (۱۳ اوت) شما که به تصور من نوید برخورد تازه می داد... دلگرم کرد و گمان بردم حقانیت دولت کنونی را تا حدی با موفقیت نزد شما به اثبات رسانده‌ام ولی از پیام آخری سرکار می بینم که وضع چنین نبوده است»^{۵۱}.

ثُمَّ من بار دیگر نه تنها در برابر کرزن می ایستد بلکه به او می گوید که قصد دارد سیاست خود را دنبال کند:

از آنجا که به عقیده من هنوز گروهی وجود ندارد که مانند اینها مورد پشتیبانی کشور باشد یا بتواند مانند اینها قرارداد را از تصویب مجلس بگذراند، من قصد دارم هرچه از دستم برآید بکنم که آنها [دولت پیونیا] را بومستد نگه دارم تا مجال یابند وعده خود را تحقق بخشند... اگر این سیاستی که جنابعالی لعن و طعن می کنید درهم بشکند، که در غیاب هرگونه تشویق و ترغیب از جانب حکومت اعلیحضرت [پادشاه انگلستان] احتمالاً همین طور نیز خواهد شد، من خود می دانم که بر عمر موجودیت ایران - به شکل کنونی - دست کم سه ماه

افزوده‌ام و شاید هم خطر اضمحلال آن و تباهی کلیه منافع بریتانیا را در این ممکنات از میان برداشته باشم^{۵۲}....

نُرمَن با این پیام تلگرافی جایی برای آشتی یا ترمیم روابط با کرزن نگذاشت؛ چرا که به وزیر خارجه خود می‌گفت سیاست او از ابتدا نادرست بوده است. نُرمَن، در حقیقت، کرزن را محکوم می‌کرد که برای اجرای سیاست بریتانیا بدنام‌ترین ایرانیان را برگزیده است. داشت تلویحاً می‌گفت که فرستاده کرزن (کاکس) خوب به او خدمت نکرده و وضعیت واقعی تهران را به غلط به او اطلاع داده است. گروه سه‌نفری مثنی سیاستمدار شاید بودند و بدنامی آنها شهرت انگلستان را هم لکه‌دار کرده است. به هر صورت، نُرمَن می‌گفت که او بهتر می‌داند مصالح بریتانیا را در ایران چگونه باید حفظ کرد و به پیش برد. ولی کرزن معمار اصلی سیاست خارجی بریتانیاست و او [نُرمَن] اهداف سیاست کرزن را در ایران دنبال خواهد کرد متها با اشخاصی که خود برمی‌گزینند، چون اینها تنها کسانی هستند که می‌توانند آن سیاست را به اجرا درآورند.

جای تعجب است که کرزن متکبر و مستبد همان وقت نُرمَن را فراموش خواند. (یک سال، و آن هم با تغییر سه دولت دیگر، طول کشید تا نُرمَن به لندن برگشت و کرزن انتقام خود را گرفت.) به هر تقدیر، کرزن برای حفظ آبروی خود در وزارت خارجه یا برای جایگاه خود در تاریخ در ۲۹ سپتامبر جوابی فرستاد:

در خصوص این جر و بحث که من دستور فرستادم و شما ناچار شدید دولت کنونی را سرکار بگذارید... در ۲۳ ژوئن... من به شما دستور دادم حتی المقدور و تا وقتی که بشود از وثوق الدوله پشتیبانی کنید مگر آنکه معلوم گردد حتی کمک ما هم نمی‌تواند او را نجات دهد. همان روز که پیام درباره بحران کابینه از شما به من رسید که از آنها برمی‌آمد جناب اشرف [وثوق] اسعفا داده است، و شما انتصاب مشیرالدوله را قبول کرده‌اید... و من هم اجباراً به وضع جدید رضایت دادم...^{۵۳}.

روابط این دو دیگر هرگز بهبود نیافت و نُرمَن بیش از پیش متقلاً دست به کار شد. یکی از پیشامدهای مهم این دوران از بین رفتن شیخ محمد خیابانی و نبودن او بر صحنه آذربایجان بود. خیابانی در اوایل سال ۱۲۹۹ عملاً زمام امور تبریز را به دست داشت. نام آذربایجان را به آزادیستان تغییر داده بود. رایزن سیاسی بریتانیا در سپاه شمال

ایران، سرگرد ادموندز^{۵۰}، روز ۶ اردیبهشت برای بررسی اوضاع به تبریز رفت. ادموندز ملاقاتی طولانی با خیابانی به عمل آورد و گزارش کرد که نهضت خیابانی اصولاً تلاش اصلی سیاسی برای سرنگونی دولت وثوق و برقراری حکومت قانونی بود. ادموندز به این نتیجه رسیده بود که اثری از «جدایی طلبی یا بلشویکی» (در شورش خیابانی) نیست. البته پیامد اشتباهات دولت را نمی‌توان پیش‌بینی کرد^{۵۱}. دو والی آذربایجان فراخوانده شده بودند چون نتوانسته بودند دربارهٔ نارضایی و آشوب فراینده علیه قرارداد و حکومت تهران و علیه نفوذ انگلیس در کشور، کاری انجام بدهند. این دو والی اعزامی وثوق دو رئیس‌الوزرای بسیار بدنام اسبق بودند: محمدولی خان تنکابنی (سپهدار) و سلطان عبدالمجید میرزا عین‌الدوله. اولی را اصلاً اجازه ندادند بر کرسی حکومت بنشینند و دومی را برآستی از تبریز بیرون راندند. ثمرن اندکی پس از ورود به تهران دریافت که جنبشهای آذربایجان و گیلان اساساً قیام بر ضد طبقه مالکان بوده است که وثوق و بریتانیا از آنها حمایت می‌کردند.

اعزام هیئت نمایندگی به مسکو و برگماردن هدایت (مخبرالسلطه) به سمت والی آذربایجان جزو کارهای عاقلانهٔ پیرنیا بود. راه‌گشایی به مسکو، که سالها به تأخیر افتاده بود، نه‌تنها مقدمهٔ پایان یافتن جنبشهای شورشی در گیلان بود، بلکه فاتحهٔ قرارداد ۱۹۱۹ را هم خواند. گزینش هدایت، که یکی از اعضای بلندپایهٔ حزب دموکرات بود و در آذربایجان شهرت فراوان داشت، نیز فکر بکری بود. خیابانی و بسیاری از پیروانش وابسته به حزب دموکرات بودند و انتصاب هدایت خواه‌ناخواه مقداری تنش و احیاناً روگردانی در درون صفوف خیابانی پدید می‌آورد. هدایت اولین حاکمی بود که در یک سال و چند ماه گذشته جلو ورودش به تبریز گرفته نشد، و در واقع استقبالی دوستانه هرچند بی‌سروصدا هم از او به عمل آمد. تلاشهای هدایت برای آغاز گفتگو با خیابانی بی‌ثمر ماند. در نشستهای هدایت با بزرگان شهر^{۵۲} به او گفتند که حمایت از خیابانی در دو ماه گذشته رو به کاهش نهاده و جمعی از یارانش او را ترک کرده‌اند. هدایت در صدد مقابله برآمد و روز ۲۲ شهریور ۱۲۹۹ به نفرات قزاق و ژاندارم محلی فرمان داد ساختمانهای دولتی را که در دست خیابانی و پیروانش بود پس بگیرند. پس از چهار ساعت زدوخورد شورشیان تسلیم شدند، خیابانی خود گریخت و در زیرزمین خانه‌ای

پنهان شد. او را همان شب پیدا کردند، ولی به قرار اطلاع کوشید فرار کند و به قتل رسید. نرمن بلافاصله خبر واقعه را به کرزن داد^{۵۶}، اما کرزن که چنان سخت نرمن را مؤاخذه کرده بود که چرا هدایت را در کابینه پیرنیا راه داده است هیچ‌گاه این کار مهم پیرنیا یعنی بازگشت آرامش به آذربایجان را به روی خود نیاورد.

در میان تمام مشکلاتی که دامنگیر سیاست کرزن در ایران بود، در دسر تازه‌ای سر برمی‌داشت. یکی از ارکان مهم سیاست کرزن آن بود که نگذارد قدرت دیگری در ایران تکیه‌گاه سیاسی یا اقتصادی پیدا کند. استرداد تملکات سابق فرانسه در افریقا و خاورمیانه و آسیای جنوب شرقی به آن دولت، بلندپروازیهایی استعماری‌اش را برآورده بود و این کشور دیگر برای منافع بریتانیا در مصر، بین‌النهرین، ایران و هند خطری بشمار نمی‌رفت. امریکا هرچند در حوزه‌های نفوذ انگلستان هیچ‌گونه طمع ارضی نداشت، اما رفته‌رفته در خاورمیانه و خاور نزدیک دنبال جاپای اقتصادی می‌گشت. ایالات متحد در بین‌النهرین یا در شیخ‌نشینهای خلیج فارس، که تنگاتنگ و عملاً در قبضه بریتانیا بود، نمی‌توانست کاری از پیش ببرد. ایران منطقه‌ای بیش از همه نویدبخش می‌نمود. امریکا شاید می‌توانست در فوایح خارج از امتیاز ۱۹۰۱ شرکت نفت انگلیس و ایران، امتیازهای نفتی به‌دست آورد. پس از جنگ جهانی اول، کرزن پیوسته امکان هجوم اقتصادی امریکا را به ایران مد نظر داشت و می‌کوشید جلو این تجاوزها را بگیرد. وزارت خارجه بریتانیا می‌ترسید که درگیری ایالات متحد ممکن است منابع تازه‌ای برای فراهم آوردن پول یا استخدام مستشار در اختیار ایران بگذارد که اینها ناگزیر امور مالی ایران را از چنگ بریتانیا درمی‌آورد. در حین مذاکرات پیرامون قرارداد ۱۹۱۹، کاکس می‌خواست ماده‌ای در قرارداد بگنجانند که قذغن می‌کرد ایران هیچ‌جا جز در بریتانیا در پی وام یا مستشار نرود. وثوق‌الدوله به‌شدت با این ماده مخالفت ورزید چون «این قید او را به یاد التیماتوم ۱۹۱۹ حکومت تزاری می‌انداخت». التیماتوم روسها درباره اخراج شوستر متضمن تعهدی از طرف ایران بود که تا روسیه و بریتانیا رضایت ندهند به استخدام مشاور نپردازد^{۵۷}. همین سابقه محدود ساختن آزادی دولت ایران که هر که را می‌خواهد از خارج استخدام کند یکی از علل عمده واکنش بسیار منفی ایرانیها به قرارداد ۱۹۱۹ بود. به‌ویژه در مورد استخدام مستشاران مالی و نظامی انگلیسی که آنها را تهدیدی برای استقلال خود می‌شمردند^{۵۸}.

روابط وزارت خارجه بریتانیا و وزارت خارجه امریکا در مورد ایران در طول

کنفرانس صلح و بعد از آن تیره بود. قرارداد ۱۹۱۹ برای دولت ویلسن رئیس جمهور آمریکا] در بدترین زمان مطرح شد. ویلسن می‌جنگید تا بلکه سنای آمریکا را که اکثریت آن از حزب مخالف [جمهوری خواه] بود راضی کند به جامعه ملل بپیوندند و درست در همان روزها بریتانیا به او نارو زد و با ضربه‌ای بازدارنده در صدد برآمد بر ایران تسلط یابد. مخالفان جامعه ملل فوری قرارداد ۱۹۱۹ را بهانه قرار دادند و آن را نمونه دیگری از فریبکاری انگلیس و فرانسه خواندند. سناتورهای آمریکایی در چندین سخنرانی بریتانیا را متهم کردند که پنهانی در حقیقت قیمومت ایران را به عهده گرفته است و تأکید کردند که قرارداد ۱۹۱۹ ایران را تحت الحمایه بریتانیا می‌سازد.^{۵۹} سناتور هنری کابوت لاج^{۶۰} از ماساچوست، رهبر فراکسیون ضد جامعه ملل، تریبی داد که قرارداد ۱۹۱۹ در اسناد کنگره چاپ شود تا سناتورها و نمایندگان کنگره بتوانند مدرک «خیانت بریتانیا» را به چشم ببینند و آن را بررسی کنند. سناتور ویلیام بُرا^{۶۱} از آیداهو در سخنرانی خود در جلسه مجلس سنا گفت که قرارداد ۱۹۱۹ گواه آن است که بریتانیا ایران را ضمیمه خود کرده است و ایالات متحد، چنانچه به جامعه ملل بپیوندد، «می‌باید اگر روزی ایران آزادی خود را از بریتانیا بخواهد برضد آن کشور (ایران) وارد جنگ شود».^{۶۲}

علاقه شرکت‌های نفتی آمریکایی به راهیابی به ایران، روابط انگلیس و آمریکا را تیره کرد. شرکت استاندارد اویل نیوجرسی بیش از هر شرکت دیگر آمریکایی در پی امتیاز نفت در ایران بود و دل‌بستگی خود را به ایران بلافاصله پس از جنگ نشان داد. فیروز مدتی پیش، در ۸ آوریل ۱۹۲۰، امکان فعالیت اقتصادی آمریکاییها در ایران را با کورزن در میان گذاشته بود و کورزن به او هشدار داده بود که این فکر را از ذهن خود بیرون کند.^{۶۳} پیروزی جمهورخواهان در انتخابات ۱۹۲۰ ریاست جمهوری آمریکا، نگرانی بریتانیا را از نقشه‌های شرکت‌های نفتی آمریکایی زیادتر کرد چون حزب جمهورخواهان خیلی بیشتر [از دموکراتها] تسلیم منافع شرکت استاندارد اویل بود.^{۶۴}

در ژانویه ۱۹۱۶، امتیازی ۲۵ ساله برای حفاری و اکتشاف نفت در گیلان، مازندران، استراباد (گرگان)، خراسان و آذربایجان به آکاکای مدفدویچ خُشتاریا^{۶۵} اعطا شده بود. این نقاط همه در آن موقع در اشغال قوای روسیه تزاری بود و امتیاز در واقع از طریق فشار و زور و تهدید گرفته شده بود و رئیس‌الوزراء، سپهسالار تنکابنی، که دست‌نشانده روسیه

بود مجلس را منحل کرد و بیشتر نمایندگان از بیم جان از تهران گریختند. دولت صمصام‌السلطنه در ۱۹۱۸ این امتیاز را باطل کرد. حکومت ایران امتیاز را کان‌لم‌یکن خواند چون به زور و تحت فشار حکومت تزاری داده شده بود. خشتاریا در ۱۹۲۰ امتیاز خود را به بهای ۲۰۰،۰۰۰ لیره به شرکت نفت انگلیس و ایران با وجود آنکه از موقعیت کاملاً آگاه بود امتیاز خشتاریا را با معاضدت دولت انگلیس خرید و دولت انگلیس قول داد با دعوی ایران مقابله کند. پس از پیمان فوریه ۱۹۲۱ ایران و شوروی که روسیه کلیه امتیازات و مزایای دیگر خود را در ایران ملغی ساخت، بریتانیا این نغمه را ساز کرد که خشتاریا روسی نبود، تبعه دولت آزاد گرجستان بود. در ۱۹۲۲ که گرجستان جزو اتحاد شوروی شد این استدلال هم از اعتبار افتاد.^{۱۴} انگلیسیها سپس گفتند که صرف‌نظر از پیش‌زمینه اعطای امتیاز اصلی، فروش بعدی خشتاریا به شرکت نفت انگلیس دادوستدی درست و معتبر بوده است.^{۱۵}

در ۱۸ اوت ۱۹۲۰، ترمن به کرزن اطلاع داد که «منابع موثق» او می‌گویند شرکتهای نفتی امریکایی در واشینگتن با نمایندگان ایران تماس گرفته‌اند و می‌خواهند امتیاز خشتاریا را به دست آورند. پیرنیا به وزیر مختار خود در واشینگتن گفته بود که هرگونه اعطای امتیاز باید بماند تا مجلس تشکیل شود.^{۱۶} کرزن در ۲۱ اوت به ترمن تلگراف کرد که «موثق‌ترین منبع خبر» او می‌گوید که دولت ایران و وزیر مختارش در واشینگتن در واقع ترجیح می‌دهند فقط امریکا در میان تمام کشورها امتیاز نفت شمال ایران را به دست آورد و به ترمن دستور داد به دولت ایران اطلاع دهد که «ما بی‌چون و چرا با نظر آنها که امتیاز خشتاریا برای نفت و مواد معدنی باطل شده است مخالفیم و پشتیبان شرکت نفت انگلیس و ایران در خرید این امتیاز هستیم و به عقیده ما این معامله به طرز قانونی انجام شده است». در پاسخ اعتراضات ترمن به دولت ایران، پیرنیا به او اطلاع داد که به نظر دولت ایران صرف‌نظر از همه مقتضیات، امتیازی که واجد تصویب مجلس نباشد از اعتبار ساقط است. ترمن، در پاسخ، فقط گفت که «دولت انگلستان نمی‌تواند این نظر را بپذیرد».^{۱۷} این بگومگو دولت پیرنیا را ضعیفتر کرد و حتی ترمن هم رفته‌رفته به آن دولت بدگمان شد.

امتیاز نفت شمال را حریفان ذینفع ناگزیر مسکوت گذاشتند. ولی تا سه دهه بعد، یعنی تا ۱۹۴۶، فیصله نیافت و همچنان موضوعی مناقشه‌انگیز باقی ماند. آنچه در این مرحله نخستین با اهمیت است میزان منفی‌بافی و ریاکاری است که کرزن باز از خود

نشان می‌دهد. امتیاز خشتاریاً آشکارا بی‌اعتبار بود. بریتانیا مدتی قبل مجبور شده بود رسماً بگوید که طبق قانون اساسی ایران اعتبار هرگونه قرارداد، عهدنامه یا واگذاری امتیاز به هر کشور یا تبعه خارجی مستلزم تصویب مجلس است. از این گذشته حکومت جدید شوروی تمامی امتیازهای اعطایی به حکومت سابق تزاری و به اتباع روسیه را باطل خوانده بود.

در اوایل شهریور ۱۲۹۹، ژنرال هیویتمن چمپین، فرمانده نیروهای بریتانیا در شمال ایران، تصمیم گرفت بازنشسته شود. چمپین در ارتش هند خدمت کرده بود و تجربه جنگی و فرماندهی مستقل نداشت. حمله روسها را به‌انزلی سرسری گرفته و پی نبرده بود که بازیابی کشتیهای لنگرانداخته در بندر آنجا برای بلشویکها چه ارزشی دارد. اقدامات او وزارت جنگ را در لندن و همچنین ژنرال هالدین^۴، افسر مافوقش را در بغداد، سخت برآشفته بود، با این حال او را از فرماندهی سپاه برنداشتند. رفته‌رفته که رخنه بلشویکها در شمال ایران فزونی یافت، معلوم شد که بریتانیا برای مقابله با حضور متوالی شورویها در ایران سیاستی ندارد. فشارهای مالی و پارلمانی به کابینه انگلستان به قصد اینکه نیروهای خود را هرچه زودتر از ایران بیرون ببرد سرانجام منجر به اتخاذ این تصمیم شد که سپاهیان بریتانیا به محض آنکه هوا بهبود یافت و گردنه‌ها گشوده شد از شمال ایران بیرون روند.^۵

نرم‌ن که حتماً دیگر امیدی به عملی شدن قرارداد نداشت، به فکر افتاد چنانچه شورشیان و سپاه شوروی بیش از این بسوی جنوب پیشروی کنند بهتر است تهران را ترک گوید. دیگران در وزارت خارجه بریتانیا نقشه می‌کشیدند که برای فرمانروایی بر مرکز ایران از عشایر بختیاری استفاده شود و نیروهای انگلیسی به حفظ ناحیه اصلی یعنی مناطق نفتی غرب و جنوب غربی پردازند. در بحبوحه این اوضاع تیره و تاریک که وزارت جنگ [بریتانیا] تصمیم گرفت ژنرال سیر ادمووند آیرن‌ساید^۶ را به‌جای چمپین به فرماندهی نیروهای بریتانیا در شمال ایران بفرستد. این سپاه در آن هنگام عبارت بود از ۶۰۰۰ نظامی انگلیسی و هندی. اکثر نفرات آن در متعجیل بودند و از گردنه پاسداری می‌کردند، و مانع ورود بدان و خروج از آن می‌شدند. گردانی در زنجان مستقر بود، شماری سرباز، نگهبانی جاده متعجیل-قزوین را بعهده داشتند و بقیه در قزوین بودند.

آیرن‌ساید پیش از آمدن به ایران مشغول عقب‌کشاندن قوای بریتانیا از آرخانگلسک و بعد آسیای صغیر بود و در این کار شهرت شایانی یافته بود. حالا که بریتانیا در صدد آن برآمده بود که نیروهای خود را تا بهار ۱۳۰۰ از ایران بیرون ببرد، برای انجام این نقشه، با حداقل دشواری و تلفات، کسی بهتر از او نبود. در ضمن وی افسری بود که در فرماندهی تجربه بسیار داشت و مهمتر اینکه در بیکار با سپاهیان شوروی نیز بی تجربه نبود. فیلد مارشال ویلسن هنگام توصیه آیرن‌ساید به ژنرال هالدین در وصف او نوشت: «بدون تردید یکی از سریعترین... افسران جوان رویه‌ترقی ارتش... زبان‌دانی شگفت، دارای قدرت جسمانی فراوان و... تدبیر و شهامت بی‌پایان»^{۶۸}. دستور مافوقها به آیرن‌ساید عبارت از این بود که «وضع را نگه دارد تا کابینه تصمیم عقب‌نشینی تمام قوا را بگیرد... سربازان را درگیر [منازعات] کشور [ایران] نکنند... نفوذ خود را به کار بندد و استاروسلوسکی را و همچنین دیگر نیروهای ایرانی [ناایاب از نظر] مقامات سیاسی لندن را به اطاعت درآورد»^{۶۹}.

این یک انتصاب عادی بود، بار دیگر افسری مأموریت یافت که سربازان انگلیسی را با حداقل خطر از شمال ایران بیرون ببرد، همین و بس، ولی پیامدهای دامنه‌داری به بار آورد. به طوری که خواهیم دید، آیرن‌ساید با اندیشه‌های خودش درباره منافع بریتانیا و بهترین راه محافظت آنها به ایران آمد. پس از فقط چند هفته اقامت در ایران در سمت جدیدش خط‌مشی‌هایی در سرپرورد و دنبال کرد که مغایر سیاست‌های کابینه انگلستان و وزارت خارجه آن کشور بود. به صرف قدرت شخصیت خود رفته‌رفته بر صحنه مسلط شد و اراده‌اش را بر افسران زیردست و هم‌تای سیاسی خود، هرمن ثرمن، تحمیل کرد. تجربه آیرن‌ساید پس از جنگ این عقیده را در او به وجود آورده بود که بریتانیا خود را درگیر بسیاری مقاصد ناپسند مردم کرده است و در صدد برآمد تا نگذارد بیش از این حیثیت کشورش لطمه ببیند. در دفتر یادداشت روزانه‌اش می‌نویسد: «از خاتمه جنگ به این طرف این سومین بار بود که من در نقاط بسیار گوناگون جهان خود را فرمانده سپاهی می‌یافتم که محبوبیت نداشت. دیگر چیزی نمانده بود که به تمام معنا طالع نحس شوم»^{۷۰}.

بحث مسير کلی سیاست بریتانیا در شرق نسبتاً روشن بود، دفاع از هند محور آن را تشکیل می‌داد. کرزن و لورد هاردینگ، معاون وزارت خارجه، علیه نقشه وزارت جنگ استدلال می‌کردند که می‌خواست قوای بریتانیا را از شمال ایران بیرون ببرد. این دو

می‌گفتند که ایران باید تحت اختیار انگلستان باشد و بیرون بردن لشکریان منجر به واکنش زنجیری می‌شود؛ بلشویکها بر قفقاز مسلط می‌گردند، سپس ایران سقوط می‌کند، ثبات افغانستان از میان می‌رود و هندوستان بیشتر به خطر می‌افتد.^{۷۱} فیلد مارشال ویلسن می‌گفت که این بحث قدری نامربوط است چون جلوگیری کمونیستها در قفقاز و شمال ایران سه لشکر، شاید هم بیشتر، لازم دارد، و ما صاف و ساده می‌گوییم که این تعداد سرباز را نداریم. آیرن‌ساید، در حالی که جانب وزارت جنگ را گرفته بود، بحث را تا اندازه‌ای ظریفتر مطرح ساخت: «از هند باید دفاع شود، منتها در پشت مرزهای آن سرزمین و نه در پیش آن... شک نیست که مسئله تجاوز به ایران پیوسته در حکم عامل تهدید بوده است برای تضمین ارتشی مناسب در هند... رخنه تدریجی به ایران و افغانستان مسلماً [امکان‌پذیر است] ولی این چیز دیگری است تا حمله به هندوستان».^{۷۲} در یادداشت پیشتری در دفتر خود آیرن‌ساید نوشته بود:

من شخصاً سود چندانی در مهار کردن ایران نمی‌بینم... ما خواهان توسعه دادن تعهد نظامی خود نیستیم بلکه ما می‌بیم در صورت امکان از آن بکامیم... برای چه دانسته خود را هم‌مرز شورویها کنیم؟... دفاع از ایران کار ما نیست. ما فقط باید از دشت کارون و نفت انگلیس و ایران دفاع کنیم... باید بهار که آمد خود را خلاص سازیم... خطر افزایش خواهد یافت ولی این خطر نظامی نخواهد بود.^{۷۳}

آیرن‌ساید در واقع این‌طور استدلال می‌کرد که بلشویسم تهدیدی سیاسی است نه نظامی، و نباید برای دشمن نظامی خیالی پول هدر داد.

مذاکرات ایران و شوروی به برتری بریتانیا در ایران خاتمه داد. از موند اووی،^{۷۴} از بخش شرقی وزارت خارجه بریتانیا، در یادداشتی نوشت:

مشکل بتوان جلو ایرانیان را گرفت و گفت معاهده بلشویکها را نپذیرند که متضمن عدم تجاوز آنها به خاک ایران است... مگر اینکه ما حاضر باشیم دست به حمایت نظامی نامحدود بزنیم. به طوری که از فراین برمی‌آید این از نظر مالی و سیاسی ناممکن است. و اگر این کار را هم نکنیم نفوذ و تسلط خود را در ایران از دست خواهیم داد.^{۷۵}

گرمین در ۷ اکتبر به کرزن نوشت که مشاور الممالک امتیازهای زیر را از شورویها به دست آورده است:

۱- تمام مأمورین ایرانی زندانی [به‌وسیله شورویها] آزاد شده‌اند و [شورویها] ورزش خواسته‌اند. ۲- کمیسیونی تشکیل شده است تا غرامت اموالی مصادره یا از بین رفته را بیودارد. ۳- سپاهیان مستقر در کرانه‌های ایرانی دریای خزر فراخوانده شده‌اند و قرار است انزلی تخلیه شود.^{۷۵}

بلشویکها امتیازهای دیگری هم داده‌اند و پیمان دو کشور سرانجام در فوریه ۱۹۲۱ (اسفند ۱۲۹۹) به امضا رسید.

به پیروی از تصمیم کابینه انگلستان مبنی بر اینکه تعداد نفقات سپاه شمال ایران را تا بهار آینده در سطح موجود نگه دارد، وزارت جنگ آن کشور در یادداشتی به ژنرال هالدین، فرمانده نیروهای بریتانیا در خاورمیانه، مستقر در بغداد دستورها و راهنماییهای کلی زیر را ابلاغ کرد:

سپاه شمال ایران برای موجودیت خود متکی به بین‌النهرین است. در صورت وضعیت اضطراری شدید تمامی سپاه شمال ایران برای نجات موقعیت در بین‌النهرین عقب کشیده می‌شود. [بر ضد قیومت بریتانیا چندین شورش روی داده بود و قوای شورشیان از ۱۳ اوت شهر سماوه را در فرات سفلی به محاصره درآورده بودند، محاصره در ۱۴ اکتبر دفع شد] ولی این کار نباید بدون مشورت و موافقت وزارت جنگ صورت گیرد... باید به ژنرال آیرن‌ساید تأکید کرد که چنانچه روسها به سپاه شمال ایران حمله جدی نظامی کنند ما در موقعیتی نیستیم که بتوانیم نیروی تازه به او برسانیم.

یادداشت وضعیت استاروسلسکی را هم پیش می‌کشند. وزارت جنگ گرچه به آیرن‌ساید آزادی عمل می‌دهد تا هرطور صلاح می‌داند با او رفتار کند اما در عین حال به او متذکر می‌شود:

نباید قراموش کرد که استاروسلسکی پیش از هر چیز فردی روس است و با وجود آنکه با بلشویکها می‌جنگد خود را حافظ منافع روسیه در شمال ایران می‌داند. او هم، مانند همه روسها، می‌پندارد که بریتانیا از نزاع داخل روسیه بهره‌ناروا برده است و با اخراج آنها از منطقه تفوذ پیش از جنگشان تفوذ بریتانیا را جای آن نشانده است.^{۷۶}

آیرن‌ساید روز اول اکتبر ۱۹۲۰ (۸ مهر ۱۲۹۹) وارد ایران شد، چمپین پیش از ورود آیرن‌ساید از راه بغداد به انگلستان بازگشته بود. سه روز بعد هم از نیروهای بریتانیا در قزوین بازدید کرد، سپس به تهران رفت و ترمین را برای بار نخست دید. ترمین تصویر

تیره‌ای از اوضاع کشید و به آیرن‌ساید گفت تصور نمی‌کند که قرارداد هیچ‌گاه به تصویب برسد و به اجرا گذاشته شود. و افزود که فرماندهی قزاقها ضعیف است و خوب نمی‌جنگند و تمام پولهایی که به ایران پرداخت شده است از بین رفته. بیشتر وجوه پرداختی به قزاقخانه به جیب استاروسلسکی و شاه ریخته شده است، و حکومت ایران منبع درآمدی جز فروش والیگری ایالات و شهرها و سایر مقامات ندارد. مأموران برگماشته هم می‌خواهند خرج انتصاب خود را درآورند، و به وضع عوارض و مالیاتهای ناروا توسل می‌جویند و تا آنجا که بتوانند اهالی را می‌دوشند. سرهنگ استاروسلسکی و دیگر افسران روسی علناً مخالف تلاشهای بریتانیا برای تشکیل دادن یک ارتش ملی می‌باشند و در هر فرصت بریتانیا را کوچک می‌کنند و به آن کشور ناسزا می‌گویند. شاه که قزاقها را محافظان شخصی خود می‌داند از آنان حمایت می‌کند و حاضر به اخراج استاروسلسکی نیست.

آیرن‌ساید که هنوز محتاطانه راه خود را می‌یافت چیز چندانی نگفت. هفته بعد را صرف بازدید نیروهای انگلیسی در شمال و آشنا ساختن خود با منطقه کرد. افسران ارشد به او اطمینان دادند که گردنه منجیل را می‌توانند در دست خود نگه دارند مگر اینکه بلشویکها با قوای عظیم دست به حمله بزنند. آیرن‌ساید سپس با هواپیما به بغداد رفت و مشاهدات اولیه خود را گزارش کرد. در ۲۰ مهر به تهران بازگشت و چند روز بعد را سرگرم دیدن و ارزیابی بازیگران اصلی صحنه شد، که البته هیچ‌یک از این کارها اثری چندان در او نگذاشت.^{۷۷}

با شکستهایی که استاروسلسکی در شمال متحمل شده بود، آیرن‌ساید کم‌کم به فکر افتاد که موقع آن رسیده است تا با اقدامی قاطع شرّ افسران روسی را بکند. مقدمات برکناری استاروسلسکی را از پیش فراهم آورده بود. به افسران انگلیسی در منجیل دستور داده بود هنگام عقب‌نشینی استاروسلسکی کمکی به او نکنند. «... به نفع ماست که بگذاریم سرهنگ استاروسلسکی [خرابی] بارآورد چون من راحت‌تر می‌توانم از شرّش خلاص شوم»^{۷۸}.

آیرن‌ساید می‌دانست که به معاضدت تُرمن نیاز دارد و از او خواست دست به دست او دهد و اخراج استاروسلسکی را ناگزیر سازد. تُرمن همه امیدش را به پیرنیا بسته بود و در مورد موفقیت او در بازگرداندن آرامش به شمال و سپس انجام انتخابات و تشکیل پارلمان، دست به قمار زده بود. هرچند امکان تصویب قرارداد بدون جرح و تعدیل

اسامی بسیار اندک بود، ثرمن اعتقاد داشت که تصویب قرارداد به هر شکل و زوال دوباره موجب پیوند ایران به انگلیس می‌شود و در درازمدت هدفهای سیاست بریتانیا را تحقق می‌بخشد. ثرمن حتماً این را هم می‌دانست که پیرنیا فکر نمی‌کند تا زمانی که توافق قطعی با بلشویکها به دست نیامده اخراج استاروسلسکی مصلحت باشد و پیرنیا اگر تحت فشار ناروا قرار گیرد به احتمال قوی استعفا می‌دهد.

در شیوه تفکر ثرمن در تصمیم‌گیری راجع به برکناری وثوق از صدارت و آوردن پیرنیا همواره تضادی ذاتی وجود داشت. چطور می‌توان وطن‌خواهی «میان‌رو» معتقد به حکومت قانون را سرکار آورد و از او انتظار داشت سیاست بریتانیا را به اجرا گذارد، سیاستی که هدف اصلی آن سلطه و فرمانروایی بر ایران به خاطر صیانت بر نفت و سایر منافع بازرگانی بریتانیا است. معلوم نیست چرا ثرمن چنین ناگهان نظر خود را تغییر داد و حاضر شد پیرنیا را قربانی کند، پیرنیا بی‌که ثرمن همه شهرت و پیشه و خدمت خود را وقف او کرده بود - مگر آنکه بگوییم قدرت استدلال آیرن‌ساید این کار را کرد. ثرمن حاضر شد یک قمار دیگر هم بکند. وی در حقیقت از مدتی پیش بدون اطلاع کوزن یا وزارت خارجه انگلیس جانشینی برای پیرنیا اندیشیده و حرفهایش را هم با او زده بود. این شخص سپهدار (فتح‌الله اکبر) بود. ثرمن چه‌بسا سرانجام تحت تأثیر وزارت خارجه خود قرار گرفته بود که می‌گفت تنها راه تجابت قرارداد این است که «مرجع قوی دستی» رئیس‌الوزرا شود. و به زور و قهر نمایندگان مجلس را وادارد قرارداد را تصویب کنند. فیروز به درد این کار می‌خورد و کاندیدای کاکس بود، و گرچه دیگر به بغداد رفته بود ولی هنوز بر کوزن نفوذ فراوان داشت. فیروز در ضمن وعده داده بود که با مذاکرات جاری ایران و شوروی به مخالفت پردازد و آنها را از مسیر خارج سازد، و این، منزلت او را بالاتر برده بود.^{۷۸} ثرمن، به هر حال، موافق نخست‌وزیری هیچ‌یک از گروه سه‌نفری نبود و احتمالاً سراغ سپهدار رفته بود تا بر وزارت خارجه [بریتانیا] پیشدستی کند و مانع انتخاب فیروز شود.

ثرمن روز ۲۵ اکتبر پیام زیر را برای کوزن فرستاد:

فرتقها برای بار دوم رشت را تخلیه کرده‌اند و علت آن، طبق گفته افسر فرمانده‌شان، بدی روحیه بوده... آیرن‌ساید در اینجا به من اطمینان می‌دهد که این کار دلیل نظامی نداشته است... فرتقان نیروی برتر بودند، به آنها حمله جدی نشده بود و تلفاتی نداده بودند. این عقب‌نشینی جدید به نظر او [ژنرال آیرن‌ساید]

و من موقعیت سرهنگ استاروسلسکی و افسران روسی را به کلی تغییر می‌دهد... او [سرهنگ] نشان داده که افسری نالایق و بی‌شهامت است... و مقدار زیادی از پولهای دریافتی را هم بالا کشیده است... تغییر اخیر فرماندهی سپاه شمال ایران نیز در موقعیت تأثیر عمیق بخشیده است، چرا که فرمانده سابق [ژنرال چمپین] فکر می‌کرد با قوایی که در اختیار دارد نمی‌تواند دفاع از پایتخت را در برابر حمله خصمانه از شمال تعهد کند، حال آنکه جانشینش یقین کامل دارد که از عهده این کار برمی‌آید... از این رو ژنرال آیرن‌ساید و من وضعیت را برای نخست‌وزیر تشریح کردیم... و از او خواستیم فوری سرهنگ استاروسلسکی را اخراج کند و فرماندهای ایرانی به جایش بگمارد... و افسران انگلیسی هم به او یاری می‌دهند... نخست‌وزیر گفت شخصاً موافق است که موقع اخراج این سرهنگ رسیده است، ولی همان‌طور که حدس می‌زدم در مورد برگماردن افسران انگلیسی به فرماندهی دیویزیون [قزاق] تردید نشان داد و گفت شک ندارد که این عمل موقعیت دولت را تضعیف می‌کند. نخست‌وزیر گفت باید با شاه و برخی از همکارانش به مشورت پردازد... من با امیدواری به این عقیده رسیدم که با بهبود وضع قادر می‌شویم آنچه را چهار ماه پیش نتوانستیم بکنیم اینک بدان تحقق بخشیم، یعنی دولت تازه‌ای، محبوب و آماده کار با ما و قادر به پیش بردن [تصویب] قرارداد در مجلس، و در عین حال بری از خصوصیت‌های ملاتقطی بودن دولت فعلی.^{۸۱}

نُه‌مین ساعتی بعد در همان روز دوباره پیرنیا را دید و پیرنیا به او گفت شاه به اخراج سرهنگ رضایت نمی‌دهد، اگرچه خود سرهنگ بی‌میل نیست برود. پیرنیا می‌پرسد آیا نُه‌مین حاضر است افسر روسی دیگری که الان در دیویزیون خدمت می‌کند، یا افسری از یک کشور بی‌طرف، فرماندهی را به دست گیرد. در جواب به هر دو مطلب گفتم نه... و نخست‌وزیر گفت که چنانچه سماجت ورزم استعفا می‌دهد.^{۸۲}

این حقیقتاً تغییر موضع عجیبی برای نُه‌مین بود که پیرنیا را به زور به کرز ن پذیرانده بود و به او اطمینان قطعی داده بود که پیرنیا تنها کسی است که می‌تواند قرارداد را به تصویب برساند. نُه‌مین بی‌شک می‌دانست که پیرنیا به عملی که کوچکترین نشانی از توافق حتی تلویحی با قرارداد از سوی دولت ایران داشته باشد، تن در نخواهد داد. پیرنیا شاید که به اخراج استاروسلسکی رضایت می‌داد - هرچند این را هم هنوز زود می‌پنداشت و فکر می‌کرد ممکن است به بی‌ثباتی قزاقخانه بینجامد - ولی گماردن افسری انگلیسی به

فرماندهی قزاقها به منزله قبول ماده «مستشاری نظامی» قرارداد بود. انتصاب یک مقام رسمی ایرانی که ظاهراً فرماندهی را به دست گیرد در حالی که افسران انگلیسی تعزیه را بگرداند هم به مذاق پیرنیا خوش نمی‌آمد و می‌دید که چه کاسه‌ای زیر تیم کاسه است. روایت آیرن‌ساید درباره گفتگو با پیرنیا اندکی با روایت تُرمن فرق دارد. آیرن‌ساید علی‌الظاهر تا اندازه‌ای به تُرمن بدگمان شده بود. با بی‌انصافی او را «مردکی بی‌عزم»^{۸۲} می‌خواند. آیرن‌ساید ملاقات بسیار مهم خود با پیرنیا را این‌طور شرح می‌دهد:

ما هر دو [به رئیس‌الوزرا] التیماتوم دادیم، من اصرار کردم که او [استاروسلسکی] را احضار و اخراج کند و از او بخواهند حساب پولی را پس بدهد که به اصطلاح خرج نشکوکشی کرده است. من به [نخست‌وزیر] گفتم او [استاروسلسکی] از من خواسته بود دخالت نکتم و من هم خودداری کردم ولی حالا قزاقان ایرانی از پا درآمده‌اند و ما دیگر نمی‌توانیم پولی صرف آنها کنیم. بیچاره [پیرنیا] درمانده بود که چه کند. در حسدلی‌اش مثل مار به خود می‌پیچید... گفت اگر برود پیش شاه و بگوید او را [استاروسلسکی] از کار برکنار کند سوم را می‌زند... به من گفت چنانچه اختیار قزاقخانه به انگلیسیها سپرده شود امکانی برای تصویب قرارداد نمی‌ماند... به او گفتم من خیال ندارم اختیار آنها را به انگلیسیها بسپرم، ولی حاضر هم نیستم بگذارم روسها پول بریتانیا را اختلاس و حیف و میل کنند... نخست‌وزیر دو روز بعد کنار رفت... نخست‌وزیر جدید [فتح‌الله اکبر (سپهدار)] هرچه به او بگویم می‌کند... شاه هم هرچه بخواهیم می‌کند... اکنون انگلیسیها تنها حامی او هستند و (شاه) خواهش کرد او را تنها نگذاریم.^{۸۳}

تُرمن روز بعد شاه را دید و به ذکر اتهامات «بی‌کفایتی و تبلیغات ضدانگلیسی افسران روسی» پرداخت. شاه به تُرمن گفته بود رئیس‌الوزرا پیشتر درخواست تُرمن را درباره اخراج فرمانده دیویزیون به اطلاع او رسانده است. رئیس‌الوزرا حرفی ندارد که افسران فاسد و آنهایی را که وفاداریشان مشکوک است برکنار سازد ولی اخراج جمعی آنها فعلاً صلاح نیست. رئیس‌الوزرا می‌ترسد اگر قدمی در این جهت بردارد «بر عقاید عمومی تأثیر بد می‌گذارد، و همه خیال می‌کنند که بریتانیا قرارداد انگلیس و ایران را بدون تصویب مجلس به اجرا گذاشته است و می‌خواهد ایران را تصاحب کند، هواداری از بلشویسم فوراً به میزانی می‌رسد که در زمان دولت سابق رسیده بود و خود او هم به اندازه وثوق‌الدوله

مورد نفرت قرار می‌گیرد. ثرمن می‌گوید اگر استاروسلسکی برکنار نشود تمامی وجوه پرداختی بریتانیا قطع می‌شود و همه نیروهای انگلیسی بیرون می‌روند. این دو تهدید آخر در شاه مؤثر می‌افتد و از ثرمن می‌پرسد که اگر پیرنیا استعفا بدهد چه کسی را برای ریاست وزرا توصیه می‌کند. ثرمن سپهدار را نام می‌برد، شاه پیشنهادش را می‌پسندد. آن دو سپس درباره ترکیب کابینه جدید به گفتگو می‌پردازند. ثرمن در آخر پیامش به کرزن اطلاع می‌دهد که «مطلب را من قبلاً با سپهدار در میان گذاشته بودم و می‌دانستم که او حاضر است سیاستی را که من املا کنم اجرا کند»^{۴۴}.

ثرمن دوباره روز بعد به ملاقات شاه رفت. شاه به او گفت که روز پیش پیرنیا را دیده و به او گفته است در نظر دارد استاروسلسکی را از کار برکنار سازد. پیرنیا پاسخ داده بود که پس چاره‌ای ندارد جز اینکه کنار برود. شاه افزوده بود: سپهدار را احضار کردم و به او گفتم دولت جدید را تشکیل بدهد. شاه، که تصور می‌کرد «باز خدمت بزرگی به حکومت اعلیحضرت [پادشاه انگلستان] کرده است» فوراً مشتاق خود را طلبید و خواهش کرد که مقرری ماهانه ۱۵۰۰۰ تومان او دوباره برقرار گردد و اقساط معوقه از ماه ژوئن به این طرف را هم، لااقل تا تشکیل شدن مجلس، پردازند. ثرمن قول می‌دهد که سفارش کند درخواست شاه انجام شود. شاه که محیط را دوستانه می‌بیند سپس می‌پرسد که آیا می‌تواند اواسط فروردین به اروپا برود. ثرمن می‌گوید که هنوز تا فروردین خیلی مانده است و می‌توانند بعد درباره این سفر صحبت کنند. به نظر ثرمن «شاه زندگی در پایتختهای خارجی را ترجیح می‌دهد» چرا که آنجا فشار و خستگی کمتر است. ثرمن سپس می‌افزاید که استاروسلسکی باید مجبور به استرداد پولی شود که دزدیده است و بعد هرچه زودتر از ایران برود. شاه می‌گوید این درخواست از کسی که خدمات ارزنده به ایران کرده است بی‌انصافی است و «چنین تقاضایی نمک‌نشامی به حساب می‌آید». ثرمن به کرزن یادآور می‌شود که شاه خود در اختلاسهای استاروسلسکی سهم بوده است. در آخرین پرداختی که به استاروسلسکی شده است برای تجدید ساز و برگ قزاقها جهت لشکرکشی به شمال، سرهنگ از [بانک شاهنشاهی] خواسته بود که همه ۵۰۰۰۰ تومان را اسکناسهای درشت بدهند، که توجه کارمندان بانک را جلب کرده بود چون خرد کردن اسکناس درشت در شهرستانها کار آسانی نیست».

چند روز بعد فرستاده‌ای از شاه ۴۰۰۰۰ تومان اسکناس درشت به حساب شاه واریز کرده بود، درست همان اسکناسهایی که به استاروسلسکی داده شده بود. ثرمن،

با مقداری کیف و لذت، خاتمه می دهد که منبع خیر او همچنین به اطلاعش رسانده است که امستاروسلسکی بتازگی گردن بندی به ارزش تقریباً ۳۵۰۰۰ تومان نیز به شاه داده است.^{۸۵}

شرر روسها کننده شده بود، وزارت خارجه بریتانیا لابد خشنود بود، و نخست وزیر پای بند اصول هم قربانی شده بود. اگر ثرمن تصور می کرد که با رفتن امستاروسلسکی قرارداد آسانتر به اجرا درمی آید به زودی مایوس و دلبرد خواهد شد. جست و جوی آیرن ساید برای یافتن افسری ایرانی که فرماندهی قزاقان را به عهده گیرد نیروی بالنده ای خاص خود پیدا کرد.

زندگینامه‌ها

- [۱] مؤتمن‌المؤک (حسین پیرنیا)، از حدود ۱۲۵۴ تا ۱۳۲۷، پسر دوم نصرالله خان مشیرالدوله. در تهران و فرانسه تحصیل کرد، فرانسه و کمی هم انگلیسی حرف می‌زد. پدرش وزیر خارجه بود و پسر در ابتدای خدمتش منشی پدر شد. در ۱۲۹۷ وزیر معارف، در ۱۲۹۹ وزیر مشاور شد. در تمام دوره‌های مجلس از ۱۲۸۵ به بعد شرکت داشت و در دوره‌های سوم، چهارم و قسمتی از پنجم و ششم رئیس مجلس بود. در دوره هفتم نیز به نمایندگی رسید ولی از شرکت در مجلس خودداری کرد. سالها بعد در ۱۳۲۲ در تهران به نمایندگی مجلس انتخاب شد ولی باز هم قبول نکرد. او یکی از خوشنام‌ترین سیاستمداران قرن بیستم ایران بوده سالهای آخر عمرش را در نهایی زیست و جز دوستانی انگشت‌شمار کسی را نمی‌دید.^{۸۶}
- [۲] مخبرالسلطنه (مهدی قلی خان هدایت)، از حدود ۱۲۴۳ تا ۱۳۳۴، در خاندان مشهور دیوانی به دنیا آمد. پدر بزرگش، رضاقلی خان، یکی از مردان قاضی دوران خود و ملک‌الشعراي کشور و نیز مدیری لایق بود و سفارت کشورش به خوارزم را داشت. پدر و عموها و برادران مخبرالسلطنه نیز مناصب مهم داشتند. هدایت در تهران و برلن درس خواند. خدمت اداری‌اش را در تلگرافخانه شروع کرد و حاجب خاص ناصرالدین‌شاه شد. در ۱۲۸۲-۱۲۸۴ در اروپا، امریکا، روسیه، ژاپن، چین، هند به مسافرت پرداخت و سفرهای پر دامنه خود را با زیارت مکه به پایان رساند. در بازگشت به وطن جانب مشروطه خواهان را گرفت و در تهیه پیش‌نویس نظامنامه نخست انتخابات دست داشت. در ۱۲۸۶ وزیر معارف و علوم، در همان سال وزیر عدلیه و در ۱۲۸۷ والی آذربایجان بود ولی به خاطر تمایلات مشروطه خواهی‌اش از این سمت کناره‌نهاد شد. پس از خلع محمدعلی شاه دوباره به حکومت آذربایجان رسید ولی این مرتبه خصومت روسها را برانگیخت؛ پس استعفا داد و متجاوز از یک سالی به برلن رفت، در ۱۲۹۱ به کشور بازگشت و چندین بار دیگر به وزارت رسید. به خاطر مخالفتش با روسها، انگلیسیها او را طرفدار خود پنداشتند و به توصیه آنها والی فارس شد. اما والی لایق و درستکاری از آب درآمد و مأموران انگلیسی، از جمله پرسى سایکس، به او نهمت زدند که طرفدار

آلمانیهاست و به جاسوسان آلمانی در منطقه کمک می‌رساند. در ۱۲۹۴ او را از فارس فراخواندند و در کابینه مستوفی وزیر عدلیه شد. در کابینه کوتاه‌مدت مستوفی‌الممالک در اردیبهشت ۱۲۹۷ هم وزارت داخله را به عهده داشت. هدایت، که در ۱۵ سال بعد نیز نقش مهمی در سیاست ایران ایفا کرد، مرد با فرهنگ و کتاب‌خوانده‌ای بود، خود زندگینامه‌ خوری، به نام خاطرات و خطرات، و دو کتاب دیگر درباره مسافرت‌هایش نوشت.^{۸۷}

[۳] رضاقلی‌خان نظام‌السلطنه ثانی (مافی)، از حدود ۱۲۴۶ تا ۱۳۰۳، از بزرگان طوایف کرد غرب ایران، در اوایل عمر در مقامات نسبتاً پایین خدمت کرد، عمویش صدراعظم بود و لقبش پس از مرگ به رضاقلی رسید. در زمان جنگ جهانی اول والی لرستان و خوزستان بود و در سال دوم جنگ دولتی هوادار آلمانیها و عثمانیها در تبعید تشکیل داد و تعهد سپرد به طرفداری آنها بجنگد. شماری از ملیون ایرانی به دولت او پیوستند، ولی قوای روس که کرمانشاه را اشغال کرده‌ی به قسطنطنیه گریخت. در اواخر ۱۹۲۰ (۱۲۹۹) به ایران برگشت و پس از مدت کوتاهی از خدمات دولتی کنار رفت.^{۸۸}

[۴] شیخ محمد خیابانی، از حدود ۱۲۵۸ تا ۱۲۹۹، در تبریز به دنیا آمد و به تحصیلات دینی پرداخت، واعظ زبردستی شد و به فارسی و ترکی آذری وعظ می‌کرد؛ به مشروطه‌خواهان پیوست و برضد نظام استبدادی جنگید. در ۱۲۸۸ به نمایندگی مجلس انتخاب شد و در ضمن جروبحث درباره التیماتوم روسها در برکناری شوتر، با ایراد سخنرانی شیوایی شهرت یافت. پس از انحلال مجلس به تبریز برگشت و به نشر روزنامه تجدد پرداخت. مضمون قانون اساسی مصوب ۱۲۸۶ تأسیس انجمنهای ایالتی و ولایتی و مقداری خودمختاری محلی مقرر کرده بود، خیابانی به پشتیبانی از این خواستها برخاست. طوایف نکشید که گامی بیشتر نهاد و ابتدا خواستار خودمختاری کامل برای آذربایجان و سپس استقلال آن ایالت شد. در شهریور ۱۲۹۹ در زدوخورد با نیروهای دولتی به قتل رسید.^{۸۹}

[۵] سیرادموند آیرن‌ساید، ۱۸۸۰-۱۹۵۹ میلادی، جوانترین سرلشکر تا آن زمان در ارتش بریتانیا بود و رتبه شوالیه‌گری خود را در سن نسبتاً کم ۳۹ سالگی گرفته بود، که اینها همه احترام وافر مافوق‌هایش را به او نشان می‌داد. نخستین مأموریت مهمش نظارت بر عقب‌نشینی نیروهای بریتانیا از لشکرکشی نافرجام به آرخانگلسک در اکتبر ۱۹۱۸- سپتامبر ۱۹۱۹ بود. سپس عقب‌نشینی سربازان انگلیسی و یونانی از آسیای صغیر (ترکیه)، در ژوئیه-اوت ۱۹۲۰، که به فرماندهی او انجام گرفت. پس از فرماندهی سپاه شمال ایران، به ریاست دانشکده افسری انگلستان (۱۹۲۶-۱۹۲۲) منصوب شد. آیرن‌ساید تا درجه ارتشبدی ارتقا یافت و در ۱۹۴۰ رئیس کل ستاد ارتش بریتانیا شد. وینستن چرچیل در همان سال او را بازنشسته و عضو مجلس اعیان انگلستان کرد. آیرن‌ساید خاطرات خود را در دوران خدمت در دفتر یادداشت روزانه‌ای می‌نوشت که بعداً پسرش آن را انتشار داد.^{۹۰}

نخست‌وزیری سپهدار

آیرن‌ساید پس از رهایی از شر استاروسلسکی در واقع گام حساب‌شده دیگری به سوی تحقق برنامه‌اش برداشت. ولی تُرمن که به آیرن‌ساید پیوست در پی چه بود؟ تُرمن با گزینش پیرنیا به نخست‌وزیری، به رغم میل مافوقش، دست به نوعی قمار زده بود. امیدوار بود مرد برگزیده او، سیاستمداری آزادیخواه و پای‌بند اصول، موفق شود کاری را به انجام رساند که سلفش، کاکس، با هواداری از وثوقی مستبد و نامحبوب از عهده آن برنیامده بود. تُرمن امید داشت که پیرنیا انتخابات مجلس جدید را تکمیل کند و صداقت و خوشنامیش موجب شود تا قرارداد، ولو با اندکی تعدیل و تغییر ظاهری، تصویب شود. کرزن می‌خواست سیاستمدار خودکامه دیگری را به نخست‌وزیری بگمارد ولی تُرمن در برابر او مقاومت کرد چون می‌دانست که راه تصویب قرارداد حبس و تبعید مخالفان نیست.

پیرنیا روسفید از آب درآمد، به کشورش خوب خدمت کرد و به ضوابط اخلاقی خود وفادار ماند. جالب توجه است که حتی در اوایل دهه ۲۰ وقتی یکا ایرانی عزم جزم می‌کرد در برابر انگلیسیها بایستد تا اندازه‌ای به مرادش می‌رسید. و این درسی است که معاصران پیرنیا بندرت گرفتند. شاید هم اصلاً نگرفتند. وی حاضر نشد بدون موافقت مجلس هیچ کاری با قرارداد ۱۹۱۹ داشته باشد. اقدامی هم نکرد که حتی بخشی از قرارداد در حال اجرا تصور شود. ماده نظامی مربوط به تجدید سازمان قشون که مهار سپاهیان را یکسره به انگلیسیها می‌سپرد و ماده مالی که ایران را اساساً از نظر اقتصادی منزوی می‌ساخت به حال تعلیق درآمده بودند. پیرنیا دست به ترکیب وام دو میلیون لیره‌ای نزد تا مبادا حمل بر آن شود که ایران از مفاد قرارداد بهره جسته است. به هر تقدیر، تُرمن

به نخست‌وزیر برگزیده خود زیادی فشار آورد و در نتیجه هم او را از دست داد و هم امید بازگشت به حکومت قانونی را. ناگفته نماند که شاید ثرمن در این مورد درست فکر می‌کرد و پیرنیا ای‌بسا که کاری از پیش می‌برد، بی‌شک او بهتر از وثوق می‌توانست دست‌کم بخشی از سیاست کرزن را به اجرا گذارد و، به سخن دیگر ایران را - با، یا بدون نوعی قرارداد فسخ‌ناپذیر - به بریتانیا پیوند دهد. هیچ‌کس وسعت رخنه بلشویکها را به ایالت‌های شمالی ایران و میزان کمک مادی آنها را به شورشیان پیش‌بینی نکرده بود. از این گذشته، به عقاید احدی، حتی خود کرزن، نرسیده بود که ممکن است کابینه انگلستان در برابر فشار عمومی سر فرود آورد و سپاهیان خود را یکسره از شمال ایران بیرون ببرد.

آنچه فهمش دشوار است این است که برگزیده تازه ثرمن، سپهدار، احتمالاً ضعیف و زبون‌ترین رئیس‌الوزرای بود که از آغاز مشروطیت تا آن زمان سر کار آمده بود. سپهدار از همان ابتدای خدمت دولتی‌اش سرسپرده منافع انگلیس و روسیه بود و بر او امر آنها بی‌چون و چرا گردن می‌نهاد. وی مردی بسیار ثروتمند و بزرگترین ملاک گیلان بود و چنانچه نفوذ بریتانیا از میان می‌رفت یا بلشویکها تسلط می‌یافتند مان بسیار از دست می‌داد. همین اواخر در هرج و مرجِ شورش گیلان زبانهای هنگامی به او رسیده بود.

سپهدار با وجود سرووضع اروپایی‌اش کلمه‌ای زبان خارجی نمی‌دانست و معروف است که فارسی‌اش هم تعریفی نداشت. شایعات زیادی درباره کُندذهنی و بی‌سوادی‌اش بر سر زبانهاست. با همه سستی و جبن، حُسن بزرگش از دید انگلیسیها آن بود که حضور وفادار و امتحان‌شده دارودسته انگلوفیلها بود و مدتها پیش در ۱۹۰۳ نیز به دریافت نشان از پادشاه انگلستان مفتخر شده بود. سپهدار در ۱۲۸۶ اندکی جانب‌چینش مشروطه را گرفت، ولی محمدعلی‌شاه او را بازداشت کرد. با وساطت سفارت انگلیس از زندان آزاد شد و به تبعید به مازندران رفت. در آذر ۱۲۸۷ به تهران بازگشت و از ترس توقیف مجدد به سفارت روس پناه برد و تا تیرماه ۱۲۸۸ در آنجا ماند. در زمستان ۱۲۸۹ رهسپار اروپا شد و مدتی بعد در همان سال به ایران مراجعت کرد. در کابینه دوم وثوق بیست و وزیر جنگ داشت. مع‌الوصف چندان به وثوق وفادار نبود و با ترتیب دادن اعتراضهایی در بازار خواست زیر پای وثوق‌الدوله را جارو کند. اما محش باز شد، و ناچار استعفا داد. انگیزه سپهدار در تحریک بر ضد وثوق روشن نیست. علت شاید این بود که از حلقه درونی کابینه وثوق بیرون گذاشته شده بود و از دیرباز هم هوس نخست‌وزیری در سر می‌پرورد. نکته مهم از نظر ثرمن این بود که سپهدار در واقع «آنچه به او بگویم انجام می‌دهد».

مسئله مهم دیگر آنکه سپهدار هیچ شرطی برای قبول کار نگذاشته بود مگر ادامه کمک مالی و وعده بریتانیا در تقویت توان پیکار قزاقها. سپهدار مامعی نمی‌دید که افران انگلیسی فرماندهی قزاقها را داشته باشند. استاروسلسکی که موی دماغ بود و بیش از همه جلو اجرای مواد نظامی قرارداد را می‌گرفت از صحنه خارج شده بود. بریتانیا دیگر می‌توانست پیش بتازد. سپهدار قول داده بود مجلس را تشکیل دهد و به محض اینکه اکثریت حاصل شود قرارداد را به تصویب رساند. هیئت دولتش همه افرادی خواهند بود که وزارت خارجه انگلستان بپسندد. ثرمن حتم داشت که کرزن از این تغییر و از رئیس‌الوزرای جدید خوشش خواهد آمد.

توصیف آیرن‌ساید از ثرمن که او را «بی‌عزم» خوانده بود گزاف می‌نماید. بیچاره ثرمن شاید چنین به نظر می‌رسید ولی آیرن‌ساید خبر نداشت کار کردن با کرزن چه مزه‌ای دارد. نمی‌دانست ثرمن هر روز با کرزن چه کشمکشی می‌کند، نمی‌دانست که ثرمن با ایستادن در مقابل مسکندار دیپلماسی بریتانیا و درافتادن با «سیاست نابخردانه» و ناممکنی او چگونه شهرت و آینده خود را به خطر انداخته است. به هر حال آنچه ثرمن را واداشت که با آیرن‌ساید در برکناری استاروسلسکی کنار بیاید این بود که ثرمن اعتقاد یافته بود که دیویزیون قزاق تحت فرماندهی انگلیسیها قادر خواهد بود مدتی دیگر جلو شورشیها را بگیرد. از این گذشته، سپاهیان بریتانیا در هرگونه پیکار احتمالی با بلشویکها، به جای آنکه مانند گذشته - یعنی زمانی که فرماندهی قزاقها در دست روسها بود - پیکار بنشینند به احتمال زیاد با اسلحه و کمکهای لژیونهای لژیونهای آنها برمی‌خواستند. دست‌کم مجالی برای نفس تازه کردن پیش می‌آید و اوضاع در تهران شاید اندکی بهبود یابد. ثرمن بحق فکر می‌کرد که برکناری استاروسلسکی - اجرای تلویحی بند نظامی قرارداد - و استعفای پیرنیا که کرزن از او خوشش نمی‌آمد، وزیر خارجه‌اش را مدتی آرام خواهد کرد. ثرمن در تلگرامی به تاریخ ۲۸ اکتبر با شغف به کرزن خبر داد که سپهدار پذیرفته است دولت جدیدی تشکیل بدهد. وی «کاملاً در دست ماست» و قول داده است که مجلس را منعقد کند و تصویب قرارداد را به رأی بگذارد. ثرمن همانند موارد پیش هشدار می‌دهد که با تهی بودن خزانه کشور کسی قبول مسئولیت نمی‌کند. دلیل می‌آورد که کمک مالی ماهانه ۳۵۰,۰۰۰ تومان باید دست‌کم یکی دو ماه دیگر ادامه یابد. آخرین این پرداختها در ۲ آبان ۱۲۹۹ به صمل آمده بود. بانک شاهنشاهی حرفی نداشت که به صورت وام بازرگانی پول در اختیار ایران بگذارد ولی کرزن مخالفت می‌کرد. اولیای

بانک می گفتند که اگر حکومت ایران برجا نماند کسب و کار آنها در کشور تخته می شود. اگر بلشویکها سر کار بیایند، بانک ناچار است تمام شعبه های خود را در شمال ببندد.^۴ بانک همچنان پافشاری کرد تا سرانجام اجازه پرداخت اعتبار را یافت، ولی کمک مالی ماهانه مدود ماند.^۵

نرمن همچنین می خواست که هزینه نگهداری و تجدید سازمان قزاقخانه را بریتانیا بپردازد و بعداً در حساب دولت ایران منظور دارد. برای تحکیم تقاضای خود نرمن می گفت اخراج افسران روسی «و تسلط واقعی افسران انگلیسی بر یگانه نیروی نظامی ایران، ما را عملاً مستقل می کند... و اجرای تدریجی قرارداد را حتمی می سازد». و، طبق معمول، خیر ناگوار خود را در خاتمه می آورد که سپهدار نمی خواهد پیش از تصویب قرارداد هیچ استفاده ای از وام دو میلیون لیره ای بکند چون این امر «مخالفت مردم را برمی انگیزد بویژه که طلیعه گشایش دوران صدارت [سپهدار] انتصاب افسران انگلیسی در قشون ایران است، که اقدامی خلاف سیاست کابینه برکناررفته پیرنیا می باشد».

استاروسلسکی، علی رغم میل سفارت انگلیس، روز ۷ آبان به تهران آمد. ظاهراً برای ادای احترام و تودیع با شخص شاه. شاید هم امیدوار بود بتواند شاه را برانگیزد تا تصمیم برکناری اش را تغییر دهد. نرمن، از ترس اینکه استاروسلسکی موفق بشود پادگان تهران را به شورش و سرپیچی برانگیزد، شتاب زده پیامی برای شاه فرستاد که استاروسلسکی را به عنوان نمرد از فرمان توییح کند، و به او دستور دهد فرماندهی را به افسر ایرانی تعیین شده واگذارد و فوراً به قزوین برگردد. نرمن اعلام خطر کرد و گفت که در غیر این صورت استاروسلسکی تحت الحفظ به قزوین فرستاده خواهد شد. بالاخره با وساطت وزیر مختار سابق روسیه تزاری که پس از انقلاب در ایران مانده بود، موافقت شد که استاروسلسکی همان شب به قزوین بازگردد و سفارت انگلیس تضمین کتبی به او دهد که او و خانواده اش می توانند از راه بین النهرین بدون مداخله و مزاحمت به پاریس بروند. استاروسلسکی، طبق گفته سفیر تزاری، تضمین کتبی برای ایمنی مسافرت خود می خواست چون می ترسید که نرمن دستور قتلش را بدهد.^۶ استاروسلسکی به قزوین برگشت و روز ۱۵ آبان کشور را ترک گفت. مانع بزرگی از سر راه نقشه های بریتانیا در ایران برداشته شد. استاروسلسکی پس از اقامتی کوتاه به امریکا رفت و در آنجا اقامت گزید. نوشته یا خاطراتی از او برجای نمانده است.

در مورد اختلاس و حیف و میل مالی استاروسلسکی نظرات متضادی وجود دارد.

کنتل هنری اسمایس^۱، افسر انگلیسی که در قزاقخانه بود، کشف کرد که تعداد کل قزاقان در اردوی قزوین حدود ۳۰۰۰ نفر بود و ۵۰۰ نفری هم در مرخصی و جاهای دیگر بودند، اما دفتر حساب امتاروسلسکی ۴۵۰۰ را قزاق نشان می‌داد، و برای ۴۵۰۰ تن حقوق و سازوبرگ دریافت می‌کرد. مابه‌التفاوت این هزار «پرونده خالی» به جیب او و سایر افسران روسی می‌رفت.^۲ از سوی دیگر، وزیر مختار امریکا در تهران، جان کالدول، به وزارت خارجه کشور خود خبر داد: «من تصور نمی‌کنم که مردی با خلق و خوی مشیرالدوله، اگر می‌دانست که تهمت نادرستی افسران روسی صحت دارد، تن به این‌گونه خلافکارها می‌داد و خود را قربانی مصلحت سیاسی می‌کرد. دلیل و مدرکی علیه این اتهام هرگز رو نشده است...». کالدول سپس می‌افزاید: «مردم به اتحاد با روسیه باور ندارند ولی برای رهایی از دست انگلیسیها از هر چیز استقبال می‌کنند و در فکر اینکه آینده ممکن است بدتر باشد نیستند... سیاست پول و زور بریتانیا در ایران، هم برای خود آنها، هم برای ایرانیها، مصیبت‌بار بوده است... ایران میان غول و بیابان پیوسته سرگردان به نظر می‌رسد، ولی با این‌همه به نحوی جان از معرکه به در می‌برد».

هرگونه تصور اینکه کرزن با برکناری استاروسلسکی و استعفای پیرنیا آرام خواهد گرفت به‌زودی برطرف شد. کرزن واکنش خود را به این وقایع در همان ابتدای پیام بعدی خود به نرمن آشکار ساخت:

برای من دشوار است درباره اوضاع و احوال ایران نظری داشته باشم یا برای عقیده‌ای بکنم چه سیاست [ما] به کلی واژگونه شده است، و بار دیگر بدون کوچکترین هشدار در مقابل عمل انجام‌شده قرار گرفته‌ایم. تا هفته پیش از حرفهای شما چنین می‌فهمیدم که موفقیت سیاست بریتانیا در ایران منوط است به نخست‌وزیری مشیرالدوله [پیرنیا]، فراخوانی مجلس توسط او، تعلیق قرارداد انگلیس و ایران به‌طور موقت و تحمل و حمایت استاروسلسکی و... در این شرایط و احوال من چاره‌ای ندارم جز آنکه کارها را به‌عهده شما و ژنرال آیرن‌ساید بگذارم [چراکه] از هنگام ورود مشارالیه ظاهراً تاگهان وضعی پیش آمده که هیچ دستوری از ناحیه ما نمی‌تواند فایده‌ای در مهار اوضاع داشته باشد. در اتخاذ سیاست جدید... بی‌تورید واقف خواهید بود که ژنرال آیرن‌ساید و خود شما مسئولیت بزرگی به گردن گرفته‌اید و لازمه توجیه آن موفقیت است.^۳

کرزن در ضمن درخواست شاه را برای اعاده مقررری ماهانه نپذیرفت و مسافرتش به اروپا را هم اجازه نداد. چندروز بعد، پس از آنکه کرزن از تحیر اقدامات جدید سفیر خود درآمد، به ترمین دستور داد که دولت جدید را زیر فشار گذارد تا هرچه زودتر مجلس را تشکیل دهد و تکلیف قرارداد را معلوم کند. کرزن ادامه تأدیة کمک مالی ماهانه به حکومت را هم رد کرد و به ترمین گفت «به سپهدار بگوید وجوه لازم خود را از شرکت نفت بگیرد». کرزن، در هر حال، رضایت داد که هزینه تجدید سازمان و نگهداری قزاقخانه در حال حاضر پرداخت شود، چون قرار است افسران انگلیسی فرماندهی آن را به دست گیرند. در اوایل مهر ماه نماینده حکومت ایران، آرمیتاژ اسمیت، با شرکت نفت به توافق رسید و قبول کردند بخشی از حق امتیاز عقب افتاده ایران را بپردازند.

ترمن مانند گذشته ریشخند کرزن را بی جواب نگذاشت. منکر تهمت و از گونگی شد و گفت تغییر دولت نتیجه طبیعی رویدادهای اجتناب ناپذیر بود. در هر صورت به نظر او آمده بود که کرزن به چشم رضایت به این امر، به کنار رفتن نخست وزیر که اغلب مورد بی اعتمادی وی بود، خواهد نگریست. از این مهمتر، ترمین البته از شنیدن اینکه تحت تأثیر و تحریک آیرن ساید اقدام کرده ناراحت شد و نوشت:

تصادف همزمانی ورود او [آیرن ساید] با اخراج افسران روسی نباید موجب این تصور شود که او به تنهایی مسئول این کار بوده است، هر چند که او در تمامی جریان با لیاقت و صمیمیت با من همکاری کرده است و می کند. بدیهی است که من کاملاً آماده ام مسئولیت هر اقدامی را که به عمل آورده ام برعهده گیرم، و چنانچه ناموفق ماند، عواقب امر را تا آنجا که به من مربوط است بپذیرم. و ژنرال آیرن ساید را آزاد می گذارم که خود عملکردش را به وزارت جنگ گزارش کند.^{۱۱}

سپهدار که آنچنان اشتیاق رئیس الوزرای داشت و این همه وقت برای تحقق آرزویش صبر کرده بود، نمی دانست چه در انتظارش است. به اعتقاد او وثوق در حق مخالفانش زیادی انعطاف ناپذیر و ناسازگار بود. با کمی ترمش و بخشش پول بیشتر در میان پاره ای عناصر روحانی و نمایندگان جدید و دستچین شده مجلس، فکر می کرد که می تواند انتخابات را تکمیل کند و قرارداد را به تصویب رساند. همچنین سپهدار می پنداشت که پیرنیا زیادی قانونی بود و در پی هدفهای دست نیافتنی می رفت. اگر پیرنیا واقع بین می بود می بایست در برابر فشار بریتانیا سر قرو می آورد، افسران روسی را بیرون می انداخت، به مستشاران مالی انگلیس در وزارت مالیه آزادی بیشتری می داد و مهمتر از همه، کسانی را که انگلیسیها نمی پسندیدند به کابینه خود راه نمی داد. و بالاخره،

سپهدار بر آن بود که زمان عقب‌نشینی نیروهای بریتانیا چک و چانه‌بردار است. اگر او هر آنچه سفارت بگوید بکند، انگلستان چه بسا که نیروهایش را مدتی بیشتر در ایران نگه دارد.

هنوز چیزی از صدارت سپهدار نگذشته بود که کارها رو به وخامت رفت. اولین لوزه موقعی اتفاق افتاد که یکی از معاونان جزء خزانه‌داری انگلستان، در پاسخ به پرسش معمولی یکی از نمایندگان پارلمان در مورد وضع وام دو میلیون لیره‌ای به ایران، ناسنجیده گفت: «به استثنای مبلغ مختصری از وام که هنگام انعقاد قرارداد برداشت شده، دولت ایران به بقیه آن دست نزده است». این خبر را روتر به سفارت انگلیس در تهران مخابره کرد، ولی از دید سانسور سفارت پنهان ماند. سپهدار، با آنکه عضو کابینه وثوق بود، از پرداخت رشوه به گروه سه‌نفری خیر نداشت و از ثرمن خواست بی‌درنگ تکذیب کند که چیزی از وام مورد استفاده قرار گرفته است. ثرمن ناچار برای سپهدار توضیح داد که نمی‌تواند چنین کاری کند چون که خبر در حقیقت درست است. به سپهدار پیشنهاد کرد به همقطاران خود در هیئت دولت و به روزنامه‌ها بگوید که مبلغ مختصری از بابت حق‌العامل و پرداخت هزینه‌های تعهد بیمه از اصل وام کسر شده است. اما دیری نپاییده ثرمن ناچار شد به سپهدار اعتراف کند که در واقع ۱۳۱۱۴۷ لیره و ۱۱ شیلینگ تأدیه و بین گروه سه‌نفری تقسیم شده است. سپهدار، که آبرویش به خطر افتاده بود، می‌دانست مردم فکر خواهند کرد که او هم عضو کابینه وثوق بود، و اگر خودش هم از آن بهره‌نجنسته باشد، دست‌کم از جریان اطلاع داشته است. به ثرمن گفت مجبور است مطلب را فاش سازد و از سه وزیر خلافکار بخواهد پول را پس بدهند. ثرمن در وضع بدی قرار گرفته بود، از کرزن راهنمایی خواست و ساده‌لوحانه پیشنهاد کرد که بهترین راه حل آن است که دولت انگلستان به نحوی «وام را به مبلغ اصلی برساند» تا سپهدار بتواند بگوید دولت انگلستان تصمیم گرفت «هزینه‌های اتفاقی و تعهد بیمه» را خود بپردازد و بدین ترتیب وام دو میلیون لیره‌ای دست‌نخورده سر جای خود باقی است و «چیزی از مبلغ اصلی کسر نشده است».^{۱۳}

جواب تکبرآمیز کرزن آغشته به دورنگی همیشگی‌اش بود:

این رویداد قرارداد، همان‌طور که می‌دانید، برای من بی‌نهایت مشمئزکننده بود، و من صرفاً در برابر اصرار مکرر سِر پرسی کاکس تسلیم شدم. نخست‌وزیر فعلی [ایران] در آن زمان عضو کابینه بود و تا هشت ماه بعد هم در سمت خود ماند.

بنابراین ما باید او را همپای همقطاراننش مشغول مشترک اقدام رسمی کابینه بشماریم، و شما باید با شدت تمام با او در این باره صحبت کنید... پیشنهادی را که در تلگراف خود کرده بودید به هیچ وجه نمی‌توانیم بپذیریم.^{۱۴}

ثمن اخطار به کرزن را در مورد مسئولیت جمعی و مشترک وزیران و ثوق در اختیار سپهدار گذاشت و او دوباره گفت که راجع به رشوه هیچ اطلاعی نداشته است و قصد دارد موضوع را دنبال کند و پول را از دریافت‌کنندگان پس بگیرد. سپهدار از ثمن خواهش کرد در انجام این کار او را یاری دهد. ثمن پاسخ داد که دولت بریتانیا اطلاع ندارد این پول چگونه تقسیم شده است و از سپهدار خواست تحقیقات خود را فعلاً عقب بیندازد؛ «چون قضایای مهمتری در پیش است»^{۱۵}. ثمن البته دقیقاً می‌دانست که رشوه چگونه میان گروه سه نفری تقسیم شده است. نگرانی اصلی او آن بود که افشای این مطالب رأی دادن عده‌ائی از نمایندگان را بر له تصویب قرارداد، اگرچه محال، بسیار دشوارتر سازد. هر نماینده‌ای که روی توافق نشان دهد گمان می‌رود که رشوه گرفته است. ثمن احساس کرد که اعضای کابینه خود سپهدار نیز خواهند ترسید که از قرارداد حمایت کنند.

کابینه سپهدار اکثراً مرکب از کسانی هیچ‌کاره بود بی‌زبان و هوادار انگلستان. غیبت برخی افراد بیشتر به چشم می‌آمد تا حضور دیگران. ثمن میل داشت احمد قوام (قوام‌السلطنه)، والی خراسان و برادر کوچک و ثوق، و همچنین سیاستمدار نوبخت عبدالحسین تیمورتاش (سردار معظم) در هیئت دولت باشند، ولی در هر دو مورد به مخالفت برخورد. کابینه عبارت بود از امیرنظام (حسینعلی قره‌گوزلو)، وزیر جنگ؛ عباس میرزا سالار لشکر، وزیر فوائد عامه؛ دو نفر از خانوادۀ هدایت، نصرالملک وزیر مشاور و فهیم‌الدوله کفیل وزارت خارجه؛ و خود سپهدار متصدی وزارت خارجه و وزارت داخله. تنها کسی در کابینه که کرزن نمی‌پسندید سلیمان میرزا (اسکندری) بود که تازه از تبعید برگشته بود و وزیر عدلیه شد. ثمن اطلاعات روشنگری درباره کابینه تازه در اختیار کرزن نهاد.

علت آوردن امیرنظام به کابینه صرفاً آن بود که وی برادر ارشد سردار اکرم، داماد و ثوق، و یکی از بزرگترین ملاکان غرب ایران بود. سالار لشکر، پسر دوم در قید حیات فرمانفرما، در هیئت دولت بود چون سپهدار حساب کرده بود که فرمانفرما اگر یکی از پسرانش در کابینه باشد بعید است علیه دولت دست به تحریک بزند. ثمن می‌افزاید با

آنکه فرمانفرما «بی اندازه بدنام است، [سپهدار] ناچار بود از سر مصلحت یک فرمانفرما در کابینه داشته باشد... [پسرهای فرمانفرما] اغلب به دیدن من می آیتند و همیشه به دلیستگی خود به بریتانیا اشاره می کنند... بدین سبب ما چیزی هم به آنها بدهکاریم». انتصاب سلیمان میرزا، که کوزن پنج ماه پیش با بازگشت او به ایران بشدت تمام مخالفت کرده بود، به خاطر این بود که سلیمان میرزا از دوستان مستوفی خوشنام است، و گنجاندن او در کابینه ممکن است نمایندگان مردم مجلس را (که به زودی تشکیل می شود) بر آن دارد تا به طرفداران پیوستند و از قرارداد پشتیبانی کنند.^{۱۱}

دو هفته بعد سپهدار از ژرمن درخواست پول می کند تا میان نمایندگان جدید مجلس پخش شود و ژرمن مطابق معمول موافقت کوزن را می جوید، ولی کوزن شاید متنبه از افشاگریهای اخیر و توافق قبلی او با آن رشوه، این بار مخالفت می ورزد. به ژرمن می نویسند: «سپهدار [که] به خود می بالید که حکومتش رشوه خواری را نمی پذیرد و این کار پاره ای از پیشینیان خود را شدیداً محکوم می کرد حال خیال دارد برای تصویب قرارداد انگلیس و ایران به شیوه ای مشابه متوسل شود. شما باید خود را موکداً از هرگونه ارتباط با این پیشنهاد دور بدارید»^{۱۲}. این همان کوزنی است که حدود پانزده ماه پیش رشوه به گروه سه نفری و پرداخت مقرری ماهانه به شاه را تصویب کرده بود. اکنون که می دید امکان تصویب قرارداد بسیار ناچیز است قیافه حق به جانب به خود گرفته بود و ابراز خشم و رنجش اخلاقی می کرد.

این ابراز وارسنگی کوزن، دست خود را از ماجرای رشوه شستن و خوشتن را مظهر فضیلت قلمداد کردن، ژرمن را از کوره به در کرد، دیگر نتوانست جلو خود را بگیرد و به مقایسه عمل سپهدار و عمل وثوق و کاکس پرداخت:

سپهدار شخصاً آدم درستی است و درخواست او همانند استفاده سیاستمداران غربی از وجوه سرویسهای مخفی است که دلیل نادرستی آنها نیست... سپهدار هیچ گاه به خود نبالید که مطمئن است قرارداد انگلیس و ایران را بدون صرف هیچ گونه هزینه ای به تصویب مجلس می رساند... تا همین اواخر چنین مشکلی پیش نمی آمد چون حکومت [ایران] همیشه می توانست هر طور که دلش می خواست درآمدها را خرج کند. برای نمونه وقتی من آمدم دیدم که قسمت اعظم کمک مالی ماهانه ۳۵۰,۰۰۰ تومان صرف ساکت کردن مخالفان می شود. ژرمن توضیح می دهد که این رسم در زمان پیرنیا موقوف شد چون او بودجه ماهانه ای

معین کرد که محلی برای «سرویسهای مخفی» نداشت. سپهدار نمی‌خواهد رسم گذشته را بازآورد، چون همه خواهند فهمید که پولهای خارج از بودجه برای چه مصرفی است. ثرمن از کرزن می‌خواهد که تجدید نظر کند و به او اطمینان می‌دهد که سپهدار «خیلی بیش از سلف خود در دست ماست و اگر بداند که دولت فخیمه به حد کافی مددکار اوست عملاً هرچه که بخواهیم انجام خواهد داد»^{۱۰}. پیام ثرمن در ضمن نشان می‌دهد که وثوق از خزانه دولت به سیاستمداران پول می‌پرداخت و نه آن‌طور که بعداً ادعا کرد از جیب شخصی خود یا از مبلغ رشوه. و برای اینکه مبادا کرزن بپندارد که سهم وثوق از رشوه به مصرف شخصی نرسید، ثرمن در پیام دیگری گزارش کرد: «من از منبع بسیار موثقی شنیدم که ادعای وثوق الدوله که ۲۰۰۰۰۰۰ تومان برای کمک به طومانیانس [در ورشکستگی] به او داده است درست نیست بلکه این پول را برای خرید ده دوازده دهکده در مازندران به او پرداخته است»^{۱۱}.

ناگامی در تصویب قرارداد رفته‌رفته برای کرزن گران تمام می‌شد و شروع کرد به از دست دادن حمایت در کابینه انگلستان. در بین‌النهرین و مصر و ایرلند، و نیز در خود بریتانیا، شورش و ستیز برخاسته بود، و نیاز به لشکرکشی روزبه‌روز حادث می‌شد. این حوادث به اضافه محدودیتهای بودجه، کابینه را بر آن داشت که فراخوانی سربازان را از شمال ایران، عراق آن هرچه هم باشد، از اوایل بهار ۱۹۲۱ (۱۳۰۰) بیشتر به تأخیر نیندازد. کرزن به نگرانی رضایت داد، امیدوار بود که مجلس ایران پیش از عقب‌نشینی سپاه، تشکیل جلسه دهد و قرارداد را به تصویب رساند.^{۱۲} کرزن، که تا آن زمان همواره تأکید کرده بود که پاسخ مشکلات او انتصاب رئیس‌الوزرای ضعیف و سرسپرده است، بزودی دست به ارسال یک سلسله تلگرام به ثرمن کرد و از سپهدار ابراز بدگمانی نمود. به ثرمن تذکر داد که حکومت ایران، پس از آنکه همه منابع مالی دولت بریتانیا را درشید، سراغ شرکت نفت و بانک شاهنشاهی رفت و هرطور شده پول مخارج چند ماه دیگر خود را از آنها گرفت. شرکت نفت انگلیس و ایران توافق کرد یک میلیون تومان در ازای تمام حق امتیازها تا ۳۱ مارس ۱۹۱۹ (۱۱ فوروردین ۱۲۹۸) به دولت ایران بپردازد. این مبلغ طی هشت ماه پرداخت شد. کرزن و همه داشت که به محض آنکه شورویها با ایران به توافق برسند و امتیازهای به دست آمده حکومت تزاری را ملغی کنند، هیچ بعید نیست حکومت ایران امتیازهای مشابهی (نظیر امنیت نفتی خشتاریا) به شوروی یا به کشورهای دیگر بدهد.^{۱۳}

در دی ماه ۱۲۹۹ کابینه بریتانیا در یأس کامل بود و دولت نظر کارشناسان را می‌پرسید که ببیند با وضع روبه‌وخامت ایران چه بکند. یکی از نخستین یادداشتها را جی. پی. چرچیل نوشت که سابقاً رایزن امور شرقی سفارت انگلیس در تهران بود و بیش از یک‌ربع قرن با امور ایران سروکار داشت. چرچیل پیش‌بینی کرد پس از بیرون رفتن نیروهای انگلیسی، سربازان بلشویک و متحدان ایرانی آنها به قزوین و سپس به تهران حمله خواهند برد. قوای نظامی ایران قابل اعتماد نیست و مقاومت نخواهد کرد. حکومت در تهران از پا در می‌آید و شاه به اروپا می‌گریزد. سربازان بلشویک تا دروازه تهران پیش می‌روند ولی پایتخت را عملاً اشغال نمی‌کنند منتها به کمک مأموران و هواخواهان خود بر آنجا تسلط می‌یابند و دولتی طرفدار خود سرکار می‌آورند. افسران انگلیسی نمی‌توانند قزاقها را بموقع تجدید سازمان دهند، بنابراین نباید هیچ‌گونه تجهیزات نظامی در اختیار آنها گذارد چون اینها همه به دست دشمن می‌افتد. ژاندارمری و پلیس تهران و دیگر قوای محلی ایران یا به خانه‌های خود می‌روند یا اصلحه برمی‌دارند و راهزن می‌شوند. چرچیل هشدار داد که نه تنها در جنوب ایران بلکه احتمالاً در افغانستان و بین‌النهرین نیز پیامدهای هولناکی در پیش است. و پیش‌گویی کرد که در این شرایط «اداره هندوستان» [دولت بریتانیا] اظهار خواهد داشت که بهترین جا برای دفاع از هند مرزهای خود آن کشور است و ایران را باید به حال خود باز گذاشت. چرچیل استدلال می‌کند که این برخورد درستی نیست چرا که منافع بازرگانی بریتانیا از جمله بانک شاهنشاهی و شرکت نفت انگلیس و ایران صدمه خواهد دید. بدهی ایران به انگلستان که سر به چندین میلیون لیره می‌زند باید نادیده گرفته شود و تمامی هزینه مادر پنج سال گذشته در ایران بر باد رفته است. چرچیل می‌گوید دیگر خیلی دیر است که تصور شود مجلس قرارداد را می‌پذیرد. حتی اگر هم در آخرین دم به تصویب برسد هیچ‌یک از مفاد آن نمی‌تواند به اجرا درآید. سپس برای کاستن از زیانهای بریتانیا اقداماتی پیشنهاد می‌کند. مثلاً اینکه سفارت به اصفهان برود. انگلستان با خانهای بختیاری ترتیباتی نظامی و مالی بدهد تا بختیارها به حمایت دولتی برخیزند که در مرکز و جنوب ایران تشکیل می‌شود. بریتانیا آنگاه باید افسران برگزیده و مقداری زیاد از تفنگداران جنوب را برای تقویت قوای بختیاری به اصفهان گسیل دارد. به ادعای چرچیل این نقشه زمینه را برای بازگرداندن اقتدار شاه در شمال فراهم می‌سازد و در ضمن مناطق نفتی جنوب را نیز محافظت می‌کند. چرچیل در خاتمه گزارش خود نیشی هم به تُرمن و «اداره هندوستان» می‌زند:

هرگونه اندیشهٔ فرمانروایی بر ایران از طریق پارلمان یا تصدی آزادیخواهان باید، در این مرحله خطرناک امور ایران، کنار نهاده شود. می‌توان دولتی از مردان مقتدر که ایلات بزرگ آنها را می‌شناسند و از آنها می‌ترسند تشکیل داد. درست است که این افراد معمولاً فاسد و حریص‌اند، ولی اینها تنها کسانی می‌باشند که می‌توانند از پس خوانین ایلات بیایند، حال آنکه خوانین از رهبران دموکرات خوششان نمی‌آید و به آنها وقتی نمی‌گذارند. عین‌الدوله شاید بهترین نمونهٔ این گروه است.^{۲۲}

(عین‌الدوله، مستبیدی از مکتب قدیم، که سه بار در ۱۲۸۵-۱۲۸۳، ۱۲۹۴ و ۱۲۹۶، رئیس‌الوزرا بود.)

از طرف دیگر، موتگیو، وزیر امور هند و مخالف عمدهٔ کرزن در کابینهٔ انگلستان، نیز توصیه‌های خود را به قلم آورد. استدلال کرد که قرارداد انگلیس و ایران به صورت کنونی اش هرگز پذیرفته نخواهد شد. ایران، در آیندهٔ نزدیک، نخواهد توانست ارتشی مناسب رویارویی با دشمنی خارجی بوجود آورد. درگیری بریتانیا، چه مالی چه نظامی، مאלاً مانع رشد روح ملی‌گرایی است که، در درازمدت، حربهٔ دفاعی واقعی بریتانیا علیه بلشویسم است. موتگیو نکات زیر را پیشنهاد کرد: برای جلوگیری از رد شدن قرارداد بریتانیا باید مفاد آن را تعدیل کند تا آنجا که مورد قبول ایران قرار گیرد چون «انتظاری ندارد جز دریافت عوایدی کافی برای ادارهٔ امور فلاکت‌بار خود... تجربهٔ شوشتر نشان داد که نه تنها از سپردن امور مالی به دست کارشناسان خارجی استقبال می‌شود بلکه درآمد بسیار بیشتری هم گرد می‌آید». موتگیو بصراحت نمی‌گوید که هستی از مستشاران مالی بریتانیا به کارگمارده شوند ولی توصیه می‌کند یکی دو کارشناس در آن کشور بمانند. قزاقخانه و سپاه تفنگداران جنوب باید تحویل ایران گردد «تا هر طور که می‌خواهند ترتیب فرماندهی آنها را بدهند. اگر تصمیم بگیرند عناصر خارجی را بیاروند نباید مخالفت کرد، ولی باید کوشید آنها را راهنمایی کرد که دنبال عناصر نامطلوب نروند». ایران باید خود دفاع خارجی اش را برعهده گیرد. «... غیبت ما تنها بهانهٔ موجه بلشویسم را از دست آنها می‌ریاید و شاید حتی وسوسهٔ تجاوز علنی را از میان ببرد... اینها پیشنهادهای خیلی دلپذیری نیستند ولی واقعیات را مدنظر دارند»^{۲۳}.

عقیدهٔ کارشناسان دیگر هم خواسته شد و در اواخر سال ۱۲۹۹ جزئیات نقشهٔ تخلیهٔ تهران جداً در دست بررسی بود. احمدشاه که بیش از سیاستمداران سرد و گرم چشیده

دلهره داشت، باز فشار آورد که اجازه دهند به اروپا برود. به تُرمن شکایت می‌کرد که «وضع اعصابش هر روز بدتر می‌شوده و به هر که نزد او می‌رفت علایم بیماری خیالی خود را با آب و تاب تمام شرح می‌داد. تُرمن ضمن همدردی دلایل متقن می‌آورد که رفتن او در حکم آن است که سربازی از محل نگهبانی خود بگریزد و او را سرزنش کرد که می‌خواهد «با پولی که به خارج فرستاده به عیش و نوش پردازد». شاه دست به دامن تُرمن شد که فقط دو ماه به سفر برود آنهم صرفاً برای دیدن متخصص اعصاب در پاریس. تُرمن بالاخره به بحث پایان داد و گفت پیش از آنکه به شاه اجازه سفر دهد باید موافقت کرزن را بگیرد. در گزارش خود به کرزن، تُرمن ابراز تأسف می‌کند:

اگر شاه قدری به امور مملکت بیشتر و به افزودن ثروت شخصی و انتقال آن به خارج کمتر دلبسته می‌بود شاید اندکی محبوبیت می‌یافت، اما این‌طور که هست، بی‌اعتنایی او به هر چیز جز منفعت خودش تمام آحاد اتباعش را منزجر کرده است، و اگر از کشور برود بعید است دیگر نتواند برگردد... تغییر شاه به خودی خود مسلماً مصیبت چندانی نیست اگر بشود جانشین مناسبی برای ذات همایونی پیدا کرد، ولی در اوضاع و احوال بی‌ثبات کنونی عزل او باعث بی‌ثباتی بیشتری خواهد شد و چه بسا هم نوعی انقلاب پیش آورد، که به عقیده من اگر حمایت بریتانیا از ایران به شکلی ادامه نیابد، به هو تقدیر، گریزناپذیر می‌نماید.^{۲۴}

کرزن به تُرمن گفت بهتر است در فکر تخلیه زنان و کودکان و افراد دیگر انگلیسی که وجودشان واجب نیست باشد و ایتان را تا آغاز بهار به بغداد بفرستد. کارمندان سفارت «باید تا وقتی که ممکن است در تهران بمانند... و اگر به این نتیجه برسید که پایتخت ناامن است به اصفهان عقب نشینید. بستگی زیاد به آن دارد که آیا شاه و دولت ایران تصمیم می‌گیرند از تهران بروند و در شهری دیگر بساط حکومت را عَلم کنند، یا خود را به اندازه کافی قوی می‌دانند که در شمال بمانند». کرزن، برای نخستین بار، به روی خود می‌آورد که مذاکرات جاری مسکو اهمیت دارد، و می‌گوید: «چنانچه میان ایران و شوروی پیمانی منعقد شود، شاید اصلاً لزومی به عقب‌نشینی نباشد».^{۲۵} کرزن در پیام دیگری به تُرمن دستور می‌دهد به شاه بگوید وی به هیچ‌وجه با سفر او به خارج، ولو برای دو ماه، موافق نیست. عزیمت او «حمل بر بزدلی خواهد شد. و اگر تصمیم به فرار بگیرد در هیچ شرایطی نباید منتظر کوچکترین کمک و استعانت از طرف ما باشد. من پا

شما موافقم که از او بدتر برای تاج و تخت مشکل بتوان پیدا کرد. با این همه، اگر بناست حکومت در ایران پابرجا بماند، ضرورت دارد که از عوامل تزلزل‌نظر قرار پادشاه حتی‌المقدور پرهیز شود».

پیرو دستورهای کرزن، ثرمن به شاه گفت که بیرون رفتن او در این موقع از ایران اصلاً صلاح نیست. شاه که می‌دانست اروپاییان خیال دارند پایتخت را تخلیه کنند بیشتر مشوش شد و ثرمن را بیش از دو ساعت نزد خود نگه داشت تا شاید بتواند توافق او را به دست آورد تا فوری برود. وقتی حس کرد که ثرمن سر رأی خود ایستاده است تهدید کرد چنانچه درخواستش رد شود از سلطنت کناره می‌گیرد. به تأکید گفت: «اگر به دست بشویکها بیفتد حتماً جانش را از دست می‌دهد. از طرف دیگر اگر مورد ضرب و شتم بختیارها قرار گیرد هم سرنوشت بهتری نخواهد داشت». به هیچ صورت به اصفهان، مرکز خانهای بختیاری، نخواهد رفت، حتی اگر که حکومت ایران به آنجا منتقل شود. شاه اقرار کرد که حمایت او از سیاست بریتانیا او را نامحبوب ساخته است و اگر صبر کند و درست پیش از عزیمت سپاهیان انگلیسی از کشور برود بدنام‌تر می‌شود و خواهد گفت: «نوکر مطیع انگلستان بود». ثرمن خبر داد که شاه در وضع نومیدانه‌ای بود و اگر عزیمت او موجب «انقلاب فوری [نشود] و برادر وی فرمانروایی محبوب‌تر و فعال‌تر از آب درآید، من می‌گویم همان به که زودتر برود». ثرمن می‌افزاید که با رئیس‌الوزرا هم مشورت خواهد کرد تا ببیند او چه نظری دارد.^{۱۷} روز بعد ثرمن به کرزن نوشت که دیگر کاری نمی‌توان کرد. «شاه از ترس دیوانه شده است، نه شرم دارد نه عقلش کار می‌کند».^{۱۸}

در دیدار دیگری چند روز بعد شاه به ثرمن اطلاع داد که موضوع را مورد بررسی دقیقتر قرار داده و قطعاً تصمیم گرفته است «کشور را مثل فردی خصوصی ترک گویند». ولی پیش از رفتن با «جمع کوچکی از رجال» به مشورت می‌نشیند و سپس تصمیم خود را اعلام می‌کند. با برادرش، محمدحسن میرزا ولیعهد، حرف زده و وی مؤکداً گفته است که جانشینی را نمی‌پذیرد و به تاج و تخت کاری ندارد. شاه با بی‌اعتنایی به ثرمن می‌گوید که ایران سپس جمهوری می‌شود و «جمهوری هم عیبی ندارد».^{۱۹}

سه روز بعد، در دیدار دیگری نظر شاه به کل تغییر می‌کند و به ثرمن خبر می‌دهد در ملاقاتهایش با رجال به او فشار آورده‌اند که بماند. همچنین در دیدار با نمایندگان «طبقات مختلف آنها هم از او استعفا کرده‌اند که نرود». حالا که شاه ظاهراً پذیرفته است که در

کشور بماند، موضوع بردن حکومت به اصفهان باز بطور جدی مطرح شده است. سپه‌دار موافق انتقال به اصفهان است ولی با رفتن به شیراز که آن هم مورد مطالبه بوده است موافق نیست. شاه، از ترس بختیارها، به اصفهان رضایت نمی‌دهد.^{۲۰} کرزن از ترمن خواست شاه و آن اعضای کابینه را که در فکر رفتن به شهر دیگر هستند وادارد اصفهان را به عنوان پایتخت موقت بپذیرند. کرزن، از ابتدا که صحبت تخلیه تهران پیش آمد، طرفدار اصفهان بود، این شهر البته سابق هم از اواخر قرن شانزدهم تا ربع اول قرن هیجدهم پایتخت بوده است. از این گذشته، کرزن فکر می‌کرد که شیراز شهری است دورافتاده.^{۲۱}

ترمن و آیرن‌ساید در ۲۹ دی ماه با نمایندگان امریکا، بلژیک، فرانسه و حکومت تزاری سابق روسیه ملاقات کردند. آیرن‌ساید موقعیت نظامی را ارزیابی کرد و طرح تخلیه خارجیان را شرح داد. گفت منابع اطلاعاتی او معتقدند که سپاهیان بلشویک مستقر در گیلان که خود را «ارتش ملی ایران» می‌خوانند، ولی حدود ۴۰۰ سرباز شوروی در میان خود دارند، بلافاصله پس از عقب‌نشینی قوای او، به سوی قزوین و تهران پیش خواهند رفت. آنها با موافقت یا بی‌موافقت مسکو روانه جنوب می‌شوند و در حین پیشروی «قبل یا بعد از ورود این سپاهیان، انقلابی در تهران روی خواهد داد».^{۲۲}

ترمن هشدار مخوف آیرن‌ساید را پی گرفت و افزود که ۳۰،۰۰۰ سرباز بلشویک دیگر هم در باکو متمرکز شده‌اند و اینها نیز ممکن است در لشکرکشی به تهران شرکت جویند. ترمن به کرزن پیشنهاد می‌کند شاید نوعی اطمینان به مسکو که نیروهای انگلیسی در حال بیرون رفتن از ایران‌اند، بلشویکها را از نقشه‌های تهاجمیشان باز دارد.^{۲۳} کرزن، برای جلوگیری از عزیمت نابهنگام جمع خارجیان از تهران، به ترمن می‌نویسد: «شاه که ترسوترین آدم ایران است تصمیم گرفته بماند... ایران یا پیمانی با بلشویکها بسته یا در آستانه امضای آن است. پس اینها برای چه به ایران تجاوز کنند یا به پایتخت حمله آورند؟ گریز جمعی از تهران برای چیست؟» کرزن هشدار می‌دهد که «عقب‌نشینی شتاب‌زده و تسلیم تمامی شمال ایران به دشمنی که هیچ معلوم نیست قصد پیشروی دارد، و به انقلابی که شاید هنوز بتوان جلو آن را گرفت»^{۲۴} حیثیت بریتانیا را سخت لکه‌دار خواهد کرد.

صدای نیرومند دیگری که بر ضد تخلیه یا تغییر پایتخت برخاست صدای نایب‌السلطنه هند، لرد چلمز فورده، بود که در ۲۲ ژانویه (۲ بهمن) به مونتگیو نوشت: «محور اصلی موقعیت و خطر فوری، اقدام عجولانه در ترک تهران قبل از عقب‌نشینی

نیروهای بریتانیاست». حکومت ایران، سفارت انگلیس و بانک شاهنشاهی باید در تهران بمانند. دولت ایران باید قمار کند و به صمیمیت و تعهدهای بلشویکها اعتماد ورزد که گفته‌اند در صورت عقب‌نشینی نیروهای انگلیسی به ایران حمله نخواهند کرد. «هرگونه اقدام برای ترک تهران در حکم خودکشی است». به جای این کار، چلمز فوررد گفت، قرارداد انگلیس و ایران را «با وقار و متانت» پس بگیرند.^{۲۵}

نُرمَن هم در تمام مدت مخالف ترک تهران بود. ابراز نظر نایب‌السلطنه هند، و اینک تقاضای فوق‌العاده خوانین بختیاری، موضع او را مستحکمتر کرد. بختیارها خواسته بودند حاکمیت بخش بزرگی از ایران به آنها سپرده شود و یکی از شاهزادگان قاجار پادشاه دست‌نشانده قلمرو آنها گردد. خواستار این بودند که تمامی حق امتیازهای نفتی از این پس مستقیماً به آنها پرداخت شود. در ازای توافق بریتانیا آنها ر قوای قوام‌الملک^{۱۱} حراست اصفهان و جنوب را برعهده می‌گیرند، ولی سهم پول قوام‌الملک را باید انگلیسیها جداگانه بپردازند. نُرمَن در مقابل این خواستها به تردید افتاد که آیا اتحاد با بختیارها اصلاً به مصلحت است. درخواست آنها «متضمن محکوم کردن بخشی بزرگ - اگر نه تمامی - کشور به نوعی حکومت است که آزمندتر از آن، [ایران] هرگز بخود ندیده است. حاکمان کنونی بختیاری هر کجا که هستند به خاطر ستمگریشان مورد تفرند و اگر مملکت به دست آنها افتد... بیم آن می‌رود که اجحاف آنها مردم را در همه جا برانگیزد تا از بلشویکها استقبال کنند که در این صورت... ما این بار در جنوب با همان مشکلی روبه‌رو می‌شویم که می‌خواست در شمال گریباتمان را بگیرد». نُرمَن همچنین استدلال کرد که زمامداری بختیارها به مفهوم پایان دادن به همه تلاشها برای هرگونه اصلاح در ایران است. از این گذشته یادآور شد که بختیارها با هم متحد نیستند. خانهای جوان از بزرگترها فرمان نمی‌برند و فقط در اندیشه برگرفتن سهم خود از سفره غنایم‌اند.^{۲۶}

برای تکمیل کار، عقیده سِر پرسی کاکس - مستعمره‌چی کهنه کار، تخت و تاج‌بخش آن زمان بین‌النهرین، و مجری اصلی و پیشین سیاست کوزن در ایران - را هم پرسیدند. کاکس همکاری نزدیک با خوانین بختیاری را قویاً توصیه کرد و گفت اگر بلشویکها تهران را بگیرند و خوانین حس کنند که با پادشاهی جدید راحت‌ترند، دولت بریتانیا به جد باید در صدد انجام پیشنهاد آنان برآید. در چنین صورتی دولت بریتانیا باید شیخ محمره (شیخ خزعل) و نیز والی پشت کوه را تشویق کند تا هر یک قلمرو خود، عربستان (خوزستان) و لرستان، را علیحده دولت مستقل اعلام کنند. این دو دولت جدید همراه با

منطقه تحت تسلط بختیارها می‌باید کنفدراسیونی تشکیل دهند که «حصاری بسیار مستحکم در برابر تجاوز بلشویکها»^{۳۷} خواهد بود. پیشنهادهای کاکس بسیار شبیه ستارو تهدیدآمیزی بود که پاره‌ای مقامات انگلیسی در کنفرانس صلح پاریس پیش نهادند تا تلاش خود را برای به دست آوردن قیمومت ایران به عنوان تحت‌الحمايه خود توجیه کنند. این اظهارات، گذشته از هر چیز، تردیدی باقی نمی‌گذاشت که گفته‌های کرزن و کاکس مبني بر اینکه منظور از قرارداد ۱۹۱۹ حفظ و صیانت استقلال و تمامیت ارضی ایران است همه بی‌اساس بود.

دولت سپهدار از همان ابتدا بخت موفقیت نداشت. سپهدار وقتی کابینه خود را تشکیل داد بر دو عامل تکیه می‌کرد. نخست، امیدوار بود گفتگوهای ایران و شوروی، که پرفیا شروع کرده بود، منجر به پیمان تمام‌عیاری بشود و سپاه شوروی شمال کشور را تخلیه کند و از پشتیبانی شورشیان آن ناحیه دست بردارد. دوم، پنداشته بود که بریتانیا تجدید سازمان و نظارت و تأمین هزینه دیویزیون قزاق را به عهده می‌گیرد و آن را آماده نبرد می‌سازد تا شورشیها را سر جای خود بنشانند. سپهدار در هر دو مورد ناکام شد. مذاکرات مسکو بیش از آنچه انتظار می‌رفت به درازا کشید چون شورویها در درجه اول می‌خواستند مطمئن شوند که ابتدا نیروهای انگلیسی از شمال ایران بیرون می‌روند.

هیئت نمایندگی ایران در مسکو، در اواسط دی‌ماه ۱۲۹۹، در شرف تهیه پیش‌نویس نهایی پیمان بود. درباره بیشتر موضوعها توافق نسبی به عمل آمده بود، از جمله: الغای تمامی معاهدات موجود میان روسیه تزاری و ایران و نیز همه پیمانها و قراردادهای میان روسیه و دیگر کشورها مربوط به ایران؛ نسخ همه بدهیهای ایران به روسیه و نیز کلیه رهنها، تعهدات و وثیقه‌های گرفته‌شده از ایران؛ انتقال بانک روس و همه اموال غیرمنقول آن به ایران؛ واگذاری جاده‌ها و خطوط تلگرافی که روسها در خاک ایران ساخته بودند؛ واگذاری تمام املاک و مستغلات متعلق به حکومت روسیه به استثنای ساختمانهای سفارت و کنسولگریها؛ حقوق متساوی دریانوردی در دریای خزر؛ ابطال حقوق و مزایای برزن‌مرزی (کاپیتولاسیون)؛ تأسیس کمیسیون مشترکی برای تثبیت تعرفه‌های گمرکی صادرات و واردات دو کشور نسبت به یکدیگر؛ و ایجاد نمایندگی کنسولی در شهرستانهای مختلف.^{۳۸}

جالب توجه است که پیش‌نویس این پیمان شامل هیچ‌گونه درخواستی برای لغو قرارداد ۱۹۱۹ انگلیس و ایران و یا ذکر آن از عقب‌نشینی نیروهای بریتانیا از ایران نبود.

یگانه تقاضای شورویها این بود که ایران پیش از انعقاد پیمان فرستاده ویژه آنها، تئودر ژتشتین، را در مقام وزیر مختاری شوروی در تهران بپذیرد.^{۴۰} مسئله عقب‌نشینی سربازان شوروی و تعهد عدم پشتیبانی از شورشیان ایرانی حل نشده باقی ماند. شورویها می‌گفتند ما قشونی در ایران نداریم. در حقیقت مسکو منتظر بیرون رفتن سپاهیان انگلیسی بود.^{۴۱}

تجدید سازمان قزاقخانه به دست انگلیسیها به طرزى که سپهدار امید داشت صورت نگرفت. از همان ابتدا همقطاران سپهدار در کابینه به او گوشزد کردند که سپردن فرماندهی قزاقها به افسران انگلیسی در حکم پذیرش بند نظامی قرارداد بدون تصویب مجلس است، کاری که پیرنیا پیوسته از انجامش سر باز زد. ژنرال آیرن‌ساید، بدون اجازه صریح مافوقهای خود، در واقع قدری هم مخفیانه، افسران انگلیسی را به تجدید سازمان و آموزش و فرماندهی فوج قزاق برگماشت. این ابتکارها موجب بروز رشته حوادثی شد که وزارت خارجه بریتانیا و شاید حتی ژرمن هم پیش‌بینی نکرده بود.

سپهدار به زودی به صورت نخست‌وزیر «محلل» و موقت درآمد، نه شاه او را جدی می‌گرفت و نه سفارت انگلستان و نه حتی اکثر همکارانش در هیئت دولت، و چنین بود که آیرن‌ساید فرصت یافت نقشه‌های خود را در مورد قزاقخانه دنبال کند. سپهدار وعده داده بود مجلس را تشکیل دهد و قرارداد را به بحث گذارد و در این کار صداقت داشت، ولی رفته‌رفته مردد شد چون به وفاداری حتی نمایندگان طرفدار دولت مطمئن نبود. از تأثیر احتمالی این امر بر گفتگوهای مسکو نیز می‌ترسید. افشای قضیه رشوه او را بیشتر به تردید انداخت. سپهدار به مسعود (صارم‌الدوله) فشار آورد که بخشی از رشوه را پس بدهد و این نه به مذاق فراکیون هوادار وثوق خوش آمد و نه مورد پسند وزارت خارجه بریتانیا افتاد. ژرمن فکر می‌کرد وثوق، که حالا در لندن بود، کوزن را علیه سپهدار برانگیخته است و از ایقانت، منشی خصوصی پیشین کوزن و رئیس جدید دایره شرقی، خواست ببیند دلیل بی‌اعتمادی کوزن نسبت به سپهدار چیست.^{۴۲} ایقانت پاسخ داد که این امر کاری به وثوق نداشته است. خود کوزن اعتقاد دارد که سپهدار «مردی بی‌اندازه ضعیف و بی‌شهامت»^{۴۳} است.

حتی خود ژرمن هم کم‌کم حوصله‌اش از سپهدار سر رفت و نخستین نشانه‌های آن در اوایل زمستان آشکار شد. ژرمن به کوزن نوشت که:

ظرفیت نسبتاً محدود سپهدار از عهده موقعیت ناشی از عزیمت آتی سپاهیان

انگلیسی بر نمی آید. عقب‌نشینی بگانه نیرویی که برابر بلشویکها ایستاده است، سپهدار را یکسره به توسل جویی از عوام‌فریبانی کشانده است که نجات ایران را منوط به توعی قرارداد با حکومت شوروی روسیه می‌دانند... به‌خاطر گفتگوهایی که اینک در مسکو در جریان است وی حُسن شهرتی در میان این افراد پیدا کرده ولی اعتماد مقامات و طبقات بالا را از دست داده است.

اعضای کابینه شکایت دارند که وی با آنها به مشورت نمی‌پردازد و از این رو بعضی مخالف او شده‌اند و می‌خواهند که از کار برکنار شود. «لویه‌راستی می‌خواهد مجلس را بگشاید، ولی در برابر ارباب و تهدیدها شک دارد که نمایندگان جرأت حضور داشته باشند. زیر بار تبعید یا ساکت کردن مخالفان رُک و پرمروصدای قرارداد هم نمی‌رود». در پایان تُرمن واکنش کرزن را جویا می‌شود که آیا مخالفتی دارد که سپهدار از کار برکنار شود و به جای او «رئیس‌الوزرای مرتجع قوی‌دستی»^{۲۲} بیاید.

کرزن از فکر بازگشت به «رئیس‌الوزرای مرتجع قوی‌دست» پشتیبانی کرد و به تُرمن دستور داد در این باره با فیروز مشورت کند. «آمدن کابینه‌ای نیرومند مایه خوشوقتی است، هم برای اداره امور کشور از تهران، یا حتی اگر هم تخلیه پایتخت ضرورت یابد، برای فراهم آوردن قانون بسیجی در اصفهان»^{۲۳}. تُرمن از روی درماندگی کابینه بی‌قواره‌ای پیشنهاد می‌کند، عبارت از فیروز، که از روز اول او را نکوهیده بود ولی با این حال اعتقاد داشت «نیرو و تجربه» دارد، و نیز مستوفی که «محبوب و مورد احترام است»^{۲۴} و دیگران. کرزن لابد از این پیشنهاد به خنده می‌افتد. مدرکی موجود نیست که راجع به این پیشنهاد ابراز نظری هم به تُرمن کرده باشد، اما در جلسه بعدی کابینه نیش خود را می‌زند و می‌گوید: «آقای تُرمن حالا یک دور کامل زده دوباره آمده است سراغ یکی از افراد گروه سه‌نفری فاسد زمان میر پرسی کاکس، فیروز»^{۲۵}.

کاکس، فرمانفرما و فیروز را از ۱۲۸۵ که پدر و پسر هریک به نوبت والی کرمان بودند می‌شناخت و یکی از ستایندهای نخست فیروز بود. کاکس در ۱۹ دی از بغداد به کرزن نوشت که فیروز در بین‌النهرین بود و به زیارت عتیبات در کاظمین، کربلا و نجف رفت و «فتوای ارزشمندی که می‌گوید بلشویسم با اسلام مغایرت دارد» در اینجا به دست آورد. و می‌افزاید: «فیروز حاضر است به حمایت خود از سیاست و هدفهای بریتانیا در ایران ادامه دهد. دل و جرئت و توانایی او می‌تواند کمک بزرگی به تُرمن و کابینه سپهدار باشد.»^{۲۶}

همان‌گونه که پیشتر گفته شد، فیروز می‌توانست به یاری کوزن و کاکس بازیگر عمده‌ای در رویدادهای زمستان سال ۱۲۹۹ باشد ولی زمان بیشتری در اروپا ماند و بعد هم مدتی دراز از املاک مختلف خود در کنگاور و همدان دیدن کرد و ورود خود را به تهران به تعویق انداخت. از اقامت یک ماهه خود در املاکش در غرب ایران شاید منظوری دوگانه داشت. فیروز آدمی ولخرج و پوریخت و پاش بود و به احتمال زیاد همه پولهایش را در پاریس و لندن تمام کرده بود.^{۲۸} این توقفا در دهات و املاکش شاید تلاش برای تأمین وجه بود. فیروز در ضمن جاپای خود را محکم می‌کرد که از آن ناحیه به نمایندگی مجلس انتخاب شود. میادله تلگرامها یا نرمن نشان می‌دهد که برنامه سیاسی مشخص خود را داشت. شاید هم بحق می‌پنداشت که درگیر بودن او در مذاکرات و انعقاد قرارداد ۱۹۱۹ و ماجرای رشوه چنان او را بدنام ساخته است که فعلاً امکان ورود حتی به کابینه سپهدار را ندارد، تا چه رسد که رئیس‌الوزرا شود. فعلاً بیشتر از یک کرسی در مجلس به مصلحت نیست و می‌توان از آن به عنوان آغاز بازگشت بهره گرفت.

نرمن در ۳ بهمن به کوزن نوشت که فیروز بیست روز پیش در تلگرافی درخواست کرده «جلو وضعیت را (در تهران) بگیرید تا او بیاید و با من حرف بزند» یعنی سپهدار کمی دیگر سر کار باشد. نرمن پاسخ داده بود که حوادث بسرعت پیش می‌رود و تردید دارد بتواند آنها را مهار کند. نرمن از فیروز می‌خواهد در آمدن شتاب به خرج دهد و به کوزن می‌نویسد که فیروز تاکنون دوبار عزیمت خود را به تأخیر انداخته ولی حالا قول داده است که روز ۴ بهمن حرکت کند. «این نشان می‌دهد که چقدر دشوار است حتی به سیاسی‌ترین فرد ایرانی ارزش وقت را فهماند». نرمن اندکی بعد سالار لشکر، برادر کوچکتر فیروز، را دید و تامبرده نقشه‌های آتی فیروز را برای او شرح داد. فیروز نمی‌خواهد وارد کابینه سپهدار شود. ولی ترجیح می‌دهد سپهدار دو سه ماه دیگر سر کار باشد «تا خودش (فیروز) بتواند بر انزجار دیرین مردم از او فایق آید»، علت این انزجار هم چیزی جز ترقی سریعش در سیاست نیست. «قصده دارد زبردستی شخصی خود را در مجلس به ثبوت رساند و مطمئن است که از عهده این کار برخوردار آید». و بعد هم عزم نخست‌وزیری دارد.^{۲۹}

شاه در ۲۵ دی به نرمن می‌گوید که در پی جانشینی است برای سپهدار. نرمن جواب می‌دهد که شاه آزاد است هرچه می‌خواهد بکند. شاه همچنین به نرمن اطلاع می‌دهد

در صدد است از مستوفی بخواهد کابینه‌ای تشکیل دهد که فرمانفرما و عین‌الدوله نیز جزو آن باشند.^{۵۰} مستوفی، پیش از قبول مسئولیت، پیامی برای تُرمن می‌فرستد که اگر او عهده‌دار تشکیل دولت شود نخواهد توانست قرارداد را تقدیم مجلس کند. شاه، همین‌که شرط مستوفی را شنید، خود را کنار کشید و به تُرمن گفت هر که را می‌خواهید بیاورید. تُرمن پاسخ داد که چون بریتانیا و حالا دیگر در موقعیتی است که نمی‌تواند برای نگهداری هیچ نخست‌وزیری متعهد کمک مادی شود، مایل نیست مسئولیت توصیه‌ی کسی را به گردن گیرد. شاه در مقابل بی‌اعتنایی دروغی یا حقیقی تُرمن بالاخره بر آن شد از سپهدار بخواهد مصدر کار بماند و دولتی تازه با کابینه‌ای قوی‌تره تشکیل دهد. تُرمن برای توجیه بی‌اعتنایی خود به کرزن اطلاع داد هر کس را او نام می‌برد نامزد سفارت شمرده می‌شد و هرگاه قصور می‌کرد رکنار می‌رفت حیثیت انگلستان لطمه می‌دید.^{۵۱}

کارهای تُرمن در این دوران گیج‌کننده است. شخص پرجنب‌وجوشی که دو هفته پیش از این می‌خواست تخت‌وزیر را عوض کند، حالا ظاهراً اعتراضی نداشت که دولت بی‌نمر سپهدار همچنان مصدر کار بماند. تُرمن از روزی که وارد تهران شد در فکر مستوفی بود و حالا می‌توانست کرزن را وادارد تخت‌وزیری مستوفی را بپذیرد. و کرزن هم با توجه به وقایع سه ماه گذشته چیزی نداشت که از دست بدهد.^{۵۲} توضیح تُرمن را به صورت ظاهر آن - که عزیمت قریب‌الوقوع سپاهیان بریتانیا نفوذی برای او باقی نگذاشته است - دشوار می‌توان پذیرفت. دلیل قانع‌کننده‌تر شاید این باشد که تُرمن محرمانه با آیرن‌ساید روی طرح‌های دیگری کار می‌کرد که به زودی آشکار می‌شد.

کرزن، که ظاهراً از سیاست تازه‌کناره‌جویی تُرمن به هراس افتاده بود، نوشت هر چند که سفارت اینک در وضعی دشوار است ولی حکومت ایران نباید فکر کند که «بریتانیا به آینده آنها بی‌اهتمام است». و به تُرمن دستور داد این پیام را به شاه و سپهدار نیز برساند.^{۵۳} تُرمن هم بدین منظور روز ۴ بهمن به دیدن سپهدار رفت و به او اطمینان داد که انگلستان هنوز «با شور و حرارت علاقه‌مند به ایران و دولت و نخست‌وزیر آن» است. تُرمن سپس به سپهدار اصرار می‌ورزد که مجلس را تشکیل دهد و ببیند چه تغییراتی لازم است در قرارداد انجام گیرد تا پذیرفته شود. و توصیه می‌کند که سپهدار فوراً دست به کار شود و «آشوبگرانی را که سر راه تصویب ایستاده‌اند دستگیر و از کشور تبعید کند...». سپهدار مشکلات خود را در تشکیل کابینه جدید مجدداً برای او شرح می‌دهد و می‌گوید از

هر سو مورد انتقاد است که چرا اجازه داده است افسران انگلیسی فرماندهی قزاقها را، حتی به صورت غیررسمی، بدست گیرند؛ بعد هم می‌افزاید که کارش راحت‌تر می‌شد اگر می‌توانست به جای افسران انگلیسی نقرات بلژیکی بیاورد. کرزن جواب داد که استخدام افسران بلژیکی نباید تشویق شود و صحبت درباره عقب انداختن خروج سپاهیان بریتانیا دیگر خیلی دیر است. در ضمن هرگونه تلاش برای تعدیل مفاد قرارداد را نیز تفسیح می‌کند.^{۵۴}

نرمن باز هم دل‌سرد نمی‌شود و اندکی با ساده‌لوحی از کرزن می‌خواهد که جرح و تعدیلهایی در قرارداد بپذیرد. هیچ دولتی قرارداد را به شکل کنونی اش به مجلس نمی‌برد و بعید است که هیچ نخست‌وزیری در صدد دفاع از آن برآید. نرمن اصرار می‌ورزید که بدون اصلاح مفاد «باز همه ظنن می‌شوند... که ما می‌خواهیم استقلال ایران را از میان ببریم»^{۵۵}. جروبحث با کرزن، که دیگر امیدی به نجات سیاست خویش نداشت، بی‌فایده بود. کرزن در خلاصه مذاکراتی که پس از جلسه هیئت دولت برای خود تهیه کرده است، می‌نویسد:

مسئولیت تمام مصیبت‌هایی که در انتظار ایران است در درجه اول متوجه وزارت جنگ، سپس «اداره هندوستان» و آخر سر خود کابینه است. اما تردید نیست که وقتی فاجعه روی دهد سرزنشها همه متوجه وزارت خارجه خواهد شد.^{۵۶}

در یادداشت دیگری می‌نویسد:

همه آنها، آقای نرمن، نایب‌السلطنه هند، سِر پرسی کاکس، با نظریات مستقل خود ما را مستفیض می‌کنند، و همین‌که قرار است کاری انجام شود هر یک مصرف پول را بدیهی می‌شمرد، ولی هیچ‌یک نمی‌گویند [این پول] از کجا باید فراهم شود، این بحثی بی‌حاصل است. البته سِر پرسی کاکس از دیگران به حقیقت نزدیکتر است.^{۵۷}

همدستی کرزن با کاکس در طرح نقشه تقسیم ایران دست‌کم به چهار قسمت و سپس اعلامیه پرطمطراق او و دیگران درباره حفظ تمامیت ارضی ایران، قدری بی‌معناست. کرزن برای دوران پس از جنگ جهانی اول نظم و سامانی قرن نوزدهمی را پیشنهاد کرده بود و وقتی که این سیاست به شکست انجامید هر کس، جز خود را، نکوهش می‌کرد. تسلیم و رضای ایرانیان را مسلم انگاشته بود. اظهار نظرش که سِر پرسی کاکس «به حقیقت نزدیکتر» است نشانگر گرایش منسوخ استعماری در تفکر اوست: ایران را به

چندین منطقه خودمختار تکه پاره کن، یکی را بر ضد دیگری برانگیز، تا مهارش آسانتر شود. ناامیدی کرزن و اعترافش به شکست به هرگونه طرحی که آیرن‌ساید احیاناً در سر می‌پرورد آزادی عمل بیشتر داد، و تا حدی کمتر دست‌نرمن را نیز باز گذاشت تا مورد به مورد و بدون برنامه قبلی کار کند.

نزدیک یک ماه بود که ایران حکومت نداشت. سپهدار توانسته بود دولت مجددی مورد قبول شاه تشکیل بدهد و بعید می‌نمود که کس دیگری هم از عهده این کار برآید چون موضع رسمی انگلستان آن بود که هر نخست‌وزیری که روی کار بیاید باید پس از به دست گرفتن زمام امور بی‌درنگ مجلس را فراخواند و قرارداد را تقدیم مجلس دارد. شاه حرفی نداشت که نخست‌وزیری «مرتجع» سرکار آید و قرارداد را به زور از مجلس بگذرانند، به شرط اینکه نیروهای بریتانیا در شمال ایران باقی بمانند و با قهر و قدرت مخالفان را ساکت سازند. در این احوال تقریباً پنجاه تن از نمایندگان برای آنکه خود را از تهمت رشوه‌گیری مبرا کنند، مخالفت خود را با قرارداد اعلام کرده بودند. این پنجاه نفر همراه با سی نماینده دیگر، که از دیرباز مخالف بودند، هرگونه مجال تصویب قرارداد را از سفارت [انگلیس] گرفتند. از آنجا که کرزن سرسختانه مخالف هر نوع حک و اصلاح مفاد قرارداد بود، تنها راه برای نجات لااقل اندکی از آبرو و حیثیت بریتانیا این بود که حکومت آن کشور یک طرفه قرارداد را لغو کند و تأخیرهای مکرر ایران را بهانه قرار دهد. راه دیگر آن بود که دولت تازه‌ای در ایران به سرکار آورد و دولت جدید قرارداد را به کل ملغی بنامد.^{۵۸} در برابر این چاره‌جویی‌های ناخوشایند، کرزن با نارضایتی به نرمن خبر داد برای او تفاوتی ندارد که مجلس ایران اصلاً تشکیل بشود یا نشود و حاشا کرد که به نرمن دستور داده است پیش شرط انتصاب سپهدار آن است که او به مجرد احراز سمت، مجلس را تشکیل دهد. در ضمن کرزن مؤکداً به نرمن اطلاع داد که حکومت بریتانیا خود هیچ‌گاه قرارداد را لغو نمی‌کند تا «ایرانیها فرصت یابند مسئولیت طرد آن [چیزی] را از گردن خود واکنند» که می‌توانست رهایی بخش ایران باشد. آتش کرزن حالا فروکش کرده بود، فقط امیدوار بود که «دولتی آبرومند بیاید... و ترس و واهمه‌ای را که بی‌جهت بر همه در نهران غلبه کرده بود برطرف سازد».^{۵۹}

درست در روزی که کرزن این پیام را فرستاد، سپهدار سرانجام موفق شد کابینه‌ای مورد قبول شاه علم کند، هرچند که افراد آن تغییر چندانی نکرده بودند. هیئت دولت اساساً همان جمع قبلی بود منتها چند تن از وزیران جای خود را با هم عوض کرده بودند.

یگانه تغییر مهم انتصاب حسن اسفندیاری (محتشم‌الطنه) به سمت وزیر خارجه بود. سپهدار در صدد برآمد تا اعلامیه‌ای صادر کند و بگوید قبول قرارداد انگلیس و ایران به صورت فعلی آن میر توست، و نقشه او این است که با دولت بریتانیا وارد گفتگوهای تازه‌ای بشود و «قراردادی جدید و سودبخش‌تر برای ایران» منعقد سازد. این اعلامیه تعارفی بیش نبود. دولت سپهدار در وضعی نبود که از نو درباره قرارداد به مذاکره پردازد و انگلستان هم رغبتی به این کار نشان نداد.

فیروز از کابینه جدید هم کنار نهاده شد. روابط فیروز و ثرمن هیچ‌وقت چندان خوب نبود و اشاره‌های او به فیروز در مکاتباتش همیشه خشک و سرد است. فیروز دست‌نشانده کاکس بود و در ماجرای رشوه هم دست داشت و هیچ‌یک از این دو امر به مذاق ثرمن خوش نمی‌آمد. فیروز وقتی به تهران برگشت در چرخشی کامل، در نخستین دیدارش با ثرمن به او گفت دیگر معتقد شده است به سود بریتانیاست که خود یک‌جانبه از قرارداد چشم‌پوشد. وی از مفاد پیمان پیشنهادی شوروی و ایران نیز ابراز عدم رضایت کرد و به ثرمن گفت که خیال دارد به‌زودی علیه آن پیمان به مبارزه برخیزد. فیروز در ضمن توصیه کرد که سفارت انگلیس باید رضایت دهد تا سپهدار باز هم نخست‌وزیر بماند. پیش‌بینی هم می‌کند که عمر دولت جدید کوتاه است و وقتی از کار افتاد او خودش آماده احراز قدرت است، چون مردم خواستار دولتی مقتدر هستند.^{۱۱}

فیروز خبر نداشت که بازبرگ اصلی صحنه ایران دیگر نه کرزن است و نه ثرمن، بلکه فردی تازه‌وارد به نام ژنرال آیرن‌ساید است که فیروز در عمرش او را ندیده است. آیرن‌ساید ظاهراً از نخستین روز ورودش به ایران، ۹ مهر ۱۳۹۹، لحظه‌ای بی‌کار ننشست. در ظرف دو هفته اول وضع و حال نیروهای انگلیس را در قزوین بررسی کرد، به منجیل رفت، جلسات پیشماری با افسران زیردست خود ترتیب داد، با ثرمن در تهران به مشورت پرداخت، با هواپیما به بغداد بازگشت و به افسر مافوقش، ژنرال هالدین، شخصاً گزارش کرد. در این دو هفته بیش از همه در فکر بهبود وضعیت «اسفندنگیز» نیروهای انگلیسی بود. سربازان علیل و بیمار را به بین‌النهرین فرستاد و بقیه سپاهیان را در جاهای مناسب منزل داد. با وجود وضع بد و شمار اندک قوای محافظ‌گرددنه منجیل از همان ابتدا به این نتیجه رسید که گردنه را می‌شود حفظ و حراست کرد مگر آنکه بلشویکها با نیروی بسیار زیاد هجوم بیاورند. آیرن‌ساید دیده بود که ثرمن از حضور و از نفوذ افسران روسی در فرماندهی قزاقخانه بی‌اندازه نگران است. پس به تقویت رأی ثرمن

پرداخت و با همکاری یکدیگر توانستند شاه را وادارند تا همه افسران روسی را اخراج کند. شاه آدم بی دست و پایی به نام سردار همایون (قاسم خان والی) را فرمانده تازه فرج قزاق کرده بود. آیرن‌ساید و تُرمن، با رضایت ضمنی شاه و نخست‌وزیر جدید، اختیارات فرماندهی را به افسری انگلیسی، کلنل هنری اسمایس، محول کردند.

ژنرال ویلیام دیکسن که در رأس مستشاران نظامی بریتانیا عهده‌دار تجدید سازمان ارتش ایران بود در تهران بسر می‌برد و آیرن‌ساید او را کاملاً نادیده گرفت. آیرن‌ساید تحمل مداخله دیگران را در نقشه‌های خود نداشت، و در وصف دیکسن می‌گوید: «اسرباز نیست [و] توانایی خاصی ندارد. هیچ‌گونه فرماندهی نکرده است [و حال] درگیر سیاست شده است... باید برود»^{۱۱}. آیرن‌ساید که نمی‌دانست خود به‌زودی درگیر سیاست می‌شود، نظامیان آلوده به سیاست خوشایندش نبودند. این واقعیت که دیکسن از ارتش به وزارت خارجه [انگلیس] منتقل شده بود و از وزارت خارجه دستور می‌گرفت هم احتمالاً روابط آن دو را تیره‌تر کرد. اینکه دیکسن در ایران به دنیا آمده بود و بیشتر عمرش را در شرق گذرانده بود، چیزی نبود که برای آیرن‌ساید اهمیت داشته باشد. از این گذشته، آیرن‌ساید که خود ظاهراً زبان‌دان زبردستی بود چندان تحت تأثیر سواد فارسی و تسلط دیکسن به زبانهای دیگر شرقی قرار نگرفت. مهمتر از همه، وزارت خارجه می‌خواست که مسئولیت سازماندهی قزاقها به عهده دیکسن باشد^{۱۲}، اما این به دل آیرن‌ساید نمی‌نشست، و خوشش نمی‌آمد دیگران در کارهایش فضولی کنند. می‌خواست زبردستانش فقط فرمانبردار او باشند. تُرمن هم ظاهراً با دیکسن مشکل داشت و جانب آیرن‌ساید را می‌گرفت. بدین ترتیب دیکسن عملاً از اواسط آبان ماه بیکاره شد و در مدت کوتاه باقیمانده اقامتش در ایران کسی نظر و صلاحدید او را نخواست. روابط تُرمن و دیکسن هم رو به وخامت گذاشت و تُرمن ناچار شد دستور دهد تا دیکسن را فراخوانند^{۱۳}. دیکسن عقیده داشت به نفع انگلستان است که با عناصر ملی‌گرای ایرانی کار کند و از آنها پشتیبانی نماید و از تغییر جهت تُرمن ناراحت بود. وی از قرار معلوم موافق استعفای اجباری پیرنیا و انتصاب سپهدار نیز نبود. دیکسن با تلخی و دل‌تنگی کامل در اوایل اسفند ماه به انگلستان بازگشت و با استقبال سرد وزارت خارجه روبه‌رو شد^{۱۴}.

سرهنگ اسمایس یکی از چند افسر انگلیسی بود که وثوق برای سازماندهی ژاندارمری آذربایجان استخدام کرده بود. وقتی آن ایالت تقریباً از ایران جداگشت، وثوق

از فکر ژاندارمری مستقل منصرف شد و تصمیم گرفت تمامی واحدهای آن را یکی کند تا بخشی از نیروی مشترک پیش‌بینی شده در قرارداد ۱۹۱۹ شود. اسمایس در ایران ماند به امید آنکه عضو هیئت مستشاران نظامی بریتانیا شود. هیچ مدرکی در دست نیست که نشان دهد پیش از ورود آیرن‌ساید به ایران این دو همدیگر را می‌شناخته‌اند یا نه؛ ولی طولی نکشید که توجه آیرن‌ساید را جلب کرد و معتمدترین افسر نظامی او شد. آشنایی اسمایس با زبان فارسی به درد آیرن‌ساید می‌خورد و با آنکه افسران ارشدتر از او بودند، او را به سمت افسر ارشد انگلیسی در قزاقخانه گماشت، که وظیفه‌اش تجدید سازمان فوج قزاق و تبدیل آن به نیروی کارآمد بود. از این رو محرم نقشه‌های آیرن‌ساید و ثرمن شد و هر دو را اغلب می‌دید و نقش میانجی را ایفا می‌کرد.^{۱۱} نخستین بار که نام اسمایس به صورت مکتوب آمده در گزارشهای ثرمن به کرزن در ۲۵ ژانویه ۱۹۲۱ (۵ بهمن ۱۲۹۹) است؛ ثرمن او را چنین معرفی می‌کند: «افسر انگلیسی که طی تقریباً دو ماه گذشته به طور غیررسمی و تقریباً مخفیانه در میان قزاقها [در ناحیه قزوین] کار کرده است و در نتیجه بر کفایت آنها بسیار افزوده است»^{۱۲}.

با آنکه وزارت جنگ [بریتانیا] به آیرن‌ساید آزادی عمل کافی داده بود تا هر طور صلاح بداند در مورد استاروسلسکی و پیشامدهای دیگر رفتار کند^{۱۳}، طولی نکشید که فعالیتهای او آنها را به تشویش انداخت. فیلدمارشال ویلسن در دفتر یادداشت روزانه خود نوشت: «کوچولو [آیرن‌ساید] می‌خواهد همه کارها را خودش قبضه کند و دیکنسن و استاروسلسکی را بیرون بیندازد... من نمی‌خواهم در آن کشور وحشتناک درگیر شوم»^{۱۴}. آیرن‌ساید، علاوه بر تردیدهای وزارت جنگ و نیز ملامتهای کرزن از ثرمن و از خود او، واقف بود که اگر موفق نشود بی‌شک کرزن مسئولیت هر اقدامی را که به شکست انجامد به گردن آن دو می‌اندازد.^{۱۵} آیرن‌ساید و ثرمن هر دو می‌دانستند که با برکناری اجباری پیرنیا، نخست‌وزیر محبوب، خود را به مخاطره انداخته‌اند. از اخراج استاروسلسکی، مداخل اصلی سیاست انگلیس در ایران، هر دو البته بسیار خرسند بودند، ولی اینکه آیا قزاقها نیروی مؤثرتری خواهند شد و جلو تهاجم شورشیان بلشویک را خواهند گرفت، و اوایل بهار از عهده تخلیه بی‌دغدغه سپاهیان بریتانیا برخوردارند، اینها همه قمار بود با پیامدهایی نامعلوم. و آیا نخست‌وزیر جدید از هر نقشه‌ای که ثرمن و آیرن‌ساید بیندیشند حمایت خواهد کرد؟ این هم قمار دیگری بود.

زندگینامه‌ها

[۱] ابراهیم قوام (قوام‌الملک)، از ۱۲۶۷ تا حدود ۱۳۱۱، رئیس اسمعی اتحادیه پنج طایفه دعوبه استان فارس بود. این مقام را از پدر خود (حیب‌الله خان) و اجدادش که متجاوز از قریب به بیست‌سال و فادان بودند به ارث برده بود. وی یکی از ثروتمندترین ملاکان ایران بود. چندین دوره به نمایندگی مجلس انتخاب شد. رضاشاه او را مجبور کرد از ۱۳۰۲ تا ۱۳۲۰ در تهران بسربرد تا از ایلات دور باشد. پسر ارشد او، علی قوام، یا سومین دختر رضاشاه، شاهدخت اشرف، ازدواج کرد.^{۷۱}

مقدمه کودتا

موفقیت زیانزد کرزن برای شخصیت‌های اصلی درگیر در ماجرا ظاهراً مفاهیم ضمنی متفاوت داشت. در نظر خود کرزن موفقیت به معنای تصویب فوری قرارداد بدون هیچ‌گونه جرح و تعدیل بود، تا ایران برای همیشه به بریتانیا گره بخورد، و منطقه بی طرف دیگری برای دفاع از هند به وجود آید.

نرمن در پی موفقیت متواضعانه‌تری بود. وی در صدد از میان بردن هر نوع امیدواری بلشویکها در ایران بود و می‌خواست نفوذ انگلستان همچنان در ناحیه باقی بماند. برای تحقق این منظور نیروهای مسلح ایران، بریژه قزاقها، را باید تقویت کرد. غیر از تقویت سپاه قزاق، دولت وقت هم باید تا اندازه‌ای از حمایت مردم برخوردار باشد و انزجار از قرارداد و بال‌گردنش نشود. و اگر این در حکم اصلاح و تعدیل قرارداد یا حتی الغای آن از طرف ایران یا بریتانیا هم باشد اصلاً مهم نیست. بریتانیا صدمه‌ای نمی‌دید. نرمن مدتی به نخست‌وزیری با وجهه ملی دل خوش داشته و پیرنیا را سرکار آورده بود ولی نتیجه‌ای نبخشیده بود و این چندین دلیل داشت: جو مسموم باقی مانده از زمان وثوق، جنبشهای جدایی طلب، و خودداری پیرنیا از فداکردن اصول اخلاقی خود که چه بسا به نظر نرمن چیزی جز لجاجت نبود؛ با سپهدار کار حتماً آسانتر خواهد بود. سپهدار مانند وثوق لکه‌دار نیست و برعکس پیرنیا آنچه به او بگوئیم انجام می‌دهد. مسئله مهم دیگر در نظر نرمن رفتن ژنرال جمپین بی‌عزم و آمدن آیرن‌ساید فعال و پرفدرت به جای او بود که حتماً به سازماندهی قزاقها خواهد رسید.

و اما آیرن‌ساید موفقیت را بیشتر در این می‌دانست که نیروهای انگلیسی ایمن و بی‌دردسر از شمال ایران بیرون روند، دیویزیون قزاق تجدید سازمان یابد و ملاً تحت

فرماندهی افسران ایرانی هوادار بریتانیا قرار گیرد و شورشیان را سر جای خود بنشانند، و حکومت مرکزی نیرومندی به وجود آید و نظم را حفظ کند و آرامش را برقرار سازد. آیرن‌ساید همچنین دریافت که پیش آوردن قرارداد ۱۹۱۹ تعادل قوا را به زیان انگلستان تغییر داده است و برترین امیدی که می‌توان داشت این است که وضع به حال پیشین برگردد. در ۲ نوامبر ۱۹۲۰ (۱۱ آبان ۱۲۹۹) در دفتر یادداشت روزانه خود نوشت:

هرچه بیشتر به این قضیه می‌اندیشم بیشتر به این نتیجه می‌رسم که باید زودتر رفت. حالت تخاصم بالفعل در نوعی جنگ با ارتش بس حقیق بلشویک، بدون آنکه شر آن‌کنده شود، نامطلوب است... بلشویکها می‌گویند که دارند به عناصر حامی شوروی در ایران یاری می‌رسانند، حال آنکه ما داریم نظام فاسد سرمایه‌داری قدیم را کمک می‌کنیم. اگر ما طرفدار شاهیم چرا آنها نباید طرفدار کوچک‌خان باشند. هر دو داریم در سیاست داخلی ایران مداخله می‌کنیم. ما خواهان برگشت اوضاع به حال سابقیم آنها خواهان انقلاب^۱.

این واقعیت که آیرن‌ساید نیروهای بلشویک را در ایران ضعیف می‌شمارد و می‌داند که مسکو در جبهه‌های دیگر با تمام قوا سرگرم پیکار است و نمی‌تواند بر تعداد یا بر کارایی سپاهیان خود بیفزاید، نقش مهمی در تفکر او داشت. اگر استاروسلسکی توانست در گوشه و کنار بر شورشیان غلبه کند، نیروی قزاق با تجهیزات و فرماندهی بهتر حتماً از عهده این کار برمی‌آید. آنچه آیرن‌ساید را نگران می‌ساخت گزارشهای تهران بود که از منازعه داخلی و ناتوانی حکومت مرکزی حکایت می‌کرد. کلنل فوکستن^۲، وابسته نظامی بریتانیا در سفارت تهران، در اواسط دی ماه گزارشی فرستاد:

در میان توطئه‌چینان حرفه‌ای گرایش به آن است که در زمینه‌های سوسیالیستی دست به دست یکدیگر دهند و با هم کار کنند. [در اینجا] این توطئه‌گران تاکنون بر ضد یکدیگر فعالیت کرده‌اند. در عین حال طبقات بالا که منافعی در مملکت دارند سخت سرگرم رقابت برای مناصب دولتی‌اند و هیچ نشانی از اتحاد برای دفع خطر بلشویسم در میان آنها دیده نمی‌شود.

در گزارش دیگری می‌افزاید:

نارضایتی در میان نفرات بریگاد مرکزی و قزاقهای مستقر در پایتخت زیاد است و علت آن عدم دریافت حقوق و فعالیت تبلیغاتچیهاست. نفرات بریگاد مرکزی

دیروز یکی از فرماندهان گردان خود را کتک زدند، و امروز صبح سربازان جلو کالسکه فرمانده دیویزیون قزاق را گرفتند و او را به فحش و ناسزا گرفتند.^۱

دو هفته بعد اسمایس گزارش نگران‌کننده دیگری برای آیرن‌ساید فرستاد:

دولت ایران در دو ماه گذشته مرعوب کمیته‌های بلشویکی بوده است. شماری از افسران ایرانی در این کمیته‌ها خدمت می‌کنند؛ در حقیقت کمیته‌ای مخصوص افسران وجود دارد. این کمیته‌ها اجلاس مجلس را مانع می‌شوند، جلو هرگونه حکومت یا کفایت را می‌گیرند و در واقع بلشویسم را تدارک می‌بینند.

اسمایس لزوم اقدام و «سرکوبی» این کمیته‌ها را با سردار همایون، فرمانده جدید قزاقها، در میان نهاده بود. با وجود آنکه سردار همایون قول اقدام مقتضی داده بود اسمایس بدبین بود و گزارش کرد که «دولت شهامت ندارد کار را فیصله دهد».^۲

آیرن‌ساید، حتی پیش از دریافت این گزارشها، دریافته بود که وجود یک فرمانده با قدرت در رأس قزاقخانه ضروری است. در گزارشی به وزارت جنگ درباره اوضاع به تاریخ ۸ دسامبر ۱۹۲۰ (۱۷ آذر ۱۲۹۹) نوشته بود یک افسر ایرانی توانا باید فرماندهی قزاقها را به دست گیرد «این بسیاری از مشکلات را برطرف می‌کند و به ما مجال می‌دهد با مسالمت و آبرومندی این کشور را ترک گوئیم».^۳ شاه، در هر حال، مانع پیشرفت کارها بود. تُرمن می‌دانست که شاه برای محافظت خود سخت متکی به وفاداری قزاقهاست و در مورد اینکه چه کسی فرمانده آنها باشد حساسیت دارد. تُرمن هنگام درخواست برکناری استاروسلسکی به شاه توصیه کرده بود که عموی محبوب خود نصرت‌السلطنه را به سمت فرمانده قزاقها بگمارد.^۴ توصیه تُرمن دو هدف داشت: از طرفی با انتصاب یکی از خویشان نزدیک و مورد اعتماد شاه به فرماندهی قزاقها خاطر شاه از وفاداری آنها آسوده می‌شد؛ و از طرف دیگر، رئیس ایرانی بی‌عرضه‌ای در رأس قزاقخانه کار آیرن‌ساید را آساتر می‌کرد و می‌توانست زمام امور اصلی را به دست افسران انگلیسی بسپارد. به دلایلی نه چندان روشن شاه سردار همایون را سرکار گذاشت که درباری نسبتاً گمنامی بود و هیچ‌گونه سابقه و تجربه‌ای در رزمندگی و فرماندهی نداشت. وظیفه او تاکنون صرفاً سرکردگی سپاهبانی می‌بود که شاه را در مراسم تشریفاتی گوناگون همراهی می‌کردند. در امور مالی قزاقخانه کارهای بی‌رویه و خلاف قاعده‌ای مشاهده شده بود و شاه احتمالاً نمی‌خواست در حین این جریانها عموی خود را به آنجا بفرستد. شاید هم عمویش مایل به قبول این منصب نبود. نصرت‌السلطنه از قرار معلوم دنبال

شغلی پردرآمد می‌گشت. ترمین و آیرن‌ساید هیچ‌کدام با انتصاب سردار همایون مخالفتی نکردند زیرا در اجرای مقاصد آنان میان نصرت‌السلطنه و سردار همایون تفاوتی نبود.

نخستین ملاقات ثبت‌شده میان آیرن‌ساید و سردار همایون در اواسط آبان ماه روی داد. سردار همایون پیش آیرن‌ساید اقرار می‌کند که «من سرباز حرفه‌ای نیستم... به خاطر وفاداری به شاه به ریاست قزاقخانه منصوب شده‌ام». سردار همایون ناراحت بود و خواهش کرد ترتیب معرفی او به افسران دیویزیون قزاق داده شود. آیرن‌ساید می‌گوید او را به کلنل اسمایس معرفی خواهد کرد و کلنل به نوبه خود او را با افسران آشنا می‌کند:

سردار افتضاح بود. با هیچ‌یک از افسران ایرانی دست نداد و کلمه‌ای حرف نزد. افسرها همه به او تعظیم کردند. ولی او نه از اقدامات آنها در رشت تشکر کرد و نه گفت حال که زیر دست افسران هموطن خود قرار می‌گیرند آینده بهتری پیش رو خواهند داشت. خیال ندارد در اردو یا در نزدیکی آنها بماند.

آیرن‌ساید و اسمایس همراه سردار همایون به میان سربازان رفتند؛ از ظاهر نفرت پیدا بود که پوشاک زمستانی ندارند. حتی افسران هم لباس نازک در بر داشتند که برای سرمای سخت ماههای آینده زمستان مناسب نبود. «همه می‌لرزیدند. بسیاری پوتین به پا نداشتند». سردار همایون نه حرفی زد و نه پیشنهادی کرد. اسمایس به آیرن‌ساید اطمینان داد که همه سپاهیان در عرض یک هفته لباس نو خواهند داشت. و «ماه آینده به بهبود خوراک و تربیت بدنی آنها» خواهد پرداخت.

طولی نکشید که آیرن‌ساید پی برد که سردار همایون «موجود کوچک به درد نخوری» است و تصمیم گرفت فوری معاونی برایش دست‌وپا کند. آیرن‌ساید در بازدیدهای قبلی‌اش ملاحظه کرده بود که «گردان تبریز بهتر و بانشاطتر [از گردان سایر جاها] به نظر می‌رسید». از این گذشته، اسمایس هم به او گفته بود که گردان تبریز خوب عمل کرده و حمله بلشویکها را در شمال منجیل شکست داده است. اینها سپس برای «تجدید سازویرگ» به قزوین رفته بودند. آیرن‌ساید نام فرمانده آنها را می‌پرسد و چندی بعد به او معرفی می‌شود. این افسر، رضاخان، «شانه‌های پهن، سرووضعی بسیار موقر، و قامتی بلند بیش از ۱۸۰ سانتیمتر داشت. بینی عقابی و چشمان درخشانش قیافه‌ای پرشور و نشاط به او می‌داد». رضاخان «از شدت تب مالاریا می‌لرزید ولی به روی خود نمی‌آورد و به مرخصی استعلاجی هم نمی‌رفت». آیرن‌ساید، که تحت تأثیر قرار گرفته بود،

بی‌درنگ «تصمیم گرفت او را لااقل موقتاً فرمانده گردان قزاق کند». اسمایس مأمور شد «امور اداری و مالی قزاقخانه را به دست بگیرد و رضاخان به تجدید سازمان و آموزش آنها پردازد».^۷

آیرن‌ساید در این موقع گزارش کامل و مفصلی از مشاهدات خود در ایران تهیه کرده بود و «از آنجا که نمی‌خواستم گزارش خود را مخایره کنم» در صدد برمی‌آید به بغداد برود و شخصاً به ژنرال هالدین گزارش دهد. پس از بازگشت، آیرن‌ساید برای نخستین بار شاه را می‌بیند. و این دیدار فراموش‌نشدنی را چنین توصیف می‌کند:

... مردی چاق و جوان در قبایی خاکستری‌رنگ [در برابر خود] دیدم که از حرفهای من ناراحت به خود می‌پیچید. مشاهده موجودی بشری چنین مفلوک در مقامی چنان والا به‌نظرم دردناک آمد. متأثر بود از اینکه افسران روسی می‌روند. وی هرگز اجازه نمی‌دهد این‌گونه اختلاس شرم‌آوری که زیر نظر افسران روسی روی داد دیگر اتفاق بیفتد... ما نباید افسران انگلیسی را جای آنها بگذاریم. ایران نمی‌پذیرد. بعد موضوع را عوض کرد. تنها راههای امن آنهایی است که زیر نظر انگلیسیهاست... بنابراین ما می‌توانیم به او کمک کنیم. می‌خواهند مقداری پول به بانک خود در بمبئی بفرستد. ستون موتورری بریتانیا به بغداد یگانه طریق امن است. ابتدا نفهیمیدم که چه توقعی از من دارد، ولی کم‌کم دستگیرم شد که مقداری پول ایرانی به صورت سکه‌های بزرگ نقره به اندازه پنج فرانکیهای فرانسه دارد. ارزش این بار سنگین نقره در حدود ۵۰۰ هزار لیره است. آیا هیچ می‌داند که وزن اینها چقدر است، و حملشان چند تا کامیون می‌خواهد؟ به او گفتم ما برای قشون خود پول ایرانی لازم داریم. چرا آنها را به بانک شاهی نمی‌فروشد. پیشنهاد مرا رد کرد. گفتم به‌نظر من اشیاه می‌کند... یا تیم شیطنت‌آمیزی به من نگریست، و گفت:

“Peut-etre que oui, mon général, mais n'oubliez pas qu'au fond tout le monde est egoïste”^۸

تکلیف ایران با چنین فرمانروایی چیست؟ تعجب نیست که مملکت این همه به گِل فرو رفته است. ایران به مردی مقتدر نیاز دارد که از این ورطه بیرونش کشد... برای من همیشه راز بوده است که این کشور چگونه توانسته استقلال خود را حفظ کند.^۹

۸ «شاید حق با شما باشد، ژنرال عزیز، ولی فراموش نکنید که اساساً هر که به فکر خویش است...»

آیرن‌ساید دوباره روز ۱۰ دی به تهران برگشت و شب را با جیمز مک‌میری، رئیس کل بانک شاهنشاهی، گذراند. فردایش که روز اول سال مسیحی بود به گردش در خیابانهای شهر پرداخت، مدتی راه رفت و قیافه‌های درهم و ناامید مردم را تماشا کرد. و باز در دفتر پادداشت روزانه‌اش نوشت: «مرد مقتدر کی می‌آید که بر ایران فرمان راند؟» دو هفته بعد دوباره از اردوی قزاقها بازدید کرد، سربازان ایرانی کارآمد و با انضباط می‌نمودند، خشنود شد. به‌ویژه از این دلگرمی یافت که از اسمایس شنید رضاخان همه انتظارهای او را برآورده است. «جان و روح واقعی ماچرا یک سرهتنگ است، به نام رضاخان، مردی که پیشتر هم خیلی از او خوشم آمده بود. اسمایس می‌گوید مرد خوبی است.» آیرن‌ساید و اسمایس به این نتیجه رسیدند که ادامه حضور سردار همایون در اردو مفید فایده نیست و می‌تواند اثر نامطلوب هم داشته باشد. آیرن‌ساید به اسمایس دستور داد: «به همایون مرخصی بده تا برود به سرکشی املاکش». و با این تصمیم، اختیار کامل قزاقها به دست رضاخان افتاد.

در اواسط ژانویه نیروهای بلشویک در لهستان تلفات سنگینی دادند. در قفقاز هم از ترکها نطمه‌هایی خوردند. آیرن‌ساید مطمئن شد که با این شکستها بلشویکها در وضعی نیستند که در آینده نزدیک در ایران دست به عملیات وسیع بزنند. «اگر ما قزاقهای ایران را قبل از رفتن به نحوی نسبتاً خوب سرورسامان دهیم قوای ازهم‌پاشیده کوچک‌خان را شکست می‌دهند و برای مدتی مدید خطری متوجه کشور ایران نخواهد بود». سپاهیان میرزا کوچک‌خان خیر عزیمت قریب‌الوقوع سربازان انگلیسی را در اواسط بهمن شنیدند و در صدد برآمدن تا نیروی آنها و نیز قزاقها را در ناحیه خود میک و منگین کنند. در زده‌خورد کوچکی در نزدیکی منجیل هواداران بلشویکها سی کشته و بیست اسیر دادند.

در یادداشتهای آیرن‌ساید اشاره به ضرورت مردی مقتدر که ایران را نجات دهد از اوایل سال نو مسیحی مکرر دیده می‌شود. آیرن‌ساید ظاهراً از همین زمان چشم‌انداز خود را گسترش داد. فکرش، گذشته از عزیمت منظم و بی‌خطر نیروهای انگلیسی از شمال ایران، متوجه به کارگماردن رهبری نیرومند در رأس حکومت ایران شد. آیرن‌ساید اعتقاد داشت که شایستگی این رهبری را در شخص رضاخان یافته است.

استراتژی جنوبی، که کاکس و جی. پی. چرچیل مدافع آن بودند و کوزن تلویحاً تصویب کرده بود، مبنی بر اینکه جنوب ایران تحت فرمان پادشاهان منطقه‌ای یا خوانین ایلاتی قرارگیرد، با واکنش منفی «اداره هندوستان» و نیز مخالفت خزانه‌داری [بریتانیا]،

که از تأمین بودجه برای چنین طرحی سر باز زد، رویه رو شد. در ضمن شرکت نفت هم مطمئن نبود که خانهای بختیاری بتوانند افراد قبیله خود را به حد کافی مهار کنند و مناطق نفتی از خطر مصون بماند. رنگ عوض کردن مدام بختیارها در طول جنگ جهانی اول انگلیسیها را بیشتر به تردید انداخت. کرزن، که تا همین اواخر خود را درگیر جزء به جزء مسائل ایران می کرد، رفته رفته علاقه اش را از دست داد، و در اتخاذ خطه مشی روز به روز ثرمن آزادی عمل یافت. کرزن ابتدا پذیرفته بود که هزینه تجدید سازمان و آموزش قزاقها را پس از عزیمت استاروسلسکی پردازد ولی به زودی تغییر رأی داد و ثرمن و آیرن ساید را واداشت که کار را سرهم بندی کنند و وجوه لازم را از طرق دیگر به دست آورند. ثرمن در ۴ آبان (۲۵ نوامبر) به کرزن تلگراف کرد، «در پیام ۵ نوامبر خود به من اطمینان دادید که دولت اعلیحضرت [پادشاه انگلستان] آماده است تمامی هزینه تجدید سازمان قزاقها را به عهده گیرد. اگر آنها [دولت ایران] مرا به نقض عهد متهم کنند نمی توان سرزنششان کرد. ثرمن از کرزن استدعا کرد وعده خود را زیر پا نگذارد و از قول ژنرال آیرن ساید و ژنرال دیکنسون گفت که دیویزیون قزاق به درجه خطرناکی از بی انضباطی و بی کفایتی سقوط کرده است. تنها راه علاج آن است که «افسران انگلیسی را به فرماندهی بگماریم و اختیار کامل مالی را به دست گیریم». ثرمن قویاً اشاره کرد که او و آیرن ساید نقشه خود را - چه وزارت خارجه بودجه لازم را تصویب کند یا نکند - به اجرا می گذارند».

ثرمن، حتی حالا که عزم خود را جزم کرده بود، می دانست که هنوز در وضع دشواری است. دو نخست وزیر را بدون دستور صریح مقامات مافوق خود یکی پس از دیگری از کار برکنار کرده بود و هیچ یک از دو اقدام نتیجه مطلوب بخشیده بود. برگزیده فعلی او، سپهدار سربراه هم بهتر از آب در نیامده بود. خطر بلشویکها هنوز وجود داشت و قدرت و توانایی قزاقها فزونی نشده بود. بدین ترتیب ثرمن، از اواسط آذر ماه، پذیرای هر پیشنهادی شد که بلشویکها را از پا در آورد و فردی توانمندتر را جای سپهدار نشانند. از قضا در همین ایام هم سپهدار از انتصاب افسران انگلیسی به فرماندهی قزاقها خودداری ورزید، چون می ترسید این کار موجب سقوط کابینه اش شود، و ثرمن همین را بهانه کرد، و ترتیب ملاقات یا در چهره تازه وارد به صحنه - سید ضیاءالدین (طباطبایی) و عبدالحسین خان سردار معظم (تیمورتاش) - را داد. این دو برای رویارویی با حمله نیروهای بلشویکی به تهران، فکر ایجاد یک واحد ۱۵۰۰۰ نفره جدید را به میان آوردند. پیشنهاد دیگر آن دو تجدید سازمان ژاندارمری و پلیس بود تا اسماً زیر نظر وزارت جنگ

قرار گیرند ولی افسران انگلیسی در عمل فرماندهی آنها را عهده‌دار شوند. هزینه این طرح یک میلیون لیره می‌شد. ثمرن اجرای طرح را به کرزن توصیه کرد و گفت این یک میلیون را می‌توان از وام دو میلیون لیره‌ای برداشت کرد.^{۱۲} تیمورتاش در دیدارهای بعد دنبال طرح را گرفت و استدلال کرد که نخستین گام باید جلوگیری از ترویزتها باشد که نگذاشته بودند نمایندگان تازه انتخاب شده مجلس جدید را افتتاح کنند.^{۱۳} ولی کرزن را سیاستی دگر آمده بود، حالا می‌خواست دست به ترکیب چیزی نزنند و از معرکه دور بمانند و پیشنهاد را بدون تأمل رد کرد. «مادام که مجلس تشکیل جلسه ندهد و قرارداد را تصویب یا رد نکند هیچ پول تازه‌ای پرداخت نخواهد شد»^{۱۴}.

نام سید ضیاء و تیمورتاش باز هم در این صفحات خواهد آمد. آوازه سیدضیاء سه ماهی پیش نه‌باید ولی نام تیمورتاش حدود دوازده سال دوام آورد. از سیدضیاء پیشتر هم نام برده‌ایم، گفتیم که او سردبیر روزنامه دعد - یکی از دو روزنامه تهران - بود که مرتب و بدون هیچ‌گونه رودریاستی از بریتانیا و روسیه تزاری در جنگ جهانی اول، و نیز از دولت وثوق‌الدوله و قرارداد ۱۹۱۹ حمایت می‌کرد.^{۱۵} این شخص به زودی اهمیتی یافت که احتمالاً هیچ‌کس در ایران یا در وزارت خارجه انگلستان تصورش را نمی‌کرد. ترقی تیمورتاش این چنین برق‌آسا نبود ولی او نیز تا چند سال دیگر رفیق شفیق و خویشتر دیگر زمامدار تازه کشور شد.

نام سیدضیاء^{۱۶} ابتدا بر اثر طرفداری درист و بی‌چون و چوایش از وثوق و قرارداد ۱۹۱۹ انگلیس و ایران سرزبانها افتاد. پاداش حمایت او از وثوق، مأموریتی در باکو در زمستان ۱۲۹۸ و شرکت در کنفرانس قفقاز و آذربایجان به نمایندگی ایران و عقد پیمانی بازرگانی بود. وی چند ماه بعد اندکی پیش از ورود بلشویکها به باکو به وطن برگشت. دولت وثوق در آن زمان رفته‌رفته تضعیف شده بود و ناچار کنار می‌رفت. سیدضیاء باز بی‌بار و بار شد و توانست هیچ‌گونه ارتباطی با دولت پیرنیا برقرار کند.^{۱۷} در اواخر نخست‌وزیری پیرنیا، سیدضیاء خود را مهبای احراز عضویت در کابینه یا حتی ریاست وزیران می‌دانست. شش سال وفاداری بی‌دریغ به منافع بریتانیا در ایران او را با پاره‌ای از کارمندان سفارت انگلیس آشنا ساخته بود ولی اینها هنوز هم او را کاملاً جدی نمی‌گرفتند، و جدا از این، سید مخالقاتی نیز داشت. کلنل مید^{۱۸} که سیدضیاء را از

روزهای اقامتش در شیراز می‌شناخت بعدها به لسنلات الیغنت سرپرست امور خاور نزدیک در وزارت خارجه انگلیس گزارش کرد که سید «در شیراز شیادی بیش نبود»^{۱۷}. حتی نرمن، در ضمن قدرشناسی از خدمات سیدضیاء، از او فاصله می‌گرفت و او را لایق وزارت نمی‌پنداشت، چرا که سید زیاده خود را به انگلیسیها نزدیک کرده بود و همه او را «انگلو فیل رسوا»^{۱۸} می‌شمردند.

در تابستان ۱۲۹۹ سیدضیاء فرصتی را که طالبش بود به دست آورد. بانک شاهنشاهی اصرار کرد که براتها و چکهای دولت ایران که به بانک حواله می‌شود پیش از آنکه پرداخت یا معامله گردد به تصویب سفارت انگلیس برسد. سیدضیاء نیز به نحوی در شمار واسطه‌های این کار برگزیده شد و با اعضای سفارت رفت و آمد پیدا کرد. و چون برای این دادوستدهای مالی تسهیلات فراهم می‌آورد به سپهدار و به اعضای کابینه هم دسترس مستقیم یافت. مأموریت باکو، آمدوشد در سفارت و حالا تماس با عناصر سطح بالای حکومت ایران منزلتی را که از دیرباز می‌جست به سید داد^{۱۹}.

در حوالی همین زمان بود که او شاخه تهرانی کمیته آهن را پایه نهاد. این کمیته ابتدا در اصفهان در سایه حمایت بریتانیا از مثنی افراد سیاسی / اجتماعی به وجود آمده بود. این گروه به طور منظم در خانه سید در زرگنده در شمال تهران، در نزدیکی اقامتگاه تابستانی سفیران انگلستان و روسیه، گرد می‌آمدند. هشت یا نه نفر از اعضای گروه مرتب در جلسات حضور می‌یافتند و پنج یا شش نفر دیگر، گاه و بیگاه در آنجا دیده می‌شدند. بیشتر اینها مقام نسبتاً بالا در محافل سیاسی و اجتماعی داشتند و سودای مقامهای برتر در سر می‌پروراندند. تقریباً همه شان انگلوفیلهای مورد اعتماد بودند و از نفوذ فزاینده بلشویکها سخت می‌هراسیدند.

افراد پابرجای گروه عبارت بودند از حسین خان عدل‌الملک (دادگر) نماینده سابق مجلس که در کابینه سپهدار معاون وزارت کشور بود؛ منصور السلطنه (عدل) و معزالدوله (نبوی)، هر دو از مقامات عالی‌رتبه وزارت خارجه؛ ایکیان، یکی از رؤسای جامعه ارمنی ایران؛ کریم خان رشتی، از ملاکان یانفوذ و ثروتمند گیلان؛ مؤدب‌الدوله (نفیسی)، پزشک تحصیل کرده فرانسه که مراجعان فراوان داشت؛ و سید محمد (تدین)، نماینده مجلس چهارم که هنوز تشکیل نشده بود. شرکت‌کنندگان گاه و بیگاه عبارت بودند از محمودخان مدیرالملک (جم)، از نخست‌وزیران آینده؛ محمد تقی بهار (ملک‌الشعرا)، منتقد، مقاله‌نویس و شاعر مهم و پرخواننده^{۲۰}.

دو افسر ژاندارمری نیز از جمله اعضای مرتب و وفادار گروه بودند: سرهنگ کاظم خان سیاح و سرگرد مسعودخان کیهان. کاظم خان در زمان جنگ در ارتش عثمانی خدمت کرده بود، در جبهه جنوبی بین النهرین به اسارت نیروهای انگلیسی درآمده بود و در میان اسیران جنگی به هندوستان تبعید و زندانی شده بود. سیدضیاء از ایام جوانی در تبریز و سپس در پاریس کاظم خان را می‌شناخت و برای آزادی و برگشت او به ایران بی‌تأثیر نبود. سرگرد مسعودخان در فرانسه درس خوانده بود و سابقه خدمت ممتازی در ژاندارمری داشت. از همه مهمتر این دو افسر در ژاندارمری تبریز زیر دست اسمایس کار کرده بودند و اسمایس برای آنها احترام بسیار قائل بود. آشنایی این دو با اسمایس بعدها خیلی به درد سیدضیاء خورد.^{۲۱}

سیدضیاء پس از بازگشت از باکو پیشنهادهایی پرتویلا به سفارت [انگلیس] داده بود. از جمله در اوایل تیرماه ۱۲۹۹ از آنها خواسته بود که والی کل ایالات اطراف دریای خزر بشود تا علیه بلشویکها به مبارزه تبلیغاتی بپردازد. پاره‌ای از اعضای سفارت و نیز گروه مستشاران نظامی برنامه او را پسندیده بودند ولی پرنیای بی‌درنگ این پیشنهاد را رد کرد.^{۲۲} اندکی بعد سیدضیاء با همکاری دو افسر انگلیسی، کلنل ویکم^{۲۳} و مازور ادموندن، تدبیر دیگری برای بیرون راندن کوچک‌خان از گیلان اندیشید.^{۲۴} همان‌طور که پیشتر گفته شد، در دی‌ماه همان سال طرحی پیش نهاده بود که برای دفاع از تهران در مقابل بلشویکها واحد تازه‌ای به وجود آید.^{۲۵} جی. پی. چرچیل در یادداشتی سیدضیاء را چنین توصیف می‌کند: «مردی جوان که گاه و بیگاه پروژه‌های بسیار عجیب و غریبی عرضه می‌کند که خود در آنها نقش دیکتاتور دارد»^{۲۶}. این پروژه‌ها، هرچند وزارت خارجه [انگلیس] آنها را «عجیب و غریب» می‌خواند و به آنها اعتنا نمی‌کرد، باعث شهرت بیشتر سیدضیاء شد، و او را از جمله ایرانیان انگشت‌شماری می‌پنداشتند که حاضر بود برای جلوگیری از افتادن کشورش به دست بلشویکها اقدامی بکند. سید مقام و منصبی نداشت ولی سفارت هم دیگر نمی‌توانست او را نادیده بگیرد. ثرمن در واقع نقشه آخری سیدضیاء را به کرزن توصیه کرده بود. بعید نیست ثرمن در زمستان ۱۲۹۹ به فکر افتاده بود که شاید «رئیس‌الوزرای مرتجعی» که دنبالش می‌گشت سیدضیاء باشد.

تحسین و تکریم نوظهور ثرمن برای سیدضیاء خیلی هم تعجب‌آور نیست. از پیامهای

مبادل او با وزارت خارجه [انگلیس] به خوبی برمی آید که نرمن بار دیگر از نخست وزیر برگزیده خود پشیمان و ناراحت بود. سپهدار کاری از پیش نمی برد و وجهه نرمن نزد کرزن هر روز بیشتر تنزل می کرد. بقای سپهدار در رأس کار از اوایل دی ماه به بعد فقط به این علت بود که سر جانشینش توافق رأی بدست نمی آمد. تلاش برای یافتن رهبری مرتجع و مقتدره حالا صورت جدی به خود گرفته بود. نرمن دوری کامل زده بود، از وثوق قلدر ولی کارتر به سپهدار سربراه ولی بی عرضه، و حالا باز در جست و جوی نخست وزیر قوی دست و مرتجع، اینها همه موجب خنده و تفریح کرزن شده بود. به هر رو، شک بود که کرزن آدمی از راه رسیده چون سیدضیاء را بپذیرد. نرمن امیدوار بود وثوق، که در لندن بسر می برد و مورد اعتماد کرزن بود، به خاطر حمایتی که سید طی سالیان از او کرده بود، حمایتش کند. پس دست به کار تهیه زمینه شد، گفتگوهای متعددی با سیدضیاء به عمل آورد و سید احتمالاً نقشه های خود را برای اصلاح امور مالی و اداری کشور برایش شرح داد. سیدضیاء هرگز پنهان نداشته بود که طرفدار پابرجای سیاست بریتانیا در ایران است و قصد دارد حمایت خود را پی گیرد. و لابد به نرمن گفته بود که نمی تواند جلو معاهده ایران و شوروی را بگیرد و برای آنکه نخست وزیر مؤثری باشد نمی تواند قرارداد ۱۹۱۹ را بپذیرد. هیچ یک از این پیشنهادها برای نرمن مشکل جدی نبود. کرزن بی تردید دیگر امید تصویب قرارداد را نداشت و جواب رد سیدضیاء خیال همه را راحت کرده بود. نرمن بعداً دلیل آورد که قرارداد چه تصویب بشود چه نشود، سیدضیاء قصد دارد مفاد آن را به اجرا گذارد. کارمندان انگلیسی، بدون نیاز به قرارداد، برای تجدید سازمان ارتش و دارایی کشور استخدام خواهند شد. و چه اهمیت دارد که ایران چندتایی کارشناس هم از ممالک دوست انگلستان مثلاً از بلژیک بگیرد. ایران در حکومت سیدضیاء قرص و محکم در مدار بریتانیا می ماند و به منافع اقتصادی و سایر مصالح آن ضرری نمی خورد.

آیرن ساید هم به موازات نرمن همین برنامه را در قشون ایران تعقیب می کرد. فعالیت آن دو ظاهراً مکمل یکدیگر بوده، و بعدها یکی شد. آیرن ساید مرتب به بازدید اردوی انگلیسیها در قزوین و ساخلوی قزاقها در آقابابا حدود ۲۵ کیلومتری غرب قزوین می رفت. در اواسط دی ماه دوباره رضاخان را دید و نوشت که انضباط و کارایی نفرات او بیشتر شده است. اسمایس هم به او گفت که تغذیه بهتر، نظارت بیشتر و آموزش دامنه دار قزاقها را قادر ساخته است روی پای خود بایستند و به زودی می توان افسران انگلیسی را

مرخص کرد. آیرن‌ساید در اندیشه تاریخ مشخصی شد که بتوان قزاقها را «از قید مهار انگلیسیها آزاد نهاد. این کار باید یک ماهی پیش از عقب‌نشینی سپاهیان ما به بغداد صورت گیرد». آیرن‌ساید هنوز هم نگران «آزاد نهادن» سربازان بود و تصمیم گرفت درباره شرایط واگذاری زمام دیویزیون قزاق بی‌برده با رضاخان صحبت کند. آیرن‌ساید دو شرط گذاشت. رضاخان باید قول بدهد «هیچ‌گونه اقدام تهاجمی [علیه عقب‌نشینی سربازان انگلیسی] به عمل نیآورد و گرنه جلوس می‌ایستیم». در ثانی، آیرن‌ساید به او گفت هر نقشه‌ای که در سر دارد باید تعهد بسپرد «برای خلع شاه اقدامی نکنند یا متوسل به زور نشود».

هر دو درخواست مراسماً پذیرفت و قول داد که مطابق میل من رفتار کند. رُک و بی‌برده با من حرف زد، گفت از سیاستمدارانی که مجلس را قبضه کرده‌اند و فقط به فکر منفعت خویش‌اند بدش می‌آید. او سرباز است و پشت اندر پشت او سرباز بوده‌اند... به نظر من او آدم جسور و نترسی است که سعادت کشورش را می‌خواهد.

این گفت‌و شنود با رضاخان نظر نخست آیرن‌ساید را تأیید کرد که مرد مورد نظرش را یافته است. رضاخان هم عقب‌نشینی ایمن سپاه بریتانیا را تضمین می‌کند، و هم مانع افتادن تهران به دست بلشویکها می‌شود. آیرن‌ساید یادداشت آن روزش را چنین به پایان می‌رساند «ایران در روزهای دشواری که پیش رو دارد نیازمند رهبر است و این مرد بی‌تردید آدمی بسیار پرارزش است»^{۲۶}.

از خاطرات آیرن‌ساید پیداست که او یقین یافته بود که ایران محتاج مرد نظامی قوی پنجه‌ای است تا کشور را نظم و سامان بخشد ولو این امر با زور و ضرب انجام پذیرد. پاره‌ای از یادداشت‌های او درباره «آزاد نهادن» قزاقها از قید مهار بریتانیا در حقیقت به معنی آن است که رضاخان می‌تواند برای تحمیل اراده خویش به گزینش دولت تازه به تهران حمله ببرد. و برای آنکه عملیات رضاخان بدون خونریزی صورت گیرد می‌کوشد شاه را متقاعد سازد تا رضاخان را رسماً فرمانده کل نیروهای مسلح کند. اما شاه حاضر نبود فرد ناشناسی را که وفاداری‌اش به شخص او به اثبات نرسیده است به یک چنین مقامی برگزیند چرا که سپاهیان همواره در حکم محافظان شخصی او بودند^{۲۷}. در اواخر بهمن آیرن‌ساید تلاش دیگری کرد و در دفتر خاطراتش نوشت:

من فقط یک مرد [رضاخان] سراغ دارم که می‌تواند ایران را نجات دهد. آیا شاه سر عقل می‌آید که به این مرد اعتماد کند؟^{۲۸}

روز ۱۳ بهمن ژنرال هالدین به آیرن‌ساید دستور داد تا اول اسفند خود را به بغداد برساند و برای شرکت در جلسه‌ای به قاهره برود، جلسه را وینستن چرچیل، وزیر جدید مستعمرات، برای بررسی وضع بریتانیا در خاورمیانه برگزار می‌کرد. آخرین ملاقات به ثبت رسیده آیرن‌ساید و رضاخان به تاریخ ۲۸ بهمن، روز پیش از حرکت او از ایران است. آیرن‌ساید در دفتر یادداشت روزانه خود می‌نویسد:

با رضاخان گفتگو کردم و او را به‌طور قطع به فرماندهی قزاقها برگماشتم... او مرد است و مرد روراسی است. در فکر یودم که نوشته‌ای از او بگیرم ولی آخر سر بر آن شدم که نوشته به‌درد نمی‌خورد. اگر رضا بخواهد نارو بزند می‌زند و کافی است که بگوید وعده‌هایی که دادم زیر فشار بود و الزامی ندارد آنها را انجام دهد. وقتی موافقت کردم که حرکت کند دو شرط برایش گذاشتم: ۱- از پشت سر به من خنجر نزند؛ این باعث سوشکستگی او می‌شود و برای هیچ‌کس جز انقلابیون سودی ندارد. ۲- شاه نباید به هیچ‌وجه از سلطنت خلع شود. رضا خیلی راحت قول داد و من دست او را فشردم. به اسمایس گفتم که بگذارد او بتدریج راه بیفتد.

عبارت «بگذارد او راه بیفتد» در اینجا می‌تواند دو معنا داشته باشد. ممکن است معنی آن صرفاً این باشد که رضاخان به‌زودی از سرپرستی و نظارت افسران انگلیسی آزاد می‌شود و می‌تواند هرطور که صلاح بداند قزاقخانه را اداره کند. اگر این تفسیر را بپذیریم طبعاً به این نتیجه می‌رسیم که آیرن‌ساید هیچ خبر نداشت که رضاخان در فکر کودتاست یا می‌خواهد یا اقدامی حاد حکومت تهران را سرنگون کند. تفسیر دیگر آن است که آیرن‌ساید از اواسط دی ماه می‌دانست رضا در صدد است دست به اقدامی حاد بزند که می‌تواند منجر به کودتای نظامی شود. سرنخهایی در دست داریم که به فرض دوم می‌انجامد. اولاً مدخلهای زیادی در یادداشتها هست که آیرن‌ساید به رضاخان نه فقط به چشم فرمانده جدید قزاقها بلکه چون یک «رهبر»، رهبری «که ایران را نجات می‌دهد» می‌نگرد. آیرن‌ساید می‌دانست که رضاخان عقیده دارد سیاستمداران در تهران خودخواه و فاسدند و باید از کار برکنار شوند. افزون بر این، آیرن‌ساید خود اعتقاد داشت که ایران نیازمند رهبری است که دست به اصلاحات بزند و ثبات را در مملکت مستقر سازد. اگر عبارت «بگذارد او راه بیفتد» صرفاً به معنای رهایی از نظارت افسران انگلیسی بود چرا آیرن‌ساید از رضاخان قول گرفت که اقدامی علیه شاه نکند و او را از

سلطنت خلع نکند؟ آیرن‌ساید حتماً خبر داشت و چه‌بسا در واقع عقیده رضاخان را نیز راسخ‌تر ساخت که وقت آن شده است تا رئیس فاسد و بی‌لیاقت حکومت تهران از کار برکنار شود. درخواست وعده خلع نکردن شاه از سلطنت، که احتمالاً از ثومن سرچشمه می‌گرفت، این استدلال را تقویت می‌کند که آیرن‌ساید می‌دانست رضاخان در فکر کودتاست. آیرن‌ساید و ثومن هر دو واقف بودند که شاه به‌درد نمی‌خورد ولی در ضمن هم می‌دانستند که چاره دیگری نیست و برداشتن پادشاه در حالی که کشور در خطر فروپاشیدن است خطرناک است.

در جست‌وجوی چهره «مقتدر» تازه‌ای برای نخست‌وزیری، اعضای سفارت با جمعی از رجال گفتگو کردند. اسناد رسمی این دوران بریتانیا چیزی درباره این تماسها و مذاکرات نشان نمی‌دهد، اما برخی از مفسران ایرانی، خاطرات شخصی خود را نقل کرده‌اند. موثق‌ترین اینها گفته شاعر و مقاله‌نویس و شخصیت سیاسی، محمدتقی بهار (ملک‌الشعرا) است.^[۱] بهار می‌نویسد که دلیو. ا. اسمارت* مستشار سفارت به دیدن او آمد و نظرش را درباره فایده و ضرورت یک «نخست‌وزیر ارتجاعی مقتدر» پرسید.^۲ وی همچنین می‌گوید که سیدضیاء با سرتیپ محمد نخجوان (امیر موثق^[۳]) تماس گرفته و از او خواسته بود رهبری عملیات نظامی کودتا را به دست گیرد. احتمال دارد که سیدضیاء، که رضاخان را نمی‌شناخت و ابتدا از مساعی آیرن‌ساید برای بالا بردن رضاخان نیز بی‌اطلاع بود، سراغ افسران عالی‌رتبه قزاق و ژاندارمری رفت تا در اجرای نقشه‌هایش او را یاری دهند. بهار در ضمن از قول سیدحسن مدرس^[۴]، روحانی برجسته، می‌گوید که رضاخان در زمستان ۱۲۹۹ از او خواست دست به دست هم داده حکومت را براندازند. مدرس هم مثل رضاخان می‌ترسید مبادا حکومت بلشویکی در ایران مستقر شود ولی بسیار بعید است که رضاخان که در آن زمان آشنایی چندانی با رجال ایران نداشت مدرس را چنان خوب بشناسد که به او اعتماد کند و راز دل بگوید و همکاری‌اش را بجوید. از این گذشته، برای به دست گرفتن قدرت به زور سپاهیان، حمایت روحانیون در مرحله نخست کودتا ضروری نبود. یحیی دولت‌آبادی نقل کرده است که اعضای سفارت انگلیس با سرلشکر عبدالله امیرطهماسبی، که آن وقت فرمانده نیروهای محافظ کاخ سلطنتی بود، نیز تماس گرفتند که رهبری کودتا را به دست گیرد.^۵

حسین مکی هم، که دربارهٔ عصر رضاشاه آثار متعددی نوشته، از سرتیپ محمد نخجوان (امیر موثق) نام می‌برد.^۳ دلیل قانع‌کننده‌ای در دست نیست که طهماسبی یا نخجوان مورد نظر بوده باشند.

در میان کسانی که قاطبهٔ محققان ایرانی برای جانشینی سبهدار نام می‌برند و شاید تحت شرایطی قادر به انجام کودتا می‌دانند، فیروز (نصرت‌الدوله) تنها فردی است که احتمالاً امکان این کار را داشت. امتیاز اصلی او این بود که فرزند فرمانفرما بود و وفاداری‌اش به بریتانیا سابقهٔ دیرین داشت. وی به اثبات رسانده بود که همچون وثوق درستی استوار و پابرجاست. در معیت شاه به اروپا رفته بود تا نگذارد به تعهد شاه در اجرای قرارداد خللی وارد آید. فیروز بهترین نحوهٔ اِعمال قرارداد را برای کرزن تشریح و احترام او را جلب کرده بود. روابط دوستانه‌اش با سرپرسی کاکس حتی پس از انتقال نامبرده به بغداد پابرجا بود. ماجرای رشوه نه کاکس را ناراحت ساخته بود و نه فیروز را در چشم کرزن حقیر کرده بود. آنها چه بسا فکر می‌کردند که این پاداش و جبران زحمات، فیروز را بیشتر زیر بار دین بریتانیا فرو برده است. تردید نیست که چنانچه قرارداد به اجرا گذاشته شده بود، فیروز دیر یا زود نخست‌وزیر می‌شد. لحن پدران‌های که کاکس در پیامهای خود به کار می‌برد میزان علاقه‌اش را به او می‌رساند. از اینها گذشته، فیروز مرد بسیار باهوشی بود و شرم سیاسی عالی داشت. فیروز مرد دلبذیری بود و محبت اشخاص را زود جلب می‌کرد، ولی فاش شدن اتفاقی قضیهٔ رشوه در آذر ۱۲۹۹ ضربهٔ عمیقی به شأن و منزلت او زد. گرمن، که نبض حال و هوای روز تهران دستش بود، می‌دانست که دامن فیروز لکه‌دار شده است و به این زودیه‌ها نمی‌توان نخست‌وزیری او را به‌جد گرفت. یکی دو ماه بعد که کرزن به گرمن گفت برای مشورت پیش فیروز برو، دستور او را تصنعی انجام داد ولی تلگرامهای او نشان می‌دهد که احترام یا دل بستگی به فیروز نداشت و می‌کوشید تلویحاً به کرزن بگوید که فیروز فعلاً در دسر و ویال کردن است. آنجا که گرمن در تلگرامهایش به کرزن وثوق را خرد می‌شمرد در حقیقت نظرش را دربارهٔ فیروز نیز غیرمستقیم بیان می‌کند.

به هر تقدیر، فیروز به دلایلی که قبلاً ذکر شد بازگشتش به پایتخت را مرتب به تأخیر می‌انداخت. و در حقیقت تا ۱۸ بهمن، نزدیک دو هفته مانده به کودتا، به تهران نیامد. فیروز پیش از ورود توسط برادرش، سالار لشکر، برای گرمن پیغام فرستاد و گفت که فکر نمی‌کند هنوز وقت آن شده باشد که برای نخست‌وزیری او اقدامی بشود. فیروز آنقدر

باهوش بود که بداند باید صبر کند و پایه پشتیبانی خود را از نو بسازد و سپس در صدد مقام بالا برآید.

فیروز، به گفته بسیاری از منابع موثق^{۲۲}، در راه تهران، در گردنه‌های کوهستانی با توفان برف شدیدی مواجه شد و به ناچار اتومبیل شخصی خود را در همدان گذاشت و به هر وسیله بود شب ۱۸ بهمن خود را به قزوین رساند. از بخت بد، آیرن‌ساید همان روز به بازدید اردوی انگلیسیها رفته بود و این دو آنجا با هم ملاقات کردند. آیرن‌ساید در دفتر یادداشت روزانه‌اش می‌نویسد:

[فیروز] تازه از اروپا برگشته بود، در گردنه آوه [آوج] گیر افتاده و اتومبیلش را رها کرده بود... کت اسپرت و نیم‌شلواری گل و گشاده و پایین‌تر جورایی رنگ‌ووارنگ و آجق‌و‌جق پوشیده بود. کلاه قره‌گل هشرخانی به سر داشت. در هراس آن بود که چند روز پس از عزیمت نیروهای بریتانیا انقلابی پدید آید. از رفتن ما سخت در وحشت بود. خواهش کرد اتومبیلی در اختیارش بگذارم تا به تهران برود و شاه را ببیند. راهش انداختم که سراغ نرمن برود ولی امیدی ندارم که از دست او مانند سردار همایون کاری برآید.^{۲۴}

توصیف آیرن‌ساید از فیروز کمی نامتصفانه است، سرووضع فیروز هر اندازه هم جلف بوده باشد، سزاوار این همه تفصیل و تمسخر نیست مگر آنکه آیرن‌ساید رنجیده باشد که نورچشمی کاکس چنین نامنتظر سروکله‌اش پیدا شده است. نقشه‌های نرمن و آیرن‌ساید در مرحله پیشرفته‌ای بود و هیچ‌کدام نمی‌خواستند راه به عامل بی‌بندوباری بدهند که می‌توانست حسابهای آنها را برهم بزند. تردید نیست که آیرن‌ساید از احترام فراوانی که کرزن و کاکس برای فیروز قائل بودند آگاه بود، ولی این برخورد تصادفی اسطوره‌فراگیر فیروز را به کلی از میان برد. در پیامی که در تاریخ ۲۳ بهمن نرمن به کرزن می‌فرستد اطلاع می‌دهد که «نصرت‌الدوله بالاخره به تهران رسید»^{۲۵}. پس از کودتا، فیروز و یارانش این افسانه را سرزبانها انداختند که چنانچه در همدان پشت توفان برف نمانده بود، رهبر کودتا می‌شد.^{۲۶}

روز ۲۷ بهمن ۱۲۹۹، کمتر از یک هفته پیش از کودتا، آیرن‌ساید به دیدن نرمن و سپس شاه رفت. مدخلهای دفتر یادداشت آیرن‌ساید واجد اهمیت است که ببینیم نرمن و آیرن‌ساید چه اندازه از نقشه‌های یکدیگر مطلع بودند، به خصوص که نرمن بعد آحاشا کرد که در کودتا دست داشته است. آیرن‌ساید می‌نویسد: «گفتگوهایم با رضاخان را به

نرمن گفتم و با او ترتیب دادم تا تاریخ روزی را که قزاقهای ایرانی از سرپرستی ما خارج می‌شوند قطعی کند. توصیه من آن است که [حداکثر] تا یک ماه دیگر نیروی شمال ایران قزوین را ترک کند^{۲۷}». ساعتی بعد در همان روز آیرن‌ساید برای دیدن شاه به اندرون می‌رود، خانواده سلطنتی و ملازمان شخصی شاه همه در این محل زندگی می‌کردند. شاه، نشان شیروخورشید، بالاترین مدال ایران برای خدمات شایان، را به او اهدا می‌کند و مراتب تأسف و نگرانی خود را از رفتن نیروهای انگلیسی ابراز می‌دارد «نه به خاطر ایران... بلکه برای امپراتوری بریتانیا و هندوستان». آیرن‌ساید فرصت را مغتنم شمرده از شاه می‌خواهد که رضاخان را به فرماندهی قزاقها بگمارد، ولی با سکوت او روبه‌رو می‌شود^{۲۸}. آیرن‌ساید روز ۲۸ بهمن به قزوین می‌رود و روز بعد به بغداد پرواز می‌کند و دیگر برنمی‌گردد. آخرین کلماتش هنگام ترک ایران این بود «من مردی در این کشور دیدم که قادر است این ملت را رهبری کند، و آن رضاخان است»^{۲۹}.

زندگیتامه‌ها

- [۱] سید ضیاء‌الدین، که بعداً نام خانوادگی طباطبایی را برای خود برگزیده، در ۱۲۶۷ در شیراز به دنیا آمد. (اسناد وزارت خارجه انگلیس تاریخ تولد سیدضیاء را ۱۲۷۰ ذکر می‌کنند) و در ۱۳۴۸ درگذشت. پدرش سیدعلی یزدی آخوند دوره‌گردی بود که از ۱۵ هجری ۲۰ فرزند پس انداخته بود. سیدعلی خطیب زنده‌ای بود و بر منبر ابتدا از محمدعلی شاه و مستبدین طرفداری می‌کرد. ولی چندی نگذشت که به مشروطه‌خواهان پیوست و پس از سقوط محمدعلی شاه از طرف روحانیون شیراز به نمایندگی مجلس دوم انتخاب شد، ولی به دلایل نامعلومی هیچ‌وقت به مجلس نرفت و از روی عنبر به فعالیت‌های خود ادامه داد. سیدضیاء را در طفولیت به تبریز بردند و در آنجا تحصیل کرد. در پانزده‌سالگی یا خانواده‌اش به تهران آمد و بیست و چند ساله بود که دست به انتشار روزنامه شرق زد. روزنامه تقریباً از تمام رئیس‌الوزراهای وقت انتقاد می‌کرد و طولی نکشید که تهمت فتنه‌انگیزی به او بستند. سیدضیاء برای فرار از یازداشت به سفارتخانه‌های انگلیس و عثمانی پناه برد، ولی هیچ‌کدام او را راه ندادند و ناچار در سفارت اتریش تحصن جست. پس از اعلام عفو عمومی، ظاهراً برای ادامه تحصیل، به پاریس سفر کرد. در ۱۲۹۰ مدت کوتاهی به لندن رفت و در ۱۲۹۲ به ایران برگشت. در ۱۲۹۳ شروع به انتشار روزنامه جدیدی به نام رعد کرد که کاملاً هوادار متفقین در جنگ جهانی اول بود. چند سال بعد ازدواج کرد و دو پسر و یک دختر از او ماند که اطلاع چندانی از آنها در دست نیست.^{۴۰}
- [۲] محمدتقی بهار (ملک‌الشعرا)، ۱۳۳۰-۱۲۶۵، علاوه بر کارنامه حجیم ادبی‌اش، در سیاست هم فعال بود (در دوره‌های سوم، چهارم و پنجم از مشهد و در دوره ششم از تهران به نمایندگی مجلس رسید). طرفدار و ثوق بود، با این حال در جنگ جهانی اول به آلمانیها و عثمانیها گرایید. با رضاشاه درافتاد و مدتی تبعید شد ولی بعداً از در آشتی درآمد و در ۱۳۱۴ به تهران برگشت. وی یکی از شاعران بزرگ قرن بیستم ایران به‌شمار می‌رود.^{۴۱}
- [۳] محمد نخجوان (امیرموتقی) از حدود ۱۲۶۱ تا حدود ۱۳۴۹، فرزند افسر قزاقی بود و در

مدرسه نظام تفلیس تحصیل کرد. روسی و فرانسه می‌دانست. در ۱۲۹۸ سرتیب، در ۱۳۰۱ رئیس مدارس نوپنیا نظام، در ۱۳۰۷ رئیس ارکان حرب و در ۱۳۱۳ کفیل وزارت جنگ شد. در ۱۳۱۴ به درجه سرلشکری رسید و دو سال بعد هم از خدمت مرخص شد. پس از حمله انگلیس و شوروی به ایران در ۱۳۲۰ دوباره مدت کوتاهی سرپرست وزارت جنگ شد. در گزارشهای انگلیسی با زبان تمسخر از کفایت او سخن گفته‌اند.^{۴۲}

[۴] سیدحسن مدرس: ۱۳۱۶-۱۳۴۹، روحانی پرآوازه، از دوره دوم تا ششم نماینده مجلس بود و زبردستی فراوان در کار خود نشان داد. همه او را دشمن نترس امپریالیسم روس و انگلیس، آدمی رُک و شجاع که از خطر نمی‌هراسید می‌دانستند. در جنگ جهانی اول همصدای دولت در تبعید شد و به اختیار خویش در سوریه و ترکیه در تبعید بسر برد. شهرت ولایی داشت و از احترام توده‌ها برخوردار بود. با آنکه خودش بی‌تکلف می‌زیست بدش نمی‌آمد مشاور شاهان و شاهزادگان و نخست‌وزیران باشد. مدرس از مخالفان رضاخان بود، و سرانجام تبعید و کشته شد. زندگی ساده‌اش طبع متکبر و متفرعن او را می‌پوشاند.^{۴۳}

رضاخان و کودتای سوم اسفند (حوت) ۱۲۹۹

رضاخان پیش از کودتا ناشناس بود. او در دهکده‌الاشت از توابع سوادکوه در استان مازندران به دنیا آمده بود. الاشت روستایی دورافتاده است، در ارتفاع تقریباً ۱۸۰۰ متری سطح دریا که جمعیتش در آغاز قرن از هزار تن تجاوز نمی‌کرد. پدربزرگ رضاخان، مرادعلی‌خان، افسر هنگ محلی ارتش بود و در حدود ۱۲۲۷ در محاصره هرات به قتل رسید. نسب‌نامه‌ای که بازماندگان مرادعلی‌خان، خاندان پهلوان، برای خود تهیه کرده‌اند پشت و تبار آنها را به قرن هفدهم می‌رساند و نخستین عضو شناخته‌شده خانواده را محمدخان می‌خوانند، و پسر او جهان‌بخش‌خان اول، و نوه او جهان‌بخش دوم و نتیجه او محمدحسن که پدر مرادعلی بود. این نسب‌نامه حدود ۳۰۰ نفر از فرزندان مرادعلی‌خان را نام می‌برد. در کتابی که به تازگی منتشر شده است، نویسنده رضا نیازمند که تحقیق قاطعی درباره اجداد رضاخان به عمل آورده است می‌گوید دشوار بتوان نیاکان پیش از پدربزرگ او (مرادعلی‌خان) را محرز کرد. مرادعلی هفت پسر داشت. پسر ارشد او، چراغعلی، نیز در ارتش محلی افسر بود و ظاهراً تا درجه معادل سرهنگی پیش رفت. پسر کوچک او، عباسعلی‌خان مشهور به داداش‌بیک، نیز در همان ارتش محلی خدمت کرد و شاید تا درجه معادل سرگردی ارتقا یافت. پسران دیگری که از آنها اطلاع داریم نصرالله، فضل‌الله و عباسقلی نام داشتند. هریک در تازی دیگر معلوم نیست. خانواده شاخه‌ای از ایل کوچک پالانی منطقه سوادکوه بود. نام این با وجود تعداد ناچیز آنها در تاریخ منطقه آمده است و همیشه سرباز برای سپاه محلی تأمین می‌کرده‌اند. بعضی از نویسندگان، از جمله ارفع و ویلبر، می‌گویند که خانواده وابسته به ایل بزرگتر باوند همان ناحیه است. این ظاهراً درست نیست. ایل باوند در حقیقت یکی از رقبان ایل پالانی بود

و روابط بین آن دو غالباً تیره بود.^۵

عباسعلی، کوچکترین فرزند مرادعلی در حدود سال ۱۱۹۴ متولد شد. در خدمت فوج سوادکوه و با درجه نایب، در سال ۱۲۳۵، در جنگ سوم افغان شرکت کرد.^۱ پیشینه عباسعلی و سابقه نظامی او با نامه‌ای که اخیراً به دست آمده به اثبات رسیده است. نامه به علیرضاخان عضدالملک نوشته شده است. این شخص یکی از بزرگان طایفه قاجار بود و بعداً نایب‌السلطنه شد و در زمانی که والی مازندران بود سمت فرمانده افتخاری فوج سوادکوه را نیز داشت. تاریخ نامه در حدود ۱۲۵۵ است و عباسعلی سوابق نظامی خود را ذکر می‌کند و از عضدالملک کمک مالی می‌طلبد.^۲ عباسعلی خان دست‌کم دو بار ازدواج کرد و چهار فرزند او در کودکی نمردند، سه دختر از ازدواج اول و یک پسر، رضا از ازدواج دوم. عباسعلی با زن دومش، نوش آفرین، در حدود ۱۲۵۵ ازدواج کرد. همسر جدید دختر خانواده‌ای فارسی‌زبان از ایروان بود که به ایران مهاجرت کرده بودند. سال بعد در ۱۲۵۶ پسری به دنیا آمد^۳ که اسمش را گذاشتند رضا. عباسعلی سه (تا شش) ماه پس از تولد رضا درگذشت. زن تازه روابطش با زن دیگر عباسعلی و بچه‌های او خوب نبود و کمی پس از فوت عباسعلی، نوش آفرین به اصرار برادر کوچکتر خود در صدد برآمد الاشت را ترک گوید و در تهران اقامت گزیند.^۴ تا آنجا که می‌دانیم نوش آفرین سه برادر داشت. برادر بزرگتر، علی، یکی از طبیبان پرشمار دربار ناصرالدین شاه بود. برادر دوم، ابوالقاسم، که چندی در ایروان خدمت سربازی کرده بود، بعداً به فوج قزاق پیوست. برادر سوم، حسین، همراه نوش آفرین به الاشت و سپس به تهران رفت.^۵ داستانی سر زبانهاست که رضای نوزاد در راه سفر به تهران یخ زد و چیزی نمانده بود بمیرد. ابتدا هم فکر کردند بچه مرده است ولی گرمای درون کاروانسرا دوباره او را به حال آورد.^۶ رضا، شاید به تشویق دائی‌اش، ابوالقاسم، و نیز به خاطر سختی معیشت، حدود ۱۲۷۱-۷۲، یعنی تقریباً در پانزده سالگی، به قزاقخانه پیوست. بیشتر داوطلبان و سربازان فوج قزاق از خانواده‌های بی‌بضاعت بودند. از چگونگی خدمت رضا در قزاقخانه پیش از ۱۲۹۰ سابقه‌ای وجود ندارد. اشاره‌هایی در آثار چند تن از محققان ایرانی دیده می‌شود که رضاخان مأمور حفاظت سفارت هلند، یا بلژیک، یا آلمان بود.^۷ هر چند دلیلی در اثبات این امر نیست، احتمال آن را نباید کاملاً رد کرد.

رضاخان در سال ۱۲۹۰، تحت فرماندهی کلی فرمانفرما، در نبردهایی علیه سالارالدوله شرکت جست. سالارالدوله می‌خواست حکومت تهران را ساقط کند و

برادرش محمدعلی را باز به تخت نشاند. رضا در این لشکرکشی امتحان خوبی داد و به درجه نایب یکی ارتقا یافت. در سال بعد به خاطر زبردستی در کاربرد شصت تیر او را سلطان (سروان) کردند. بتدریج در چند سال آتی همه او را سربازی شجاع و بی باک شناختند و فرماندهان عالی رتبه یکی بعد از دیگری او را در لشکرکشیهای خود برای سرکوب شورشهای ایلات همراه می بردند.^{۱۲} شهرت نظامی رضاخان، هوشمندی فطری و مهارت حرفه‌ای او کار خود را کرد و دیری نپاییده جمعی از رجال تهران و شهرستانها وی را می شناختند. منابع گوناگون در ۱۲۹۴ او را سرهنگ رضاخان^{۱۳} و در ۱۲۹۷ - در لشکرکشی قزاقها برای مبارزه با نایب حسین یاعی و پسرانش - سرتیپ رضاخان می خوانند.^{۱۴}

رضاخان در حوالی ۱۲۸۲ یا تاج ماه، زنی اهل همدان، ازدواج کرد و از این پیوند دختری به نام فاطمه، که بعدها همدم السلطنه نامیده شد، به وجود آمد. تاج ماه را اندکی پس از تولد فاطمه طلاق داد و نام این زن دیگر به ندرت شنیده شد.^{۱۵} در ۱۲۹۵ با نیمتاج (تاج الملوک)، دختر بزرگ تیمورخان (آیرملو)، سرتیپی در ارتش ایران که خانواده‌اش از قفقاز به ایران آمده بودند، ازدواج کرد. (خانواده‌های ایرانی زیادی در ۱۲۰۷، پس از جنگ ایران و روس، قفقاز را ترک گفتند و به ایران مهاجرت کردند). تاج الملوک چهار فرزند از جمله ولیعهد، محمدرضا پهلوی، را به دنیا آورد.^{۱۶} در ۱۳۰۱ رضاخان زن سومی گرفت، این یکی توران (قمر الملوک) امیر سلیمانی، دختر عیسی مجد السلطنه و نوه مهدیقلی مجدالدوله، از رجال بسیار محترم و مشهور عصر خود بود. از این پیوند هم یک پسر به دنیا آمد^{۱۷} و رضاخان در ۱۳۰۲ او را طلاق داد. آخرین همسر رضاخان عصمت دولتشاهی، دختر شاهزاده قاجار مجلل الدوله، بود که در ۱۳۰۲ با او ازدواج کرد. از این وصلت هم چهار پسر و یک دختر به دنیا آمد.^{۱۸}

اطلاعات ما از رضاخان از اواخر ۱۲۹۶ بیشتر می شود. در این سال بود که او از گمنامی درآمد و توجه مقامات بلندپایه حکومت ایران و سفارت انگلیس را به خود جلب کرد. مهمترین عامل در این سرشناسی شاید نقش او در بیرون راندن کلنل کلرژه، فرمانده دیویزیون قزاق، بود که تازگی از طرف کرتسکی به این سمت منصوب شده بود. رضاخان هم‌نوی توطئه استاروسلسکی، معاون فرمانده، شد و کلرژه را از فرماندهی برداشتند. افسران روسی زبردست کلرژه، احتمالاً به دروغ، او را متهم کردند که طرفدار بلشویکهاست. انگیزه رضاخان در این ماجرا کاملاً روشن نیست، اما چون مرد

میهن پرستی بود شورشها و جنبشهای جدایی طلب شمال که بلشویکها آشکارا به آنها یاری می‌رساندند بی‌گمان او را آزار می‌داد. بدین‌قرار طبعش مستعد بود که اتهامات استاروسلکی را بر ضد کلرزه بپذیرد. از این مهمتر، از آنجا که افسر جاه طلبی بود چه بسا به او وعده داده بودند چنانچه به استاروسلکی ببیوندد ترقی خواهد کرد. در اینکه رضاخان نقشی مهم، اگر هم نه قطعی، در برکناری کلرزه داشت هیچ تردید نیست. روزنامهٔ رعد در بهمن ۱۲۹۶ نوشت که رضاخان یکی از دست‌اندرکاران عمدهٔ رویدادهای مربوط به برکناری کلرزه بوده است. طبق این مقاله کننل فیلاتوف^۱، فرمانده قزاقها در همدان، به اتفاق سرهنگ رضاخان، افسر ارشد ایرانی فوج قزاق همدان، کلرزه را از فرماندهی انداختند.^۲ بهار می‌گوید که روزنامهٔ او نیز در آن موقع نقش رضاخان را در این حادثه ذکر کرده است.^۳ اسناد وزارت خارجهٔ انگلستان هم حاکی از دست داشتن رضاخان در ماجرای برکناری کلرزه می‌باشد. منابع دیگر انگلیسی هم این امر را تأیید می‌کنند و حتی مدعی‌اند که رضاخان علاوه بر قضیهٔ کلرزه در «توطئه‌های دیگر» هم دست داشته است. ولیکن در مورد این «توطئه‌های دیگر» شرح و بسطی نمی‌دهند.^۴

پادشاه فوری کمک به استاروسلکی که فرمانده جدید قزاقها بشود، ظاهراً ترقیع رضاخان به درجهٔ سرتیپی در ماههای نخستین ۱۲۹۷ بود. درجه و ترفیعیهای رضاخان از اواخر ۱۲۹۶ تا کودتای اسفند ۱۲۹۹ درست معلوم نیست. ارفع می‌گوید که رضاخان طبق قرار و مدار با استاروسلکی بلافاصله پس از اخراج کلرزه سرتیپ شد. بهار مدعی است که رضاخان از شهریور ۱۲۹۹ اسناد رسمی را سرتیپ رضا امضا می‌کرد. در مدارک انگشت‌شمار وزارت خارجه و وزارت جنگ انگلیس که ذکری از رضاخان پیش از کودتا دیده می‌شود اغلب با عنوان سرهنگ از او نام برده شده است. آیرن‌ساید در یادداشت‌هایش به‌رتبهٔ رضاخان بی‌اعتناست و با عناوین گوناگونی به او اشاره می‌کند ولی هیچ‌کجا سرتیپ نمی‌گوید.

مزایای جنبی که از ماجرای کلرزه نصیب رضاخان شد به‌مراتب بیشتر از رتبه و ترفیعیش بود. در تیرماه ۱۲۹۷ و در چند لشکرکشی بعد، رضاخان سرکردهٔ نیروهای اهزاسی به شمال ایران بود و بر شهرت خود که فرمانده پرشهامتی است افزود. هرچه نام

و آوازه‌اش بیشتر سرزبانها اقتاد روابط او با افسران روسی و بوژه با استاروسلسکی سردتر شد. در ۱۲۹۸ کم‌کم مورد توجه افسران ارشد انگلیسی قرار گرفت - چه آنهایی که وثوق‌الدوله استخدام کرده بود و چه آنهایی که وزارت جنگ [بریتانیا] مستقیماً جزو گروه مستشاران فرستاده بود. و ظاهراً در این هنگام است که توجه ژنرال دیکسن به رضاخان جلب می‌شود و نامبرده طولی نکشیده نظر خوبی به او پیدا می‌کند.^{۲۳} دربارهٔ رضاخان نظرهای مساعد دیگری هم در این دوره ابراز شده است. یکی او را «سربازی درجه یک، خوش قیافه و متین که مسائل را زود درمی‌یابد»^{۲۴} توصیف می‌کند. در ضمن، دشمنی او نسبت به افسران قزاق روسی نیز به دل انگلیسیها می‌نشیند.

رضاخان با لیاقت خود از میان نظامیان برخاست و متحمل مصائب زیادی شد، از جمله چندین بار ابتلا به مالاریا که تا پایان عمر او را رنج داد. طرز زندگی اش ساده و با انضباط بود، لذا بد جسمانی معدودی داشت و ترتیب خورد و خوراک خود را هیچ‌گاه عوض نکرد. اینها کمابیش همهٔ اطلاعاتی است که ما دربارهٔ بازنگر اصلی وقایع آیندهٔ ایران داریم.

اشارتی اینجا آنجا هست که رضاخان در ۱۲۹۹ با هیئت مستشاران نظامی بریتانیا کار می‌کرده و به آنها گفته حاضر است برای برداشتن استاروسلسکی از فرماندهی دست به اقدام بزند.^{۲۵} موضوع همکاری او با افسران انگلیسی پیش از کودتای ۱۲۹۹ و معرفی او به آیرن‌ساید، موضوع چندین تفسیر و گزارش در طول بیست و پنج سال گذشته بوده است. در هر حال، جای تردید نیست که دستگاه نظامی بریتانیا در ایران رضاخان را پیش از کودتا هم می‌شناخت و این نه تنها به لحاظ رتبه و سوابق برجسته ارتشی، بلکه به خاطر همکاری او با افسران ژنرال دیکسن بود، که در جریان قرارداد ۱۹۱۹ به ایران آمده بودند، و البته، نقش بارز رضاخان را در برکناری کلرژه و نیز درگیری بعدی او را با استاروسلسکی نباید فراموش کرد. و اما اینکه چه کسی اول بار رضاخان را به آیرن‌ساید معرفی کرد. در این زمینه حرفهای متضاد و ادعاهای خودخواهانه‌ای که گاه خنده‌آور است فراوان وجود دارد.^{۲۶} نخستین و معتبرترین روایت در یادداشت‌های خود آیرن‌ساید است که به صراحت می‌گوید کلنل اسمایس ابتدا رضاخان را به او معرفی کرد. از مجموعهٔ شواهد موثق چنین برمی‌آید که ژنرال جسور انگلیسی در رضاخان شهامت و اراده و میهن‌دوستی می‌بیند و او را برمی‌گزیند. از ایرانیان حاضر و ناظر وقایع دوم و سوم اسفند ۱۲۹۹ گزارشهای چندانی به ما نرسیده است. افراد معدودی قدرت درک تصویر

بزرگتر را داشتند و فقط سالها بعد اهمیت آن رویداد را فهمیدند. روایتهای زیر موثق‌ترین به نظر می‌رسد:

گفته‌های شاهدان ایرانی

مرتضی یزدان پناه^[۱]

... در ۱۹۱۵ [رضاخان] رئیس فوج من شد که من معاون و سرهنگ بودم و او میرپنج بود. در جنگ با روسها در گیلان بود. از همان اول مرد متین و یافکری بود. در بساط فرمانفرما تا ماژوری رسید... مرد رشیدی است، اما بی فکر، آشنایی او با سیاست اصولاً در بساط فرمانفرما [شروع] شد. بعدها با نصرت‌الدوله آشنا شد. در این وقت رضاشاه کلرپه [کلرژه] را از میان برده بود و استراسلسکی رئیس قزاقخانه بود و او در صدد بود که رضاخان را ذلیل کند. رضاخان هم دشمن او بود. میسیون انگلیزی می‌خواست قزاقها را از میان ببرد و قوای مختلفی تشکیل بدهد و مشغول مطالعه بود.

رضاخان در کابینه وثوق‌الدوله ظاهراً به دستکاری نصرت‌الدوله با آن کمسیون آشنا شد و به رئیس میسیون انگلیزی [ژنرال دیکسن] گفت از میان بردن قزاقخانه و روسها کاری ندارد و من حاضریم و امثال آن. او هم مشغول مطالعه شد. رضاخان به گیلان [به لشکرکشی علیه کوچک‌خان] برگشت. بالاخره روزی به طهران آمدیم. در ده شش فرسخی قزوین که ملک احمدشاه بود، اطراق کردیم. روزی تلگراف نوشت و داد به یک نفر سرچوخه و گفت برو به قزوین تلگراف را مخایره کن... روزی در بلندی‌ها بودیم و می‌آمدیم رو به قزوین، کسی از دور می‌آمد. گفت گویا سرچوخه است... خلاصه او رسید. تلگراف را داد خواند. یکدفعه رضاشاه شروع کردند به رقصیدن و دور خود چرخیدن و بشکن زدن و گفت کارها درست شد. معلوم شد تلگراف کرده و تذکر داده مذاکرات خود را که من حاضریم و موقع فرارسیده است... آمدیم به قزوین و بتدریج رسیدیم به شاه‌آباد در قزوین. روزی دو نفر نزد او بودند که من نمی‌شناختم، معرفی کرد مسعودخان ماژور و کلنل کاظم‌خان سیاح بودند. مرا هم معرفی کرد که مرتضی‌خان است، مثل پسر من است، من از او چیزی پنهان ندارم. در حالیکه این مرد یک رو داشت و صد آستر و آرتیست بتمام معنی کلمه و بسیار ماهر بود. مردی هم بود که قلب و سپاسگزاری نداشت. مواظب نقشه و

کار خود بود...

[چند روز بعد مرا] معرفی کرد به سیدضیاء... و گفت جناب آقای سیدضیاء نخست وزیر ایران. سیدضیاء از رضاخان پرسید کم و کسر چه دارید؟ گفت اول لباس. گفت قریباً میرسد. گفت دیگر؟ گفت حقوق سه ماه افراد و صاحب منصبان نرسیده؛ گفت پول هم امروز میرسد. لباس ها رسید که کفش ها انگلیزی بود و نیز کیسه های قران رسید، همه پول گرفتند.

رضاخان بمن گفت فوج مراجعت کند که ناهار بخورد. شام هم زود بخورد. اول غروب حاضر باشند. همه کارها را کردم. رضاخان کرسیچه تی داشت و رفت بالا و گفت همکاران عزیز اوضاع را دیده اید در گیلان تا گردن در لجن بودیم، لباس نمیدادند، پول نمیدادند، بحرف ما نمی رسیدند. باید باین ترتیب خاتمه داد. خداوند مرا برانگیزانده که کارها را درست کنم. سربازها دست زدند. فرمان داد راحت کنند. بعد که بخلوت آمد من بودم و سیدضیاء هم بود. گفت من بخدا قسم همچو فکری نداشتم. بی اختیار بزیانم آمد که خدا مرا مأمور کرده. سیدضیاء هم گفت به فال نیک میگیریم. خدا کند که برانگیزانده شده باشیم برای اصلاح مملکت.

خلاصه نصف شب حرکت کردیم. ششصد نفر فقط بودیم. حبیب الله شیبانی در باغ شاه با عده ای مأمور شهر بود. قزاقهای طهران که عده کمی بودند امر شده بود در قزاقخانه را ببندند و در داخل باشند. فوجی هم مأمور حفاظت شهر بود. وارد شدیم، دو سه تیر و تفنگ شد. دو نفر هم اتفاقی کشته شدند و بر شهر مسلط شدیم. در قزاقخانه را هم باز کردند و کودتا شروع شد تا سوء تفاهمات با سید شروع شد.^{۲۷}

حسن ارفع^[۲]

بامداد دوم اسفند ۱۲۹۹، سرگرد [حبیب الله] شیبانی مرا فراخواند و گفت حدود هزار قزاق در قزوین دست به شورش زده اند، چون چند ماهی است که حقوق دریافت نکرده اند و دارند به تهران می آیند که حقوق خود را بگیرند. احتمالاً شب به شهر خواهند رسید. به من دستور داد که فرماندهی هنگ را در آن شب به عهده گیرم و راههای ورود غرب شهر را اشغال کنم... من می باید جلو ورود قزاقها را می گرفتم و مانع فرار چند صد زندانی بلشویک از اردوی باغ شاه می شدم. از این اوامر به تعجب افتادم و گفتم چهار سروان دیگر همه ارشد من در هنگ هستند. با این وضع چگونه فرمانده شوم؟ سرگرد شیبانی جواب داد این اشکال را

برطرف کرده و سروانهای ارشد را به دو روز مرخصی فرستاده است. از او پرسیدم اگر بخواهند به زور وارد شوند می توانم به آنها تیراندازی کنم. پاسخ داد: «اگر آنها تیر انداختند شما هم می توانید تیراندازی کنید.»

حدود ۸ بعد از ظهر تلفن زنگ زد، شاه بود و در مورد وضعیت سؤال می کرد. شاه به ارفع می گوید در شکارگاه فرح آباد در هشت کیلومتری شرق تهران است و به او دستور می دهد اگر خبری شد به او گزارش کند. ساعت ۹ بعد از ظهر یک سرهنگ قزاق و چند نفر سرباز می کوشند از یکی از دروازه های شهر به داخل آیند ولی ارفع و نفراتش جلو آنها را می گیرند. ارفع سپس سعی می کند با تلفن با شاه و شیبانی تماس گیرد ولی موفق نمی شود.

ساعت ۱۱ ارفع به باغ شاه برمی گردد و صدای شلیک گلوله از مرکز شهر می شنود. سرانجام شیبانی را پیدا می کند و شیبانی به او می گوید که تعدادی قزاق در حدود شاید ۱۵۰۰ نفر وارد شهر شده اند و سه پلیس به قتل رسیده اند. به ارفع دستور می دهند از اردوی زندانها پاسداری کنند و هر کس را که بخواهد وارد شود با تیر بزنند، ولی اگر قزاقها صرفاً از جلو پادگان بگذرند محل به آنها نگذارد.

روز بعد سرگرد شیبانی به باغ شاه آمد و گفت قزاقها شهر را اشغال کرده حکومت جدیدی به ریاست سیدضیاءالدین طباطبایی سر کار آورده اند. فرمانده تازه نظامیان رضاخان میرپنج از دیویزیون قزاق است و بسیاری از رجال یازداشت شده اند. به من اجازه داد بروم خانه و بیست و چهار ساعت استراحت کنم... رضاخان را عنوان سردار سپه دادند و شاه شمشیر زرین جواهرنشان به او اهدا کرد. همه سربازان و افسران او پادشاهای نقدی گرفتند و بیشتر افسرانش ترفیع یافتند.^{۲۸}

امان الله جهانبانی^[۴]

اولین آشنایی اینجانب با شخص شخیص رضا شاه کبیر به سال ۱۲۹۴ شمسی در کرمانشاه صورت گرفت... بنده پس از پایان جنگ جهانی اول به سمت آتاشه نظامی مأمور کنفرانس صلح ورسای شدم... در مراجعت از اروپا در کرج به نیروی کودتا برخوردیم که رهبری آن را میرپنج رضاخان برعهده داشتند... خود را موظف دانستم حضور میرپنج شرفیاب شده و کسب تکلیف بنمایم. میرپنج فرمودند از دیدار شما خوشوقتم من با اردوی قزاقی عازم تهران هستم که کشور را از این هرج و مرج نجات بدهم. شما شب را با ما بمانید فردا عازم تهران خواهیم

بود. روز بعد یعنی سوم حوت ۱۲۹۹ بدون مفاومت از طرف پادگان تهران که افراد ژاندارمری و نیروهای مختلف بودند نیروی کودتا وارد تهران شد و زمام امور را میرپنج رضاخان بدست گرفتند. پس از کودتا اینجانب به فرماندهی توپخانه لشکر قزاق منصوب گردیدم.^{۲۹}

احمد امیراحمدی^{۱۴۱}

هنگامی که مقرر شد قسمت‌ها به نواحی قزوین متفرق شوند میرپنج رضاخان با قوای خود به قزوین آمد... من به ملاقات میرپنج رضاخان رفتم... ایشان گفتند چند روز به تهران می‌روم با اشخاص مؤثر مذاکره می‌کنم، ببینم رفتن به تهران و تصرف قزاقخانه برای ما امکان‌پذیر است یا نه... ایشان به تهران حرکت کردند. پس از چند روز نامه‌ای از میرپنج رضاخان به من رسید که مرا ملاقات کنید. من بلادرنگ به قزوین آمدم و ملاقات به عمل آمد. ایشان گفتند من به تهران رفتم و با اشخاص مختلف و لازم مذاکره کرده‌ام. موافقت کردند که من رئیس قزاقخانه بشوم، مشروط بر اینکه سردارهای قزاقخانه که ارشدیت به من دارند به مخالفت برخیزند... تبادل نظر کردیم و قرار شد ایشان نامه‌ای به سردار عظیم - سرلشکر محمد توفیقی - پدرخانم من، که از همه سردارها ارشد و مسن تر بود، بنویسند.

امیراحمدی نامه را به تهران می‌برد و در جلسه‌ای با حضور افسران ارشد توافق کتبی آنها را می‌گیرد که از رضاخان حمایت کنند تا سردارهمایون را از کار بابتدازد و خود فرمانده قزاقها بشود. نامه‌ای از ارکان حرب به عنوان افسری ارشدتر از رضاخان به دست امیراحمدی می‌افتد. نامه اجازه عزیمت تعداد کوچکی از نفرات فوج قزوین به تهران برای برقراری نظم است. نام رضاخان را به نحوی جانشین نام افسر فرمانده مورد نظر می‌کنند. رضاخان حالا هم وعده مساعدت افسران ارشد قزاق را در دست داشت و هم اجازه رسمی اعزام قوا را به تهران و می‌توانست بگوید که کارش مجاز و قانونی است و حمایت افسران جزء را بطلبد. بدین ترتیب قرار شد که ظاهراً برای اعاده نظم به تهران حرکت کنند.

در روز ۲۵ بهمن ۱۲۹۹ نیروی در حدود یک هزار نفر از اردوی قزوین به حرکت درآمدند. در این موقع شاه و دولت تغییر رأی دادند و خواستار توقف سپاهیان شدند. وزیر جنگ در تلگرافی از رضاخان خواست به قزوین برگردد. با تهدید و رشوه رئیس تلگرافخانه را واداشتند به تهران خبر دهد که نتوانسته است با رضاخان تمامی بگیرد. در

نتیجه این پشامدها تصمیم گرفتند حرکت قوا به تهران را سرعت بخشند. امیراحمدی می‌گوید که سرتیپ جهانبانی و سرهنگ کاظم‌خان سیاح هم تا دوم اسفند به آنها پیوستند. سردارهمايون فرستاده شده بود. احتمالاً به وسیله شاه. تا به رضاخان دستور دهد از حرکت به تهران خودداری کند، ولی جلو اتومبیل او را گرفتند. کمی بعد اتومبیل دیگری از تهران می‌رسد. مسافران این یکی سیدضیاء و سرگرد مسعودخان کیهان بودند. اینها برای دیدن رضاخان آمده بودند که ساعتی بعد از راه می‌رسد. سیدضیاء قرآنی از جیب درمی‌آورد و پنج نفر: رضاخان، سیدضیاء، کاظم‌خان، مسعودخان و امیراحمدی قسم می‌خورند که به استقلال کشور وفادار باشند. امیراحمدی سوگند دیگری هم یاد می‌کند که به رضاخان نیز وفادار باشد.

نیروی پیاده‌نظام روز ۲ اسفند به حومه تهران می‌رسد. رضاخان به آنها می‌گوید رعایت احتیاط کنند چون انتظار می‌رود ژاندارمری مقاومت ورزد. بعد از ظهر آن روز چندین نفر از تهران به اردوی موقت قزاقها آمدند و از رضاخان خواستند توقف کنند. این هیئت عبارت بود از معین‌الملک، منشی خصرومی شاه، ادیب‌السلطنه (حسین سمیعی) معاون نخست‌وزیر، کلنل هیگ^{۱۵} کفیل مستشار سفارت انگلیس، و کلنل هادلستن^{۱۶} افسر عالی‌رتبه انگلیسی که طبق قرارداد ۱۹۱۹ جزو گروه نظامی بریتانیا به ایران آمده بود. رضاخان به درخواست آنها وقتی نمی‌گذارد و می‌گوید: «مجبوریم به تهران نزد عاقله خود بیاییم».

روانه تهران می‌شوند. سیدضیاء سوار بر اسب همراه آنها می‌رود. سرایان انگشت‌شماری که از دروازه‌های تهران پاسداری می‌کردند مقاومتی نشان نمی‌دهند و قزاقها کلاترها را می‌گیرند. حکومت نظامی اعلام و کاظم‌خان حاکم نظامی می‌شود. عده‌ای از رجال و مرشئانان توقیف می‌شوند...

در مورد نامزدان رهبری کودتا، امیراحمدی می‌گوید عده‌ای از «سیاستمدارها» می‌خواستند آمدن قوا به تهران جنبه کودتا داشته باشد.^{۱۷}

^{۱۵} ادیب‌السلطنه سمیعی (حسین سمیعی)

سمیعی ابتدا تعریف می‌کند که سپهدار را از قدیم می‌شناخته و با هم رفیق بوده‌اند. و

به اصرار سپهدار معاونت نخست‌وزیری را قبول کرده بود. چند روز پیش از کودتا دولت خبردار می‌شود که اردوی بزرگی از قزاقها به سرکردگی رضاخان، رئیس اتریاد همدان، به قصد براندازی حکومت و به دست گرفتن قدرت از قزوین به سوی تهران راه افتاده است. این خبر ارکان دولت را به دلهره و هراس می‌اندازد و سردارهمایون را به قزوین می‌فرستند که قزاقها را منصرف سازد. در ضمن فرمان دفاع از تهران هم داده می‌شود. روز یکشنبه درم اسفند سردارهمایون برمی‌گردد و خبر می‌دهد که مأموریتش سودی نداشته است. گزارش او هرگونه امیدواری رفع بحران را از بین می‌برد. وزیران پریشان متفرق می‌شوند ولی ساعتی بعد سپهدار به سمیعی تلفن می‌زند و می‌گوید قرار شده است شما و معین‌الملک، متشی مخصوص شاه، به مهرآباد بروید و قزاقها را متقاعد کنید دست از نقشه خود بردارند. به او دستور می‌دهند به سفارت انگلیس بروند، و از آنجا به اتفاق معین‌الملک رهسپار مهرآباد شود. سمیعی عصبانی می‌شود و می‌پرسد سفارت انگلیس چه ربطی به این کارها دارد.

سمیعی نزدیک غروب به سفارت می‌رود و او را به اتاق می‌برند که معین‌الملک آنجا منتظر نشسته است. چند دقیقه بعد کلنل هیگ که سمیعی او را از پیش می‌شناخت و کلنل هادلستن وارد اتاق می‌شوند. سمیعی هیگ را مردی بسیار باهوش می‌خواند که «فارسی را روان حرف می‌زد و در تمام حرکات و سکانات و نگاهها و گفتگوهایش یک جنبه ظرافت و مسخرگی وجود داشت». هیگ می‌گوید که وزیرمختار (ترمن) عصر به گردش رفته و هنوز برنگشته است. باید وضعیت را به وزیرمختار گزارش کرد، شاید دستورات خاصی داشته باشد. سمیعی می‌افزاید که تازه دریافتیم که هیگ و هادلستن نیز همراه ما به مهرآباد می‌آیند. طولی نکشیده خیر آوردند که ترمن برگشته است و همه به دفتر او می‌روند. هیگ به تفصیل گزارش می‌دهد که چگونه قزاقها ناگهان از قزوین به سوی تهران حرکت کرده‌اند. سمیعی می‌گوید که «طرز بیان او طوری بود و وزیرمختار طوری به بیانات او گوش می‌داد و با حیرت و تعجب تلقی می‌کرد که کار بر ما هم مشتبه شده و تصور می‌کردیم که وزیرمختار از این جریانات به کلی بی‌خبر است». کلنل هیگ در خاتمه می‌گوید که هر چهار نفر در نظر دارند به مهرآباد بروند و قزاقها را وادارند تا از آمدن به تهران منصرف شوند. ترمن یا نقشه آنها موافقت می‌کند، با آنها دست می‌دهد و از اتاق بیرون می‌رود. هیگ به آنها می‌گوید که بهتر است پیش از رفتن به مهرآباد نزد رئیس‌الوزرا هم برویم و دستوری از ایشان بگیریم. سپهدار مطلب تازه‌ای نداشت جز اینکه بگوید

آنها را متقاعد کنید برگردند.

این چهار نفر حدود ساعت هشت بعد از ظهر در دو اتومبیل به مهرآباد می‌روند. آنها را به قهوه‌خانه خرابه‌ای می‌برند و می‌گویند همانجا بمانند. کمی بعد رضاخان و سیدضیاء پیشی آنها می‌آیند. سیدضیاء عمامه را کنار گذاشته بود و کلاه بر سر داشت. رضاخان می‌پرسد چه فرمایشی دارید؟ سمعی جواب می‌دهد که او و معین‌الملک از طرف دولت و شاه پیامهایی برای آنها دارند و به معین‌الملک پیشنهاد می‌کند که چون حامل پیام شاه است نخست حرفش را بزند. معین‌الملک باختصار می‌گوید که حرکت ناگهانی اردوی قزاق موجب وحشت اهالی تهران شده است و اعلیحضرت می‌خواهند که قزاقها به قزوین برگردند. رضاخان با عصبانیت و لحن خشن از پیام شاه اظهار تعجب می‌کند:

اعلیحضرت... مگر نمی‌دانند این اردوی قزاقی چقدر زحمت کشیده و در راه مملکت چه فداکاریها کرده و در این مدت با جنگلیها و بالشویکها چه زد و خوردها داشته و چقدر تلفات داده است. بعد از این همه جانبازیها و فداکاریها حالا که فی‌الجمله فراغتی پیدا کرده‌ایم و می‌خواهیم به خانه‌های خود برگردیم ما را از آمدن به تهران و دیدن زن و فرزند منع می‌کنند و راضی نمی‌شوند که ما نفس راحتی بکشیم و چند روزی خستگی خود را رفع کنیم. این است اجر زحمات و پاداش خدمات قزاقی؟

رضاخان در پایان حرفهایش می‌گوید که دیگر دیر شده است. این تصمیمی است که صاحب‌منصبان گرفته‌اند و دیگر نمی‌توانند از تصمیم خود برگردند. پس از اتمام صحبت رضاخان، سمعی با لحنی دوستانه در حقیقت همان چیزهایی را که معین‌الملک گفته بود تکرار می‌کند و تأکید می‌ورزد که فداکاریهای قزاقها همیشه مورد نظر شاه و دولت بوده است. وی همچنین استدلال می‌کند که بلشویکها ممکن است هر لحظه در شمال دست به حمله بزنند و قزاقها باید برای تدارکات دفاعی خود به قزوین برگردند. و نظر دیگری در میان نبوده و نیست. سیدضیاء با لحنی شدید و عصبانی‌تر به اولیای امور در تهران می‌تازد، آنها را خیانتکار می‌خواند و می‌گوید ما تصمیم گرفته‌ایم وارد تهران شویم و «این دستهای ناپاک را از میان برداریم... و مرکز را از این کثافتها پاک کنیم» و از تصمیم خود دست‌بردار نیستیم.

وقتی سیدضیاء حرف خود را تمام می‌کند، سمعی از هیگ می‌خواهد که او هم چیزی بگوید. هیگ «با همان لحن مستهزانه» و بدون هیچ‌گونه عزم و ایمان صرفاً تکرار

می‌کند که نخست وزیر از قزاقها می‌خواهد که تغییر جهت دهند و به قزوین بازگردند. پس از چند لحظه سکوت، رضاخان و سیدضیاء از اتاق بیرون می‌روند، و هیگ و هادلستن به دنبالشان، بی آنکه چیزی به سمیعی یا معین‌الملک بگویند.

بقیه ماجرا شرح تلاش نومیدانه سمیعی و معین‌الملک است برای برگشت به تهران و خانواده خویش که تا ساعت چهار صبح روز سوم اسفند طول می‌کشد و هنگامی که بالاخره به خانه می‌رسند کودتا انجام شده است.^{۲۱}

گزارشهای سفارت انگلیس

نخستین گزارش ترمین درباره کودتا در ساعت ۵:۱۰ بعد از ظهر روز سوم اسفند به شرح زیر مخایره شد:

«نفرت فوجهای قزاق قزوین و همدان، به تعداد ۲۵۰۰ تا ۳۰۰۰ تن یا ۸ توپ صحرایی و ۱۸ مسلسل تحت فرماندهی سرهنگ رضاخان از قزوین به تهران آمدند و روز ۲۱ فوریه [سوم اسفند] اندکی پس از نیمه شب وارد شهر شدند». گزارش می‌گوید هنگامی که قزاقها هنوز در بیرون شهر اردو زده بودند، نمایندگان شاه و دولت و دو نفر از کارمندان سفارت نزد آنها رفتند که ببینند چه می‌خواهند و آنها را از ورود به تهران منصرف سازند. هیئت نمایندگی دست خالی برگشت. رضاخان به ایشان گفت که قزاقها صابون بلشویکها به جامه‌شان خورده است و می‌دانند که روسها قصد دارند پس از عقب‌نشینی نیروهای بریتانیا به تهران حرکت کنند. قزاقها از آمد و رفت دولتهای نالایق که هیچ‌یک قادر به تدارک دفاع بر ضد بلشویکها نیستند خسته شده‌اند و لذا در صدد برآمدن خود به تهران می‌ایند و دولتی مقتدر سر کار آورند. ترمین می‌افزاید که قزاقها نسبت به شاه اعلام وفاداری و دل‌بستگی کرده‌اند ولی تصمیم دارند مشاوران «بدنام» اطراف او را از کار بردارند. ترمین می‌گوید که هیچ نیرویی برای مقابله با ورود قزاقها نبود ولی هفت پلیس در نتیجه سوء تفاهم کشته شدند.^{۲۲}

در این پیام و نیز تلگرامی در ۲۲ فوریه (۴ اسفند)، ترمین به کرزن اطلاع می‌دهد که سپهدار به سفارت پناهنده شده است و اطمینان می‌خواهد که دستگیر نشود. ترمین می‌افزاید در این میان شاه را دیده است و به او توصیه کرده «با سران کودتا ارتباط برقرار کند و خواستههای آنها را برآورد». شاه هراسیده بود، خشکش زده بود و قدرت تصمیم نداشت. او در ضمن اطلاع می‌دهد که فرمانفرما و دو پسر ارشدش، فیروز میرزا و سالار لشکر،

توقیف شده‌اند و من دارم برای آنها اِعمال نفوذ می‌کنم^{۳۳}». تُرمن، چهار روز بعد، گزارش می‌کند که به او اطمینان داده‌اند که «جان فرمانفرما و دو پسرش در خطر نیست، زیرا فرمانفرما و فیروز از پادشاه انگلستان مدال دارند و دولت امینحضرت [پادشاه انگلستان] در اوت ۱۹۱۹ به آنها تضمین داده است». تُرمن، در هر حال، ظاهراً به بازداشت آنان دست‌کم برای مدتی کوتاه رضایت داده بود چون «هر سه بدهی مالیاتی دارند که من نمی‌توانم بگیرم مطالبه نشود»^{۳۴}.

یک هفته بعد روز اول مارس تلگرام مفصل‌تری دربارهٔ کودتا فرستاده شد. در ابتدای آن تُرمن، کلنل اسمایس را دوباره به کوزن معرفی می‌کند و می‌گوید که آیرن‌ساید او را مأمور تجدید سازمان قزاقخانه کرده است. اسمایس به خوبی از عهدهٔ کار برآمده و آنها را تحت انضباط درآورده است. تُرمن می‌افزاید که در سفر اخیر اسمایس به تهران او را دیده است و از او شنیده که وضعیت قزاقها در تهران نیز اسفناک بوده است. اسمایس پیشنهاد کرده بود که این سپاهیان برای آموزش و تجدید سازوبرگ به قزوین گسیل شوند و قزاقهایی از قزوین جای آنها بیایند. اسمایس گفته بود که رضاخان، یکی از بهترین افسران او، با این قوای امدادی به تهران فرستاده شود. در ۳۰ بهمن، معین‌الملک، منشی شاه، به تُرمن اطلاع می‌دهد که سردار همایون، به پیشنهاد کلنل اسمایس، پیامی به قزوین فرستاده و دستور داده است که همهٔ افراد فوجهای تهران و همدان به تعداد ۲۲۰۰ نفر مستقر در قزوین به تهران اعزام گردند. معین‌الملک به تُرمن می‌گوید که شاه حالا دیگر نمی‌خواهد این فرمان به اجرا گذاشته شود چون تصور نمی‌کند نیرویی به این بزرگی در تهران لازم باشد و نظم پایتخت را زاندارمری و پلیس می‌توانند به خوبی حفظ کنند. تُرمن پاسخ می‌دهد که او مخالفتی ندارد که این دستور لغو شود ولی سپاهیان که هم‌اینک در راهند و قرار است جای قزاقهای بی‌انضباط و ناراضی تهران را بگیرند از این حکم مستثنی‌اند. تُرمن افزوده بود که پیامی به افسر فرمانده نیروهای بریتانیا در شمال ایران فرستاده و «از او خواسته از کلنل اسمایس بپرسد که گفتگوش با سردار همایون چه بوده است». روز بعد معین‌الملک بازمی‌گردد و از شاه بیخام می‌آورد که با وجود لغو کردن دستور پیشین، فرمان تازه یا به قزاقها نرسیده یا اطاعت نشده چون آنها همچنان دارند پیش می‌آیند. شاه خیال دارد سردار همایون را شخصاً به دیدار قزاقها بفرستد و از آنها بخواهد به قزوین برگردند. تُرمن در جواب می‌گوید که مخالفتی ندارد. «اسمایس در همان روز پیام مرا پاسخ داد و گفت آمدن قزاقها هیچ ارتباطی با او ندارد و مسئولیت امر

صرفاً به عهده سردارهمایون است که دستور اصلی را داده. نرمن سپس با سپهدار تماس گرفت، و با آنکه از هنگام تشکیل کابینه جدیدش با او صحبت نکرده بود، به او فشار آورد که فوراً سردارهمایون را از کار برکنار کند.

سردارهمایون در روز یکشنبه، دوم اسفند، از مأموریتش برگشت و به هیئت دولت اطلاع داد که در راه قزوین-کرج با پیشقراولان قزاقها دیدار کرده است و سرکردگان آنها قول داده‌اند به قزوین برگردند. در هر حال، سردارهمایون شب پیش خبر یافته بود که قزاقها به رغم وعده‌شان همچنان به سوی تهران در حرکت‌اند.

نرمن نتیجه می‌گیرد که:

نقش سردارهمایون در این ماجرا قدری مرموز است. مثل اینکه دست‌کم در مراحل اولیه با این عمل مخالفی نداشته است... چون به ابتکار خود تلگرام نخست را می‌فرستد و تمامی نفقات دو فوج را به تهران فرامی‌خواند... دلیل این کارش به احتمال زیاد آن بود که ناخواسته آلت دست توطئه‌گران قرار گرفته و جمعی از افسران که دور او بودند ترغیبش می‌کنند که تلگرام را بفرستد، بدون آنکه اهمیت اقدام خود را بفهمد... نظر به رفتار مشکوک سردارهمایون و شهرت کلی او که خیلی راستگو نیست، من اگرچه دارم صحت روایت او را، که میان او و قزاقها چه گذشت، تضمین کنم.

نرمن سپس می‌گوید که دبلیو. ا. اسمارت، مستشار سفارت، با سپهدار در تماس بوده است و سپهدار «از استعفای سردارهمایون سخت جا خورده است». سپهدار پیشنهاد کرده بود کلنل گلیراپ*، رئیس ژاندارمری، با گروهی از نفراتش فرستاده شوند که قزاقها را بگیرند و از آنها بخواهند به تهران نیایند. اسمارت گفته بود که این کار درستی نیست چون ممکن است نبرد درگیرد و ژاندارمها تلفات سنگینی بدهند. سپس موافقت به عمل آمده بود که سپهدار معاون خود، ادیب‌السلطنه، را بفرستد که سران قزاقها را ببیند و نقشه و خواستهای آنها را بپرسد. شاه که نتوانسته بود روز ۲ اسفند با نرمن تماس بگیرد (نرمن آن روز تصمیم گرفته بود به راهپیمایی دور و درازی برود)، در عوض با اسمارت در خانه سپهدار صحبت کرد. اسمارت در شکارگاه سلطنتی به دیدن شاه رفت. شاه «برآشفته می‌نمود و می‌خواست فرار کند» ولی اسمارت او را آرام کرد. آنگاه سفارت در صدد برآمد تا کلنل هیگ و کلنل هادلستن را به ملاقات سران قزاقها بفرستد.

شاه هم منشی خود را به گروه افزود. این هیئت، به اتفاق ادیب السلطنه، نزد گروه پیشاهنگ قزاق در مهرآباد (شش کیلومتری تهران) رفتند و علاوه بر خود رضاخان با سرگرد مسعودخان، سرهنگ کاظم خان و یک غیرنظامی، سیدضیاء که احتمالاً مبتکر تمامی جنبش است، دیدار کردند. ثمن توضیح می‌دهد که دو افسر حاضر (مسعودخان و کاظم خان) «دو افسر ایرانی همکار اسمایس در سازماندهی ژاندارمها در آذربایجان بودند و اسمایس در مورد توانایی هر دو نظر مساعد داشت». و حالا که در قزاقخانه خدمت می‌کرد آنها را به کمک خواسته بود و دلیل حضور این دو در قزوین همین بود. رضاخان، به عنوان سخنگوی گروه، به هیئت اعزامی گفته بود:

قزاقها که صابون بلشویکها به جامه‌شان خورده است و می‌دانند که اگر در ایران بیشتر بیایند چه انتظاری از آنها داشته باشند، از دولتهای پیاپی ایران که هیچ قدمی برای تشکیل نیرویی جهت مقابله با حمله بر نمی‌دارند خسته شده‌اند و این حمله‌ای بسا که پس از عقب‌نشینی قوای انگلیس صورت گیرد. بنابراین تصمیم گرفتند به تهران بیایند و دولتی مقتدر سرکار آورند که به این وضعیت خاتمه دهد. ثمن می‌افزاید که در این فاصله به ژنرال وستداهل^۵، رئیس پلیس تهران، تلفن زده است و به او هشدار داده که هنگام ورود قزاقها به تهران جلو آنها ایستادگی نکند. او حالا می‌گوید که فقط «دو پلیس که اشتهاها به قزاقها تیراندازی کردند زخمی شده‌اند». ثمن راجع به منشأ کودتا، چگونه سران گرد آمدند، آیا سفارت یا مستشاران نظامی انگلیس از نقشه آنها اطلاعی داشتند، دیگر چیزی نمی‌گوید. اما دوباره قضیه خانواده فرمانفرما را پیش می‌آورد و گزارش می‌دهد که در ساعت ۸ صبح روز سوم اسفند فیروز میرزا نامه‌ای برای او فرستاده و خبر داده که پدرش توقیف شده است و خود او هم چشم به راه همین سرنوشت است (فیروز را ظهر همان روز بازداشت کردند). ثمن شکایت می‌کند که کاری از دست او ساخته نیست ولی به او اطمینان داده‌اند که به فیروز و خانواده‌اش صدمه‌ای نرسانند. ثمن سپس می‌افزاید:

پس از آن خبر یافتم که فرمانفرما ساعت ۳ بعد از نیمه‌شب خارج از خانه‌اش در راه پناهنده شدن به سفارت آمریکا توقیف شده است. اگر واقعاً می‌خواست به جای سفارت ما به آنجا پناه ببرد، معلوم می‌شود ظنن است که ما کودتا را ترتیب داده‌ایم.

شاه تا با اعداد سوم اسفند که کودتا روی داد نتوانسته بود با ثرمن تماس بگیرد. پس از تماس پرسید که موضع بریتانیا در این جریان چیست. ثرمن به شاه اطمینان داد که خطری متوجه او نیست و به او توصیه کرد از سید ضیاء و رضاخان پشتیبانی کند. در هر حال شاه تا فردای آن روز سید ضیاء را به حضور نپذیرفت. روز بعد هنگام ملاقات، سید از او خواست لقب «دیکتاتور» به او بدهد. شاه با این درخواست موافقت نکرد اما رضایت داد که او رئیس‌الوزرا شود. ثرمن ادامه می‌دهد:

تمام خارجی‌ان تصور می‌کنند ما [کودتا را] ترتیب دادیم و تکذیبهای من بی‌اثر بوده است. ولی من از بازداشت ایرانیهای طرفدار انگلستان، بخصوص فرمانفرما و دو پسرش، ناراحتم. آنها هم مدال دارند هم تضمین ما را طی تلگرام ۹ اوت ۱۹۱۹ [کرزن به کاکس]... چند نخست‌وزیر اسبق نیز توقیف شده‌اند... [حتی] بعضی از مخالفان قرارداد ۱۹۱۹ را دستگیر کرده‌اند.^{۳۵}

نخست‌وزیران پیشین دستگیر شده عبارت بودند از سپهسالار تنکابنی، سعدالدوله و عین‌الدوله و فرمانفرما؛ و مخالفان سرشناس قرارداد که به دام افتادند محتشم‌السلطنه، ممتازالدوله و سید حسن مدرس. می‌توان به جرأت گفت که تقریباً همه سیاستمداران معروف و ملاکان بزرگ توقیف شدند. استنهاها انگشت‌شمار بودند: مستوفی؛ حسن پیرنیا و حسین پیرنیا؛ صمصام‌السلطنه، رئیس بختیارها و نخست‌وزیر سابق؛ صاحب اختیار (غلامحسین غفاری)، مشاور خوشنام چندین شاه؛ مغرور میرزا (مورث‌الدوله)، وزیر دربار احمدشاه؛ و سپهدار، نخست‌وزیر زمان کودتا. شمار بازداشتیها در ظرف یک ماه به حدود دویست تن رسید.^{۳۶}

این تمامی اطلاعات موجود در وزارت خارجه و وزارت جنگ [انگلستان] درباره گزارشها و پیامهای مبادله‌شده میان ثرمن و کرزن است. فقدان اهتمام از طرف ثرمن و بی‌علاقگی آشکار کرزن به منشأ، شرح و تفصیل و بانیان کودتا بسیار عجیب و مرموز است. ثرمن، که خبر هر پشامد مهم ایران را به کرزن می‌داد و نگاه روزی چهار پیام تلگرافی می‌فرستاد گویی می‌پندارد کودتا آنقدر اهمیت ندارد که به جزئیاتش بپردازد و مشروح ماجرا را به کرزن اطلاع دهد. هیچ‌گونه بحث و گفتگویی درباره نقش افراد نظامی بریتانیا در ایران نیست، حتی از آیرن‌ساید هم ذکری به میان نمی‌آید و نام کلنل اسمایس باجمال برده شده است. این مسائل را بعداً بررسی خواهیم کرد.

گزارشهای مأموران دیگر انگلیسی

تعدادی نامه، یادداشت و اظهار نظر از مأموران مختلف انگلیسی در دست است که باید بررسی کرد و سپس به جزئیات کودتا پرداخت و بانی آن را شناخت. مطالب زیر تا اندازه‌ای قضایا را روشن می‌کند.

در یادداشتی به تاریخ ۳ مارس ۱۹۲۱ (۱۶ اسفند ۱۲۹۹) «برای درج در پرونده»، جی. پی. چرچیل می‌نویسد: «قضیه سرایا نتیجه ظاهراً یک توطئه است و سیدضیاءالدین رئیس‌الوزرای احتمالی جدید بی شک پشت آن است».^{۲۷}

در گزارشی برای کرزن، مورخ ۱۴ مه ۱۹۲۱، به قلم پیرسن دیکسون، کارمند وزارت خارجه انگلستان، وی می‌گوید: «کلنل اسمایس از کودتا اطلاع قبلی داشت و با سران [کودتا] همکاری کرد».^{۲۸}

ژنرال ویلیام دیکسن، که به لندن فراخوانده شده بود، در نامه‌ای به تاریخ ۶ ژوئن ۱۹۲۱ به یکی از اعضای سفارت آمریکا در تهران می‌نویسد: «من ژنرال اسمایس را سر رانم وقتی از قزوین می‌گذشتم دیدم و او موضوعی را که همه حدس می‌زدیم اعتراف کرد، گفت که او ترتیب کودتای قزاقها را در تهران داد. او همچنین به من گفت که این کار را با اطلاع سفارت در تهران انجام داد. نگفتم که آقای ترمز در آن دست داشت ولی نقش دبلیو. ا. اسمارت را اقرار کرد. به نظر من اسمارت، هیگ و یاران تعزیه گردان بودند، بدون آنکه راز خود را به ترمز بگویند».^{۲۹}

در نامه‌ای از ژنرال دیکسن به ژنرال ردکلیف (وزارت جنگ) به تاریخ ۱۸ اکتبر ۱۹۲۱، دیکسن می‌گوید که او طرفدار همکاری با عناصر ملی در ایران، بخصوص مشروطه‌خواهان سابق، بود تا افکار عمومی به‌جانب بریتانیا جلب شود. اما ترمز و دیگران «معتقد به سیاست زور بودند. می‌گفتند ایرانیها فوری تسلیم زور می‌شوند و نتیجه بهتری می‌توان گرفت».^{۳۰}

در نامه‌ای از مازور سی. ج. ادموندز، که سیدضیاء را از ۱۹۱۹ می‌شناخت و در تهیه نقشه‌هایی برای عقب‌راندن بلشویکها با او کار کرده بود، وی می‌نویسد: «من تا حد زیادی حدس می‌زدم که چه در سر دارد... [ولی] چندان کنجکاوی نکردم... ترس سیدضیاء بجا بود و عقیده داشت که سر درآوردن زیادی من از قضایا موجب دردسر است».^{۳۱}

مأمور انگلیسی دیگری که هنگام کودتا در ایران بود می‌نویسد: «اندکی پس از کودتا از قزوین می‌گذشتیم و من از کلنل اسمایس پرسیدم که آیا شرکت او در جنبشهای سیاسی کشور [ایران] به نظر خودش کمی عجیب نیست. وی پاسخ داد "... آنها دربارهٔ امور نظامی با من مشورت کردند و من در مقام مشاور نظامی وظیفه داشتم عقیدهٔ خود را بگویم»^{۴۱}.

لسلات الیقنت کودتا را «حیرت‌انگیز» خواند و گفت: «این تعداد زیاد افراد نمی‌تواند از تهران یا از نزدیکی قزوین گذشته باشند و آیرن‌ساید از حضور آنها بی‌اطلاع مانده باشد». کرزن از قرار معلوم با الیقنت موافق می‌باشد که آیرن‌ساید در واقعه دست داشته است و تُرمن را هم درگیر ماجرا می‌داند، و می‌افزاید: «آقای تُرمن بالاخره رقیب شایسته‌ای در هنر ایجاد دولت و نخست‌وزیرهای ایرانی پیدا کرد»^{۴۲}.

ج. ام. بلقورا، ارشدترین مأمور خزانه‌داری در ایران (آرمتاژ اسمیت به لندن رفته بود که از طرف دولت ایران دربارهٔ پرداخت وجوه حق امتیاز با شرکت نفت گفتگو کند) نیز شاهد رویدادهای دوم و سوم اسفند بود. فصلی کوتاهی از کتابش، وقایع اخیر ایران، مربوط به حوادث مزبور است و روایت او کمابیش همانند گزارش تُرمن می‌باشد. عقیده دارد که سفارت در ایجاد کودتا دستی نداشته است. طبق نتیجه‌گیری او، با وجود حمایت معنوی بریتانیا، «کودتا حاصل تلفیق دو جنبش جداگانه بوده. ولی دیگر نمی‌گوید که این دو جنبش چه بود»^{۴۳}.

قدرت و برانگیزندهٔ اصلی ماجرا، آیرن‌ساید، هم چندین بار به کودتای پیش‌رو مشخصاً اشاره می‌کند. نخستین اشارهٔ او در ۱۴ فوریه (۲۷ بهمن) است. «کودتا بهتر از هر کار دیگر است... تُرمن را به جنب‌وجوش خواهم انداخت». یادداشت روز ۱۵ فوریه‌اش چنین است: «دربارهٔ رضا با او [تُرمن] حرف زدم و بسیار وحشت داشت، حاضر نبود کلک شاه‌کنده شود. به او گفتم من به رضا اعتقاد دارم... بایست دیر یا زود قزاقها را آزاد می‌گذاشتم»^{۴۴}. پس از کودتا، آیرن‌ساید به مافوق خود، ژنرال هالدین، گزارش کرد که قزاقها به تهران رفتند تا «به فرمان شاه و با اطلاع تُرمن افسران قزاقی ناآرام را بازداشت کنند»^{۴۵}. در یادداشت‌های روزانه‌اش آیرن‌ساید کمتر شکسته‌نفسی به خروج می‌دهد. در مدخلی پس از کودتا که روز ۵ یا ۶ اسفند (۲۳ یا ۲۴ فوریه) قلمی شده است می‌گوید: «گمانم مردم همه می‌پندارند کودتا را من راه انداختم، راستش را بخواهید شاید هم کار کار من بود»^{۴۶}.

گزارشهای سفارت امریکا

کالدول، وزیر مختار امریکا در ایران، در گزارشی به تاریخ ۱۱ مارس ۱۹۲۱ (۲۱ اسفند ۱۲۹۹)، دربارهٔ پیامدهای فوری کودتا، نوشت:

سیدضیاء در ۲۶ فوریه اعلامیه‌ای صادر کرد که با قدرت تام و مطلق ریاست وزیران را به دست گرفته است و اینک به راهنمایی شاه و رایزنی ساعت به ساعت با سفارت بریتانیا امور دولت را اداره می‌کند... نخست‌وزیر دست‌پروردهٔ بریتانیاست و شخصیت و هدف و سوابق او خالی از شبهه نیست، در حقیقت همه می‌دانند که وقتی سردبیر روزنامهٔ دولتی رعد بود، مرتب از انگلیسیها مفوری دریافت می‌کرد...

او حالا القای قرارداد ۱۹۱۹ انگلیس و ایران را اعلام کرده است.

رئیس‌الوزرای کنونی از همان آغاز تا هنگامی که به قدرت رسید یکی از هواداران اصلی [قرارداد] بود. شهرت دارد که او آلت دست صرف سیاست انگلیس است و اعلام القای معاهده‌ای که هنوز به تصویب مجلس ایران نرسیده است، و طبق قانون اساسی این تصویب را لازم دارد، حداکثر نوعی اسم بی‌مسماست، هرچند که کوشیدند قرارداد را بدون تصویب [مجلس] به اجرا گذارند... کاملاً پیداست که تمامی این حرکت [کودتا] ریشه و حمایت انگلیسی دارد، و هدف پیشبرد نقشهٔ مهار کشور به قهر است.^{۳۸}

نخستین گزارش مفصل سفارت امریکا دربارهٔ کودتا گزارش سه ماههٔ کالدول است که در ۵ آوریل ۱۹۲۱ برای وزیر خارجهٔ امریکا فرستاده است. کالدول حدود پنج هفته صبر کرده بود تا همهٔ اطلاعات موجود را جمع‌آوری کند. در ابتدای گزارش «وضع اسفناک» سپاهیان قزاق توصیف شده: «پوشاک نداشتند و خوراک آنها بد بود... مرتب غم می‌زدند و در آستانهٔ طغیان بودند». افسران انگلیسی سعی داشتند وضع آنها را بهتر کنند و نیروهای متمرکز در قزوین را آموزش دهند.

بامداد یکشنبه ۲۰ فوریه [۲ اسفند] شنیدیم نیروی مرکب از ۱۵۰۰ قزاق از قزوین به حرکت درآمده فعلاً در چند کیلومتری پایتخت است، ولی منظور نهایی آنها در آن موقع نامعلوم بود. وزیر مختار انگلستان آن روز بعد از ظهر برای گردش به بیرون شهر رفته بود و تا ساعت ۵ بعد از ظهر برنگشت. ولی چند ساعت پیش از این مستشار سفارت انگلیس، کلنل هیگ، به اتفاق سیدضیاء، به دیدن قزاقها در خارج شهر رفته بودند. گفته شد که منظور این دو سر در آوردن از

مقصود قزاقهای مهاجم بود، ولی قزاقها خود از گفتن این واقعیت ابایی نداشتند که پیش از ورود آنها به شهر انگلیسیها به هر یک پنج تومان (در حدود پنج دلار) پولی داده‌اند.

در مورد این حمله باید به خاطر داشت که این قزاقان زیر نظر مستقیم کلنل اسمایس انگلیسی‌اند، و این شخص در استخدام دولت ایران است و تا چند ماه پیش متصدی اداره اطلاعات در قزوین بود و مدتها در گذشته عملاً در رأس قزاقخانه بوده است... وی مرتب به تهران آمد و رفت می‌کرد و به قرار اطلاع مقدار زیادی از وقت خود را در این سفرها در مصاحبت سیدضیاء می‌گذراند. همچنین می‌دانیم که کلنل اسمایس، پیش از عزیمت قزاقها از قزوین، این پول را برای پرداخت به آنها دریافت کرد، ولی ترجیح داد صبر کند و پس از ورود افراد به تهران پول را به آنها پردازد و پول هم با امضای کلنل اسمایس از بانک گرفته شد. ولی چیز عجیب آن است که اگرچه این نیرو در قزوین [مرکز قوای انگلیس در ایران] زیر فرمان انگلیسیها می‌ماند، و آن شهر را با سازوبرگ انگلیسی ترک کرد، و در مدت چهار روز مسافتی در حدود صد میل را پیمود، و در تمام طول راه هم تلفن بود هم تلگراف، و مراکز بی‌سیم نیز چه در قزوین چه در تهران در دست انگلیسیها بود باز دولت ایران و ظاهراً سفارت انگلیس هیچ‌کدام تا بعد از ظهر روز چهارم عزیمت سپاهیان از قزوین و رسیدن آنها به چند کیلومتری حومه تهران، خبر نداشت که قزاقها به سوی تهران در حرکتند و می‌خواهند شهر را بگیرند. قضیه سر تا پا چنان خوب ترتیب و تنظیم داده شده بود که نمی‌توانست بدون به اصطلاح تبانی به وقوع بپیوندد.

وزیر مختار انگلیس حاشا می‌کند و می‌گوید که اصلاً اطلاع قبلی نداشته است و واقعیات هم گفته او را تأیید می‌کند، ولی این را هم همه می‌دانند که وزارت خارجه بریتانیا از کارهای وزیر مختارشان در تهران و از کارهایی که نتوانسته انجام بدهد ناراضی‌اند، و بنابراین تعجبی ندارد چنانچه این حرکت بدون اطلاع او روی داده باشد.

قزاقها اندکی پس از نیمه‌شب [۲۰ فوریه] وارد تهران شدند. ژاندارمها که به اصطلاح مأمور پاسداری پایتخت و داخله ایران هستند به آنها پیوستند و شاه افسری سوئدی را فرستاد تا فرماندهی شبه‌نظامیان [ارتش ثابت] ایران را به دست گیرد و قزاقها را بیرون تهران نگه دارد، ولی افسر مزبور دریافت که ارتشیان به قزاقها پیوسته‌اند. سه گلوله توپ و مقداری تیر تفنگ شلیک شد.

یگانه مقاومتی که بروز شد از جانب پلیس در اداره کل مرکزی آنها بود. دو نفر کشته و بقیه تسلیم شدند. از این که بگذریم کودتا ظاهراً بدون خونریزی انجام شد.

کاشف به عمل آمد که تمام دست‌اندرکاران نهضت عملاً کسانی می‌باشند که از قبل با انگلیسها رابطه نزدیک داشتند. سرگرد مسعودخان که پس از واقعه وزیر جنگ شد، در چندین ماه گذشته معاون شخصی کنل اسمایس در قزوین بوده است. رضاخان میرپنج که فرماندهی قزاقها را به دست گرفته است در میسیون انگلیس و ایران خدمت می‌کرد و عملاً جاسوس رئیس میسیون بود، و در ماههای گذشته با انگلیسها در قزوین همکاری نزدیک داشته است.^{۱۱}

کالدول گزارش خود را با این اشاره ضمنی به پایان می‌برد که وزارت خارجه [انگلستان] پشت کودتا بوده است، و می‌گوید کرزن «تأکید می‌ورزد که دوست واقعی ایران است. پرواضح است که به نظر او آنچه به نفع هندوستان است برای ایران هم سودمند است». کرزن تصور می‌کند بریتانیای کبیر «بزرگترین محبت را به ایران می‌کند چنانچه [این کشور] بار مسئولیت سفیدپوستان را به دوش گیرد... ولی ایرانیها راضی نیستند در موقعیت هندیهها نهاده شوند». کالدول سپس می‌افزاید:

به نظر می‌رسد که سفارت [انگلستان] در اینجا رفته رفته احساس کرد که [ژنرال دیکن] دیگر با سیاستی که سفارت می‌خواست پیش گیرد کاملاً موافق نیست. ژنرال در سفارت انگلیس در تهران به دنیا آمده و سخت طرفدار ملیون است... چند روز پس از کودتا... ژنرال به سفارت انگلیس احضار شد و به او گفتند که باید فوراً کشور را ترک گوید چون ادامه حضور او در اینجا به زیان مصالح بریتانیا است، و به او بخصوص تهمت زدند که خبر اوضاع فعلی و وقایع اخیر را به سفارت امریکا می‌داده است. این اتهام ناروا را او البته تکذیب کرد ولی بلافاصله هم از شهر رفت...^{۱۲}

گویاترین گزارش سفارت امریکا حدود چهار سال بعد فرستاده شد و کاردار سفارت در آن نوشت:

کنل کلیراپ از ژاندارمری و کنل وستداهل سرپرست پلیس تهران دستور فوری به واحدهای خود دادند که در شبهای ۲۰ و ۲۱ فوریه [دوم و سوم اسفند] در پادگان خود بمانند و هر دو بعداً به خاطر وفاداری به منافع بریتانیا در ایران نشان صنیب اعظم شوالیه‌ها (GCMG) گرفتند.^{۱۳}

دو بازیگر اصلی صحنه، رضاخان و سیدضیاء، نوشته‌ای راجع به این حوادث از خود باقی نگذاشته‌اند.^{۵۱} نسلها پس از کودتا هنوز دربارهٔ چگونگی رویداد و نقش انگلیسیها در پیدایش و اجرای آن اتفاق نظر وجود ندارد. حتی اگر تصور کنیم که کودتا حاصل تلفیق «در حرکت جداگانه»^{۵۲} یکی به رهبری رضاخان و دیگری سیدضیاء، بود باز پرسشهای زیادی در زمینهٔ جزئیات امر بی‌پاسخ می‌ماند. این دو چه وقت و چگونه ملاقات کردند؟ چه کسی آنها را با هم آشنا کرد؟ هزینهٔ عملیات را چه کسی پرداخت؟ تقریباً شکی نمانده است که آیرن‌ساید پدرخواندهٔ کودتا بود. او و اسمایس فهرست نامزدان رهبری کودتا را کمتر و کمتر کردند و در مورد رضاخان به توافق رسیدند. درست معلوم نیست که چه کسی و چگونه سیدضیاء را برگزید. آیا ترمن بود و یا اعضای دیگر سفارت؟ آیا اسمایس هم، به نمایندگی آیرن‌ساید، در انتخاب سیدضیاء دست داشت؟ مطلب بلاجواب دیگر آن است که آیا وزارت خارجه [انگلستان] در لندن از کودتای آتی آگاه بود و آیا کرزن از این کار جسارت‌آمیز حمایت می‌کرد؟ با آنکه مواد موجود در «ادارهٔ اسناد عمومی» بریتانیا چندان زیاد نیست، شواهد و دلایل جنبی و ضمنی آنقدر هست که تصویری همه‌جانبه ترسیم کنیم و ماجرا را از ابتدا تا انتها بازسازی کنیم.

محرک اصلی کودتا، ژنرال آیرن‌ساید، مدرکی کتبی از افکار و اعمال خود در مدت کوتاه اقامتش در ایران برجا گذاشته است. اندکی پس از ورودش توشه‌ت که سیاست کرزن عملی نیست و باید ترک شود. این سیاست عقب‌نشینی منظم و ایمن نیروهای انگلیسی را دشوارتر ساخته است. باید حکومتی مقتدر در ایران به وجود آورد که نه تنها عقب‌نشینی بی‌خطر صورت گیرد بلکه قوای ایرانی هم بتوانند جلو تهدید فزایندهٔ بلشویکها را بگیرند. ترجیح‌بند تکراری در یادداشت‌های روزانهٔ آیرن‌ساید این است که «ایران نیازمند یک رهبر است». اندکی پس از برکناری افسران روسی از فرماندهی قزاقها، کلنل اسمایس افسر ایرانی نسبتاً گمنامی را، به نام رضاخان، به آیرن‌ساید معرفی می‌کند، و آیرن‌ساید او را به معاونت فرماندهی فوج قزاق مستقر در ناحیهٔ قزوین می‌گمارد. آیرن‌ساید به اتکای سوابق سرکردگیهای گذشتهٔ رضاخان اعتقاد داشت که او می‌تواند قزاقان را آموزش و تجدید سازمان دهد و به شکل واحد رزمنده‌ای درآورد. گزارشهای پیشرفت کار که آیرن‌ساید از اسمایس دربارهٔ رضاخان دریافت می‌کرد همه دلگرم‌کننده بود و آیرن‌ساید متقاعد شد که رضاخان قادر است وفاداری سربازان و افسران زبردست خود را به دست آورد. آیرن‌ساید تا اواسط دسامبر (اواخر آذر)، شاه و

برخی از دولتمداران ایران را دیده بود و فهمید که کاری از آنها ساخته نیست. بیش از پیش متقاعد شد که ایران نیازمند رهبری تازه است و در اواخر دسامبر رفته رفته به دیده‌ای برتر از صرفاً سرکرده قزاقان به رضاخان می‌نگریست. رضاخان می‌تواند رهبری باشد که او امیدش را داشت. بی‌بضاعتی خانواده رضاخان و عدم پیوند او با طبقه منحل حاکم، داوری آیرن‌ساید را منسجم‌تر کرد.

چندی بعد آیرن‌ساید دریافت که شاید در توانایی رضاخان اغراق کرده باشد. نامزد او سرباز و سرکرده خوبی بود ولی پایگاه سیاسی نداشت و در سفارتخانه [انگلیس] هم نسبتاً ناشناخته بود. پس ممکن است که رضاخان نتواند مقام نخست‌وزیری را احراز کند. باید همتایی غیرنظامی، شناخته‌تر و با شم سیاسی، داشته باشد. شاید ژرمن شاید هم دیگران کمبودهای رضاخان را به رخ آیرن‌ساید کشیدند، و وی فهمید که همکاری ژرمن را لازم دارد. قانع کردن ژرمن که راه حل نوعی تغییر و تبدیل کلی است احتمالاً مشکل نبود. ضعف سپهدار بارز بود و او نتوانسته بود کابینه جدیدی تشکیل بدهد. با این حال همین‌طور مصدر کار مانده بود چون دیگران امتناع می‌کردند یا مورد قبول شاه یا سفارت نبودند. آیرن‌ساید و ژرمن در ضمن هر دو به این نتیجه رسیدند که اصرار کرزن در تصویب قرارداد بهبودی است. دست‌کم پنج مدخل یادداشتها حاکی است که آیرن‌ساید محتوای نقشه‌اش را با ژرمن در میان گذاشته است. همچنین از گزارشهای خود ژرمن می‌دانیم که او با اسمایس در تماس بوده است.

یک مفسر نامدار استدلال کرده است که آیرن‌ساید فکر می‌کرد ترقیبات امنیتی سفارت [انگلستان] سست و آشفته است و از این‌رو اکراه داشت مطالب محرمانه را به ژرمن بگوید.^{۵۲} نویسنده سپس مثال می‌آورد که آیرن‌ساید برای گزارش به ژنرال هالدین به جای ارسال تلگراف شخصاً به بغداد رفت. در یادداشتها ذکر می‌شود «امنیت یا هیچ قرینه‌ای که آیرن‌ساید به ژرمن اعتماد نداشت دیده نمی‌شود. گزارش آیرن‌ساید به ژنرال هالدین مربوط بود به وضعیت و آرایش سپاهیان بریتانیا در گردنه منجیل و جاده منجیل به قزوین و احتیاط اقتضا می‌کرد که این اطلاعات شخصاً به هالدین داده شود. مدت پرواز بین همدان و بغداد فقط پنج ساعت بود، از طرف دیگر در سه جای یادداشتها می‌بینیم که آیرن‌ساید تصمیم خود را درباره «آزاد نهادن» رضاخان و قزاقها با ژرمن در میان گذاشت.

همان‌طور که پیشتر گفتیم، اصطلاح «آزاد نهادن» در کاربرد آیرن‌ساید فقط می‌تواند به این معنا باشد که قزاقها به تهران می‌روند تا دولت را سرنگون کنند و دولتی بهتر به

سلیقه خود جای آن نشاند. اگر مقصود از «آزاد نهادن» صرفاً این بود که رضاخان اجازه دارد سپاهیان خود را برای انضباط همقطاران نظامی به پایتخت ببرد، پس چرا آیرن‌ساید از رضاخان قول می‌گیرد که کاری بر ضد شاه انجام ندهد؟ در یکی از مداخله‌های نهایی یادداشتها به تاریخ ۱۵ فوریه (۲۷ بهمن)، آیرن‌ساید دوباره با ثرمن راجع به رضاخان صحبت می‌کند و می‌افزاید ثرمن «بسیار وحشت داشت از اینکه کلک شاه کنده شود». آیرن‌ساید ناچار می‌شود به ثرمن اطمینان دهد که «به رضا اعتقاد دارد» و یلایی سر شاه نمی‌آید. آیرن‌ساید در خاتمه می‌گوید که به هر حال، صرفه‌نظر از پیامدها، «می‌باید دیر یا زود قزاقها را آزاد می‌گذاشتم». این گفتگوی نهایی با ثرمن، فقط شش روز پیش از کودتا، نشان می‌دهد که ثرمن مفهوم ضمنی «آزاد گذاشتن قزاقها» را کاملاً می‌فهمید. قزاقها در واقع حرکت به سوی تهران را از روز ۱۲ فوریه (۲۴ بهمن) آغاز کرده بودند و ثرمن احتمالاً از خیلی زودتر دریافته بود که باید دست به کاری اساسی زد. از یادداشتها چنین برمی‌آید که آیرن‌ساید خواه‌ناخواه سرانجام ناچار شد برای پیشبرد و اجرای نقشه‌هایش به ثرمن اعتماد ورزد.

به ثرمن در ایران خوش نگذشته بود. پیش از این چندین بار بدون خیر و موافقت وزارت خارجه [انگلستان] کارهایی کرده بود ولی نتیجه رضایت‌بخش نبود. کرزن را رنجانده بود، و او هنوز ثرمن را سرزنش می‌کرد که وثوق‌الدوله را حمایت نکرده است. کرزن هنوز هم عقیده داشت که مشکلات بریتانیا در ایران با رفتن وثوق آغاز شد. ثرمن در این موقع گرفتار سپهدار ترسو بود. وعد و وعیدهای سپهدار که قرارداد را یا از راه تصویب مجلس و یا بی‌سروصدا با استفاده از مستشاران نظامی و مالی انگلستان به اجرا خواهد گذاشت تحقق نیافته بود. سپهدار حتی توانسته بود کابینه خود را تشکیل دهد و ثرمن شاید حق داشت فکر کند که لندن از رفتن سپهدار حتی به ضرب کودتا، خرسند خواهد شد. ثرمن تصور می‌کرد که نامزد تازه او، سیدضیاء، می‌تواند آنچه را پیشینیاناش از عهده برنیامدند، انجام دهد. ثرمن همیشه در مورد نخست‌وزیرانی که انتخاب می‌کرد زیادی خوشبین بود. پیرنیا مردی «درست و محترم» و یگانه کسی بود که می‌توانست انتخابات مجلس را برگزار کند، مجلس را تشکیل دهد و قرارداد را به تصویب رساند. سپهدار آدم خوب و بی‌ضرری است و «آنچه به او بگوییم» می‌کند، و قرارداد را در عمل به اجرا می‌گذارد. با این همه هیچ‌کدام از نامزدان او انتظاراتش را برنیامورد و اوضاع وخیمتر شد. سیدضیاء در نظر ثرمن کسی می‌آمد که امتحان وفاداری خود را به بریتانیا در طول سالهای جنگ داده بود و در سخت‌ترین ایام زمامداری وثوق هوادار پابرجای او

مانده بود. تدبیر و چاره‌اندیشیهایی از خود نشان داده بود و برای شکست شورشیان در شمال طرحهایی تهیه کرده بود. شماری از اعضای سفارت با سیدضیاء کار کرده بودند و همه او را قابل اعتماد می‌دانستند. از اینها گذشته، سیدضیاء حاضر بود قبول مسئولیت کند. کابینه‌ای مرکب از اعضای «کمیته آهن» آماده داشت. سیدضیاء در حقیقت وقتی نخست‌وزیر شد چهار نفر از افراد «کمیته آهن» خود را وزیر کرد و وزارتخانه‌های مهمی را به آنها واگذار کرد و دیگری را هم به فرمانداری نظامی تهران گمارد.^{۵۵}

نُرمَن بعدها دخالت خود در کودتا و گزینش سیدضیاء را برای نخست‌وزیری حاشا کرد ولی تعریف و تمجیدهای جانانه او از سیدضیاء بلافاصله پس از کودتا تکذیبها را نفی می‌کند. نُرمَن از همان نخستین گزارشهایش با شور و شوقی به دفاع سیدضیاء برخاست که هیچ‌گاه حتی در هنگام انتصاب پیرنیا یا سپهدار نیز ابراز نداشتن بود. گزارشها در ضمن نشان می‌دهد که نُرمَن با سیدضیاء مذاکرات مفصلی به عمل آورده بود و از افکار و نقشه‌های او بی‌خبر نبود. در ۷ اسفند، چند روز پیش از الغای قرارداد به‌وسیله سیدضیاء، نُرمَن به کرزن اطمینان داد که «الغای قرارداد واجد معنایی نیست چرا که سیدضیاء محتوای قرارداد را از طریق افسران و مستشاران مالی انگلستان به اجرا می‌گذارد و قزاقخانه را با افسران انگلیسی تجدید سازمان می‌دهد».^{۵۶}

در ۱۳ اسفند، نُرمَن به کرزن می‌نویسد:

رئیس‌الوزرای جدید نخستین کسی است که جداً درصدد برآمده است تا دست به اصلاحات بزند و ایران را در موقعیتی قرار دهد که بتواند به خود کمک کند و من امیدوارم که این واقعیت که وی به طرز نسبتاً حادی به قدرت رسید دولت اعلیحضرت [پادشاه انگلستان] را نسبت به او بدین سازد... برای گرفتن قدرت از دست دارو دسته‌ای کوچک از افراد فاسد یا ناتوان، یا هر دو، که تاکنون قدرت را در انحصار خود داشته‌اند و کشور را چیزی نمانده است که به ویرانی بکشند، حبس و تبعید تنها راه بازداشتن آنها از اشغال مجدد مقامهای سابق و انجام دادن کارهای پلیدشان است... [حتی] پاره‌ای از طبقه حاکم فاسد پیشین، از کودتا و نتایج آن تمجید کرده‌اند و آن را آخرین امید ایران برای رهایی از بلشویکها می‌دانند.

در پیام دیگری همان روز نُرمَن به مقایسه خنده‌داری دست می‌زند و می‌گوید سیدضیاء «نخستین کسی است که پس از میرزا تقی‌خان امیرکبیر درصدد تغییرهای

جدی برآمده است.^{۵۷}

سیدضیاء غیر از ثرمن و اعضای غیرنظامی سفارت طرفداران دیگری هم داشت. در نیمه‌های سال ۱۲۹۹ نظامیان انگلیسی دیگر همه او را می‌شناختند. چنان‌که گفته شد، مرهنگ سیاح و سرگرد کیهان که با اسمایس کار می‌کردند هر دو با سیدضیاء دوستی نزدیک داشتند. بعید نیست که آشتایی سیدضیاء با اسمایس هم از طریق سیاح و کیهان بود. ماژور ادموندز و همکارانش نیز در تهیه نقشه‌های نظامی برای راندن شورشیان از پایگاه‌هایشان در شمال با سیدضیاء کار کرده بودند. ثرمن هم این نقشه را دیده و اجرای آن را به کرزن توصیه کرده بود.^{۵۸} آیرن‌ساید نام سیدضیاء را حتماً از اسمایس شنیده بود ولی احتمالاً این دو هرگز همدیگر را ندیدند.

قراین دیگری نیز در دست است که می‌رساند ثرمن از کودتای بی‌اطلاع نبود و در آن شرکت داشت. در گذشته هنگام تغییر نخست‌وزیرها تعداد تبادل نظرهای ثرمن با کرزن به چشم می‌خورد. مثلاً، در ظرف پنج روز ماقبل کناره‌گیری وثوقی در تیرماه ۱۲۹۹ (ژوئن ۱۹۲۰) و انتصاب پیرنیا، به‌طور متوسط روزی چهار تلگراف میان تهران و لندن مبادله شده است. همین وضع کمایش در دوره برکناری استاروملوسکی، و متعاقب آن استعفای پیرنیا و نخست‌وزیری سپهدار، مشاهده می‌شود. حال آنکه در فاصله یکم تا دهم اسفند (۱۹ فوریه تا اول مارس) مذاکرات محدود می‌شود به تقریباً یک تلگراف در روز و آن هم بیشتر درباره توقیف و حبس سیاستمداران ایرانی که مدال [از بریتانیا] داشتند و پادشاه و حکومت انگلستان محافظت آنها را تضمین کرده بودند. یک هفته تمام طول کشید تا ثرمن نخستین گزارش خود را درباره جزئیات کودتا به لندن فرستاد. حیرت‌آور است که کرزن، که بی‌اضراق سرنوشت سیاسی خود را با عنوان کردن تغییر ساختار روابط انگلیس و ایران به خطر انداخته بود، حالا مبدل به ناظری بی‌تفاوت شده بود و هیچ علاقه‌ای به اصل و منشأ و پیامد کودتای نظامی بی‌سابقه در یکصد و سی سال گذشته ایران نداشت.^{۵۹} احتمال زیاد می‌رود که پاره‌ای از مکاتبات و تلگرامهای بودار را، دست‌کم فعلاً، از پرونده‌های جاری «اداره اسناد عمومی» بریتانیا برداشته باشند.

درست است که ثرمن و کارمندانش به سیدضیاء بسیار حرمت می‌نهادند، ولی اینان ظاهراً در ابتدا رضاخان را خوب نمی‌شناختند و به نقش او در حوادث آتی بی‌اعتنا بودند. ثرمن امیدش به سیدضیاء بود که در مقام نخست‌وزیری بار حکومت را به دوش بکشد. در گزارشهای اولیه ثرمن به کرزن، جز اشاره‌ای گذرا به رضاخان به عنوان

«افسری لایق و درست بدون جاه‌طلبی سیاسی»^{۱۱}، ذکر دیگری از او نشده است. اندکی بعد، وقتی رضاخان سد راه سیدضیاء در استخدام افسران انگلیسی شد، و به‌ویژه هنگامی که سیدضیاء مجبور شد او را وزیر جنگ کند، ثرمن بر ضد رضاخان برخاست. ثرمن در بقیه روزهایی که در تهران ماند رضاخان را مرتب کوچک کرد و وی را هواخواه سفیر تازه شوروی رُتشتین، و وابسته نظامی آن کشور، خواند. پس از برکناری سیدضیاء در ۴ خرداد ۱۳۰۰ بر دشمنی ثرمن با رضاخان افزوده شد و گزارش دادند که «رضاخان علناً ضد انگلیسی است و در تماس نزدیک با رُتشتین کار می‌کند»^{۱۲}. و چند روز بعد به او تهمت زدند که مرتب با رُتشتین جلسه دارد و همچنین «روزی دو ملاقات با وابسته نظامی شوروی»^{۱۳} دارد.

از یادداشتهای آیرن‌ساید و نوشته‌های آن زمان دیگران، و نیز از طرز رفتار ثرمن پیش و پس از کودتا، ناگزیر به این نتیجه می‌رسیم که ثرمن از ماجرا باخیر بود و در تدارک زمینه کار با آیرن‌ساید همکاری می‌کرد. صحنه بسیار تماشایی شب کودتا که ادیب‌السلطنه سمعی نقل می‌کند و کلنل هیگ آمدن قزاقها را به حومه تهران برای ثرمن شرح می‌دهد حتی در آن موقع هم آشکار بود که صحنه‌سازی است. نظاهر ثرمن به جهل و بی‌خبری از حرکت و مقصد قزاقها صرفاً برای این بود که بعداً بتواند در برابر شاه و سپهدار از خود دفاع کند. چند روز پیش از آن، در ۳۰ بهمن، ثرمن در تلگرامی به مرکز نیروهای انگلیسی شمال ایران در قزوین گفته بود که «چند صد قزاق روانه تهران‌اند تا جانشین قزاقان نافرمان شوند»^{۱۴}. ثرمن نمی‌تواند آنچه را در آن روز می‌دانست دو روز بعد حاشا کند و آه و ناله او نزد کوزن، که کلنل هیگ هم از عزیمت قزاقها بی‌خبر بود، قابل قبول نیست.

رفتار هیگ در جلسه با ثرمن و بعداً در اردوی قزاقها در مهرآباد نیز ادا و اطوار بود و می‌خواست به نماینده‌های شاه و سپهدار بنمایاند که سفارت مثل آنها از کودتا بی‌اطلاع بوده است. فاصله اردوی قزاقان در آقابابا و تهران در حدود ۱۴۰ کیلومتر است. در طول این راه علاوه بر تلفن و دستگاههای بی‌سیم همراه، چهار مرکز تلگراف وجود داشت. قزاقها روز ۲۴ بهمن از اردوی خود راه افتادند و از ما می‌خواهند باور کنیم هیچ‌کس تا ۲ اسفند نفهمید که بین ۶۰۰ تا ۱۵۰۰ تن سرباز به سوی تهران در حرکت‌اند»^{۱۵}.

گردش و راهپیمایی طولانی ثرمن در روز ۲ اسفند هم مشکوک است^{۱۶}. ضیافت شام او در همان شب جنبه کم‌دی دارد^{۱۷}. سفیر انگلستان، که تمامی وجوه حیاتی حکومت

ایران را اداره می‌کرد، چگونه می‌توانست در شبِ روزی چنان مهم این‌طور خونسرد و بی‌اعتنا باشد؟ حتی اگر باور کنیم که ژرمن خیال می‌کرد فقط ۶۰۰ قزاق برای تنبیه و خلع سلاح برادران نافرمان خود وارد تهران می‌شوند، باز هم لاقیدی و بی‌تفاوتی او حیرت‌انگیز است، از کجا که میان دو گروه زدوخورد در نمی‌گرفت، که البته عواقبش وخیم می‌بود. شاید که مأموران و هواداران زندانی بلشویکها دسته‌جمعی فرار می‌کردند. موقعیت مقتضی درگیری جدی‌تر ژرمن و کارمندان سفارت بود. دلیل حرکات ژرمن در روز پیش از کودتا صاف و ساده این بود که نمی‌خواست آن روز و آن شب در تیررس شاه و سپهدار باشد.

پیام تلگرافی یکم مارچ ژرمن به کوزن، که سعی دارد دلایل حرکت قشون به تهران را توضیح دهد، قانع‌کننده نیست. اگر مقصود اسمایس فقط و فقط تحت انضباط درآوردن مثنی قزاق نافرمان در تهران بود، چرا ۲۲۰۰ نفر نیرو خواست؟ حتی اگر بگوییم که این تمرینی عادی بود و قزاقهای مستقر در تهران برای تجدید سازوبرگ و آموزش به قزوین می‌رفتند و قزاقهای قزوین جای آنها را می‌گرفتند، باز چندین مطلب بی‌جواب می‌ماند: یک، چرا جابه‌جا کردن انبوه قزاقها یکجا طی عملیات واحد صورت گرفت؟ از نظر نظامی عاقلانه نبود که این کار در مراحل انجام شود؟ قوای بلشویک و شورشیان شمال می‌توانستند به مواضع بریتانیا و قزاقها حمله‌ور شوند. دو، چه لزومی داشت که رضاخان همراه این نیروی امدادی به تهران برود؟ وجود او در قزوین لازم‌تر نبود تا قزاقهای نافرمان تازه‌وارد را خود انضباط دهد و در آموزش آنها شرکت جوید؟ ژرمن نمی‌گوید چرا به این آسانی درخواست اسمایس را بی‌مقدمه پذیرفت بی‌آنکه از خود بپرسد آیا اِعزام چنین نیروی بزرگی در یک حرکت مصلحت است. از این گذشته، اگر ژرمن به‌ضرورت جابه‌جا شدن نفرات طبق درخواست اسمایس اعتقاد داشت، چرا درخواست شاه را برای لغو دستور نخست بی‌چون و چرا پذیرفت؟ و بالاخره، وظیفه انجام دستورهای تازه برای چه به‌عهده سردار همایون گذاشته شد که ژرمن او را «بی‌بهره از هوش و شعور»^{۷۷} می‌خواند. به‌رغم استدلالهای ژرمن که به‌راستی کوشید دستور اول را لغو کند، به‌نظر می‌رسد که چنین قصدی نداشت چون چرخهای کودتا دیگر به گردش درآمده بود.

یکی از دلایل عمده آمادگی ژرمن برای پذیرفتن نقشه آیرن‌ساید وضع تو می‌دکننده سپهدار بود. سپهدار نتوانسته بود مجلس را تشکیل دهد و تکلیف قرارداد را روشن کند.

در ضمن نمی خواست هم قدم دیگری بردارد که قبول تلویحی قرارداد تعبیر شود. از وام نیز استفاده نشده بود و مستشاران مالی بریتانیا در انجام وظایفشان به دشواری برخوردند. طرحهای ایجاد ارتش واحد مسکوت مانده بود. سپهدار هنوز نتوانسته بود آخرین کابینه خود را به تصویب شاه برساند. شاه با مشرفی و عین الدوله تماس گرفته بود که آیا حاضرند دولت جدیدی تشکیل دهند، ولی هر دو عذر خواسته بودند. سپهدار روز ۲۵ دی استعفا داده بود و دوباره در ۲ بهمن قبول مسئولیت کرده بود ولی تا ۱۴ بهمن نتوانست کابینه‌ای تشکیل دهد و باز ناچار شد در ۱۷ بهمن کنار برود. ولی همچنان رئیس دولت موقت ماند تا آنکه سرانجام در ۲۸ بهمن دولتی تشکیل داد. کابینه جدید که پس از دو ماه تأخیر به وجود آمد اساساً همان کابینه قبلی بود، پنج وزیر فقط تغییر جا داده بودند و تنها یک چهره تازه در میان آنها دیده می شد.

اندیشه تقسیم ایران به منطقه‌هایی زیر فرمان پادشاهان و حکمرانان محلی - که جی. بی. جرجیل و کاکس پیشنهاد کرده بودند - غیر عملی و مخاطره آمیز بود. برای ثامن ساده بود که استدلال کند تلفیق دادن سیدضیاء و رضاخان، هر دو آماده و مشتاق، یگانه چاره است، حتی چنانچه از راههای غیرعادی به قدرت برسند. کرزن حتماً آنقدر واقع بین می باشد که بفهمد راه دیگری وجود ندارد. کرزن همیشه رئیس الوزرای مقتدر می خواست و سیدضیاء ظاهراً چنین کسی بود. رضاخان به آیرن ساید قول داده بود دست به ترکیب سلطنت نزند، پس قاچار کماکان بر تخت می مانند. نظم به زودی برقرار می شود و عصیانیت کرزن موقت است. سیدضیاء و رضاخان کاملاً مکمل یکدیگرند. یکی به کار اصلاحات سیاسی و اداری می رسد و دیگری ارتش را زنده می کند تا در برابر تهدید بلشویسم محکم بایستد. از این مهمتر از نظر کرزن، هدفهای اصلی قرارداد ۱۹۱۹ نیز تحقق می یابد چون سیدضیاء قول داده است مستشاران مالی و نظامی بریتانیا را به کار بگمارد. و اگر استدلال دیگری ضروری باشد ثامن می تواند آخر سر بگوید که فزاقها در تهران علناً دست به تمرد زده بودند و می بایست کاری می شد. و از آنجا که نمی توانستیم بدون توافق فرماندهی بریتانیا در بین‌النهرین نبوههای انگلیسی را برای سرکوبی طغیان فزاقها به تهران آوریم، فوج فزاق قزوین بایست مداخله می کرد و جلو هرج و مرج را می گرفت.^{۱۸}

افسران ایرانی که در پیشروی فزاقها به تهران حضور داشتند همه اشاراتی گویا به مشارکت توطئه گران دیگری دارند، ولی از کسی اسم نمی برند. یزدان پناه به افرادی بی نام

اشاره دارد که به رضاخان اجازه حرکت دادند. امیراحمدی از «سیاستمداران» ناپیدایی سخن می‌گوید که پشت و پناه کودتا بودند. ارفع قویاً بر آن است که دامنه توطئه به ژاندارمری هم رسیده بود و افسران ارشد آنجا دستور داشتند در برابر قزاقها مقاومت نوزند. از روایت ادیب‌السلطنه به روشنی برمی‌آید که سفارت [انگلستان] برای منصرف ساختن قزاقها از ورود به تهران کوشش جدی به خرج نداد. در یادداشت‌های آیرن‌ساید به صراحت آمده است که او نقشه خود را برای ارتقای رضاخان به برترین مقام نظامی در ایران برای ثرمن شرح داد و گفت که به او اجازه داده است به تهران حرکت کند و حتی به این کار تشویقش هم کرده است. از تمام قراین پیداست که ثرمن و آیرن‌ساید هر دو می‌دانستند که حرکت به تهران قطعاً سقوط دولت را پیش می‌آورد.

دست داشتن وزارت جنگ [انگلستان] را در کودتا بر پایه اسناد موجود مشکل بتوان به اثبات رساند. امکان این هست که آیرن‌ساید بدون اطلاع مافوقها از نقشه اش دست به عمل زد. ولی آیرن‌ساید افسر بسیار با انضباطی بود و لابد برای جلب دست‌کم توافق ضمنی آنان توضیحاتی داده است. از این گذشته، از آنجا که ایمنی و عقب‌نشینی منظم نیروهای بریتانیا از ایران کماکان اهمیت را داشت، آیرن‌ساید می‌بایست لااقل خطوط کلی طرحش را با مافوقهای خود در میان می‌گذاشت. فراموش نکنیم که در همان دو هفته نخست ورودش به تهران، آیرن‌ساید دریافت که قوای شورشی بلشویک آماده ورود به تهران‌اند. وزارت خارجه [انگلیس] و دولت ایران سرگرم برنامه‌ریزی بودند تا مناطق شمالی کشور را رهاکنند و پایتخت را موقتاً به چند صد کیلومتری تهران ببرند. سربازان و افسران ایرانی از ماهها پیش حقوق دریافت نکرده و در آستانه سرکشی بودند. افرادی نالایق و بی‌عرضه در رأس دولت قرار داشتند. چاره‌ای جز آوردن مردی مقتدر، حتی از راه کودتا، برای جلوگیری از اغتشاش نبود.

اگر کودتا شکست می‌خورد پیامدهای وخیمی احیاناً برای نیروهای انگلیسی متمرکز در قزوین و درگردنه منجیل می‌داشت. احتمال می‌رود که آیرن‌ساید مراتب را به ژنرال هالدین اطلاع داد و او را قانع ساخت که کودتا ضروری است و خطری ندارد. هالدین، به نوبه خود، لابد فیلد مارشال ویلسن را که به قضاوت آیرن‌ساید احترام فراوان می‌گذاشت از جریان مطلع کرد. ویلسن بود که آیرن‌ساید را برای عقب‌نشینی پر مخاطره قوا از ایران برگزید. معلوم نیست که ویلسن و یا هالدین جزئیات نقشه آیرن‌ساید را می‌دانستند، ولی این دو دست‌کم خبر داشتند که آیرن‌ساید می‌کوشد رضاخان را برای

فرماندهی نیروهای ایرانی پیروید و این انتصاب البته پیامدهایی به همراه دارد. تنها مدرک موجود در زمینه این موضوع در میان مخایرات گوناگون بریتانیا پیام بسیار خشکی است که می‌گوید: «آنها [قزاقها] اساساً به دستور شاه و اطلاع ژرمن به تهران رفتند تا جلوی قزاقهای سرکش را بگیرند»^۴. این مسئله [که چه کسی دستور حرکت قزاقها را داد] سرانجام بحثی نسبتاً نظری شد چرا که کودتا با موفقیت کامل انجام شد و هیچ مخاطره‌ای دربرنداشت و حتی عقب‌نشینی نیروهای بریتانیا را که دو ماه بعد انجام پذیرفت تسهیل کرد.

در مورد کلنل هیگ و کلنل هادلستن و کلنل فوکستن، باید خاطر نشان ساخت که هر سه تحت فرمان وزارت جنگ [انگلستان] بودند. درست است که هیگ موقتاً در اختیار وزارت خارجه گذاشته شده بود و در سمت کفیل مستشار در سفارت تهران کار می‌کرد و هادلستن نیز کفیل وابسته نظامی و فوکستن زیر دست او بود، ولی فرمانبری هر سه آخر دست از وزارت جنگ و سلسله‌مراتب نظامی بود. آیرن‌ساید، بالاترین مقام نظامی بریتانیا در ایران، عملاً بالای سر آنها قرار داشت و هر سه از او تبعیت می‌کردند. از این گذشته، ژرمن، رئیس اسمی همه آنان، نیز از نقشه آگاه بود و اینها چیزی از دست نمی‌دادند. به آنها مربوط نبود که ژرمن اجازه وزارت خارجه را دارد یا نه و اطلاع دادن نقشه‌های ژرمن و آیرن‌ساید به وزارت خارجه بریتانیا وظیفه آنها نبود.

گزارشهای سفارت امریکا ادعای بی‌گناهی و ناآگاهی ژرمن را قبول می‌کند و انگشت تهمت را متوجه وزارت خارجه (کرزن) می‌سازد و او را سازمان‌دهنده کودتا می‌داند. وزیر مختار امریکا در تأیید نظر خود روابط رو به وخامت کرزن و ژرمن را دلیل می‌آورد. ولی درگیری وزارت خارجه مورد تردید است. سفارت امریکا خبر نداشت که ژرمن مدت‌ها بود بدون دستور وزارت متبوع خود عمل می‌کرد. ژرمن از حمایت وثوق دست کشید، پیرنیا را برای نخست‌وزیری برگزید و سپس سپهدار را آورد. در هر یک از این موارد کرزن وقتی باخیر شد که دیگر کار از کار گذشته بود، حتی روز و ساعت برکناری استاروسلسکی بدون مشورت با وزارت خارجه بود، با ورود عاملی خودسر چون ژنرال آیرن‌ساید، ژرمن حتی بی‌باک‌تر شد. مادام که مدارک مغایری به دست نیاید به نظر می‌رسد که، برخلاف تصور امریکاییها، ژرمن یکی از دست‌اندرکاران فعال وقایع منتهی به کودتا بود، ولی خبر رویدادها را کاملاً به وزارت خارجه نمی‌رساند. ژرمن البته تاوان استقلال و سرکشی خود را داد. وقتی آخرین رئیس‌الوزرای برگماشته او، سیدضیاء، در

اوایل خرداد ۱۳۰۰ از کار افتاد، سرنوشت نرمن هم رقم خورد. دیری نپایید که او را از تهران فراخواندند و در بازگشت به لندن کرزن او را حتی به حضور نپذیرفت. پُست بی‌معنایی در امریکای جنوبی به او پیشنهاد شد ولی او قبول نکرد و از خدمت دیپلماتیک کنار رفت.^{۷۰}

از مدارک موجود چنین برمی‌آید که طراحان کودتا، آیرن‌ساید و نرمن، هر کدام یکی از دو ایرانی اصل‌کاری را می‌شناختند. نرمن شاید حتی تا موقعی که رضاخان فرمانده کل قوا شد او را ندیده بود. البته آیرن‌ساید و اسمایس به او گفته بودند که رضاخان سربازی تترس و وطن‌پرست است. آیرن‌ساید نیز به همین منوال شاید سیدضیاء را هیچ‌گاه ندید ولی از نرمن و اسمایس شنید که مردی قابل اعتماد و طرفدار انگلستان است. آیرن‌ساید به احتمال زیاد نمی‌خواست اجزای سیاسی ترکیب‌دهنده کودتا را بداند و نرمن هم نمی‌خواست درگیر جنبه‌های نظامی آن شود.

بیامد دیگر کودتا این بود که آیرن‌ساید هرگز به ایران برنگشت. او را فرستاده بودند اینجا که عقب‌نشینی منظم و ایمن نیروهای بریتانیا را انجام دهد. قشون انگلیس تا دو ماه پس از کودتا در ایران ماند. وظیفه آیرن‌ساید ناتمام بود، با این حال او را در بغداد نگاه داشتند و مأمور واحدهای بین‌النهرین کردند. همان‌طور که پیشتر ذکر شد، آیرن‌ساید بعد از کودتا گفت: «گمانم مردم همه می‌پندارند کودتا را من راه انداختم، راستش را بخواهید شاید هم کار کار من بود»^{۷۱}. آیا این اقرار خودپسندانه موجب شد که به ایران برنگردد و مأموریتش را به پایان نرساند؟ مطلبی که آیرن‌ساید در دفتر یادداشت خود نوشت شاید مورد ظن دیگران نیز بود و ارتش [انگلستان] نمی‌خواست پته‌اش بیش از این روی آب افتد.^{۷۲}

با وجود تکذیبهای بریتانیا در طول سالیان که در کودتا دخالتی نداشت، بد نیست به خاطر آوریم که وقتی مصالح انگلستان اقتضا کرد این کشور مرتب اعلامیه بیرون داد و نه تنها به نقش خود در کودتا اعتراف کرد بلکه درباره آن به اغراق هم پرداخت. این، هنگامی بود که ادامه سلطنت رضاشاه را مخل منافع بریتانیا شمردند و فشار آوردند که او را رسوا سازند و مجبورش کنند استعفا بدهد و از کشور برود.^{۷۳} همچنین قابل توجه است که انتشار یادداشتهای ژنرال آیرن‌ساید از طرف پسرش، و نیز در آمدن سندی موسوم به «آخرین شهادت و وصیت‌نامه» از اردشیر بهرتر، هر دو در ۱۳۵۰-۵۱ اتفاق افتاد، یعنی زمانی که محمدرضا شاه در اوج قدرت و از موفقیت جهانی برخوردار بود.

مکاتبات وراثت آبرون ساید و دربار محمدرضا شاه، خواننده را در مورد زمان نشر به فکر می‌اندازد.^{۶۴} با افزایش درآمد نفت ایران، بریتانیا علاقه وافر یافت تا میزان صادرات خود را به کشورها از دیاد بخشد. اکنون از نظر بریتانیا بسیار سودبخش بود که خود را با به قدرت رسیدن خاندان پهلوی و پیدایش ایران نوین پیوند دهد، اگرچه این شاید چندان خوشایند زمامدار وقت نبود.

در بحث موفقیت برق‌آسای کودتا این را هم باید گفت که صرف‌نظر از هرگونه مساعدتی که انگلستان احیاناً کرد، خود ایرانیان هم از سیاستمداران ضعیف و بی‌لیاقتی که یکی پس از دیگری بر کشور فرمان راندند به تنگ آمدند و خواستار نوعی حکومت مقتدر مرکزی بودند. ایران حتی در ۱۲۹۹ کشوری نبود که بشود با ۶۰۰ یا حتی ۳۰۰۰ تن قزاق تسخیرش کرد. کودتا می‌باید از پشتیبانی بخشهای بزرگ دستگاه اداری، بازرگانان، روشنفکران و یاری هرچه بیشتر شاخه‌های مختلف نیروهای مسلح برخوردار می‌بوده باشد. ایران مستعد رهبری مقتدر و قوی پنجه بود و بی‌تابانه انتظار رهانده‌ای را می‌کشید.

زندگینامه‌ها

[۱] سپهبد مرتضی یزدان‌پناه، از حدود ۱۲۶۳ تا حدود ۱۳۴۹، در تهران به دنیا آمد. پدرش سرهنگی در ارتش بود. در ۱۲۸۶ به مدرسه افسری قزاقها رفت و اندکی زبان روسی در آنجا آموخت، در سال ۱۲۹۹ به درجه سرتیپی رسید. در تمام دوران خدمت رضاخان به او وفادار ماند و در مناصب گوناگون نظامی خدمت کرد. مدت کوتاهی از چشم شاه افتاد و بی‌کار بود، ولی باز مورد تفقد قرار گرفت. در ۱۳۰۸ رئیس اداره کل امنیت کشور شد. در ۱۳۱۲ به سرلشکری ارتقا یافت و رئیس کل تفتیش نظام گردید. به محمدرضا شاه نیز به همین اندازه وفادار بود و در ۱۳۲۱ به درجه سپهبدی رسید، سپس وزیر جنگ، بعد رئیس بازرسی شاهنشاهی، و آخر دست ستاور انتصابی شد. در ۱۳۴۶ رئیس شورای برگزارکننده جشنهای تاجگذاری شد، که برخلاف دیگر جشنهای دولتی دوران آخر پهلوی، نسبتاً با سلیقه و تدبیر برگزار گردید.^{۷۵}

[۲] سرلشکر حسن ارفع، ۱۳۵۳-۱۲۶۹، پسر ارشد رضا ارفع (ارفع الدوله) بود. پدرش از رجال اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم بود ولی چون با اتابک مناسبت داشت در سالهای ۱۲۷۹ تا ۱۲۸۹ وزیر مختار ایران در پترزبورگ و سفیر در قسطنطنیه شد. پدر اشتهایی سیری‌ناپذیر برای خودبزرگانگاری داشت و در حدود هشت عنوان و لقب از شاهان پیاپی قاچار گرفت که یکی از آنها عنوان من‌درآوردی شاهزاده بود. ایام بازنشستگی‌اش را در مونت‌کارلو گذراند. حسن ارفع در رومیه و فرانسه درس خواند و در ۱۲۸۶ وارد وزارت امور خارجه شد و در کنسولگریهای ایران در تفلیس و پترزبورگ خدمت کرد. در ۱۲۹۰ به اداره امنیت و پس از کودتا به قشون پیوست و بعداً فرمانده گردان نخبه پهلوی در گارد سلطنتی شد. در ۱۳۱۰ وابسته نظامی ایران در لندن گردید، در ۱۳۱۳ همراه رضاشاه به ترکیه رفت و در ۱۳۱۷ در مراسم خاکسپاری آتاتورک حضور یافت. در ۱۳۱۸ سرتیپ، در ۱۳۲۰ رئیس ستاد نیروی دفاع تهران، در ۱۳۲۳ با درجه سرلشکری رئیس ستاد ارتش و در ۱۳۲۴ از کار برکنار گردید. بسمتهای دیگر او عبارت بود از وزیر راه ۱۳۳۰؛ سفیر ایران در

ترکیه ۴۰-۱۳۳۴؛ سفیر ایران در پاکستان ۴۱-۱۳۴۰. ارفع کتاب خواندنی سودمندی در شرح زندگی خود نوشت.^{۷۶}

[۳] سپهبد امان‌الله جهانبانی، از حدود ۱۲۶۹ تا حدود ۱۳۵۳، پسر امان‌الله میرزا ضیاء‌الدوله، از نوادگان فتحعلی‌شاه بود، ضیاء‌الدوله در اعتراض به زور و ستم روسها در حق مردم غیرنظامی آذربایجان، و به احتمال بیشتر از ترس جان خود، به کنسولگری انگلستان در تبریز پناه برد ولی در آنجا، به عللی که کاملاً روشن نیست، در ۱۲۹۰ خودکشی کرد. پدرش در پترزبورگ و مسکو به آکادمی نظامی رفت و در ۱۲۹۲ به ایران بازگشت و به گارد سلطنتی پیوست. در ۱۲۹۵ با درجه سروانی وارد فوج فراق شد. چندی بعد در عملیات جنگی برضد شورشیان آذربایجان شهرت یافت. پس از کودتا مدت کوتاهی در ۱۳۰۱ رئیس ارکان حرب و سپس در ۱۳۰۵ فرمانده لشکر شوق ایران بود. در ۱۳۰۷ درجه سرلشکری گرفت و پس‌درپی در ارتش به مقامات مختلف رسید. در ۱۳۱۵ مدیر کل صنایع کشور بود، در ۱۳۲۷ سپهبد و در ۱۳۲۹ سناتور شد. جهانبانی افسر لایقی به‌شمار می‌رفت.^{۷۷}

[۴] احمد امیراحمدی، از ۱۲۶۳ تا حدود ۱۳۵۳، در ۱۲۷۸ به قزاقخانه پیوست. پدرش سرهنگ قشون بود. در سال ۱۲۹۵ به درجه سرگردی، در ۱۲۹۷ به سرهنگی و در ۱۲۹۹ به سرتیپی رسید. در ۱۳۰۰ فرمانده لشکر غرب بود و شورش لرها را با بی‌رحمی فرونشاند. در ۱۳۰۸ نخستین سپهبد ارتش ایران شد. بعد مورد بی‌مهری قرار گرفت و کارهای پیش‌پاافتاده‌ای به او داده شد. پس از شهریور ۱۳۲۰ در موارد متعدد به هنگام ناآرامی حاکم نظامی تهران شد. مدتی هم وزیر جنگ و بعداً سناتور بود و اشتباهی سیری‌ناپذیر به جمع‌آوری ثروت داشت.^{۷۸}

[۵] ادیب‌السلطنه سمیعی (حسین سمیعی)، از حدود ۱۲۵۸ تا ۱۳۳۳، در رشت به دنیا آمد. پدرش حسن ادیب‌السلطنه، از ملاکان گیلان و در امور دیوانی شخصیتی سرشناس بود. تحصیلات سنتی قرص و محکمی داشت و در ۱۲۷۷ در وزارت امور خارجه به کار پرداخت. در ۱۲۹۴ به دولت در تبعید پیوست و وزیر داخله آنها شد. تا ۱۲۹۷ که به ایران بازگشت در سوریه زیست. در فاصله ۱۳۰۲ تا ۱۳۰۷ تصدی چند وزارتخانه، از جمله وزارت دادگستری و چند استانداری را به‌عهده داشت. از ۱۳۱۴ تا ۱۳۱۸ کفیل دربار رضاشاه بود، و همین مقام را در اوایل پادشاهی محمدرضاشاه نیز داشت. سمیعی مرد فاضلی بود و شماری کتاب دربارهٔ دستور زبان و آیین نگارش و خاطرات کوتاهی از سالهای تبعید خود نوشت و دیوان شعری هم به یادگار گذاشت. وی از دولتمردان بسیار خوشنام بود و نظر مشورتی او در اغلب امور خواسته می‌شد.^{۷۹}

صد روز حکومت سیدضیاء

در روز سوم اسفند تهران در مهار کودتاگران بود. اهالی تهران بامداد آن دوشنبه که از خواب برخاستند دیدند سپاهیان قزاق تمام وزارتخانه‌ها، ساختمانهای دولتی، کلاترهای و ادارات پست و تلگراف را اشغال کرده‌اند. سربازها سر چهارراههای اصلی پاس می‌دادند و پایتخت کاملاً در قبضه نظامیان بود. حکومت نظامی از نیمه شب برقرار شده بود و ورود و خروج شهر اجازه فرماندار نظامی جدید تهران، سرهنگ کاظم خان سیاح، را لازم داشت.

سیدضیاء، دست‌کم در تهران، تعزیه گردان وضع سیاسی بود، و رضاخان بی‌چون و چرا قزاقان را - که یگانه نیروی قدرتمند نظامی مملکت بودند - رهبری می‌کرد. کودتا نه تنها تکان‌دهنده‌ترین رویداد چندین نسل اخیر بود، بلکه پیدایش سیدضیاء عنصری تازه در سیاست ایران پدید آورد. سروکار ما حالا با مردی خودساخته است که به هیچ حزب سیاسی، اشرافیت زمین‌دار یا دربار سلطنتی بستگی ندارد. وی نخستین رئیس‌الوزرای ایرانی بی‌عنوان از ابتدای قرن نوزدهم به این طرف بود. در نخستین ملاقاتش با شاه در روز سه‌شنبه ۴ اسفند، که حکم ریاست وزرای او صادر شد، شاه می‌پرسد چه لقبی مایل است به او داده شود، سیدضیاء دنبال عناوین متعارف نرفت و در عوض از شاه خواست در اعلامیه انتصاب، وی را «دیکتاتور» بنامد. شاه، حیران و ناراحت از عواقب این عنوان رومی و معانی ضمنی معاصر آن، که در واقع افاده قدرت مافوق قانون اساسی بود، تقاضای او را نپذیرفت «چون تحقیر مقام و منزلت سلطنت است». و سیدضیاء ظاهراً دیگر در این باره اصرار نکرد. شاه در اعلامیه انتصاب او فقط گفت که در نتیجه غفلت‌کاری زمامداران گذشته مصمم شدیم شخصی لایقی را به ریاست وزرا برگماریم.

رضاخان را در مقام فرماندهی قزاقخانه تأیید کرد و به او عنوان سردار سپه داد.

سیدضیاء در نخستین روز کودتا، حتی پیش از دیدن شاه و گرفتن حکم نخست‌وزیری اثر، اعلامیه‌ای صادر کرده بود. اظهارات او با گفته‌های رؤسای دولتهای پیشین تفاوت‌های اساسی داشت. هیچ‌گونه تمجید یا تعلق از شاه یا ذکرى از اداره امور مملکت تحت هدایت اعلیحضرت در آن دیده نمی‌شد. اعلامیه در حقیقت می‌گفت با آنکه پانزده سال از اعطای مشروطیت می‌گذرد چیزی تغیر نکرده است. چند صد نفر اعیان و اشراف که زمام مملکت را به ارث در دست دارند هنوز خون ملت را می‌مکنند. سیدضیاء سپس برنامه مفصلی را پیش می‌نهد از جمله تجدید سازمان عدلیه بر مبنای عدل و انصاف؛ بهبود وضع کارگران و دهقانان؛ افزایش مدارس و بهره‌مند شدن همگان از نعمت تعلیم و تربیت؛ اختصاص وجوه بیشتر برای پیشبرد صنعت و تجارت. و نیز می‌گوید که برنامه‌ای برای عمران و مرمت پایتخت و سایر شهرستانها دارد. در سیاست خارجی می‌خواهد مناسبات دوستانه با همه دول برقرار کند. از همه مهمتر، می‌گوید مقتضاتی که قرارداد ۱۹۱۹ را به وجود آورد تغیر یافته است و بنابراین الغای آن را اعلام می‌کند. در خاتمه با اشاره گذرای به شاه اشعار می‌دارد که اختیار تام و تمام به او داده شده است که کشور را با «پول و امکانات» خود ایران اداره کند.

انحصار رسمی رضاخان نیز به همین سان بی سابقه بود. سربازی گمتام بدون بستگی به خانواده‌ای سرشناس یا دربار از میان سپاه برمی‌خیزد، پایتخت را تسخیر می‌کند و عملاً فرمانده کل قوا می‌شود. اعلامیه نخست او سرشار از اعتماد و اقتدار بود. در آغاز آن بدون هیچ‌گونه مقدمه‌ای می‌گفت «حکم می‌کنم» و سپس مقررات حکومت نظامی را اعلام می‌کرد: روزنامه‌ها همه تعطیل و بر حسب حکم و اجازه‌ای که بعداً داده خواهد شد، باید منتشر شوند؛ اجتماعات در منازل و نقاط مختلف به کلی ممنوع است؛ تمام مغازه‌های مشروب‌فروشی، تئاتر و سینما و کلوبهای قمار باید بسته شود؛ تمام دواثر دولتی غیر از اداره ارزاق بسته خواهد بود. به اهالی تهران هشدار داده شد که هر کس از اوامر حاکم نظامی سرپیچی کند به اشد مجازات خواهد رسید. پنج روز بعد رضاخان اعلامیه دومی صادر کرد و فداکارهای سربازان قزاق را در شمال در پیکار با بلشویکها برشمرد. با وجود آنکه نفرات او کمکی از دولت مرکزی دریافت نکرده بودند افراد او با جان و دل جنگیدند تا ایالت‌های شمالی را نجات دهند و مانع تشکیل حکومت‌های خودمختار در آن نواحی شوند. رضاخان در خاتمه می‌گفت که وی به همین ترتیب مردم

تمام ایالتها را از سر دشمنان داخلی و خارجی حفظ خواهد کرد.^۴

کابینه نخست سیدضیاء همه به استثنای یک نفر - رضاقلی خان هدایت (نیرالملک) - کسانی بودند که سابقه وزارت نداشتند. اغلب آنها بیشتر کارمند و دیوانی بودند تا سیاستمدار و تهمت فساد به دامن آنها نمی چسبید. وزارتخانه های عمده در اختیار افراد زیر بود:

محمود جم^[۱]، وزیر خارجه؛ عیسی فیض^[۲]، وزیر مالیه؛ رضاقلی هدایت^[۳]، وزیر معارف؛ مصطفی عدل^[۴]، وزیر عدلیه؛ حسین دادگر^[۵]، کفیل وزارت داخله [سمت وزارت داخله را سیدضیاء برای خود نگه داشته بود]؛ علی اصغر نفیسی^[۶]، رئیس صحیفه و خیرات عمومی؛ سرگرد مسعود کیهان^[۷]، وزیر جنگ؛ محمودخان موقرالذوله، وزیر فوائد عامه و تجارت؛ و تقی خان مشیراعظم (خواججوی)، وزیر پست و تلگراف^۵.

ترکیب و عضویت هیئت دولت اهمیت چندانی نداشت. سیدضیاء، با آنکه لقب «دیکتاتور» به او داده شد، کابینه را یک تنه اداره می کرد. افراد دیگری که صاحب قدرت بودند یکی کاظم خان حاکم نظامی تهران بود و دیگری سرگرد حبیب الله خان شیبانی، رئیس پرنفوذ امنیت تهران، که هنگام ورود قزاقها به پایتخت مقاومتی به خرج نداده و با کودتاچیان همدست شده بود. شیبانی نظامی حرفه ای بسیار خوشنامی بود، و بعدها در ساخت و پرداخت ارتش نوین رضاخان نقش بزرگی بازی کرد. ولی قدرت اصلی نظامی در دست رضاخان بود. در چند هفته اول کودتا رضاخان و سیدضیاء ظاهراً هدفهای مشترکی داشتند چون هر دو می خواستند برای تأمین امنیت داخلی و مقابله با شورشیان شمال ایران هرچه زودتر قزاقها را تقویت کنند.

کودتا از پشتیبانی ملاکین بزرگ، تجار بازار و حتی جمعی از روشنفکران (روزنامه نگاران، مقاله نویسان، معلمان و کارمندان دولت) برخوردار بود و در شهرستانها نیز با آن مخالفتی نشده بود، با این حال در بیشتر نقاط کشور دولت بر امور تسلط نداشت. علاوه بر میرزا کوچک خان و دارودسته انقلابی او و سربازان شوروی در گیلان، خانهای ترکمن در استرآباد، اقبالی السلطنه ماکویی در شمال غربی آذربایجان، قبیله شاهسون در اردبیل و دشت مغان، کردها به سرکردگی سردار رشید در قسمتهایی از غرب ایران، و رؤسای ایلات سنجاب و کلهر در کرمانشاه از اقتدار حکومت مرکزی خارج بودند. جنوب جولانگاه قشقاییها بود، و بهرام خان و دوست محمدخان، سران ایل بلوچ، بر جنوب شرقی ایران فرمان می راندند؛ شیخ خزعل بی منازع در نهایت قدرت بر

خوزستان حکومت می‌کرد؛ و مرکز ایران قلمرو بختیارها بود. حتی تهران و اطرافش هم کاملاً امن و امان نبود. دسته‌های جانی شبها خیابانها را در قبضه داشتند.

نخستین ضربه به آبروی سیدضیاء در همان روزهای اول کودتا وارد شد. والیان مهم دو ایالت بزرگ، کودتا و رئیس‌الوزرای سیدضیاء را به رسمیت نشناختند. شاه تلگرام متحدالمآلی به همه حکام ایالات فرستاده و انتصاب سیدضیاء را به آنها خبر داده بود. محمد مصدق^{۱۸}، والی بسیار محبوب فارس، این انتصاب را نپذیرفت و از ابلاغ آن به دیگران خودداری کرد. در تلگرافی به تاریخ ۶ اسفند مصدق به شاه اطلاع داد که بخش این خبر در میان مردم فارس موجب اغتشاش خواهد شد و اجازه خواست اعلان آن را به تعویق اندازد. سیدضیاء در ۹ اسفند تلگراف شدیدالاحتی به مصدق فرستاد و از او خواست نخست‌وزیری او را به عموم اعلام کند. مصدق روز ۱۶ اسفند استعفا داد و از ترس جان شیراز را ترک کرد و نزدیک اصفهان به سران بختیاری پناه برد. نصرت‌السلطنه، عموی عزیز دردانه شاه، به جای او والی فارس شد.^{۱۹}

احمد قوام، والی خراسان، نیز انتصاب سیدضیاء را نپذیرفت. قوام در پاسخ خود به تلگراف سیدضیاء او را «آقای سیدضیاء‌الدین، ناشر روزنامه رعد» خواند. سیدضیاء پس از این اهانت ناچار شد قوام را از کار برکنار و بازداشت کند.^{۲۰} کلنل محمدتقی خان، فرمانده ژاندارمری خراسان، به دستور سیدضیاء، قوام را توقیف کرد. اندکی بعد خود کلنل حاکم نظامی ایالت خراسان شد. قوام را تحت‌الحفظ برای محاکمه به تهران فرستادند.^{۲۱}

سیدضیاء در اعلامیه پرحرارت نخستین خود رجال کشور را متهم کرد که در پانزده سال گذشته «مانند زالو خون ملت را مکیده‌اند»، و بدین قرار وی ناگزیر به دستگیری تعداد زیادی از سیاستمداران برجسته شده است. در ضمن با این توفیها قدرت خود را هم به بزرگان قوم که هیچ‌گاه او را جدی نگرفته بودند نشان داد. سیدضیاء با وجود سابقه شخصی و بستگی نزدیکش با سیاست و مصالح بریتانیا در ایران، در موقعیتی قرار گرفت که نتوانست به سیاستمداران مورد عنایت سفارت انگلستان دست بزند. در عین حال حساب هم می‌کرد که بازداشت افرادی که تاکنون از پیگرد قوه قضایی مصون بوده‌اند پشتیبانی او را در میان مردم عادی افزایش می‌دهد.

سیدضیاء شاید چند روز پیش از کودتا فهرستی تهیه کرده بود از کسانی که باید توقیف شوند. از صبح زود روز ۳ اسفند، قزاقها به یاری ژاندارمها و پلیس شروع به

دستگیری افراد کردند. در چهار روز نخست بیش از هشتاد تن بازداشت شدند. بیش از هفتاد نفر اینها سیاستمداران رنگ و وارنگ بودند و ده تا پانزده نفر معلم و روزنامه‌نگار و اهل قلم هم میان آنها دیده می‌شدند. سیدضیاء تا پایان ماه اول نخست‌وزیری اش، پنجاه شخصت نفر دیگر را هم توقیف کرده بود. عده‌ای هم تبعید شدند یا در خانه‌های خودشان تحت نظر قرار گرفتند. ملک‌الشعرای بهار در شمال غرب تهران در خانه‌اش تحت نظر بود، تیمورتاش به کاشان و مدرس به قزوین تبعید شد. خانه جمعی از بازداشت‌شدگان را کاویدند. الگو و جنم کسانی که سالم جستند به زودی معلوم شد. رجالی که نگهبانان مسلح در خدمت داشتند از گزند مصون ماندند. محمدولی خان تنکابنی (سپهسالار)، که گروهی شبه‌نظامی محافظتش می‌کردند، از خطر رست. به مه خان ارشد بختیاری، صمصام‌السلطنه، سردار جنگ و سردار ظفر، احدی دست نزد. رؤسای سایر عشایر، که همه تفنگدار خصوصی داشتند، نیز توقیف نشدند.

سیدضیاء سپس برای رها کردن رجال زندانی شرطی گذاشت. مبالغ متفاوتی پول برای آزادی آنها خواست. در مواردی از هر خانواده چهار میلیون تومان مطالبه کرد که مبلغ سرسام‌آوری بود، وگرنه محاکمه و شاید هم اعدام. ثرمن که همچنان با شدت هرچه تمامتر از سیدضیاء طرفداری می‌کرد، در ۲۰ اسفند به کرزن اطلاع داد رئیس‌الوزرا می‌خواهد «دادگاه‌های ویژه‌ای برای محاکمه توقیف‌شدگان برپا کند که اجازه وکیل خواهند داشت». سیدضیاء به فرمانفرما و دو پسر ارشدش، فیروز و سالارلشکر، تهمت زده که علیه آنها «نه تنها گواهی بسیار زیاد مبنی بر تقلب و دزدی بلکه همچنین تعدی، ضرب و شتم و قتل وجود دارد... به این ترتیب اگر محاکمه شوند چه بسا محکوم به قتل شوند و به اعدام برسند». ثرمن در مورد جزئیات اتهامات سیدضیاء [به فرمانفرما و پسران] شرحی نمی‌دهد ولی راهنمایی می‌خواهد که چه کند. می‌نویسد: «از طرفی اگر مداخله کنیم، دولت ضعیف می‌گردد و آبروی ما بیشتر می‌رود». ثرمن باز یاد آور می‌شود که فرمانفرما و فیروز کتبا و شقاهاً تضمین مصونیت از تعقیب کیفری دارند [از حکومت بریتانیا] و هر دو دارنده مدال سلطنتی بریتانیا می‌باشند. ثرمن در خاتمه می‌گوید که سیدضیاء برای آزادی و تضمین خروج آنها از کشور چهار میلیون تومان پول از خانواده خواسته است. و می‌افزاید که به زندانیان عالی‌رتبه جا و مکان مناسب داده شده است و با آنها خوب رفتار می‌شود و همه نوکر و آشپز خود را دارند. فیروز خودش هم از طریق ثرمن تلگرافی برای کرزن فرستاد و گفت که سیدضیاء پنج روز به آنها مهلت داده است که

پول را تهیه کنند. فیروز به التماس می‌گوید که خانواده آنها چنین پولی ندارد و یادآور کارهایی که کرزن می‌شود که «اختاراده در هفت سال گذشته برای بهبود روابط انگلیس و ایران کرده» و همچنین مدالهایی که به آنها اهدا شده است، به اضافه تضمینهای کتبی بریتانیا^{۱۱}. کرزن چهار روز بعد در پاسخ گفت حکومت بریتانیا «نمی‌تواند در اجرای دعوی عادلانه مداخله کند» ولی به ژرمن دستور داد به نخست‌وزیر بگوید: «اگر با فرمانروا و خانواده‌اش بدرفتاری شود آنها [دولت سیدضیاء] حمایت ما را از دست می‌دهند... محاکمه باید متصفانه و علنی و با حضور نماینده متناسبی از سفارتخانه شما باشد»^{۱۲}. حدود سه هفته بعد ژرمن خبر می‌دهد که نخست‌وزیر مبلغ مورد بحث را از چهار میلیون به دو میلیون تومان کاهش داده است ولی فرمانروا هنوز زیر بار نمی‌رود^{۱۳}. اکبر مسعود (صارم‌الدوله)، که در این موقع والی کرمانشاه بود، هم بازداشت شد. سیدضیاء از او می‌خواست که سهم ۱۳۱۰۰۰ لیره دریافتی خود را از بابت رشوه مسترد دارد تا به او اجازه داده شود تحت حمایت انگلیس کشور را ترک گوید. کرزن ظاهراً به این قضیه بیشتر علاقه نشان می‌دهد چرا که موضوع رشوه باز پیش آمده بود. به ژرمن دستور می‌دهد به سیدضیاء بگوید که صارم‌الدوله «تحت حمایت ماست»^{۱۴}. در هر حال، صارم‌الدوله همچنان زندانی ماند و در ۹ خرداد ۱۳۰۰ همراه سایر بازداشت‌شدگان آزاد شد.

باری، هیچ‌یک از رجال پولی برای آزادی خود نداد جز حسینعلی قره‌گوزلو (امیرنظام)، به احتمال بزرگترین ملاک ناحیه کرمانشاه و همدان، که ۲۵۰۰۰ تومان پرداخت. زندان مرکزی که از محبوسان جدید پُر شد، رجال سرشناس را به تدریج به جاهای بهتری در حومه تهران انتقال دادند^{۱۵}. دو تن از افسران مورد اعتماد رضاخان سرپرستی آنها را به عهده داشتند. سرگرد جان محمدخان علائی (دولو) رئیس زندان بود و به سروان کریم آقاخان (بوذرجمهری) مأموریت داده شده بود مواظب فرمانروا و پسرانش باشد که به آنها بی‌احترامی نشود^{۱۶}.

زندانی کردن رجال برای سیدضیاء بسیار گران تمام شد. بستگان آنها با دولت به مبارزه پرداختند، و از هر طریق که می‌توانستند آن را تضعیف کردند. همه جا شایع شد که بازداشتها صرفاً برای اخاذی بوده است و نه برای پاکسازی حکومت از عناصر نامطلوب که سیدضیاء اعلام کرده بود. مردم وقتی دیدند محاکمه‌ای در کار نیست زود از آن همه هیاهو خسته شدند. همکاران بی‌تجربه و نابلد سیدضیاء از عهده تدارک و تنظیم مدارک اتهامات برنیامدند. رئیس‌الوزرا می‌بایست خودش شخصاً پاسخ تمام اعتراضات بستگان

بازداشتیها را می داد. اسناد تازه منتشر شده نشان می دهد که دفتر سیدضیاء در فاصله ۶ تا ۲۴ اسفند بیش از پنجاه تلگراف از بستگان زندانیان دریافت کرد. همچنین متجاوز از بیست نامه از دیگران رسید که همه درخواست اجازه سفر به شهرستانها داشتند. تقریباً در تمامی این موارد نخست وزیر می باید خود شخصاً مداخله می کرد و به زیردستاش دستور می داد چه کنند.^{۱۷} سیدضیاء در محظور بدی گیر افتاده بود: نه می توانست کسی را به محکمه برد، چون مدرکی دال بر سوء اعمال گذشته آنها در دست نداشت، و نه می توانست کسی را آزاد کند چون آبروش می رفت. از همه مهمتر، اگر دشمنانش آزاد می شدند بعید بود دولتش برجا بماند. تقریباً کلیه کسانی که دستگیر شدند تا ۵ خرداد، روز بعد از عزل سیدضیاء، در زندان ماندند. روز اول فروردین که رجال و اعیان و اشراف مملکت برای جشن سستی نوروز در کاخ سلطنتی حضور یافتند، جمع حاضران در اعتراض به بازداشتها، فوق العاده محدود بود. غیبت سیاستمداران خوشنام و محترم، از جمله برادران پیرنیا و مستوفی، پر معنا بود.^{۱۸}

برنامه بلندبالای سیدضیاء هم به اشکال برخورد کرده بود. تجدید سازمان عدلیه در عمل به جایی نرسید، ولی وظیفه سنگین اصلاح قوانین موجود به تعدادی قضات سپرده شد. افراد برگزیده عبارت بودند از: مصطفی عدلی، محمدعلی فروغی، نصرالله تقوی، محمد بروجردی، محمد قمی و علی قمی. مدرکی در دست نیست که این کمیته تشکیل جلسه داده باشد.^{۱۹} ایران می باید شش سال دیگر منتظر می ماند و در حقیقت در زمان رضاشاه بود که مجاهدت کامل در این زمینه به عمل آمد. تجدید سازمان وزارت مالیه هم به جایی نرسید. تعطیل این وزارتخانه اهالی و به ویژه کارمندان آن را نگران ساخت و امور روزمره حکومت را مختل کرد. برای بهبود تجارت طرح درستی در دست نبود و فقدان بودجه پروژه های بهبود حمل و نقل را متوقف کرد. یکی از وعده های پرسروصدای دیگر الغای سیستم منفور کاپیتولاسیون و ایجاد دادگاههای ویژه برای رسیدگی به جرایم و محاکمه اتباع خارجی در ایران بود. از این هم خبری نشد. نقشه غیرواقعیتهای تقسیم اراضی بین دهقانان نیز صورت نگرفت. طرح سیدضیاء برای زیاسازی پایتخت هم کاری از پیش نبرد جز انتصاب شهرداری موقت برای تهران. تنها وعده ای که انجام شد قدغن کردن مصرف الکل و بستن مغازه ها در روزهای جمعه و تعطیلات مذهبی بود. حتی این اقدامات هم در میان اقلیت مسیحی و کسبه و دکانداران مخالفانی داشت.

سیاست خارجی سیدضیاء با سوءظن حتی بیشتری مواجه گشت. سه رکن گوناگون

را می‌باید راضی و خشنود می‌کرد. سیدضیاء، علاوه بر دولت بریتانیا و دولت شوروی، این وظیفه دشوار را در پیش داشت تا هموطنانش را قانع سازد که هدف او از لغو قرارداد ۱۹۱۹ آن است که با انگلستان هم مانند سایر دول دوست رفتار کند و دیگر مزیتی به آن کشور ندهد. این کار آسانی نبود چون از طرفی همه او را «انگلیفیلی دوآتشه» می‌شناختند و از طرف دیگر سابقه او نشان می‌داد که در عرض هفت سال گذشته تقریباً کورکورانه از هر اقدام بریتانیا در ایران پشتیبانی کرده است. دیری نپایید که سیدضیاء پرده از سیاست خویش برداشت و شروع به استخدام «مشاران» خارجی کرد و بدگمانی همگانی تأیید شد. در همان ماه اول صدارت او معلوم شد که قصد دارد اداره ارتش و امور مالی کشور را به بریتانیا بسپرد. روابطش با شوروی نیز به دشواری برخورد کرد و شورویها همچنان او را آلت دست انگلیسها شمردند.

سیدضیاء گرفتاری خود را با شورویها و استقبال نه‌چندان گرم هموطنانش را احتمالاً از پیش می‌دانست، منتها از حمایت درستی انگلیسها مطمئن بود و سخت روی آن حساب می‌کرد. کرزن نیز حتماً شش ماهی بود که می‌دانست قرارداد دیگر امکان تصویب ندارد، با این حال وقتی شنید که سیدضیاء قرارداد را لغو کرده است متانت خود را از دست داد. ترمز پیوسته به کرزن احساس می‌کرد که «مخالفت بی‌فایده» است و اگر بریتانیا بپذیرد که فاتحه قضیه خوانده شود «دست‌کم وجهه ما اضافه می‌شود»، ولی این حرفها سودی نداشت. کرزن این اقدام را نوعی توهین شخصی انگاشت و از آن پس دیگر از دل و جان از سیدضیاء پشتیبانی نکرد. قول و تعهدهای پیاپی سیدضیاء که چیزی در اصل حیر نکرده است و بریتانیا مطمئناً اداره ارتش و امور مالی ایران را در دست خواهد داشت، نیز وزارت خارجه [انگلیس] را تسکین نداد. کرزن هنوز نمی‌فهمید که زمان تغییر یافته است و چه اندازه از بریتانیا سلب اعتماد شده است. انگلستان عراق را به صورت تحت‌الحمایه خود درآورده بود و سیاست تهاجم آمیزش نسبت به ترکیه و افغانستان می‌رساند که تصمیم دارد بر همه ملل خاورمیانه استیلا یابد.

سیاست انگلیس در ایران که پیوسته سلطه‌جو و زیاده‌طلب بود، حتی حالا که آشکار گردید قرارداد لغو خواهد شد باز چندان تغییری نکرد، «سلطه‌جو» ماند، چون باز هم می‌کوشید تمامی قدرتهای دیگر را از کشور دور نگه دارد و «زیاده‌طلب» چون امتیازهای مالی باز هم بیشتری می‌خواست. سیدضیاء در حقیقت آنچه را کرزن در پی آن بود - برتری اقتصادی و نظامی در ایران - به او می‌داد و یکی چند لقمه خُرد هم در دهن

قدرتهای دیگر می نهاد که آنها را ساکت نگه دارد. ولی کرزن این را هم نمی پذیرفت. هیچ قدرت دیگری حق نداشت کوچکترین جای پای سیاسی یا اقتصادی در ایران پیدا کند. وزارت خارجه [انگلیس] در آخر فروردین به ثرمن اطلاع داد که آنها خیر یافته اند دولت ایران می خواهد مستشاران مالی امریکایی به کار گمارد؛ مخصوصاً مورگان شوستر دعوت شده تا ریاست یک بانک کشاورزی را به عهده گیرد که پایه نوعی بانک ملی در آینده بشود. از این گذشته خیال دارند یک یا دو کارشناس هم برای وزارت پست و تلگراف استخدام کنند. کرزن به ثرمن هشدار می دهد که این کارها عواقب وخیم برای منافع بریتانیا دارد. ایجاد بانک جدید به بانک شاهنشاهی لطمه می زند، و استخدام اتباع امریکایی در وزارت پست و تلگراف برای مصالح انگلستان که مالک خط تلگراف هند و اروپاست بی مخاطره نیست. کرزن در خاتمه می گوید که «مقاصد رئیس الوزرا... انسان را نسبت به ادعای انگلوفیل بودن او سخت به شک می اندازد»^{۲۱}.

ثرمن همچنان از سیدضیاء دفاع می کرد. روز ۳ اردیبهشت به کرزن نوشت: «[شما نیت] سیدضیاء را درست نفهمیده اید. او در هر مورد با من مشورت کرده است. گاهی باید چیزهایی بگوید یا کارهایی بکند که معلوم نشود آلت دست ما است»^{۲۲}. روز بعد دوباره به کرزن نوشت که «سیاست نخست وزیر متکی به دوستی و پشتیبانی از بریتانیاست و این سیاست متأسفانه بد تعبیر می شود. حکومتهای مرتجع سابق وعده می دادند ولی کاری از پیش نمی بردند، این نخست وزیر چون شهرت دارد که انگلوفیل دوآتشه است و صاحب روزنامه دعواست که همه از دیرباز آن را آلت دست این سفارت می دانند، می باید بهخصوص مواظب باشد چنین اتهاماتی به او نچسبد... به همین سبب است که تظاهر به دوستی با امریکا و فرانسه می کند. خیال دارد تعلق فرانسه را بگوید ولی چیز چندانی به آنها ندهد». با شورویها هم باید دست به عصا راه برود تا «جلو شکوه و شکایت [شان] را بگیرد»^{۲۳}.

کرزن این حرفها سرش نمی شد و به ثرمن نوشت اگر هم اطمینانهای انگلوفیلی سیدضیاء را بپذیرد، اتباع فرانسوی یا امریکایی نباید استخدام بشوند. «سیاست این شاخ و آن شاخ پریدن نخست وزیر محکوم به شکست است. من همیشه معتقد بوده ام که قرار دادن ارتش زیر نظر افسرانی با ملیت واحد، ترجیحاً انگلیسی، به صلاح ایران است». اگر سیدضیاء می خواهد برای مقاصد دیگر ملیتهای دیگری استخدام کند آنها «باید بلژیکی یا احياناً سوئدی باشند»^{۲۴}. اندکی بعد در تلگراف دیگری کرزن به ثرمن

دستور داد بی چون و چرا به سیدضیاء بگوید نه بانک جدیدی باید به وجود آید نه هیچ امریکایی در وزارت پست و تلگراف استخدام شود.^{۲۵}

تُرمین ناچار شد به کرزن بی‌پرده اطلاع دهد که «نخست‌وزیر متأسف است که نمی‌تواند» در مورد استخدام مستشاران امریکایی تصمیم خود را «عوضی کند»، اما «باز هم اطمینان می‌دهد که منافع بریتانیا را نگه می‌دارد». در ضمن نخست‌وزیر برای بازرسی فنی پست و تلگراف یک نفر انگلیسی به کار می‌گیرد و بانک جدید هم با سرمایه انگلیسی تشکیل می‌شود.^{۲۶}

رهبری روابط ایران با کشور همسایه از این هم برای سیدضیاء دشوارتر بود. پیمان ایران و شوروی به رغم مخالفت‌های بریتانیا در ۸ اسفند به امضا رسید. مشیرالدوله پیرنیا راهی یموده بود که نمی‌شد بازگشت. بیشتر پیمان بازگویی اعلامیه‌های پیشین شوروی بود که هرگونه موقعیت و منافع ویژه آن کشور را در ایران مطرود می‌شمرد. تعهد عدم هرگونه مداخله در امور ایران می‌کرد، با قید یک استثنا که ابتدا پیرنیا پذیرفت، و سپهدار هم ناچار تبعیت کرد، و سیدضیاء دیگر نمی‌توانست آن را تغییر دهد. این استثنای منحصر به فرد می‌گفت:

«هرگاه ممالک ثالثی بخواهند به وسیله دخالت مسلحه سیاست غاصبانه را در خاک ایران مجری دارند یا خاک ایران را مرکز حملات نظامی بر ضد روسیه قرار دهند و اگر ضمناً خطری سرحدات دولت جمهوری اتحاد شوروی روسیه و یا متحدین آن را تهدید نمایند و اگر حکومت ایران پس از اخطار دولت شوروی روسیه خودش نتواند این خطر را رفع نماید دولت شوروی حق خواهد داشت قشون خود را به خاک ایران وارد نماید تا اینکه برای دفاع از خود اقدامات لازمه نظامی را به عمل آورد»^{۲۷}.

دلایل دیگری هم بود که بریتانیا را از عواقب پیمان ایران و شوروی هراسان می‌ساخت. شورویها با الغای قرارداد ترکمن‌چای - که به موجب آن روسیه از «مقررات دول کامل الوداده» و حق کاپیتولاسیون برخوردار بود - در حقیقت دست از این حقوق شسته بود. بریتانیا هم طبق ماده ۹ معاهده ۱۸۵۷ پاریس همین حق را به دست آورده بود، و حالا می‌ترسید که ایرانیان از آن دولت نیز بخواهند این مزایا را دور بیندازد.^{۲۸} بریتانیا خود در این هنگام در لندن و در مسکو برای عقد قرارداد بازرگانی بین انگلستان و شوروی سرگرم گفتگو بود - که در ۱۶ مارس ۱۹۲۱ به امضا رسید - و بنابراین نمی‌توانست جلو پیمان ایران و شوروی را بگیرد.

به هر حال انعقاد پیمان با شوروی مشکل فوری ایران را با آن کشور حل نکرد، چه قوای شوروی هنوز در ایران بودند و به شورشیان در گیلان یاری می‌رساندند. واحد کوچکی از قزاقان ایرانی نتوانسته بودند آنها را از مواضعشان در گردنه منجیل بیرون برانند و سپاهیان شوروی قزاقها را به گلوله بسته بودند.^{۲۹} وضعیت چنان وخیم بود که سیدضیاء به رُشتین، نخستین وزیر مختار رسمی شوروی در ایران، که در راه به تهران در مشهد بود، تلگراف کرد که ورود خود را به تأخیر اندازد تا سربازان شوروی از تیراندازی دست بردارند.^{۳۰} نیروهای شوروی کماکان در ایران ماندند ولی برای جلوگیری از بی‌آبرویی و ورود رُشتین به تهران و تسلیم اعتبارنامه‌اش به شاه و به دولت، در ۱۵ اردیبهشت ماه آتش‌بس موقت اعلام کردند.

پس از امضای پیمان، و به‌ویژه پس از آمدن رُشتین، موقعیت روسیه در ایران نسبتاً مستحکمتر شد. رُشتین بلشویک کهنه‌کار و دوست نزدیک لینن و تروتسکی بود و در محافل بالای دستگاه شوروی نفوذ فراوان داشت. هنوز چند ماهی از ورود رُشتین به ایران نگذشته ابواب جمعی سفارت شوروی به صد نفر رسید و کنسولگری این کشور تقریباً در همه شهرهای بزرگ دایر شد.^{۳۱} سفارت شوروی دست به مبارزه منظمی بر ضد دولت سیدضیاء زد، تا آنجا که سید به هراس افتاد و از سفارت انگلیس خواست از جانب او شورویها را در فشار گذارند.^{۳۲}

وزارت خارجه [بریتانیا] ابتدا به تُرمن دستور داد با وزیر مختار شوروی هیچ‌گونه رابطه‌ای برقرار نکند. بعد به او گفتند که ابتکار عمل به‌خرج ندهد ولی تعارفات او را پاسخ گوید و نیز اجازه یافت «به کارهای رسمی اقدام ورزد».^{۳۳} نخستین ملاقات تُرمن و رُشتین در ۱۹ اردیبهشت در سفارت انگلیس صورت گرفت. تُرمن به او گفت که تمام نیروهای بریتانیا از قزوین خارج شده است و همه در حال بیرون رفتن از ایران‌اند. رُشتین ابراز خوشوقتی کرد و گفت قوای شوروی هم دارند از شمال ایران بیرون می‌روند.^{۳۴} در جلسه دیگری ده روز بعد، وابسته نظامی شوروی، کنل بوریس روگاچف،^{۳۵} به وابسته نظامی انگلیس، کنل ساندرز،^{۳۶} گفت که قشون شوروی شروع به عقب‌نشینی کرده‌اند و «در هر گونه عملیاتی که حکومت ایران علیه شورشیانی چون کوچک‌خان به عمل آورد»^{۳۷} مداخله نخواهند کرد.

با وجود عقب‌نشینی نیروهای شوروی، رُشتین همچنان خاری در چشم انگلیسیها

باقی ماند. جمعی از سیاستمداران برجسته ایران وی را به حضور پذیرفتند و او بعداً به دیدن همه زندانیان آزاد شده به استثنای فرمانفرما و دو پسر ارشدش رفت. رُتشتین حتی به نظر شاه هم «متین و معقول»^{۳۶} آمد. سرنازان انگلیسی، به استثنای واحدی در جنوب غربی، تا ۳ خرداد همه از ایران رفتند. رُتشتین که خبر را شنید به تُرمن گفت: «چه خبر خوبی. حالا سپاهیان ما هم می‌توانند شروع به حرکت کنند. دوستان ما ظنین بودند آیا قوای شما قطعاً می‌روند. متذکر شد که بیشتر نفقات روسی در شمال ایران آذربایجانیه‌های شوروی بودند ولی همه را واداشته‌اند بروند»^{۳۷}.

لجاجتِ کرزن و خودداری او از پذیرفتن واقعیات تازه، موقعیت سیدضیاء را در انظار عمومی تضعیف می‌کرد. حکومت ایران خواستار بود نیروهای بریتانیا که از ایران می‌روند اسلحه و مهمات خود را به ارتش ایران بفروشند ولی کرزن این تقاضا را رد کرد و بهانه آورد که این سلاحها آخر سر دست بلشویکها می‌افتد. خواهش و درخواست تُرمن هم کاری از پیش نبرد.^{۳۸} سیدضیاء مطمئن بود که سفارت انگلستان با درخواست او موافقت می‌کند و این خودداری مایه بی‌آبرویی او شد. شرکت نفت انگلیس و ایران سه سال بود حق امتیاز ایران را نپرداخته بود و امتناع آنها از فیصله دادن این امر سیدضیاء را بیشتر خجالت‌زده کرد. آرمیٹاژ اسمیت، که از طرف دولت بریتانیا و سپهدار مأمور شده بود تا شیوه محاسبات شرکت نفت را بررسی کند، در گزارش خود به روشنی می‌گفت در شرکت فرعی شرکت نفت انگلیس و ایران، یعنی شرکت نفت بختیاری و نخستین شرکت اکتشافی نفت، تولیدات نفت خود را نازلتر از بهای جهانی به شرکت مادر فروخته‌اند. آرمیٹاژ اسمیت نتیجه گرفته بود که این شرکت‌های فرعی حق نداشته‌اند بدون مشورت با دولت ایران محصول خود را به چنین قیمتی بفروشند و این قبیل معاملات داخلی را محکوم می‌شمرد. کرزن نه تنها به این گزارش اعتنایی نکرد بلکه به تُرمن دستور داد بیند آرمیٹاژ اسمیت حاضر است آن را پس بگیرد یا اصلاح بکند.^{۳۹} در تلگرافی پس از این جریان، کرزن دوباره موضوع امتیاز منسوخ خشتاریا را پیش می‌کشد و به تُرمن می‌گوید که به دولت ایران اطلاع دهد چنانچه حکومت ایران امتیاز مزبور را به رسمیت بشناسد شرکت نفت انگلیس و ایران حاضر است پولهای عقب‌افتاده را پردازد و دیگر دست به دادوستد داخلی نزند.^{۴۰} نایب‌السلطنه هند هم به کرزن نوشت که نظر شرکت نفت قابل دفاع نیست. کرزن وصول نامه را تأیید کرد ولی به محتوای آن وقعی ننهاد.^{۴۱}

سیدضیاء محکوم به شکست بود. شوروها هیچ‌گاه به او اعتماد نکردند. هموطنانش تفاوتی بین سیاست او و سیاست وثوق نمی‌دیدند. و مهمتر اینکه کرزن هیچ‌وقت حمایتی را که سیدضیاء انتظار داشت به او نداد. پاره‌ای مفسران غربی سیدضیاء را بصیر و روشنفکر خوانده‌اند.^{۴۱} دلمشغولی او به امور شهرداری منتهای بصیرت او بود. روشنفکری او هم می‌لنگید، سیدضیاء اندیشه‌های جاری غرب را شنیده بود ولی آنها را جذب نکرده بود؛ کلاه زمامداری برای سرش بیار گشاد بود. شرکت او در کودتا و سازماندهی آن صرفاً برای کسب قدرت بود. بریتانیا در یزد و در فارس، نقاطی که او پرورش یافت، قدرت برتر بود و سیدضیای جوان سخت تحت تأثیر همه‌توانی این کشور قرار گرفت. بنابراین دفاع منافع انگلیس را پیشه کرد و از سیدضیای فرصت‌طلب این رویکرد تعجب آور نبود. رویدادهای پس از جنگ، امتداد سلطه بریتانیا از مصر تا هندوستان، نیز ظاهراً پنداشت او را تأیید کرد. سیدضیاء احیاناً بر آن بود که چنانچه وثوق حساب مخالفان را رسیده بود می‌توانست قرارداد را از تصویب مجلس دستچین شده خود بگذراند. اکنون که خودش قدرت را به دست گرفته بود شاید فکر می‌کرد می‌تواند همان مقاصد را از راه پیوند زدن ایران به‌طور ناگسستنی با بریتانیا و سپردن زمام امور مالی و نظامی به دست آن کشور انجام دهد. این کمال مطلوب او بود. او هم، سان کرزن و کاکس و وثوق، نتوانست تحول زمان و تغییر انتظارات ایرانیان را درک کند.

سیدضیاء فزون بر این مدیر بی‌کفایتی بود. نکات عمده برنامه خود را سرسری برگزید و برنامه‌ای ناممکن و بلندپروازانه از جمله تجدید سازمان وزارتخانه‌ها و واگذاری زمین به دهقانان را مطرح ساخت، که هیچ‌کدام به نتیجه نرسید. کمبود پول مانع انجام امور بود ولی او برای بهره‌گیری از امکانات یا ایجاد منابع تازه درآمد کاری نکرد. برای جلب حمایت توده مردم رجال را خائن خواند و آنها را بدون تمایز توقیف کرد. حال آنکه برای محاکمه‌شان برنامه مشخصی نداشت. این عملی آشفته و درهم‌برهم بود.^{۴۲} تنها کار قطعی که انجام داد بستن مغازه‌ها در روزهای جمعه و تعطیلات عمومی، جلوگیری از فروش و مصرف مشروبات الکلی، و اقامه اذان ظهر از بناهای دولتی برای به دست آوردن پشتیبانی هرچه بیشتر علما بود.

نزدیکان سیدضیاء، از جمله سرگرد کیهان و سرهنگ کاظم سیاح، هیچ‌کدام شهامت یا سرسختی از خود نشان ندادند. اندکی بعد، همین که با فشار رضاخان روبه‌رو شدند،

به سهولت سمت خود را ترک گفتند.^{۲۴} هیئت دولت او ترکیبی از افراد تازه کار بود و وقتی عیسی فیض، وزیر مالیه‌اش، به علت بیماری از کابینه کنار رفت فرد دیگری مجرب در امور مالی در هیئت دولت نبود. کابینه سیدضیاء به کابینه آخر وثوق شهابت داشت. هر دو پراز اشخاص هیچ‌کاره بود و رئیس‌الوزرا می‌بایست بار تمامی تصمیم‌گیریها و انجام بیشتر کارها را خود به دوش می‌گرفت. جی. ام. بلفور درباره دولت سیدضیاء گفت: «همه به استثنای دو نفر تازه کارند و در نتیجه احتمال دارد آشکارا مرتکب خطا در اداره امور کشور شوند... و چون وزارتخانه‌ها برای تجدید سازمان تعطیل شده‌اند، حکومت در بخش کشوری در دست یک نفر است... سیدضیاء به تمام کارها می‌رسد».^{۲۵}

شهرت سیدضیاء به عنوان بلندگوی سقارت انگلستان و «روح بنید انگلیسیها در ایران» هیچ‌گاه برطرف نشد. رفته رفته که نقشه او در مورد استخدام اتباع انگلیسی برای قشون و وزارت مالیه بر سر زبانها افتاد، مختصر پشتیبانی که در میان روشنفکران، روحانیون و کارمندان دولتی داشت نیز از دست رفت. کرزن دیر دریافت که سیدضیاء می‌کوشد قرارداد را از در عقب باز آورد. ثرمن چهار روز پس از کودتا به او توشته بود که سیدضیاء خیال دارد «اداره امور دو دستگاه اصلی را به دست انگلیسیها بسپرد... این سیاست در نهایت اکثر امتیازهایی را که بریتانیا انتظار داشت از قراردادی غیر عملی به دست آورد تحصیل خواهد کرد». در همان تلگراف ثرمن به کرزن هشدار می‌دهد که «بسیار اهمیت دارد که ماهیت انگلیسی دولت جدید عجالتاً، تا آنجا که ممکن است، پنهان بماند».^{۲۶}

با همه اطمینانهای ثرمن، کرزن با استخدام هر ملیت دیگری غیر از انگلیسی مخالف بود. پیشنهاد به خدمت گرفتن یکی در امریکایی و فرانسوی را برای مشاوره در برنامه‌های کشاورزی یا تدریس حقوق حتی خود ایرانیها هم جدی نگرفتند و همه می‌دانستند که اینها در باغ سبزی است برای اختفای استخدام تعداد زیادی اتباع انگلیسی در وزارت مالیه و دستگاه قشون؛ با این حال، کرزن به «بین‌المللی شدن ایران» به چشم تردید می‌نگریست و در نیمه‌های اردیبهشت بود که وزارت خارجه [انگلستان] تازه بی برد که سیدضیاء چه مزایایی برای آنها دارد و برنامه او را به اکره پذیرفت.^{۲۷}

سیدضیاء برای آرام ساختن احمدشاه که به هراس افتاده بود هیچ کاری نکرد. در عوض به تقلیل حقوق خانواده سلطنتی پرداخت ولی بر مستمری ولیعهد مکار و جاه‌طلب افزود و سوءظن شاه را قویتر کرد. از همان لحظه‌ای که سیدضیاء ناگهان بر

صحنه ظاهر شد شاه از تمایلات افراطی او ترسید. احتمال زیاد دارد که این دو قبلاً همدیگر را اصلاً ندیده بودند و صرفاً این امر که سیدضیاء از طریق کودتا به قدرت رسید بی‌شک شاه را عمیقاً به وحشت انداخت. یگانه انقلاب و کودتایی که به گوش شاه خورده بود حرکت بلشویکها در روسیه بود. نخستین درخواست سیدضیاء، که لقب «دیکتاتور» به او اعطا شود، مسلماً نشانه‌ای نگران‌کننده بود. دولت جدید از همان ابتدا به شاه واقعی نگذاشت و نظر او را در کارها نخواست. بازداشت «رجال» به مذاق شاه خوش نمی‌آمد چون بسیاری از بازداشت‌شدگان کسانی بودند که او می‌شناخت و در مناصب گوناگون به او خدمت کرده بودند. بعضی حتی خویشان سببی او بودند. رفتار سیدضیاء با شاه چنان بود که «گویی خود فرستاده‌ای است حامل غضب خدا و ناظم مدرسه‌ای مأمور برقراری انضباط»^{۲۸}. سید تشریفات درباری را در ملاقاتهایش به‌جا نمی‌آورد و اغلب بی‌خبر به دیدن شاه می‌رفت^{۲۹}. پس شاه نیز شروع کرد برای سیدضیاء اشکال تراشیدن و معلوم بود که به‌زودی کلکی برای سرنگونی او سوار خواهد کرد.

احمدشاه بیش از هر چیز همواره دلواپس ایمنی و استقلال مالی خویش بود و در همان ابتدای نخست‌وزیری سیدضیاء به فکر مسافرت به اروپا افتاد. در اواسط اسفند از سیدضیاء قول گرفت که به او اجازه داده شود عید نوروز به اروپا برود. سیدضیاء در شرط گذاشت: یکی اینکه شاه باید در مراسمی رسمی در تهران حضور یابد و علناً اعتماد خود را به دولت جدید ابراز دارد و دوم آنکه سفارت انگلیس با مسافرت او موافقت کند. کرزن به ترمین نوشت شاه می‌تواند برود سفر ولی «ما هیچ‌گونه وسیله نقلیه به اروپا در اختیار او نخواهیم گذاشت... و علاقه‌ای هم به آمدن او به انگلستان نداریم». کرزن می‌افزاید «از آنجا که علت مسافرت او صرفاً خودخواهی ناشی از ترس است [شاه بی‌عاری را بهانه کرده بود]، من شخصاً تردید دارم چنانچه اعلیحضرت از کشور خارج شود دیگر میل برگشت کند»^{۳۰}. شاه قول خود را پس گرفت و از حضور در مراسم رسمی و ابراز اعتماد به نخست‌وزیر امتناع کرد و سیدضیاء به تلافی به او اطلاع داد که نمی‌تواند جایی برود چون عزیمت او امنیت کشور را به‌مخاطره می‌اندازد. اندکی بعد شاه تغییر رأی داد و طبق قولی که داده بود روز نوروز به شهر آمد و در نطق کوتاهی در اردوی قزاقها رضایت و اعتماد خود را نسبت به دولت جدید ابراز کرد. روابط این دو، برای مدتی کوتاه، به‌ظاهر مودت‌آمیز بود و شاه هم مسافرت خود را تا اوایل خرداد عقب انداخت^{۳۱}. اما تا سیدضیاء آمد روابطش را با شاه بهبود بخشید، شاه خود کودتایی

تمهید دیده بود.

دلایلی در دست است که شاه و سیدضیاء هر دو جداً در صدد بودند یکدیگر را از کار بپندازند. سیدضیاء از نیمه‌های اسفند یا ولیعهد در تماس بود. ثرمن به کرزن اطلاع داد که «ولیعهد برای جلب دوستی این سفارت می‌کوشد و مقصودش جانشینی برادرش است»^{۵۲}. پس از سقوط سیدضیاء شواهد روشنی به دست آمد که سیدضیاء و ولیعهد نیانی کرده بودند^{۵۳}. شاه ظاهراً از بتدوستانهای برادرش با سیدضیاء خیر داشت و سرانجام نیز همین قضیه در برکناری سیدضیاء نقش کلیدی بازی کرد.

حکومت سیدضیاء، با وجود دشمنی شاه و رجان، و کاهش پشتیبانی دیگران، می‌توانست بیش از اینها دوام آورد چنانکه رضاخان همچنان از آن طرفداری می‌کرد. در تحلیل نهایی رضاخان بود که به نخست‌وزیری کوتاه سیدضیاء پایان داد. روابط ناجور و ناراحت آنها از آغاز متزلزل و آسیب‌پذیر بود و تردید نبود که تقدما و هدفهای آنها خواه‌ناخواه از هم جدا خواهد شد. سیدضیاء و سفارت [انگلستان] هر دو در مورد رضاخان سخت اشتباه کرده بودند. رضاخان سرباز ساده‌ای که آنها پنداشته بودند نبود. ثرمن، حامی اصلی سیدضیاء، از ابتدا رضاخان را «سربازی بدون جاه‌طلبی سیاسی»^{۵۴} انگاشته بود و هنوز هم می‌گفت که رضاخان «می‌داند که نمی‌تواند کشور را اداره کند» و چاره‌ای جز پشتیبانی از سیدضیاء ندارد^{۵۵}. مدرکی دایر بر ملاقات نسبتاً طولانی ثرمن و رضاخان در دست نیست. گویی هر یک از دیگری فاصله می‌گرفت. ثرمن رفته‌رفته دریافت که رضاخان چه خطری بالقوه برای سیدضیاء دارد و شروع به تحقیر پی‌درپی او در گزارشهایش کرد. «ثرمن رضاخان را دهاتی می‌خواند. کسی که هیچ خارجی طبقه بالا با او معاشرت نمی‌کند»^{۵۶}.

ثرمن و سیدضیاء هیچ‌کدام متوجه نشدند که رضاخان خود برنامه و اولویتها و دوران‌نیشیهایی برای ایران در سر می‌پرورد. سیدضیاء طرفدار احیای کشاورزی و فنون فردی برای بهروزی آتی کشور بود، حال آنکه رضاخان اعتقاد داشت تجدید حیات ایران منوط است به صنعت و راه و خط آهن. برای تحقق این هدفها ایران نیازمند حکومت مقتدر مرکزی است که امنیت داخلی را تأمین کند. تقویت و سازماندهی قشون نخستین گام در این جهت است. سیدضیاء که از خطر بلشویسم می‌ترسید ابتدا از برنامه رضاخان حمایت کرده بود. رضاخان اداره امور غیرنظامی را به سیدضیاء وا گذاشته بود و خود همچنان با عزم استوار در پی پیشبرد ارتش بود. هم و غم او در ابتدای کار یکسره تقویت

قزاقخانه و رفاه و آسایش نفرات قزاق بود. می دانست که تا وقتی شورشها نخوابد و اقتدار حکومت مرکزی در سراسر خاک برقرار نگردد کشور یکپارچه نمی شود. سیدضیاء و رضاخان هر دو احتمالاً شاه را بی فایده می شمردند و هر دو از جماعت سیاستمدار پادشاهان می آمد، ولی در برداشت رضاخان غرض شخصی نبود. زندانی کردن رجال به دست سیدضیاء جنبه شخصی داشت و این مولود بی بضاعتی خانوادگی او و نیز این امر بود که وی سالها در حاشیه سیاست زیسته بود ولی احدی او را جدی نگرفته بود. رضاخان خواهان تغییر ساختار بود، و بسیاری از این تغییرها را بعداً انجام داد. برای سیدضیاء مهمترین مسئله حفظ برتری بریتانیا بود و تغییرها همه می بایست در این چهارچوب صورت می گرفت. تلاش او در ایجاد موازنه در سیاست خارجی کشور در حقیقت به معنی آن بود که بریتانیا کماکان قدرت مسلط در ایران بماند و لقمه ای چند هم به ایالات متحد و فرانسه داده شود. رضاخان می خواست تمامی قوای نظامی را یک کاسه کند و فرماندهی آنها را به افسران ایرانی بسپرد، حال آنکه سیدضیاء هنوز در فکر استخدام افسران انگلیسی برای فرماندهی قزاقها و افسران سوئدی برای فرماندهی ژاندارمری بود.

با عزم راسخ رضاخان برای انجام برنامه خودش و سیدضیاء هنوز در پی سیاست سپردن اختیار قشون ایران به انگلیسیها، اختلافاتی جدی کم کم بین آنها بروز کرد. رضاخان از همان ابتداء به اعتبار مقام خود، عضو کابینه بود و مرتب از تخصیص وجوه بیشتر به قشون دفاع می کرد و دیری نپایید که ضرورتاً اصرار ورزید وزیر جنگ بشود. سیدضیاء برای امنیت داخلی متکی به قزاقها بود و چاره ای جز تسلیم نداشت. پس رضاخان وزیر جنگ شد و مسعودخان کیهان وزیر مشاور. سیدضیاء حساب کرده بود که رضاخان وقتی وزیر جنگ شود فرماندهی قزاقها را رها می کند، و سیدضیاء می تواند کس دیگری را جای او گذارد. از این گذشته، رضاخان در جلسه های هیئت دولت احتمالاً لباس شخصی خواهد پوشید و بدین ترتیب اندکی از هیبت نظامی او از دست می رود. سیدضیاء در تمام این موارد ساده لوحی به خرج داده بود چون رضاخان هیچ کدام از این کارها را نکرد. رضاخان پس از وزیر شدن بندرت به جلسات کابینه رفت و هر وقت هم حضور یافت در اونیفورم کامل نظامی بود و طبق معمول به سیدضیاء محل نمی گذاشت.^{۵۷} رضاخان در اواسط اسفند ضیافتی در اردوی قزاقها برپا کرد که سیدضیاء و وزیرانش نیز در آن حضور داشتند. برای تمام حضار، از جمله اعضای کابینه، آشکار

بود که قدرت در ید رضاخان است و رهبر واقعی اوست.^{۵۸}

سرانجام هم استخدام افسران انگلیسی بود که اختلاف را به اوج رساند. روز اول اردیبهشت بیست افسر انگلیسی استخدام شده به وسیله سیدضیاء بدون اطلاع رضاخان به قزوین فرستاده شدند. رضاخان مخالفت ورزید و علناً گفت که دیگر با استخدام افسران انگلیسی موافقت نخواهد کرد و چندتایی را هم که از پیش در قزاقخانه بودند بیرون می‌کند. گفت مایل به همکاری با انگلیسیهاست اما در صورتی که نخواهند مانند گذشته سپاهیان و امور مالی مملکت را زیر نظر خود داشته باشند. استدلال کرد که مردم استخدام اتباع انگلیسی را تلاش تازه‌ای برای تجدید قرارداد باطل شده می‌شمرند. از دید سرباز ایرانی میان افسر انگلیسی و افسر تزاری سابق تفاوتی نیست، هیچ‌کدام را نمی‌خواهد. افسران ایرانی می‌پرسند که اگر بنا بود قشون همچنان در قبضه افسران خارجی بماند، برای چه خود را به خطر انداختیم، برای چه کودتا کردیم؟

رضاخان از ابتدا با «فرماندهی اجرایی» افسران انگلیسی قویاً مخالفت ورزیده بود. حالا به نظرش هنگام آن شده بود که به استخدام آنها پایان داده شود. فکر می‌کرد حضور افسران انگلیسی تسلط او را بر فوج قزاق تضعیف می‌کند و در تجدید سازمان و یکپارچه کردن نیروهای مسلح نیز اثر می‌گذارد.^{۵۹} عده زیادی از افسران ایرانی به تشویق رضاخان در همایشی به قرآن سوگند خوردند که زبردست افسر انگلیسی خدمت نکنند.^{۶۰} رضاخان به سربازان دستور داد هیچ‌گونه تغییر و نوآوری در مشق و تمرینهای نظامی نپذیرند و بازگشت به روش قدیم روسی را خواستار شد. منظور از صدور این دستورها تضعیف موقعیت و قدرت افسران انگلیسی بود.^{۶۱} و اندکی بعد به خدمت کلنل اسمایس و کلنل هادلستن، ارشدترین افسران انگلیسی، نیز خاتمه داده شد.^{۶۲}

رضاخان چند هفته پس از وزیر جنگ شدن، روز ۱۷ اردیبهشت، درخواست دیگری مطرح کرد: که سرپرستی ژاندارمری، که تاکنون با وزارت داخله بود، به وزارت جنگ منتقل گردد. سیدضیاء، که دیگر فهمیده بود رضاخان سرباز ساده‌ای که او می‌پنداشت نیست، باز تسلیم وی شد. چاره‌ای هم نداشت زیرا از نخستین روزهای صدارت تکیه‌اش همه به رضاخان بود، و برای مطیع کردن خلق راهی جز زور قزاقها هم نبود. اما قزاقها که سیدضیاء آنها را فقط اجراکننده اوامر می‌شمرد، خود سرور شده بودند، و رضاخان حالا بر تمامی نیروهای مسلح فرمان می‌راند.

موقعیت سیدضیاء متزلزل شده بود؛ ضربه نهایی روز ۴ خرداد وارد آمد و رضاخان

از سیدضیاء خواست که استعفا بدهد و کشور را ترک گوید. سید همان روز به اتفاق سرگرد کیهان و سرهنگ کاظم خان و ایپکچیان، رئیس بالفعل بلدیة پایتخت، از تهران رفت.^{۱۲} رجال زندانی فردای آن روز آزاد شدند. نرمن روز بعد به کرزن نوشت:

وزیر جنگ که فرمانده دیویزیون قزاق هم هست و شاه پس از کشمکش طولانی رئیس‌الوزرا را به زود از کار انداختند... تلاشهای من برای منصرف ساختن توطئه گران به جایی نرسید چون وزیر جنگ پس از عقب‌نشینی سپاهیان ما دیگر از ما نمی‌ترسد [عقب‌نشینی نیروهای انگلیس شش روز پیش به انجام رسیده بود]. شاه که همیشه از سیدضیاء می‌هراسید و او را بلشویک خطرناکی می‌شمرد به وزیر جنگ اعتماد ورزید.

نرمن می‌افزاید که شاه در برکناری سیدضیاء نقش اساسی داشت و برای تحقق منظور خود از دو نفر استفاده کرد: رضاخان و حسن مشار (مشارالملک) که به سفارش سیدضیاء وزیر دربار شده بود. مشار قرار بود رفت‌وآمدها و نقشه‌های شاه را به سیدضیاء اطلاع دهد. «مشار نارو زد چون شاه به او وعده نخست‌وزیری داد». مشار، با وجود این «نارو»، همچنان مورد اعتماد کامل سفارت انگلستان باقی ماند.

نرمن مرتب از رضاخان بدگویی می‌کرد. او را «دهاتی جاهل ولی زبل» می‌خواند که «صادقانه ضدبلشویک است... اما سوءظن در دل من برمی‌انگیزد».^{۱۳} چندی بعد در گزارش دیگری نرمن می‌نویسد: «سیدضیاء می‌توانست رضاخان را کنار بگذارد ولی از فرط کار توان [خود را] از دست داد». کابینه او به درد نمی‌خورد و هیچ کمکی به او نکرد. وقتی سیدضیاء تضعیف شد رضاخان «بی‌زودریاستی به او گفت استعفا بده و برو». رضاخان ۲۵ هزار تومان خرج سفر به او داد. «ولی شاه و سپس رضاخان در قزوین می‌خواستند او را توقیف کنند. دخالت ما او را نجات داد».^{۱۴}

سفارت امریکا، که ابتدا به سیدضیاء بسیار بدبین بود، بعداً نظرش عوض شد چون وی در زمان صدارتش کوشید چند مستشار امریکایی استخدام کند. گزارشی در اواسط تیرماه می‌گوید که سیدضیاء اگر مجلس را تشکیل می‌داد می‌توانست به حکومت ادامه دهد و آنقدر حامی در آنجا می‌یافت که دوام آورد. گزارشی دلائل سقوط او را یکی یکی برمی‌شمارد و به ذکر توقیف رجال و سومی در اخذ پول از آنها می‌پردازد «هرچند که اینها متقلب بودند؟ همچنین قصور در تشکیل مجلس و اختلافات با رضاخان». گزارشی در پایان می‌گوید که سیدضیاء «رهبری مستقل و بی‌ترس بود... [اما] همین که از کار افتاد

ناچار بود برود. زندانیهای آزاد شده تکه تکه اش می کردند^{۱۱}.

سیدضیاء که رفت رضاخان چهره چیره صحنه شد. آیا در این موقع هوس نخست وزیری به سرش زد؟ یا نگاه به گذشته و با در نظر گرفتن طبیعت محتاط وی و حرکات ستجیده و حساب شده ای که در دو سال بعد کرد، شاید نادرست نباشد بگویم که احساس می کرد هنوز برای به دست گرفتن زمام امور آمادگی ندارد. وانگهی به فرض هم که شاه را وادار می کرد او را نخست وزیر کند، احتمالاً به زودی از کار می افتاد. رضاخان نیاز داشت پایگاه قدرت خود را گسترش دهد و هنوز می بایست ارتش را می ساخت، انقلابیون شمال را شکست می داد و شورشهای سایر نقاط کشور را می خراباند تا مقام و موقعش استوار گردد.

رضاخان از آن پس برنامه از پیش تعیین شده خود را مصممانه دنبال کرد: ابتدا کنار نهادن افسران انگلیسی و سوئدی از قزاقخانه و ژاندارمری و نظمی؛ سپس ادغام تمامی نیروهای مسلح، از جمله بقایای تفتگذاران جنوب، در یکدیگر (تفتگذاران جنوب (SPR) را بریتانیا در شهریور ۱۳۰۰ منحل کرد).

رضاخان برای گسترش پایه قدرت خود به تحیب و چاپلوسی بزرگان قوم پرداخت. به دستور او با رجال زندانی خوش رفتاری شد و حسن نیت آنها به دست آمد. به همه گفت سیدضیاء بود که آنان را به زندان انداخت و او به محض برکناری سیدضیاء آنها را آزاد کرد. رضاخان می دانست به سادگی می توان دل آنها را به دست آورد. به چشم خود دیده بود که در زندان چه وضعی نشان دادند و چه اندازه ترسیده بودند. اینها بیش از هر چیز امنیت و نظم می خواستند و او می توانست این وعده را به آنها بدهد. رجال تازه مره ترس را چشیده بودند حال برای گریز از خطر ریزه خوار سفره رضاخان می شدند. رضاخان در قیاس با سیدضیاء چندین مزیت داشت. تکیه کلام سیدضیاء فساد و تباهی «طبقه حاکمه» بود، در حالی که رضاخان فقط از «مشتی خائن در پایتخت» سخن به زبان آورده بود بدون آنکه از فرد یا گروه خاصی نام ببرد. رضاخان در موارد متعدد به رجال گفته بود که وقتی دست به کودتا زد بر این باور بود که شاه اجازه داده است، و توجیهی برای کار خود تراشید که آنها می توانستند بفهمند. و خودش پس از کودتا چندین بار به دیدن شاه رفت و توضیح داد چرا ناچار به این اقدام بود^{۱۲}.

با رفتن سیدضیاء، رضاخان حق تقریباً انکارناپذیر انتصاب رؤسای دولت و جا دادن یکی دو تن از افراد خود را در کابینه به دست آورد. سفارت انگلستان، بخصوص کرمین،

بسیار دیر متوجه توانایی رضاخان شدند. ابتدا او را سربازی بی‌علاقه به سیاست، و سپس آلت دست روسها پنداشتند. وقتی سیدضیاء از کار افتاد، رضاخان را صرفاً چهره‌ای موقت شمردند.^{۶۸} حتی پس از شکست قطعی انقلابیون گیلان به دست رضاخان، که منزلت او را در وزارت خارجه [انگلستان] بالا برد، شک و شبهه نرمن همچنان باقی ماند.

با آمدن و قدرت یافتن رضاخان، عمر اقامت نرمن در ایران رو به پایان گذاشت. نرمن نه تنها اهمیت رضاخان را درک نکرده بود بلکه با پشتیبانی بی‌دریغ از سیدضیاء دشمنان نیرومندی هم برای خود تراشیده بود، از جمله فیروز و مدرس و تیمورتاش. نرمن به راستی این استعداد غیرعادی را داشت که عداوت گروههای کاملاً گوناگون را برانگیزد. در میان دشمنان او شخصیت‌های ناهمگونی چون وثوق، پرنیا و سپهدار، و نیز رجالی که او را مستول زندانی شدن خود می‌دانستند دیده می‌شدند. صف طولیل مخالفان نرمن احتمالاً عزیمت او را از تهران تسریع کرد. گزارشی از سفارت امریکا می‌گوید:

آقای هرمن نرمن، با آنکه مردی توانا و با فرهنگ است نتوانسته نزد ایرانیان محبوبیت یابد. وی... بیزاری‌اش را از ایران و هر چه ایرانی است آشکارا ابراز می‌کند. کارمندانش خوب نیستند. بیشتر آنها افسران سابق ارتش هند با درجه نایب سرهنگی‌اند و ایرانیان با تمسخر آنها را «کلنل کمپاتی هند» می‌خوانند.^{۶۹}

بریتانیا چشم به راه رسیدن فرستاده تازه خود به تهران بود تا روابط با رضاخان را بهبود بخشد. وزیر مختار جدید، سر پرسی لورین^{۷۰}، خیلی زود دریافت که کودتای رضاخان گام نخست در راه تقویت نیروهای ملی‌گرا است که نایب‌السلطنه هند ایجاد آنها را در ایران سپر مؤثری در برابر انقلاب کمونیستی می‌انگاشت. کرزن ظاهراً متوجه این مطلب نبود. در حربه قدرتمند بریتانیا، سپاه شمال ایران (Norperforce) و تفنگداران جنوب (SPR)، دیگر وجود نداشت. کرزن بعدها نوشت:

تضعیف موقعیت ما نتیجه هولناک عقب کشیدن نیروهای ما از شمال ایران و مثله کردن تفنگداران جنوب است. هر دو عمل ناشی از تصمیم کابینه بود و به خاطر صرفه‌جویی و نیز توصیه کسانی اتخاذ شد که درباره موضوع هیچ نمی‌دانستند.^{۷۱}

رضاخان در ایران همانی شد که مصطفی کمال (آتاتورک) در ترکیه بود. رضاخان،

همانند کمال، بیشتر نگران خطرات همسایه شمالی بود. بریتانیا متحدی آرمند و غیرقابل اعتماد بود ولی روسیه می توانست ایران را ببلعد. رضاخان هیچ گاه شورویهای تهدیدگر و انگلیسیها را با هم خلط نکرد و در تمام دادوستدهایش با بریتانیا این تمایز را به حساب آورد. کشوری که رضاخان بعداً بر آن فرمان راند با دولت دست نشانده ای که گرزن خوابش را دیده بود بسیار تفاوت داشت، یا این حال رضاشاه پیوسته مراقب منافع انگلستان در ایران بود.^{۷۱}

ترقی رضاخان آغاز تنزل سریع نفوذ بریتانیا در ایران بود. «تنزلی که در ۱۳۳۰ هنگام نخست وزیر محمد مصدق به حضیض خود رسید. مصدق جریانی را که رضاخان سه دهه پیش پی نهاده بود فقط به شیوه ای نسبتاً عجولانه تر تکمیل کرد»^{۷۲}.

زندگینامه‌ها

- [۱] محمود جم (مدیرالملک) از حدود ۱۲۶۳ تا ۱۳۴۸، اجداد او گرمائی بودند ولی پدرش در تبریز اقامت گزید و جم آنجا به دنیا آمد. کار خود را با شاگردی دواغوشی فرانسوی در تبریز شروع کرد. پس از آنکه اندکی زبان فرانسه آموخت به تهران آمد و هشت سال بعد را در سفارت فرانسه متشی و مترجم بود. ازدواج میمون و مساعدی با دختر خانمی از خانواده نواب او را به وثوق الدوله شناساند که در ۱۲۹۸ او را به ریاست انبار غله دولتی گماشت. حسن پیرنیا در شهریور ۱۲۹۹ او را خزانه‌دار کل کرد و سال بعد در کابینه سیدضیاء به مقام وزارت خارجه رسید. در زمان نخست‌وزیری رضاخان وزیر مالیه شد. مناصب جم در زمان سلطنت رضاشاه به شرح زیر بود: ولی کرمان، دو بار والی خراسان، وزیر داخله در شهریور ۱۳۱۲، نخست‌وزیر از آذر ۱۳۱۴ تا آبان ۱۳۱۸، وزیر دربار تا مهر ۱۳۲۰. سپس سفیر کبیر ایران در مصر، و بار دیگر وزیر دربار در ۱۳۲۶، و نیز سفیر در ایتالیا. از آن پس تا هنگام مرگ، سناتور بود. جم خدمتگزاری صدیق، وفادار و قابل اعتماد بود.^{۷۳}
- [۲] عبسی فیض: کارمند پرسابقه وزارت مالیه، تحصیلاتی در انگلستان کرده بود و با هیت‌های نمایندگی انگلیسی در تهران همواره مناسبات نزدیک داشت، به‌ویژه از اعتماد آرمیتاژ اسمیت برخوردار بود. در فروردین ۱۳۰۰ به علت بیماری از کابینه سیدضیاء کناره گرفت، به انگلستان رفت و آخرین سالهای خدمت دولتی خود را در سمت کمیسار عالی نفت ایران در لندن گذراند.^{۷۴}
- [۳] رضاقلی هدایت (نیرالملک دوم)، ۱۲۳۴-۱۲۵۱، از بزرگان خانواده هدایت، پسرعموی مخبرالسلطنه، شهرت قاضی بی‌طرف داشت. از ۱۳۰۶ عضو دیوان عالی کشور و از ۱۳۰۷ تا ۱۳۱۵ رئیس این دیوان بود. از قبول ریاست دادگاه متهمان به فساد در معاملات وزارت راه خودداری کرد و باعث ناخشنودی رضاشاه شد و کنار رفت. در ۱۳۲۲، بعد از بازگشت سیدضیاء به ایران، ریاست حزب جدید او را پذیرفت. در پاره‌ای از اسناد وزارت خارجه بریتانیا او را به اشتباه جعفرقلی هدایت نامیده‌اند، که در واقع پدر رضاقلی بود.^{۷۵}
- [۴] مصطفی عدل (منصور السلطنه)، از حدود ۱۲۶۴ تا ۱۳۲۹، در تبریز به دنیا آمد و در مصر

و فرائسه تحصیل کرد. ابتدا به وزارت امور خارجه پیوست و در اوایل قرن مشتی کنسولگری ایران در تظلیس شد. از سال ۱۲۹۸ به ترتیب در وزارت امور خارجه و وزارت عدلیه خدمت کرد و در سالهای ۱۳۰۸-۹ در تهیه و تنظیم قوانین شرکت داشت. عدل استاد حقوق در دانشگاه تهران بود و کتاب پرارزشی دربارهٔ قانون مدنی ایران نوشت. به لحاظ سابقه و رشدیت او در وزارت در جلسات بنیان‌گذاری سازمان ملل متفق در سانفرانسیسکو در ۱۹۴۵ رئیس هیئت نمایندگی ایران بود.^{۷۶}

[۵] حسین دادگر (عدل‌الملک)، از حدود ۱۲۶۰ تا ۱۳۲۹، از طرفداران جنبش مشروطیت؛ از دورهٔ سوم تا نهم نمایندهٔ مجلس بود. در کنار آمدن با فرآیندهای مختلف و گاه مخالف دید طولایی داشت؛ در ۱۲۹۹ در دولت سپهدار معاون وزارت داخله شد و سیدضیاء هم در ۱۳۰۰ او را به همان سمت گماشت. در دوران نخست‌وزیری رضخان مدتی کوتاهی معاون او بود، سپس در ۱۳۱۴ وزیر داخله شد و از دورهٔ هفتم تا نهم به ریاست مجلس رسید. در تابستان ۱۳۱۴ پس از آنکه متهم به رشوه‌خواری گردید از ایران رفت، و تا کناره‌گیری رضاشاه از سلطنت بازنگشت. سه دورهٔ متوالی به عضویت مجلس سنا انتخاب یا منتصب شد. اکثر مفسران ایرانی و نیز وزارت خارجه برپشتنیا او را خودستا و تورطه‌گر و نادرست می‌شمردند.^{۷۷}

[۶] علی‌اصغر نفیسی (مؤدب‌الدوله). از حدود ۱۲۴۹ تا حدود ۱۳۲۰، پس از شد ناظم‌الاطباء، طبیب دربار مظفرائدین‌شاه، بود. در فرائسه پزشکی آموخت و پس از برگشت به وطن کارش رونق یافت. در زمان تحصیل و لیعهد در سویس طبیب مخصوص او شد. برخی از مفسران ایرانی شایستگی فکری او را برای مریی‌گری خاص شاهزادهٔ جوان مورد تردید قرار داده‌اند.^{۷۸}

[۷] مسعودخان کیهان، از حدود ۱۲۵۶ تا ۱۳۴۰، در مدارس نظامی فرائسه تحصیل کرد و در سن سیز نیز دوره‌هایی دید. در ۱۲۹۲ به ژاندارمری پیوست و مورد توجه کلنا اسمایر قرار گرفت. وقتی او را از وزارت جنگ برداشتند و رضاخان را جای او گذاشتند، سخت دلگیر شد و در ۱۳۰۳ فشون را ترک گفت. در دبیرستانها و دانشسرای عالی و بعدها در دانشگاه تهران تدریس کرد، و کتاب پرارزشی دربارهٔ جغرافیای ایران در سه جلد نوشت.^{۷۹}

[۸] دکتر محمد مصدق (مصدق‌السلطنه). ۱۳۴۵-۱۲۶۰، یکی از چند چهرهٔ مهم سیاسی قرن بیستم تاریخ ایران است. نفوذ او در سالهای نخست دههٔ ۵۰ میلادی در کلیه پایتختهای عمدهٔ جهان احساس شد و با وجود گذشت سالیان میراث و یادگار او در ایران پابرجا مانده است. مصدق از تبار خاندادهای بسیار مشهور دیونی بود، و در ایران و سویس درس خواند و به مقامات پراهمیت دولتی، از جمله نخست‌وزیری ز اردیبهشت ماه ۱۳۳۰ تا مرداد ماه ۱۳۳۲، رسید. زندگی‌نامهٔ کامل و بررسی دوران او نیازمند چندین جلد کتاب است.^{۸۰}

دولت اول قوام

سیدضیاء با همان سرعتی که آمده بود از صحنه سیاسی ناپدید شد. پس از تبعید از کشور حدود چهار ماهی در بغداد ماند سپس سفر کوتاهی به پاریس رفت، و بعد در سویس و سرانجام در فلسطین سکونت گزید. ابتدا سعی داشت در حوالی ایران بسر برد، چون سقوط تابهنگام سیاسی خود را هنوز نمی توانست بپذیرد. در ایام اقامت در بغداد تلاش نهایی دیگری برای برگشت به ایران و دستیابی به قدرت کرد.

محمد حسن میرزا حتی پس از آنکه ولیعهد شد چهره بی اهمیتی به شمار می رفت، بیشتر رجال او را به حساب نمی آوردند و حتی برادرش، احمدشاه، هم به او توجهی نداشت. شاه با فروش لقب و مقام مرتب بر ثروت خود می افزود، اما ولیعهد می باید صرفاً به حقوق سالیانه خود قناعت می کرد و گهگاه، اگر برادرش مهلت می داد، رشوه ای از دیوانیان در قبال مناصب جزء می گرفت. ولیعهد در اواسط ماه اسفند ۱۲۹۹ به سفارت انگلیس رفت و پیشنهاد کرد جانشین احمدشاه شود چه مدتها بود بغض برادر را در دل می پرورد. سیدضیاء ظاهراً محرم راز او بود و چه بسا هم او را در این کار تشویق می کرد. با اینکه ثرمن و وزارت خارجه [انگلستان] پشتیبانی برای شاه ارزش قائل نبودند، به دلایل مختلف به پیشنهادهای اغواگرانه ولیعهد واقعی نهادند، یک دلیل آن بود که سفارت برای او ارزش حتی کمتری قائل بود.

سیدضیاء که به قدرت رسید هر دو برادر مطابق معمول نغمه ساز کردند که باید برای «معالجه» به اروپا بروند. همان طور که پیشتر گفته شد، سیدضیاء، با حمایت ثرمن، به شاه اجازه سفر نداد. ولیعهد هم، پس از آنکه سیدضیاء حقوقش را زیاد کرد، تصمیم گرفت مسافرتش را عقب اندازد. ولی هنوز دو هفته از سقوط و برکناری سیدضیاء نگذشته،

ولیعهد ناگهان ایران را ترک گفت، ظاهراً به قصد اروپا، از طریق بغداد که سیدضیاء موقتاً در آنجا می‌زیست. در ۲۰ تیرماه ۱۳۱۰ دفتر کمیسار عالی [بریتانیا] در بغداد به ترمین اطلاع داد:

[سیدضیاء] به ما گفته است که ولیعهد بسیار از شاه ناراضی است و می‌ترسد که ایران از دست بلشویکها نرهد. اگر تهران سقوط کند وی حاضر است در رأس حکومت تازه‌ای در جنوب ایران مجزا از شمال قرار گیرد و حتی چنانچه خطر بلشویکی هم پیش نیاید او حاضر است حکومت جدیدی تشکیل دهد چون شاه را بی‌ثمر می‌داند... ولیعهد می‌خواهد به لندن برود و از طریق وئوقالدوله تورد کرزن را ببیند... من او را منصرف ساختم... که صبر کند ببینیم چه پیش می‌آید... ترمین به وسیله کاکس پیام زیر را برای سیدضیاء فرستاد، تأکید ورزید که خودش هم حالا که سپاهیان بریتانیا رفته‌اند بیمناک حمله بلشویکها می‌باشد:

... ولی در مقام نماینده بریتانیا در دربار شاه [خود را مجاز نمی‌بینم] هیچ‌گونه حرکتی را که هدفش از تخت پایین آوردن اعلیحضرت باشد، تشویق کنم. همچنین وظیفه من است تا وقتی که ممکن است آنچه از دستم برآید برای حفظ یکپارچگی ایران به عمل آورم و بنابراین قادر نیستم به پیشنهاد والا حضرت گوش دهم.

ترمین از سیدضیاء می‌خواهد که این پیام را به ولیعهد که در آن ایام در بمبئی بود برساند و می‌افزاید، «من با شما موافقم که شاه بی‌ثمر و حتی مضر به کشور است، ولی مطمئن نیستم که ولیعهد از جهاتی بدتر نباشد و دریافت من همیشه آن بود که شما هم همین عقیده را دارید». سیدضیاء در نظر داشت در هندوستان به ولیعهد بیوندند و ترمین به او توصیه می‌کند از طریق دفتر نایب‌السلطنه هند با او در تماس باشد «و از ارسال تلگراف از دهلی و سیملا خودداری ورزد چون ممکن است در ایران موجب سوءظن شود».

کاکس، که یکی از نخستین و پرحرارت‌ترین حامیان یک حکومت مجزا در جنوب ایران بود، پیشنهاد ولیعهد را ظاهراً بی‌ارزش نمی‌دانست. ترمین، که با نقشه‌های سال ۱۲۹۹ برای ایجاد حکومت چندگانه در ایران موافقت نداشت، موضوع جاننشینی یا حکومت جداگانه ولیعهد را رد کرد، ولی هنوز از قرار معلوم امیدوار بود که سیدضیاء بتواند بازگردد و تشویقش می‌کرد که تماسش را حفظ کند. نقشه‌های ولیعهد، سیدضیاء، کاکس و ترمین همه نقش بر آب شد چون کرزن و همچنین نایب‌السلطنه هند با هرگونه

توطئه‌ای که در آن کشور ساخته و پرداخته شود به شدت مخالفت کردند.

کرزن در ۲۸ تیر ماه به نایب‌السلطنه اطلاع داد که «اجازه دادن به هر کدام اسیدضیاء یا ولیعهد که به هندوستان بروند اشتباه است» و اظهار تعجب کرد که ولیعهد توانسته نقشه سفر خود را تغییر دهد بدون آنکه این امر گزارش و یا جلوگیری شود. و حالا که اسیدضیاء بخشی از راه را پیموده باید به او اجازه ورود به هند داد ولی «نباید گذاشت هند را پایگاه مانورهای سیاسی خود بکند». و اما ولیعهد، ولیعهد را باید ترغیب کرد هرچه زودتر هند را ترک گوید. نایب‌السلطنه هند ابراز ناراحتی می‌کند که از موضوع بی‌خبر بوده است و به کرزن اطمینان می‌دهد که بهانه مناسبی پیدا خواهد کرد که دیدار آنها به طول نینجامد.^۵

از اسیدضیاء تا سال ۱۳۲۲ دیگر خبری نشد. پس از حمله روس و انگلیس به ایران در ۱۳۲۰ و اشغال خاک کشور، نفوذ انگلستان باز دیگر بالا گرفت و اسیدضیاء به وطن برگشت. طرفداران او و اتگروفیل‌های دوآتشه وی را آماده نخست‌وزیری می‌انگاشتند. اسیدضیاء پس از ۲۸ مرداد از سیاست کنار رفت، در مزرعه‌ای در شمال غرب تهران اقامت گزید و به دست فراموشی سپرده شد. تنها جایی که گاه خردی می‌نمود ضیافت‌های رسمی بزرگ سفارت انگلیس بود. در پاره‌ای مهمانی‌های دربار هم دعوت می‌شد و محمدرضاشاه سالی چند بار خصوصی با او ناهار می‌خورد.

احمدشاه با شتابی غیرعادی، حتی پیش از آنکه اسیدضیاء خاک ایران را ترک کند، از حسن پیرنیا (مشیرالدوله)، که پیشتر هم دو بار رئیس‌الوزرا شده بود، خواست دولت جدیدی تشکیل دهد.^۶ پیرنیا نپذیرفت و شاه، به روال معمول، به مستوفی پیشنهاد کرد و او هم سرباز زد.^۷ حسن مشار (مشارالملک^۸) که به سفارش اسیدضیاء وزیر دربار شده بود انتظار داشت این مقام به او داده شود. مشار در برکناری اسیدضیاء با شاه همکاری کرده بود و بنابراین منتظر پادشاه خود بود. ولی به دلایلی که کاملاً روشن نیست مقام ریاست وزیران به او داده نشد. شاید چون در سقوط اسیدضیاء نقش مزورانه‌ای بازی کرده بود، نه شاه به او اعتماد داشت نه رضاخان. و ثمرین هم، که از نقش مشار در سقوط ناگهانی اسیدضیاء عصبانی بود، یا همه دوستی و نزدیکی او به سفارت انگلیس، احتمالاً اقدامی برای نخست‌وزیری او نکرد. قافیه داشت به شاه تنگ می‌شد. نفر بعدی که مورد بررسی قرار گرفت احمد قوام، والی لایق و فعال خراسان، بود که فعلاً در زندان لمیده بود. هرچند دامن قوام از تهمت فساد پاک نبود، والیگری خراسان شهرت مدیریت و

کارآیی او را افزایش داده بود. در ایالتی که از سوی شمال هم مرز جمهوریهای نوپسداد شوروی و افغانستان ناآرام از سوی شرق بود، قوام آرامش برقرار کرده بود. صرف این واقعیت که قوام در مقابل سیدضیاء ایستاده بود و قدرت یافتن به زور و قهر او را به رسمیت نشناخته بود و به همین سبب هم به زندان افتاده بود، برای شاه بس بود. برادر وثوق الدوله بودن نیز شاید بی تأثیر نبود چون شاه مشتاق برقراری مجدد کمک مالی بریتانیا بود. رضاخان هم با پیشنهاد انتصاب قوام مخالفتی نکرده بود، و این خود بی اهمیت نبود. در واقع می توان گفت که آن در، قوام و رضاخان، تازه مقداری منافع مشترک پیدا کرده بودند. رضاخان می دانست که، علاوه بر میرزا کوچک خان در گیلان، دیر یا زود باید با مسئله حکومت خودمختار کلنل محمدتقی خان در خراسان نیز دست و پنجه نرم کند. هنگامی که قوام رئیس الوزرای سیدضیاء را به رسمیت نشناخت، کلنل، در مقام رئیس امنیت خراسان، قوام را از والیگری انداخت و او را به جرم نافرمانی برای محاکمه به تهران فرستاد. با در نظر گرفتن عداوت این دو بسیار بعید می نمود که کلنل زیر بار نخست وزیری قوام برود و دستورهای او را اطاعت کند.

تُرمَن ظاهراً خود را از ماجرای انتخاب رئیس الوزرا کنار کشید. وی چند روز پس از سقوط سیدضیاء شاه را دید ولی در مورد رئیس دولت جدید و ترجیح خود چیزی نگفت. به کرزن نوشت: «شاه می گوید با وجود توصیه من نمی تواند سیدضیاء را بر مسند کار نگه دارد [ولی] چون شایق است مانند همیشه از حمایت بریتانیا برخوردار باشد هر که را من برگزینم رئیس الوزرا خواهد کرد». تُرمَن امتناع می کند که از کسی نام ببرد و فقط می گوید که رئیس الوزرای آینده باید «آدمی درستکار مبرا از غرض سیاسی [با] همان نوع کابینه باشد». تُرمَن از برکناری سیدضیاء عمیقاً دل‌تنگ شده بود. به هر صورت، شاید حالا دیگر فهمیده بود که جد و جهد او در گزینش رؤسای دولت نتیجه مطلوب بار نیاورده است. نه پیرنیا انتظارات او را برآورده بود نه سپهدار، و با آوردن سیدضیاء به میدان، دست به قمار می حتی بزرگتر زده بود. مدتی دور ماندن از این صحنه ناپایدار می تواند سودمند باشد.

در ضمن، تُرمَن هنوز از رضاخان بدش می آمد و به او اعتماد نداشت. تُرمَن می دانست که رضاخان چهره اصلی دولت آتی است و صرف نظر از اینکه چه کسی نخست وزیر شود، تعزیه گردان او خواهد بود و به خواستهای سفارت هم محل نخواهد گذاشت. تُرمَن، که هیچگاه با نقشه ها و برنامه های رضاخان همدلی نشان نداده بود، از نقش او در

برکناری ناگهانی سیدضیاء به شدت هرچه تمامتر انتقاد کرد. در همان پیام تلگرافی می نویسد:

سردار سپه [رضاخان] هنوز در موقعیتی است که می تواند حرف خود را به کرسی نشاند و وزیر جنگ و فرمانده کل سپاه هم باقی می ماند... برخورد سردار سپه با افسران انگلیسی مأمور خدمت در دیویزیون قزاق هر روز وخیمتر می شود. نه تنها ظاهراً نمی خواهد به آنها اختیارات اجرایی بدهد، بلکه این طور که از قرائن برمی آید می خواهد زیر امضای قرارداد آنها نیز بزند^{۱۰}...

اندکی بعد به کرزن اطلاع می دهد که، «وزیر جنگ عملاً دیکتاتور باقی مانده است و ظاهراً میل ندارد با افسران انگلیسی قرارداد انفرادی امضا شود... کلنل هادلستون استعفا داده است و من قصد دارم سراغ رئیس الوزرا بروم»^{۱۱}.

برگردیم به دنبال ماجرا، احمدشاه از درد ناچاری، روز ۸ خرداد رئیس تشریفات سلطنتی، اسداله شمس ملک آرا (شهاب الدوله^{۱۲})، را به زندان عشوت آباد فرستاد تا قوام را بکراسست به دربار بیاورد. قوام و شاه گفتگوی مفصلی که چندین ساعت طول کشید کردند و شاه به او پیشنهاد ریاست وزیران را کرد و قوام بی قید و شرط پذیرفت. کُرمن البته در مورد قوام تردیدهایی داشت که علت آن تهمتهای مکرر فساد بود. به کرزن نوشت:

با آنکه رئیس الوزرای جدید هم لایق و پرکار است و هم سرشار از احساسات بسیار دوستانه نسبت به بریتانیا، من زمامداری او را مضمّن نمی بینم، چون تعلیم و تربیت و وابستگیهای او به هیچ وجه مناسب ریاست دولتی اصلاح طلب یا حتی نسبتاً پاکدامن نیست^{۱۳}.

قوام مکافات پیشینه چپاول و حکمرانی نادرست خود را پس می داد. کُرمن، به هر تقدیر، به شاه هشدار داد تا به قوام بگوید که دولت جدید نباید از وزیران و طرفداران حکومت سیدضیاء انتقامجویی بکند^{۱۴}.

قوام در ظرف پنج روز کابینه ای سرهم کرد و روز ۱۴ خرداد هیئت دولت خود را به این شرح اعلام داشت: قوام السلطنه، رئیس الوزرا و وزیر داخله؛ صادق صادق (مستشارالدوله^{۱۵})، وزیر مشاور؛ رضاخان (سردار سپه)، وزیر جنگ؛ حسن اسفندیاری (محتشم السلطنه^{۱۶})، وزیر امور خارجه؛ محمد مصدق، وزیر مالیه؛ حسین سمیعی (ادیب السلطنه)، وزیر فوائد عامه و تجارت و فلاحه؛ و اسمعیل ممتاز (ممتازالدوله^{۱۷})، وزیر معارف. سه چهره جدید هم در کابینه بودند که به زودی از صحنه سیاسی ناپدید

شدند؛ مشارالسلطنه، وزیر پست و تلگراف؛ عمیدالسلطنه^{۱۲}، از دوستان نزدیک قوام، وزیر عدلیه؛ و حکیمالدوله وزیر صحیبه و خیریه.

ترمن نوشت:

عمیدالسلطنه وزیر عدلیه روابط بسیار دوستانه با ما دارد. بقیه عوام فریب‌اند. تنها فرد درست آنها مصدق وزیر مالیه است. تمام دزدانی که سیدضیاء بیرون انداخت برگشته‌اند. قوام برادر خود، معتمدالسلطنه، را نفر دوم وزارت مالیه کرد... معتمدالسلطنه‌ای که غارتگریهای او در همین سمت در زمان وزارت صارم‌الدوله در دولت وثوق‌الدوله بر سر زبانهاست^{۱۳}.

قوام هنگام اعلام هیئت دولت خود همان وعده‌های همیشگی اصلاحات را داد، از جمله بهبود وضع کارگران و دهقانان، استخدام کارشناسان، بهره‌برداری از منابع طبیعی، نظام تازه قضایی و الغای کاپیتولاسیون، بازگشایی بانک روس این بار به صورت واحدی ایرانی با سرمایه داخلی. قوام در ملاقاتی خصوصی با ترمن از همان ابتدا اطلاع داد که به سبب ضدیت عمومی نمی‌تواند به مستشاران مالی انگلیسی اختیارات مهمی بسپارد مگر آنکه بریتانیا حاضر شود وامهای قابل ملاحظه‌ای به ایران بدهد^{۱۴}.

شروع کار قوام بد نبود. کابینه او فرد فعال و با ابتکاری نداشت ولی چند تن مشروطه‌خواه پرسابقه و سه مخالف برجسته قرارداد ۱۹۱۹ در میانشان دیده می‌شد. ترکیب کلی هیئت دولت مایه وجاهت قوام نزد مردم گردید. مخالفت قوام با سیدضیاء نیز طرفداران زیادی، بویژه از رجال و زندانیهای آزادشده، برای او اندوخته بود. گشایش مجلس چهارم پس از تقریباً شش سال دولت جدید را قادر ساخت از حمایت جمعی حامی پروپاقرص برخوردار شود. مجلس چهارم از مجالس پیشین جسورتر بود، اعضایش تجربه بیشتر داشتند، و بسیاری از آنها در دوره‌های گذشته خدمت کرده بودند. اینها از همان نخستین جلسه ابراز وجود کردند. شخص محترمی چون حسین پیرنیا (مؤتمن‌الملک) را به ریاست، و مدرس و ابراهیم حکیمی (حکیم‌الملک) را به نیابت، مجلس برگزیدند.

مجلس چهارم به چندین جناح تقسیم شده بود. دو جناحی که بیشترین تعداد عضو نسبتاً ثابت داشتند سوسیالیستها و اعتدالیون بودند. گروهی که در مجلس سوم خود را دموکرات می‌خواندند اکنون به نام سوسیالیست دور هم گرد آمدند. اینها تخمیناً ۲۹ نماینده داشتند و سخنگوی کارشان آنها یکی سلیمان میرزا اسکندری بود و دیگری

محمدصادق طباطبایی، پسر ارشد روحانی فقید عالیقدری که از پیشروان نهضت مشروطه بود. سوسیالیستها مدافع ملی شدن وسایل تولید، مرکزیت حکومت و حقوق اجتماعی برای کارگران بودند و نیز بر اصول مساوات طلبی تأکید می‌نهادند. جناح عمده دیگر، که تعدادشان به ۳۲ تن می‌رسید، خود را اعتدالیون و گاه اصلاح طلبان می‌نامیدند. در میان اینان افرادی بسیار با استعداد دیده می‌شد و دو سخنگوی درجه یک پرتفوذ نیز داشتند: مدرس و عبدالحسین تیمورتاش (سردار معظم). تجار بازار، روحانیون پایین‌رتبه و مشتی رجال جویای مقام از اینها طرفداری می‌کردند. این جناح به‌طور کلی از تمرکز سیاسی می‌ترسید و خواستار پراکندگی بیشتر قدرت بود. اینها اصولاً اصلاح طلب غیرمذهبی در چهارچوب مشروطه بودند. در میان متحدان این گروه فیروز، که نماینده میرز و مناظره‌کننده قابلی بود و اغلب به اعتدالیون می‌پیوست، همچنین سید محمد تدین، دیده می‌شد. تدین می‌توانست جناحهای مختلف مجلس را تحت تأثیر قرار دهد (او بعدها یکی از مدافعان رضاخان شد). رضاخان هم هواداران سرسختی داشت، اینها به نامهای مختلف از قبیل گروه تجدد و گروه رادیکال فعالیت می‌کردند. ایجاد ارتشی نوین، حکومت مقتدر مرکزی، صنعتی شدن سریع، توسعه تسهیلات آموزش و پرورش و جدایی دین و دولت از خواستههای اینان بود. بقیه نمایندگان به اصطلاح غیرمتعهد بودند و در مسائل اساسی غالباً همپای اعتدالیون رأی می‌دادند. رجال محترمی چون برادران پیرنیا، مشیرالدوله و مؤتمن‌الملک، در صف غیرمتعهدان می‌نشستند.

یکی از اولین اقدامات مجلس چهارم رد اعتبارنامه سه دستیار نزدیک سیدضیاء، حسین دادگر (عدل‌الملک)، سلطان محمد عامری و مشیر معظم بود. اعتبارنامه فیروز هم به مخالفت برخورد و اگر دفاع آتشین مدرس نبود کرسی نمایندگی اش را از دست می‌داد. دو نفری که با اعتبارنامه فیروز مخالفت کردند اسکندری و طباطبایی بودند و گفتند که فیروز با رشوه دادن به مقامات محلی به نمایندگی رسیده است. فیروز همچنین متهم شد که با حمایت و دفاع از قرارداد ۱۹۱۹ وطن خود را «فروخت». فیروز در دفاع از خود استدلال کرد که او بدتر از «دموکراتهای» هوادار آلمان نبوده است، اینها هم به کمک سفرای آلمان و ترکیه ترتیب عزیمت رجال را از تهران دادند و چیزی تمانده بود که ایران را جزو نیروهای مرکزی* درگیر جنگ کنند. پشتیبانی او از بریتانیا در ۱۹۱۹ مشروع و

به صلاح کل کشور بوده است. استدلالهای فیروز سراپا سفسطه بود ولی به یاری مدرس رأی کافی نمایندگان را به دست آورد و کرسی خود را حفظ کرد.^{۱۵}

مجلس چهارم بارها در گزینش نخست‌وزیران و طول خدمت آنان ابراز وجود کرد. این مجلس دیگر بازبچه هوی و هوس شاه نبود. ابتکارهایی که مجلس در سیاست و خط مشی اتخاذ کرد و اغلب نیز به صورت قانون درآمد به همان اندازه مهم بود. مجلس در دو سال آینده هم‌تراز دو شاخه دیگر حکومت بود. مجلس چهارم ترویج‌دهنده مشروع‌ترین عواطف ملی تا به آن روز نیز بود. با وجود آنکه تعداد زیادی از نمایندگان آن در زمان صدارت وثوق کرسی خود را به دست آورده بودند، همه رفته‌رفته احساسات تند ضدانگلیسی ابراز داشتند و برای نخستین بار با سلطه اقتصادی و سیاسی بریتانیا در ایران به مقابله پرداختند. نحوه انتخابات در زمان وثوق چنان کاذب و مغرضانه بود که اگر تحقیق جدی می‌شد احتمالاً بیش از نیمی از این نمایندگان کرسی خود را از دست می‌دادند. در وضع موجود اعتبارنامه فقط چند تن آنان رد شد. با این حال همین افرادی که به زور و رشوه و قول تصویب قرارداد ۱۹۱۹ انتخاب شده بودند اکنون از خود استقلال نشان می‌دادند و احساسات ملی ابراز می‌داشتند. ابتکار رضاخان در برکناری افسران خارجی از قشون تا اندازه‌ای به اینها دل و جرأت داده بود. دولت قوام بازتاب همین احساسات ملی بود و این‌گونه عواطف را دامن زد. با آنکه به‌زودی به فساد کشیده شد و چندی بعد زیر فشار روس و انگلیس از پا درآمد، در چند ماه اول کار خود ابتکار و توش و توان بروز داد. مجلس از روزی که تشکیل جلسه داد با استخدام مستشاران مالی انگلستان سخت به مخالفت برخاست. اگر قوام مداخله نکرده بود، مجلس به احتمال زیاد قانونی می‌گذراند که تمام اتباع انگلیسی را قدغن می‌ساخت. همان‌گونه که ثرمن به کرزن نوشت: «برای ماندن مستشاران راهی جز تعطیل مجلس نیست».^{۱۶}

رضاخان مدتی پیش، از امضای قرارداد استخدام افسران انگلیسی سر باز زده بود و دولت قوام ناگزیر درصدد برآمد منابع تازه‌ای برای پول و مستشار مالی بیابد. حتی قبل از افتتاح رسمی مجلس، در اول تیر ۱۳۰۱، کاردار سفارت آمریکا، کرنلیوس وان انگرت،^{۱۷} (کالدول در اواسط خرداد رفته بود) به وزیر خارجه آمریکا توشه‌ت که در دیداری با شاه و اسفندیاری، وزیر امور خارجه، هر دو بخصوص درخواست کارشناس کشاورزی و

مستشار مالی برای سرپرستی یک بانک ایرانی کرده‌اند. «هر دو به من فهماندند که ایران در عوض، اعطای امتیازهای پرفایده نفت، خطوط آهن، معادن و چیزهای دیگر را مورد مذاقه قرار می‌دهد». انگرت می‌افزاید: «بریتانیا انگار این واقعیت را پذیرفته است که نمی‌تواند در شمال ایران مزایای انحصاری داشته باشد»^{۱۷}. در همان ایام وزیر مختار ایران در اسپانیا، حسین علاء (معین‌الوزاره^{۱۸}) با مستشار سفارت امریکا در مادرید دیدار می‌کند. علاء، که قرار بود وزیر مختار ایران در واشینگتن شود، می‌گوید که به‌خاطر بدنامی قرارداد ۱۹۱۹، عدم تصویب آن از طرف مجلس، و نیز به‌خاطر رقابت دیرینه بریتانیا و شورویها، دولت ایران تصمیم گرفته است مستشاران امریکایی استخدام کند. علاء همچنین سخن از تشکیل یک بانک ملی پیش آورده می‌پرسد که آیا امریکا حاضر است وامی به مبلغ پنج میلیون دلار به ایران بدهد و وثیقه آن عواید ما از امتیاز شرکت نفت انگلیس و ایران باشد^{۱۸}.

در همان تیرماه قوام به برادرش وثوق‌الدوله در لندن تلگرافی فرستاد که جویا شود آیا امکان اخذ وام از شرکتهای نفتی امریکا وجود دارد^{۱۹}. وثوق روز ۲۰ ژوئیه (۲۸ تیرماه)، از طرف برادرش و البته به ابتکار شخصی خویش، پیش‌نهادات الیفنت در وزارت خارجه انگلستان رفت و «دربار خودداری بریتانیا از رساندن پول به دولت ایران شکایت کرده». الیفنت به نوبه خود «رفتار با افسران انگلیسی، کاهش اختیارات مستشاران مالی و رفتار با تفنگداران جنوب» را توسط رضاخان ذکر می‌کند. وثوق می‌گوید حمایت بریتانیا از سیدضیاء بسیاری کسان را بیزار کرده است. پس از این مکالمات مقدماتی وثوق می‌پرسد که انگلستان در مورد امکان و مصلحت اخذ وام از کشورهای دیگر، خلاصه از امریکا، چه نظری دارد. تلگراف قوام به وثوق را وزارت خارجه انگلیس در میان راه رؤیت کرده و به الیفنت هشدار داده بود، از این رو او اظهار نظری نکرد و صحبت دنبال نشد^{۲۰}.

قرارداد استخدام آرمیتاژ اسمیت و دستیارانش در اواسط شهریور پایان یافت^{۲۱}، و حسین علاء، وزیر مختار ایران در واشینگتن، روز ۱۰ نوامبر (۱۸ آبان‌ماه) به دیدار دی‌پرینگ^{۲۲}، معاون وزیر خارجه امریکا، رفت و «از امریکا خواست به‌فوریت مستشار مالی خود را نام ببرد». علاء همچنین گفت: «به شرکتهای نفتی امریکایی در نفت شمال

به طور قطع امتیاز اعطا خواهد شد چون امتیاز خشتاریا مسلماً به شرکت نفت انگلیس و ایران واگذار نمی شود.^{۲۲} روز پیش، ۹ نوامبر، خاخام جوزف سانول کُرنفلد* به جانشینی کاندول وزیر مختار امریکا در تهران شده بود، و انتصاب مستشار مالی امریکایی موکول به ورود کُرنفلد به تهران و توصیه او گردید.^{۲۳}

بریتانیا در همان ایام دست به کار شد و تمام امکاناتش را به کار انداخت تا ایالات متحد را از ایران دور نگه دارد. وزارت خارجه انگلیس می ترسید که پشت سر سرمایه گذاران امریکایی، چه بسا دولت امریکا به ایران کشانده شود و بار دیگر این نغمه را ساز کند که ایران مشمول مشابه «اصل مانرو»^{۲۴} در آسیاست.^{۲۵}

از این گذشته، سرمایه گذاران امریکا منابع مالی تازه‌ای در اختیار حکومت ایران قرار می دهند، و تسلط بریتانیا بر امور مالی این کشور تقلیل می یابد. سِر اوکلند گدس^{۲۶}، سفیر بریتانیا در ایالات متحد، در ۷ اکتبر به وزیر خارجه امریکا، چارلز اوآنزهیوز^{۲۷}، نوشت که امتیاز نفت شمال ایران (خشتاریا) مورخ ۹ مارس ۱۹۱۶ هنوز به قوت خود باقی و متعلق به شرکت نفت انگلیس و ایران (APOC) است.^{۲۸} یک هفته بعد، هیوز به گدس جواب داد که وی پس از تحقیقات مفصل دریافته است که اعتبار امتیاز خشتاریا مورد تردید منطقی است و دلیل نقض آشکار آن اینکه به مجلس ایران احاله شد. هیوز نتیجه گرفت که نظر به بی اعتباری قرارداد مزبور بریتانیا «ت باید مانع شود که اتباع امریکا دنبال همین امتیاز بروند»^{۲۹}. چند روز بعد قوام، در جلسه مجلس و در پاسخ نماینده‌ای که وضعیت امتیاز خشتاریا را پرسید، بدون هیچ گونه ابهامی گفت که امتیاز خشتاریا غیرقانونی اعطا شده بود و بنابراین فاقد اعتبار قانونی است.^{۳۰} روز ۳۰ آبان ماه مجلس ایران به اتفاق آراء لایحه‌ای به تصویب رساند و امتیازی پنجاه ساله در نفت شمال ایران به شرکت استاندارد اوپل داد.^{۳۱}

اقدام بعدی بریتانیا آن بود که به سفیر خود در واشینگتن و وزیر مختارش در تهران دستور داد علناً اعلام کنند که شرکت نفت انگلیس و ایران اجازه نمی دهد درآمدهای نفتی ایران وثیقه هیچ گونه وامی به آن دولت قرار گیرد، و بدین ترتیب امکان هر نوع وام از امریکا یا منابع دیگر از بین رفت. فزون بر این، دولت انگلستان در موقعی که ایران در

* Joseph Saul Kornfeldt

■ Monroe Doctrine، برای اطلاع بیشتر از «اصل مانرو» ن.ک به یادداشت شماره ۲۹، فصل دوم.

*** Sir Auckland Geddes

*** Charles Evans Hughes

حال ورشکستگی بود و نمی‌توانست حتی حقوق مستخدمانش را بپردازد، مطالبه پرداخت فوری تمامی «وامهای» پیشین خود را کرد. لورین به کرزن نوشت: «کلیه مدارس دولتی از بی‌پولی تعطیل‌اند... قزاقها، کارمندان دولت و ژاندارمها حقوق دریافت نکرده‌اند»^{۲۹}. کرزن برای اینکه وضع مالی ایران را به همه نشان دهد در ۲۰ دسامبر ۱۹۲۱ به گدس در واشینگتن دستور داد به دولت امریکا خبر دهد که «ایران به‌غیر از دعاری اتباع مختلف انگلیسی و دیگر دعاری بریتانیا، بیش از ۱۲۰۰.۰۰۰ لیره بدهکار است». رجینالد بریجمن^{۳۰}، کاردار سفارت در تهران، مأمور شد به همه سفارتخانه‌های خارجی دیگر مقدار بدهی ایران را اطلاع بدهد^{۳۱}.

شورویها هم شکوه سر دادند. رُتشتین در ۲ آبان گفت از آنجا که پیمان ایران و شوروی هنوز به تصویب مجلس ایران نرسیده اسقاط حق هنوز صورت نگرفته است و ایران حق نداشته امتیازی متعلق به روسیه تزاری سابق را به یک شرکت امریکایی واگذارد. پاسخ دولت ایران سراسر است و بی‌ابهام بود. امتیاز خشتاربا هیچ‌گاه از اعتبار برخوردار نبود و روسیه و هیچ‌یک از اتباعش هیچ‌وقت حق نداشت که از دست بدهد، از این‌رو موضوع پیمان ایران و شوروی هم نمی‌توانست باشد. قوام بدون اتلاف وقت به انگرت نوشت: «ما یللم مجدداً به استحضارتان برسانم که دولت و مجلس عزم راسخ دارند از تصمیم خود برنگردند». انگرت در ضمن به وزیر خارجه امریکا خبر داد «وزیر جنگ که عملاً یک دیکتاتور است از این هم در گفتگو مؤکدتر بود»^{۳۲}. انگرت نظریات دولت ایران را به اطلاع وزارت خارجه و نیز کاردار سفارت انگلیس رساند و کاردار، بریجمن، رسماً اطلاع داد [به انگرت] که بریتانیا کماکان بر حق مقدم گروه انگلیسی صحه می‌گذارد^{۳۳}.

استاندارد اوایل دنبال کار را نگرفت. هنوز تردید داشت که حق صددرصد با ایران است و دولت می‌تواند امتیاز معتبر اعطا کند و دولت بریتانیا و شرکت نفت انگلیس و ایران به دادگاه نمی‌روند. مورگان شوستر، که علاء استخدامش کرده بود تا مشاور و نماینده علائق مالی ایران در ایالات متحد باشد^{۳۴}، بی‌وقفه به استاندار اوایل فشار می‌آورد که تصمیم بگیرد، و بخصوص می‌گفت که یک میلیون دلار (از پنج میلیون دلار مساعده پیشنهادی) را هرچه زودتر بپردازد تا مبادا دولت قوام، که با بحران مالی سختی روبه‌رو

بود، از کار بیفتد و امید اعطای امتیاز به مؤسسات نفتی امریکایی یکسره از بین برود.^{۳۳}

در این میان نمایندگان شرکت نفتی دیگری در امریکا، شرکت نفت سینکالر، به ایران آمدند و آب و آب بیشتر گل آلود کردند. اینها ظاهراً خبر نداشتند که مجلس ایران امتیاز شمال را به استاندارد اوپل داده است. انگرت پیشنهاد کرد که دو شرکت امریکایی باهم شریک شوند، چون هرگونه رقابتی میان آنها امتیاز را نابود می‌کند.^{۳۴} وزارت خارجه امریکایی درنگ به انگرت دستور داد جانب هیچ‌کدام را نگیرد و بی طرفانه عمل کند.^{۳۵} استاندارد اوپل که خیالش از اعتبار امتیاز و امکان دعوای دادگاهی آسوده نبود، با ورود یک شرکت رقیب امریکایی به صحنه بر نگرانی‌اش افزود. شرکت نفت انگلیس و ایران به نوبه خود مطمئن بود که ایرانیها تصمیم دارند به یک شرکت امریکایی امتیاز بدهند. و طولی نکشید که شرکت نفت انگلیس و استاندارد اوپل همدست شدند. نمایندگان آنها در واشینگتن با هم ملاقات کردند و طرح مشارکت ریختند.^{۳۶} وزارت خارجه انگلستان رفته رفته قبول می‌کرد که بریتانیا دیگر نمی‌تواند تعامس ایران را در انحصار خود داشته باشد، و خواه ناخواه مشارکت را پذیرفت. همان‌طور که کرزن بعداً نوشت، «امریکاییها بهترند تا بلشویکها»^{۳۷}، ولی کرزن هنوز هم واهمه داشت که یک شرکت امریکایی وام به ایران بدهد و منبع مالی دیگری سوای بریتانیا در اختیار ایران قرار گیرد. کرزن به سفیر خود در واشینگتن نوشت:

«تنها چیزی که مرا نگران می‌سازد پیش قسطی است که استاندارد می‌خواهد [به حکومت ایران] بپردازد. این دولت ایران را سرکش تراز همیشه می‌کند... بنابراین بهتر است که استاندارد و شرکت نفت انگلیس و ایران وام را به اتفاق بدهند»^{۳۸}.

اعطای امتیاز به شرکتهای نفتی امریکایی به مشکلات بیشتری برخورد و سرانجام هم تحقق نیافت. وزارت خارجه امریکا پیوسته هراسان بود که کم شدن نفوذ بریتانیا در ایران ممکن است آشفتگی بار آورد. امریکا نگران بلشویسم نیز بود و فکر می‌کرد که هرگونه کاهش نفوذ بریتانیا موجب افزایش نفوذ شورویهاست. مجلس ایران هم موضوع امتیاز نفت به یک شرکت امریکایی را بیشتر پیچیده کرد. مجلس، که از مشارکت استاندارد اوپل و شرکت نفت انگلیس و ایران متحیر شده بود، تصمیم گرفت از ورود شرکت نفت سینکالر استقبال کند، که آن هم به نتیجه‌ای نرسید.

استخدام مستشاران امریکایی شش ماه دیگر طول کشید، یکی از دلایل این امر تردید و دودلی امریکا برای مداخله در حریم بریتانیا بود. مباحثات مداوم مجلس ایران

دربارهٔ مصلحت‌اندیشی به‌کارگیری مستشاران خارجی نیز موجب وقفه شد. پس از جروبحث طولانی، در اوایل دیماه ۱۳۰۰ اکثریت بزرگی از نمایندگان رأی دادند و دولت را تشویق کردند تا برنامهٔ خود را ادامه دهد و مستشار خارجی در رشته‌های گوناگون به‌کارگمارد. نمایندگان مخالف استخدام خارجی‌ان استدلال می‌کردند که بهتر است خود ایرانیها برای آموزش به خارج فرستاده شوند و حقوق کارمندان فعلی دولت افزایش یابد. دو نطق کلیدی ورق را به‌سود کسانی برگرداند که می‌گفتند شماری مستشار از امریکا، فرانسه و سوئد استخدام شود. حسن پیرنیا، که نمایندهٔ عنصر غیرمذهبی مجلس بود، در سخنرانی خود گفت که استخدام مستشار خارجی و فرستادن ایرانیان برای تعلیم و تربیت به خارج باهم مغایرت ندارد. مدرّس هم مثال آورد که پیغمبر فرموده «أطلبوا العلم ولو بالصین» [دانش بجویید اگرچه در چین] و آموختن از مردم سرزمینهای دیگر را تشویق کرد و همین حرف رأی بسیاری از نمایندگان متدین را تغییر داد.^{۲۰}

وزارت خارجهٔ امریکا با این حال به درخواست دولت ایران و قعی نهاد و مستشار مالی را تعیین نکرد تا آنکه وزارت خارجهٔ انگلیس دست از مخالفت برداشت. از این گذشته، وزارت خارجهٔ امریکا سعی کرد کسی را انتخاب کند که مورد قبول بریتانیا باشد، و اسامی شماری افراد که «با انگلستان آشکارا ضدیت داشتند» از قلم افتاد.^{۲۱}

تصمیم قوام مبنی بر اینکه به قرارداد مستشاران مالی انگلیسی پایان دهد و نیز خودداری رضاخان از امضای قرارداد استخدام مستشاران نظامی، که آنها را به صورت ناظر درآورد، کرزن و نرمن را مضطرب ساخت. در همان چند هفتهٔ نخست دولت قوام، کرزن به بانک شاهنشاهی دستور داد دیگر مساعده‌ای به دولت ایران نپردازد.^{۲۲} چندماه بعد، پس از عزیمت نرمن از ایران، کرزن به رجینالد بریجمن، کاردار سفارت، نوشت:

ما به رئیس‌الوزرا اعتماد نداریم. دولتی که از خدمات مستشاران مالی و نظامی بریتانیا چشم می‌پوشد و می‌خواهد افراد امریکایی و سوئدی را به جای آنها نشانند و با تمام قوا می‌کوشد از امریکا کمک بگیرد و خط آهن و امتیاز نفت [به آنها] تقدیم می‌کند اعتماد ما را از دست داده است و به بانک شاهنشاهی توصیه شده که هرچقدر هم التماس کنند دیگر مساعده‌ای به آنها ندهد.^{۲۳}

نرمن و بعداً بریجمن هر دو نظر داده بودند که حدود ۳۰۰۰ تنگ و ۲۰ مسلسل متعلق به سپاه جنوب به حکومت ایران فروخته شود ولی کرزن پیشنهاد آنها را رد کرد.^{۲۴}

نرمن به‌نوبهٔ خود به کرزن نوشت که آرمیتاز اسمیت اجازه داده است پولهای برای

به ظاهر نیروهای انگلیسی سپاه جنوب در اختیار دولت ایران گذاشته شود و او (ثُرمن) از این بابت ناراحت است. ثُرمن می‌گوید که این پولها تحویل می‌شود «به رضاخان برای مقاصد نظامی دیگر و چیزی گیر سپاه جنوب نمی‌آید». رابطه ثُرمن با رضاخان روزبه‌روز بدتر می‌شد و وی همچنان به کروزن هشدار می‌داد که رضاخان دارای تمایلات بلشویکی است. می‌نویسد «وزیر جنگ مدام با وزیرمختار روسیه تماس نزدیک دارد و خواستار کابینه‌ای مخالف ماست»^{۴۵}. مدرکی در دست نیست که رضاخان به دیدن ثُرمن رفته باشد یا حتی این دو ملاقات رسمی کرده باشند. چه بسا که مقداری از خصومت ثُرمن به این سبب بود که رضاخان به او اعتنا نمی‌کرد. وقتی ثُرمن اعتماد کروزن را از دست داد، رضاخان نیز به او وقعی نگذاشت و رجال ایران هم از وی بریدند، و بعد هم موقعتش به خطر افتاد. در اوایل تیرماه بیانه‌ای تحت‌عنوان «ابراز حقیقت» به امضای شخصت نفر در روزنامه‌ای در تهران منتشر شد. بیانه می‌گفت که سفارت انگلیس پشت کودتایی بود که سیدضیاء را به قدرت رساند و کلنل اسمایس را خصوصاً کارگردان ماجرا خوانده بود. بیانه در خاتمه نتیجه می‌گرفت که سیدضیاء باید به کشور برگردانده شود و برای کارهای خلاف قانونی که در مدت صدارت خود مرتکب شد و توقیف «مردم بیگناه» به جرمهای دروغین، مورد محاکمه قرار گیرد. بیانه از مجلس می‌خواست تا قرارداد ۱۹۱۹ را رد کند. البته این دیگر حرف بی‌ربطی بود چه سیدضیاء حدود چهار ماه پیش قرارداد را باطل کرده بود. امضاکنندگان بیانه اکثراً افرادی بودند که به زندان سیدضیاء افتاده بودند، از جمله مدرس، سه رئیس‌الوزرای اسبق، عین‌الدوله، سعدالدوله و سپهسالار تنکابنی، مشتی از دوستان سرشناس انگلیس، صارم‌الدوله، فرمانفرما (که او هم سابق مدتی رئیس‌الوزرا بود) و دو پسر از شدش فیروز و سالار لشکر. رجال انگلوفیلی کم‌اهمیت‌تری که اعلامیه را امضا کرده بودند عبارت بودند از: عبدالحمین تیمورتاش، محمدحسین مهدوی (امین‌المضرب)، شکرالله صوری (قوام‌الدوله)، سیدمحمد تدین، ملک‌انشعرائی بهار، سیدمهدی فاطمی (عمادالسلطنه) و مرتضی قلی بیات (سهام‌السلطان). پیش از سی نفر از امضاکنندگان نمایندگان جدید مجلس بودند^{۴۶}. انتشار این بیانه تا چندسالی بر طرز تفکر وزارت خارجه انگلیس اثر نهاد. دست‌اندرکاران سیاست‌گذاری مشرق‌زمین بریتانیا را بر آن داشت تا رابطه ویژه‌ای را که آن کشور از اواخر قرن نوزدهم با مشتی خانواده‌های ایرانی برقرار کرده بود از نو ارزیابی کنند. چیزی که بخصوص حتماً موجب ناراضیاتی وزارت خارجه انگلستان شد گنجیدن نام فرمانفرما، فیروز و صارم‌الدوله در

میان این جمع بود. اینها هم از نظر سیاسی و هم از نظر مالی از حمایت بریتانیا بهره‌مند شده بودند. اگر اینها از هر طرف که باد بیاید یادش بدهند تکلیف دیگران روشن است و انگلستان نمی‌تواند روی پشتیبانی بسیاری از این جماعت حساب کند. به نظر می‌آمد که فیروز رهبر این «عناد تازه» علیه انگلیس است. پاره‌ای از امضاکنندگان به سفارت انگلیس شکایت بردند که فیروز آنها را وادار به امضا کرده است. ثرمن در ۲۴ تیرماه به کرزن نوشت:

فیروز حالا برضد ما برخاسته. پول فراوان دارد و به ملاحا و آشوبگران پول می‌رساند. برای منافع شخصی خود از وزارت خارجه [ایران] خواسته است از من شکایت بکند. وقتی بریتانیا رأس کار بود وی با ما بود... خود فرمانفرما هم احتمالاً احساسات مشابهی دارد...

ثرمن در پایان گزارش خود می‌گوید که انگلستان «دیگر هیچ دینی به خانواده او ندارد». اسفندیاری (محتشم‌السلطنه) وزیر مالیه و بعد امور خارجه، پیام تلگرافی برای مفتاح‌السلطنه، کاردار سفارت در لندن، فرستاده بود که سفارت انگلیس مسئول و خاتم مناسبات ایران و بریتانیاست، یعنی که ثرمن باید قراخوانده شود.^{۴۷} فیروز پس از رهایی از زندان پیامی برای ثرمن فرستاده بود، ولی ثرمن تسلی‌پذیر نبود:

پیامی چاپلوسانه که می‌گفت وفاداری‌اش پابرجاست و از من می‌خواست او را یاری دهم تا قدرت را به دست گیرد... وی [فیروز] حالا سردهسته گروه ضدانگلیسی شده است و برای آزار ما از هیچ تلاشی مضایقه نمی‌کند... سنگ سوسیالیسم به سینه می‌زند و می‌کوشد به وزیرمختار شوروی نزدیک شود... ولی مشارالیه اعتنایی به او ندارد.^{۴۸}

ثرمن بیشتر گزارش داده بود که «رژیمین شخصاً به دیدن اکثر زندانیان آزاد شده به غیر از فرمانفرما، نصرت‌الدوله و سالارلشکر رفته است». فیروز که روزگاری کاکس و بعداً کرزن او را فرزند تورچشمی خود، جانشین طبیعی و ثوق و بهترین امید ادامه سلطه بریتانیا در ایران می‌شمردند، در پیامهای بعدی به خشن‌ترین لحن تحقیر گردید. پیام ثرمن، کرزن را بیش از پیش آتشی کرد و نفاق با فیروز کم‌کم آشتی‌ناپذیر شد. می‌گویند «عناد او [فیروز] با انگلیسیها... تقریباً سر به جنون نهاده است» و کرزن پاسخ داد «چه مرد

در حدود سه ماه بعد بریجمن به کرزن گزارش کرد:

فرمانفرما دنبال دبیر امور شرق [اسمارت] فرستاد و می‌خواست بداند که آیا او و خانواده‌اش می‌توانند روابط گذشته خود را با سفارت از سرگیرند... سفارت روسیه به آنها اصلاً محل نمی‌گذارد... اسمارت پاسخ داده بود که اگر فرمانفرما خواستار برقراری مجدد [روابط] است، نصرت‌الدوله باید دست از تبلیغات ضدانگلیسی‌اش بردارد.

بریجمن می‌افزاید که خانواده «[صدارت] سیدضیاء و بازداشت خود را تقصیر ما می‌دانند. ولی ما باید، بدون دادن هیچ ارجحیت، تجدید رابطه کنیم، چراکه آنها هنوز مهم می‌باشند»^{۵۰}.

فرمانفرما به تدریج و بی سروصدا از صحنه سیاسی کنار کشید ولی فیروز در به قدرت رسیدن رضاخان و اجرای برنامه‌های ابتدای سلطنت رضاشاه نقش کلیدی داشت. فیروز را وزارت خارجه انگلستان هرگز بخشید، و فرستاده‌های پی‌درپی بریتانیا بغض و عنادی گویبی شخصی از او به دل گرفتند. در ایام اضطراب پیش رو، فیروز نه تنها از انگلیسیها هیچ‌گونه تسکین و تسلی ندید ای بسا که عداوت آنها سقوطش را هم شتاب بخشید.

از بررسی مراسلات سفارت انگلیس چنین برمی‌آید که ترمین، حتی پیش از آنکه به تهران بیاید، برای وثوق و اعضای کابینه او احترام چندانی قائل نبود. ترمین در واقع برای بیشتر رجال ایران، از جمله فرمانفرما و پسران، احترام چندانی قائل نبود. پشتیبانی او از سیدضیاء تا اندازه زیادی ناشی از بیزاری‌اش از «نظم قدیم» در ایران بود. فیروز عجالتاً به این دل خوش کرد که ترمین روز ۹ مهر ماه (اول اکتبر) از تهران رفت. سفارت انگلیس تحت نظر رچینالد بریجمن قرار گرفت تا فرستاده جدید، سربررسی لورین، از انگلستان برسد.

دولت قوام دست و پا می‌زد سرکار بماند. مستشاران مالی و نظامی انگلیسی ایران را ترک کرده بودند ولی قوام موفق نشده بود کسی را از سایر کشورها استخدام کند. اعطای امتیاز نفت به شرکت امریکایی به مانع برخوردی بود و تحصیل پول از منابع دیگر تحقق نیافته بود. گذشته از جتیش جدایی طلب گیلان، قیامهای پراکنده‌ای هم در ایالت مجاور، مازندران، روی داده بود.^{۵۱} در ضمن شورش تمام عیاری نیز به رهبری کلنل محمدتقی خان در خراسان به پا شده بود.

محمدتقی خان (فرزندان او بعدها نام خانوادگی پسیان برای خود برگزیدند) در آلمان

دوره نظامی دیده بود و سپس سرکردگی نقراتی از ژاندارمهای ایرانی به او سپرده شد که در جنگ بین المللی اول به عثمانیها و آلمانیها در جبهه کرمانشاه پیوستند. پس از جنگ با درجه سرهنگی به ریاست ژاندارمری خراسان رسید. رابطه اش با والی خراسان، قوام، هیچ گاه خوب نبود و کلنل محمدتقی خان با سیدضیاء طرح دوستی ریخت. کلنل به ابتکار خود در ۱۳ فروردین ۱۳۰۰ دست به کودتا در مشهد زد. قوام را که نخست وزیری سیدضیاء را نپذیرفته بود و نیز همکاران نزدیکش را دستگیر و حکومت نظامی اعلام کرد. اداره آستان قدس را به عهده گرفت و تقریباً همه مأموران قوام را از کار برداشت. سیدضیاء، در مقابل، کلنل را به حکومت نظامی تمامی استان خراسان گماشت. قوام به تهران گسیل شد و تا سقوط سیدضیاء زندانی بود. قوام که به نخست وزیری رسید یکی از زبردستان سابق خود را در مشهد نایب والی ایالت کرد، ولی کلنل بی درنگ او را زندانی کرد. انتصاب رئیس الوزرای پیشین، خان بختیاری، صمصام السلطنه، به والیگری هم تأثیری نبخشید، کلنل به او اجازه ورود به مشهد نداد. کلنل سپس در صدد برآمد اسکناس جدید در خراسان چاپ کند و تهدید کرد با ۴۰۰۰ سپاه و شاید با کمک میرزا کوچک خان که با او در تماس بود، به تهران حمله ور خواهد شد. کلنل با بلشویکهای جمهوریهای آسیای میانه هم مذاکراتی کرد و از آنها یاری خواست. عداوت او با قوام مانع هرگونه سازش بود و پیشنهادهای مالی، وعده خروج ایمن از کشور و بخشودگی خود او و یارانش نیز به جایی نرسید. به تحریک دولت مرکزی، قبایل محلی (بیرجندیها، باخرزیها، افغانهای بربری و تیموریها) همدست شدند که کلنل را براندازند. گروههای قوچان هم به آنها پیوستند و تعادل قوا برهم خورد و ژاندارمهای کلنل بشدت در قوچان شکست خوردند. کلنل خودش فرار کرد ولی کمی بعد در زرد و خورد دیگری با قبایل به قتل رسید و تعدادی از طرفدارانش مآلاً اعدام شدند. رضاقلیخان نظام مافی (نظام السلطنه) والی خراسان شد.^{۵۲}

تهدید با سابقه و جدی تری که دولت مرکزی با آن روبه رو بود هم رو به پایان می رفت. عقب نشینی نیروهای شوروی، همچنین پیمان ۲۶ فوریه ۱۹۲۱ ایران با آن کشور (گرچه هنوز به تصویب مجلس نرسیده بود) فاتحه جنبش تجزیه طلب میرزا کوچک خان را خواند. پس از عقب نشینی اولیه شورویها، میرزا کوچک خان نفرات بیشتری به خدمت گرفت و بیم آن می رفت که حتی به تهران حمله ور شود.^{۵۳} در اواسط تیرماه سپاهیان شوروی به دلایلی نامعلوم دوباره در انزلی نیرو پیاده کردند و میرزا کوچک خان جرأت یافت که باز قوام را

تهدید کنند. اما قوای شوروی به همان سرعتی که آمده بودند ناگهان نزدیک دو هفته بعد بازگشتند. علت امر، احتمالاً، مداخله و اصرار زتشتین بود که می‌گفت ایران هنوز آماده انقلاب به سبک شوروی نیست.^{۵۴} میرزا کوچک‌خان دومرتبه در قزوین متوقف شد و قزاقها در حمله متقابل تلفات سنگینی به افراد شورشی وارد کردند.^{۵۵} در اواسط ماه مرداد رضاخان دست به حمله شدیدتری زد و رودسر و لنگرود، دو پایگاه مهم شورشیان، را به تصرف درآورد. نیروهای دولتی در هفته آخر مهر ماه رشت را اشغال کردند و رضاخان تا حاشیه جنگل در بی میرزا کوچک‌خان ناخت. در پیکاری در ۲۸ مهرماه قزاقها، با تحمل بیش از ۶۰۰ کشته، تلفات حتی سنگین‌تری به شورشیان وارد کردند. چهار روز بعد انزلی بدون مقاومت گرفته شد. جمعی از شورشیها به نیروهای دولتی پیوستند و عناصر طرفدار شوروی به باکو گریختند. میرزا کوچک‌خان، که بیشتر سپاهش را از دست داده بود، به داخل جنگل فرار کرد و روز ۱۵ آذر ۱۳۰۰ در توفان شدیدی از سرما جان سپرد. قوام و رضاخان، گرچه ترکیب متجانسی نبودند، در شش ماه نخست خوب باهم کار کردند. قوام اشرافی و رضاخان عامی ظاهراً به هم احترام می‌گذاشتند و هرکدام سرش گرم برنامه خود بود. قوام به هر دری می‌زد تا بر درآمدها بیفزاید و دولت را هرطور شده سرپا نگه دارد. اگرچه توفیق چندانی نیافته بود ولی پیروی او از تمایل مجلس برای پایان دادن به خدمت مستشاران مالی انگلیسی و حمایت او از رضاخان در اخراج مستشاران نظامی انگلیسی موجب رابطه کاری دوستانه‌ای با مجلس و رضاخان شده بود. رضاخان آزادی عمل داشت که نیروهای نظامی را بازسازد و تجدیدسازمان دهد و قوام هم در تخصیص وجوه کمیاب در دسترس دولت به تلاشهای رضاخان اولویت می‌داد. با مرگ میرزا کوچک‌خان و کلنل محمدتقی‌خان موقعبت رضاخان بسیار محکمتر شد. کلنل برای قوام دشمنی تقریباً شخصی بود و می‌خواست او را از کار بیندازد و نابودش کند. ولی برای رضاخان کلنل علاوه بر اینها تهدیدی جدی بود. فرمانده یک یادگان ایالتی که علیه اقتدار حکومت مرکزی به پا خیزد، فرماندهان واحدهای دیگر نیز می‌توانند اعلام خودمختاری کنند. از میان رفتن کلنل، از قضا، پایان یک عامل عمده همکاری و تشریک‌مساعی قوام و رضاخان بود و روابط این دو از آن پس تیره شد.

نابودی میرزا کوچک‌خان اقتدار حکومت مرکزی را بالا برد و خیال موهومی را که نرمن ترویج می‌داد که رضاخان آلت دست شورویها یا لاقط هوادار بلشویکهاست، نیز زایل شد. در ملاقاتی با وابسته نظامی بریتانیا، رضاخان ابراز خشم و انزجار می‌کند که زتشتین

می‌کوشد جلو انهدام قوای میرزا کوچک‌خان را بگیرد. رضاخان علاوه بر این «تتفر خود را از بلشویکها ابراز داشت و گفت که او به‌عقل سیاسی با رُشتین روابط نزدیک و دوستانه دارد و با آنکه ارتش سخت نیازمند پول است، وی هرگز مساعدت شورویها را به‌صورت پولی یا مواد جنگی نمی‌پذیرد»^{۵۱}. در ملاقات دیگری با وابسته نظامی، پس از رفتن تُرمن، رضاخان گفته بود:

... ایرانیها قادرند بدون کمک مستشاران خارجی نیروهای مسلح خود را اداره کنند... [به‌همین دلیل است] برداشتن سوئدیها از فرماندهی اجرایی ژاندارمری... [گروه] شاید که او از مستشاران نظامی خارجی در مدارس نظامی که می‌خواهد به‌وجود آورد استفاده کنند... همچنین گفت که عملیات جنگی بعدی او بر ضد یانگیان گردد سمیتقو در آذربایجان خواهد بود... تعداد قزاقها اکنون به ۳۴۰۰۰ نفر می‌رسد و رضاخان سخت احتیاج به مساعده‌ای از بابت حق امتیاز نفت دارد، وگرنه چه‌بسا ناچار شود دستگاه کسب درآمد دولت را به‌دست گیرد.^{۵۲}

در اواخر دیماه، درست پیش از ازکارافتادن دولت قوام، رضاخان فرمانی صادر کرد و اصطلاح «ژاندارم» و «قزاق» را از میان برد؛ این دو واحد از آن‌س در نیروی واحدی ادغام شدند. سپاه تفنگداران جنوب اندکی پیش منحل شده بود. عناوین و درجات نظامی قاچار ملغی گشت و درجه‌های تازه هم‌ارز درجه‌های نظامی غرب به‌وجود آمد. نخستین اقدام رضاخان در سازمان جدید ترفیع هفت افسر ارشد دیویزیون قزاق سابق به درجه امیرلشکری، بالاترین منصب نظام نوین بود. این امران بعداً نقش کوچکی در نیروهای مسلح جدید بازی کردند. ترفیع آنها عملی بود صرفاً گویای همبستگی و احترام رضاخان برای افسران مافوق پیشین خود. دو تن از ترفیع‌یافتگان در کودتای سوم اسفند به رضاخان کمک کرده بودند: محمدتقی (سردار عظیم)، پدرزن امیراحمدی، و قاسم والی (سردار همایون)، آخرین فرمانده فوج قزاق پیش از کودتاکه در حین ورود قزاقها به تهران راحت از صحنه ناپدید شده بود. پنج افسر وظیفه را هم درجه سرلشکری داد، اینها عبارت بودند از: عبدالله امیرطهماسبی، احمد امیراحمدی، حسین خزایی، محمود آبرم و محمود انصاری (امیراقتدار). سه افسر دیگر به درجه سرتیپی ارتقا یافتند: خدایارخان خدایار، اسمعیل امیرفضلی و مرتضی یزدان‌پناه. سپاه برحسب لشکر، تیپ، گردان، گروهان و رتبه تقسیم شد. هر لشکر نه‌تنها سرباز پیاده بلکه واحد سوار و واحد توپخانه خواهد داشت.^{۵۳} علاوه بر وزارت جنگ، مرکز فرماندهی عالی به‌وجود آمد که بر

آرایش قشون در زمان صلح و جنگ نظارت نماید. طرح ایجاد مدرسه نظام نیز ریخته شد که همپراز مدارس متوسطه نقرات دائمی ارتش را آموزش دهد، بیشتر این برنامه‌ها هنوز در مرحله طرح‌ریزی بود و در سالهای بعد تحقق یافت.

قوام در نتیجه حادثه از لنینکو^{۱۹} وزیر خارجه خود را در مهرماه از دست داد. در ترمیم کابینه مشارالسلطنه، که شورویها قبولش داشتند، به وزارت امور خارجه منصوب شد. مشارالسلطنه چندسالی رئیس قسمت روسیه آن وزارتخانه بود و در یکی از کابینه‌های مشیرالدوله نیز مدتی کوتاه وزیر امور خارجه شده بود.^{۲۰} کابینه ترمیم‌شده قوام حدود چهارماه، و بیشتر به اصرار رُتشتین، دوام آورد. رُتشتین در گفتگو با شاه از او خواسته بود که دولت قوام دست‌کم تا تصویب پیمان ایران و روس سرکار بماند.^{۲۱} کابینه جدید قوام حتی از کابینه اولش نیز کمتر توش و توان داشت.

اندکی پیش در تیرماه حسن مشار (مشارالملک)، وزیر سابق دربار و نماینده جدید مجلس چهارم، متهم گردید (به وسیله قوام) که توطئه قتل قوام و رضاخان را چیده است. مشار را مجبور کردند از وکالت مجلس استعفا دهد تا مصونیت پارلمانی او از میان برود. ولی شاه پادرمیانی کرد و به مشار اجازه ترک کشور داده شد. اتهام توطئه بی‌اندازه مشکوک بود و به حیثیت قوام در مجلس لطمه زد.^{۲۲} یکی از اعضای برجسته مجلس، محمد تدین، برای بازداشت و اخراج مشار از کشور حمله سختی به قوام کرد و استعفای او را خواست. ماجرای مشار دیگر نمایندگان را هم برانگیخت و قوام نتوانست در نخست‌وزیری دوم خود از حمایت آنها بهره‌مند شود.^{۲۳} چندی بعد دولت متهم به فساد شد. چندین معاون وزارتخانه، از جمله برادر کوچک قوام معتمدالسلطنه (عبدالله وثوق)، درگیر در پارتی‌بازی و رشوه‌خواری بودند. لورین مدتی بعد به کرزن نوشت، «همه می‌گویند که دولتی این چنین فاسد تاکنون در ایران نبوده است... قوام تیزهوش و پرتوان اما فاسد است»^{۲۴}.

اوضاع مالی کشور هنوز وخیم بود و شاه فرصت چندانی برای ازدیاد ثروت شخصی خود نداشت. بریتانیا مقرری خصوصی او را قطع کرده بود و از دولت قوام هم غیر از حقوق و مزایای سلطنت انتظار دیگری نمی‌رفت. آمدن رضاخان دست‌وپای شاه را بیشتر بسته بود. در انتصاب و ارتقای افراد مورد نظرش به مناصب بالای ارتش دیگر نقشی نداشت. شاه، البته، بیشتر پولهایش را به خارج فرستاده بود و از لحاظ مالی خیالش راحت بود و به مرور زمان زندگی در اروپا را دوست داشته بود. گذشته از امنیت شخصی

هراسان خلع شدن هم بود. سفارت انگلیس رفته رفته او را مهره‌ای زائد در سیاست می‌شمرد، ولی فکر می‌کردند باید او را بر تخت نگه‌داشت وگرنه چند دستگی در مملکت پیش می‌آید که فقط به سود شورویهاست.

احمدشاه از مدتها پیش می‌خواست به خارج برود، ولی سیدضیاء نمی‌گذاشت. پس از سقوط سیدضیاء، شاه تغییر رأی داد چون فکر می‌کرد که اعطای امتیاز به شرکتهای امریکایی و کسب وام از منابع آن کشور فرصتهای مالی تازه‌ای پیش می‌آورد. نزدیکهای نیمه تابستان باز فکرش را عوض کرد و دوباره فشار آورد که کشور را ترک گوید. ثرمن چندین بار در شهریور و مهر ماه شاه را دید و شاه هر بار شکوه سرداد که چرا دولت بریتانیا به او اعتماد ندارد.^{۶۵} در ماه آبان شاه باز در صدد برآمد تا رهسپار اروپا شود ولی همین که دید چیزی نماتده که دولت قوام سقوط کند تصمیم خود را تغییر داد.^{۶۶} در این میان قوام با ترمیم کابینه خود سرکار ماند و شاه دوباره به فکر خارج افتاد. ثرمن در ۱۸ مهرماه از ایران خارج شد و شاه در نخستین ملاقاتش با بریجمن، کاردار سفارت، احساسات واقعی اش را بروز داد و به بریجمن گفت که «پاریس و لندن را به یکتراختی و نگرانیهای سیاسی بی‌وقفه اینجا ترجیح می‌دهد». بریجمن در گزارش خود می‌افزاید: «شاه مرا ناراحت کرد چون ناگهان پرسید:

"Est-ce que vous ne trouvez pas la vie terriblement désagréable ici?"^{۶۷}

سرانجام با سقوط قوام در ۲۹ دی ۱۳۰۱ و انتصاب حسن پیرنیا (مشیرالدوله)، شاه احساس امتیاز بیشتر کرد و به همه گفت به قصد «معالجه» روز ۶ بهمن برای شش ماه به خارج می‌رود. ولیعهد که در آن هنگام در پاریس بود، احضار شد که در غیاب او نایب‌السلطنه باشد.^{۶۸} و تا آمدن ولیعهد از پاریس، برادر بزرگ احمدشاه، اعتضادالسلطنه (که به سلطنت نرسیده بود چون مادرش قاچار نبود) نایب‌السلطنه شد.

کمتر از شش ماه بعد باز از قوام خواستند دولت دیگری تشکیل دهد. قوام هم در این زمان از جمله سیاستمدارانی بود که پایه‌ها می‌مالید و خلاء سیاسی را پر می‌کرد تا رضاخان آماده کار شود. حال که به گذشته می‌نگریم می‌بینیم دولت قوام به نسبت از سه دولت دیگری که یکی بعد از دیگری سرکار آمد، بهتر بود. آوردن امریکا به صحنه سیاسی ایران و کوشش برای استخدام مستشاران مالی از آن کشور (که در اواسط دیماه

۱۳۰۱ عملی شد) از موجبات عمده بهبود وضع مالی ایران بود، آموزش حسابداران و مأموران جمع‌آوری مالیات که بعداً صورت گرفت نیز به رژیم پهلوی امکان داد تا طرح‌های بلندپروازانه خود را دنبال کند. اعطای امتیاز نفت شمال هیچ‌گاه به جایی نرسید، ولی شرکت نفت انگلیس و ایران را تکان داد و واقعیات ایران پس از جنگ جهانی اول را به یاد آنها آورد و دست‌کم از آن پس شرکت نفت قسطنطنیه ناچیز حق امتیاز را سر موعد پرداخت، تصویب پیمان ایران و روس از طرف مجلس، دولت ایران را قادر ساخت به جنبش‌های شورشی در ایالت‌های شمالی پایان دهد. از دستاوردهای عمده دیگر دولت قوام یکی هم انعقاد قرارداد مودت و دوستی با همسایه آشوب‌زده افغانستان بود. همان‌طور که به زودی خواهیم دید با سقوط قوام دیگر آشکار بود که رضاخان چهره چیره سیاسی و نظامی ایران شده است. رضاخان در گفتگویی با وابسته نظامی بریتانیا یک روز پیش از استعفای رسمی قوام جای تردید باقی نمی‌گذارد که دیگر به مرحله‌ای رسیده است که می‌تواند با صلاحیت و اقتدار درباره آینده کشورش صحبت کند:

سردار سپه [رضاخان] از مسافرت شاه که صرفاً برای راحت خویشتن است شدیداً ابراز نارضایی کرد، و افزود اگر به خاطر سوگند وفاداری‌اش نبود برای ایجاد نوع دیگری حکومت دست به اقدام می‌زد. به قوام السلطنه دشنام داد و گفت کابینه او همه نادرست بودند و فقط برای منافع شخصی خود کار می‌کردند. تصمیم دارد دولت [فعلی] را درهم شکند ولی نمی‌تواند فردی هم درست و هم لایق برای رئیس‌الوزرای پیداکند. نمی‌خواهد خودش این مقام را به عهده گیرد، و معتقد است در بسمت کنونی‌اش بهتر می‌تواند به کشورش خدمت کند. خط‌مشی دولت اعلیحضرت [پادشاه انگلستان] را ستود که جلو پرداخت وجوه را گرفته است چون به نظر او وقتی ایرانیها بفهمند که با تکدی نمی‌توان پول به دست آورد مجبور می‌شوند کار کنند و خانه خود را سامان بختند.^{۱۱}

زندگینامه

- [۱] حسن مشار (مشارالملک)، از حدود ۱۲۴۳ تا ۱۳۲۷، تحصیلاتش حسابداری بود و خدمت خود را در وزارت امور خارجه در سمت ناظر امور مالی شروع کرد. به عضویت مجلس مؤسسان برگزیده شد، و در کابینه اول و دوم وثوق وزیر مالیه بود. در شرکت انحصار تریاک شریک وثوق و طومانیانسی شد و ثروت کلانی از این راه به دست آورد. یا مساطت سپه‌ضیاء وزیر دربار شد و پس از ناکامی از رئیس‌الوزرای به نمایندگی مجلس چهارم رسید. در این میان او را متهم کردند که قصد کشتن قوام را داشته است، پس مصونیت پارلمانی او را گرفتند و به خارج تبعید شد. در ۱۳۰۴ به وطن بازگشت و بی‌گناهی خود را به اثبات رساند. آنگاه وزیر مالیه و بعد امور خارجه شد و بار دیگر در ۱۳۰۸ وزیر مالیه و در ۱۳۰۹ استعفا داد. همیشه به سفارت انگلیس نزدیک بود و گاهی اطلاعات محرمانه و حساس در اختیار آنان می‌نهاد. در ۱۳۱۶ از ایران رفت و تا آخر عمر در مونت‌کارلو بسر برد. مشار مرد محتاط و سخت‌جانی بود، و زندگی او ویژگی خاصی نداشت.^{۷۰}
- [۲] اسدالله شمس‌الملک‌آرا (شهاب‌الدوله)، از حدود ۱۲۵۹ تا حدود ۱۳۳۴، نتیجه فتحعلی‌شاه بود. در ایران تحصیل کرد، و سالها در اداره پست و تلگراف به خدمت پرداخت. در ۱۳۳۰ والی یزد و متهم به خلاف مالی شد. از ۱۲۹۳ تا ۱۲۹۴ وزیر پست و تلگراف بود. در ۱۲۹۸ در معیت احمدشاه به لندن رفت؛ سپس وزیر فوائد عامه شد و در سالهای ۴-۱۳۰۱ رئیس تشریفات احمدشاه بود. در سالهای ۱۳۰۸ تا ۱۳۱۵ والی کرمانشاهان و بعد والی کردستان بود. در ۱۳۲۸ سناتور انتصابی گردید و دو دوره در این سمت خدمت کرد.^{۷۱}

- [۳] صادق صادق (مستشارالدوله)، از ۱۳۳۱-۱۳۴۴، از خانواده مشهوری در تبریز بود. عمویش، محسن‌خان مشیرالدوله، سفیر ایران در قسطنطنیه بود. صادق سالها در آنجا خدمت کرد و سپس در ۱۲۸۵ به نمایندگی دوره اول و در ۱۲۸۹ به نمایندگی دوره دوم مجلس رسید. از هواداران پروپاقرص مشروطه بود به همین جهت محمدعلی‌شاه او را از

۱۲۸۸ تا ۱۲۸۹ زندانی کرد. در ۱۲۹۰ وزیر داخله و در ۱۲۹۳ تا ۱۲۹۴ و باز در ۱۲۹۶ وزیر پست و تلگراف شد. هوادار آلمان بود و به اصرار سفارت انگلیس به شهرستان دورافتاده‌ای تبعید گردید. در ۱۳۰۴ رئیس مجلس مؤسسان شد و در سالهای ۱۴-۱۳۱۰-۱۳۱۰-۱۳۱۰ سفیر ایران در ترکیه بود. آخرین مقام دولتی او وزیر مشاور در کابینه ۱۳۲۱ قوام بود.^{۷۲}

[۴] حسن اسفندیاری (محتشم‌السلطنه)، از حدود ۱۲۴۶ تا ۱۳۲۳، از خانواده مشهوری بود. پدرش حدود بیست سال معاون دائمی وزارت امور خارجه بود. اسفندیاری خدمت خود را در همان وزارتخانه آغاز کرد و در ۱۲۷۶ به معاونت رسید. همراه مظفرالدین‌شاه به اروپا رفت، و مقامات مختلف در کابینه‌ها داشت، از جمله عدلیه در ۱۲۸۸، وزارت امور خارجه در ۱۲۸۹، مالیه در ۱۲۹۰، ۱۲۹۲، ۱۲۹۳. و بالاخره در ۱۳۲۱-۱۳۱۴ رئیس مجلس شد. مردی محترم و نجیب‌زاده از مکتب قدیم بود؛ به مردم کمک می‌کرد و چندین کتاب در زمینه شرایع اسلامی و کتابی درباره اخلاق نوشت. در ضمن خط خوبی هم داشت.^{۷۳}

[۵] اسمعیل ممتاز (ممتازالدوله)، ۱۳۱۲-۱۲۵۸، خدمتش را در وزارت امور خارجه شروع کرد. پدرش هم در همان وزارتخانه کارمند میان‌پایه‌ای بود. نخستین مأموریت او در قسطنطنیه بود که ده‌سالی در آنجا ماند. در ۱۲۸۵ به وکالت رسید و در ۱۲۸۷ رئیس مجلس اول شد. وقتی مجلس را به توپ بستند در سفارت فرانسه بست نشست. پس از سقوط محمدعلی‌شاه در ۱۲۸۸ در مجلس دوم دوباره انتخاب شد. در چندین کابینه خدمت کرد و مقداری از قوایین ترکیه را به فارسی برگرداند.^{۷۴}

[۶] ابراهیم عمید سمنانی (عمیدالحکما، بعدها عمیدالسلطنه)، از حدود ۱۲۵۲ تا ۱۳۲۸، پسر طیب حاذقی بود و پس از مرگ پدر کسب پدر را پیشه ساخت. از سمنان به وکالت مجلس اول انتخاب شد، با وثوق طرح دوستی ریخت و طولی نکشید که به معاونت وزارت مالیه رسید. بعدها هنگام والیگری خراسان قوام قائم‌مقام والی شد و در چهار کابینه قوام در ۱۳۰۰-۱ یا وزیر عدلیه یا وزیر فواید عامه بود. عمید دستیار وثوق و قوام بود و پس از برکناری آنها به‌زودی قوام‌ش شد.^{۷۵}

[۷] حسین علاء (معین‌الوزاره)، ۱۳۴۴-۱۲۶۳، پدرش محمدعلی علاءالسلطنه سفیر در لندن، وزیر امور خارجه و رئیس‌الوزرا بود. در مدرسه معروف وست‌مینستر لندن تحصیل کرد، و در ۱۲۸۲ که پدرش هدایای مظفرالدین‌شاه را برای ادوارد هفتم می‌برد همراه پدر به دربار انگلستان رفت و نشان سلطنتی (C.M.G) به او داده شد. در ۱۲۸۳ که پدرش وزیر امور خارجه بود به آن وزارتخانه پیوست و تا ۱۲۹۲ متشی خصوصی وزرای خارجه پناهی بود. در کابینه‌های مستوفی و صمصام‌السلطنه در ۱۲۹۷ وزیر فواید عامه بود. در ۸-۱۲۹۷ نماینده در کنفرانس صلح پاریس بود، سپس وزیر مختار ایران در مادرید و در ۱۳۰۰ در

واشینگتن شد. در مجلس پنجم در ۱۳۰۴ به نمایندگی رسید. دو سال بعد وزیر فواید عامه بود و در ۱۳۰۸ وزیر مختار ایران در پاریس، و در ۱۳۱۳ در لندن. در ۱۳۱۶ وزیر تجارت، رئیس بانک ملی، و از ۱۳۲۴ تا ۱۳۲۹ سفیر ایران در واشینگتن شد. علاء مدتی هم وزیر خارجه، نخست‌وزیر (دو بار) و وزیر دربار بود. در ۱۳۴۲ به لحاظ ابراز نظری که درباره وقایع خرداد آن سال کرد مورد غضب محمدرضا شاه قرار گرفت و ناچار شد استعفا دهد و او را سناتور انتصابی کردند. علاء از دولتمردان محترم و خوش‌نیت بود، فرانسه و انگلیسی را روان‌حرف می‌زد، ولی مایه فکری چندانی نداشت.^{۷۱}

نخست وزیرِ نوبتی

حسن پیرنیا (مشیرالدوله) در مدت کوتاهی کابینه‌ای سرهم کرد، وزارت داخله را خود به عهده گرفت، رضاخان هم که دیگر از وزارت جنگ تکان نمی خورد. وزارت خارجه را به ابراهیم حکیمی (حکیم‌الملک)^{۱۱} داد؛ در وزیر پیشین کابینه سیدضیاء، محمود جم و رضاقلی خان هدایت، یکی وزیر مالیه و دیگری وزیر معارف شد؛ حسین سمیعی به وزارت فوائد عامه رفت. انتصاب جم و رضاقلی هدایت ابتدا پیرنیا را به زحمت انداخت چون تعدادی از نمایندگان مجلس نمی خواستند همکاران سیدضیاء در کابینه باشند. حکیمی از سیاست خارجی به طور کلی اطلاع چندانی نداشت اما دوست بریتانیا بود و پیرنیا آوردن او را به کابینه مفید می انگاشت. لورین [وزیر مختار انگلیس] هم می دانست که حکیمی «از امور سیاست خارجی بی خبر است» ولی چون طرفدار انگلستان بود، ترجیح داد «سروکارش با او باشد تا با ایرانیهای دیگر» تنها تازه وارد مهم به هیئت دولت عبدالحسین تیمورتاش (سردارمعظم^{۱۲})، وزیر عدلیه، بود که بر دولت‌های بعدی زمان خود تأثیر فراوان نهاد.

یکی از برنامه‌های اصلی دولت جدید اصلاح قوانین بود. پیرنیا خود در روسیه حقوق خوانده بود و علاقه خود را به مسائل حقوقی هرگز از دست نداد. وی قانون اساسی چندین کشور را به فارسی ترجمه کرده و رساله‌ای نیز درباره منابع اروپایی قانون اساسی ایران نوشته بود. وقتی خودش وزیر عدلیه بود سعی کرده بود جنبه‌هایی از ساختار دادگاههای فرانسوی را وارد نظام قضایی ایران کند ولی تلاشش به جایی نرسیده بود. حال انتظار داشت تیمورتاش دست به اصلاح عدلیه بزند. تیمورتاش در واقع توانست توافق مجلس را برای معلق کردن کار تعدادی از محاکم و واحدهای اداری عدلیه

به دست آورد. حدود نود قاضی و امین صلح فاسد و بی کفایت را از کار برکنار کرد. عمر دولت پیرنیا چندان کوتاه و چنان دستخوش مسائل بسیار مهمتر بود که تیمورتاش قادر نشد اثر شایانی بر نظام قضایی بگذارد. برنامه پیرنیا کمابیش ادامه سیاستهای قوام بود، از جمله، استخدام مستشاران مالی امریکایی و اعطای امتیاز نفت شمال به یک شرکت امریکایی بدون، در صورت امکان، مشارکت شرکت نفت انگلیس. هدفها هماتها بود منتها پیرنیا سعی داشت از شدت ضربه به بریتانیا بکاهد. در مورد استخدام مستشاران امریکایی، پیرنیا به لورین گفت که قصد دارد کار را پی گیرد ولی «به شیوه ای که میان منافع ایران و بریتانیا و امریکا وحدت به وجود آورد». لورین ظاهراً تحت تأثیر این حرفهای سرسری قرار نمی گرفت. در مورد نفت شمال پیرنیا می گوید استناد دارد اوایل و شرکت نفت انگلیس به هرگونه توافق برسد مانعی ندارد به شرط آنکه از دومی در نام مشارکت اثری نباشد تا امتیاز به اسم آن صادر شود. پیرنیا کمی باسادگی به لورین اطمینان داد که در آن صورت شاید بتواند مشارکت را به تصویب مجلس برساند. لورین بی درنگ پیشنهاد را رد کرد^۱. موضوعهای بی اهمیت تر نیز به جایی نرسید. بریتانیا با استفاده از اختیارات تحت الحمایگی خود دولت عراق را به وجود آورده بود و علاقه داشت سلطنت جدید خاندان بنی هاشم از طرف همسایگان آن، ترکیه و ایران، به رسمیت شناخته شود. پیرنیا بر آن بود که موضوع به این فوریت نمی تواند حل شود، و وقت بیشتری لازم دارد. درخواست پیرنیا که بریتانیا ایستگاههای تلگرافی خود را در جنوب ایران به حکومت ایران واگذارد نیز متقابلاً بی نتیجه ماند^۲.

دولت پیرنیا در همان ماههای نخست سر کار آمدن می بایست از کار می افتاد منتها جانشین شایق و مورد قبولی پیدا نمی شد. پیرنیا مسئولیت را پذیرفت چون مستوفی حاضر نبود رئیس الوزرا شود، و شاه هم با او راحت بود و رضاخان نیز علاقه ای که به چشم آید به این منصب نشان نمی داد. پیرنیا استعفای خود را روز ۱۸ اردیبهشت تقدیم کرد ولی شاه که در پاریس بود قبول نکرد^۳. شاه بلافاصله در صدد برآمد بداند وزارت خارجه انگلیس چه کسی را برای جانشینی وی ترجیح می دهد. وزیرمختار ایران در لندن، به امر شاه، نزد لانسلات ایفنت رئیس بخش شرقی وزارت خارجه انگلیس رفت و گفت به دستور شاه به اطلاع می رساند که پیرنیا در آستانه استعفاست اما او «کسی را که دوست بریتانیا نباشد رئیس الوزرا نخواهد کرد». وزیرمختار ایران سپس می پرسد که نظر وزارت خارجه انگلستان در مورد نخست وزیری رضاخان چیست. ایفنت می گوید

«افسر نظامی کمتر سیاستمدار خوب می‌شود»^۴. بسیار بعید می‌نماید که شاه قصد داشت رضاخان را مأمور تشکیل دولت کند. این صرفاً تلاشی بود که شاه نظر انگلیسیها را نسبت به رضاخان دریابد. به‌اصرار شاه، پیرنیا چندروز دیگر هم سرکار مانده، ولی اختلاف رضاخان و پیرنیا مرتب بیشتر می‌شد، رضاخان خواهان تخصیص بودجه بیشتر به ارتش بود. یکی از روزنامه‌ها سخت به رضاخان حمله بُرد، او را دیکتاتور خواند و گفت قدرت سایر وزارتخانه‌ها را از آنها گرفته است و همین کار را به‌جای باربک کشاند. رضاخان از پیرنیا خواست روزنامه را توقیف و سردبیرش را زندانی کند. پیرنیا طفره رفت که تا مجلس لایحه مطبوعات را که معرق مانده به‌تصویب نرساند، نمی‌تواند کاری بکند. رضاخان به پیرنیا گفت از این پس در جلسات کابینه شرکت نمی‌جوید. پیرنیا روز ۲۷ اردیبهشت استعفا کرد و باوجود تلگراف شاه و درخواست جمعی از نمایندگان تغییررأی نداد. مجلس - بیشتر به‌کوشش مدرس - قوام را برای ریاست دولت جدید پیشنهاد کرد.^۵ فرایینی در دست است که قوام در جلب موافقت سفارت انگلیس برای بازگشت و نخست‌وزیری خود فعالیت شدید کرده بود. لورین گزارش داد: «قوام مکرراً با من تماس گرفته است و ادعا می‌کند که دوست بریتانیا خواهد بود»^۶.

کابینه قوام اکثراً همان چهره‌های آشنا و برنام‌های عبارت بود از انعقاد قرار داد امتیاز نفت شمال، به‌تصویب رساندن لایحه تنظیم رفتار مطبوعات و شکست دادن شورش وخیم تازه آذربایجان.^۷ قوام دیگر رئیس‌الوزرای جسور دوره قبل نبود. رضاخان، که کماکان وزیرجنگ بود، کاملاً او را تحت‌الشعاع قرار داده بود، و قوام صددرصد متکی به او بود. شگفت آنکه طرفداران قوام در مجلس به این باور به‌ار رأی داده بودند که تنها کسی که می‌تواند جلو قدرت فزاینده رضاخان را بگیرد قوام است. مدرس که رفته‌رفته سرکرده مخالفان رضاخان و پشتیبان اصلی قوام شد، مشهور است که گفته بود: مستوفی شمشیر مرصع است برای مواقع بزم و قوام شمشیر تیز و بُرنده برای مواقع رزم.^۸

رویداد فوق‌العاده مهمی که بر روال امور از ۱۳۰۱ به بعد تأثیر شگرف نهاد، انتصاب وزیرمختار جدید بریتانیا، سِرپرسی لورین^۹، به‌جای هرمن هرمن ثرمن بود که در شهریورماه ۱۳۰۰ قراخوانده شد و در مهرماه از ایران رفت. همان‌گونه که ظهور عامل نامشخصی به‌نام ژنرال آیرن‌ساید سیاست دیرین ایران را به‌لرزه درآورد و سیاستگزاران لندن را با واقعیات جدیدی روبه‌رو کرد و ناچار شدند خود را با شرایط تازه تطبیق دهند، دوره

سفارت چهارمساله لورین در ایران نیز اثرات لرزاننده داشت. وزارت خارجه بریتانیا بار دیگر با گزینشها و تصمیمهای نامنتظر مواجه شد. لورین درباره سیاست سنواتی انگلیس در ایران شروع به تردید کرد و مدتی طول کشید تا مافوقهای او در لندن پی بردند که او مفروضات بنیادی سیاست انگلستان را مورد پرسش قرار داده است.

لورین روز ۲۷ آذر ۱۳۰۰ وارد تهران شد و روز ۲۹ آذر شاه را دید.^{۱۱} چهار روز پس از ورودش نخستین ارزیابی خود را از «شخصیتهای برجسته سیاست ایران» برای کرزن فرستاد. قوام که روزهای آخر نخست‌وزیری اولش را می‌گذراند، چنین توصیف شده «تیزهوش و پرتوان اما فاسد». رضاخان را چنین معرفی می‌کند:

سربازی پرعزم و ماجراجو ولی کم‌سواد... همچنین بسیار روراست که شاید بتوان با او کنار آمد. از مقامات کشوری بیزار است. زورآزمایی میان او و نخست‌وزیر [قوام] محتمل می‌نماید. اگر چنین اتفاقی بیفتد من کنار می‌ایستم... لورین همچنین می‌گوید،

افکار عمومی در ایران به مراتب چشمگیرتر و منسجم‌تر از آن است که من از پیش می‌شناختم [اشاره او به دوران خدمتش در تهران در مقام دبیر سوم در سالهای ۱۲۸۷-۱۲۸۵ است]. افکار عمومی به شدت ملی‌گراست. به اشتباه اعتقاد پیدا کرده‌اند که ما در رفتار خود با ایران پا جای پای روسیه امپریالیستی نهادیم و تصمیم داریم ایران را به زیر سلطه سیاسی خود بکشیم...^{۱۲}

با وجود همه وقایعی که از ۱۲۹۸ تا ۱۳۰۱ در ایران اتفاق افتاد، در طرز تفکر کرزن نسبت به ایران تغییری روی نداد. وقتی وزارت خارجه انگلیس و بومزه کرزن از ایران مستقل و حکومت مرکزی مقتدر صحبت می‌کردند، جنوب ایران را در حوزه تسلط و اقتدار حکومت مرکزی نمی‌شمردند. ایالتهای جنوبی مرکز علائق سوق‌الجیشی و اقتصادی آنها بود و می‌باید بدون دخالت دولت مرکزی توسط خوانین عشایر دست‌نشانده بریتانیا اداره شود. نخستین دستور کتبی کرزن به لورین پس از ورود او به تهران این بود که «نفوذ خود را بر خوانین تحکیم بخشید تا آنها از رخنه قزاقها به جنوب غربی جلوگیری کنند، حضور آنها را در مناطق نفتی باید به هر قیمتی شده مانع شد... آرمیتازاسمیت خانها را دیده و با آنها گفتگو کرده است... به او اطمینان داده‌اند که اگر حکومت مرکزی به اقتدار آنها در سرزمینهایشان دست‌اندازی کند تا آخرین نفس ایستادگی خواهند کرد... آنها پول نمی‌خواهند ولی از حکومت اعلیحضرت [پادشاه

انگلستان [انتظار دلگرمی و احیاناً اسلحه دارند]»^{۱۲}.

لورین روز بعد با سران ارشد بختیاری تماس گرفت. خوانین از لورین خواستند تا به بانک شاهنشاهی دستور دهد همچنان پول در اختیار دولت مرکزی نگذارد، وگرنه نفوذ بختیاری در ناحیه از میان می‌رود. لورین قولی به آنها نداد و فقط به خاتها گفت که «آنها و دولت ایران هر دو دوست بریتانیای کبیرند». لورین به کرزن گزارش کرد که «منی خواستم آنها احساس کنند که ما بی تفاوتیم و این را دعوتی برای حمله به قزاقها در اصفهان پندارند»^{۱۳}.

لورین به تهران که رسید دید سفارت انگلیس را ابرائیه‌ها عملاً تحریم کرده‌اند. اثرات قرارداد پیشنهادی ۱۹۱۹، ادامهٔ سیطرهٔ بریتانیا، بازداشت رجال توسط سیدضیاء و حملهٔ مداوم روزنامه‌هایی که از سفارت روس پول می‌گرفتند به انگلستان دست به دست هم داده بود و حال باید کفاره‌شان را پرداخت^{۱۴}. در نیمه‌های دیماه بود که لورین متوجه شد که قوام در سراسیمه سقوط است و او باید با رضاخان تماس بگیرد. در ۱۱ ژانویهٔ ۱۹۲۲ (۲۱ دی ۱۳۰۱) به کرزن می‌نویسد:

شاه مصمم است تا هرچه زودتر از ایران برود. رضاخان همیتکه از طریق واحدهای نظامی، مراکز ایالات اصلی را زیر تسلط خود درآورد می‌تواند، چه شاه بماند چه برود، قدرت را به دست گیرد. وی ممکن است شهابی ثاقب در افلاک ایران باشد، اما بعضی هم او را نادر [شاه] تازه‌ای می‌دانند. محبوبیت او مبتنی است بر: عدم وابستگی او به نیروهای خارجی؛ شیوهٔ فعالانه و، از نظر ایران، بسیار لایقانهٔ او در احیای ارتش؛ دوری او از سیاست؛ دستیازان باصلاحیتی که برای خود برگزیده... و اگر سرکوبی [سمتقو] را هم به موفقیت‌های پیشین او در خراسان و گیلان بیفزاییم سهم او بالاتر می‌رود و ممکن است که قهرمان ایران باشد. من هیچ ارتباطی با او ندارم چون سراغم نیامده است^{۱۵}.

کرزن گزارشهای متعددی دربارهٔ رضاخان دریافت کرده بود و حالا که فرستادهٔ مورد احترام او هم اهمیت رضاخان را در صحنهٔ سیاسی تأیید کرد، به لورین دستور داد تماس برقرار کند. «اگر فرصتی پیدا شود که بدون کسر شأن خود با او تماس بگیرید، به نظرم این کار را بکنید». کرزن عدم رعایت تشریفات سیاسی از جانب رضاخان را به «اصل و نسب نازل»^{۱۶} او نسبت داد.

نخستین باری که این دو همدیگر را دیدند در یک ضیافت شام رسمی در اقامتگاه

وانگرت، کاردار سفارت آمریکا، بود. گفتگو کوتاه بود. لورین درباره شایعه نخست‌وزیری قریب‌الوقوع پیرنیا پرسید، رضاخان گفت که او شخصاً از پیرنیا طرفداری می‌کند چون او را مرد درستی می‌داند.^{۱۷} در ظرف سه هفته بعد دوبار دیگر یکدیگر را دیدند، که یکبارش در اقامتگاه وابسته نظامی انگلیس در ۲ دیماه بود. لورین نوشت:

با در نظر گرفتن اصل و نسب و پرورش نازل [رضاخان] طبیعی است که او مردی تحصیل‌نکرده و کم‌سواد است. با این حال هیچ‌گونه بی‌نواکی یا خجولی از خود بروز نمی‌دهد. وقار طبیعی فراوان دارد و در طرز بیان و در وجنات او تسلط به نفس دیده می‌شود... بی‌دردبایستی چیزی را که می‌خواهد می‌گوید و با تبادل تعارف‌های ظریفانه ولی کاملاً بیهوده که سخت به دل ایرانیان می‌نشیند به اتلاف وقت نمی‌پردازد... نیازی نمی‌بینم آنها را خلاصه کنم همین قدر کافی است بگویم که از وقتی رسالتی برای خود قائل شده ثابت کرده در کار خود استاد است... اشراف و ثروتمندان به او غبطه می‌خورند.

و می‌افزاید که وی می‌توانست پس از قوام رئیس‌الوزرا شود ولی حس کرد پا از گلیش بیرون می‌گذارد. «او به راستی خواهان اصلاحات است ولی به مجلس به چشم تحقیر می‌نگرد». لورین در پایان توصیف خود از رضاخان می‌گوید «... او بیش از هر چیز یک میهن‌پرست است». با وجود نظر مساعدش نسبت به رضاخان، لورین توصیه می‌کند که «ما نباید به او پیشنهاد کمک کنیم. در عوض باید او را قانع سازیم که انگلستان یگانه دوست واقعی و بی‌غرض ایران است».^{۱۸}

در جلسه دیگری که این دو به گفتگو درباره مطالب مشخصی پرداختند، لورین دلسرد شد که دید رضاخان هم مانند پیرنیا می‌گوید که نفت شمال باید منحصرأ به امریکاییها واگذار شود بدون آنکه شرکت نفت انگلیس سهمی در آن داشته باشد. رضاخان بعداً کوتاه آمد و گفت که سرمایه‌گذاری انگلیسی در شرکت نفت امریکایی قابل قبول است به شرط آنکه «پشت پرده نگه‌داشته شود». رضاخان دوباره ابراز حمایت از پیرنیا کرد. «[پیرنیا] هرچه بکند حتی اگر اشتباه باشد مردم می‌پذیرند». رضاخان سپس به لورین توصیه می‌کند که «بگذارید امریکاییها بیانند پیش از آنکه روسیه قوی شود و انگلیس و امریکا را بیرون براند». لورین تحت‌تأثیر قرار گرفت که «رضاخان از مسئله نفت و جنبه‌های جهانی آن بی‌اطلاع نبود». در پایان جلسه رضاخان به لورین گفت که پاره‌ای کسان او را متهم کرده‌اند که طرفدار بلشویکهاست چون گهگاه به سفارت آنها

می رود. موکداً افزود که تنها منظور او این بود که آنها را از ایالت‌های شمالی بیرون کند و او شخصاً «در ضدیت با بلشویکها دست کمی از انگلیسیها ندارد... و همان کاری را که انگلیسیها می خواستند به دست انگلیسیها بکنند به دست ایرانیها خواهد کرد... ارتشی مقتدر به وجود می آورد، نظم را بازمی گرداند و ایران مستقل و نیرومند را وحدت می بخشد»^{۱۰}.

لورین تحت تأثیر قدرتمندی و عزم راسخ و فهم کلی رضاخان از مسائل جاری قرار گرفت، ولی مهمتر آنکه کم کم داشت متقاعد می شد که رضاخان می تواند سرانجام برنده شود. پیامهای لورین پس از ملاقاتهای نخستین - هر چند که هنوز با احتیاط سخن می گوید و دارای تردیدهای شخصی است - به طور کلی نسبت به رضاخان به عنوان چهره‌ای سیاسی ستایش آمیز است، برای نمونه: رضاخان «می تواند موهبتی برای ما باشد چون او با حیثیتی که امروزه دارد تنها کسی است... که جلو دسایس و تحریکات عناصر طرفدار بلشویکها را گرفته است»^{۱۱}. به علاوه، «در اوضاع کنونی ایران همه به ساز [رضاخان] می رقصد و او بهترین تضمین حراست از منافع مشروع ما می باشد... و ما باید مزایای دوستی [او] را درک کنیم»^{۱۲}. می نویسد «اگر [رضاخان] برود، ثبات هم می رود». لورین همچنین توصیه کرد که تحریم مالی علیه ایران برداشته شود. سرانجام هم، با اصرار و ابرام مکرر او، وزارت خارجه انگلیس اجازه داد که بانک شاهنشاهی در مقابل وثیقه حق امتیازهای نفت، وام به ایران بپردازد»^{۱۳}.

رضاخان لشکرکشیهای خود را بر ضد شورشیان باقیمانده و شورشیان نوخاسته ادامه داد. عملیات علیه سمیتقو^[۱۴]، رئیس طایفه کردها، به جایی نرسیده بود چون نیروهای دولتی در منطقه بیشتر سربازان خام تازه کار بودند. شکستهای سپاه دولتی سمیتقو را قادر کرده بود بر نیروی انسانی خود بیفزاید، و رضاخان برای مغلوب ساختن او به قوایی بزرگتر و تعلیم دیده تر نیاز داشت. عیب دیگر کار رضاخان آن بود که تنی چند افسر جنگ دیده بیشتر در اختیار نداشت.

پس از گذشت سه ماه، در مرداد ماه ۱۳۰۱ رضاخان توانست سپاهی پنج هزار نفره گرد آورد و سراغ سمیتقو برود، پس از چند زد و خورد کوچک، در رویارویی بزرگی قوای سمیتقو به سختی شکست خوردند. خود او به ترکیه گریخت و غائله خوابید، که پیروزی مهمی برای نیروهای دولتی بود. «اگر سمیتقو پیروزی دیگری به دست می آورد، رئیس تمامی طوایف [کرد] ضرب می گشت و یک جمهوری برپا می کرد»^{۱۵}. در لرستان، که الوار

همچنان به روستاها می‌ناختند و آنها را می‌چاپیدند، نظم برقرار شده بود. در گیلان هم شورش تازه‌ای به رهبری سیدجلال سرکوب شده بود، و سیدجلال به جنگل گریخته بود.

نخستین هدف رضاخان از اردیبهشت ماه ۱۳۰۰ که وزیر جنگ شد این بود که مراکز شهرستانی را زیر فرمان ارتش ملی ایران درآورد. حال که عملیات جنگی در شمال تقریباً به پایان رسیده بود می‌بایست قشقایها را در فارس، بختیارها را در مرکز و جنوب غرب و عشایر عرب را در خوزستان رام سازد. دولت انگلستان در اوایل قرن بیستم تقریباً با تمامی قبایل عمده جنوب قراردادهایی بسته بود. پاره‌ای از این قرار و مدارها شفاهی و وعده مساعدت و پاداش مالی بود مشروط بر اینکه ایلات برای منافع بریتانیا در ناحیه مشکلی پیش نیاورند. قرار با بختیارها از این هم پیشتر می‌رفت. به آنان در یکی از شرکتهای فرعی شرکت نفت انگلیس و ایران سهم داده شده بود و نیز وامی بدون چشمداشت بازپرداخت فوری. در ضمن اسلحه سبک نیز مرتب در اختیار آنها گذاشته می‌شد. تعهد بریتانیا در قبال شیخ خزعل^{۱۵}، حکمران واقعی خوزستان، بسیار جدی‌تر و الزام‌آورتر بود. در اعلامیه یکطرفه‌ای، در ۱۹۱۰، به امضای پرسبی کاکس، نماینده کلی سیاسی بریتانیا در خلیج فارس، و آرنولد ویلسن، رئیس امنیت و بعداً مدیر شرکت نفت در آبادان، بریتانیا به شرح زیر متعهد شد:

حکومت اعلیحضرت [پادشاه انگلستان] حاضر است حمایت لازم در اختیار

شما [شیخ خزعل] بگذارد تا در صورت تجاوز حکومت ایران به حوزه اقتدار و

حق شناخته شده یا اموال شما در ایران راهحلی رضایت‌بخش به دست آورد.^{۱۶}

در یک بند اعلامیه قید مهمی گذاشته شده بود که حمایت دولت انگلستان با این تفاهم داده می‌شد که شیخ و اخلافش وظیفه خود را در قبال حکومت مرکزی ایران رعایت و از رهنمود دولت بریتانیا پیروی کنند. انگلیس هیچ اطلاعی از این تعهد خود به دولت ایران نداده بود. از آن پس، شیخ همانند رئیس دولتی مستقل رفتار کرده بود و از ابتدای جنگ جهانی اول نه مالیاتی پرداخته بود و نه عوارض جمع‌آوری شده در بنادر جنوب را به تهران منتقل کرده بود. حالاکه تهران به او فشار آورده بود که حسابهایش را بپردازد، سراغ مقامات انگلیسی رفته و می‌خواست بریتانیا از نقشه او برای تجزیه ایران پشتیبانی کند، و خود او فرمانروای جنوب ایران گردد.^{۱۷}

لورین چند هفته پس از ورودش به تهران، به محمره (خرمشهر کنونی) در ایالت آن

موقع موسوم به عربستان (خوزستان) به دیدن شیخ خزعل رفته بود.^{۱۶} لورین شیخ را در مأموریت نخست خود در تهران در ۱۲۸۵ و همچنین اخیراً در سر راهش به تهران در دیماه ۱۳۰۰ دیده بود. در این فاصله کوشیده بود شیخ را آرام کند و به او اطمینان داده بود که بریتانیا کماکان حامی اوست، ولی به لندن هم گزارش داده بود که شیخ از بریتانیا سرخورده است. شیخ انتظار داشت برای خدمتهایی که به انگلستان کرده بود او را در عراق به تخت نشاند، ولی او را نادیده گرفته بودند. وی منکر نبود که از ۱۲۹۲ به بعد مالیاتی به دولت ایران پرداخته است ولی ادعایش که بیش از مبالغ مورد ادعا خرج حفاظت جنوب ایران کرده است. از لورین خواسته بود تا او را والی تمام بندرهای جنوب کند و ده درصد کل عواید بندر محمره مستقیماً به او پرداخت گردد. شیخ همچنین درخواست داشت ۱۰،۰۰۰ قبضه تفنگ به او پیشکش شود. لورین گذشته از این به کرزن اطلاع داد که خوانین بختیاری نیز با او تماس گرفته اند و آنها هم اسلحه و کمک مالی می خواهند.^{۱۷} اندکی پس از بازدید لورین از جنوب نمایندگان شرکت نفت قراردادی با خانها بستند و به اتکای سهام آنها در شرکتهای فرعی شرکت نفت انگلیس و ایران وامی به آنها دادند. از آخرین روزهای حکومت پیرنیا تا انتصاب مجدد قوام به ریاست وزرا، رضاخان همچون دولتی موقت خود یک تنه زمام کارها را به دست گرفته بود، و حتی به امور غیرنظامی هم می رسید. با آمدن قوام رضاخان باز فرصت یافت توجهش را معطوف به مسائل نظامی کند. اکنون که ایالتهای شمالی امن شده بود در نظر داشت به سایر نقاط کشور نیرو بفرستد، و این موضوع را به وابسته نظامی بریتانیا اطلاع داد.^{۱۸} لورین، که متوجه خطر شده بود، به فکر پاسخی دوسویه افتاد. از سویی به کنسول انگلیس در بوشهر دستور داد به دیدن شیخ خزعل برود و به او بگوید پیش از آنکه مستشاران مالی امریکایی به تهران بیایند و رسماً به حساب بدهیهای او برسند او خود بدهی اش را پردازد، تا لورین هم بتواند با قوت قلب بیشتری به مخالفت با اعزام قوا به جنوب برخیزد. از سوی دیگر، لورین از گادفری هاوارد^{۱۹}، مستشار امور شرقی سفارت، خواست به دیدن رضاخان برود و به او توصیه کند که اعزام نیرو به جنوب را به تعویق بیندازد. در روز ۲۷ تیر ماه رضاخان به هاوارد گفت که سپاهیان اصفهان را ترک کرده اند و دیگر نمی شود آنها را بازگرداند. رضاخان همچنان گفت که تصمیم خود را به کابینه

اطلاع داده و موافقت آنها را برای اعزام قوا به دست آورده است. بعد لورین در گفتگو با قوام اطلاع یافت که نقشه آن است که قوای اعزامی پیش از رسیدن به سرزمینهای بختیاری در وسط راه توقف کنند. و قوام سرسری افزوده بود که عبور نیروهای دولتی از نزدیکی تأسیسات نفتی مفید به حال شرکت نفت و تضمینی برای ایمنی کارکنان است. چند روز بعد رضاخان باز سرسری به لورین می‌گوید که سربازان اکنون در سرزمین بختیاری‌اند. لورین اعتراض می‌کند که نخست وزیر به او اطمینان داده بود که سپاهیان در نیمه راه توقف می‌کنند. رضاخان می‌گوید که قوام و کلیه کابینه لشکرکشی را تصویب کردند و همه می‌دانستند که مقصد آنها سرحدات خوزستان است. در ملاقات دیگری بین لورین و قوام و رضاخان، قوام تکذیب می‌کند که چیزی راجع به لشکرکشی به لورین گفته و اندکی ناراحت جلسه را ترک می‌گوید.^{۲۱} رضاخان «که نمی‌خواست باعث شرمندگی بیشتر نخست‌وزیر شود» نیز از جلسه می‌رود. حدود ده روز پس از این ملاقات لره‌های کهگیلویه در کوه مروارید نزدیک شلیل به قوای دولتی حمله کردند. قوای دولتی صدمه شدید دیدند، ۳۵ تا ۴۰ کشته دادند و ۲۰ نفر زخمی شدند، مسلسلهای سپاه همه به باد رفت و بعضی از سربازان حتی تفنگ و لباس خود را از دست دادند. باقیمانده قشون که به اصفهان بازگشت گفتند در میان نیروهای مهاجم پاره‌ای از ایلات بختیاری را شناخته‌اند. رضاخان از ابتدا مظنون بود که بختیارها کمین کرده بودند ولی فعلاً اقدامی به عمل نیاورد.^{۲۲}

حمله به قوای دولتی پیامدهای مهمی داشت. برای لورین جای تردید نماند که رضاخان به مناطق نفتی سپاه خواهد فرستاد و اقتدار خود را در آن ناحیه برقرار خواهد کرد و دیگر اینکه ایام فرمائروایی مستقل شیخ خزعل رو به اتمام است. لورین در ضمن می‌داند که رضاخان دیر یا زود سراغ بختیارها خواهد رفت و آنها را که محرک کمین قوا می‌داند تنبیه خواهد کرد. لورین لااقل بو برده بود که چه کسی مسئول کمین بود. در پیامی به کرزن باصراحت می‌گوید «تحریکات شیخ خزعل موجب حمله به قوای دولتی شد»^{۲۳}. در پیام دیگری به کرزن خبر می‌دهد که صمصام‌السلطنه، ایلخان بختیاری، به‌اشاره گفته بود که بختیارها خیالی دارند نیروهای دولتی را به کمین اندازند «که او [لورین] منع کرده بود»^{۲۴}.

ضایعه دیگر این حادثه بی‌آبرویی قوام بود، چه او احترام و اعتماد لورین و رضاخان را کاملاً از دست داد. لورین نوشت:

قوام می‌خواهد سردار سپه را کنار بگذارد ولی نمی‌تواند این کار را بکند. منتظر

فرصت است... عقیده‌ای که من از قوام پیدا کرده‌ام این است که زندگی و حیل‌گری او حتی برای یک ایرانی هم زبانی است، که در سرتاسر این پیچ و واپیچ و نبرتنگها رگه‌ای سماجت وجود دارد و همین یکدندگی است که او را به مقام بالا رسانده است.^{۲۲}

قوام حساب کرده بود که هرچه سر سپاهیان در جنوب آید او چیزی از دست نمی‌دهد. اگر نیروهای دولتی بی‌مخاطره عبور کنند او ادعای افتخار می‌کند و به رضاخان می‌گوید که او لورین را ساکت نگه داشت. و اگر به سپاهیان حمله شود و تلفات دهند، رضاخان سرزنش می‌شود و تمام حواستش می‌رود سوی تدارک لشکرکشی و مجازات متخلفین. رضاخان مدتی پیش از این از قوام زده شده بود، و در طول نخست‌وزیری دوم قوام روابط آنها تیره ماند. این ماجرای آخر، کار را چنان خراب کرد که دیگر امید بهبود نمی‌رفت.

یکی از سلاحهایی که رضاخان هنگام مواجهه با مخالفت مجلس یا هیئت دولت به کار می‌برد تهدید به استعفا بود. رضاخان بارها از این حربه استفاده کرد، طوری که به صورت رویدادی شش‌ماه یک‌بار درآمد و این کار را آنقدر ادامه داد تا اینکه قدرت مطلق به دست آورد. پس از به کمین افتادن سپاهیان درخواست پول بیشتری برای قشون کرد. دودلی هیئت دولت فرصت به او داد که حربه خود را به کارگیرد. روز ۱۵ مهرماه به دلیل «کارشکنی و عدم حمایت کامل کابینه» از کار کناره‌گیری کرد. این استعفای تاکتیکی لورین را بر آن داشت که در ارزیابی پیشین خود از رضاخان تجدیدنظر کند. لورین به هراس افتاد و پی برد که رضاخان قصد دارد حساب عشایر جنوب را همانند شورشیان شمال برسد و به «رابطه ویژه» بریتانیا با متحدان و دست‌نشانندگان آن در جنوب اهمیتی نمی‌دهد. با این حال به کرزن نوشت «ما باید اجازه دهیم رویدادها جریان خود را طی کنند». لورین پیش‌بینی می‌کرد که استعفای رضاخان چه جدی باشد و چه نباشد دیر یا زود او از بابت میزان و اختیار هزینه‌های نظامی با مستشاران مالی امریکا درمی‌افتد (مستشاران مالی امریکایی قرار بود تا سه ماه دیگر به تهران برسند). لورین درباره «قصد نهایی [رضاخان] نسبت به منافع بریتانیا در ایران» ابراز تردید شدید می‌کند و می‌افزاید «اگر سردار سپه از صحنه خارج شود، خطر درگیری با بختیارها و شیخ خزعل از میان می‌رود»، و از همه مهمتر نقشه او «برای تسلط بر جنوب هم نقش بر آب می‌شود». حتی در گزارشی که از رضاخان ابراز یأس شده، لورین باز احتیاط به خرج

می دهد: فرقتن سردار سپه منافع شوروی را در ایران پیش می برد^{۳۴}. شش ماه دیگر طول کشید تا لورین توانست کشمکش فکری اش را فیصله دهد.

جنوب ایران همواره ذهن سیاستگزاران بریتانیا را سخت به خود مشغول داشته بود. تسلط بر جنوب ایران در واقع به معنای مهار خلیج فارس، شیخ نشینها و بین النهرین نیز بود که اینها دروازه ورودی هند و نقاط شرق شمرده می شد. با کشف نفت این منطقه اهمیت اقتصادی هم پیدا کرد. وقتی سیاستمداران انگلیس از ایران نیرومندتر سخن می گفتند نیت آنها در واقع نوعی ایالت نیرومندتر «عربستان» بود. وقتی انگلستان از استقلال ایران سخن می گفت منظورش حمایت از حکومتی مرکزی بود که در عمل کارهای اداری، امور مالی و دفاع ایالتهای جنوبی در دست انگلستان و متحدان ایالتی آن باشد. ایالت باید تنها به خاتهای خود وفادار بمانند و خانها به نوبه خود به بریتانیا. مهار کردن، مجازات دادن و پاداش بخشیدن آنها باید به دست اولیای انگلیسی صورت گیرد. با این استدلال، حکومت مرکزی ایران فقط باید به ایالتهای شمالی و غربی بپردازد. ارتش ایران صرفاً باید سدی در برابر بلندپروازیهای شوروی باشد. انگلیس مواظب دفاع بقیه کشور خواهد بود.

این اصول دیرین سیاست خارجی بریتانیا کم کم شروع کرد لورین را آزار دادن. هنوز چیزی از ورودش نگذشته دریافت که این فرضیات نقص و تضاد زیاد دارد. لورین معتقد شد که وزارت خارجه بریتانیا پس از کودتای ۱۲۹۹ خط مشی روشنی در ایران نداشته است... ظاهراً نمی دانیم که چه می خواهیم^{۳۵}. در سپتامبر ۱۹۲۲ (شهریور ۱۳۰۱) لورین به کرزن نوشت:

به نظر من، باید پیوسته به خاطر سپرد که میلاک نهایی مناسبات ما با ایران، تهران است و اینکه یکپارچگی تمامی امپراتوری ایران به طور کلی و در درازمدت برای مصالح بریتانیا مهمتر است تا حقوق محلی هر یک از دست پروردگان ویژه ما^{۳۶}. لورین به مرور زمان استدلال خود را فضع داد و حک و اصلاح کرد. یکی از سران عشایر را رضاخان بازداشت می کند^{۳۷}، و لورین در گزارش واقعه توضیح می دهد که رضاخان از زمان شکست سمیتقو در نظر داشته است تمامی کشور را زیر اقتدار مستقیم ارتش بیاورد. برتری نظامی که رضاخان می جوید دیر یا زود وی را درگیر نوعی زورآزمایی با عشایر جنوب، بویژه با بختیارها، می کند، و فاتح این نبرد ماکلاً رضاخان است. عشایر بدون شک از بریتانیا کمک خواهند خواست. از این رو بریتانیا باید روابط

خود را با سران ایلات محلی مورد بررسی قرار دهد و «پیوندهایمان را [با آنها] سست کنیم». پس از توضیح وضع رضاخان، لورین باعجله می‌افزاید:

من نمی‌گویم که رضاخان طرفدار انگلستان به مفهومی که این اصطلاح معمولاً به کار رفته و در گذشته فهمیده شده است می‌باشد. او سر تا پا یک فرد ملی است، متها، در مقایسه با سیاستمداران تهران، از سنخی معتولتر و کم‌تعصبتر در سنگ وطن به سینه زدن، ولی اساساً وطن‌پرست است.

لورین نتیجه می‌گیرد که:

[رضاخان] یگانه عامل نسبتاً پایدار در وضعیت کلی اینجاست و ناپدید شدن او [از صحنه] تقریباً به‌طور مسلم پیش درآمد شیوع پاره‌ای تفوذهای ضدامپراتوری بریتانیا و دست‌اندازیهای نامطلوبی خواهد شد که می‌تواند تمامی مسئله ایران را از نو به‌صورتی حاد پیش آورد.^{۳۸}

آنچه لورین می‌خواست بگوید در دو کلمه این واقعیت بود که ایرانی استوار، تمرکز یافته و منظم هیچ وقت برای مصالح بریتانیا خطر ندارد. اما ایرانی ضعیف و متشتت زیر نفوذ مکو می‌تواند مخاطره‌انگیز باشد. چندی بعد در گزارشی دیگر لورین به کوزن می‌نویسد:

ما باید اکنون تصمیم بگیریم که آیا می‌خواهیم بسط اقتدار حکومت مرکزی را به سراسر کشور بپذیریم یا رد کنیم و در هر صورت به چه وسیله. خیال نمی‌کنم پیش از این بتوان بی‌طرف نشست... پشتیبانی از وزیر جنگ تقریباً قطعاً به معنی سلط دوستیهای محلی ماست که دشوارترین و مهمترین آنها البته شیخ محمزه است. ولی حمایت [از بسط اقتدار حکومت مرکزی] ای بسا به ما امکان دهد تا حدی سردار سپه را مهار کنیم و راجع به وضع شیخ تعهدهای مشخصی از او بگیریم. حمایت ما در ضمن حصار برضد روسیه را استحکام می‌بخشد و اما ضدیت با او [رضاخان] یعنی: ۱- چشم‌انداز از پا درآمدن این دوستیهای محلی در زیر قدرت آشکار و حمله قطعاً موفقیت‌آمیز حکومت مرکزی؛ یعنی: ۲- از بین رفتن موقعیت و نفوذ ما مگر آنکه با زور اینها [موقعیت و نفوذ] و یازان خود را نگه داریم؛ یعنی: ۳- زیر پا نهادن یگانه فرصتی که پس از دهها سال برای ثبات ایران تحت تسلط ایرانیان پیش آمده است؛ یعنی: ۴- دوران حاد اختلاف یا حکومت ایران که بی‌شک به قطع رابطه خواهد انجامید؛ یعنی: ۵- میدان دادن به

لورین در این موقع در واقع تصمیم خود را گرفته بود و به طور قطع به جانب رضاخان و اقتدار حکومت مرکزی گراییده بود. در گزارش مفصلی تجربه هفده ماه گذشته اقامت خود را در ایران خلاصه می‌کند و می‌گوید که شاهد درهم‌شکستن شورشی کننل محمدتقی خان، میرزا کوچک خان و سمیتقو بوده است:

هریک از این شورشها چنانچه موفق شده بود حالا جمهوری مستقلی در آن منطبقه برپا می‌بود... قبایل شاهسون در آذربایجان شرقی، که به دلخواه خود چپاول می‌کردند، مغلوب گشته‌اند و ۴۰،۰۰۰ قبضه تفتنگ تحویل دولت داده‌اند. ترکمانها که زیر بار هیچ‌کس نمی‌رفتند سرکوب شده‌اند. در جنوب و جنوب غرب، لرها، بختیارها، قشقاییها، خمسه و شیخ خزعل هر یک در حقیقت نیولی مستقل برای خود بود.

لورین در ادامه می‌گوید که بیشتر قبایل جنوب، با آنکه رضاخان می‌خواهد آنها را زیر مهمیز حکومت مرکزی بیاورد، فعلاً ساکت‌اند. نتیجه می‌گیرد که این تحولات به سود منافع بریتانیا بوده است و تهدید بلشویسم در شمال ایران نیز کاهش یافته است. همه این تغییرات در نتیجه مساعی یک تن، رضاخان، روی داده است، اما «خزانه دائماً تهی است و حکومت ناتوان کشور را سد راه اوست». اگر رضاخان تصمیم بگیرد سپاه به جنوب بفرستد که مالیاتهای عقب افتاده را جمع‌آوری کند یا صرفاً حاکمیت دولت مرکزی را برقرار سازد دولت انگلستان اگر در صدد مخالفت برآید، دو راه بیشتر پیش رو ندارد، یا باید عشایر محلی را برانگیزد که جلو عبور قوای دولتی را بگیرند یا خود به دولت ایران بگوید که حق ندارد نیرو به جنوب گسیل دارد.

هرگاه ما این راه را پیش گیریم ناچاریم آن را تا آخر برویم و پیش‌بینی عواقب آن آسان نیست. رضاخان قدرت آن را دارد که رئیس‌الوزرا بشود، مجلس را بپندد و همچون یک دیکتاتور فرمان براند، حتی سلسله قاجار را براندازد. اقدام به هر یک از این کارها موانع سر راه او را از میان برمی‌داشت و صرف این امر که به هیچ‌کدام دست نزده است، این پندار را از بین می‌برد که گواش وی چیزی جز جاه‌طلبی شخصی نیست. سه تخت‌وزیری که از هنگام ورود من تاکنون در ایران سرکار بوده‌اند، قوام‌السلطنه، مشیرالدوله و مستوفی‌الاموالک، همه فاقد اهمیت بودند. قوام بهترین آنها بود ولی فعالیت‌های او چنان پیچیده و حیل‌گرانه بود که نمی‌شد به او اعتماد کرد که خط‌مشی روشنی را دنبال کند مگر آنکه این کار آشکارا به سود شخصی او می‌بود...^{۴۰}

عامل دیگری که دست لورین را در دفاع از موضع رضاخان تقویت می‌کرد سرخوردگی تدریجی وزارت خارجهٔ بریتانیا و به‌ویژه کرزن از متحدان قدیمی و فامیل‌های بزرگ ایرانی بود که انگلستان چندین ده‌سال به آنها تکیه کرده بود. سه وزیرمختار متوالی بریتانیا شاه را «چهره‌ای بی‌اهمیت» شمرده بودند.^{۴۱} کرزن از کلیهٔ سیاستمداران ایرانی به تنگ آمده بود و سال پیش دربارهٔ «فساد بی‌نظیر، لاعلاج و صورت‌ناپذیر سیاستمداران ایرانی»^{۴۲} قلم‌فرسایی کرده بود. در اوایل خرداد ماه ۱۳۰۱ که پیونیا در آستانهٔ کناره‌گیری بود و جانشینی جز قوام و مستوفی برای او پیدا نمی‌شد، کرزن نوشته بود: «این بحران‌های سیاسی به‌نظر من خیلی جالب است... باید بگذاریم اینها با نظم و ترتیب ریاضی یکی پس از دیگری جانشین هم شوند و هیچ دغدغه‌ای به دل راه ندهیم»^{۴۳}. لورین باهوش بود و این برداشت و حال و هوای مریخی خود را در حق متحدان قدیمی دودستی چسبید و نوشت «اقوام‌السلطنه، مشیرالدوله و مستوفی به درد ما نمی‌خورند و هرگز نخواهند خورد. همان‌طور که شما گفتید باید گذاشت بیایند و بروند و زرنگیهای معمول خود را به‌کار برند بدون آنکه گرفتار احساسات شویم یا به‌تعجب افتیم»^{۴۴}. لورین، که چند هفته پس از ورودش به کرزن گفته بود که افکار عمومی دیگر در حیات سیاسی ایران عاملی به‌شمار می‌رود، دوباره به کرزن نوشت:

اکثریت عظیم مُلکها، سلطنه‌ها و دوله‌ها خودخواهانی طماع هستند و خدایی جز مامون^{۴۵} و انگیزه‌ای جز حرص و آز برای پول و قدرت نمی‌شناسند... بخشی از مشکل ما در ایران در زمان جنگ و بلافاصله بعد از آن ارتباط ما، در اذهان عام، با [این] مرجعین بوده است که همه خالصانه موردنهایت بی‌اعتمادی و انزجارند.^{۴۶}

روز بعد نوشت:

تمامی کشور در دست طبقهٔ بالا، به تعداد چندهزار، بیشتر مُلک و سلطنه و دوله‌های آزمند است. عملاً طبقهٔ متوسطی در کار نیست و تودهٔ مردم علاقه‌ای به زویدادها ندارند و رأی خود را در ازای پنج شش قران می‌فروشند و فقط می‌خواهند از گرسنگی نمیرند. در میان طبقهٔ بالا قطعاً مشتی افراد شریف و روشن‌بین هست ولی اینان ظاهراً نمی‌توانند باهم یکی شوند. امکان هرگونه بهبود عجاتاً متمرکز در رضاخان و مستشاران امریکایی است.^{۴۷}

روابط سفارت با فیروز میرزا، یکی از عزیز کرده‌های کاکس و کرزن و وارث مسلم و ثوق‌الدوله، با همه تلاش فرمانفرما برای بهبود و ترمیم، بدتر شده بود. فرمانفرما هر بار که به دیدار لورین نایل می‌شد از او می‌خواست فیروز بخشیده شود و دلیل تلخی و ناخشنودی پسرش را بازداشت او به دست سیدضیاء می‌شمرد. روزی فرمانفرما می‌پرسد که آیا می‌تواند ملاقاتی میان پسرش و لورین ترتیب بدهد، لورین در پاسخ می‌گوید «خوشوقت می‌شود که فیروز به دیدنش برود ولی او به دیدن فیروز نخواهد رفت». فرمانفرما همچنین گفت که «او پیوسته در اختیار من [لورین] است تا دربارهٔ فعالیتها و افکار سیاسی هموطنانش که با آنها در ارتباط نزدیک است اطلاعات کامل به من بدهد». فرمانفرما سپس از لورین می‌پرسد که آیا می‌تواند نفوذش را به کار اندازد تا خود او [فرمانفرما] والی فارس یا آذربایجان بشود. لورین پاسخ می‌دهد «وی در این‌گونه کارها دخالت نمی‌کند». لورین به کرزن نوشت که «روابط اصلاح‌پذیر نیست. باید به نصرت‌الدوله فشار آورد تا بدهیهایش را به مقامات نظامی و دیگر وام‌دهندگان انگلیسی، مثلاً رولزرویس، بپردازد تا نشان دهیم که ما حربهٔ تلافی داریم».^{۳۷} قضیهٔ صورتحسابهای پرداخت‌نشدهٔ فیروز در لندن و بغداد تا دم مرگ دست از سر فیروز برنداشت و سفارت برای بی‌آبرو ساختن او موضوع را هلنی کرد. در مهر ماه ۱۳۰۱ فیروز می‌خواست از راه بغداد به پاریس برود و حدود ده تلگراف بین لورین و کاکس رد و بدل شد که آیا روادید ترانزیت به او بدهند تا از طریق عراق سفر کنند. از قضا، فیروز مدارک لازم برای سفر ترانزیت از راه باکو و مسکو به دست آورده، ولی تغییر رأی داد و اصلاً به سفر نرفت.^{۳۸}

لورین و فیروز بالاخره طبق قرار قبلی در منزل شخص ثالثی ملاقات کردند. فیروز بعد در سفارت نیز به دیدن لورین رفت و لورین عمل به مثل کرد. ولی روابط آن دو همچنان به ظاهر سرد و از جانب لورین اساساً خصمانه بود. در تنها ملاقات طولانی که این دو داشتند فیروز شکایت کرد که با وجود «خدمات گذشته‌اش به تاج و تخت انگلستان» زندانی شدن او و پدرش خفت‌آور بود. فیروز «یقین داشت که کلنل اسمایس کودتا را ترتیب داد و برای او باورکردنی نبود که لورین و سفارت از آنچه روی داد بی‌خبر بودند». از این‌رو، وقتی آزاد شد تصمیم گرفت «در تمام مسائلی که پیش می‌آید خط‌مشی خود را [پیش‌گیرد] و تشخیص خود را بدهد». و اما دربارهٔ آینده، فیروز بر این عقیده است که دولت بریتانیا «نباید انحصار همهٔ امور اقتصادی و سیاسی را در ایران در دست خود داشته باشد... و شرکت نفت انگلیس و ایران زیادی قدرت یافته است و این خوب نیست».^{۳۹}

تلاشهای خود فرمانفرما برای برقراری روابط دوستانه با سفارت نیز نتیجه چندانی بار نیاورد و هنگامی که او به سفارتخانه رفت و پرسید «تضمین‌نامه‌هایی که سرچارلز مارلینگ [وزیرمختار انگلیس در تهران در زمان جنگ] به او و خانواده‌اش داد حالا چه ارزشی دارد»، لورین ابتدا کوشید پاسخ سرراستی ندهد و گفت باید با وزارت خارجه مشورت کند. بعداً لورین بی‌پرده به فرمانفرما گفت:

فعالیت‌های ضدانگلیسی نصرت‌الدوله اثر بسیار ناگواری بر حکومت اعلیحضرت [پادشاه انگلستان] گذاشته است و موضوع ابطال تمامی این نامه‌ها در واقع مورد بررسی بوده است... چنانچه جان حضرت والا در خطر باشد من مداخله می‌کنم و نجاتشان می‌دهم، ولی توصیه من این است که ایشان به روی خود تیاورند که [چنین] نامه‌هایی در اختیار دارند و از سیاست پرکنار بمانند. حضرت والا فرمودند که نمی‌خواهند مزاحم یا اسباب شرمساری ما شوند و اطمینانهای مرا عادلانه شمردند.^۵

کرزن و لورین در مورد «فساد سیاستمداران ایرانی» و رها کردن عزیزکرده‌های سابق خود در تهران، به توافق رسیدند، ولی درباره دست کشیدن از سران عشایر هنوز با هم خیلی فاصله داشتند، کرزن نگران بود و از نظر عاطفی نمی‌توانست توصیه لورین را بپذیرد و به از راه رسیده‌ای گمتام، رضاخان، اعتماد ورزد که حافظ منافع اقتصادی و استراتژیکی بریتانیا در ایران باشد. در حالتی نزدیک به مالیخولیا نامه‌ای خصوصی به لورین می‌نویسد و همه‌جد و جهد خویش را در طول سالیان برای پاسداری تمامیت امپراتوری بریتانیا برمی‌شمارد:

در ظرف ده سال گذشته ما میلیونها [در ایران] صرف، یا بهتر بگویم تلف، کرده‌ایم... و بنده نیز وزیری انگلیسی هستم که در ۳۵ سال گذشته سائهای سال مرارت و قضا آلمان تمامیت [ارضی] و آزادی ایران کرده‌ام و حال آنکه اکثر افراد دیگر روزها یا ساعتی بیش صرف این کار نکرده‌اند. و نتیجه همه اینها چیست؟ انهدام کامل حیثیت و نفوذ بریتانیا در [آن] مملکت... و این از کجا آب می‌خورد؟ ۱- از خود می‌پرسم آیا بیروسی کاکس، که من او را بی‌اندازه ارج می‌نهم، وثوق‌الدوله و قامیل فرمانفرما موقعی که قرارداد تحت‌بررسی بود آگاهانه ما را فریب دادند. کاکس همیشه می‌گوید که اگر او مانده بود هیچ‌یک از آن پیامدهای شوم پیش نمی‌آمد... ۲- سپس نوبت تومن شد که از دوران تصدی او من کمتر قادرم با خونسردی صحبت کنم، و به‌نظر من باستانی بی‌امان،

خستگی‌ناپذیر و قطعاً بی‌نظیر در تاریخ دیپلماسی تیشه به ریشه بنایی زد که چندان هم محکم نبود. ۳- سپس نوبه کابینه خودمان [کابینه انگلستان] رسید... و تصمیم آنها که سپاهیان را عقب بکشند... ۴- ورود شوروی‌گری به شمال و ریخت و پاشها و تبلیغات رُشتین. ۵- عداوت پنهان و حالا تمام‌عیار مجلس. ۶- فساد بی‌نظیر و لاعلاج سیاستمداران ایرانی. ۷- بی‌کفایتی مذبوحانه و خارق‌العاده شاه...

در پایان نامه کرزن پدرا نه به لورین تصیحت می‌کند:

به عجله خود را در آغوش هیچ سیاستمدار ایرانی نینداز. این عروسکها می‌آیند و می‌روند... مانند سگهای آکروبات بر صحنه تئاتر. اینها به حساب نمی‌آیند... هرگز عنان نفوذ ما بر خلیج [فارس] را دست یا رها مکن... یک روز یک مشت محکم میان دو چشم نثار آن فیروزِ خائن بکن.^{۵۱}

کرزن در ضمن به لورین اصرار می‌کند که پیوند با خوانین جنوب را نگه دارد^{۵۲} و همچنان نسبت به نیات رضاخان مشکوک باشد. با لورین موافق نیست که اقدامات رضاخان «به سود ما»^{۵۳} بوده است. مأموران کنسولی بریتانیا در جنوب اکثراً از سرویس سیاسی هند گرفته می‌شدند و کرزن تحت تأثیر گزارشهای اینان می‌بود. اینها سران عشایر جنوب را همسان شاهزادگان تیره مستقل هند می‌انگاشتند، که حافظ منافع بریتانیا در هندوستان بودند. برای مثال آرنولد ویلسن^{۵۴}، که در این موقع رئیس پالایشگاه آبادان بود، در ۴ فوریه ۱۹۲۳ (۱۵ بهمن ۱۳۰۲) گزارش کرد که «سردار سپه سخت مخالف هر خانی است که دوست بریتانیاست» و گفت جلو رضاخان را می‌توان گرفت چون شیخ خزعل، بختیارها، ایلات خمسه و بویراحمدی قادرند ۱۵ هزار تن سپاه فراهم آورند.^{۵۵} کرزن چند ماه بعد به لورین هشدار داد که «ارتش ملی [رضاخان] برای از میان بردن دوستان ما درست شده است»^{۵۶}. دفاع لورین از موضع رضاخان گاه ظاهراً کرزن را به خشم می‌آورد و به او تذکر می‌دهد که بریتانیا بیشتر، اگر نه همه، چیزهایی را که رضاخان خواسته انجام داده است، بدون آنکه او کاری برای ما کرده باشد. بریتانیا دوا بر پُست خود را بست، قشون خود را از منطقه بوشهر بیرون بُرد و خط آهن دزداب را در زاهدان به آنها واگذارد. کرزن در پایان پیام خود به لورین یادآور می‌شود که «بختیارها برای منافع نفتی ما اهمیت دارند... [و] ما هیچ خیال نداریم [شیخ خزعل] را ترک کنیم

چون تعهد ویژه‌ای ما را در قبال او ملزم ساخته است»^{۵۶}.

رضاخان می‌دانست که برای استقرار اقتدار حکومت مرکزی در تمامی قسمت‌های کشور باید عملیات جنگی خود را ادامه دهد و حتی سرعت بخشد و گرنه قدرت نریافته او از دست می‌رود. محک آزمایش اعزام نیرو به جنوب است که با منزلت او را بالا می‌برد یا کمرش را می‌شکند. این قماری بود که باید می‌کرد. با این حال رضاخان آدمی فطرتاً محتاط بود، خاصه در برخورد با انگلیسیها یا شورویها. می‌بایست چشم به‌راه فرصتی مناسب می‌تشت. طفره رفتنهای مداوم و پاسخهای درپهلوی او به لورین نشانی از عزم سنجیده او بود و می‌رساند که منتظر فرصت است. رضاخان در ضمن می‌دانست که امکانات بریتانیا هم محدود است. اگر ره‌پار جنوب گردد بریتانیا چه می‌تواند بکند؟ اِعمال فشار مالی که انگلیسیها در سالهای پس از جنگ جهانی اول به‌کار می‌بستند کاهش یافته بود. از زمان آمدن مستشاران امریکایی نظم و سامان مالی تا اندازه‌ای برقرار شده بود و قطع کردن پرداخت حق امتیازهای نفت دیگر صددرصد کارگر نبود. کشور اندک‌اندک از ورشکستگی درمی‌آمد، و در ضمن، شرکت نفت تا چه وقت می‌تواند از پرداخت حق امتیاز خودداری کند؟ و اگر دولت انگلستان نیرو بفرستد، باید بداند که روسها احتمالاً، دست‌کم به ایالات شمال، سپاه خواهند فرستاد. آیا انگلیس حاضر است فروپاشی ایران را ببیند؟

لورین نیز می‌دانست که صلح کردن قبایل جنوب کارساز نیست. از سوی دیگر می‌دانست که نتیجه منطقی ادامه سیاست رضاخان دیر یا زود اصطکاک با منافع بریتانیا است. راه حل تنها و تنها کنار آمدن با رضاخان و یافتن نوعی مصالحه است که جلو برخورد مستقیم را بگیرد. لورین و رضاخان تقریباً دو سالی یکدیگر را برانداز کرده بودند تا ببینند دیگری چند مرده حلاج است. لورین امیدوار بود راه سازشی پیدا کند و رضاخان منتظر توافق تلویحی انگلستان یا مجالی بود تا با حداقل تهدید و خطر درگیری جنوب ایران را زیر مهار حکومت مرکزی در بیاورد. رضاخان از زمان به‌کمین افتادن سبایان در شبل به این طرف از ملاقات با لورین پرهیز کرده بود. و وقتی برحسب تصادف در یکی مهمانی سفارتی به هم برخوردند رضاخان با خوشرویی و مقداری شیطننت به لورین گفت: «ما همدیگر را نمی‌بینیم چون ایرانیها فکر می‌کنند که من با انگلیسیها دست به‌یکی هستم...» سپس خندید و گفت: «در تماس خواهیم بود»^{۵۷}. حدود سه هفته بعد، دوباره همدیگر را دیدند، و رضاخان به لورین گفت که هنوز می‌گردد تا

بداند چه کسی مسبب حمله به سپاهیان در جنوب بوده است و تا تحقیقاتش به پایان نرسد اقدامی علیه بختیارها به عمل نمی‌آورد. همچنین به لورین اطمینان داد که هیچ‌گونه دشمنی شخصی با شیخ خزعل ندارد و بی‌طرفانه یا او رفتار خواهد کرد.^{۵۸}

شش ماه بعد رضاخان به لورین اطلاع داد که تحقیقاتش به نتیجه رسیده است و شواهد کثیری در دست دارد که بختیارها در واقعه دست داشته‌اند و برای تجهیزات از دست رفته ۴۸ هزار تومان خسارت از آنها خواسته است. و چون پاسخ نداده‌اند در فکر لشکرکشی و عملیات نظامی علیه آنها است. لورین با زبان بی‌زبانی می‌گوید که این درخواست منصفانه نیست و بختیارها مسئول نبودند. ولی فوریت موقعیت را درک می‌کند، به کرزن می‌نویسد «الْحظَّةُ تصمیم‌گیری نفیاً یا اثباتاً در مورد سیاست تمرکز رضاخان فرار رسیده است... منافع عمده ما به نظر من ایجاب می‌کند با سردار سپه متحد شویم».^{۵۹}

رضاخان در گفتگویی پس از این با وابسته نظامی بریتانیا صریحتر حرف زد. اصرار ورزید که به بختیارها فرصت کافی داده شده بود و باید پول را بپردازند. «مایل است از اعزام نیرو علیه آنها خودداری کند ولی مهم است که بختیارها خواست او را برآورند. نمی‌تواند به این ایل اجازه سرپیچی دهد». و افزود که به توان جنگی بختیارها هم وقعی نمی‌نهد. «آنها می‌توانند ده هزار سرباز به میدان بیاورند ولی نمی‌توانند بجنگند. یک شاهسون به ده بختیاری می‌ارزد». رضاخان همچنین می‌گوید که بختیارها از حمایت قبایل همسایه برخوردار نیستند. قشقایها و عشایر عرب خمره وارد نزاع نخواهند شد.^{۶۰} لورین وقتی از لحن محکم و اعتماد سرشار رضاخان خبر یافت، به کرزن نوشت: ما حال رودرروی وزیر جنگ قرار گرفته‌ایم. اگر ما را مجبور به مخالفت کند بی‌تردید آخر سر به زور پول [او را] شکست می‌دهیم. [و] احتمالاً ایران را هم در این جریان درهم می‌شکنیم. [رضاخان] مخالف ناچوری خواهد بود؛ [درحالی که] می‌تواند دوست سودمندی باشد. وی بیش از آن مبهن‌پرست است که آلت دست و فرمان‌بر ما باشد. همان‌طور که فرمودید، سعی خواهم کرد گفتگوی رُک و بی‌پرده‌ای با او بکنم».^{۶۱}

در نشست طولانی با رضاخان و مستوفی (که از بهمن ماه ۱۳۰۱ رئیس‌الوزرا شده بود)، لورین رشته کلام را به دست گرفت و سیاست انگلستان را در ایران شرح داد. ادعا کرد که سیاست آنها بی‌ضرر و فقط مصروف حفظ منافع مشروعشان بوده است. رضاخان بدون آنکه با لورین مخالفتی بکند می‌گوید «تا آنجا که او به یاد دارد» قدرتهای خارجی

همواره در امور ایران دخالت کرده‌اند ولی اوضاع در چند سال اخیر تغییر کرده است. پیدایش ارتش ملی و اقتدار حکومت مرکزی بسیاری چیزها را تغییر داده است. بنابراین امیدوار بود که من [لورین] لندن، دهلی و بغداد را قانع سازم که میان وضع فعلی و گذشته کشور تفاوت بزرگی [وجود دارد]... ارتش تمام بخشهای کشور را به اطاعت از حکومت مرکزی وامی‌دارد... برخورد [حکومت مرکزی] با خارجیان در ایران بی‌طرفانه خواهد بود. برای تکمیل این جریان لازم است تمامی افراد غیرنظامی خلع سلاح شوند و قدرت فیزیکی کاملاً در دست دولت باشد.

لورین در ادامه گزارش خود می‌گوید که «نکات بالا سیاست داخلی سردار سپه بود. سیاست خارجی او این است که با بریتانیا و هر دولت همسایه دیگر که نهادهایش بر پایه و اساس محکم استوار باشد مناسبات دوستانه برقرار سازد». لورین می‌افزاید که رضاخان روسیه را چنین همسایه‌ای نمی‌پندارد.

لورین از رضاخان برای صراحت گفتارش می‌پاسگزاری می‌کند و می‌گوید که انگلستان هیچ‌گونه مخالفتی با این هدفها ندارد ولی مسئله شیوه عملی اجرای آنهاست. اگر پیروی از سیاست رضاخان

... تصادم با منافع مهم بریتانیا را بار آورد نتایج بسیار ناگوار خواهد بود... هر اقدامی که رئیس‌الوزرا و وزیر جنگ در نظر داشته باشند نباید آرامش عربستان را بهم زند یا عملیات شرکت نفت را به خطر اندازد... دولت انگلستان منکر حق ایران برای اعزام قوا به هر نقطه‌ای در سرزمین ایران نیست ولی از دولت ایران می‌خواهد نتایج احتمالی اعزام آنها به عربستان را با نهایت دقت مورد توجه قرار دهد و چنانچه خطر عواقب ناگوار می‌رود از این کار چشم‌پوشد.

لورین سپس به وضع شیخ خزعل می‌پردازد و باز می‌گوید که شیخ پیوسته دوستدار بریتانیا بوده است. در زمان جنگ خدمات ارزنده کرده است و انگلستان به او دین خوشنامی دارد.

او تحت‌الحمایه بریتانیا نیست ولی حکومت اعلیحضرت [پادشاه انگلستان] رابطه ویژه‌ای با او دارد، البته او باید تکالیفش را در قبال دولت ایران انجام دهد... در ضمن این هم درست است که ما مثلاً با بختیاربها رابطه دیرینه داریم و این دوستی برای حفظ منافع شرکت نفت ضروری بوده است... رابطه بریتانیا با شیخ در صورت جنبه نزدیکی داشته است تا روابط با خانهای بختیاری.

رضاخان در مورد شیخ اظهار نظری نکرد و دوباره گفت که امیدوار است:

[بریتانیا] ضدیتی با تشویق امنیت داخلی در ایران نداشته باشد و پاسداری مصالح بریتانیا را در خاک ایران به مقامات ایران بسپارد... او خود را موظف می‌داند تا به سیاست تمرکز و خلع سلاح ادامه دهد ولی نظر به آنچه [لورین گفته بود] می‌فهمد که لازم است آهسته‌تر حرکت کند... و [بریتانیا] می‌تواند مطمئن باشد که او گام نسنجیده‌ای که احیاناً موقعیت را به خطر اندازد نخواهد برداشت.^{۱۲}

کرزن که هنوز در عصر دیگری می‌زیست، به لورین نوشت:

«بهتر می‌بود اگر ما تعهدات وزیر جنگ را به صورت کتبی، با امضای دوم مستوفی می‌داشتیم»^{۱۳}.

طرفین هنگام ترک جلسه به خوبی می‌دانستند که طرف دیگر چه می‌گوید. لورین سیاست دولت ایران را دایره بر توسعه قلمرو آن در همه قسمت‌های ایران غیر از عربستان می‌پذیرد. حکومت مرکزی حتی می‌تواند بختیارها را تنبیه کند و اقتدار خود را در سرزمین آنها برقرار سازد. ولی تاحیه شیخ نباید دست بخورد. رضاخان هم به توبه خود گفته بود که سیاست تمرکز به هر ترتیب شده ادامه می‌یابد. و اما در مورد شیخ می‌تواند مدتی صبر کند و ببیند آیا می‌شود بدون اعزام قوا او را به زیر آورد. در هر حال اطمینان حاصل خواهد کرد که منافع بریتانیا در تاحیه همچنان ایمن بماند. سخنان آغازین رضاخان که حکومت ایران قصد دارد به راه خود برود و انگلستان و سایر کشورها باید خود را با واقعیات جدید وفق دهند در حکم نوعی اعلام استقلال بود که چندین ده سال بود بر لب هیچ مقام بالایی ایرانی نیامده بود.

در جلسه دیگری با شرکت همان افراد رضاخان برای کشاندن لورین به جانب خود استدلال تازه‌ای کرد. گفت که حیثیت او در خطر است و بایست به جنوب برود. اگر نتواند به علت مخالفت انگلستان نیرو به جنوب بفرستد جواب مخالفان و منتقدان خود را چه بدهد. مستوفی هم به شدت از استدلال رضاخان حمایت کرد و لورین در گزارش خود به کرزن نوشت «از ابراز صمیمیت آن دو حیرت کردم»^{۱۴}. لورین استدلال رضاخان را برای کرزن چنین خلاصه کرد:

وزیر جنگ اساساً می‌گوید که شما [انگلیسیها] توجیح می‌دهید که من سپاه به عربستان نفرستم... دلایل شما را می‌فهمم و خواستار دعوا بین ما نیستم.

درحقیقت خیلی دلم می‌خواهد باهم دوست باشیم. ولی واقعاً حس می‌کنم این کار ضروری است و اگر نتوانم قوای دولتی را مانند هرکجای دیگر ایران به آنجا هم بفرستم عقیم می‌شوم چون این به معنای تسلیم آشکار به نظریات شماست. آیا نمی‌توان این دو نقطه‌نظر را باهم آشتی داد؟ من نمی‌خواهم منافع شما را تهدید یا با آنها برخورد پیداکنم.^{۱۵}

آخرین این جلسه‌ها یک هفته بعد به درخواست لورین و اصرار کرزن تشکیل شد تا از نیات رضاخان در باب عربستان و شیخ اطمینان بیشتر حاصل گردد. لورین باز جویا شد که رضاخان عجالتاً برای جنوب چه فکری در سر دارد. در ابتدای جلسه لورین گفته بود که منظور او از این جلسه آن است که بیند چگونه می‌توان روابط دو کشور را بهتر کرد. رضاخان بی‌درنگ تند و تیز پرسید که انگلیس به چه علت چندصد سرباز در بوشهر نگه داشته است «در خاک ایران؟ برای اثبات توانایی فئون ایران در برقراری نظم چه دلیل و برهانی لازم دارید؟» لورین که جوابی نداشت خود را به کوچۀ علی‌چپ زد و گفت که اگر قرارداد ۱۹۱۹ به اجرا درآمده بود روابط دو کشور اکنون بسیار عالی می‌بود. لورین حس کرد اگر بحث به همین نحو دنبال شود رضاخان خواسته‌های دیگری پیش می‌کشد، پس گفتگو را عوض کرد، از عربستان سخن به میان آورد و ناچار صاف و صریح از رضاخان پرسید که چه نقشه‌ای دارد، رضاخان به سادگی تکرار کرد که او باید کاری را که آغاز کرده به پایان برساند. وی به هر قسمت ایران جز عربستان نیرو فرستاده است. «مردم می‌خواهند بدانند چرا» می‌پرسند مگر آنجا جزو قلمرو ایران نیست؟ «می‌دانم که شما با شیخ روابط خاصی دارید، من هم به همین جهت خیال ندارم بیش از چندصد نفری سپاه به آنجا بفرستم. ولی اینها باید بروند». لورین پاسخ داد که این طرز عمل «موجب نگرانی جدی بریتانیا» خواهد شد. رضاخان قول داد که تا آنجا که مربوط به منافع انگلیس است هیچ دردمسری پیش نیاید. «او بدون اطمینان خاطر حکومت اعلیحضرت [پادشاه انگلستان] و شرکت نفت انگلیس و ایران وضع موجود را تغییر نخواهد داد. و در مورد شیخ "این نگرانی فقط زائیده تصور شیخ است"^{۱۶}».

وضع شیخ سخت مورد اختلاف بود و تا پیش از یک سال دیگر هم فیصله نیافت. یک واقعه نسبتاً جزئی مستی موضع بریتانیا را در مورد امنیت منافع اقتصادی آنها در ایران به خوبی نشان داد. در نیمه شهریور ماه ۱۳۰۲ ایلات قشقایی به تعدادی کارمند شرکت نفت که در ایالت فارس سفر می‌کردند تیرانداختند. شرکت نفت فوراً درخواست کرد

قوای هندی به ناحیه اعزام شود که قشقایبها را تبیه کنند^{۷۶}. آرنولد ویلسن، رئیس کل پالایشگاه آبادان، همچنین خواستار شد که دولت ایران مسئولیت حادثه را بپذیرد و خسارت مالی بپردازد. هر دو تقاضا به نظر لورین ناموجه می آمد^{۷۷}. با وجود این شرکت نفت، که مخالف سیاست تمرکز رضاخان و جد و جهد او برای خلع سلاح عشایر بود، دولت ایران را مسئول شناخت و از حکومت مرکزی تاوان خواست. چند سال پیش هم که تاجری هندی را اهل قبیله‌ای در خاک ایران چاپیدند وی هم ادعای غرامت کرد و لورین به اصرار کرزن پا میان گذاشت و گفت که دولت ایران مسئول است و می‌بایست راهزنان را در خاک ایران سرکوب می‌کرد. کرزن مدعی بود برعهده ایران است که ثابت کند آنچه از دستش برمی آمده برای جلوگیری از راهزنی انجام داده است. این حوادث همه در جنوب شرقی ایران اتفاق افتاده بود که آن موقع در اشغال نیروهای بریتانیا بود^{۷۸}. لورین در مورد ادعای خسارت از حکومت ایران تلویحاً عدم رضایت نشان داد و با آنکه مدرکی در دست نیست که درباره این مسائل چه نظری داشت می‌توان به یقین حدس زد که استدلال او در مورد این‌که پشتیبانی از نوهی ارتش ملی و خلع سلاح عشایری برای حفظ منافع اقتصادی بریتانیا سودمند است حالا تقویت شده بود.

دو حادثه دیگر که ربطی به این جریانات نداشت موقعیت لورین را در طرفداری از ارتش مقتدر ایرانی مستحکمتر کرد. در همان ماه واقعه کارکنان شرکت نفت، در نتیجه نزاعی در مورد مرز دقیق ایران و شوروی در شمال غرب، سربازان شوروی تمامی پادگان ایرانی سرحد را که شش نفر بودند کشتند. تقریباً همزمان با این رویداد تعداد محدودی ملوان شوروی هم در بندر انزلی به خشکی آمدند و ساختمان شیلات را گرفتند. روسها می‌خواستند ایران را مجبور سازند که امتیاز شیلات را به آنها بازگرداند، این امتیازی بود که روسیه فقط دو سال پیش طبق پیمان ایران و شوروی از آن چشم پوشیده بود^{۷۹}.

ماجرای دیگری که روابط ایران و بریتانیا را بیشتر تیره کرد اخراج سه تن از علمای عظام شیعه از عتبات عراق در مهرماه بود. این سه مجتهد فتوایی صادر کرده بودند که حمایت از حکومت عراق در دعوايش با عثمانی حرام است. اینان شرکت در انتخابات پارلمانی عراق را نیز تحریم کرده بودند. کاکسی طرفدار اخراج آنها بود. لورین، که به اندازه کافی با رضاخان و برنامه لشکرکشی او به جنوب در دسر داشت، به شدت مخالف بود و می‌دانست که این عمل بر فشار علما بر رضاخان می‌افزاید که به بختیارها، خادمان

انگلیسیها، حمله بزد. پرنیا، نخست‌وزیر وقت، به لورین هشدار داد که این موضوع عواقب وخیمی در دنیای تشیع بار می‌آورد ولی کاکس به لورین گفت که کاری از دست او ساخته نیست. شش ماهی طول کشید تا قضیه فیصله یافت و هر دو طرف گذشت‌هایی کردند. جمعی از روحانیونی که همراه سه مجتهد آمده بودند به عراق برگشتند و نمایندگان ملک فیصل و حکومت ایران بالاخره راه‌حلی پیدا کردند که علمای عظام هم مراجعت کنند. افکار عمومی سخت هوادار رضاخان بود تا بختیارها را به مجازات رسانند، و حال که قضیه اخراج علما نیز مردم را برآشفت، رضاخان می‌توانست دست به لشکرکشی به جنوب بزند، ولی تصمیم گرفت عجله نکند و در عوض کوشید میان رؤسای ایل بختیاری اختلاف بیندازد و ناموفق هم نبود.^{۷۱}

احمدشاه در آذر ماه ۱۳۰۱ (دسامبر ۱۹۲۲) پس از تقریباً ۱۱ ماه غیبت از سفر اروپا بازگشت. رضاخان شخصاً پیشواز او به بوشهر رفت و در معیت او به تهران آمد. مراسم استقبال مفصلی در همه شهرهای سرراه و در پایتخت برای او تدارک دیده بود. روابط این دو، دست‌کم به ظاهر، چندین ماه دوستانه ماند. اندکی پس از ورود شاه، رضاخان ترتیب رژه قشون را در میدان مشق داد و شاه در لباس نظامی شخصاً از سپاهیان سان دید. نظامیها با انضباط بودند و شاه آشکارا تحت تأثیر قرار گرفته بود.^{۷۲} دیری نگذشته، رضاخان خواست که عنوان فرمانده کل قوا به او داده شود. استدلال کرد که شاه او را فرمانده فرج قزاق کرده و لقب سردار سپه به او داده است و او در همه این مدت وزیر جنگ هم بوده است. حال که نیروهای مسلح توسعه و تجدیدسازمان یافته‌اند او می‌باید همان قدرتی را که سابقاً در قزاقخانه داشت بر ارتش نوین اعمال کند. شاه رضایت نمی‌داد و می‌گفت که طبق قانون اساسی عنوان فرمانده کل قوا و اختیارات آن صرفاً از آن اوست.^{۷۳} موضوع دیگری که تنش میان شاه و رضاخان را بیشتر دامن زد جلوگیری رضاخان از رفتن ولیعهد به تبریز و احراز کرسی سستی خویش در آنجا به روال ولیعهد‌های پیشین بود. رضاخان می‌گفت که آذربایجان هنوز کاملاً امن نشده است و این کار فعلاً باید عقب بیفتد.^{۷۴}

قوام توانسته بود مدتی سرکار بماند ولی در اواسط دیماه ۱۳۰۱ دولت او دیگر در حال احتضار بود و هر آن ممکن بود از پا درآید. تکیه او هنوز بیشتر بر مدرس و پیروان او بود. پشتیبان دیگر او، رتشتین، در اردیبهشت ماه ۱۳۰۱ فراخوانده شده و جای او را

یک کادر حزبی، شومیاتسکی^۴، گرفته بود که استعداد ژنتیستین را برای روابط عمومی اصلاً نداشت. شومیاتسکی به تعداد زیادی از رجال واقعی نگذاشته همه را از خود دلگیر کرده بود. تصمیم گرفته بود به ملاقات شاه نرود و رابطه‌ای که ژنتیستین با شاه برقرار کرده بود از میان رفت^۵. عدم موفقیت قوام برای رسیدن به توافقی با شورویها در زمینه امور بازرگانی و اقتصادی، و بویژه یک تعرفه جدید، به سقوط او شتاب بخشید. وی سرانجام در ۵ بهمن ماه ۱۳۰۲ استعفا داد. توبت البته توبت مستوفی بود، که از ۱۲۹۷ تاکنون رئیس‌الوزرا نشده بود. اندکی مسخره می‌نمود که دوباره مشیرالدوله پیرنیا که پیش از قوام مصدر کار بود باز سرکار آید. زوال صندلی گردان حکم می‌کرد که کسی جز پیرنیا بیاید. مستوفی از سیاست دورمانده بود، در خارج شهر زندگی اشرافی می‌کرد، و با تنی چند از دوستان نزدیک خود به شکار می‌رفت. نماینده مجلس بود ولی یکی دو جلسه بیشتر حضور نیافته بود ولی هنوز در میان نمایندگان بی‌اندازه محبوب بود.

کوششهای مستوفی برای حصول توافق با شورویها در مورد تعرفه‌های جدید بازرگانی بیش از قوام موفقیت‌آمیز بود، و در مدت کوتاه صدارت او اقتصاد کمی پیش رفت، که این بیشتر بر اثر گسترش داد و ستد با شوروی و نیز اصلاحات مستشاران مالی امریکایی بود که در آذر ماه ۱۳۰۱ رسیده و تقریباً بی‌درنگ شروع به کار کرده بودند. مستوفی کابینه خود را روز ۲۵ بهمن تشکیل داد. اعضای مهم آن عبارت بودند از محمدعلی فروغی وزیر امور خارجه، حسن اسفندیاری وزیر معارف، مهدیقلی هدایت وزیر فوائد عامه و حسین سمیعی کفیل وزارت داخله. هیئت دولت او همه افراد خوشنامی بودند و شهرت صداقت و درستی داشتند. رابطه مستوفی و رضاخان نیز بسیار مهم بود. باهم جور بودند و رضاخان فوق‌العاده به مستوفی احترام می‌گذاشت.

موضوع استخدام مستشاران مالی امریکایی همین‌طور به درازا کشیده بود تا اینکه بالاخره مجلس در مرداد ماه ۱۳۰۱ لایحه مربوطه را به تصویب رساند. دولت امریکا انتصاب آرتور سی. میلیسپو^۶ را اعلام کرد. میلیسپو مردی سی و نه‌ساله اهل میسیگان دارای درجه دکتری در اقتصاد و رئیس هیئت مستشاران بود، مدتی در اداره تجارت خارجی وزارت امور خارجه امریکا در سمت مشاور خدمت کرده بود. در منصب جدیدش عنوان رئیس کل مالیه ایران به او داده شد، و این عنوانی بود که مورگان شوستر

ده سال پیش داشت. هنگامی که دولت ایران نخست درخواست مستشار کرد، قصد استخدام مجدد شوستر بود، که به خاطر پشتیبانی بی‌درغش از ایران در ۱۲۹۰ چهارم‌ای افسانه‌ای شده بود. وزارت خارجه آمریکا و چارلز اوانز هیوز وزیر خارجه فکر کردند که دولت بریتانیا شوستر را نمی‌پذیرد و این می‌تواند برای منافع شرکتهای نفتی آمریکا زیانبخش باشد، بویژه که استاندارد اول هم وارد مشارکتی با شرکت نفت انگلیس شده بود. به هر تقدیر، میلپو از آمریکایی بودن خود و از احترامی که همه برای شوستر قائل بودند فراوان بهره برد. تقریباً تمامی محافظان سیاسی ایران به او خوشآمد گفتند و مؤدبانه یا او رفتار کردند. از شوستر انتقاد شده بود که به دیدن سفرای روسیه تزاری و بریتانیا در تهران نرفت. میلپو تدبیر و منجیدگی فوق‌العاده به خرج داد. سر راهش به تهران در پاریس به دیدار احمدشاه رقت و در آذر ماه ۱۳۰۱ بلافاصله پس از ورودش به تهران با رضاخان ملاقات کرد. ملاقات تشریفاتی مرسوم با رؤسای سفارتخانه‌های خارجی را نیز یکی یکی انجام داد. رضاخان را «برای ادب، محبت و شعورش» ستود. رضاخان به نظر او «یکی از مهمترین و امیدبخش‌ترین پدیده‌های ایران» آمد. «به نظر می‌رسد همان رهبری است که کشور نیاز داشت. نبوغ سازنده‌ای از خود نشان داده... و همه گامهای لازم را برای بنای کشوری نوین برداشته است»^{۶۶}.

دو سال نخست اقامت میلپو در ایران موفقیت به تمام معنا بود. هنگام ورود او به ایران تنها مالیاتی که وجود داشت مالیات محصول زراعی و کشت و دام بود. دکانداران، پشه‌وران و صنعتگران از طریق صنف یا دسته خود مبلغی جزئی به دولت می‌پرداختند و گهگاه هم عوارضی از عشاير یا از بابت اجاره زمینهای دولتی گرفته می‌شد. میلپو تعدادی مالیاتهای جدید وضع کرد، از جمله مالیات بر صدور و اجرای اسناد تجاری، مالیات بر مستغلات عاطل و بلااستفاده، مالیات بر ارث و مالیات فروش. کار مهم دیگر او لغای معافیت‌های مالیاتی پیشین اهدایی پادشاهان قاجار بود که سابقه هفتادساله داشت. شاه به جمع زیادی از رجال و بزرگان به پاداش خدمات آنها به دولت معافیت از پرداخت کلیه عوارض و مالیاتها را داده بود. در پاره‌ای موارد این معافیتها به وراث آنها منتقل می‌شد. عزیزدردانه‌های شاه و بعضی از حکام شهرستانها که گرفتار سوانحی چون آتش‌سوزی، قحطی و توفان شده بودند نیز معافیت مالیاتی داشتند. این معافیتها همه ملغی شد. میلپو همچنین علناً کسانی را که بدهی کلان مالیاتی داشتند نام برد که از همه مهمتر یکی شیخ خزعل بود، که شخصاً نیمی از یک ایالت را در مالکیت داشت، و

دیگری سپهسالار تنکابنی که او هم بخشی از یک ایالت و بزرگترین باغهای مرکبات شمال را مالک بود. خانهای بدهکار بختیاری و دیگر قبایل نیز یکی یکی معرفی شدند. میلسپو از طریق نظارت و حسابرسی اختلاس را در دستگاه دولتی تقریباً از بین برد، ولی در مورد رشوه توانست کاری انجام بدهد و رشوه خواری، حتی در دوران رضاشاه و باوجود اقدامات شدید و تنبیهی، هرچند به مقیاس کمتر، ولی همچنان ادامه یافت. خدمت مهم دیگر میلسپو آموزش گروهی ارزباب و مأموران جمع آوری مالیات بود که سالیان سال پس از مأموریت نخست او و عزیمتش از ایران هسته حرفه‌ای وزارت مالیه را تشکیل دادند. اگر اصلاحات میلسپو در کار نبود رضاخان نمی‌توانست مبارزه خود را برای آرام کردن عشاير ادامه دهد. میلسپو در رهایی ایران از ورشکستگی و فزاینده‌گی هرچه بیشتر درآمدهای دولت نقش اساسی داشت.^{۷۷} ولی او هم پس از دو سال اول خدمت خود به دشواری برخورد و قرارداد پنج‌ساله‌اش را تجدید نکردند. سرمایه‌گذاری امریکا در ایران که یکی از دلایل عمده استخدام میلسپو بود تحقق نیافته بود و این یکی از عوامل مؤثر در سرخوردگی زمامداران ایران بود.^{۷۸}

موضوع امتیاز نفت شمال، تلاش اصلی دیگر برای درگیر کردن ایالات متحد در ایران نیز لاینحل مانده بود. پس از مشارکت استاندارد اوئل و شرکت نفت انگلیس و ایران و ترتیبات متخذه که به موجب آنها نیمی از وام ده میلیون دلاری را بانکهای امریکایی می‌پرداختند و نیم دیگر را بانکهای انگلیسی، ایرانیان پی بردند که هدف مهم آنها که واگذاری امتیاز منحصرأ به یک شرکت امریکایی بود، زیر پا نهاده شده است. شرکت نفت انگلیس و ایران، با پنجاه درصد سهام در نفت شمال، قدرت اقتصادی حتی بزرگتری در ایران می‌شد. از آنجا که دولت امریکا می‌خواست میان استاندارد و سینکلر بی طرف بماند، مجلس در ۲۰ خرداد ۱۳۰۲ قانونی به تصویب رساند که «به دولت ایران قدرت می‌داد درباره امتیاز نفت در شمال ایران با هر شرکت مستقل و معتبر امریکایی به مذاکره بپردازد» مشروط بر اینکه آن شرکت تمامی ده میلیون دلار وام را خود تأمین نماید. قانون مزبور همچنین می‌گفت که دارنده امتیاز نمی‌تواند امتیاز را به هیچ شرکت یا فرد غیر امریکایی واگذار یا منتقل کند. شرط اخیر شرکت نفت انگلیس را از احتمال هرگونه نقل و انتقال امتیاز یا مشارکت محروم می‌ساخت. استاندارد اوئل از معرکه کنار رفت و سینکلر پیشنهاد را پذیرفت. امتیاز قرار بود پنجاه ساله باشد، حق امتیاز در ابتدای عملیات ۲۰ درصد بود و بعد به تدریج با بالا رفتن سطح تولید به ۲۸ درصد افزایش

می‌یافت.^{۷۹} ولی سینکلر هم از بدو امر برای تدارک پول لازم به‌مشکل برخورد. اشکال عمده این بود که سینکلر می‌باید با دولت شوروی به توافق می‌رسید زیرا تنها راه صدور نفت از طریق قفقاز بود و شورویها می‌بایست رضایت می‌دادند تا خط لوله در خاک آنها کشیده شود. سینکلر با شورویها وارد مذاکره شد ولی پس از گفتگوهای مقصل بی‌برد که از قرارداد خبری نیست. عوامل دیگری هم موجب انصراف سینکلر از پیگیری پروژه شد. هری سینکلر، رئیس هیئت مدیره شرکت، دوست نزدیک پرزیدنت هاردینگ و وزیر داخله او آلبرت فال^{۸۰} و دادستان کل هری داهرتی^{۸۱} بود. با مرگ هاردینگ، ریاست جمهوری کولیج^{۸۲} و بی‌آبرویی داهرتی و فال در رموایی «تی‌پات دوم»^{۸۳}، سینکلر همه حامیان درجه‌یک خود را از دست داد. رقابت میان چارلز اوانز هیوز، وزیر خارجه، که هوادار استاندارد اوایل بود، و هربرت هوور^{۸۴}، وزیر بازرگانی که سینکلر را تشویق می‌کرد با استاندارد اوایل رقابت کند، تلاش هر دو شرکت را فلج ساخت. قتل مازور رابرت ایلمبری^{۸۵} امریکایی، که بعداً صحبتش را خواهیم کرد، نیز در عقب کشیدن سینکلر بی‌تأثیر نبود.^{۸۶} فاتحه برنامه عملاً خوانده شد.

انتظار می‌رفت که دولت مستوفی پیش از دولتهای پیشین درام آورد ولی مستوفی از همان ابتدا با مجلس اشکال فراوان پیدا کرد، به‌ویژه با مدرس، که تقریباً از روز اول دست به مبارزه بر ضد مستوفی زد، مستوفی بودجه سال ۱۳۰۲ را به‌زور به‌تصویب رساند، و آشکار بود که نمی‌تواند مدت طولانی سرکار بماند.^{۸۷} مدرس می‌خواست چند تن از دوستانش از جمله فیروز، در کابینه باشند، ولی مستوفی نپذیرفت.^{۸۸} طولی نکشید که سایر نمایندگان سرخورده نیز در مجلس شروع به انتقاد از او کردند. انتخابات دوره پنجم در اوایل تابستان ۱۳۰۲ آغاز شده بود. تعدادی از نماینده‌ها فکر می‌کردند که چنانچه دولت تازه‌ای سرکار آید بخت بیشتری برای انتخاب شدن دارند.^{۸۹} شاه هم از مستوفی حمایت نمی‌کرد و مستوفی، پس از آنکه تعدادی دیگر از وکلا به او حمله‌ور شدند، سخنرانی تودیعیه فراموش‌نشده خود را در مجلس کرد و ضمن آن گفت که در این

●● Harry Daugherty ● Albert Fall

●●● Teapot Dome Scandal، ماجرای اجاره ذخایر نفتی محلی به این نام در ایالت ویرجینیا آمریکا به شرکت‌های خصوصی نفتی در ۱۹۲۲ که جمعی از دولتیان آمریکا در آن منته به اغاذی شدند، و از جمله اثبرت فال، وزیر داخله، از شرکت سینکلر و از دیگران ۱۰۰۰،۰۰۰ دلار رشوه گرفت و یک سال و یک روز به زندان رفت، کنگره اجاره‌ها را لغو کرد. م.

●●●● Herbert Hoover ●●●● Robert W. Imbrie

مملکت اشخاصی می‌خواهند داخل کار شوند و آجیل‌هایی بدهند و آجیل‌هایی بگیرند، من نه می‌دهم و نه می‌گیرم و اصراری هم به ماندن ندارم. و مجلس را ترک گفت و کنار رفت.^{۸۴}

شاه کسی را نداشت سراغش برود جز دوباره پیرنیا. رضاخان اگر می‌خواست می‌توانست کار را به دست گیرد، ولی صلاح دید فعلاً وارد ماجرا نشود. طرفداران او در مجلس زیاد نبودند و اگر در این شرایط به رقابت با پیرنیا برمی‌خواست تنها سران سوسیالیستها بودند که حتماً به او رأی می‌دادند. اعتدالیون و مستقلها تحت تأثیر مدرس اکثراً به هرکس رأی می‌دادند جز رضاخان. از همه مهمتر، شاه که حالا سخت از رضاخان می‌ترسید، صریحاً گفته بود که او قابل قبول نیست. ولی احتمالاً مهمترین حسابی که رضاخان کرد این بود که چیزی به دوره کتونی مجلس دیگر نمانده و امکانات او در مجلس جدید که قرار بود در پاییز تشکیل شود زیادتر خواهد بود. رضاخان شاید هم حساب کرده بود که چنانچه پیرنیا پیش از تشکیل مجلس تازه استعفا بدهد شاه مجبور می‌شود خود او را در رأس کار گمارد بدون آنکه بلافاصله نیازی به رأی مجلس باشد. پیرنیا توافق مجلس را به دست آورد و دولت خود را روز ۲۴ خرداد تشکیل داد. ناظران امور اکثر می‌دانستند که این آخرین تلاش برای بازداشتن رضاخان از نخست‌وزیری است و همه به پیرنیا به چشم رئیس دولتی صرفاً موقت می‌نگریستند. در اواخر تابستان روشن بود که دولت پیرنیا دیگر نمی‌تواند چندان دوام بیاورد.

رضاخان مبارزه جدی برای احراز نخست‌وزیری را در اواسط شهریور ماه شروع کرد. دست‌کم به طرفداران خود فهماند که خواهان این منصب است و «از نیرنگها، خودخواهی و بی‌علاقگی شاه به کشور خسته شده است»^{۸۵}. رضاخان خود به لورین گفت که «مردم همه خواستار حکومتی لایقتر هستند»^{۸۶}. همچنین اظهار کرد که رجال آمده و رفته‌اند و نتیجه‌ای عاید نشده است و امور مالی و اداری مملکت هنوز آشفته و به‌هم‌ریخته است. وی ارتش را سازمان داده است. نظم و امنیت برقرار کرده است، و سزوار فرصتی است تا دوایر غیرنظامی دولت را سامان بخشد و زمینه پیشرفت اقتصادی را فراهم سازد.

نزدیک به نه ماه از مراجعت شاه به ایران می‌گذشت، و این منتهای زمانی بود که او می‌توانست در وطن بماند. به اطرافیانش گفته بود که خیال دارد اواخر تابستان به اروپا برود. روز ۱۲ شهریور به لورین گفت که به نظرش چیزی نمانده که رضاخان دست به

کودتا یزند و او اگر قرار است کودتا شود ترجیح می‌دهد در خارج باشد. دفعه پیش که اروپا بود می‌خواست بیشتر بماند و به این علت برگشت که رضاخان به او گفت که به تاج و تخت وفادار است. «حال فکر می‌کند که رضاخان کمال [آتاتورک] ایرانی شده است». لورین گزارش کرد که «شاه سخت ترسیده است و خیال دارد بلافاصله پس از تشکیل مجلس، اگر نه زودتر، به سفر برود. می‌پرسید که آیا در صورت اضطرار بریتانیا می‌تواند هوایمایی بفرستد که او را از کشور بیرون ببرد». شاه همچنین گفت که برادرش، ولیعهد، نیز مضطرب است و به او هشدار داده کشور را ترک گوید چون «سردار سپه هر وقت صلاح بدانند می‌تواند هر دو ما را به زنجیر بکشد».^{۸۷} کرزن فوراً پاسخ داد:

... اگر شاه می‌خواهد مملکتش را رها کند، این پایان دودمانش خواهد بود، گرچه چنین پیشامدی را می‌توان با خونسردی تمام تلقی کرد... اگر او در خطر جسمانی قرار گیرد و در سفارت بست نشیند... انتقال او به محلی ایمن امکان‌پذیر است... ولی هوایما در اختیارش گذاشتن میسر نیست.^{۸۸}

لورین گزارش داد که شاه برای تاج و تختش حاضر به نبرد نیست و او هم هرچه کرده نتوانسته رأی او را تغییر دهد.^{۸۹} دارد حاضر می‌شود که در آخر پاییز حرکت کند و اگر در غیابش کودتا نشود باز برخواهدگشت.^{۹۰}

در این میانه حادثه دیگری روی داد و نخست‌وزیری آتی رضاخان را حتمی کرد، و آن از صحنه خارج شدن قوام‌السلطنه بود. قوام را روز ۱۶ مهر ماه گرفتند، جرم او این بود که در دوران نخست‌وزیری دومش در زمستان ۱۳۰۱ توطئه چیده بود که رضاخان را به قتل برساند. شایع بود چهار تن که در خدمت قوام بودند در بازداشت اعتراف به توطئه کرده‌اند. شاه شفاعت کرد و رضاخان از حق خصوصی خویش طبق موازین شرعی علیه قوام گذشت، و به قوام اجازه داده شد کشور را ترک کند و به اروپا برود. لورین مطمئن است که توطئه‌ای در کار بود و قوام آن را ترتیب داده بود.^{۹۱} کرزنلد، وزیرمختار امریکا، تردید دارد. او گزارش کرد که با دستگیری و تبعید قوام و استعفای قریب‌الوقوع پیرنیا، راه برای نخست‌وزیری رضاخان هموار شده است.^{۹۲} لورین بعدها گزارش داد که پس از نخست‌وزیر شدن رضاخان درباره توطئه از او پرسیده است. روایت رضاخان از واقعه به گفته لورین چنین است: «قوام مطالبی را محرمانه با سردار انتصار (مظفر اعلم)، افسر پیشین ژاندارمری، در میان می‌گذارد:

قوام گفته بود که رضاخان خطر بزرگی برای کشور است و باید از بین برود. از

آنجا که ژاندارمها از ادغام خود در قزاقخانه دلخور بودند، قوام از سردار انتصار می‌خواهد تا ژاندارمهای ناراضی را جمع کند و آنها را به صورت نیروی مخالفی برضد رضاخان درآورد و در یکی از جلسات هیئت دولت او را توقیف و مجبور به استعفا کند. سردار انتصار خواسته بود دستور کتبی به او داده شود ولی قوام خودداری می‌کند و توطئه ناتمام می‌ماند.

سپس قوام «چهار ترور است قفقازی پیدا می‌کند که یک افسر ژاندارمری معرفی کرده بود. اینها دو نفر را در تهران کشته بودند، و بعد از هم جدا شده بودند. یکی از آنها در سرفت کوچکی در قزوین به دام می‌افتد و به توطئه اعتراف می‌کند. هرچهار تن اینک در زندان‌اند». رضاخان به لورین گفته بود که وقتی برای استقبال شاه در آذر ماه ۱۳۰۱ به بوشهر رفت توطئه دیگری برای کشتن او چیده شده بود.^{۹۲}

پیرنیا استعفای خود را رسماً روز اول آبان تقدیم کرد. شاه روز بعد رضاخان را دید و گفت که خیال دارد پیرنیا را وادارد سرکار بماند متها کابینه جدیدی بیارود و رضاخان همچنان در وزارت جنگ بماند و خود او بلافاصله روانه اروپا شود. رضاخان به شاه می‌گوید که در آن صورت «او هم استعفا می‌دهد و همراه شاه به اروپا می‌رود». شاه «گفته بود که هر دوی آنها نمی‌توانند در آن واحد از کشور بیرون یاشند». رضاخان سپس صاف و ساده می‌گوید وی تنها در صورتی می‌ماند که رئیس‌الوزرا شود.^{۹۳}

پیرنیا قبول نکرد دیگر سرکار بماند و شاه به لورین گفت که اگر رضاخان اصرار ورزد که رئیس‌الوزرا شود او زودتر از آنچه در نظر داشت، در ظرف کمتر از دو هفته، از کشور خواهد رفت.^{۹۴} شاه از لورین می‌خواهد رضاخان را منصرف سازد. لورین روز بعد رضاخان را می‌بیند و به او می‌گوید که «اگر وارد گود سیاست شود» چه مخاطراتی در پیش دارد. رضاخان هراسی از این بابت نداشت و لورین دوباره به دیدن شاه می‌رود و به او می‌گوید که رضاخان مصرّ است رئیس‌الوزرا شود. شاه پاسخ می‌دهد که «بیش از این نمی‌تواند مقاومت ورزد، سردار سپه را رئیس‌الوزرا می‌کند ولی او خودش نمی‌تواند در ایران بایستد». لورین می‌افزاید که شاه قصد دارد «از رضاخان تضمین بگیرد که صحیح و سالم به مرز می‌رسد و از من می‌خواهد که شاهد باشم. وی ۱۶ ماه آبان از راه بغداد، دمشق و بیروت عازم مارسه است. ولیعهد و ظیفه‌نایب‌السلطنه را انجام می‌دهد».^{۹۵}

لورین درحقیقت مصلحت نمی‌دید مردی نظامی در مقام نخست‌وزیری باشد و در این باره شک جدی داشت و «شخصاً در این خصوص به سردار سپه هشدار داده‌ام».^{۹۶} لورین

در ضمن به وزیر مختار آمریکا گفته بود که «به‌سردار سپه در مقام وزیر جنگ بیشتر اعتماد دارد تا در مقام رئیس‌الوزرا». گرنفلد افزوده بود که «رضاخان جاه‌طلبیهایی حتی از این بالاتر دارد» و ولیعهد به او گفته است «خاندان سلطنتی می‌داند که عمرش به سر رسیده است»^{۱۹}.

شاه روز ۶ آبان رضاخان و لورین را به حضور پذیرفت. لورین گزارش کرد که «رفتار شاه رقت‌بار بود [ولی] وزیر جنگ معقول عمل کرده». شاه رسماً گفت که رضاخان را به سمت ریاست وزرا منصوب می‌کند^{۲۰}، رضاخان بعد خصوصاً به لورین گفت که به شاه احترام می‌گذارد ولی برای این شخص احترامی ندارد. رضاخان همچنین به لورین می‌گوید که «هنوز هم می‌خواهد که او شاه بماند». لورین گزارشش به کوزن را این‌طور پایان می‌دهد:

نمی‌شود گفت چه پیش می‌آید، حکومت هرچند ظاهر قانونی دارد باطناً دیکتاتوری است و باید دید آیا سردار سپه ظرفیت و توان آن را دارد که با عدالت و اعتدال و مصالح کشورش از قدرت فوق‌العاده‌ای که منحصرأ در دست او متمرکز یافته است بهره‌گیرد. من شخصاً مایلم خوشبین باشم^{۲۱}.

لورین روز ۹ آبان باز شاه را دید و شاه برای انتصاب رضاخان شرایط زیر را گذاشت: لورین باید تضمین کتبی درباره‌ی ایمنی شاه از رضاخان بگیرد و آن را خود کتباً به شاه تقدیم دارد. شاه سپس علناً اعلام می‌کند که برای معالجه به خارج می‌رود و دو روز بعد به موجب فرمان همایونی رضاخان را به‌عنوان رئیس‌الوزرا معرفی می‌کند. لورین سهم خود را انجام داد، نامه‌اش را نوشت و با نامه‌ی رضاخان تسلیم شاه کرد. لورین در نامه‌ی خود می‌گوید که نقش او «صرفاً نقش یک میانجی است»^{۲۲}.

شاه از دست‌چاچگی روز ۱۱ آبان، پنج روز پیش از موعد مقرر، حرکت کرد. عزیمت او از قضا فردای روزی بود که سلطان محمد ششم پادشاه عثمانی از سلطنت کناره‌گیری کرد و در ترکیه اعلام جمهوری شد. «احمدشاه و رضاخان هیچ‌کدام متوجه سمبولیسم [قضیه] نبودند و تصادف چه از این بالاتر که چندماه بعد، در فروردین ۱۳۰۳، از تأسیس جمهوری در ایران هواداری شد»^{۲۳}. رضاخان پس از مشایعت شاه تا مرز کشور روز ۲۰ آبان ماه به تهران برگشت و اصناف بازار در ضیافت بزرگی مقدم رئیس‌الوزرای جدید را گرامی داشتند.

شواهد کافی در دست است که رضاخان حتی قبل از رسیدن سالگرد کودتای سوم

اسفند خود را رهبر طبیعی کشور محسوب می‌کرد. در دیماه ۱۳۰۱، چند هفته پیش از سقوط دولت اول قوام، به وابسته نظامی بریتانیا گفته بود که اعتمادش به شاه از دست رفته و در فکر برپا کردن یک جمهوری است (و لابد خودش هم رئیس‌جمهور^{۱۰۴}). در سالگرد کودتا بیانیه‌ای در یکی از روزنامه‌های تهران منتشر کرد و مسئولیت کودتا را به عهده گرفت، در آنجا می‌گفت «من مسئول فکر و مسئول اجرای آن بودم»^{۱۰۵}. این بیانیه در پاسخ مقاله مفصلی بود که چند روز پیش درآمده بود مبنی بر اینکه فیروز محرک اصلی کودتا بود ولی سیدضیاء به او پیشدستی کرد. اظهارات رضاخان در رد این نظر صرفاً خودنمایی نبود. ابراز اعتماد به نفیس درستی مردی بود که می‌دانست به کجا می‌رود ولی، از روی حزم و احتیاط، صبر و روزشماری کرده بود. مملکت به چشم خود نمایش آمدورفت سیاستمداران خوشنام ولی بی‌ثمر را دیده بود. کارآیی رضاخان در سروسامان دادن قشون و از میان بردن شورشیان شمال هم در ضمن بر شهرت او افزود. صرف اینکه وزیر جنگ مانده بود و فقط به امور نظامی پرداخته بود او را به سرنوشت معمولی سیاستمداران گرفتار نکرد، و کسی او را با قدرتهای خارجی ارتباط نداد. وقتی برایش مسلم شد که دیگر رقیبی نمانده است پا پیش نهاد و دعوی نخست‌وزیری کرد.

غریزه امری بسیار مهم است. رضاخان در تمام این سالیان می‌دانست که آنچه هموطنانش می‌خواهند ثبات و امنیت داخلی است. در نخستین بیاتیه‌اش پس از رئیس‌الوزرای بر همین نکته تکیه کرد. «هیچ مملکتی به طرف ترقی و تعالی نخواهد رفت، مگر آنکه بدو اصول امنیت در تمام جوانب آن توسعه یافته باشد». از این گذشته، رضاخان همزبان مردم شده بود و در حال و هوای تازه‌ای که در کشور رخ می‌نمود مردم به فکر هویت ملی، به فکر رهایی از سلطه و نفوذ خارجی، افتاده بودند.

وقتی رضاخان روی صحنه آمد قسمت قابل ملاحظه‌ای از جمعیت به ایل یا منطقه خود وفادار بودند و یا بر اثر سالها فرمانبرداری یا مصلحت‌اندیشی دل به کشوری خارجی سپرده بودند. عشایر جنوب و جنوب غرب برای جلب حمایت بریتانیا حتی باهم رقابت می‌کردند. رضاخان حدود پنج ماه پیش از نخست‌وزیری‌اش، به لورین گفته بود ایران مادام که سرتاسر زیر اقتدار بی‌چون و چرای حکومت واحد مرکزی درنیاید، مادام که افراد غیرنظامی خلع سلاح نشوند و قدرت فیزیکی در دست دولت تمرکز نیابد روی نظم و استقلال نمی‌بیند. مسئولیت محافظت اتباع باید با دولت باشد نه با خوانین محلی.

نفوذ خارجی وقتی که آشکارا نه [مضر] بلکه درحقیقت مفید به حال ایران است باید محترم شمرده شود. نفوذ خارجی که تبعه ایران را به جای دولت خود متکی به دولتی بیگانه سازد باید از بین برود.^{۱۱۱}

این طرز برخورد فقط با انگلستان نبود. مدتی پیش، هنگامی که تعدادی از نمایندگان به استخدام مستشار نظامی از امریکا توصیه کردند، رضاخان با قاطعیت گفت که او هیچ مستشار نظامی خارجی به کار نخواهد گمارد.^{۱۱۲} از لحظه‌ای که رضاخان وزیر جنگ شد پیوسته یک حرف زده بود: ایران باید کشوری مستقل شود و اتباعش متکی به کشور دیگری نباشند.

رضاخان ادهای روشنفکری یا دانشمندی نداشت، ولی از ابتدا هدفش را می‌دانست. رضاخان بسان خاریشت مثالی بود: «روبا» بسیار چیزها می‌داند اما خاریشت تنها یک چیز، متها آن را خوب می‌داند.^{۱۱۳} آن یک چیز این بود که اول باید قدرت عشایر را از میان برد. تنها در آن صورت می‌توان دولت مستقلی ساخت. ولی صفات روباه هم در رضاخان کم نبود. عزم راسخ و اراده فوق‌العاده بود که سرمایه‌های را رهبر کرده بود. رضاخان اعتماد کامل به خود داشت و از خطر نمی‌گریخت. از آغاز کار، به قول شکسپیر، «فرمان می‌راند حال آنکه به نظر می‌آمد فرمان می‌برد»؛ نقش او در کودتا؛ تفوق او بر سیدضیاء هنوز یک ماه از همکاری آن دو نگذشته؛ حفظ استقلال و منانت خویشان در مناسباتش با قوام و پیرنیا و مستوفی؛ کم‌اعتنایی به کرمن و برقراری رابطه نسبتاً نزدیک با لورین؛ رویارویی او با شیخ خزعل که، چنانکه خواهیم دید، چیزی نمانده بود به برخورد مسلحانه با انگلستان بیانجامد؛ رابطه او با فرستادگان شوروی، و تفهیم دائم این مطلب به آنها که وی «پیش از آن میهن پرست است که آلت دست و فرمان‌بر ما باشد»^{۱۱۴}. شکل و قامت رضاخان هم بسیار به او کمک کرد. وی مرد تنومندی بود و احتمالاً ۱۹۰ سانتیمتر قد داشت، که قدی به‌طور معمول دیلاق است به‌ویژه در ایران هفتاد هشتاد سال پیش، در نتیجه در میان اطرافیان خود غولی می‌نمود. بسیاری از ناظران آن زمان سادگی و وقار طبیعی او را ستوده‌اند.^{۱۱۵} در گردهماییها غالباً نجوش و گوشه‌گیر به‌نظر می‌رسید، و همان‌طور که گفته‌اند لازمه قدرت نوعی بی‌عاطفگی است. رضاخان صدای محکم و رسا نداشت و سخنران قابلی هم نبود. قدرت از او می‌تراوید ولی فاقد جذبه جادویی بود. مردم حرفی بود و به‌ندرت نطق طولانی می‌کرد. وقتی ناچار می‌شد سخنرانی کند مختصر می‌گفت و به اصل مطلب می‌پرداخت. بیانیه کوتاه او را به هنگام

رئیس‌الوزرای بیشتر ذکر کرده‌ایم. در مراسم نهادن نخستین سنگ بنای دانشگاه تهران نطق او مشتمل بر دو جمله بود: «ایجاد دانشگاه کاری است که ملت ایران بایستی خیلی قبل از این شروع کرده باشند حال که شروع شده است باید جدیت شود که زودتر انجام گیرد»^{۱۱۱} مردان بزرگ تقریباً همه معایبی بزرگ دارند، و رضاخان استثنا نبود. در خلق و خوی او نقایصی بود و هرچه پا به سن گذاشت و قدرت بیشتر پیدا کرد زیادتر شد. بزرگترین نقیصه اخلاقی او اشتهای سیری‌ناپذیر مال‌اندوزی بود. این نوعی نابهنجاری و خلاف روند بود، که بعداً از آن به تفصیل صحبت خواهیم کرد. رضاخان مردی ساده و دارای سلیقه‌های ساده و طرز زندگی ساده و بی‌پیرایه‌ای بود، و تقریباً مرتاضانه می‌زیست. نه نیازمند تعلقات دنیوی بود نه وقت لذت‌جویی از آنها را داشت، با این وجود مرتب برای جمع‌آوری ملک حرص می‌زد و ولع تملک او سیراب نمی‌شد. پیدا کردن سرچشمه این عطش ساده نیست. پادشاهان قاجار هم همین اشتهای سیری‌ناپذیر را داشتند. آیا دلیل آن این بود که زمین از قدیم‌الایام نماد قدرت بود؟ آیا رضاشاه نیز یکسره به همان راه زمامداران گذشته رفت؟ آیا بی‌بضاعتی خانواده و مالیان فقر و مسکنت علت آن بود؟ آیا این را پادشاه خدمات خود برای نجات کشور فروپاشیده‌اش می‌دانست؟ نخستین گواه این گرایش اعترافی است در مهر ماه ۱۳۰۲ که به ظاهر موجه و بی‌غرض می‌نماید.

لورین به کوزن گزارش می‌دهد:

سردار سپه را در ۲۴ اکتبر [چند روز پیش از انتصاب به رئیس‌الوزرای] دیدم. بی‌اختیار درباره حسابهای شخصی خود و حسابهای وزارت جنگ اظهار نظر کردم... [گفت] در بسیاری محافل از او انتقاد شده که اولاً حسابهای وزارتخانه را برای بازرسی مالیاتی ارائه نمی‌کند و درثانی [خرده می‌گیرند] که ثروت شخصی گردآورده‌ام.

علت خودداری او از حساب پس دادن این است که:

فکر نمی‌کند هیچ‌یک از هموطنانش صلاحیت بیشتر با پای‌بندی اخلاقی مالی برتر برای عهده‌دار شدن این امر داشته باشد. بودجه سالیانه ثابتی برای وزارت جنگ و نگهداری قشون با تعداد مشخصی تیر و اختیار او تهیه شده است. وی توانسته است به طرق گوناگون از مخارج بکاهد و ۴۵۰۰ نفر بر تعداد سپاهیان بیفزاید. از هنگامی که وزیر جنگ شد پنج میلیون تومان برای دولت صرفه‌جویی کرده است. این اتهام که پولی به جیب خود ریخته دروغ است.

به هر حال دوبار به زور از خانواده‌های ثروتمند پول گرفته است که اسم این را رشوه نمی‌توان گذاشت. هفتاد هزار تومان از پسرهای ظل‌السلطان که سی هزار تومان آن را خرج مدرسه نظام کرده است و بقیه را به باتک سپرده... و سی هزار تومان از فرمانفرما که در بانک دیگری است... و این دو مبلغ برای تأمین آتیه شش فرزندش می‌باشند... مخارج مختصر خود او را دولت می‌پردازد. حسابهای وزارت جنگ کاملاً مرتب و منظم است.

لورین نظر خود را می‌افزاید که:

خود این [اقربار] تفاوت اخلاق سردار سپه و بسیاری از هموطنانش را نشان می‌دهد. من قویاً مایلم صدق گفته او را بپذیرم^{۱۱}.

در ظرف کمتر از سه سال این سرباز نسبتاً گم‌تام خود را به کانون صحنه سیاسی رساند، و سپس حدود بیست سالی بر آن سلطه راند و حتی دودمانی تازه بنیان نهاد. جهانی که بدان گام می‌گذاشت کاملاً برایش بیگانه بود و هیچ‌گونه آموزش یا تجربه برای آن نداشت. پیشینه نظامی اش ذره‌ای او را مهیای ورود به دنیای پیچ در پیچ سیاست ایران، نیرنگها، معامله‌ها، داد و ستدهای بی‌وقعه، و درنهایت، در بهترین وضع، مصالحه‌های ناخوشایند نساخته بود. وی افسر فزاق بود، یاد گرفته بود که فرمان قاطع بدهد و بی‌چون و چراء بی‌درخواست و التماس، ندای اطاعت بشنود. و همان‌طور که خواهیم دید به خوبی از عهده برآمد.

زندگی‌نامه

[۱] ابراهیم حکیمی (حکیم‌الملک)، ۱۳۳۷-۱۲۵۰، پسر طیب دربار و برادرزاده طیب مخصوص و وزیر دربار مظفرالدین‌شاه بود. در فرانسه تحصیل پزشکی کرد و در بازگشت یکی از طبیبان متعددی شد که دور شاه حلقه زده بودند. پس از مرگ مظفرالدین‌شاه طبابت را ترک گفت و در دوره اول و دوم مجلس به نمایندگی رسید. بدون تخصص ویژه‌ای در کابینه‌های گوناگون خدمت کرد و در طول عمرش حدود هجده بار وزیر، از جمله وزیر مالیه، امور خارجه، عدلیه و معارف شد. یکی از نخستین اعضای لژ فراماسون فرانسی بود، و به تدریج ارتقای درجه یافت و یکی از سه فراماسون ارشد ایران گردید. این ارشدیت مهمترین مزیت او بود. در ۱۳۲۴ برای مدت کوتاهی نخست‌وزیر و سپس وزیر دربار شد. مرد درست و آبرومندی بود ولی زندگی و خدمات دولتی او ویژگی چشمگیری نداشت.^{۱۱۳}

[۲] عبدالحمید تیمورتاش، ۱۳۱۲-۱۲۵۸، در خراسان به دنیا آمد، پدرش، کریم دادخان تردیتی (معززالملک)، از رؤسای جزء عشایر بود. تیمورتاش را در کودکی به مدرسه ابتدایی در روسیه تزاری (عشق‌آباد) و بعداً به کالج نظامی در سن پترزبورگ فرستادند. زبان روسی و فرانسه را خوب فراگرفت. در بازگشت به وطن خود را غرق ادبیات فارسی و تاریخ ایران کرد که جبران فقدان تعلیم و تربیت رسمی ایرانی او شد. نخستین شغل او مترجم روسی در وزارت امور خارجه بود. ازدواج میمونی با دختر یکی از خویشان نزدیک عضدالملک، نایب‌السلطنه، و نیرالدوله، والی آن موقع خراسان، که قیم دختر هم بود، بسیار به او کمک کرد. از دوره دوم تا ششم مجلس وکیل نیشابور بود. در آذر ماه ۱۳۰۴ وزیر دربار رضاشاه شد و از نمایندگی مجلس چشم پوشید. در مجلس شورای سخران بزرگی از آب درآمد. تیمورتاش مردی پرتوان و تیزهوش بود. حضور ذهن فوق‌العاده‌ای داشت. تردید نبود که چنین کسی به مقامات بالا می‌رسد و آینده درخشانی در پیش دارد. وثوق‌الدوله در ۱۲۹۸ موقع عملیات جنگی قزاقها علیه نیروهای شورشی میرزا کوچک‌خان او را حاکم گیلان کرده

بود. سپس مدتی کوتاه وزیر عدلیه شد و در فاصله شهریور ۱۳۰۳ تا فروردین ۱۳۰۳ والی کرمان بود. در دوران نخست‌وزیری رضاخان دوبار وزیر قواید عامه شد. رضاخان پس از به تخت نشستن او را وزیر دربار خود کرد و در این سمت رفیق شفیق و خویشتن دیگر شاه شد. معروف است که رضاشاه گفت: «حرف تیمورتاش حرف من است». تیمورتاش بیش از هر کسی شریک رضاشاه در قدرتمندی گردید. رضاشاه هرگز به هیچ‌کس به اندازه تیمورتاش قدرت نداد. تیمورتاش در دیماه ۱۳۱۱ مورد غضب قرار گرفت و بازداشت شد و از وزارت دربار کنار رفت. سپس او را متهم و محکوم به فساد و رشوه‌خواری و سوءاستفاده از مقررات ارزی کردند. تیمورتاش در مهرماه ۱۳۱۲ در زندان به قتل رسید.^{۱۱۴}

[۳] پرسی لورین، ۱۸۸۰-۱۹۶۱ میلادی، در شمال انگلستان به دنیا آمد. به مدرسه معروف اینتن در ۱۸۹۳ و تیوکالج آکسفورد در ۱۸۹۹ برای تحصیل رفت. تحصیلات خود را برای شرکت در جنگ بوئرها قطع کرد، و در آن جنگ زخمی شد. پس از اتمام آکسفورد دوسالی در فرانسه بسر برد، و زبان فرانسوی خود را تکمیل کرد. در ۱۹۰۴ به وزارت خارجه بریتانیا پیوست و سه سال اول خدمت خود را در ترکیه عثمانی گذراند. در ۱۹۰۷ با سمت دبیر سوم به تهران آمد و دو سال اینجا ماند و زیر نظر سیل اسپرینگ ریس (Cecil Spring Rice) خدمت کرد. در سپتامبر ۱۹۲۰، کرزن می‌خواست لورین را با سمت کاردار زبردست نرمن به تهران بفرستد. لورین، با کمک دوستش رابرت ونسیتارت (Robert Vansittart) که آن موقع منشی خصوصی کرزن بود، و لسنلات الیفت، پسرعمویش، به هرنحو شده از زیر این مأموریت شانه خالی کرد. در عوض برای مدت کوتاهی مأمور در لهستان شد. در بازگشت نفر دوم اداره شرقی شد. لورین همیشه یکی از عزیزدانه‌های کرزن بود و در ژوئیه ۱۹۲۱ کرزن بالاترین مقام دیپلماتیک تهران را به او سپرد. در سن چهل سالگی او جوان‌ترین منصوب این پست حساس بود. پس از تهران او وزیرمختار بریتانیا در آتن و سپس در سالهای ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۴ کمیسار عالی در مصر گردید. بزرگترین موفقیت او در سالهای ۱۹۳۹-۱۹۳۴ در ترکیه بود. لورین دوست نزدیک آتاتورک بود و ترکیه و انگلستان را با وجود دخالت نظامی انگلیس در ترکیه پس از جنگ جهانی اول، در حال دوستی و مودت نگاه داشت. در ۱۹۳۹ سفیر بریتانیا در ایتالیا شد. با ورود ایتالیا به جنگ به طرفداری آلمان در ژوئن ۱۹۴۰، لورین به وطن برگشت و بازنشسته شد. لورین یکی از دیپلماتهای استثنایی بریتانیاست که زبردست هفت وزیر خارجه: بلفور، کرزن، آستین چمبرلین، هندرسن، سیمون، ایدن و هلیفکس، کار کرد.^{۱۱۵}

[۴] اسماعیل سمیتقو، از حدود ۱۲۶۹ تا ۱۳۰۹، پسر یکی از خانهای جزء قبیله گورد بود. دست به حمله به شهرها و دهات آذربایجان غربی زد و کوشید بقیه قبایل گورد را هم با خود همراه

سازد. نقشه‌اش این بود که در بخشی از آذربایجان و کردستان دولتی مستقل تشکیل دهد. دولت جدید ترکیه و عناصری در آذربایجان شوروی به او باری و اسلحه می‌رساندند. دولت ترکیه مخالف قراردادهای مرزی پیشین با ایران بود و می‌خواست بخشهایی از آذربایجان غربی را ضمیمه خاک خود کند. از این رو توپ و تفنگ در اختیار ایل سمیتور می‌گذاشت، آنها را تشویق به دست‌اندازی به ایران می‌کرد، و پس از یورش پناهگاه ایمن در خاک خود به آنها می‌داد. وی در سال ۱۳۰۹ در زد و خوردهای کوچک به قتل رسید.^{۱۱۶}

[۵] شیخ خزعل، ۱۳۱۵-۱۲۳۹، پسر رئیس یک طایفه کوچک عرب بود. برادرش را که جانشین پدر شده بود کشت و خود رئیس طایفه شد. رقیبان زیاد دیگری را که سد راهش بودند کور کرد. به کمک بریتانیا و آلی خوزستان شد، حدود بیست سالی حکومت کرد و کم‌کم بر همه طوایف عرب دیگر ناحیه استیلا یافت. ثروت هنگفتی به هم زد، حدود نه لقب از سلاطین قاجار گرفت و پادشاه انگلستان هم نشان شوالیه گری (KCSI) به او اهدا نمود، دعوی او با وزارت مالیه به رضاخان بهانه داد تا او را به تهران بیاورد و در خانه تحت نظر نگه‌دارد، تا آنکه در ۱۳۱۵ به مرگ طبیعی درگذشت.^{۱۱۷}

نخست وزیر رضاخان و جنبش جمهوری

رضاخان را همه از زمستان ۱۳۰۱ رئیس‌الوزرای مظهر می‌دانستند. به طوری که از فراین برمی‌آید رضاخان هم خود را دست‌کم از سالگرد نخست کودتا به همین چشم می‌نگریست. برای کسی که کمابیش یک‌سال و نیم وقت داشت تا درباره ترکیب کابینه‌اش بیندیشد، وزیران برگزیده رضاخان چندان چنگی به دل نمی‌زدند. وزیران او اکثر اشخاص متوسط بودند و چیزی به شهرت او نمی‌افزودند. چهارتای آنها را صرفاً برای ادای دین سیاسی انتخاب کرده بود. این چهارتن عضو جناح سوسیالیست مجلس و پشتیبان اقدامات رضاخان در بنای نیروهای مسلح و برقراری امنیت داخلی بودند. رهبر بالفعل این گروه، سلیمان میرزا (اسکندری^{۱۱})، وزیر معارف شد. اسکندری، از صمیم قلب به اصلاحات اجتماعی و اقتصادی عقیده داشت ولی تحصیلات ناچیز و فقدان مطالعه کافی دست و پای او را بسته بود. بودجه اندک و نامعقول ۳۷۸،۴۰۰ تومان معارف برای سال ۱۳۰۲-۳ هم برگرفتاری او افزود. سلیمان میرزا مردی یکدنده و مستبد بود، کار کردن با او آسان نبود و در مدت کوتاه وزارت خود کار زیادی از پیش نبرد. ابوالحسن معاضدالسلطنه (پیرنیا^{۱۲})، وزیر عدلیه، دوست نزدیک رضاخان شده بود و چون پسر صموی حسن و حسین پیرتیا بود عزت و حرمتی خاص داشت، هر چند به پای عموزاده‌هایش نمی‌رسید و مدیر فوق‌العاده‌ای هم نبود. امان‌الله عزالممالک (اردلان^{۱۳})، از خوانین پروقار و بانزاکت عهد کهن، وزیر فواید عامه شد چون با سلیمان میرزا نزدیک بود. کاردانی اداری او هم محدود بود. و سرانجام قاسم صورامرافیل^{۱۴}، کفیل وزارت داخله، سوسیالیستی قرص و معتبر بود و سابقه مشروطه‌خواهی هم داشت. رضاخان بسیار مدیون سوسیالیستها بود. آنها تنها گروه متشکلی بودند که از آغاز

مجلس چهارم از او حمایت کرده و در برابر مدرس ایستاده بودند. مدرس اینک رهبر جناح ضد رضاخان محسوب می‌شد. رضاخان می‌بایست به سوسیالیستها پاداش می‌داد و اگر نه نمی‌توانست در کشمکش که برای استحکام بخشیدن قدرتش در پیش داشت به حمایت آنان امیدوار باشد و به همین سبب برای ابراز وفاداری به سوسیالیستها معیار کابینه خود را کاهش داد. مصالحه سیاسی در این مرحله از دوران خدمتش ضروری به نظر می‌رسید. مشکل رضاخان در کابینه اولش فقط ارتقای این چهار سوسیالیست به مقام وزارت نبود. دو تا از انتصابهای دیگرش هم بی‌دردمر نبود. محمود جم، که در کابینه سیدضیاء خدمت کرده بود، نامزد وزارت مالیه بود. احساسات ضد سیدضیاء هنوز شدید بود، و همکاری جم با او خوشایند کسانی نبود که سیدضیاء آنان را به زندان انداخته بود. از بخت نیکی رضاخان مجلس پنجم تا چند ماه دیگر تشکیل نمی‌شد و جم با حسن خلق و رفتار خوش تا آن وقت توانست خشم مخالفان را فرونشاند. حسین دادگر (عدل‌الملک) که معاون نخست‌وزیر شده بود نیز مخالفت‌هایی برانگیخت. دادگر کفیل وزارت داخله دولت سیدضیاء بود و در توقیف و حبس رجال قویاً دست داشت. همه از او دل‌تنگ بودند و پس از سقوط سیدضیاء جداگوشیدند او را بازداشت کنند. دادگر به قم گریخت و در حرم مقدس بست نشست. در مراجعت به تهران برای احراز کرسی خود در مجلس چهارم که تازه به نمایندگی آن رسیده بود، اعتبارنامه‌اش رد شد و نتوانست در مجلس حضور یابد. در مورد او هم، مانند جم، از هنگام انتصاب به هیئت دولت تا افتتاح مجلس، چند ماهی فاصله بود، و تلاش‌های او برای به دست آوردن دل نمایندگان جدید در طول این مدت نتیجه بخشید و مقداری از مخالفتها کاسته شد. جم و دادگر، اولی هیجده و دومی دوازده سال به رضاخان خدمت کردند و هر دو به مقامات بالاتر رسیدند. جم نخست‌وزیر شد و دادگر از دوره هفتم تا نهم رئیس مجلس بود. دادگر در ۱۳۱۴ در بحبوحه شایعات رشوه‌خواری در فروش زمینهای دولتی در گیلان ایران را ترک کرد.

مهمترین و تحسین‌برانگیزترین انتصاب، گزینش محمدعلی ذکاءالملک (فروغی^۱) به هیئت وزیر امور خارجه بود. فروغی در گذشته هم در چندین کابینه وزیر شده بود. در مجلس دوم مدت کوتاهی رئیس مجلس بود و به درستی و زیرکی شهرت یافته بود. همچنین مردی ادیب و فرهیخته بود و به علم و دانش خدماتی قابل ملاحظه کرده بود. رضاخان، دوست نزدیک و هم‌فطار خود در روزهای پیشین فوج قزاق، سرتیب خدایارخان (خدایار^۲)، را وزیر پست و تلگراف کرد. این انتصاب در واقع قدرشناسی رضاخان از

رسته افسران قشون بود. خدایارخان در تمام دوران زمامداری رضاخان به او نزدیک ماند و در سمت‌های مختلف به او خدمت کرد. خدایار، از وفاداری کورکورانه‌اش به رضاخان که بگذریم، هیچ لیاقت خاصی برای مقام وزارت نداشت.

در ماه‌های پیش رو، نبود هرگونه مسلک سیاسی یا برنامه ویژه اقتصادی و اجتماعی رضاخان را آزار داد. برنامه بازسازی ایران به‌مرور زمان در خارج کابینه طرح‌ریزی شد. از پایان جنگ به این طرف گروهی کوچک ولی سرروزیاندار پیدا شده بودند که فرهنگ غرب و پیشرفتهای شگرف کشورهای اروپایی را می‌فهمیدند. اینها وجدان سیاسی داشتند و در مقالات و رساله‌های خود برضد بی‌عدالتی اجتماعی و وضع وخیم اقتصادی کشور به بحث می‌پرداختند. بانفوذترین اینان علی‌اکبر داور^{۱۷} بود، که پس از تقریباً یازده سال اقامت در سوئیس چندماه پس از کودتا در تیر ماه ۱۳۰۰ به ایران بازگشته بود. مراجعت او اندکی پس از سقوط سیدضیاء بود. طولی نکشیده او را به مدیریت کلی وزارت معارف گماشتند، که سرمین مقام بالای آن وزارتخانه بود. ازدواج فرخنده‌ای با دختر بیوه یکی از رجال، محسن‌خان مشیرالدوله، سفیر و وزیر خارجه پیشین، به داور امکان داد در دوره چهارم و پنجم و ششم به نمایندگی مجلس انتخاب شود. داور همیشه خود را برای بحثهای پارلمانی به‌دقت مهیا می‌کرد، این به‌اضافه حضور ذهن و اتکای او به منطق به‌زودی او را یکی از وکلای مبرز و مؤثر مجلس ساخت.

داور در بهمن ۱۳۰۰ شروع به نشر روزنامه‌ای به نام مرد آزاد کرد. این نام را از روزنامه‌ای گرفت که کلمانسو در پاریس انتشار می‌داد. داور از ۸ بهمن ۱۳۰۱ تا آبان ۱۳۰۲ روزانه ستونی حاوی معتقدات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی خود در این روزنامه نوشت، که بسیاری از چهره‌های سیاسی عمده وقت، و از همه مهمتر تیمورتاش و فیروز، را تحت تأثیر قرار داد. زبان ساده، سبک روان و منطق روشن او نوشته‌هایش را معروف کرد، و به‌زودی مورد توجه رضاخان و جمع مشاورانش قرار گرفت. داور یکی از افراد معدود آن زمان با اندیشه‌های کاملاً پخته و برنامه‌های مشخص بود. از این گذشته هم انعطاف فکری سرشار داشت و هم شاید یکی از تیزترین ذهنهای عصر خود را. دید او از ایران آینده ظاهراً بر مبنای سنن انسانی اروپای غربی بود. نظریه اصلی او این بود که بازسازی اقتصادی ایران می‌باید سرلوحه برنامه دولت باشد. ریشه کن کردن فقر و بالا بردن سطح زندگی باید بر سایر اصلاحات پیشی گیرد. یکی از اولین اقدامات احداث راه آهن است تا روستاها و مناطق دورافتاده کشور با مراکز تجارت و جمعیت پیوند یابد و

دهقان بتواند محصول خود را بفروشد و کارگر بتواند مزد کافی دریافت کند.

نمونه‌ای از طرز استدلال داور چیزی تقریباً شبیه این بود: وضع ایران امروزه بدتر از پنجاه سال پیش نیست. ولی دنیای خارج بسیار آبادتر شده است. در روزگاری که مردم همه مثل ما با دست کار می‌کردند و با اسب بار می‌بردند زندگی ما و اروپا فرق چندانی نداشت. ظهور انقلاب صنعتی در غرب و بنای جاده و راه آهن در آنجا، ملت ما را به وضع اسفناکی انداخت. در هنگامی که این انقلاب صورت می‌گرفت ایرانیها در خواب بودند. وقتی چشم گشودیم دیدیم که دو اروپایی قوی‌هیكل بی‌دعوت در در سوی بالین ما ایستاده‌اند. خطر را احساس کردیم ولی آن را نشناختم. چندسالی بیشتر وقت باقی نمانده که روس و انگلیس دوباره ایران را به دو منطقه نفوذ تقسیم کنند و ما را به فقر و فاقه اندازند. ژاپن چهل سال پیش چه کرد؟ آیا قصیده و غزل سرود؟ آیا تسبیح انداخت و استخاره کرد؟ آیا فریاد برآورد و به زمامداران خود لعنت فرستاد و خارجیان را سد راه ترقی خود خواند؟ آنها فهمیدند که باید شبکه خط آهن و سپس مدرسه و دانشگاه و بیمارستان بسازند.

در سرمقاله‌های بعدی داور نوشت: مادام که ما خود را وقف انقلاب اقتصادی نکنیم چیزی به حرکت در نمی‌آید و تغییری صورت نمی‌گیرد. ما ملتی فقیر، گرسنه و زنده‌پوش می‌ماییم، و همچنان زجر می‌کشیم. ما شش هزار سال تاریخ داریم، ولی اینکه کارخانه، راه آهن، مریضخانه یا مدرسه نمی‌شود. مدرسه هم به تنهایی بدون اصلاحات اقتصادی، مادام که محیط بیرون همچنان آلوده به ادب و فلاکت است، چیزی را تغییر نمی‌دهد. ابتدا باید قرآنی از رفاه پدیدار شود تا دانشگاهها و کتابخانه‌ها بتوانند وظایف خود را انجام دهند. هرگاه ما دست‌کم صد فرسخ خط آهن، راههای شوسه در شرق و غرب، سدهایی بر روی رود کارون داشتیم، و آفت ملخ را از میان بردیم، آن وقت می‌توانیم در مراسم فارغ‌التحصیلی هزار ایرانی از مدارس عالی شرکت جویم.

داور در نوشته‌های بعدی خود شدیداً از رضاخان طرفداری کرد و او را رهبری نامید که قادر است ایرانیان را به آرزوهای خود برساند و تحول مادی در رفاه توده‌ها پدید آورد. داور تلاشهای رضاخان را برای ایجاد حکومت مرکزی ستود و آن را لازمه تحقق اصلاحات خواند که خود خواستار بود.

داور در همین ایام حزب رادیکال را تشکیل داد، که به زودی سیصد عضو پیدا کرد. اینها تقریباً همه افرادی به معیار آن زمان درس‌خوانده و تعدادی هم در خارج

تحصیل کرده بودند. بسیاری از اینان بعدها به مقامات بالای حکومت رسیدند. در اردیبهشت ۱۳۰۲ داور بیانیه‌ای منتشر کرد و برنامه حزب خود را توضیح داد. این نخستین بار بود که یک حزب سیاسی در ایران می‌کوشید برنامه مشروع خود را روی کاغذ آورد. بیانیه ۳۲ ماده داشت، که مهمترین آنها عبارت بود از: تحکیم حکومت مشروطه؛ انتخابات یا رأی مخفی؛ جدایی دین و سیاست؛ القای کانیتولاسیون؛ برابری شهروندان و ایمنی آنها طبق قانون؛ احیای اقتصادی ایران از راه انقلاب صنعتی و کشاورزی؛ تعویض آلات و ابزار قدیمی که فعلاً مورد استعمال است با ماشین آلات تازه‌ساز؛ تصویب قوانینی در زمینه زراعت، صنعت و تجارت متناسب با اقتصادی پشرفته. صداهایی نیز از ایرانیهای ساکن خارج شنیده می‌شد. مضمون مشترک آنها بیدار کردن آگاهی ملی ایرانیان بود. مهمترین اینها حسین کاظم‌زاده، روزنامه‌نگاری اهل تبریز بود که از خانواده‌ای روحانی می‌آمد و در میان ملیون ایرانی مقیم اروپا شهرت بزا داشت. وی در پایان جنگ جهانی اول در برلن اقامت گزیده بود و از ۱۹۲۲ تا ۱۹۲۷ میلادی نشریه‌ای به نام ایران‌شهر انتشار می‌داد. این مجله در تدوین و تبلیغ مضامین ملی تأثیر فراوان برجا نهاد. برپیشانی نخستین صفحه آن معمولاً تصویری از بناهای ایران باستان مانند آرامگاه داریوش، تخت جمشید یا سروستان بود. این نشریه در ایران هم پخش می‌شد و خوانندگان نسبتاً زیادی داشت. کاظم‌زاده می‌گفت ایرانیها، صرفنظر از اینکه از کجای کشور می‌آیند، باید خود را صرفاً ایرانی بخوانند و شناسایی برحسب شهر و منطقه موقوف شود. زبانها و عادات محلی را باید کنار گذاشت و در مدارس فقط زبان فارسی تدریس کرد. در یکی از مقالاتش می‌گوید:

مشکلی تعلق محلی چنان جدی است که وقتی از مسافر ایرانی در خارج ملیت او را می‌پرسی، وی نام محل خود را می‌دهد، نه نام سرفراز ایوان را. ما باید فرقه‌های محلی، زبانهای محلی، لباسهای محلی، عادات محلی و عواطف محلی را کنار بگذاریم.^۴

کاظم‌زاده طرفدار تعلیم و تربیت غیرمذهبی، بالا بردن مقام زن و آوردن تکنولوژی غرب به کشور بود. استدلال می‌کرد که منشاء عقب‌افتادگی ایران حمله قرن هفتم عرب بود و «مملکت نمی‌تواند پیشرفت کند مگر آنکه خود را از قید خرافات و ارتجاع رها سازد». در مقاله دیگری تأکید می‌ورزد که «تعصب آخوندی، استبداد سیاسی و امپریالیسم خارجی، به‌ویژه امپریالیسم اولیه اعراب تواناییهای خلاق ایرانیان را به عقب راند».

در مقاله مهم و مفصلی، کاظم‌زاده استدلال می‌کند که ایرانیها برای جبران عقب‌افتادگی کشور به ایدئولوژی نیاز دارند. پس از مقدمه‌ای درباره ضرورت مذهب شیعه و فایده دین اسلام، می‌گوید «دین یک محرک اجتماعی (آینده‌آل) ملت ایران نمی‌تواند و نباید بشود، چه دین یک امر مقدس الهی است و مقام قدسی خود را نباید از دست بدهد. ما ملیت را یگانه‌وسیله ترقی ایران می‌دانیم و آن را کمال مطلوب و غایت آمال تژاد جوان و نوزاد ایران می‌شناسیم»^۴.

پیش از این در آلمان، سیدحسین تقی‌زاده و گروهی از محصلین ایرانی مجله کاوه را انتشار دادند، و نام آهنگر اساطیری ایران را که پادشاه خودکامه‌ای را برانداخت بر نشریه خود نهادند. کاوه مقاله‌هایی درباره تاریخ نهضت مشروطه در ایران و پیشرفت سوسیالیسم در اروپا، از جمله رشد مارکسیسم، به چاپ رسانده بود. کانون توجه آن، به‌هرحال، ضرورت استقلال ملی و اصلاحات داخلی بود. همان‌گونه که یکی از سرمقاله‌های نمونه‌اش می‌گفت، «ایران برای بیرون آمدن از قرون وسطی راهی ندارد جز اینکه تجربه مغرب‌زمین را پی گیرد، دین را از سیاست جدا سازد و دانش علمی عقلانی را وارد تعلیم و تربیت عمومی کند...»^۵.

نشریات ملی‌گرا در خود تهران نیز در می‌آمد، یکی از مهمترین آنها مجله آینده بود، به سردبیری محمود افشار، مؤلف و منتقد ادبی که بعدها در اروپا تحصیل علوم سیاسی کرد. او هم طرفدار طرد زبانهای محلی بود، و بر زبان واحد مشترک و تحصیلات همگانی آزاد تأکید می‌گذاشت^۶. بعضی از احزاب سیاسی نیز هوادار این مباحث بودند. حزب سوسیالیست نشریه‌های ادبی چاپ می‌کرد، و کلاسها و گروههای ادبی برای پیشبرد آموزش زنان تشکیل می‌داد. این حزب، علاوه بر دنبال کردن سیاست مساوات‌طلبی و تبلیغ ملی شدن وسایل تولید، حامی دولت مقتدر مرکزی، تحصیلات غیرمذهبی، آزادی زنان و متحد ساختن مردم به صورت جمعیتی آگاه از ملیت خود بود^۷. گروهی از ایرانیان تحصیل‌کرده اروپا وابسته به خانواده‌های اعیان در فروردین‌ماه ۱۳۰۰ انجمن ایران جوان را تشکیل دادند. مرامنامه انجمن شامل نکات زیر برای پیشرفت کشور بود: الغای کاپیتولاسیون؛ احداث راه آهن؛ استقلال گمرکی ایران؛ آزادی زنان؛ اعزام دانشجویان دختر و پسر به اروپا؛ وضع قانون جزا؛ ترویج معارف و تعلیمات ابتدایی؛ تأسیس مدارس متوسطه و توجه به تحصیلات فنی و صنعتی؛ محروم داشتن بی‌سوادان از حق رأی؛ تأسیس موزه‌ها و کتابخانه‌ها و تئاترها؛ اخذ و اقتباس جنبه‌های

مفید تمدن اروپا^{۱۰}.

این نویسندگان و تشریحه‌ها و سازمانها همه یک چیز می‌گفتند. ایران از زمان حمله عرب در سراسر اسیب زوال بوده است. روسیه و انگلیس، از سر طمع، بعد این اضمحلال را دامن زدند. پس از صد سال میر قهقرایی و تحقیر از جانب قدرتهای امپریالیستی، یگانه علاج بیدار شدن مردم است و تقویت عواطف و مسلک ملی‌گرایی. میراث باستانی ایران را باید به ایرانیان یادآور شد. نتیجه منطقی این طرز فکر وجوب دولت مقتدر مرکزی است. این پیشنهادها مجموعه‌ای از علایق مشترک در میان روشنفکران پدید آورد. اینها همه خواهان دولت مرکزی مقتدر و سپردن زمام امور به دست رهبری میهن‌پرست و امتحان‌شده بودند^{۱۱}. همان‌گونه که تقی‌زاده بعدها گفت:

رهبر بزرگی [رضاخان] پیدا شد و سرنوشت کشورش را به دست گرفت [برای انجام] بسیاری از آرمانهایی [که] در صدر انقلاب مشروطه طلبیده شده بود^{۱۲}.

در مورد راه‌برد، خط‌مشی و بهترین سیاستهای اجتماعی و اقتصادی برای تحقق هدف مطلوب اختلاف‌نظرهایی وجود داشت، ولی رضاخان تنها رهبری بود که در افق دیده می‌شد و نامش بر سر زبانها بود.

توده مردم به‌طور کلی از نظر هویت فرهنگی ملی‌گرا و مخالف روس و انگلیس بودند ولی ملی‌گرایی آنها به مفهوم امروزی نبود. این تحول بعدها با تغییرات مهم سیاسی و اجتماعی که در زمان رضاشاه روی داد، و به‌ویژه گسترش طبقه متوسط جدید پیشه‌وران، پیش آمد.

در میان نزدیکان رضاخان یا کسانی که حرفشان را گوش می‌کرد نیز اختلاف‌رأی بود. سوسیالیستها، از جمله نمایندگان آنها در کابینه، مآلاً خواستار جامعه‌ای مساوات‌طلب از طریق ملی کردن تمامی وسایل تولید حتی در کشاورزی، اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده، مالیات بر ارث و بر ثروت و درآمد بودند. داور و حزب رادیکال او خواهان کشوری بودند نیم‌متکی به خدمات رایگان رفاهی. تیمورتاش که در اواخر ۱۳۰۲ به رضاخان نزدیک شد طرفدار اقتصاد سرمایه‌داری دست‌کم برای ابتدای زمامداری رضاخان بود. در نامه‌ای به تقی‌زاده اندکی پس از شرکت سوسیالیستها در کابینه اول رضاخان، تیمورتاش می‌گوید:

به عقیده من ایران هنوز باید رژیم سرمایه‌داری تازه را پذیرفته و از اصول قرون وسطایی خود را عاری نماید. باید ایران تمدن جدید را در تمام شعب حیاتی

خود پذیرفته و پس از آنکه با جنبه‌های خوب سرمایه‌داری و صنعت جدید جنبه‌های بد آن نیز از قبیل تعدی به حقوق کارگران و زارعین و خفه شدن کار در چنگال سرمایه پیدا شد آن وقت می‌توان فکری برای آسایش این طبقه کرد. می‌توان ثروت موجوده را به تناسب بهتری تقسیم کرد. بالاخره می‌توان سوسپالیست شد. ولی حالیه با بحران شدید اقتصادی و فقر عمومی تقسیم فقر عمومی در عوض ثروت و مشی در طریق تقلید به نظر غیرمنطقی می‌آید.^{۱۲}

رضاخان از این بگومگوها در زمینه خط مشی اقتصادی و سیاسی آتی کشور خبر داشت. سروصدای نویسندگان درباره دولت غیرمذهبی و آغازی تازه و نیز تأیید این نکته که رضاخان یگانه نامزد منطقی رهبری کشور است، قطعاً بی‌اندازه به دلش می‌نشست. با این همه رضاخان متفکر سیاسی نبود. نه برای تجدید بنای کشور طرح جامعی داشت نه برای حل مشکل حکومت دنیوی / دینی.

رضاخان دو هدف عمده داشت که برای او تفکیک‌ناپذیر بودند و یک و یکسان. او می‌خواست مقداری از عظمت گذشته ایران را بازآورد و در کشور نوساخته برای خود قدرت مطلق برقرار کند. این هدفها را با عزم و بی‌رحمی دنبال می‌کرد؛ به هر قدرتی که سر راه اقداماتش می‌ایستاد بی‌امان می‌تاخت و حتی العقدر از میانش می‌بود. بدین ترتیب استقلال عشایر، توان زمینداران دربار قاجار... همه مورد حمله قرار گرفت. قدرت روحانیون، نیز، ناگزیر می‌باید کاهش می‌یافت.^{۱۳}

رضاخان رهبر یک حزب متشکل یا حتی گروهی با یک ایدئولوژی مشخص نبود. او در حقیقت نتیجه ناکامی و بیهودگی این‌گونه جنبشها در ایران و مظهر بی‌تابی مردان عمل بود در قبال مباحثات بی‌پایان اصلاح‌طلبان خوش‌سر و زبان.^{۱۴} مقتضیات به قدرت رسیدن او و موفقیت او در رهبری کودتای سوم اسفند به درد نظریه‌پردازان نمی‌خورد چه اینها مدافع برخورد تدریجی با مسائل سیاسی بودند. رضاخان یکپارچه ملی‌گرا و وطن‌پرست بود، که این خود نشانگر استقلال کامل، و برائت از دخالت و نفوذ بیگانه است. استقلال عشایر یکپارچگی و تمامیت ارضی ایران را تهدید می‌کرد و او با خاتمه دادن این وضع می‌توانست به هدف اصلی خود برسد. از آن پس استقلال ایران را می‌توان «با اتخاذ سریع پیشرفتهای مادی غرب و درهم‌شکستن قدرت سنتی مذهب و گرایش فزاینده به روح‌دینداری»^{۱۵} پاسداری کرد.

در آذر ماه ۱۳۰۴ که رضاخان بر تخت نشست همه بر آن بودند که موفقیت درازمدت ملت مستلزم ترام کردن و پیوند زدن تداوم فرهنگی و سنتهای تاریخی با افکار نوین و عملکرد و فن آوری غرب است. در سال ۱۳۰۵ شمار اعضای انجمن ایران جوان به همت تیمورتاش بسی افزوده شد. برنامه آنان، که به بلندپروازی بیانیه حزب رادیکال نبوده، رفته‌رفته برنامه دولتهای پی‌درپی رضاخان گردید و بیشتر مواد آن به‌طوری که خواهیم دید به‌صورت قانون درآمد و به‌اجرا گذاشته شد.

رضاخان عجلتاً با مسائل فوری‌تری روبه‌رو بود. وی در رأس دولت می‌بایست با مطالب گوناگون زیادی خارج از حوزه امور نظامی دست و پنجه نرم کند. آزارنده‌ترین اینها موضوعهای معوق‌مانده مربوط به اتحاد شوروی و بریتانیا بود. مسکو از اواخر ۱۳۰۱ رفته‌رفته به قدرت رسیدن رضاخان را با نظر موافقتی نگریسته بود. این چندین دلیل داشت. اولاً شورویها به این نتیجه رسیدند که ایران هنوز آماده انقلاب کمونیستی نیست. ثانیاً گمان می‌کردند که رضاخان رهبر نوعی جنبش رهایی‌بخش ملی است که نفوذ بریتانیا را در ایران به میزان زیادی کاهش می‌دهد و در موضع رهبر جنبش رهایی‌بخش نیمه‌بورژوا مظهر یک دوره انتقالی و گذرا در تحول تاریخی ایران است.^{۱۷} ثورسین برجسته حزب کمونیست شوروی، کارل رادک^{۱۸}، در ۱۹۲۳ نوشت:

برای حکومت شوروی، کاملاً غیرضروری است که جمهوریهای شوروی مصنوعی در ایران به‌وجود آورد. علاقه واقعی شوروی در ایران آن است که این کشور پایگاه حمله به باکو نشود... شکل حکومت در ایران، راه‌حل مسئله ارضی ایران [مسائل کارگری هنوز ظهور نکرده بود] انحصاراً مربوط به مردم ایران و نفوذ معنوی کمونیستهای ایران است.^{۱۸} ...

در گفتگوهای بازرگانی شوروی و بریتانیا که در اواخر ۱۹۲۰ شروع شد یکی از شرایطی که انگلیس بر آن اصرار می‌ورزید خودداری دولت شوروی بود از: ... هرگونه تلاش نظامی یا سیاسی یا هر اقدام دیگر یا تبلیغ و تشویق مردم آسیا به هر شکل به عمل خصمانه برضد علایق بریتانیا یا امپراتوری بریتانیا، به‌ویژه در آسیای صغیر، ایران، افغانستان و هندوستان.

شورویها حاضر نبودند چنین ماده‌ای را در قرارداد بپذیرند چون این به معنای قبول سلطه بریتانیا در کشورهای نامبرده برای مدتی نامحدود بود. شورویها هم به‌نوبه خود

خواستار ماده‌ مشابهی شدند تا به موجب آن بریتانیا تعهدی یکسان در این ممالک و همچنین در تمامی قسمت‌های امپراتوری روسیه برعهده بگیرد. در مذاکرات بعدی مسکو باز اصرار کرد طرفین قرارداد متقابلاً، متعهد شوند به استقلال و تمامیت ارضی ایران و افغانستان و کشور نوین‌پاد ترکیه احترام نهند. سرانجام مصالحه و توافق کردند که هم از پیشنهاد شوروی در مورد ایران، افغانستان و ترکیه چشم پوشند و هم ایران را در زمره کشورهای نیاورند که سلطه و علایق بریتانیا در آنها اختصاصاً می‌باید حفظ گردد.^{۱۱} قرارداد بالاخره در ۱۶ مارس ۱۹۲۱ میلادی به امضا رسید.

سران شوروی تا اندازه‌ای خیالشان راحت شد که بریتانیا دیگر ایران را جزو حوزه نفوذ اختصاصی خود نمی‌شمارد. همچنین دست خود را باز دیدند تا در ایران به تبلیغات ضدانگلیسی پردازند. مقاله در روزنامه‌ها درباره حربه عمده نبرد تبلیغاتی شد. در فاصله ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۶ وزیرمختارهای شوروی در تهران یکی پس از دیگری کمک مالی به روزنامه‌های مختلف کردند، و شدت حملات اینها یکی از شکایتهای مکرر لورین بود، که می‌خواست دولت ایران این نشریات را تعطیل کند.^{۱۲} در تابستان ۱۳۰۲ حکومت پیرنیا سه روزنامه را توقیف کرد. وزیرمختار شوروی به سردبیر هر سه روزنامه در سفارت پناه داد. در شهریور ماه همان سال دولت ناچار شد باز به هر سه تشریه اجازه انتشار بدهد، این روزنامه‌ها در رویدادهای پاییز ۱۳۰۳ که رضاخان گامهای اساسی اولیه را علیه شیخ خزعل برداشت نقش مهمی ایفا کردند.

تلاش رضاخان در راه سیاست مستقل و وحدت بخشیدن ارتش و اخراج مستشاران نظامی بریتانیا، مقامات شوروی را بیشتر قانع ساخت که او این خط‌مشی را در سیاست خارجی خود نیز ادامه می‌دهد، و نفوذ بریتانیا کاهش می‌یابد. شورویها از همان آغاز نخست‌وزیری رضاخان با او گرم گرفتند و اینجا آنجا به او یاری رساندند.

روابط اقتصادی اتحاد شوروی و ایران نگرانی خاص رضاخان در تمام دوران زمامداری اش بود. اتکای سستی شمال ایران به بازارهای روسیه که از سال ۱۳۰۰ بیشتر هم شد مسئله بسیار آزاردهنده‌ای بود. در ۱۳۰۴ ایران بزرگترین صادرکننده کالا از آسیا به اتحاد شوروی بود.^{۱۳} با وجود این بستگی اقتصادی پیمان بازرگانی دو کشور که از پاییز ۱۳۰۰ در دست مذاکره بود هنوز کاملاً منعقد نشده بود. در تیرماه ۱۳۰۳، که امید قرارداد نهایی می‌رفت، رضاخان هیئت نمایندگی بازرگانی ایران را از مسکو فراخواند. احساس می‌شد که روسها خیال مصالحه ندارند، محدودیتها را برنداشته‌اند و تضمین

کافی برای توسعه داد و ستد دو کشور نداده‌اند. با آنکه در ۱۳۰۴ قرارداد موقتی بسته شد تا مهر ماه ۱۳۰۶ طول کشید تا روابط بازرگانی تثبیت گردید و قرارداد کاملی به امضا رسید.^{۲۲}

روابط با بریتانیا هم بهبود یافته بود ولی موضوعهای مورد اختلاف هنوز زیاد بود. لورین مرتب اینها را پیش می‌کشید، و دو سالی گذشت تا این مشکلات رفع و رجوع شد. با این حال، با وجود جلسه‌های مکرر میان لورین، رضاخان، و یا اعضای کابینه او، مهمترین و انقلابانگیزترین موضوع مطرح نشد. لورین می‌دانست که دیر یا زود رضاخان به نوعی اقدام نظامی علیه خانهای بختیاری و از آن مهمتر علیه شیخ خزعل دست خواهد زد. درک می‌کرد که رضاخان از نظر سیاسی نمی‌تواند دوام آورد مگر آنکه باقیمانده سران عشایر خودمختار را زیر مهمیز حکومت مرکزی بیاورد. لورین شخصاً به چندین دلیل موافق نخست‌وزیری رضاخان نبود، که دلیل ظاهری آن تردید او در مورد صحیح بودن گماشتن مردی نظامی در رأس دولت بود.^{۲۳} تردید واقعی لورین، اگرچه بر زبان نمی‌آورد، این بود که رضاخان وقتی رئیس‌الوزرا شود دیگر کسی قادر نیست جلو نقشه‌های او را برای مطیع ساختن قبایل جنوب بگیرد.

تقریباً همزمان با نخست‌وزیر شدن رضاخان اتفاق مهمی در انگلستان افتاد. در دسامبر ۱۹۲۳ میلادی محافظه‌کاران در انتخابات پارلمان شکست خوردند و رمزی مکدونالد^{۲۴} اولین نخست‌وزیر حزب کارگر شد. مکدونالد مسئولیت وزارت خارجه را نیز خود به عهده گرفت و کرزن عملاً از سیاست کنار رفت. ناپدید شدن کرزن از صحنه سیاسی موهبتی نامتربق برای رضاخان بود. همان‌طور که خواهیم دید هم او و هم لورین در برخورد با قبایل دست‌پرورده دیرین انگلستان آزادی عمل بیشتر یافتند.

لورین، در یکی از پیامهای اولیه خود به مکدونالد، آخرین اطلاعات را در اختیار وی نهاد و او را با مسائل جاری آشنا ساخت. نقشه‌های رضاخان برای قبایل جنوب آنچنان لورین را نگران کرده بود که به تلخی دست به شکوه گذاشت. قبلاً گمان می‌رفت با آمدن رضاخان بر سر کار بریتانیا می‌تواند اکثر مسائل معوقه را حل کند. شهرت داشت که او مردی قاطع و منصف است ولی از پیشینیان خود هم دشوارتر از آب درآمده بود. لورین رضاخان را متهم کرد که

از شکیبایی ما سوءاستفاده می‌کند. هرچه به او میدان دهی بیشتر پیش می‌رود. باید به او گفت که نمی‌تواند همه‌چیز داشته باشد. هیچ‌چیز را مانع کار خود نمی‌داند مگر که به صراحت به او گفته شود... با تیزهوشی از قدرت طرف مقابل خبر دارد و پیوسته دست پیش را می‌گیرد که عقب نیفتد.^{۲۴}

لورین سپس موضوعهای معوق مانده را برمی‌شمارد که مهمترین آنها عبارت است از: بدهیهای ایران از بابت اسلحه و مهمات؛ حقوق نظامیان انگلیسی اعزامی به ایران؛ و هزینه‌های مأموریت دریایی بریتانیا طبق قرارداد ۱۹۱۹. لورین همچنین از اقدامات و سیاستهای ضدانگلیسی، به منظور جلوگیری از فعالیتهای بازرگانی بریتانیا، نام می‌برد، برای نمونه: اعطای امتیاز نفت به شرکتی امریکایی؛ دعوت از یک شرکت امریکایی برای احداث راه‌آهن و بی‌اعتنایی به دعاوی شرکت انگلیسی «سندیکای خط آهن ایران»^{*} از بابت بررسی آنها در ۱۹۱۳؛ نقشه خرید وسایل تلگراف بی‌سیم از روسیه و کامیون از آلمان؛ گفتگو با فرانسه برای ساختن ایستگاههای بی‌سیم؛ اخراج پزشکان انگلیسی از بیمارستانهای دولتی ایران؛ ردّ دعاوی اتباع انگلیس در مورد حقوق کشتیرانی در دریاچه ارومیه؛ انتصاب یک ایرانی به جای مدیرکل انگلیسی اداره پست؛ خودداری از حل و فصل دعاوی بانک شاهنشاهی؛ ابراز عدم مسئولیت نسبت به انگلیسیهایی که در جاده‌های ایران گرفتار راهزنان شدند؛ طرح القای حقوق برون‌مرزی (کاپیتولاسیون)؛ صحبت از مالیات بستن به اتباع خارجی که در ایران کار می‌کنند؛ به رسمیت نشناختن حکومت عراق؛ کوتاهی در جلوگیری از «هوچیگری» ضدانگلیسی مطبوعات.

لورین حتی شکایت کرد که کابینه ایران به «تعدیل عناوین تشریفاتی نمایندگان خارجی هنگام خطاب آنها به زبان فارسی» پرداخته است. مایه دلنگی لورین در اینجا جلوگیری از رسم دربار قاجار بود که همان زبان تصنعی و پرتکلفی را که برای ایرانیان بلندپایه به کار می‌برد در خطاب به فرستادگان خارجی هم مورد استفاده قرار می‌داد. لورین در پایان گزارشش می‌گوید رضاخان از سکوت و خوششنداری بریتانیا بهره‌برداری می‌کند. حال که «در رأس کار است و اقتدار مرکزی شده است... منافع انگلیس را نادیده می‌گیرد... ما باید منافع خود را برای او روشن سازیم»^{۲۵}.

لورین اندکی پس از آنکه رضاخان رئیس‌الوزرا شد از او دیدن کرد. روز ۲۴ آبان ۱۳۰۲، رضاخان، با فروغی وزیر امور خارجه‌اش، به دیدن او رفت. رضاخان گفت که خواهان روابط حسنه با بریتانیاست و اگر مشکلی پیش آید، لورین نباید از بحث مطلب یا او یا فروغی مضایقه کند.^{۲۶} مذاکرات با فروغی به جایی نرسید و ملاقات دیگری با رضاخان برای ۲۴ بهمن ۱۳۰۲ ترتیب داده شد. لورین موضوع بدهی ایران به انگلستان را پیش کشید و گفت که اگر رضاخان بپذیرد که ایران به انگلیس بدهکار است او هرچه از دستش برآید می‌کند تا راه حلی یابد که با توان پرداخت ایران سازگار باشد. لورین سپس پیشنهاد کرد که یک «کمیسیون مختلط» از نمایندگان دو کشور تشکیل شود و در این باره به گفتگو بپردازند. رضاخان وجود هیچ‌گونه بدهی را قبول نکرد و گفت انگلیس به مثنی دولتهای ایران که خود سرکار آورده بود کمک مالی داده است، ولی تشکیل کمیسیون مختلط را پذیرفت. رضاخان در خاتمه گفت که ایران از بابت انتقال اسلحه و مهمات به این کشور به هیچ‌وجه خود را بدهکار نمی‌داند.^{۲۷}

نخستین جلسه کمیسیون با حضور رضاخان و لورین روز ۲۷ بهمن تشکیل شد. رضاخان پس از افتتاح جلسه گفت که شنیده است لورین ناراحت شده که ایران قبول ندارد پولی بابت اسلحه و مهمات پردازد، و افزود چنین خرید و فروشی صورت نگرفته است، و قضیه صرفاً تحویل داوطلبانه مقداری تفنگ کهنه بوده است. لورین پاسخ داد در طول سال گذشته مرتب از نمایندگان ایران دعوت کرده تا اسناد و مدارک این فروشها را بررسی کنند ولی هیچ‌کس وقتی نگذاشته است. لورین سپس یادآور شد که حدود یک سال و نیم قبل خود رضاخان وعده داده بود تا به دعای انگلستان در مورد هزینه‌های نظامی در ایران برسد. اکنون در مقام رئیس‌الوزرا باید بتواند همه امور مربوط به انگلیس و ایران را بررسی کند. رضاخان جواب می‌دهد که او خواستار این مقام نبود و دلش می‌خواست وزیر جنگ بماند. اکنون بار مشکلاتی که پیشینیان او به وجود آوردند نیز بر دوش اوست. رضاخان سپس موضوع صحبت را تغییر داد و دامنه بحث را به روابط کلی ایران و بریتانیا کشاند. پرسید که آیا تغییر اخیر حکومت در انگلستان تغییری در سیاست آن کشور نسبت به ایران به وجود آورده است. آیا سیاست انگلیس همان خواهد بود و موضوع بدهکاری ایران را همچنان «به طرزی سرد و رسمی [پیش می‌نهد] و می‌کوشد چک و چانه بزند یا اینکه بریتانیا حاضر است بنشیند و این مطالب را به طرزی دوستانه مطرح سازد و گوش دهد که ایرانیان هم چه می‌گویند؟» رضاخان تأکید ورزید که ایران در

خلال سه سال گذشته تغییر کرده است. او امنیت داخلی را به کشور بازگردانده است که قطعاً برای انگلستان بسیار ارزش دارد. این تغییرات باید برای بریتانیا آنقدر اهمیت داشته باشد که در سیاست خود تجدیدنظر کند و دست از مطالبات مالی ادعایی بردارد. لورین گفت که چگونگی برخورد دولت انگلستان بستگی به گزارشی دارد که او برای نخست‌وزیرش تهیه می‌کند. لورین بدین قرار از رضاخان خواست که موضوع کمیسیون مشترک را جدی بگیرد و به طرفین اجازه دهد دعاوی معوق را به بحث گذارند و در مورد آنها به توافق برسند.^{۲۸}

در جلسه‌ای پیش از این رضاخان به وابسته نظامی بریتانیا، کننل ساندرز، اطلاع داده بود که قشون به بلوچستان فرستاده است و مذاکراتی میان فرمانده سپاه او و دوست‌محمدخان رئیس طایفه بلوچ در جریان است تا وی به مسالمت تسلیم دولت مرکزی شود. رضاخان همچنین گفته بود که او میل دارد مسئولیت حراست کلیه مناطق نفتی را به عهده گیرد و به وضع فعلی که بختیارها نگهبان می‌گذارند و از شرکت نفت پول دریافت می‌کنند، خاتمه دهد. رضاخان در ضمن از اینکه بریتانیا اتحاد شوروی را به رسمیت شناخته است ابراز خوشوقتی کرد. «به گمان او این به منقوض کمونیسم شتاب می‌بخشد و دست‌کم تبلیغات پیگیر روسها در ایران کمتر می‌شود». رضاخان، با اظهار نکته دیگری که می‌خواست بگراست به گوش لورین برسد، جلسه را پایان می‌دهد و به کننل ساندرز می‌گوید پاره‌ای افراد به او هشدار داده‌اند که دوستی انگلیس و شوروی ممکن است دوباره منجر شود به تقسیم ایران به مناطق نفوذ بولی او خود به چنین امری باور ندارد و علت آن تقویت موقعیت ایران هم در زمینه سیاسی و هم در زمینه نظامی است.^{۲۹}

این ملاقاتها به رضاخان فرصت داد خیال لورین را آسوده کند، تا در مورد راهی که ایران در سیاست خارجی در پیش گرفته شکی برای او نماند. رضاخان توانست به لورین بفهماند که ایران را باید در همه معاملات آتی مساوی و هم‌تراز خود بشمارد. در ملاقاتی با لورین در ۱۰ اسفند، پس از آنکه بریتانیا درخواست رضاخان را پذیرفت و نیروهای خود را از بنادر خلیج فارس بیرون برد، رضاخان از همکاری لورین سپاسگزاری کرد و افزود که «ایران می‌خواهد استقلال کامل او به رسمیت شناخته شود».

بولی از بریتانیای کبیر نمی‌خواهد... در آتیه همه مسائل مربوط به ایران باید مستقیماً با ایران در میان گذاشته شود... هرگونه فکری که در همسایه ما می‌توانند

بین خود ترتیباتی راجع به ایران دهند خطایی بزرگ است... همین‌طور چنانچه ایران در مورد طرف ثالثی قرار و مدار با همسایه‌ای بگذارد.

لورین که می‌خواست از زبان رضاخان بشنود که چه جور رابطه‌ای با بریتانیا در سر دارد می‌گوید که مناسبات آینده‌ها می‌تواند چهار شکل به خود بگیرد:

- (۱) روابط درست و محترمانه و مودت‌آمیز بر پایهٔ موازین عادی سیاسی. (۲)
- تفاهمی شفاهی برای همکاری متقابل. (۳) تعهد کتبی برای همکاری متقابل.
- (۴) اتحاد بین دو کشور.

سپس لورین خود «فکر اتحاد» را رد می‌کند «چون اسباب مخالفت کشورهای همسایه می‌شود». رضاخان به نوبهٔ خود با قطعیت می‌گوید که «شی دو و سه را هم باید فراموش کرد». مقصودش این بود که ایران بریتانیا را کشوری دوست به شمار می‌آورد ولی رفتاری که با آن می‌کند همانند دیگر کشورهای دوست خواهد بود، نه بهتر نه بدتر. لورین، اندکی پس از عزیمت به مرخصی طولانی خود در انگلستان (لورین در اواخر آذر ۱۳۰۰ به ایران آمده بود)، یادداشت بالابندی دربارهٔ چگونگی روابط روز ایران و بریتانیا تهیه کرد. نوشت روابط ایران با بریتانیا از اواخر ۱۲۹۹ تاکنون به حد قابل ملاحظه‌ای بهتر شده است. مسئلهٔ مهم دیگر آن است که روس‌ها کار چندانی از پیش نبرده‌اند. فرانسه و ترکیه حتی مطرح نیستند و وزن و اعتباری در ایران ندارند. ایالات متحد نقش ناچیزی بازی می‌کند، چه امتیاز نفت گرفته و شاید هم پیمان احداث خط آهن پیشنهادی را به دست آورد. در هر حال، نارضایتی از مستشاران مالی امریکایی زیاد است و می‌تواند زیادتر هم بشود. لورین تلویحاً می‌گوید که سیاست ۱۹۱۹ بریتانیا خط بزرگی بود و باید صد درصد کنار گذاشته شود:

من اعتقاد راسخ دارم که هرچه ما و اتباع بریتانیا کمتر در امور داخلی ایران درگیر شویم، برای ما بهتر است... جلسات هیئت مختلط رفته رفته به نتیجه می‌رسد و پارامی از اختلافات حل شده است. تحویل و تحول خطوط تلگراف، حقوق کشنیرانی در دریاچهٔ ارومیه و دعاوی حقوق افراد نظامی فیصله یافته است. ایران بخشی از صورت‌حساب مهمات را می‌پردازد. یگانه مسئلهٔ مهم باقیماندهٔ یدهی ایران به بریتانیاست.

لورین می‌نویسد که چنانچه بریتانیا مقداری تخفیف بدهد ایرانیها حاضرند مصالحه

اگر ما همچنان تمامی مطالبات خود را بخواهیم، و من شخصاً معتقد نیستم که همه آنها دقیقاً مطالبات عادلانه‌ای از دولت ایران باشد، خیال نمی‌کنم هیچ وقت چیزی به دستمان برسد مگر آنکه برای دریافت پولی متوسل به زور شویم... ایران دارد به خود می‌آید و پیش می‌رود... اکثر ایرانیها مایلند باز با ما روابط دوستانه داشته باشند ولی نمی‌خواهند تسلیم و اسیر گردند... برای آشتی با ایران زمینه مهیاست... بریتانیا نباید فشار آورد.^{۳۱}

امتیاز دیگری، که به تمهید و سماجت لورین به دست آمد، آن بود که انگلستان موافقت کرد علمای عظام که در اعتراض به انتخابات عراق از آنجا اخراج شده بودند اجازه یافتند به عتبات برگردند. لورین این خبر را خصوصی به رضاخان داد ولی خواهش کرد موضوع را کمی پیش خود نگه دارد تا مراتب به اطلاع مقامات عراقی برسد. این امر شهرت و آبروی رضاخان را نزد علمای عظام بالا برد. رضاخان خبر را، به طوری که خواهد آمد، اندکی بعد در لحظه‌ای بحرانی که به حمایت روحانیون نیاز داشت علنی ساخت.^{۳۲}

موضوع درد سردار دیگر که لورین می‌گفت تبعیض برضد شرکتهای انگلیسی است گامهای اولیه‌ای بود که حکومت ایران برای احداث شبکه راه آهن برداشت. دو شرکت ساختمانی و مهندسی امریکایی مشارکتی برای اجرای طرح راه آهن تشکیل دادند و به تهران دعوت شدند. دولت ایران برای طرح پولی نداشت، ولی امیدوار بود شرکت نفت سینکالر ده میلیون دلار در ازای گرفتن امتیاز نفت شمال در اختیارش بگذارد. و این پولها به مصرف پروژه راه آهن برسد. نمایندگان مشارکت^۳ در اواسط دیماه ۱۳۰۲ به تهران آمدند.^{۳۳} وزارت خارجه انگلیسی که خبردار شد، بلافاصله مراتب را به شرکت انگلیسی، سندیکای راه آهن ایران، که حدود یازده سال پیش یک بررسی جزئی و مقدماتی در این زمینه کرده بود، اطلاع داد. شرکت انگلیسی ادعا کرد که حق احداث شبکه راه آهن در ایران به آنها اعطا شده و این حق هنوز معتبر است و قرارداد این کار نمی‌تواند به شخص دیگری داده شود.^{۳۴}

وزارت خارجه انگلستان به فرستادگان خود در واشینگتن و تهران دستور داد اصرار ورزند که شرکت انگلیسی صاحب این حق است و توضیح دهند که شرکت مزبور حاضر

است درباره برنامه راه آهن با شرکتهای معتبر امریکایی وارد مذاکره شود.^{۳۵}

وکیل مشارکت امریکایی به دولت ایران اطلاع داد که پس از مطالعه دعاوی بریتانیا نتیجه گرفته که شرکت انگلیسی دارای هیچ‌گونه حق قانونی یا حقوق خاصی نیست. شرکت انگلیسی فقط چند نفر مهندس فرستاده بود که یک بررسی مقدماتی به عمل آورند. دولت ایران بنابراین آزاد است با هرکس که بخواهد پیمان ببندد.^{۳۶} امریکاییها توافق کردند که به بررسی امکانات پردازند و برآوردی از هزینه احداث خطی از سلطانیه به تهران، و انشعابی به شمال به کرانه جنوب شرقی دریای خزر و سپس به سوی جنوب به محمره تهیه کنند.^{۳۷} این نخستین گام جدی در جهت ساختن شبکه راه آهن در ایران بود. قوانین ضروری و تأمین وجوه برنامه در خلال دو سال به تصویب مجلس رسید. در این میان دعاوی شرکت انگلیسی هم دوستانه حل گردید.

آوازه رضاخان از همان نخستین روز بعد از کودتا مدام رو به افزایش بود. طرفدارانش امید داشتند که پس از نخست‌وزیر شدن آنچه را که شروع کرده بود به فرجام خواهد رساند. قدمهای نهایی را برای وحدت کشور برخواهد داشت و طرحهای جسورانه‌ای برای احیای اقتصاد ارائه خواهد کرد. اما، شش ماه اول صدارت او به شدت ناامیدکننده بود. رضاخان، در واقع، در ماههای بعد، در اسفند ۱۳۰۲ و فروردین ۱۳۰۳، دستخوش مشکلات فراوان شد و چیزی نمانده بود که زندگی سیاسی او خاتمه یابد. وفاداری مطلق ارتش بود که او را نجات داد و از مخمصه بیرون آورد.

بدون‌اشک مهمترین و خطیرترین واقعه شش ماه اول نخست‌وزیری رضاخان تلاش ناقرجام برای برجیدن بساط سلسله قاجار و استقرار حکومت جمهوری بود که لابد خود او نخستین رئیس‌جمهورش می‌شد. اندیشه نوعی حکومت جمهوری حتی پیش از کودتای سوم اسفند در میان جمع کوچکی از روشنفکران مطرح بود. همه از روند اوضاع ناراضی بودند. قاجارها هیچ‌کاری از پیش نبرده بودند و اعتقاد بر این بود که حکومت پادشاهی سد راه اصلاحات سیاسی و اجتماعی است. جمهوری همه‌جا شکل آینده حکومت به نظر می‌آمد و تصور می‌رفت برکناری خاندان بی‌آبروی سلطنتی به سود ایران است. سیدضیاء که نخست‌وزیر شد، همه انتظار داشتند وقتی موقعیت محکم شود سر قاجاربه را بکنند و اعلام جمهوری بکنند. رفتار سیدضیاء، که احمدشاه را به حساب نیاورد، در اعلامیه رئیس‌الوزرای اش نامی از او نبرد و اصرارش که «دیکتاتور» خوانده شود همه را به این فکر انداخت که دیگر چیزی به انقراض سلسله قاجار نمانده است.

پس از سقوط سیدضیاء و وحدتی که رضاخان و احمدشاه نشان دادند فکر جمهوری تاحدی فروکش کرد. از این مهمتر بیم می‌رفت که اعلام جمهوری منجر به مخاطرات و بی‌نظمیهای بیشتری بشود. به‌ویژه در میان عشایر، «که دست‌کم نسبت به سلطنت احترامی دارند و حاکمیت رئیس‌جمهور را به رسمیت نمی‌شناسند»^{۳۸}. عشایر فرصت را غنیمت خواهند شمرد و دست به غارت و چپاول شهر و روستا خواهند زد و چه بسا هم در صدد برآیند که دولتهای مستقل تشکیل دهند.

شهرت و منزلت رضاخان نزد مردم تا اواخر سال ۱۳۰۲ بسیار بالا و از آن احمدشاه به همان درجه پایین بود. نخستین نشان بحث نوع جمهوری حکومت، در ۳۰ دیماه ۱۳۰۲ در روزنامه‌های در قسطنطنیه دیده شد که از ایجاد جمهوری در ایران طرفداری می‌کرد. روزنامه‌های هوادار رضاخان در تهران به تمجید مقاله پرداختند. روزنامه‌نگاری در تهران کوشید نظر رضاخان را درباره آن مقاله بپرسد. رضاخان از دادن پاسخ مستقیم طفره رفت^{۳۹}. روزنامه از قول او می‌نویسد «ترقی هر کشور بیشتر بستگی دارد به روحیه مردم تا شکل حکومتش. نگاه کنید به یونان و انگلستان. هر دو سلطنتی‌اند. یکی فاسد و منحط است؛ دیگری بزرگ و مرفه و سرزنده»^{۴۰}. مکزیک و فراتسه را نیز به‌عنوان دو جمهوری با هم مقایسه کرد. با این حال مطبوعات، احتمالاً به تشویق رضاخان، بر حمله‌های خود علیه شاه، حکومت سلطنتی و خاندان قاجار افزودند.

چه شد که رضاخان اندکی پس از تحقق آرزوی نخست‌وزیری به فکر جمهوری افتاد؟ در درجه نخست، رئیس‌جمهوری و احراز برترین مقام کشور کاملاً با روند صعود سیاسی او می‌خواند. چه‌بسا در آن هنگام تصور می‌کرد با اصل و نسب حقیرش نمی‌تواند شاه شود، و کناره‌گیری قیصر از سلطنت در آلمان و براندازی حکومت پادشاهی در روسیه و عثمانی نیز نشان داده بود که مردم جمهوری را بهتر می‌پذیرند. شاید بزرگترین منبع الهام رضاخان آتاتورک در ترکیه بود.

وقتی جمهوری گیلان تشکیل شد حتی دهقانان و کارگران آن ایالت از جمهوری استقبال کردند. توده مردم گیلان در حقیقت در ایجاد جمهوری نقش بزرگتری داشتند تا در مبارزه مشروطیت. گیلانیها مدتی پیش از پایان جنگ جهانی اول نطقهایی درباره الغای سلطنت شنیده بودند و سربازان بلشویک هم در ستایش جمهوری تغمه سر داده بودند. حکومت بلشویک در مسکو با صحبت‌های برابری افراد در جامعه مساوات طلب حیثیت فراوان یافته بود. پیمان ایران و شوروی نشان داده بود که دولت جمهوری شوروی چه

اندازه می‌تواند دست و دل‌باز باشد و از تمامی امتیازهای روسیه تزاری در ایران بگذرد، و مردم این را مقایسه می‌کردند با خودخواهی و آزمندی بریتانیا در قرارداد ۱۹۱۹. از همان ابتدا که سخن جمهوری به میان آمد، شورویها مشوق این فکر بودند. وزارت خارجه انگلیس عقیده داشت که حمایت روسها دال بر هدفهای بزرگتر آنهاست و می‌خواهند حکومت بریتانیا را در هندوستان متزلزل سازند و رضاخان را نیز پس از یکی دو دوره رئیس‌جمهوری از قدرت بپندارند.^{۴۱}

اندیشه جمهوری احتمالاً در حین گفتگوهای رضاخان با احمدشاه، برای رئیس‌الوزرا شدن، در ذهن او قوت یافت. نه تنها بیهودگی و بزدلی شاه و نیز بی‌تفاوتی او نسبت به سرنوشت کشور را به چشم دید، بلکه شاهد توطئه و دوز و کلک شاه بر ضد خودش هم بود. از این گذشته، نسلی سیاستمداری که از ۱۲۸۷ تا ۱۲۹۹ بر ایران فرمان راند همه نالایق از آب درآمده بودند و کسی احترامی به آنها نمی‌نهاد. این جماعت قدرت اقدام مستقل نداشتند و چون مزدوری به سازحامیان اروپایی خود می‌رقصیدند. حکومت جمهوری همه چیز را تغییر خواهد داد و رجال خودخواه و میهن فروش قدیم را از کار خواهد انداخت. مشاوران اصلی رضاخان همه بر این باور بودند و اندیشه جمهوری را تشویق می‌کردند.^{۴۲} تنها استثنا در میان آنها ظاهراً داور بود که عقیده داشت، و پیوسته هشدار می‌داد که ایران «هنوز آماده جمهوری نیست».

مبارزه با احمدشاه از اواسط بهمن ماه سرعت گرفت. عکسی از شاه در روزنامه تایمز لندن او را در لباس اروپایی در میان گروهی زن قرنگی نشان می‌داد و این در چندین نشریه تهران چاپ شد.^{۴۳} دیری نباید که مقالات انتقادآمیز بر ضد شاه و به طرفداری از جمهوری، معمول و مرسوم گردید. حمله به سلطنت همراه بود با ستایش پراغراق از رضاخان که روزنامه‌ها او را نخستین رئیس‌جمهور حکومت جمهوری آینده می‌خواندند. کمیته‌های جمهوری‌خواهی تشکیل شد و میل پیامهای تلگرافی از شهرستانها به راه افتاد. بازارهای شهرستانها در اعتراض به احمدشاه تعطیل گردید. خرج بیشتر این کارها را دولت تهران می‌داد و تردید نبود که رضاخان در پشت این مبارزه بود.^{۴۴} مسکو برای سفارت خود در تهران پیامی فرستاد که در اختیار روزنامه‌ها گذاشته شد و پشتیبانی مردم ایران را از جمهوری تبریک گفت. پس از مرگ لنین کنسولگریهای روس در چندین شهر ایران - در روز ۲۴ ژانویه ۱۹۲۴ - برای ابراز تسلیت درهای خود را به روی مردم گشودند. در ضمن از فرصت استفاده شد و به ایرانیان فهماندند که آنان طرفدار حکومت

جمهوری‌اند.^{۴۵} ترکیه نیز از راه روزنامه‌های گوناگون هواداری خود را از جمهوری ابراز می‌کرد.^{۴۶} حتی شاهزاده‌های مهم قاجار کسانی چون عین‌الدوله و فرمانفرما درصدد برآمدند تا دنبال جریان بروند و هرپضه‌ای به رضاخان نوشتند و از او خواستند ایران را جمهوری کند.^{۴۷}

لورین از همان ابتدای آغاز مبارزه تبلیغاتی برای جمهوری ناراحت بود. فکر می‌کرد که این ممکن است بی‌ثباتی پیش آورد و فقط روسها سود ببرند. در اواسط ماه بهمن از رمزی مکدونالد پرسید که چه باید بکند.^{۴۸} الیقنت، عقیده مکدونالد را بازگفت، و یادآور شد که لورین باید مانند گذشته از دخالت در امور داخلی ایران خودداری ورزد، جی. پی. چرچیل، در یادداشت علیحده‌ای نوشت که بریتانیا نباید خود را درگیر این موضوع کند و از این گذشته شاه بی‌لیاقتی خود را به اثبات رسانده است و غیبت او از صحنه ضایعه‌ای نخواهد بود.^{۴۹} وقتی مبارزه شدیدتر شد، لورین خود را ناچار دید بار دیگر به مکدونالد بنویسد: مبارزه علیه شاه ادامه دارد و اندیشه جمهوری به مخالفتی برنمی‌خورد. آزمون اصلی موقعی خواهد بود که نمایندگان پس از تصویب اعتبارنامه‌هاشان سوگند متعارف وفاداری به قانون اساسی را ادا می‌کنند. به نظر من شاه یا از سلطنت برکنار یا مجبور به استعفا می‌شود. قرار است روز اول مارس رئیس‌الوزرا را ببینم. لذا باید نظر شما را بدانم. نظر خود من این است که ابقای سلطنت و قانون اساسی فعلی را توصیه کنم و بگویم که تغییر ناگهانی حکومت و اتخاذ شکلی [حکومت] که کشور برای آن آمادگی ندارد موجب مخاطرات بی‌حساب در داخل و خارج مملکت می‌شود و بیفزایم که شخصیت پادشاه موضوعی است که من نمی‌توانم درباره آن بحث کنم و یگانه داور آن مردم ایران‌اند. موافقید؟^{۵۰}

مکدونالد در پاسخ می‌گوید:

اگر ایرانیها مایلند نظام جمهوری بیاورند این کاملاً مربوط به خودشان است و شما نباید در این امر دخالت نمائید یا توصیه‌ای به نخست‌وزیر له یا علیه برنامه بکنید.^{۵۱}

رضاخان تا اواسط ماه اسفند ترجیح می‌داد در انظار عمومی از بحث برکنار باشد که به نظر رسد فکر جمهوری از توده مردم برخاسته است و او به ناچار خواست مردم را حرمت می‌تهد. رضاخان در روز ۳ اسفند با جمع بزرگی از نمایندگان تازه انتخاب شده دیدار کرد و برنامه قانونگذاری دوره چهارم مجلس را به شرح زیر با آنها در میان گذاشت:

اعطای امتیاز نفت به شرکت نفت سینکلا؛ لایحه خدمت نظام وظیفه؛ الغای القاب و وضع قانون برای انتخاب نام خانوادگی توسط همه ایرانیان؛ مالیات بستن بر قند و چای برای تأمین هزینه راه آهن پیشنهادی ایران؛ و از همه مهمتر تغییر قانون اساسی و جمهوری کردن ایران^{۵۲}. رضاخان بسیار شایق بود که اصلاح قانون اساسی پیش از فرارسیدن سال نو انجام پذیرد. فکر کرده بود به عنوان نامزد ریاست جمهوری خود او، و نه شاه یا نایب‌السلطنه، در مراسم سنتی نوروز برای رجال و مقامات دولتی حضور می‌یابد، و فوراً از شناسایی همگانی بهره می‌گیرد^{۵۳}.

لورین روز ۱۰ اسفند از رضاخان دیدن کرد و چندروز بعد به مرخصی طولانی خود رفت. از آنجا که ادوارد مونس^{۵۴}، رایزن سفارت، نیز تا مدتی در تهران نخواهد بود، مکدونالد احساس کرد که باید تا یازگشت لورین دیپلماتی کارکننده در تهران بگمارد. ازموندآوری به سمت کاردار از لندن اعزام شد. لورین می‌خواست پیش از ترک تهران خط‌مشی بریتانیا را در مورد جمهوری روشن سازد. در آغاز ملاقاتش با رضاخان اعلام کرد که قصد ندارد درباره عقیده رضاخان درباره جمهوری یا اینکه او چه می‌خواهد بکند چیزی بپرسد. ولی می‌خواهد که رضاخان حتماً بداند شکل حکومت «مسئله خود ایرانیان است و به هیچ وجه ربطی به بریتانیا ندارد» و بریتانیا موضع کاملاً بی‌طرف می‌گیرد. رضاخان در پایان جلسه گفت «علت اینکه گذاشته جوش و خروش ادامه یابد آن است که معتقد است زمامدار کنونی سد راه پیشرفت ایران است»^{۵۵}.

احمدشاه در این موقع در پاریس بود و تصور می‌کرد انگلیسیها مشوق جنبش جمهوری‌خواهی در ایرانند، و در واقع نیروی اصلی محرک آنند، پس با کننل ویکم (که در ۲۰-۱۹۱۹ میلادی وابسته نظامی بریتانیا در سفارت تهران بود) ملاقات کرد و گفت حاضر است هر قدرت و اختیاری که رضاخان بخواهد به او بدهد مشروط بر اینکه سلطنت دست‌نخورده ماند.

کاملاً حاضر است که رضاخان در ایران نقش موسولینی را ایفا بکند و او همچنان شاه بماند. حرفی ندارد قدرت دیکتاتوری [به رضاخان] بدهد و از هرگونه توطئه‌ای خودداری ورزد اگر [رضاخان] تعهد بدهد که سلطنت را بر تسمی اندازد. در آن صورت خودش هم حاضر است در پاییز به ایران بازگردد^{۵۶}.

نکته چشمگیر پیام او این بود که شاه دست‌کم تا شش ماه دیگر آماده بازگشت به ایران نیست.

مجلس پنجم روز ۲۲ بهمن رسماً گشایش یافت. محمدحسن میرزا ولیعهد نطق افتتاحیه را ایراد کرد. حسین پیرنیا به ریاست و محمد تدین^[۸] و مرتضی قلی بیات (سهام‌السلطان)^[۹] به نیابت ریاست برگزیده شدند. انتخاب دو نایب رئیس نمایانگر حمایت نیرومندی بود که انتظار می‌رفت رضاخان در مجلس داشته باشد، چه هر دو تن پشتیبان پابرجای او به شمار می‌آمدند. تدین رئیس جناحی بود به نام «تجدد» و ۳۵ تا ۴۰ نماینده طرفدار داشت. سوسیالیست‌ها که از رضاخان و برنامهٔ جمهوریت او هواداری می‌کردند نیز ۱۲ یا ۱۳ نماینده داشتند. رضاخان می‌توانست روی رأی ۱۰ تا ۱۵ نمایندهٔ دیگر که عضو جناح بخصوصی نبودند هم حساب کند. ولی ۱۰ تا ۱۲ نمایندهٔ مستقل دیگر اغلب مخالف جمهوریت بودند. اینها وزن و اعتباری بسیار فزونی‌تر از تعدادشان داشتند، چون اکثر نمایندهٔ پایتخت و مورد احترام زیاد مردم بودند. مدرّس که بیش از هر کس در ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۲ مانع رئیس‌الوزرای رضاخان شده بود و مخالف اصلی او به شمار می‌رفت، رهبر ۱۲ یا ۱۳ نمایندهٔ مخالف هم‌رأی بود.

مدرّس می‌دانست که موضوع تشکیل جمهوریت اگر به‌رأی گذاشته شود، اکثریت جمهوریت خواه غلبه می‌کند. یگانه‌راه چاره آن بود که اخذ رأی حتی الامکان به تأخیر افتد به امید آنکه اتفاق نظر اکثریت از بین برود و در افکار عمومی خارج مجلس تغییری رخ ندهد. پس در اواخر ماه بهمن، به بهانهٔ تقلب در آراء و بی‌نظمی در انتخابات حوزه‌ها تصویب اعتبارنامهٔ نمایندگان جدید را به تعویق انداخت. در مورد هر موضوع نظامنامه‌ای خواستار رأی مخفی شد، می‌دانست که اینها وقت می‌گیرد. سیاست مدرّس کم‌کم مؤثر افتاد و تدین دم به تله داد، او هم به تلافی شروع کرد به خرده گرفتن از طرز انتخاب نمایندگان طرفدار مدرّس. از جمله صحت انتخاب حاج میرزا هاشم آشتیانی را که مرد محبوبی بود و از تهران انتخاب شده بود مورد تردید قرار داد و این خبط بزرگی بود. آشتیانی فرزند پیشوای معزز و محترم شیعهٔ ایران در اواخر قرن نوزدهم بود که مخالفتش با امتیاز تنباکو مملکت را یکپارچه و شاه را مجبور به ابطال امتیاز کرد. اشتباه تاکتیکی تدین موجب تشنجاتی در ائتلاف جمهوریت خواهان شد و دست‌کم یک نفر از صف آنان بیرون رفت.^[۱۰] مدرّس از انتخاب آشتیانی دفاع کرد، و تأکید ورزید که انتخابات پایتخت کاملاً از مداخلهٔ دولت بری بوده است. تدین، که در مبارزات پارلمانی نسبتاً تازه‌کار بود وقتی خود را عملاً رهبر اکثریت دید، فریفتهٔ اهمیت خود گردید و خطاهای دیگری هم

مرتکب شد. به نمایندگان طرفدار خود دستور داد تا به نشان اعتراض جلسه را ترک گویند و این کار را عقب انداخت و از حامیان او کاسته شد.

مدرّس سپس استدلال کرد که انتخاب‌کنندگان به مجلس جدید اختیار تفسیر قانون اساسی و آوردن جمهوری نداده‌اند. درحقیقت هریک از نمایندگان سوگند وفاداری به قانون اساسی کثونی و صیانت نهاد پادشاهی خورده است. مدرّس برای از میان بردن بن‌بست سه راه پیشنهاد کرد: ابطال انتخابات تازه و انحلال مجلس و برگزاری انتخاباتی دیگر که به وکلای منتخب اختصاصاً اختیار داده شود تا احمدشاه را از سلطنت بردارند؛ مجلس فعلی احمدشاه را خلع کند و یک قاجار صغیر جای او گمارد و رضاخان نایب‌السلطنه باشد؛ اقدام به نوعی همه‌پرسی دربارهٔ نهاد پادشاهی.^{۵۷}

بحثها تند و زنده شد و نمایندگان طرفدار جمهوری مدرّس را به دشتام و ناسزا گرفتند. روز ۲۷ اسفند حسین بهرامی (احیاء‌السلطنه)، یکی از وکلای هوادار جنبش جمهوری، بدون هیچ‌گونه عذر و بهانه‌ای سیلی محکمی به گوش مدرّس نحیف نواخت. این حادثه تفرقه بیشتری در صفوف جمهوری‌خواهان پدید آورد، حامیان مدرّس را در مجلس خشمگین کرد و مردم را ترساند و به خصومت واداشت. رفته‌رفته آشکار شد که میل رضاخان که تا عید کار را تمام کند امکان‌پذیر نیست. خبر حمله به مدرّس بزودی همه‌جا پیچید. در روزهای ۲۸ تا ۳۰ اسفند جمعیت رو به افزایشی در بیرون مجلس گرد آمد. کسبه بازار در مسجد شاه جمع شدند و شعارهای ضد جمهوری سر دادند. مدرّس سیاست پیشین خود را ادامه داد و با اعتبارنامهٔ نمایندگان بیشتر و بیشتری، از جمله با اعتبارنامهٔ رئیس مجلس، به مخالفت برخاست. وکلای مردم و متزلزل را تشویق کرد تا از حضور در مجلس خودداری کنند یا به قم بروند تا مجلس از اکثریت بیفتد و کاری از پیش نبرد. رضاخان موضوع محافظه‌کاری نظری مردم، و بخصوص روحانیون، را درست حساب نکرده بود. چند تن از رجال به درخواست او روز ۲۹ اسفند تزد ولیعهد رفتند و از او خواستند استعفا بدهد و آشوب و بحران را بخوابانند. محمدحسن میرزا امتناع کرد.^{۵۸}

در همان روز همه‌جا شایع شد که عناصری در قشون مخالف برقراری حکومت جمهوری‌اند. سرتیپ یزدان‌پناه، رئیس تیپ تهران، و سرتیپ جان محمدخان امیرعلایی (دولت) از تیپ اراک، معروف است که نظر خود را به رضاخان گفتند. به هیچ‌کدام رقیب نگذاشت.^{۵۹}

مجلس روز ۳۰ اسفند از اکثریت افتاد و تعطیل شد و روز ۲ فروردین دوباره تشکیل

جلسه داد. جمعیتی حدود پنج هزار نفر در میدان بهارستان گرد آمدند و خواهان ورود به مجلس شدند. درهای مجلس را گشودند و به آنها اجازه ورود دادند. اینها پلاکاردهایی با خود حمل می کردند و شعارهایی بر ضد جمهوری می دادند. رضاخان خبر اجتماع این عده را شنید و بزرگترین اشتباهش را کرد. تصمیم گرفت خود شخصاً فرماندهی را به دست گیرد. جمعیت به کالسکه او اجازه عبور نداد. داد و فریاد زیاد بود و سنگهایی نیز پرتاب شد، و بعضی از آنها به کالسکه و احتمالاً به خود او خورد. نظامیها به مردم تاختند، قنடاق تفنگ و سرنیزه به کار بردند و مشتی از آنها را زخمی کردند. کالسکه رضاخان بالاخره به داخل مجلس رسید. ظاهر شدن بر روی صحنه اصولاً غلط بود، اما همینکه آمد فهمید با نیروی نظامی انبوه جمعیت را نمی توان فرروشانید. «اختیار خود را از دست داد و چون هیچگاه موهبت سختوری نداشت برای مردم حرفی نزد تا جلو موج مخالفت را بگیرد یا با توسل سراسر است به آنها جنبش را به سود خود برگرداند. به جای این کار امر کرد زور و خشونت به کار رود و در نتیجه مقدار زیادی حیثیت خود را به باد داد». حضور او آن روز در مجلس نقطه عطفی بود و هرگونه امکان تشکیل جمهوری از میان رفت.

موتمن الملک (پیرنیا) در پلکان تالار مجلس جلو رضاخان آمد و او را به خاطر استفاده از قوا سرزنش کرد. رضاخان پاسخ داد که حفظ نظم در مملکت مسئولیت اوست، پیرنیا در جواب او گفت که وی رئیس مجلس است و مسئولیت حفظ نظم درون محوطه مجلس صرفاً با اوست. پیرنیا سپس به او هشدار داد جلسه مجلس را تشکیل می دهد تا حدود اختیارات رئیس الوزرا را مشخص کند. در این موقع مستوفی یا میان نهاد و هردو را آرام ساخت، و اگر پادرمیانی او نبود قضیه به جاهای باریک می کشید و پیامد مآلاً متفاوت می بود. اگر پیرنیا موضوع را با نمایندگان به بحث می گذاشت هیچ بعید نبود که به دولت رأی عدم اعتماد می دادند. رضاخان کوتاه آمد و از مداخله نظامی ابراز تأسف کرد ولی هنگام رفتن گفت که دیگر نمی تواند با شاه یا با ولیعهد کار کند و خیال دارد استعفا دهد.

روز بعد رضاخان تهران را ترک گفت و به خانه بیلاقی اش رفت. چند روز بعد در ۱۱ فروردین عازم قم شد تا، طبق قرار قبلی، با علمای عظام که به عراق باز می گشتند تودیع کند. رضاخان در واقعه اخراج روحانیون از عراق، کاملاً جانب آنها را گرفته بود. و اعتقاد عمومی بر این بود که تسلیم شدن بریتانیا و رضایت دادن به مراجعت علما صرفاً حاصل

تلاشهای رضاخان بود. اکنون سفر تودیمی او به قم نشان دیگری بود از وفاداری او به اسلام و احترام به پیشوایان دینی. روز ۱۲ فروردین به تهران بازگشت.

مجلس از ۱۱ تا ۲۰ فروردین تعطیل بود ولی جنبش جمهوری خواهی دیگر از هم پاشیده بود. ضربه نهایی از ترکیه آمد که حکم کرد دستگاه خلافت- همتای اسلامی دربار واتیکان- برچیده شده است. نهاد خلافت اندکی پس از رحلت حضرت رسول به وجود آمده بود. پس از آنکه خلافت بغداد با پورش هلاکو و مهاجمان مغول از پا افتاد، خلیفه گری به غرب به سوی فرمانروایان مصر سوق یافت؛ سلطان سلیم عثمانی در اوایل قرن شانزدهم مصر را گرفت و خلافت به قسطنطنیه رفت. آنگاه سلیم که مکه و مدینه را تسخیر کرد سنی‌ها همه وی را خلیفه خود شناختند. با برکناری آخرین سلطان عثمانی، دولت جدید ترکیه خلیفه جدیدی سر کار آورد که فقط قدرت روحانی داشت. اندکی بعد مجلس نمایندگان ترکیه به رئیس‌جمهوری مصطفی کمال و نیز به الغای نهاد خلافت رأی داد.^{۶۱} جامعه شیعه هیچ‌وقت خلیفه را پیشوای روحانی خود نشمرد، ولی از میان بردن این مقام ضربه‌ای به مذهب بود و همه آن را نتیجه‌هایند برقراری جمهوری و جدایی دین و سیاست دانستند. علمای اعلام در ایران موافق جمهوری نبودند ولی تا حال ساکت نشسته بودند. با این جریان‌ات در ترکیه، جمهوری خواهی همسنگ بی‌دینی گردید و مخالفت آنها خصومت علنی شد.^{۶۲}

رضاخان دریافت که نبرد جمهوری را باخته است. برای جلوگیری از آبروریزی بیشتر در ۱۲ فروردین اعلامیه‌ای بیرون داد:

اولیای دولت هیچ‌وقت نباید با افکار عامه ضدیت و مخالفت نمایند... و نظر به اینکه در این موقع افکار عامه متشت و اذهان مشوب گردیده... لهذا در موقعی که برای تودیع آقایان حجج اسلام و علمای اعلام به حضرت معصومه (ع) مشرف شده بودم با معظم‌لهم در باب پیش‌آمد کنونی تبادل افکار نموده و بالاخره چنین مقتضی دانستیم که به عموم ناس توضیح نمایم عنوان جمهوری را موقوف... سازند... این است که به تمام وطن‌خواهان و عاشقان آن منظور مقدس نصیحت می‌کنم که از تقاضای جمهوری صرف‌نظر کرده و برای نیل به مقصد عالی که در آن متفق هستیم با من توحید مساعی نمایند.^{۶۳}

این اولین شکست رضاخان در صحنه سیاسی بود و درس تلخی از آن آموخت. اگر روحانیون در موضوعی که فکر می‌کنند به مصلحت آنها نیست باهم همدست شوند

می‌توانند توده مردم را با خود همراه سازند و نیروی آنها توان‌گاز است. این تجربه در تصمیمهای بعدی او برای سرکوب قدرت روحانیون بسیار مؤثر بود.

رضاخان در ظرف شش روز آینده با صدها نفر ملاقات و مشورت کرد تا گام بعدی‌اش را مشخص سازد. مدتی پیش در اوایل اسفند ماه رضاخان، شاید برای پیشبرد مبارزه خود و برقراری جمهوری، کمیسیون غیررسمی مرکب از شش نماینده «مستقل» نامدار مجلس تشکیل داده بود و هفته‌ای یک یا دو بار با اینها ملاقات می‌کرد و درباره برنامه دولت و امور حکومت با آنها به گفتگو می‌پرداخت. این شش تن عبارت بودند از رجال محترمی چون مستوفی و مؤتمن‌الملک پیرنیا و نیز محمد مصدق، یحیی دولت‌آبادی، حسن ققی‌زاده و حسین علاء. دو نفر هم از خارج مجلس به این جمع پیوسته بودند، مهدی قلی‌هدایت و محمدعلی فروغی.^{۷۴} این جلسات نمایانگر آن بود که رضاخان با مشورت سیاستمداران خوشنام عمل می‌کند و به مخالفانش در مجلس هم نشان داد که وی با نمایندگان خوش‌وجه بی‌طرف در تماس است.

از ۷ تا ۱۸ فروردین دیپلماتهای شوروی، بریتانیا، فرانسه و امریکا و همچنین گروهی از بزرگان، روحانیون و روزنامه‌نگاران ایرانی به دیدن رضاخان رفتند.^{۷۵} اینها چه توصیه و نظرهایی به او دادند جایی نیامده است ولی سرانجام وی به حریت دیرین خود یعنی استعفا متوسل شد. باامداد روز ۱۸ فروردین اعلام کرد تصمیم قطعی گرفته است از ایران بروی و بدین منظور به یکی از افسران زیردست خود وکالت رسمی داده تا در غیابش امور شخصی و مالی‌اش را انجام بدهد. قصد دارد روانه عتبات عالیات در عراق بشود و پس از زیارت به یکی از کشورهای مسلمان همسایه برای اقامت دائم برود.^{۷۶} به محض آنکه این خبر پخش شد گروهی از جمله مستوفی، حسن پیرنیا و حتی رئیس مجلس، حسین پیرنیا، که حدود دو هفته پیش چیزی نمانده بود به عمر سیاسی رضاخان پایان دهد، به دیدن او رفتند. هیئت توانست رضاخان را از کناره‌گیری منصرف سازد. می‌گفت چاره‌ای جز استعفا ندارد و مجلس باید عواقب کناره‌گیری او را، شاید برای همیشه از خدمات دولتی، بپذیرد. پس از مذاکرات مفصل رضاخان قبول کرد که فعلاً از رفتن به عراق خودداری کند و در عوض برود به خانه ییلاقی کوچکی که برای خود در رودهن در ۴۸ کیلومتری تهران ساخته بود.

این اقدامی زیرکانه و حساب‌شده بود. مجلس به او بی‌اعتنایی کرده بود، پس می‌باید کناره بگیرد، و در ضمن، با پیش کشیدن زیارت عتبات، دلبستگی خود را به اسلام هم

نمایش بدهد. اگر مجلس از او بخواهد که بازآید این بار بسی قوی‌تر برمی‌گردد. برای محکم‌کاری به فرماندهان نظامی نیز اطلاع داد که قصد دارد برود و چه بسا هم از آنها خواست دست به مبارزه زنند و بگویند که ارتش به او نیازمند است. رضاخان در بامداد ۱۸ فروردین از تمام بیست‌های خود به‌علت خستگی مفرطه استعفا داد و اعلام کرد که تهران را ترک می‌گوید.^{۱۷} با وجود نقشه دقیق و حساب‌شده او این استعفا با تهدیدهای قبلی او در وزارت جنگ فرق داشت و کاملاً بی‌خطر نبود. پیش‌بینی واکنش مجلس دشوار بود. آن روزی که به مجلس آمد اگر رأی به ادامه خدمت می‌گرفتند بی‌شک از کار برکنار می‌شد. با همه اطمینانهایی که طرفدارانش به او می‌دادند مخالفان بی‌کار نشسته بودند و چشم به‌راه چنین فرصتی بودند. رضاخان حدود سه ماه پیش از روی احتیاط آخرین افسران سوئدی را از نظمی بیرون رانده بود و سرهنگ محمد درگاهی^{۱۸} را رئیس پلیس تهران کرده بود.^{۱۹} رئیس جدید پلیس حالا او را از فعالیت‌های مخالفان اصلی‌اش آگاه می‌ساخت. اگر مجلس استعفای او را به رأی بگذارد و بپذیرد، فقط از راه کودتای نظامی می‌تواند به قدرت بازگردد. اما علم کردن یک کودتای دیگر آبروی رضاخان را حسابی می‌برد و دیگر کسی او را مرد خلق نمی‌شمرد.

روز ۱۶ فروردین آغاز ماه رمضان بود و مجلس تصمیم گرفت در ماه روزه‌داری هفته‌ای فقط سه بار آن هم شبها جلسه تشکیل بدهد. جلسه بعدی مجلس در شب ۱۸ فروردین بود. احمدشاه در پاریس تلگرافی از برادر خود خیر یافت که رضاخان استعفا کرده است، پس پیام زیر را با تلگراف برای رئیس مجلس فرستاد: «نظر به اخبار تأسف‌آوری که از ایران رسیده و تحریکاتی که سردار سپه بر ضد امنیت عمومی می‌کند ما اعتماد خود را از مشارالیه سلب نمودیم. لازم است اکثریت مجلس نسبت به شخص دیگری اظهار تمایل نماید تا فرمان صادر گردد»^{۲۰}. مؤتمن‌الملک شب بعد تلگراف را در جلسه علنی مجلس خواند. در تلگراف دومی به مستوفی و مدرّس، شاه پیشنهاد کرد مستوفی نخست‌وزیر جدید، حسن پیرنیا وزیر جنگ، سرلشکر عبدالله امیرطهماسبی فرمانده قوا و سرتیپ امان‌الله جهانبانی رئیس ارکان حرب شوند.

رضاخان پیش از استعفا در جراید دست به تبلیغاتی زده بود تا زبانهای وارد به خود را از بابت جمهوری‌خواهی کاهش دهد. روزنامه‌های طرفدار او در تلاشی هماهنگ دیگر اسمی از جمهوری نبردند. در عوض همه خدمات گذشته او به کشور و ضرورت رهبری‌اش را شرح و بسط دادند و از او خواستند استعفا ندهد و صحنه سیاسی را ترک

نگوید. روزی که رضاخان استعفا کرد و از تهران رقت تبلیغات مطبوعات به اوج رسید.^{۷۰} علی دشتی^[۱۱]، سردبیر روزنامه شفق سرخ، رشته مقالاتی مملو از هتاک‌های علیه دربار و مخالفان رضاخان نوشت. مقاله مشهور «بدر وطن رقت» از دشتی بود. دشتی از عزیمت رضاخان اظهار تأثر کرد و گفت که اگر رضاخان فراخوانده نشود عواقب وخیم و پیش‌بینی نشده‌ای در انتظار کشور است.

سپس نوبت قشون رسید که ابراز وجود کند. گویی ترتیباتی از پیش داده شده باشد، از بعد از ظهر روز ۱۸ فروردین سیلی تلگراف از افسران نظامی به سوی مجلس سرازیر شد. همه از کناره‌گیری رضاخان اظهار تأسف می‌کردند و درخواست داشتند مجلس او را به کار برگرداند و گرفته به سوی تهران حرکت می‌کنند. روز بیستم تلگرافها لحن حتی شوم‌تری پیدا کرد. دیویزیون غرب (همدان) در تلگراف خود می‌گفت «اگر در ظرف چهل و هشت ساعت آینده رضاخان مجدداً به ریاست وزرا منصوب نگردد ما سپاه خود را از لرستان بیرون می‌آوریم...» یعنی که دست یاغیان لر باز می‌شود که به قتل و غارت شهرها و روستاها پردازند. تلگرافهای تهدیدآمیز مشابهی از سپاه جنوب در شیراز و اصفهان و فرماندهان شمال در رشت و مشهد رسید. تظاهراتی به حمایت از رضاخان در ایالات برپا شد، در پاره‌ای شهرهای مهم بازارها را بستند. در شب ۲۱ فروردین تلگرافها در جلسه علنی مجلس خوانده شد. وقتی مجلس آن شب از سروصدا افتاد کمتر نماینده‌ای بود که تصمیمش را نگرفته باشد. پیام تلگرافی احمدشاه پشت گوش انداخته شد و نمایندگان، ۹۴ موافق و ۶ مخالف، رأی دادند که وجود رضاخان برای امنیت ایران ضروری است و او را باید فوراً سرکار خود برگرداند. تصمیم گرفته شد مجلس هیشکی مرکب از شش نماینده به رودهن بفرستد که خبر انتصاب مجدد را به رضاخان بدهد و او را به تهران بیاورند. روز بعد هیئت عالی مرتبه‌ای به آنجا رفت و رضاخان به اقامتگاه تایلستانی‌اش در شمال شهر بازگشت. فردای آن روز وکلای مجلس و رجال گروه‌گروه به دیدن او رفتند و انتصاب مجدد او را تیریک گفتند.^{۷۱} مجلس طی تلگرافی رأی اعتماد و انتصاب مجدد رضاخان را به ریاست وزرا رسماً به احمدشاه اطلاع داد. احمدشاه که چاره‌ای جز موافقت نداشت، تلگراف زیر را روز ۲۳ فروردین فرستاد:

با اینکه قانون اساسی به ما حق می‌داد که سلب اعتماد خودمان را از رئیس‌انوزراه وقت بنماییم، معذالک صلاح‌اندیشی مجلس شورای ملی را رد نکرده به ولیعهد امر شد اعلام دهد کابینه را تشکیل و معرفی نماید. شاه.^{۷۲}

رضاخان روز ۲۴ فروردین کابینه تازه خود را معرفی کرد. به دلایلی نامعلوم سلیمان میرزا را از وزارت معارف برداشت و کسی را هم جای او ننهاد. تنها تغییر مهم انتصاب سرلشکر محمود امیراقتدار (انصاری^{۲۲}) به سمت وزیر پست و تلگراف به جای سرتیپ خدایار بود. برنامه دولت تازه همان برنامه قبلی بود: وضع قانون نظام وظیفه؛ توسعه تسهیلات آموزشی؛ اعطای امتیاز نفت شمال به سینکلو؛ برقراری پست هوایی و تجهیزات بی سیم عمومی^{۲۳}.

رضاخان خواسته بود از شر دودمان قاجار برهد. فکر کرده بود بهترین راه انجام این کار برقراری نوعی جمهوری است. قهم تاریخی و شم سیاسی خود را موقتاً از دست داده بود. بسی تضعیف شده بود با این وصف دشوارترین بحران سیاسی زندگی اش را پشت سر گذاشته بود. چند ماهی طول می کشد تا حیثیتش به حال اول برگردد و یک سالی وقت می خواهد تا به تلاش بعدی اش برای احراز قدرت مطلق دست بزند.

زندگینامه

[۱] سلیمان میرزا (سلیمان محسن اسکندری)، از حدود ۱۳۴۸ تا ۱۳۲۱، نتیجه عباس میرزا، پسر فتحعلی شاه بود. خدمت دولتی خود را در اداره پلیس تهران شروع کرد و بعداً به اداره گمرک منتقل شد. در ۱۲۸۸ به نمایندگی مجلس دوم رسید و وقتی علیه التیماتوم روسها برای برکناری شوستر رأی داد شهرت یافت، ولی ناصرالملک نایب‌السلطنه به همین خاطر او را توقیف و به قم تبعید کرد. در دوره سوم دوباره به وکالت رسید ولی چون به حمایت محور آلمان-عثمانی برخاست تاچار شد به بغداد بگریزد و از آنجا به قسطنطنیه رفت. در ۱۲۹۶ به غرب ایران بازگشت تا عشایر را برانگیزد و تلاشهای جنگی بریتانیا را مختل سازند؛ نیروهای انگلیسی او را دستگیر کردند و به تبعید در هند فرستادند. در ۱۲۹۹ به او اجازه دادند به وطن برگردد و در دوره‌های چهارم و پنجم هم نماینده مجلس شد. پس از دوران کوتاهی تصدی وزارت معارف در فاصله آبان ۱۳۰۲ تا فروردین ۱۳۰۳، که کار مناسبی برای او نبود، عملاً از سیاست کنار کشید. در اکتبر ۱۹۲۷، در دهمین سالگرد انقلاب روسیه به صورت نیمه رسمی به مسکو رفت و پس از آن دوسه سالی در اروپا ماند. در سائهای قبل از شهریور ۲۰ برای امرار معیشت مغازه خواربارفروشی در تهران بازکرد. پس از استعفای رضاشاه از سلطنت، سلیمان میرزا به ریاست حزب نوپای توده ایران انتخاب شد.^{۷۴}

[۲] ابوالحسن خان معاضدالسلطنه (پیرنیا)، از حدود ۱۲۵۶، تا حدود ۱۳۱۸، پسر برادر نصرالله خان مشیرالدوله، وزیر امور خارجه و رئیس‌الوزرای اسبق بود، در سالهای ۱۲۸۵-۱۲۸۰ در کنسولگری ایران در باکو خدمت کرد، پس از بازگشت به ایران در مبارزات مشروطیت شرکت جست. پس از به توپ بستن مجلس در ۱۲۸۷ در سفارت انگلیس بست نشست، سپس به اروپا رفت، در ۱۲۸۸ به نمایندگی مجلس دوم رسید، به جناح دموکراتها پیوست و بعدها به سوسیالیستها نزدیک شد، در ۱۲۹۰ وزیر پست و تلگراف بود، و پس از دوره‌ای کوتاه تصدی وزارت عدلیه در کابینه اول رضاخان، والی

یزد، کرمان و فارس شد. در ۱۳۱۵ خود را بازنشسته کرد.^{۷۵}

[۳] حاج امان‌الله‌خان عزالممالک (اردلان)، از حدود ۱۲۶۷ تا حدود ۱۳۵۶، پسر یکی از بزرگان کردستان بود. به نمایندگی دوره دوم مجلس رسید. از نزدیکان سلیمان‌میرزا بود، در ۱۲۹۴ (۱۹۱۵) از ایران رفت و سالهای جنگ را در ترکیه عثمانی ماند. نماینده دوره پنجم مجلس شد و پس از مدت کوتاهی تصدی وزارت فواید عامه، در ۱۳۰۷ حاکم استرآباد (گرگان)، در ۱۳۱۱ حاکم لرستان، در ۱۳۱۲ حاکم گیلان، دوباره لرستان در ۱۳۱۳، و در ۱۳۱۴ حاکم بوشهر و بنادر جنوب شد. آخرین سمت او در زمان سلطنت رضاشاه والی کرمان بود. پس از شهریور ۱۳۲۰ چند بار به وزارت رسید و آخرت سناتور انتصابی شد.^{۷۶}

[۴] قاسم صوراسرافیل (صور)، از حدود ۱۲۵۹ تا حدود ۱۳۱۸، در تبریز به دنیا آمده، پسر میرزا حسن خان، کارمند جزء دربار و مؤسس و سردبیر روزنامه صوراسرافیل معروف بود که شدیداً از نهضت مشروطه طرفداری می‌کرد و تمایلات سوسیالیستی داشت. روزنامه پس از چندی به دست محمدعلی‌شاه در ۱۲۸۷ توقیف و سردبیش به دار آویخته شد. صوراسرافیل جوان در دوره دوم و سوم مجلس به نمایندگی رسید. در زمان جنگ جهانی اول در ترکیه عثمانی اقامت گزید. در بازگشت از اعضای فعال حزب سوسیالیست شد. در زمان سلطنت رضاشاه در چندین منصب دولتی خدمت کرد؛ از جمله وزیر پست و تلگراف در ۱۳۱۱-۱۳۰۷، حاکم گیلان و بعداً اصفهان ۱۳۱۶-۱۳۱۲، کنیل شهرداری تهران ۱۳۱۸-۱۳۱۷.^{۷۷}

[۵] محمدعلی فروغی (ذکاءالملک)، ۱۳۲۱-۱۲۵۱، پسر محمدحسین (ذکاءالملک)، رئیس فاضل دوائر ترجمه چاپخانه دولتی ناصرالدین‌شاه بود. پدر شعر هم می‌سرود و تخلص فروغی را برای خود برگزیده بود (که بعداً پسر آن را نام خانوادگی خود کرد). در ۱۲۸۵ پس از مرگ پدر لقب ذکاءالملک به محمدعلی داده شد. فروغی جوان می‌خواست طب بخواند، اما دنبال فیزیک رفت. متناً طولی نکشید سردبیر مجله تربیت شد که پدرش بنیاد نهاده بود. تربیت از پرآوازه‌ترین نشریات اواخر دوران قاجار بود و در میان افراد نخبه تحصیل کرده روز نفوذ قابل ملاحظه داشت. فروغی در ۱۲۸۵ به جامعه آدمیت پیوست، که از مرگ ناصرالدین‌شاه به این طرف در نهضت مشروطه فعال بود. این جامعه به انگوی لژهای فراماسونی درست شده بود و همه مراسم سوگند و تشریفات پنهانی آنها را به جا می‌آورد. جامعه پس از به توپ بستن مجلس در ۱۲۸۷ تعطیل شد. فروغی اندکی بعد، به کمک چندتن از رجال و تعدادی از فرانسویهای مقیم ایران، نخستین لژ رسمی فراماسون را در ایران تشکیل داد و نام آن را «بیداری ایران» نهاد. این لژ از مشروطیت حمایت می‌کرد و به‌زودی بسیاری از تحصیل‌کردگان نخبه کشور به آن پیوستند. در سالهای ۱۲۸۸ و ۱۲۸۹

فروغی مریی خاص احمدشاه نوجوان شد ولی آشکارا کار به جایی نبرد. فروغی در دوره دوم مجلس به وکالت رسید. از راه نفوذ برادران فراماسون خویش مدت کوتاهی رئیس مجلس شد. پس از تعطیل اجباری مجلس، بر سر ماجرای شوستر، فروغی در سالهای ۱۲۹۰ تا ۱۲۹۴ در چندین کابینه وزیر عدلیه بود و در عین حال در مدرسه علوم سیاسی تهران هم درس می داد. در ضمن وزارت چندی هم در دیوان تعین خدمت کرد. در ۱۲۹۷ یکی از اعضای عالی رتبه هیئت نمایندگی ایران، به ریاست مشاورالعمالک انصاری، در کنفرانس صلح پاریس بود. در بازگشت از پاریس در سالهای ۱۳۰۳-۱۳۰۱ چندین بار وزیر خارجه، در ۱۳۰۴-۱۳۰۳ وزیر مالیه، در ۱۳۰۴ تا ۱۳۰۵ رئیس الوزرا، در ۱۳۰۵ وزیر جنگ، در ۱۳۰۶ سفیر فوق العاده ایران در ترکیه شد و در این مأموریت موضوع مرز قطعی ایران و ترکیه را فیصله داد، در ۱۳۰۹ وزیر اقتصاد ملی، مدتی بعد با حفظ این سمت وزیر خارجه، و در ۱۳۱۲ نخست وزیر بود تا اینکه در ۱۰ آذر ۱۳۱۴ وادار به کناره گیری شد.

فروغی یکی از بنیان گذاران و رئیس فرهنگستان ایران بود، در ۱۳۱۴ که مورد غضب رضاشاه قرار گرفت استعفا کرد. از ۱۳۱۵ تا شهریور ۱۳۲۰ فروغی اوقات خود را وقف مطالعه و کارهای ادبی کرد. در ۳ شهریور ۱۳۲۰، با حمله قوای انگلیس و روس به ایران، رضاشاه ناچار بار دیگر به فروغی رو آورد، و وی در ۵ شهریور باز نخست وزیر شد. فروغی پس از کناره گیری رضاشاه از سلطنت و بر تخت نشستن محمدرضاشاه، نقشی کلیدی در حفظ ثبات کشور و تداوم امور، و انعقاد پیمان سه جانبه ایران، شوروی و بریتانیا، در تضمین تخلیه خاک ایران از نیروهای خارجی پس از پایان جنگ ایفا کرد. سپس از نخست وزیری استعفا داد و در اسفند ۱۳۲۰ دومین وزیر دربار محمدرضاشاه شد. در ۱۳۲۱ نامزد سفیری ایران در واشینگتن گردید ولی پیش از عزیمت به امریکا بر اثر حمله قلبی جان سپرد.^{۷۸}

[۶] خداپادشاهان خدایار (خدایاری)، از حدود ۱۲۵۲ تا حدود ۱۳۲۹، در سال ۷۲-۱۲۷۱ به قزاقخانه پیوست، تا درجه یاوروی ارتقا یافت، پس از به توپ بستن مجلس در ۱۲۸۷ از فوج قزاق استعفا داد و این باعث شناسایی بیشتر او شد و در ۱۲۸۸ دوباره به خدمت برگشت. در ۱۲۹۶ به درجه سرهنگی ارتقا یافت ولی استازوسلسکی تهمت سوءاستفاده مالی به او زد و ناچار کناره رفت. در کودتای سوم اسفند با رضاخان همکاری کرد، باز وارد قزاقخانه شد و در ارتش واحد ملی به مرتبه امیرلشکری رسید. رضاخان در انتصاب او به والیگری قزوین دست داشت. پس از تصدی وزارت پست و تلگراف، ریاست اداره نظام وظیفه، و در ۱۰-۱۳۰۹ ریاست بانک ارتش (بعدها بانک سپه) را به عهده گرفت. از آن پس سرپرست املاک روزافزون رضاشاه بود، و خودش نیز در این میان ملاک بزرگی شد. یکی از نزدیکان

انگشت‌شمار رضاخان است که تا آخر مورد الثقات بود. در ۱۳۰۲ خواستگار و واسطه ازدواج رضاخان و عصمت دولشاهی بود.^{۷۹}

[۷] علی‌اکبر داور، ۱۳۱۵-۱۲۶۴، پسر یکی از کارمندان جزء دربار، کلب‌علی‌خان خازن‌الخلوت، بود که سرایداری اندرون مظفرالدین‌شاه را به عهده داشت و توانست اسم پسرش را در ۱۲۷۹ در مدرسهٔ پرحیثیت دارالفنون بنویسد که تحصیل طب کند. داور رشته تحصیلی خود را تغییر داد و در ۱۲۸۶ فارغ‌التحصیل حقوق شد. سال بعد به وزارت عدلیه پیوست و قاضی دادگاه شهرستانها شد و سپس به سرعت رو به ترقی رفت و در ۱۲۸۸ مدعی‌العموم کل تهران بود. ضمن کارمندی دولت در روزنامهٔ تازه‌انتشار شرق به سردبیری سیدضیاء هم مقاله می‌نوشت. مقالاتش معمولاً بر ضد دولت روز و در انتقاد از وزیران کابینه و اغلب به طرفداری از نمایندگان حزب دموکرات در مجلس بود.

در زمستان ۱۲۹۰ داور داوطلب شد سرپرستی و مراقبت دو پسر جوان بازرگان ثروتمند تیریزی، حاجی‌ابراهیم (پناهی)، را که برای تحصیل به سوئیس می‌رفتند برعهده بگیرد. پس از فراگرفتن کامل زبان فرانسه وارد دانشگاه ژنو شد و در آستانهٔ شروع جنگ جهانی اول لیانس خود را گرفت. داور نتوانست رسالهٔ دکترایش را به پایان برساند و بی‌غرق مطالعهٔ ادبیات غرب، فلسفه و به‌ویژه نوشته‌های مفسران امور اجتماعی آن عصر شد. در ژنو به طرفداری از حضور ایران در کنفرانس صلح پاریس و حق بیان نمایندهٔ ایران در کنفرانس مبارزه کرد. در ضمن کمیتهٔ فعالی از ایرانیان مخالف قرارداد ۱۹۱۹ تشکیل داد. داور در ۱۳۰۰ به وطن برگشت. در بهمن ۱۳۰۱ شروع به انتشار روزنامهٔ مرد آزاد کرد.

کمی بعد حزب رادیکال را راه انداخت که چندصد عضو پیدا کرد. داور در مجلس شورای ملی در آبان ۱۳۰۴ که به ترمیم قانون اساسی پرداخت، و اجازهٔ پادشاهی رضاخان را داد، نشر اساسی داشت. مواد اصلاحی را او نوشت و در جلسهٔ علنی مجلس از تصویب آنها دفاع کرد، اندکی بعد که وزیر فواید عامه و تجارت شد کرسی خود را در مجلس شورا ترک گفت و تا خرداد ۱۳۰۵ در آن مقام ماند. در دوران وزارت خود قوانینی برای احداث راه‌آهن و تأسیس مدرسهٔ تجارت وضع کرد و مهارت و تبحر خود را به ثبوت رساند. در خرداد ۱۳۰۶ وزیر عدلیه شد. و در اینجا هم توانایی فوق‌العادهٔ سازماندهی و پشتکار مفرط از خود بروز داد. وزارت عدلیه و نظام قضایی کشور را به صورت تازه‌ای درآورد و کمیسیونهایی مرکب از باسوادترین قضات روز تشکیل داد تا قانون مدنی تازه‌ای تدوین کنند. نتیجهٔ پس از پنج سال (۱۳۱۳-۱۳۰۷) کار مداوم شاهکاری در طراحی لوایح قانونی بود. در دیماه ۱۳۱۱ در رأس هیئت نمایندگی ایران در جامعهٔ ملل متحد به ژنو رفت و از ابطال قرارداد نفت ۱۲۸۰ توسط ایران دفاع کرد. در شهریور ۱۳۱۲ وزیر مالیه شد.

رضاشاه اعجاز می‌خواست و خبر نداشت که این‌همه کار چگونه داور فرسوده را از پا می‌اندازد. بار توان‌فرسای دوازده‌سال کار زیاد و خواستهای مستبدانه و روزافزون رضاشاه و سرزنشهای وی سرانجام به خودکشی داور در ۲۱ بهمن ۱۳۱۵ انجامید.^{۸۰}

[۸] سیدمحمد تدین، ۱۳۳۰-۱۲۶۱، در بیرجند به دنیا آمد و تحصیل طلبگی کرد. مدرسه‌ای به نام تدین بنا نهاد، خود مدیر آن شد و اسم مدرسه را برای نام خانوادگی خویش برگزید. در حزب دموکرات اول به فعالیت پرداخت، در دوره‌های چهارم، پنجم و ششم مجلس به وکالت رسید و در نهمه دوم دوره پنجم و شروع دوره ششم ریاست مجلس را به عهده داشت. در ۱۳۰۵ وزیر معارف شد و متهم گردید بخش عمده پولهایی که برای تحقق هدف نهضت جمهوری خواهی در اختیارش بود به جیب خود ریخته است و در دی ۱۳۰۶ ناچار استعفا داد. در ۱۳۰۹ مدت کوتاهی والی کرمان شد و سپس در بقیه دوران سلطنت رضاشاه از خدمات دولتی کناره گرفت. در سالهای پس از شهریور ۱۳۲۰ به وزارت رسید و باز اتهام سوءاستفاده و اختلاس به او بستند و باز تیرته شد. در اواخر عمر سناتور بود و در آذر ۱۳۳۰ در امریکا درگذشت.^{۸۱}

[۹] مرتضی قلی بیات (سهام السلطان)، ۱۳۳۴-۱۲۶۱، در خانواده ثروتمند ملاکی که اراضی زیادی در غرب ایران داشت به دنیا آمد. از دوره پنجم تا دهم وکیل مجلس بود و در ۱۳۲۲ به وزارت رسید. در ۱۳۲۳ مدت کوتاهی نخست‌وزیر بود و سپس در سالهای ۱۳۳۱ تا ۱۳۳۴ رئیس هیئت مدیره و مدیرعامل شرکت ملی نفت ایران شد. آدم محترم و خوش‌بوخوردی بود ولی دوران خدمتش درخششی نداشت.^{۸۲}

[۱۰] محمد درگاهی، از حدود ۱۲۶۵ تا حدود ۱۳۲۹، در دارالفنون تحصیل کرد، در ۱۲۹۰ به ژاندارمری پیوست و در ۱۲۹۴ به حمایت ژاندارمهای شیراز در طغیان علیه تشکداریان جنوب (SPR) برخاست. بازداشت و شش ماه زندانی شد، سپس در ۱۲۹۹ به ریاست ژاندارمری قم منصوب گردید و مدتی بعد در دیماه ۱۳۰۲ با درجه سرهنگی به ریاست نظمیة کشور رسید. در ۱۳۰۷ به سرتیپی ارتقا یافت و در ۱۳۰۸ از کار برکنار و زندانی شد. در ۱۳۰۹ رئیس اداره نظام وظیفه، در ۱۳۱۳ رئیس اداره کل سجل احوال و احصائیه بود. و در خرداد ۱۳۱۵ از کار افتاد. درگاهی مردی ظالم و کینه‌نور بود و در رژیمی که مرتب رو به دیکتاتوری می‌رفت وی در مقام رئیس کل اداره آگاهی سابقه بسیار بدی برجای گذاشت.^{۸۳}

[۱۱] علی دشتی، از حدود ۱۲۷۵ تا ۱۳۶۰، در مدارس عتبات عالیات تحصیل طلبگی کرد. ابتدا از قرارداد ۱۹۱۹ طرفداری کرد سپس به ضدیت آن برخاست. در اسفند ۱۳۰۰ شروع به نشر روزنامه شفق سرخ کرد. در جنبش جمهوری خواهی و بعد در مبارزه برای برچیدن بساط دودمان قاجار سخنگوی مطبوعاتی اصلی رضاخان بود. به وکالت دوره پنجم

برگزیده شد ولی به‌خاطر سوابق سوء «اخاذی و کلاهبرداری» اعتبارنامه او به‌تصویب نرسید. در دوره‌های ششم، هفتم و هشتم نماینده مجلس بود و روزنامه‌اش را هم انتشار می‌داد. در ۱۳۱۴ بازداشت شد. در فروردین ۱۳۱۷ موردتفقد قرار گرفت و رئیس اداره مطبوعات (سانسور) وزارت داخله و نیز نماینده دوره سیزدهم مجلس شد. پس از برکناری رضاشاه نخستین کسی بود که مدعی شد رضاشاه مادام که حساب ثروت هنگفت خود را پس ندهد نباید از کشور خارج شود. در ۱۳۲۷ سفیر ایران در مصر و سپس چندین دوره سناتور شد. جمهوری اسلامی در ۱۳۵۸ او را بازداشت و زندانی کرد. دشتی قلم سلیسی داشت. فاضل و دانشمند نبود با این حال شماری کتابهای بسیار خواندنی درباره شاعران ایران و نیز زندگینامه خود را نوشت. آدم و نااهل و بی‌بند و باره‌ی بود و معروف است که برای هفتی و فجوره از شهر نجدادی‌اش بوشهر بیرون رانده شده بود.^{۸۴}

[۱۲] محمود آقا امیراقتدار (انصاری)، ۱۳۲۹-۱۲۵۷، در اصفهان به دنیا آمد، و در همانجا تحصیلات مذهبی کرد که طلبه شود. بعد تصمیم گرفت به فوج قزاق بپیوندد و زودتر از رضاخان، که باهم آشنایی نزدیکی داشتند، به درجه سرتیپی رسید. جزو کودتاچیان بود، در پاییز ۱۳۱۰ حاکم نظامی تهران و سپس والی اصفهان شد و در اینجا لیاقت فراوان به خرج داد. در ۱۳۰۳ به وزارت پست و تلگراف رسید و مدتی بعد وزیر داخله بود. در دیماه ۱۳۰۳ از کار برکنار شد و در خانه تحت نظر قرار گرفت. اتهام او تیبانی با سردار معزز یجنوردی، یکی از رؤسای مهم عشایر شمال غرب خراسان بود. بعدها بخشوده شد و درجه نظامی‌اش را به او پس دادند، ولی دیگر مقام فرماندهی نیافت. رآویان مختلف وی را افسری تیزهوش و کاردان خوانده‌اند.^{۸۵}

وحدت ایران

رضاخان از خطری که سر راه ترقی سیاسی متوالی او پیش آمد پرست، اما به بهایی گزاف. شهرت او لکه دار شد. خود را فردی مستبد و تشنه قدرت جلوه داده بود و مخالفان بی درنگ بر جاه طلبی بی لجام او تکیه کردند. تغییر موضع ناگهانی، فراخوانی همگانی به عدم پیگیری فعالیت‌های جمهوری خواهی، آسیب پذیری او را آشکار ساخت و نشان داد با همدستی نیروهای مخالف می توان جلو او را گرفت. رضاخان هم خود شخصاً حتماً مضطرب بود، چه ضدیت با جنبش جمهوری خواهی را ضدیت با شخص خود می شمرد. ترکیه سلطنت را از میان برده بود و آتاتورک را بدون مخالفت چندان رئیس جمهور کرده بود. اقدامات رضاخان در ایران دست کمی از کارهای آتاتورک در ترکیه نداشت. نشانه هایی از بدگمانی در ذهنش پیدا شده بود که نتیجه اش تهمت زدن به این و آن بود و تقصیر همه را بیشتر گردن انگلستان و شوروی می گذاشت. بریتانیا مخالف جنبش جمهوریت بود و به تشویق مخالفان پرداخته بود چون نمی خواست وضع موجود به هم بخورد. روسیه هم به مخالفت با جمهوری برخاسته بود چون نمی خواست رضاخان رئیس جمهور شود و به ایالات متحد نیز خوشبین نبود و عقیده داشت که جامعه بازرگانی امریکا می ترسد جمهوری ناآرامی پیش آورد، و از این رو مخالفان را یاری داده است.

مدتی طول کشید تا سردار سپه فهمید که شکست جنبش جمهوری مولود ماهیت تندرو پیشنهاد بود، و کشور برای آن آمادگی نداشت، و نیز این واقعیت که پایه اتکای او باریک، متشتت و محدود به چند شهر بزرگ بود، از سه گروهی که دست به دست هم دادند و انقلاب مشروطه را به وجود آوردند، رضاخان بیش از همه در میان تجار طبقه

متوسط توفیق داشت که امنیت داخلی، وسایل ارتباط قوی و زیربنای حمل و نقل به سودشان بود. جماعت تاجر، مادام که راهها و شهرها امن بود، کاری نداشت که رضاخان چگونه قدرت به دست می آورد.^۲ گروه دوم انقلابیون^۳ ۱۲۸۵، روشنفکران، مساعدت ناپایداری به او رساندند و فقط از مرام ملی او صددرصد پشتیبانی کردند. گروه سوم، روحانیون، هرگز او را حمایت نکرده بودند. اینها از حکومت مقتدر مرکزی با شالوده ملی‌گرایی بدون دین باوری می‌هراسیدند. علمای عظام در بحران جمهوری‌خواهی خاموش مانده بودند اما روحانیون میان‌پایه و جزء آشکارا خصومت نشان دادند.

با این پشتیبانی لرزان، هرگونه اندیشه سرنگون کردن قاجار، چه از راه جمهوریت چه خود بر تخت نشستن و سلسله نازهای بنیان نهادن، فعلاً باید کنار گذاشته شود. اگر او را برای رئیس‌جمهوری نپذیرفتند شاه شدن که حتماً دشوارتر است؟ باید پایگاه خود را در میان روحانیون گسترش دهد و تصویر ذهنی دولت غیرمذهبی را ملایم گرداند. باید روشنفکران و بازرگانان را مطمئن سازد که آنچه را آغاز کرده به انجام می‌رساند. وحدت کشور را تکمیل می‌کند و بخش جنوبی کشور را زیر فرمان دولت مرکزی می‌آورد. قسمتی از خط‌مشی درازمدتش این باید باشد که سفارتخانه‌های خارجی قانع شوند ناکامی جنبش جمهوری از مقام و موقع او چیزی نکاسته و عزم او برای نوسازی کشور خللی نیافته است.

رضاخان از اواخر فروردین ماه ۱۳۰۳ دست به مبارزه تبلیغاتی و فعالیتهای روابط عمومی شدیدی زد. در بیشتر مهمانیهای سفارتخانه‌ها حضور می‌یافت. این مهمانیها نه تنها سفارتخانه‌های شوروی و انگلستان، بلکه بلژیک، آلمان، ایتالیا و امریکا را هم شامل می‌شد. چهارشنبه‌ها را صرفاً اختصاص داد به پذیرایی رؤسای هیئتهای خارجی و اتباع بیگانه‌ای که جویای فرصتهای بازرگانی در ایران بودند.^۴ سعی هرچه بیشتر به کار برد تا دل روحانیون ارشد و میان‌پایه را به دست آورد. مرتب با آنها دید و بازدید کرد. و مهمتر، در ماه محرم مجالس روضه‌خوانی در خانه خود ترتیب داد و خودش به اتفاق خانواده همیشه حضور داشتند.^۵ در دهم محرم، روز شهادت امام حسین (ع) - بزرگترین عزاداری در جهان شیعیان - پیشاپیش دسته بزرگی از عزاداران، از جمله امیران ارشد، در بازار تهران حرکت کرد و سینه و زنجیر زد.^۶

حادثه‌ای که آرامش ظاهری پایتخت را به هم ریخت و پیامدهای بسیار مهمی برای رضاخان داشت، و دست او را در حکومت قوی ساخت، قتل نایب‌کنسول امریکا رابرت

ایمبری بود. ریشهٔ حادثه برمی‌گشت به اواسط خرداد ۱۳۰۳ که در شهر شایع شد سقاخانه‌ای در مرکز تهران قدرت شقایبختی بیماران را دارد. مردی شل و لنگ که از آنجا آب خورده بود ظاهراً شفا یافته بود. مرد بی‌ایمانی، که می‌گفتند بهایی است، نابینا شده بود چون به گدای کنار سقاخانه صدقه نداده بود. چون طولی نکشید که خیل افراد علیل و شل و کور به سوی سقاخانه راه افتاد؛ بسیاری از راه دور آمده بودند، بعضی را با تخت روان حمل می‌کردند.

در ۲۷ تیر ۱۳۰۳ مازور ایمبری، که حدود چهارماه پیش وارد تهران شده بود، همراه یکی از آشنایان خود، ملوین سیمور*، به دیدن سقاخانه رفت. سیمور حفار چاههای نفت بود، شاید برای پیدا کردن کار به ایران آمده بود اما چون مدارک لازم برای ورود به کشور نداشت او را به سفارت امریکا سپرده بودند تا تکلیف ماندن یا اخراج او از کشور روشن شود. مجلهٔ نشنال جئوگرافیک**، پیش از آمدن ایمبری به ایران، دوربین عکاسی در اختیار او گذاشته بود تا در حین اقامت خود از مناظر جالب عکس بگیرد^۱. نزدیک ده صبح این دو به سقاخانهٔ آشیخ‌هادی رسیدند و مقداری عکس گرفتند. مردم اعتراض کردند چون هم زنها در آنجا حضور داشتند و هم رفتن غیرمسلمین به اماکن مقدس کفر است. سپس افرادی در آن میان فریاد زدند اینها بهایی‌اند و آمده‌اند آب سقاخانه را زهرآلود کنند. حرکات تهدیدآمیزی از جانب جمعیت شروع شد و ایمبری و سیمور به کالسکهٔ خود برگشتند و کالسکه‌چی کوشید هرچه زودتر بگیرزد. ازدحام بیشتر و بیشتر شد و عده‌ای کالسکه را تعقیب و آن را متوقف کردند. ایمبری و سیمور کتک مفصلی خوردند و به شدت زخمی شدند. سربازانی از پادگان نزدیک محل در کنار سقاخانه و همچنین در طول راه بودند ولی هیچ‌کدام دخالت نکردند. بالاخره پلیس رسید و دو امریکایی را به بیمارستان نظمییه در آن حوالی بردند. انبوه جمعیت که اینک از هزار تن تجاوز می‌کرد در پی مردی که عبا و عمامه داشت، وارد بیمارستان شدند و جوان شانزده‌ساله‌ای ایمبری را با سنگ کشت. سیمور که در اتاقی دیگر بستری بود جان به در برد. این دو بینوا تقریباً سه ربع ساعت دستخوش خشم مردم بودند و در این مدت برای پراکندن جمعیت حتی یک تیر هم شلیک نشده بود. از این بدتر، ظاهراً یک یا چند سرباز در ضربه‌های نهایی به ایمبری شرکت داشتند چون بر صورتش زخم شمشیر بود^۲. روز

بعد حکومت نظامی اعلام شد. همه سفارتخانه‌های خارجی اعتراض کردند و خواستار بازداشت و مجازات مرتکبین جرح و قتل شدند. سیمور، که هنوز در وضع بحرانی بود، پنج روز پس از حادثه شهادت نامه‌ای امضا کرد و گفت سربازها با ته تفنگ او را زدند و یک افسر قشون با مشت به او حمله کرده بود. سیمور همچنین گفت که سرکرده گروه مهاجمین به بیمارستان یک آخوند بود.^۱

رضاخان مدتی قبل هم مشکلی دیگر نظیر این داشت. حدود دو هفته پیش مهاجمان ناشناسی در تهران شاعر و روزنامه‌نگار تامی محمدرضا میرزاده عشقی را، که یکی از هواداران اولیه رضاخان در پی افکنی دولت مقتدر و خود نماد ملت‌گرایی نوین بود، به قتل رسانده بودند. ولی عشقی در روزهای اخیر با اعمال خودسرانه رضاخان در توقیف روزنامه‌ها بشدت مخالفت کرده بود. آدمکشان هرگز شناخته نشدند، و پاره‌ای افراد گناه را گردن رضاخان و طرفدارانش گذاشتند. حالا زمزمه‌هایی بلند شد که رضاخان در مأموریت اصلی اش یعنی برقراری امنیت در کشور هم توفیق نیافته است. نظم و قانون حتی در خود پایتخت هم وجود ندارد، و بدتر از همه سربازان نیز در بلوای مردم شرکت می‌جویند. بسیاری از روشنفکران می‌گفتند که رضاخان در تلاش برای جلب نظر روحانیون و تظاهر به زهد و تقوا آتش تعصب مذهبی را دامن زده است. رضاخان چاره‌ای جز اعلام حکومت نظامی نداشت. اگر حادثه یا آشوب دیگری روی می‌داد مخالفتش آن را بهانه قرار می‌دادند و شهرت او لطمه بیشتری می‌دید.

روزنامه‌های تهران شروع کردند به تهمت زدن به یک سفارتخانه خارجی که نام نمی‌بردند (به موجب قانون جدید مطبوعات روزنامه‌ها حق نداشتند مطالب افتراآمیز درباره کشورهای خارجی بنویسند) و تلویحاً می‌گفتند که آشوب و بی‌نظمیهای اخیر زیر سر آن بوده است. وقتی روزنامه‌های بریتانیا نوشتند که سربازها در قتل ایمری دست داشتند، روزنامه‌های تهران تلویحاً شاید به تشویق رضاخان انگشت اتهام را به سوی انگلستان دراز کردند. در لفاقه گفتند که منظور کشور خارجی بی‌نام ولی معلوم الحال از راه انداختن سر و صدا، آن است که شرکت نفت سینکلو را از تحصیل امتیاز منصرف سازد. اعتراضهای شدید سفارت انگلیس بالاخره به این حدس و گمانه‌زنیها پایان داد.^۲

چارلز اوانز هیوز، وزیر خارجه امریکا، یادداشت شدیدالحنی برای دولت ایران فرستاده و خواسته بود قاتلان ایمری به مجازات برسند، به همسر بیوه او غرامت پرداخت شود و ایران هزینه اعزام یک فروند رزمناو را به خلیج فارس برای حمل جنازه

به ایالات متحد به عهده گیرد. تهدید ضمنی شده بود که چنانچه این خواستها انجام نشود آمریکا قطع رابطه می‌کند.

برای رضاخان در این هنگام روابط بازرگانی با ممالک اروپایی و امیدواری به سرمایه‌گذاری آمریکا در ایران بی‌اندازه مهم بود. باید نشان می‌داد که مخالف هرج و مرج و بی‌قانونی است. وزارت امور خارجه ایران رسماً از دولت آمریکا پوزش خواست و بی‌چون و چرا توافق کرد که غرامت و هزینه‌های موردتقاضا را بپردازد. از این گذشته قول داد که مقصران را پیدا کند و آنها را محکوم شناخته شوند به مجازات برساند. دعای مالی همه فوری فیصله یافت. ۶۰ هزار دلار به بیوه ایمری پرداخت شد و ۱۱۰ هزار دلار به دولت آمریکا از بابت اعزام رزمناو. دولت آمریکا برای نشان دادن حسن‌نیت خود اعلام کرد که ۱۱۰ هزار دلار واصله را برای تحصیل دانشجویان ایرانی در آمریکا کنار می‌گذارد^۱. این پول هیچ‌وقت به این مصرف نرسید چون اولاً کنگره آمریکا با قرار و مدار مزبور موافقت نکرد و درثانی مبلغ پول کافی برای چنین برنامه‌ای نبود. حال سیمور در ضمن خوب شد و او هم مختصری به نوا رسید.

مجازات سرده‌های عوام‌الناس امر دشوارتری بود. چطور می‌توان پیشقراولهای یک چنین ازدهامی را شناسایی کرد؟ سرانجام سه نفر را مرتکبان جدی‌تر شناختند: آخوندی که در پیش جمع به بیمارستان رفت، سربازی که زخم سر را وارد کرد، و جوان شانزده‌ساله که روی تخت جراحی به ایمری حمله بُرد و ضربه مهلک را زد. سرباز در اواسط شهریور اعدام شد. اما موضوع مجازات جوانک و آخوند مسائل خطیری برای رضاخان پیش آورد. جمعی از مذهبیون استدلال می‌کردند که طبق شریعت سه نفر را نمی‌توان به جرم یک مرگ کشت^۲، رضاخان هراس داشت که محاکمه آن دو ممکن است دوباره سروصدای مردم و روحانیون را بلند کند آن هم درست در موقعی که روابط را بهبود بخشیده و آنها را خاموش کرده بود. چندماهی پایه‌پا کرد و بالاخره آن دو را هم در آذرماه اعدام کرد^۳، اعدامها بی‌سر و صدا گذشت چون ارتش یکپارچه پشت رضاخان ایستاده بود.

قتل ایمری و آشوب و بلوای مردم بدترین اثر را در جامعه مالی نیویورک نهاد و گفته شد که «ایران کشوری است که خدا قراموشش کرده است چون هیچ اثری از ثبات و نظم در آنجا نیست»^۴. در ضمن، وقتی مسکو جلو صدور نفت از طریق اتحاد شوروی را گرفت، بانکهای آمریکایی از سرمایه‌گذاری خودداری کردند. سینکلو در ۱۹۲۵ (۱۳۰۴)

از امتیاز چشم پوشید، و امتاندارد اوایل نیز دو سال بعد خود را کنار کشید. پاره‌ای از مفسران ایرانی در مورد درگیری خارجیان در آشوب و بلواها به اغراق پرداخته‌اند و شرکت نفت انگلیس (APOC) را محرک آنها شمرده‌اند. هیچ‌گونه دلیل و مدرکی در این زمینه وجود ندارد و این اتهامات را می‌توان با خیال راحت مردود شناخت. ریشه اصلی ماجرا تعصب مذهبی بود و وقتی «معجزه» سقاخانه کشف شد هنوز چند روزی از عاشورا و تاسوعای عزاداری محرم نگذشته بود و این خود کارها را تشدید کرد.

واقعه قتل عشقی رضاخان را تضعیف کرده بود. حالا با کشته شدن ایبیری، او نه تنها برای هرج و مرج و بی‌قانونی در تهران بلکه برای برقراری حکومت نظامی هم آماج حمله قرار گرفت. در این میان شورشهای تازه‌ای نیز در شهرستانها رخ داد، به ویژه ترکمنها در گرگان و شمال غربی خراسان و عشایر کرد در ضرب آذربایجان. احمدشاه هم در این هنگام پا به صحنه گذاشت. موقع را برای گلی‌آلود کردن آب مناسب دید. به دو نفر از علمای عظام تلگراف کرد که به محض آنکه سلامتی اش اجازه دهد به وطن برمی‌گردد و در ضمن از برقراری حکومت نظامی ابراز ناخرسندی کرد. مدرّس و طرفدارانش در مجلس هم در این فرصت مقتدم تلاش دیگری برای سرنگونی رضاخان به عمل آوردند. مدرّس سؤالیهای ناجور و دشواری از دولت در مجلس کرد به این امید که منتهی به رأی عدم اعتماد دیگری شود. بیش از همه به حکومت نظامی تاخت و گفت که خلاف قانون اساسی است. حکومت را متهم کرد که بدون حساب و کتاب اموال خوانین یاغی از پادرامده را به جیب زده است. تأیید کتبی خواست که معلوم شود آیا تمام این اموال به خزانه ملی ریخته شده است یا نه^{۱۳}. رویداد دیگری که به مخالفان رضاخان قوت قلب داد تهدید کناره‌گیری میلسو بود. روزنامه‌های تهران انتقاد کرده بودند که میلسو نتوانسته وضع مالی کشور را بهبود بخشد و سرمایه خارجی به کشور بیاورد. میلسو شکایت داشت که در تصمیمهای مهم دولتی با او مشورت نشده است و این قدرت او را محدود می‌سازد و مغایر مفاد قرارداد استخدام او می‌باشد^{۱۴}. تهدید کرد که اگر درخواستهای او برآورده نشود بلافاصله استعفا می‌دهد، ولی آخر سر دست از تهدید برداشت.

روز اخذ رأی اعتماد که نزدیک شد، مدرّس دریافت که با همه معایب رضاخان رأی کافی برای برکناری او نیست، و کوشید جریان را عقب بیندازد. ولی رضاخان تصمیم گرفت درخواست رأی اعتماد کند و همان روزی که اقلیت تعیین کرده بود، ۲۸ مرداد، به مجلس رفت. جلسه باعداد مجلس جنجالی بود و هر دو طرف هتاک می‌کردند. مدرّس و دو

تن از یازانش هنگام ترک مجلس در خیابان مورد ضرب و شتم قرار گرفتند. بنابراین مدرس و طرفداران او در جلسه بعد از ظهر شرکت نکردند. تنها یک تن از مخالفان، ملک‌الشعراى بهار، به جلسه آمد و گفت که رأی‌گیری باید به تأخیر افتد تا همقطاران او بتوانند با اطمینان از امنیت شخصی خود به مجلس آیند. هواداران رضاخان گفتند که جلسه برای اخذ رأی حائز اکثریت است، و غیبت چند نفر نباید مانع کار شود. تقاضای اقلیت برای رأی مخفی نیز رد شد، رأی علنی گرفتند و مجلس به اتفاق آراء به رضاخان رأی اعتماد داد.^{۱۶}

رضاخان پیش از اخذ رأی تعهد سپرد که کابینه‌اش را تغییر دهد و کابینه جدید خود را در ۱۰ شهریور به مجلس معرفی کرد. وزیران موسیالیست را کنار گذاشت. سلیمان‌میرزا و امان‌الله اردلان به زودی به مجلس تازه راه یافتند. رضاخان از موسیالیستها خیالش آسوده بود. آنها چه در کابینه باشند و چه نباشند پشتیبانی‌شان مسلم است. فروغی از وزارت خارجه به مالیه رفت و حسن مشار (مشارالملک) جای او وزیر خارجه شد. جعفر قلی‌خان اسعد (سردار اسعد)^{۱۷} به وزارت پست و تلگراف منصوب گردید. عبدالحسین تیمورتاش (سردار معظم) وزیر فوائد عامه؛ حسین سمیعی وزیر عدلیه؛ سرتیپ محمود انصاری (امیرافندار) وزیر داخله؛ و نظام‌الدین حکمت (مشارالدوله)^{۱۸} کفیل وزارت معارف شد.

خصوصیت بارز کابینه جدید گرایش قطعاً انگلیسی آن بود. رضاخان شاید تصمیم گرفته بود خود مختاری شیخ خزعل را با زور پاسخ گوید، و چون می‌دانست که این خطر برخورد جدی با بریتانیا را دربردارد، نمی‌خواست که بهانه تازه‌ای دست آنها بدهد. فروغی مورد اعتماد انگلیسیها بود. مشار وزیر خارجه، چنانکه در فصلهای آتی خواهیم دید، از او هم به سفارت انگلیس نزدیکتر بود. سردار اسعد یکی از مهمترین رؤسای ایل بختیاری بود که از قدیم الایام حفظ منافع انگلیس را در ایران به عهده داشتند. آوردن این شخص به هیئت دولت در ضمن احتمال طرفداری ایل بختیاری را از خزعل کاهش می‌داد. دعوای گذشته تیمورتاش با ثرمن فراموش شده بود و انگلیسیها وی را اکنون دوست خود می‌شمردند. سفارت انگلیس پیش از همه از مشارالدوله حکمت تمجید کرد و او را «انگلو قلی راستین» خواند.^{۱۷}

همان‌طور که قبلاً دیدیم. وقتی رضاخان وزیر جنگ شد تنها تهران و چند شهر دیگر زیر فرمان یا حاکمیت مؤثر حکومت مرکزی بود. کوچک‌خان در گیلان فرمان می‌راند؛

مازندران مرکزی عملاً تحت تسلط امیر مؤید سوادکوهی بود؛ مازندران شرقی و بخشهایی از شمال خراسان تیول دو طایفه ترکمن بود؛ و شمال غربی خراسان در دست سردار معزز بختوردی و ایل شادلو؛ حال آنکه خراسان شرقی و جنوبی را حدود ده قبیله مختلف در قبضه داشتند: آذربایجان شمالی و نواحی هم‌مرز روسیه در چنگ اقبال‌السلطنه ماکویی بود؛ اسمعیل آقا سمیتقویر کلیه سرزمینهای غرب ارومیه تا سرحد ترکیه فرمان می‌راند؛ و ایل شاهسون همه‌کاره آذربایجان شرقی بود. مناطق حوالی همدان در دست عشایر گوناگون کُرد بود. عشایر سنجایی و کلهر بر نواحی اطراف کرمانشاه مسلط بودند. لرستان زیر فرمان قبایل لر و مرکز و قسمت‌هایی از غرب ایران در اختیار بختیارها بود. ایلات قشقایی، خمسه، تنگستانی، کهگیلویه، ممسنی و بویراحمدی بر فارس و نواحی خلیج فارس تسلط داشتند. ایالت بلوچستان و سرزمینهای شرق بندرعباس قلمرو قبایل بلوچ بود. سیطره اینها به حدی بود که دوست‌محمدخان سرکرده بلوچها سکه به نام خود زده بود^{۱۸}. بعد می‌رسیدیم به ایالت عملاً مستقل خوزستان، که نامش را عربستان گذاشته بودند، و در قبضه سر شیخ خزعل ابن جبیر سردار اقدس بود.

شایان ذکر است که از انقراض صفویه در قرن هجدهم به این‌سو، وسعت کشور، فقدان یک ارتش دائمی نسبتاً بزرگ و دست‌اندازیهای بیشتر و بیشتر قدرتهای خارجی، نوعی فرهنگ سیاسی در ایران پدید آورده بود که مخالف تمرکز قوا در دست یک فرد، یا گروه یا نهاد، حتی نهاد سلطنت، یا سفارتخانه روس یا انگلیس، یا رئیس این یا آن قبیله بود. نخبگان کشور از جمله ملاکان بزرگ، علماء، سران قبایل و تجار بازار همه می‌خواستند به منبع قدرتی نزدیک شوند که نقش و مقام و موقعیت آنها را بالا می‌برد. در بحبوحه یک چنین اوضاعی رضاخان می‌خواست اراده خود را تحمیل کند، حکومت مقتدر مرکزی به‌وجود آورد و قدرتهای پراکنده دیرین را، که عشایر نمونه چشمگیر آن بود، از میان ببرد.

تلاش رضاخان از وقتی وزیر جنگ شد همه آن بود که به سرکشی عشایر پایان دهد. شاید از همان سالهای ۹۰-۱۲۸۹ و بعدها که افسر جزئی پیش نبود در لشکرکشی علیه قبایل شورشی دریافته بود مادام که کلیه ایلات مغلوب نشوند و یک حکومت بر تمامی کشور فرمان نراند ایران مستقل به‌شمار نخواهد رفت. مسئله فقط این نبود که عشایر سه‌چهارم حوزه جغرافیایی مملکت را در اختیار داشتند و به هیچ حکومت مرکزی واقعی

نمی‌گذاشتند، بلکه پاره‌ای دانسته و پاره‌ای ندانسته ابزار دست قدرتهای اروپایی شده بودند و به منافع و مقاصد آنها خدمت می‌کردند. کشورهای خارجی از اواخر قرن نوزدهم برای تضعیف حکومت مرکزی یا کاستن نفوذ همدیگر در کشور- برای نمونه در دوران جنگ جهانی اول- از قبایل مختلف بهره جسته بودند.

رضاخان برای رام کردن ایلات و حتی از میان بردن رؤسای آنان هیچ‌گونه ناراحتی وجدان نداشت. از خدمتگزاری آنها به قدرتهای خارجی که بگذریم، شبهه‌های دیگری هم نسبت به عشایر و خوانین آنها داشت.

[رضاخان] تصور می‌کرد که بیشتر عشایر دارای فرهنگ بیگانه‌اند... فکر نمی‌کرد که عشایر متعلق به [ایران] قرن بیستم‌اند... حساسیت بسیار زیاد به انتقاد جزئی خارجی داشت و این نگرانی او را رها نمی‌کرد که مبادا ایران کشوری عقب مانده قلمداد شود... قبایل در نظر او نوعی روند خلاف تاریخ و شرم آور بودند و منظره شتر و چادر و لباس عشایری [که در چشم فرنگیها آن قدر تماشایی بود] او را برمی‌آشفته.^{۱۹}

رضاخان هیچ سهمی برای ایلات در اداره امور کشور قائل نبود. مگر نه اینکه همه آنها بی سواد بودند! مادام که آواره و چادر نشین بمانند از دسترنج آنها برای پیشرفت مملکت استفاده نتوان کرد. آنها را نمی‌توان جزو نیروی کار کشور شمرد و در تلاش برای نوسازی و صنعتی کردن ایران نیز به هیچ وجه شرکت نداشتند. فرهنگ ایلاتی مغایر ایجاد دولت ملی امروزی است.

در برابر این پیش‌زمینه بود که حکومت خودمختار شیخ خزعل فکر رضاخان و هر سیاستمدار وطن‌خواه دیگر را در پایتخت چنان به خود مشغول داشته بود. مادام که شیخ متکوب نشود تمامی تلاشهای رضاخان برای تأمین امنیت در مملکت بیهوده است. قبایلی که در نقاط دیگر سپر انداخته‌اند باز به پا خواهند خاست. ایران هیچ‌گاه واحدی همبسته یا به‌راستی مستقل نخواهد شد. شیخ خزعل کماکان عنصری ناسازگار با زمان، «یادگاری از دوران ماقبل دولت ملی»^{۲۰} باقی خواهد ماند. صرف وجود او منافی هرگونه تلاشی است که رضاخان و یارانش تا به امروز ورزیده‌اند.

خوزستان در گوشه جنوب غربی ایران در شرقی مرز عراق و شمال خلیج فارس قرار گرفته است. اکثریت سکنه آن در دهه ۲۰ طوایف چادر نشین عرب‌زبان بود. رود کارون که از کوه‌های منطقه بختیاری سرچشمه می‌گیرد، از طول سراسر خوزستان می‌گذرد و به‌رود

قرات می‌ریزد. رودخانه کارون در قرن نوزدهم یکی از بهترین راههای ارتباط خلیج فارس و فلات شمال بود. بریتانیا در ۱۸۸۸ (۱۲۶۷) امتیازی از ناصرالدین‌شاه برای کشتیرانی در کارون گرفت و به‌زودی با شیخ‌مزل، رئیس طایفه زورمند محل در محیسن، روابط نزدیکی برقرار کرد. از آن پس مزل «خود و طایفه‌اش را زیر فرمان حکومت بریتانیا نگاه‌داشت»^{۱۱}.

مزل در سال ۱۲۷۶ به دست افراد قبیله خود، به تحریک و هدایت برادرش شیخ‌خزعلی، به قتل رسید. برادر ثروت کلان او را تصاحب کرد و رئیس طایفه شد.^{۱۲} خزعلی روابط با انگلستان را استحکام بیشتر بخشید و به‌زودی حکومت تهران را یکسره نادیده گرفت. والی منصوب تهران در آن ایالت به اتابک، صدراعظم وقت، هشدار داد که اگر قدرت خزعلی سرکوب نشود «عربستان در ظرف چند سال به دست انگلیسیها می‌افتد»^{۱۳}. رئیس‌الوزراهای ایران یکی پس از دیگری از ترس انگلیس دست به اقدامی نزدند و حتی با دادن حق انحصاری جمع‌آوری عوارض گمرکی بندر محمره به شیخ، بدون آنکه حساب و کتابی از او بخواهند، بر قدرت و منزلتش نیز افزودند.^{۱۴}

از اوایل ۱۹۰۱ (اواخر ۱۲۷۹) خزعلی خواستار تضمینهایی شد «که دولت بریتانیا او را خدمتگزار سفارت انگلیس بشناسد تا او بتواند با اقدامات دولت مرکزی برخلاف مصالح خود به مخالفت پردازد»^{۱۵}. در ژوئن ۱۹۰۳ بریتانیا تضمین کتبی، مشابه تضمینهایی که به شیخ کویت داده بود، به او داد که می‌گفت بریتانیا در مقابل هرگونه تهاجم روسیه از خزعلی دفاع خواهد کرد و جلو هرگونه تلاش حکومت ایران را که هدفش کاستن اقتدار شیخ در منطقه خواهد گرفت، اندکی بعد یکی از دختران پرشمار خزعلی به عقد یک خان بزرگ بختیاری درآمد. ازدواجهای دیگری هم بین خویشان نزدیک خزعلی و خوانین بختیاری صورت گرفت. این پیوندها به خزعلی فرصت داد دامنه نفوذ خود را در منطقه و حتی در میان قبایل کوچکتر عرب‌زبان خوزستان بیشتر گسترش دهد.^{۱۶}

در معاهده ۱۹۰۷ روسیه و انگلستان که ایران را تجزیه می‌کرد، خوزستان را (که عربستان نامیدند) حتی جزئی از کشور ایران نخواندند. انگلیسیها، با رضایت روسیه، چنان وانمود کردند که گویی خوزستان تحت‌الحمایه بریتانیا است.^{۱۷} حکومت تهران هم اعتراضی نکرد و در واقع ادامه وضع موجود را اجازه داد. در ۱۹۰۸ که نفت در مسجد سلیمان کشف شد، روابط انگلستان با خزعلی اهمیت بیشتری پیدا کرد. اندکی

بیشتر انگلیس چندین قرارداد مالی با بختیارها بسته بود که از عملیات حفاری محافظت کنند. بریتانیا حالا می‌خواست قرارداد مدار مشابهی با خزعل بگذارد. کمی بعد در همان سال خزعل از دولت انگلیس تعهد خواست تا آنجا که قدرت دارد مانع جذب او در هر کشوری گردد، زمامداری متوالی او و وارثان او... و مصونیتش را در مقابل هرگونه دستبرد مجلس به قدرت او تضمین کند... و اگر ایران تجزیه شود او قدرت خود را در آن ایالت نگهدارد^{۱۸}. سرپرسی کاکس، نماینده اصلی بریتانیا در خلیج فارس، توصیه کرد تا بریتانیا اطمینانهایی را که خزعل می‌خواهد به او بدهد، و دولت انگلیس در ۱۹۰۹ موافقت کرد؛ مقداری سهام شرکت نفت به‌رایگان به خزعل واگذار شود^{۱۹}. در ۱۹۱۴، باز به توصیه کاکس، خزعل تعهدات و تضمینهای بیشتری برای حکمرانی خود گرفت. در ۱۹۱۷، در مراسمی علنی به خزعل مدال همایونی (GCIE) بریتانیا اهدا شد و از آن پس او را سر شیخ خزعل خواندند. در حوالی همین زمان کاکس پیشنهاد کرد بریتانیا رسماً عربستان را بگیرد و آن را جزو خاک عراق کند^{۲۰}. در پایان جنگ جهانی اول خزعل را در دوران کوتاهی برای سلطنت عراق در نظر گرفتند. وقتی نقشه قرارداد ۱۹۱۹ پیش آمد این فکر را کنار نهادند. سیاستگزاران بریتانیا اندیشه ضمیمه کردن خوزستان به عراق و نیز پندار برگماری خزعل را به زمامداری کشور جدید نالازم شمردند. در ضمن، فرمانروایان پیشین جزیره العرب می‌بایست سهمی از پادشاهیهای نوپدید می‌بردند. بریتانیا احساس می‌کرد قرارداد ۱۹۱۹ بدون آنکه مرز و سرحدی عوض شود تمام علایق استراتژیکی و مالی آن کشور را در ایران تأمین می‌کند. برای تسکین و دلنداری خزعل بریتانیا تعداد ۲۰۰۰ قبضه تفنگ تازه‌ساز، مهمات، چهار توپ صحرایی، یک کشتی بخاری و حتی توپهایی برای مراسم سلام نظامی به او هدیه داد. و به احمدشاه هم فشار آوردند تا آنکه لقب سردار اقدس به خزعل اعطا کرد^{۲۱}. خوزستان از اوایل ۱۹۱۹ عملاً تحت‌الحمایه بریتانیا شد و تهران هیچ‌گونه تسلطی بر حاکم آنجا نداشت.

هنگام کودتای اسفند ۱۲۹۹ شیخ خزعل در اوج قدرتش بود. او را حکمران کشور مستقلی می‌شمردند. اما حکومت تهران آهسته آهسته پرونده محکم و معتبری علیه شیخ تهیه کرده بود، چه او از ۱۲۹۲ به این طرف نه مالیاتی پرداخته بود و نه حساب عوارض جمع‌آوری شده در گمرکات را پس داده بود. در ۱۳۰۱ حکومت مرکزی که سخت در مضیقه مالی بود رسماً کوشید دست‌کم بخشی از مالیاتهای معوقه را دریافت کند. کنسول انگلیس در اهواز از خزعل خواهر کرد قضیه را به نحوی با تهران فیصله دهد. خزعل که

باد در دماغش افتاده بود و بسیار به خود مطمئن بود، نه به درخواست کنسول وقعی گذاشت و نه به حکومت تهران اعتنا کرد. دولت مرکزی برای نخستین بار محملی قانونی جهت اقدام علیه خزعل یافت. گفتگوی حتی اعزام نیرو به منطقه و جمع آوری مالیاتهای گذشته به زور، در میان بود. پرسی لورین خطر را به چشم دید و در پیامی به کرزن هشدار داد چنانچه خزعل همچنان «یکدنده و انعطاف ناپذیر»^{۳۲} بماند مخاطراتی در پیش است. رضاخان نیز کماکان برنامه خود را دنبال می کرد. خوب می دانست که خود مختاری خزعل بزرگترین مانع در راه وحدت کشور است. مادام که خزعل مغلوب نشود صلح و صفا با بقیه عشایر بی معناست و دیر یا زود دوباره به پا برمی خیزند و هر لحظه آرامش را به هم می زنند. ارتش، به هر حال، در این روزهای اولیه هنوز آمادگی نداشت، از این مهمتر، واکنش بریتانیا ناروشن بود. رضاخان هنوز قدرت خود را آنقدر استحکام نبخشیده بود که بتواند به انگلیسیها بفهماند که توسل به زور و قهر برای دفاع از شیخ خزعل گران برایشان تمام می شود و ارزش ندارد. و از آنجا که آدم محتاطی بود نخستین اقدام او مطابق معمول عملیاتی تجسسی در تابستان ۱۳۰۱ ظاهراً بر ضد لرها و بختیارها بود. در حقیقت کار را طوری ترتیب داده بود که قشون تا شمال خوزستان پیش برود تا بیند خزعل و انگلستان چه عکس العملی نشان می دهند.

خزعل هم بی کار نشسته بود. می دانست که رضاخان دیر یا زود دست به عملیات نظامی علیه او می زند. وقتی رضاخان به قدرت رسید خزعل به دست و پا افتاد تا بختیارها و لرها و برخی قبایل کم اهمیت تر جنوب را قانع کند که همه، به دلیل نفع مشترکشان، نگذارند رضاخان زیادی قوی بشود. کمین نشستن و غافلگیر کردن سپاهیان دولتی در تابستان ۱۳۰۱ در شلیل در نواحی نزدیک شمال خوزستان کار ایلات لر بود و چند ماه پیشتر توسط خزعل و امیر مجاهد، یکی از خانهای بختیاری، سازماندهی شده بود.^{۳۳} رضاخان تبانی خزعل و بختیارها را از ابتدا حدس زده بود ولی کاری نمی توانست بکند. ناچار بود شکیباً باشد تا ارتش تقویت شود و موقعیت خودش در تهران محکم گردد و آنگاه عملیات خوزستان را شروع کند.

لورین در اوایل بهار ۱۳۰۳ به مرخصی طولانی خود رفت. او از مدتها پیش می دانست که رضاخان دیر یا زود دست به کار می شود تا خزعل را خلع سلاح کند. هنگامی که لورین در لندن بود در جلسه کمیته دفاع امپراتوری که روز ۲۸ ژوئیه تشکیل شد حضور یافت. اوضاع و احوال سیاسی ایران را تشریح کرد و گزارش داد که چه بسا

پیش از پایان سال تصادمی بین قوا در منطقه نفت خیز صورت گیرد. کمیته دفاع تصمیم گرفت برای احتیاط به نایب‌السلطنه هند هشدار دهد که آماده باشد در صورت ضرورت نیروی نظامی به خوزستان اعزام دارد.^{۳۴}

توفان جمهوریت را رضاخان تا اواخر فروردین پشت سر گذاشته و موقعیت خود را در تهران استوار ساخته بود. پس شروع به تدارک کارها کرد تا گرمای توان‌فرسای خوزستان که کاهش یابد سپاه به جنوب گیل کند. نخستین اقدام او کسب اطمینان از این بود که قبیله‌های دیگر جنوب با خزعل همدست نشوند و بی طرف بمانند. رضاخان در گذشته هم پیش و کم با موفقیت گاه از قبیله‌ای علیه قبیله دیگر استفاده کرده بود. در اواسط دیماه ۱۳۰۱ گروه کوچکی از بختاریها را برای آرام کردن ترکمنها در خراسان به کار گرفته بود. از قشقاییها برای سرکوبی بویراحمدیها در جنوب غربی فارس بهره برده بود.^{۳۵} رضاخان با صولت‌الدوله رئیس قشقاییها روابط نسبتاً خوب داشت و خان قشقایی وطن پرستی رضاخان را می ستود. صولت‌الدوله در اواسط شهریور ۱۳۰۳ برای احراز کرسی نمایندگی خود در مجلس پنجم به تهران آمد.^{۳۶} به طوری که خواهیم دید در عملیات ارتش بر ضد خزعل، قشقاییها، یا آنکه قوای دولتی در مرحله نهایی پشروی خود از سرزمین آنها می گذشتند، برکنار ایستادند.

رضاخان، مانند قاجار، از اختلاف سران بختیاری نیز بهره برداری کرد. خانهای جوان همیشه بر ضد پیران تهران نشین قوم خود در عصیان بودند. اینها خود را محروم از حق رأی و قدرت تصمیم‌گیری می دیدند. خوانین جوان در سال ۱۳۰۱ نوعی مجمع سوسیالیستی بختیاری تشکیل دادند و «بیانیه‌ای مبنی بر روابط برابرتر و مساوات‌طلبانه‌تر در داخل ایل»^{۳۷} منتشر کردند. در روزهایی که رضاخان سرگرم برنامه‌ریزی لشکرکشی به خوزستان بود بیشتر رؤسای ارشد بختیاری در تهران بودند و سردار اسعد در سمت وزیر پست و تلگراف در کابینه او خدمت می کرد. مسئله مهم دیگر خلق سلاح تدریجی ایلات بختیاری و قشقایی بود که از بهار ۱۳۰۳ شروع شده بود.^{۳۸} در اواخر تابستان آن سال قشون دولتی مجهز به مسلسل‌های سریع آتشزای نازم ساخت و مقداری زره‌پوش بود. رضاخان همچنین ده پانزده فروند هواپیمای دیده بان داشت، که دو سه تای آنها بمب حمل می کردند. ضمناً جاده خاکی هم به حد کافی برای عبور و مرور سپاهیان ساخته بود.^{۳۹}

شیخ خزعل حالا دیگر فهمیده بود که کمین شلیل نقشه‌های رضاخان را از میان نبرد

روی هنوز در فکر حمله بزرگی است به قلب خوزستان. پاسخ او به این تهدید هم نظامی هم سیاسی بود. نیروهای قبیله‌ای را بسیج کرده بود و وعده یاری لرها و بختیارها را نیز به دست آورده بود. خزعل در اواخر خرداد ماه به کنسولگری انگلیس در اهواز و سفارت در تهران اطلاع داد که قوای او کاملاً آماده‌اند به مقابله و دفع هر سپاهی پیردازند که رضاخان احیاناً به آن صفحات بفرستد.^{۴۱} و در جبهه سیاسی هم در ۲۳ شهریور به شاه در پاریس تلگراف کرد و «او را به محرمه دعوت کرد و از او خواست از راه عربستان بازگردد». دو روز بعد نامه‌ای به رئیس مجلس، رؤسای نمایندگیهای خارجی در تهران و برخی علمای عظام فرستاد و رضاخان را متهم کرد که قانون اساسی ایران را زیر پا نهاده و اختیارات شاه را به ناحق غصب کرده است. خزعل به دریافت کنندگان نامه خود قول می‌داد که او و هوادارانش «نهایت سعی خود را به کار خواهند برد تا اصول مشروطه را قطعاً برقرار سازند و از بازگشت حیاتی شاه مطمئن شوند»^{۴۲}. در نامه خود به روحانیون، خزعل رضاخان را کوبید و او را دشمن اسلام و شاه و مشروطه خواند و گفت «تصمیم دارد یا رضاخان را براندازد یا خود در این تلاش از بین برود»^{۴۳}.

خزعل نمی‌دانست که مقامات انگلیسی پشتیبان او در ایران بسیار کم شده‌اند. حامیان اصلی او مثنی کنسولهای انگلیسی در مناصب مختلف در جنوب، و اغلب مستخدم حکومت هند، بودند. ای. جی. پیل^{۴۴}، کنسول اهواز، طرفدار عمده خزعل بود و از چند ماه پیش برای برکناری «رضاخان ضدانگلیسی از کار» به تبلیغ پرداخته بود. در اوایل مهرماه چندین گزارش به وزارت خارجه انگلیس نوشت و از موضع خزعل دفاع کرد. می‌نویسد:

به نظر می‌رسد که سیاست تمرکز رضاخان قطعاً شکست خورده است. بختیارها هوادار خزعل‌اند که می‌تواند به تنهایی ۲۵۰۰۰ تن عرب بسیج کند. این نیرو اگر بریتانیا سیاست بی‌طرفی خود را پی‌گیرد می‌تواند رضاخان را شکست دهد... [شیخ] مطمئن است [می‌تواند] رضاخان را مجبور سازد کنار برود و شیخ از جان و مال انگلیسیها محافظت نماید^{۴۵}.

پشتیبان نیرومند دیگر خزعل کنسول انگلیس در بوشهر، پریدو^{۴۶}، بود که به وزارت خارجه خود نوشت تنها کاری که بریتانیا باید بکند آن است که نشان دهد به شیخ خزعل

بیش از دیگران تمایل دارد. رضاخان سپس از کار می‌افتد، احمدشاه برمی‌گردد و شیخ «تمام منافع ما را حفظ می‌کند»^{۴۴}.

اما مهمترین حامی خزعل سیرپرسی کاکس بود، که در حال بازنشسته شدن از سمت کمیسار عالی بریتانیا در عراق بود. اکنون که کروزن رفته بود و جهان پس از جنگ در دست تغییر بود، دیگر کاری از او ساخته نبود. کاکس که یکی از معماران اصلی قرارداد ۱۹۱۹ بود به خدمت آوردن شیخ را برای حفظ منافع انگلستان در ایران یکی از اقدامات مهم خود می‌شمرد و حاکم حتماً تماشای برآمدن رضاخان و تلاش او در برانداختن شیخ خزعل سخت او را رنج می‌داد.

در برابر این حامیان خزعل، از موند اووی، جانشین موقت لورین در مدت غیاب وی، همانند خود لورین طرفدار پروپاقرص حکومت مقتدر مرکزی و بنابراین مدافع خط مشی رضاخان بود. گزارشهای کنسولهای انگلیس اووی را مضطرب کرد و به مکدونالد نوشت، «وحشتناک است که سرکنسول ما در بوشهر خود را مجاز می‌بیند تا علناً پیشنهاد کند که حکومت اعلیحضرت [پادشاه انگلستان] به توطئه براندازی رئیس‌الوزرا پیوندد و شاه را [به کشور] فراخواند»^{۴۵}. اووی همچنین از پیل انتقاد کرد، که گفته بود در صورت درگیری قوا شیخ خزعل برنده است. اووی قبلاً از مکدونالد خواسته بود به کنسولها دستور دهد یا با سفارت تهران همکاری کنند یا آنها را از کار بردارد^{۴۶}. وزارت خارجه جانب اووی را گرفت. البتت از طرف مکدونالد به پیل نوشت که کنسول نباید «از فاصله ۷۰۰ میلی... وضع سیاسی پایتخت را... که آقای اووی یگانه‌داور آن می‌تواند باشد... پیشگویی کند»^{۴۷}. ویکتور مالت^{۴۸} هم، که جای ج. پی. چرچیل، پشت میز ایران (در وزارت خارجه انگلیس) نشسته بود، از هواداران نیرومند حکومت مقتدر مرکزی بود و می‌گفت از دست بریتانیا کاری ساخته نیست چون رضاخان «شخصیتی بزرگتر از آن است که مانند نخست‌وزیران سابق [ایران] به سهولت از مسند پایین آید»^{۴۹}. سرانجام مکدونالد خود به پیل در اهواز و به پریس در بوشهر دستور داد «با سفارت یکصدا شوند» و به تصایلات ستیزجویانه شیخ دامن نزنند^{۴۹}.

نظر شرکت نفت هم در حل و فصل نهایی کشمکش نقش حیاتی داشت. کمتر کسی در شرکت نفت هواخواه رضاخان بود. اکثر این استدلال را نمی‌پذیرفتند که حکومت

مقتدر مرکزی از منافع نفتی بریتانیا در منطقه محافظت خواهد کرد. با این همه، شرکت نفت بسیار نگران و در هراس بود که مبادا نافرمانی خزعل و یاوه‌گوییهای خصمانه‌اش جنگی داخلی را در قلب مناطق نفتی دامن زند. استدلال محکم دیگر برضد شیخ این بود که حتی اگر هم رضاخان از پادراید چه تضمینی هست که دولتهای آتی ایران علیه شیخ دست به اقدام نزنند. نماینده شرکت نفت در تهران نوشت: «حتی اگر رضاخان نیز از صحنه خارج شود احتمال می‌رود که مسئولان ارتش سیاست کنونی را که از حمایت عموم برخوردار است در مورد شیخ محمره ادامه دهند»^{۵۰}. افکار عمومی برای سفارت انگلیس و بلندپایگان شرکت نفت واجد اهمیت وافر بود. خزعل بی‌نهایت بدنام بود. حتی مدرّس، که خزعل به او نامه نگاشته بود، مصلحت نمی‌دید به هواداری او حرفی بزند. دشمنان رضاخان حس می‌کردند که پشتیبانی از خزعل لکّه‌حسایت از بریتانیا را به دامن آنها می‌چسباند و آنها را ضدملی و مخالف تلاش برای همبستگی ملی ایران می‌نمایاند.

مکدونالد در اواخر تابستان به اووی نوشت:

[شرکت نفت] بسیار مضطرب است. [شیخ] به بختیاریها و قشقایها و دیگران می‌گوید که منطقه‌اش را حراست خواهد کرد. [شرکت نفت] در مورد دعوت شیخ خزعل از مهمانش [احمدشاه] که به محمره آید تا نقشه‌های استقلال جنوب ایران را توضیح دهد، سردرگمی آورد.

مکدونالد به اووی دستور داد تا پیام زیر را برای شیخ خزعل بفرستد:

خاطرش می‌تواند آسوده باشد که حکومت اعلیحضرت [پادشاه انگلستان] هرچه از دستش برآید می‌کند تا دولت ایران به حقوق و منافع او توجه وافق مبذول دارد، ولی در عین حال ناچارم به او یادآور شوم که تعهدات ما [در قبایل خزعل] منوط است به وفاداری او به حکومت مرکزی و دوستانه از او بخواهید تا از هرگونه عمل خشونت‌آمیز که بسیار به زیان مصالح خود او و ماست خودداری ورزد. این پیام را [کنسول] مقیم بوشهر شخصاً ارائه کند»^{۵۱}.

شرکت نفت در لندن، با این توصیه‌های ضد و نقیض، نمی‌توانست تصمیم قطعی بگیرد، هرچند کارشناس ارشد آن در مسائل ایلای ایران، دکتر ام.وی. یانگ^{۵۲}، جانبدار حکومت مقتدر مرکزی بود^{۵۳}. صرف این واقعیت که مدیران شرکت نفت بلا تصمیم

بودند راه را برای تصمیمات موقتی وزیر خارجه و دیپلماتها در لندن و تهران گشود. عامل دیگری که موجب دلواپسی سیاست‌گزاران انگلیسی شد ورود شورویها به جنگ تبلیغاتی بود که شیخ راه‌انداخته بود. روزنامه‌های عراقی آشکارا به حمایت شیخ خزعل برخاستند. مضمون مشترک همه آنها این بود که «اعراب متحد می‌شوند تا از شیخ و عربستان دفاع کنند»^{۵۳}. خبرگزاری شوروی در پاسخ دست به تبلیغاتی بر ضد شیخ و حامیان او زد، و آنها را عاملان توطئه شیطان‌ی بریتانیا خواند. شیخ را متهم کرد که پول برای مخالفان رضاخان به تهران ارسال داشته و بیکهایی به پاریس نزد شاه فرستاده است تا ترتیب ایجاد مملکت جداگانه‌ای را در خوزستان بدهد.^{۵۴} درگیری شورویها در جنگ لفظی تأثیر شایانی بر طرز فکر انگلیسیها گذاشت. خطر فزاینده شوروی بار دیگر جزئی از معادله شد و این نظریه را تقویت کرد که بهتر آن است که مردی نیرومند در تهران باشد تا جلو بلشویکها را بگیرد. طرفداران رضاخان استدلال می‌کردند اگر بناست کسی تسلیم شود این حتماً باید شیخ خزعل باشد که آرزویش فقط و فقط افزایش قدرت و ثروت خویش است.^{۵۵}

رضاخان، که اینک کاملاً بر مشکلاتش فایز آمده بود و حمایت بی‌دریغ هموطنانش را برای لشکرکشی آتی هر روز بیشتر حس می‌کرد، با لحن مطمئن‌تری وارد گفتگو با سفارت انگلیس شد. به وابسته نظامی بریتانیا فهماند که قادر است سپاهی به تعداد ۴۰،۰۰۰ نفر تشکیل دهد، که این برای شکست شیخ حتی با مداخله بختیارها کافی است؛ همچنین گفت که مهیای جنگ است عواقب آن هرچه می‌خواهد باشد. هرگونه خسارت به تأسیسات نفتی مسئولیت صرف شیخ خزعل است. او وی، که از هنگام ورود به تهران از رضاخان پشتیبانی کرده بود، اکنون به استدلال پرداخت که شیخ خزعل - با سرکشی علیه حکومت مرکزی و خودداری از پرداخت مالیات - حق استناد به تعهدهای بریتانیا را که از خود مختاری او پاس دارد، از دست داده است چون این تعهدات مشروط به وفاداری او به حکومت مرکزی بود.^{۵۶}

رضاخان در ۱۳۰۲ به مستشاران مالی امریکایی اجازه داده بود صورت بدهیهای مالیاتی خزعل را از حدود ده سال پیش به این طرف تهیه کنند و جزئیات آن را به اطلاع مردم رسانند. خزعل در آن زمان می‌توانست بخشی از این پول را بپردازد و غائبه را بخواهاند ولی اوضاع و احوال سیاسی تهران و تکیه‌گاه رو به کاهش خود را در سفارت انگلیس بسیار غلط برآورد کرد. با سابقه برادرکشی‌اش، زمامداری ظالمانه و

خودسرانه‌اش در خوزستان، و بندگی دیرینه‌اش به اربابان انگلیسی هیچ‌کس حاضر نبود علناً به دفاع او برخیزد. در پایان تابستان ۱۳۰۳ او وی کوشید تا تریبی دهد که شیخ به تهران بیاید، مالیاتهای معوقه‌اش را بپردازد و صلح و صفا کند. خزعل نپذیرفت. خزعل به هیچ مصالحه‌ای تن در نمی‌داد، و مکدونالد ناچار شد به او بنویسد «اما باید به آن جناب هشدار دهم که کاملاً صبر حکومت ایران به زودی لبریز خواهد شد و در صورت رویداد اسقفبار مخاصمات نباید انتظار هیچ‌گونه همدردی از من داشته باشید»^{۵۷}.

خزعل کم‌کم هواداران خود را در میان خوانین ارشد بختیاری نیز از دست می‌داد. با آنکه بیشتر خانها هنوز با او بودند، البته چاره‌ای جز سکوت نداشتند. خلع سلاح عشایر به تدریج انجام گرفته بود و در اواخر مهرماه حدود ۱۸۱۰ سرباز برای حمایت از فرمانداران قبایل طرفدار حکومت مرکزی از تهران به آن نواحی اعزام شده بود. پیل، کنسول اهواز، با آنکه دستور داشت از سیاست سفارت در تهران متابعت کند، هنوز متنبه نشده بود و به وزارت خارجه خود نوشت:

[رضاخان] سماجت می‌ورزد که شیخ خزعل باید تسلیم شود وگرنه قشون از خاک بختیاری به حرکت درمی‌آید و از مرز عربستان می‌گذرد. رضاخان آدمی بلوف‌زن است. من باور نمی‌کنم حمله کند. ترکمنها به پاخاسته‌اند. بلوچستان هنوز سرزمینی مستقل است. لرستان هنوز به فرمان درنیامده است. سنجاییها، کلهرها و والی پشتکوه چنانچه مخاصمه در جنوب شروع شود فرصت را غنیمت شمرده و دولت را به ستوه خواهند آورد. رضاخان باید ممنون ما باشد. تهران فقط به علت حکومت نظامی آرام است. رضاخان به ما احتیاج دارد... اصولاً باید سپاسگزار ما باشد که عشایر را ساکت نگهداشته‌ایم»^{۵۸}.

پیل دست از حمایت شیخ برنداشته بود. حالا داشت غیرمستقیم می‌گفت که چنانچه بریتانیا عشایر را برانگیزد، رضاخان در اعزام قوا به خوزستان بیشتر تأمل خواهد کرد. پیل را از سر آن کار برداشتند و در اواسط دیماه ۱۳۰۳ از ایران رفت.

رضاخان تدارک حرکت سپاه را به اتمام رساند. به او وی اطلاع داد که تصمیمش را گرفته است و قشون دولتی به تعداد ۱۵۰۰۰ نفر به زودی به سوی خوزستان راه می‌افتد. رضاخان خود روز ۱۳ آبان به اصفهان حرکت کرد. قروغی، وزیر مالیه، در غیاب او عهده‌دار امور شد.^{۵۹} از دست بریتانیا دیگر کاری ساخته نبود. وزارت خارجه انگلیس دست به دامن لورین شد که پادرمیانی کند و بحران را فرونشاند. لورین در مرخصی از دواج

کرده بود و در ماه عسل بود. ماه عسلش را نیمه کاره گذاشت و با عروس تازه به سوی ایران راه افتاد. بیست و چهار ساعت در پاریس ماند، ملاقات کوتاهی با احمدشاه کرد و با کشتی روانه مصر شد. نقشه لورین این بود که ملاقاتی میان شیخ خزعل و رضاخان ترتیب دهد، خودش میانجی باشد به امید آنکه راه حلی آبرومندانه پیدا شود.^{۱۱}

پس از حرکت قوا، به پیل دستور داده شد خزعل را وادارد نامه‌ای به رضاخان بتویسد و از گفته‌های افرا آمیز خود پوزش بطلبد. شیخ کوتاه آمد و در ۲۲ آبان نامه‌ای نوشت و از کردار گذشته خود پوزش خواست. رضاخان به سفارت انگلیس در تهران تلگراف کرد که پوزش را پذیرفته است ولی چون زمستان نزدیک می‌شود و سربازان باید به منطقه گرمسیر برسند نمی‌تواند آنها را متوقف کند. لورین که اینک به بغداد رسیده بود، از پاسخ رضاخان ناراحت شد. به پیل تلگراف زد تا به خزعل هشدار دهد که رضاخان به زودی هجوم می‌آورد و از پیل خواست خزعل را از تعهد عدم خصومت [با دولت مرکزی] رها سازد، ولی «در ضمن یادآورش شود که او مسئول جان و مال اتباع انگلیس است»^{۱۲}.

از خزعل و عشایر مؤتلف او کاری بر نمی‌آمد. بریتانیا ایلات را از اقدام بازداشته بود و حالا فلج شده بودند. رؤسای قبایل نمی‌دانستند موضع انگلیس چیست و از آنها چه انتظاری می‌رود. تنها راه عملی دخالت نیروهای انگلیسی بود، که چاره‌نهایی شمرده می‌شد. لورین حدود نه ماه پیش نوشته بود که رضاخان «هیچ چیز را مانع کار خود نمی‌داند و از عواقب هم باکی ندارد مگر آنکه به صراحت به او گفته شود»^{۱۳}. لورین همچنین اظهارنظر کرده بود که رضاخان در پاره‌ای موارد بلوف‌زن بسیار خوبی است. برای آنکه ارزیابی خود را از رضاخان در مورد نقشه‌های فوری او آزمایش کند، لورین یک گردان سپاه از هندوستان خواست و نیز تقاضا کرد سه ناوچه توپ‌دار به بصره فرستاده شود.^{۱۴}

در ۷ نوامبر ۱۹۲۴ (۱۶ آبان ۱۳۰۳) مکدونالد و حکومت کارگری در انتخابات انگلستان شکست خوردند و استانی بالدرین^{۱۵}، رهبر حزب محافظه‌کار، نخست‌وزیر جدید، و آستین چمبرلین^{۱۶} وزیر خارجه او شد. چمبرلین در آغاز زمامداری مواجه با چندین مسئله بود. در مصر، سر لی استک^{۱۷}، فرماندار سودان و نایب فرمانده ارتش مصر، به قتل رسیده بود. چمبرلین حتی پیش از آنکه لورین درخواست قشون کند به او

نوشته بود: «اگر بتوانیم باید از چندین بحران در عین حال پرهیز کنیم»^{۲۲}. حالا در پاسخ درخواست لورین نوشت:

باید به شدت تأکید بورزم که حکومت اعلیحضرت [پادشاه انگلستان] اکراه دارد دست به هرگونه مداخله نظامی در عربستان بزند [به خاطر وضعیت مصر]. باید حتی به قیمت پاره‌ای مخاطرات هرچه از دشمنان برآید انجام دهیم تا در حال حاضر در ایران مشکلی پیش نیاید.^{۲۳}

درخواست اعزام قوا بدین ترتیب رد شد ولی سه ناوچه توپ‌دار به بصره آمدند و یکی از آنها در آبادان موضع گرفت.

بریتانیا به هراس افتاد که مبدا خزعل ایران را ترک گوید و در ملک خود در بصره اقامت گزیند. فرار او به یکی از کشورهای عرب همسایه آبروی انگلیس را می‌برد. همه فکر خواهند کرد که بریتانیا به متحد خود پشت کرده است آن هم متحدی که به او تضمین داده بود و با او تعهدات قراردادی داشت.^{۲۴} اوضاع همچنان متزلزل ماند. لورین چندروز بعد باز هشدار داد که بعید است بتوان رضاخان را ترغیب به مصالحه یا دادن امتیازهایی به شیخ کرد که مشارالیه راضی شود در ایران بماند. پس وزارت خارجه انگلیس تغییر رأی داد و به فکر بازآوردن نیرو افتاد. اعزام سپاهیان انگلیسی به خوزستان شاید یگانه چیزی بود که رضاخان را ناچار می‌کرد تا اجازه دهد شیخ خزعل مقام خود و دست‌کم مقداری از قدرت پیشین را نگهدارد.^{۲۵} در این زمان سفارت انگلیس در تهران اطلاع داد که شورویها پیشنهاد کرده‌اند «برای حفاظت ایرانیان»^{۲۶} «سرباز به این کشور بفرستند و وزارت خارجه بریتانیا مصلحت را در احتیاط دید. موقعیت دوباره ارزیابی و مخاطرات مداخله نظامی انگلستان از نو بررسی شد.

انگلستان امکانات چندانی نداشت، برتری قوای رضاخان چشمگیر بود و امیدی هم نبود که طرایف همسایه به کمک شیخ آیند. ترس مداخله شورویها بعد خطرناک تازه‌ای پدید آورد. لورین در این فکر هم بود که اگر رضاخان در کوشش خود برای مهار کردن خزعل موفق نشود دشمنان او در تهران فرصت خوبی می‌یابند که از کار برکنارش سازند. پس از بحث و مشورت زیاد لورین درخواست کرد ناوچه‌ای که در آبادان پهلو گرفته بود عقب بکشد. تنها راهی که برای حفظ آبروی انگلیس مانده بود ترتیب دادن ملاقاتی میان خزعل و رضاخان بود و امیدواری اینکه راه حلی آبرومند پیدا شود.

در اوایل ماه آبان، پیش از آنکه رضاخان تهران را ترک گوید، اوپی، به‌اصرار لورین،

کوشیده بود ملاقاتی میان رضاخان و شیخ در محلی بین تهران و محمره برقرار کند. رضاخان زیربار نرفته بود و گفته بود تنها جایی که حاضر است او را ببیند تهران است. رضاخان به حق معتقد بود که ملاقات آن دو در هر جای جنوب پیش از تسلیم شدن خزعل به حیثیت او لطمه می‌زند. چه این در حکم پذیرفتن نفوذ بریتانیا در امور ایران خواهد بود. رضاخان از این گذشته اصرار داشت که خزعل طی نامه‌ای پوزش بخواهد و سپاهش را منحل کند.^{۷۰} چنانچه پیشتر گفته شد شیخ وقتی دید قوایش از هم پاشیده است پوزش‌نامه حقارت‌آمیزی فرستاد.

رضاخان که به شیراز رسید تلاش دیگری به عمل آمد تا با لورین و خزعل، این بار در بوشهر، ملاقات کند. رضاخان باز نپذیرفت و اعلام کرد که قصد دارد سفرش را به خوزستان ادامه دهد.^{۷۱} احتمال می‌رود که ابتدا می‌خواست لورین و خزعل را در بوشهر ببیند، ولی وقتی روئر خبر دیدار قریب‌الوقوع را پخش کرد، تغییر رأی داد. به روایت خود رضاخان سفارت شوروی در تهران پیامی برای او فرستاده بود که از این خبر نگران شده است. رضاخان در جواب دوپهلومی که نظرش هم به شورویها هم به انگلیسیها بود، چیزی به مضمون زیر گفته بود:

من هرگز زیر بار دخالت کشورهای خارجی نمی‌روم. در غیر این صورت قادر نیستم استقلال کشورم را حفظ کنم... شیخ خزعل یک نفر رعیت ایران است و فقط زمامداران ایران می‌توانند او را تنبیه کنند یا ببخشند.^{۷۲}

رضاخان سپس به بوشهر رفت، و گادفری هاوارد، مستشار امور شرقی سفارت انگلیس، را که به‌دستور لورین به آنجا آمده بود ملاقات کرد. رضاخان به هاوارد گفت تنها به شرطی حاضر است با خزعل در محمره یا اهواز دیدار کند که او مساحت قابل ملاحظه‌ای خارج شهر پیشواز او بیاید. بی‌رضیت نیست که لورین را هم ببیند ولی ملاقات آنها نباید علنی شود. لورین فرصت را غنیمت شمرد و از کنسول خود در اهواز خواست شیخ را مجبور کند پیشنهاد را بپذیرد. این بهترین وضع آبرومندی بود که لورین می‌توانست برای شیخ به‌دست آورد، و لورین خود از بغداد رهسپار بصره شد. رضاخان، پس از دریافت پیامهای دیگری از خزعل که در حکم تسلیم کامل بود^{۷۳}، روز ۶ آذر به مرز خوزستان رسید. ستون پیشقراول ارتش قیل از او رفته و با مقاومتی روبه‌رو نشده بود. عمده سپاه دو هفته دیگر می‌رسید.

رضاخان روز ۱۵ ماه آذر با خزعل دیدار کرد. سپس لورین و هاوارد را که مترجم آنها

بود دید. به لورین اطمینان داد که «دلش نمی خواهد با بریتانیا درافتد» و شیخ می تواند مقام و مزایای خود را داشته باشد ولی باید اقداماتی به عمل آورد و حاکمیت دولت مرکزی را بشناسد. سپاهیان دست کم تا بهار آینده در خوزستان می مانند، ولی چنانچه اوضاع آرام بود آن وقت عقب می کشند. لورین بیشتر به کلیات پرداخت و برنامه رضاخان را تلویحاً پذیرفت.^{۷۴}

دو هفته پس از ملاقات با لورین ستونهای اصلی قشون دولتی تمام خاک خوزستان را اشغال کردند. سر تیپ فضل الله زاهدی، که فرماندهی سپاهیان پیشقراول را به عهده داشت، به حکمرانی نظامی ایالت منصوب شد. خود ایالت نیز به نام قدیمی اش برگشت.^{۷۵} خوزستان یار دگر جزو مکمل ایران شده بود و همانند سایر ایالتها اداره می شد.

شگفت آنکه بر شهرت لورین به عنوان دیپلماتی زبردست افزوده شد. صرف این واقعیت که از برخوردی خونین، بدون کشت و کشتار یا خسارت به تأسیسات نفت، جلوگیری شده بود سخت برای وزارت خارجه انگلیس رضایت بخش بود، و لورین نیز از اینکه بحران را تخفیف داده است مورد تقدیر قرار گرفت. چیمبرلین به وجد آمده بود و به لورین نوشت «پیام [شما] همان اندازه قابل تحسین است که عمل [شما] در سرتاسر این مذاکرات دشوار و خطرناک»^{۷۶}. شیخ اینک به چیز ناهنجاری مبدل شده بود که سرنوشتش باید «فرع بر ملاحظه اصلی» باشد، و ملاحظه اصلی اکنون ایرانی ثابت و یکپارچه، دیواری محافظ در برابر تهدید شوروی به خلیج فارس و هند بود.^{۷۷}

در پی ملاقات لورین، رضاخان برای اولین بار از مناطق نفتی بازدید کرد. پس از دیدار کوتاهی از محمره به زیارت عتبات عالیات در نجف و کربلا رفت، سپس به محمره بازگشت و شیخ خزعل را دوباره دید.^{۷۸} روز ۲۹ آذر ۱۳۰۳ رضاخان امضای خود را پای سندی گذاشت که شیخ را می بخشید و توافق می کرد مالکیت دارایی و زمینهایش را احترام نهاد و تعهدی سپرد که شیخ و بستگان او مورد آزار و اذیت قرار نگیرند.^{۷۹} شیخ خزعل در عوض قول داد بدهی مالیاتی اش را بپردازد. برای هیچ کس از جمله سفارت انگلیس تردید نبود که پس گرفتن خوزستان دائمی و برگشت ناپذیر است و نه شیخ دیگر قدرت و استقلال پیشین خود را خواهد داشت نه سایر سران قبیله ها.

سه ماه بعد خبر به تهران رسید که شیخ می خواهد ایران را ترک گوید و در مینک خود در بصره پسر برد، و رضاخان نگران شد که چنانچه خزعل دور از نظارت و دسترس او

باشد باز ممکن است در دسر درست کند. چه بسا که قبیله خود و قبیله‌های مجاور را به تبهکاری برانگیزد و پادگان خوزستان پیوسته گرفتار آرام کردن آنها باشد. در فروردین ماه ۱۳۰۴ رضاخان موضوع را با لورین در میان گذاشت و تأکید کرد که مسئله بدهی مالیاتی خزعل هنوز حل نشده است و اگر بتوانند او را راضی کنند که برای فیصله دادن امور خود به تهران بیاید کارها تسهیل می‌شود. لورین به وزارت خارجه و به کنسول تازه انگلیس در اهواز، مانی پتی* (که به جای پیل آمده بود)، نوشت که از شیخ بخواهند برای حل و فصل کار مالیاتی اش به تهران برود و مشکلات مربوط به اموال خود را بر طرف سازد.^{۸۱} خزعلی به دله‌ره افتاد و چندی پاسخ نداد. در اوایل اردیبهشت، به دستور رضاخان و بدون اطلاع مقامات انگلیسی، سربازان ایرانی وارد کشتی خزعل شدند، او و یکی از پسرهایش را گرفتند و آنها را با اتومبیل به تهران فرستادند. آنها در یکی از خانه‌های متعددی که خزعلی در تهران داشت منزل کردند.^{۸۲}

لورین بقیه مرخصی قطع شده اش را می‌گذراند و در تخت جمشید بود که تلگرافی از چمبرلین به او رسید و خیر داد خزعل را به زور به تهران برده‌اند. لورین تقصیر را گردن خود شیخ انداخت که توصیه قبلی او را برای آمدن با پای خود به تهران نپذیرفت. به چمبرلین گزارش کرد که از دست او چندان کاری ساخته نیست چون شیخ «عاقلاً نه رفتار»^{۸۳} نکرده است. رضاخان از طریق واسطه‌هایش توضیح داد که چاره‌ای نداشت جز آوردن خزعلی به تهران. اگر در خوزستان می‌ماند پیوسته با عشایر گرفتاری به وجود می‌آمد.

سرانجام خزعل و پسرش روز ۲۰ اردیبهشت ماه به تهران رسیدند. لورین خوش آمدنامه‌ای برای او فرستاد ولی نگهبانان اطراف خانه شیخ جلو پیک را گرفتند. هاوارد سراغ او رفت، به او هم اجازه ورود ندادند. لورین به هاوارد دستور داد به دیدن رضاخان برود و از او بخواهد به مأموران سفارت انگلیس اجازه آمد و رفت بی قید و شرط داده شود. رضاخان با عصبانیت و فحش و دشنام به هاوارد گفت که خزعل تبعه ایران است و هاوارد، لورین یا کس دیگری نمی‌تواند بدون اجازه صریح او خزعل را ببیند. وی وظیفه دارد به امنیت کشور بیندیشد و نمی‌تواند دید و بازدید مقامات انگلیسی را با آدمی که تا چندی پیش یاغی بود تحمل کند. هاوارد چاره‌ای جز اعتراض نداشت و مرخص شد.^{۸۴}

چند روز بعد داود مفتاح (مفتاح السلطنه)، معاون وزیر خارجه، برای گفتگو دربارهٔ مطلب دیگری به دیدن لورین رفت. در پایان جلسه مفتاح توضیح داد که هاوارد در موقع نامناسبی به دیدن رضاخان رفته بود. خیر شورش ترکمنها را در شمال غرب خراسان تازه به او داده بودند و رضاخان بسیار ناراحت بود، وگرنه فحاشی نمی‌کرد. مفتاح گفت که رضاخان اخلاق تندی دارد و بدین جهت امیدوار است که لورین قضیه را فراموش کند.^{۸۴} چند روز پس از این رضاخان خود در مهمانی شام بزرگی در سفارت انگلیس حضور یافت و به لورین گفت که خزعل تحت مراقبت است ولی می‌تواند در منزل مهمان بپذیرد.^{۸۵}

شیخ خزعل اجازه نداشت تهران را ترک کند، ولی بعدها مرتب به دیدن رضاشاه می‌رفت و با احترام پذیرایی می‌شد. دو سال بعد شکایت کرد که بینایی‌اش رفته‌رفته از دست می‌رود و اجازه خواست برای معالجه به اروپا سفر کند، و رضاشاه به وزیر دربار خود، تیمورتاش، دستور داد یکی از بهترین چشم‌پزشکان اروپا را به تهران آورد.^{۸۶} خزعل موضوع مالیاتهای معوقش را هیچ‌گاه فیصله نداد و تسلط چندانی هم بر اموال سرشار خود نداشت. او در ۱۳۱۵ مُرد و پس از کناره‌گیری رضاشاه از سلطنت بریتانیا توانست حکومت ایران را وادارد تا اموال وی را به وارنهایش برگرداند.^{۸۷}

انقیاد شیخ خزعل واپسین گام وحدت ایران بود. اگر خزعل همچنان در وضع و موقع پیشین خود می‌ماند پیوسته خطری برای دولت ایران بود. با قدرت و حیثیت فراوان بریتانیا و سلطهٔ این کشور بر جامعهٔ ملل، خوزستان چه‌بسا مستقل می‌شد و کسی به ایران رقمی نمی‌نهاد، یا دولتی دست‌نشانده باقی می‌ماند و بریتانیا هرگاه که سیاست حکومت ایران را خلاف منافع خود و شرکت نفت می‌دید آنجا را می‌بلعید. چیمبرلین بعدها تضمین و تعهدات ۱۹۱۴ انگلیس را در قبال شیخ خزعل بررسی کرد و نوشت:

ما در دنیایی متفاوت از [دنیایی] که در آن این تعهدها داده شده بسر می‌بریم و باید بااحتیاط حرکت کنیم. نمی‌گوییم که این از هر جهت دنیای بهتری است ولی برای اجرای سیاست سابق ما مسلماً دنیای دشوارتری است... و باید مراقب باشیم در وضعی قرار نگیریم که نتوانیم از خود دفاع کنیم.^{۸۸}

سرانجام به‌نظر می‌آمد که بریتانیا سیاست خود را نسبت به ایران تعدیل کرده و واقعیات تازه را پذیرفته بود.

رضاخان روز ۱۱ دیماه ۱۳۰۳ همچون سردار فاتحی وارد تهران شده بود. ورود او به

شهر بی شباهت نبود به «امپراتوراک روم در بازگشت از لشکرکشیهای دور و بزرگ»، با این تفاوت که اینجا دشمن به طرزی خفت‌بار تسلیم شده بود و قطره‌ای خون ریخته نشد. «مع الوصف نباید فراموش کرد که صرف ابراز نیرو و عزم در کشوری که سالیان سال این مواهب را به خود ندیده بود قهرمانی و دلآوری بود»^{۸۸}.

زندگینامه

[۱] جعفرقلی خان سردار بهادر (بعدها سردار اسعد سوم)، ۱۳۱۳-۱۲۵۸، پسر ارشد سردار اسعد دوم و نوه حسینقلی خان ایلخان بختیاری، مشهورترین خوانین بختیاری اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، و خود از سران تحصیل کرده عشا بر بود و آوازه توشی و توان و پروزیهای نظامی او همه جا پیچید. در ۱۲۸۸ (به اتفاق پدرش) یکی از فاتحان تهران بود، که به خلع محمدعلی شاه از سلطنت و اخراج او از کشور انجامید. در ۱۲۹۰ به یاری و همت او سپاهیان محمدعلی شاه سابق، که برای بازگرداندن او به تخت به کشور حمله کرده بودند، شکست خوردند. در ۱۲۹۶ حکمران سلطان آباد (اراک) شد، در ۱۲۹۷ وزیر پست و تلگراف، در ۱۲۹۹-۱۲۹۸ والی کرمان و در ۱۳۰۳-۱۳۰۲ والی خراسان بود. دوباره در ۱۳۰۳-۱۳۰۵ وزیر پست و تلگراف شد. از ۱۳۰۶ تا ۱۳۱۳ وزیر جنگ بود، و در این موقع بازداشت گردید. اتهام او این بود که محموله بزرگی تفنگ برای ایل خود به بختیاری فرستاده بود. در زندان به قتل رسید. بسیاری از صاحب نظران مسائل ایران، از جمله مهدی قلی هدایت بی طرف، اعتقاد دارند که تهمتها همه ناروا بود.^{۸۹}

[۲] نظام الدین حکمت (مشارالدوله)، ۱۳۱۵-۱۲۶۲، در شیراز به دنیا آمد. پس از مرگ پدر لقب او به پسر رسید. در ۱۲۹۲ مدتی کوتاه در پاریس تحصیل کرد. در مجلس سوم نماینده بود، به طرفداری مهاجران ایرانی جنگ جهانی اول برخاست و سالهای جنگ را در ترکیه ماند، و در ۱۲۹۸ به کشور برگشت. در ۱۲۹۹ معاونت وزارت جنگ، در ۱۳۰۱ حاکم بنامر خلیج فارس، در ۱۳۰۳ کفیل وزارت معارف، در ۱۳۰۶ حکمران اصفهان، در ۱۳۱۰ حاکم لرستان و اندکی بعد والی کردستان بود. در ۱۳۱۴ به وزارت پست و تلگراف و تلفن منصوب شد. در ۱۳۱۵ درگذشت. برادر و پسر عموی او در زمان رضاشاه در دوره بعد نقش مهم داشتند.^{۹۰}

انقضاض سلسله قاجار

رضاخان بیش از دو ماه از تهران دور بود. در بازگشت پنج هواپیما به استقبال او آمد، و یکی از پسران شیخ خزعل، که مقام آجودان مخصوص یافته بود، نیز در رکابش بود. هرچند طرفدارانش تدارکاتی مفصل برای ورود شکوهمندش به پایتخت فراهم کرده بودند، ولی احساسات راستین و بسیار چشمگیر مردم نیز به پاس پیروزی بدون خونریزی او در جنوب همه جا دیده می شد. چراغانی و آتش بازی در تهران و در شهرهای بزرگ سه روز به طول انجامید. کمیته رسمی مستقبلین مرکب از مقامات عالی کشور از جمله اکثر اعضای کابینه، نمایندگان مجلس و امیران ارتش حدود چهل کیلومتر در بیرون شهر به پیشواز او رفتند. بسیاری از رجال برای خوشامدگویی به او تا همدان رفته بودند. رضاخان وقتی به تهران رسید دستور داد مراسم مختصر برگزار شود و خود به خانه اش در شمال شهر رفت. از روز ۱۵ دیماه طی مراسم جداگانه نمایندگان سفارتخانه های خارجی و رجال ایرانی را به حضور پذیرفت.

از شیخ خزعل که یگدریم یک شورش و سرکشی جدی دیگر هم بود که رضاخان می بایست بدان می پرداخت. ترکمنها هنوز در مازندران شرقی و شمال خراسان اختلال و گردنکشی می کردند. در مهرماه ۱۳۰۳ بر یورشهای خود به روستاهای مجاور افزودند و راه تهران- مشهد را بستند. همچنین به استرآباد (گرگان) هجوم برده و بجنورد را به محاصره درآوردند. پادگان محلی ضعیف بود و از عهدۀ این حمله ها بر نمی آمد و رضاخان هم مشغله اصلی اش رام ساختن خزعل بود، کار چندانی برای بهبود وضع نکرده بود جز اینکه نیروی ناچیزی گیل داشت تا جلو دست اندازی های بیشتر را بگیرد و راه اصلی تهران-مشهد را بگشاید. رضاخان اکنون توجه خود را یکسره معطوف این

موضوع کرد و تا اوایل خرداد سال بعد بجنورد آزاد گردید و ترکمنها به سوی مرز ترکمنستان شوروی گریختند. از آن پس دیگر در دسری بار نیاموردند و به تدریج خلع سلاح شدند.

یک عامل مهم در سرکوبی ترکمنها و به طور کلی مهار کردن قبایل چادر نشین پیدایش تدریجی تیپ هوایی قشون بود. رضاخان از همان اوایل اعتقاد داشت که هزینه نیروی هوایی برای حفظ امنیت داخلی به مراتب کمتر از مخارج تقویت ارتش به میزان ضروری است. هواپیما هم در سرکوبی شورشهای عشایری به مراتب مؤثرتر است و هم، از این مهمتر، می تواند به موقع از حرکت قبایل در خارج منطقه خود خبر دهد.^۱ هواپیما ارزش بازرگانی نیز دارد چون قادر است ارتباطات را تسهیل کند. حال که جنگ در اروپا پایان یافته، و تعداد زیادی هواپیما بلااستفاده مانده است، قیمتها دیگر کمر شکن نیست (هر فروند حدود ۴۰۰-۳۰۰ لیره انگلیسی بود). نخستین هواپیماها در پاییز ۱۳۰۲ از فرانسه خریداری شد، ولی اینها خوب از آب در نیامد، همه فرسوده و برای شرایط ایران مناسب نبودند. رضاخان جلو خرید از فرانسه را گرفت و بعد هشت هواپیما از آلمان و دو فروند از شوروی خرید. اینها مناسبتر بود و خلبانهایی نیز از این دو کشور استخدام شدند. رضاخان به ویژه علاقمند بود که از هواپیماهای انگلیسی مستقر در عراق خریداری کند چون اینها بیش از همه مساعد شرایط اقلیمی منطقه بود و قطعات یدکی آنها هم آسان گیر می آمد. انگلیسیها فروش را به تعویق می انداختند و بالاخره در ۱۹۳۳ (۱۳۱۲) بریتانیا تأمین کننده اصلی هواپیماهای ایران شد. شوروی مقام دوم را داشت و خلبانهای ایرانی به وسیله کارخانه های سازنده در انگلستان یا در اتحاد شوروی آموزش می دیدند.^۲

در لشکرکشی بر ضد شیخ خزعل فقط چند هواپیما گاه به گاه بر فراز اهواز به پرواز درآمد، آن هم بیشتر برای اثر روانی. در عملیات علیه ترکمنها نیز چند هواپیما به کار رفت و اثر روانی آن بر شورشیان شگرف بود ولی خسارت مادی چندانی نداشت. نخستین کاربرد نظامی واقعی هواپیما در تابستان ۱۳۰۳ هنگامی بود که لرها خرم آباد را محاصره کردند و ارتباط شهر با دنیای خارج به کل قطع شد. از آنجا که وسایل شناسایی و اکتشافی دیگری در دسترس نبود هواپیماها اطلاعات باارزشی فراهم آوردند. سپس تعدادی بمب روی شهر ریختند که روحیه لرها را تضعیف کرد و محاصره خاتمه یافت.^۳

در زمستان ۱۳۰۴ تمامی نقاط ایران آرام و حیثیت رضاخان در اوج بود. کلمه ای انتقاد

علنی از او نمی‌شد. از جناح‌های بزرگ و متشکل و مخالف در مجلس پنجم خبری نبود. نمایندگان در کل به دو دسته تقسیم می‌شدند: آنهایی که طرفدار رضاخان و هیئت دولت او بودند؛ و آنهایی که نخست‌وزیری رضاخان را حمایت می‌کردند ولی خواستار تغییراتی در کابینه بودند؛ و در این میان چند نفری هم ضد همهٔ وزیران و شخص رضاخان بودند. این اقلیت کمتر حرف می‌زدند و شدیدترین چیزی که حاضر بودند بگویند آن بود که ضمن تمجید از خدمات گذشته و فعلی رضاخان، در خفا از غیبت مداوم شاه اظهار نگرانی می‌کردند و سپس ابراز امیدواری که شاه هرچه زودتر به مملکت برگردد.^۵ این جمع انگشت‌شمار درحقیقت می‌خواستند که شاه برگردد و رضاخان را یا از کار بردارد یا دست‌کم وزنه‌ای در مقابل قدرت فزایندهٔ او باشد. ترکیب این دسته‌بندیها ثابت و پایدار نبود. مدام تغییرجهت می‌دادند و این تجدیدپیوندها نه به خاطر نظرات سیاسی یا معتقدات راسخ و عمیق بلکه بیشتر به دلایل شخصی و یا مصلحت‌اندیشی بود. در زمینهٔ خط‌مشی اقتصادی و اجتماعی هنوز هم گروه‌بندی، به اصطلاح، مرفقی و محافظه‌کار وجود داشت. سخنگوی ترقی‌خواهان سلیمان میرزا بود. محافظه‌کاران مخالف هرگونه تغییر اجتماعی و اقتصادی و نیز به شدت بر ضد نفوذ شوروی در ایران بودند. مبرزترین سخنگوی دست‌راست‌ها، مدرّس، می‌خواست که شاه هرچه زودتر به وطن برگردد و در ضمن تعدادی هرچه بیشتر از دست‌پرورده‌های خود او در کابینه باشند.

تحول مهم سیاسی در مجلس در اوایل زمستان ۱۳۰۲ از دست رفتن مقدار زیادی ارزش و اعتبار مدرّس، مخالف عمدهٔ رضاخان بود. مدرّس هنگام بحثِ جمهوریت در اوج اشتها بود و ضدیت او بیشتر از هر چیز شکست جنبش را پیش آورده بود. اما با جانبداری از شیخ خزعل و حتی وساطت و دفاع از او، مقادیری از این حسن‌نیت از میان رفت. مدرّس با آنکه مرد صمیمی و مقتدری بود:

چندان در بند وسایل نیل به اهداف خود نبود... تدبیرهایی به کار می‌برد که می‌توانست به سهولت حمل بر عوام فریبی و بی‌ثباتی شود... برای مثال، دفاع او از اعتبارنامهٔ فیروز، شش‌ماهی پس از [نقش بارز] نامبرده در تحقق قرارداد ۱۹۱۹، و اشتباه تاکتیکی‌اش در تماس گرفتن با خزعل... که متهم به تجزیه‌طلبی بود، و مستبد و عامل امپریالیسم، موجب تعجب عمدهٔ زیادی شد.^۶

رضاخان، با حضور پُر‌آهتشی، کارگردان اصلی تمامی این مانورها بود، و همه یقین

داشتند که وی نقش آخرش را هنوز بازی نکرده است. پس از آبروریزی جمهوری، حالا یک چیز برای رضاخان مسلم بود: می دانست برای پادشاه یا فرمانروای مطلق شدن موافقت اکثریت قاطع مجلس را لازم دارد. همچنین آموخته بود که نمی توان با نمایندگان قلدری کرد. برعکس باید به خواستها و آمالشان وعده اجابت داد. می توان پاسخ الطاف گذشته خود را خواست، ولی نباید زور یا فشار عیان به کار برد. قهر و خشونت بی فایده است، می باید از توافق عینی تمامی قشرهای جامعه برخوردار بود.

در اینجا بود که رضاخان بی تأمل درصدد ریودن دل مدرّس برآمد و با او به گفتگوی جدی پرداخت. مرتب با مدرّس دیدار می کرد. این ملاقاتها بیشتر در یکی از دو اقامتگاه رضاخان در تهران و همیشه پیش از طلوع آفتاب صورت می گرفت. مستخدم معتمدی می رفت و مدرّس را می آورد. رضاخان ادب و نزاکتهای دیگر هم به خرج می داد. مثلاً هر وقت مدرّس می خواست به حومه شهر برود، رضاخان به رئیس بلدیّه تهران می گفت وسائط نقلیه خصوصی در اختیارش بگذارند.^۱ این دید و بازدیدها در اواسط دیماه ۱۳۰۳ شروع شد و نامدتی بعد از تاجگذاری رضاخان در ۱۳۰۵ ادامه یافت و آنگاه ناگهان قطع شد چون رضاخان دیگر به حمایت مدرّس نیاز نداشت.

در این دیدارها رضاخان به وصف اقدامات خود می پرداخت، می گفت که امنیت را به کشور بازگردانده است، نیروی نظامی به وجود آورده و سازمان داده که ضامن تداوم امنیت است، عشایر اخلاکگر را رام ساخته، مملکت را وحدت بخشیده است؛ اکنون برنامه قانونگذاری در پیش دارد که می تواند رفاه و سعادت جامعه را تأمین کند، ایران را از نفوذ خارجی برهاند و احترام همسایگان را جلب کند. همه این اقدامات را شاه می تواند از میان ببرد و به همین سبب پیوسته مشغول توطئه است تا او را از فرماندهی ارتش بردارد. رضاخان همچنین می گفت که نمی تواند دیگر با شاه یا ولیعهد کار کند، چون اعتماد به آنها را به کلی از دست داده است. کشور هنوز به هیچ وجه امن و امان نیست و همانگونه که ترکمنها در شمال به با خاستند سایر قبیله ها هم ممکن است دست به شورش بزنند. می گفت که نتوانسته از تهران تکان بخورد چون شاه فرصت را غنیمت می شمرد و برای برکناری اش به تبانی می پردازد. خلاصه رضاخان اطمینان و تعهد می خواست که مقامش محفوظ است، همانگونه که به کشور امنیت داده بود، برای خود هم انتظار تأمین شخصی داشت.

از کودتای سوم اسفند به بعد رضاخان پای نامه های ارتش را فرمانده کل قوا امضا

می‌کرد، این برخلاف قانون اساسی بود، که این مقام و عنوان را به شخص پادشاه مملکت داده بود. احمدشاه از اعطای این عنوان به رضاخان خودداری کرده بود. ولی رضاخان همچنان استاد و مدارک را بدان عنوان امضا می‌کرد، و موضوع مسکوت مانده بود. اکثر ناظران، از جمله لورین، باور داشتند که این یکی از دلایل عمده بدگمانی شاه بود که رضاخان مقاصد بزرگتر در سر دارد و علت غیبت طولانی او نیز تا اندازه‌ای همین بود.^۱ مدرّس نقطه ضعف عمده‌اش تکبر بود، و توانست از وسوسه قدرت که از معاشرت با رضاخان فراهم می‌آمد چشم‌پوشد. مدرّس پیوسته می‌خواست مشاور پادشاهان، شاهزادگان و نخست‌وزیران باشد. بنابراین امضاکننده اصلی لایحه‌ای شد که مجلس مقام فرماندهی کل قوا را به رضاخان می‌داد، تا احمدشاه دیگر نتواند صرفاً به فرمان همایونی او را از کار بردارد. رضاخان از سوی دیگر می‌بایست اقتدار مجلس را بر شخص خود تأیید می‌کرد و به رسمیت می‌شناخت؛ مجلس البته دارای این اقتدار بود ولی آنچنان بزدل بود که آشکارا به روی خود نمی‌آورد، تا چه رسد که انجام بدهد و به قوه اجرا بگذارد. مدرّس شاید به‌راستی باور داشت که امتیاز بزرگی از رضاخان گرفته است. این اقدام هرچند از قدرت شاه می‌کاست، ولی مجلس حاکمیت خود را بر رضاخان محرز می‌داشت، و آنچه را امروز می‌داد می‌توانست هر وقت بخواهد پس بگیرد. در ۲۶ بهمن ۱۳۰۳ طرح قانونی زیر به تصویب مجلس رسید:

مجلس شورای ملی ریاست عالیّه کل قوای دفاعیه و تأمینیه مملکتی را مخصوص آقای رضاخان سردار سپه دانست که با اختیارات تامه در حدود قانون اساسی و قوانین مملکتی انجام وظیفه نماید و سمت مزبور بدون تصویب مجلس شورای ملی از ایشان سلب نتواند شد.^۲

مدرّس، در عوض کوششهایش برای به تصویب رساندن قانون فرماندهی کل قوا، امتیاز دیگری هم به‌نظر خودش از رضاخان گرفت. رضاخان از هنگام مراجعت از جنوب سراغ ولیعهد نرفته بود. طرفدارانش می‌گفتند که ولیعهد در موقع ورود رضاخان کالسکه سلطنتی را به استقبال او به حومه تهران نفرستاده بود. رضاخان این را توهین به خود می‌دانست و به همین جهت به دیدن ولیعهد برای اظهار ادب نرفته بود، ولی اکنون قبول کرد که برود. در ضمن روز ۲۸ بهمن ماه در جلسه علنی مجلس حضور یافت، از نمایندگان به‌خاطر اعتمادی که به او کرده بودند و تصویب قانون اخیر تشکر کرد. دو روز بعد به ملاقات ولیعهد رفت و ظاهراً روابط دوستانه برقرار شد.^۳

مدرّس همچنین برای بازگشت همه رجال ایرانی که در آن زمان به حال تبعید یا به میل خویش در خارج بسر می بردند، اصرار ورزید. علاوه بر خود شادا، وی خواستار مراجعت ناصرالملک (قره گوزلو)، نایب السلطنه پیشین، و تیز وثوق الدوله و قوام السلطنه و سیدضیاء، نخست وزیران سابق، به وطن بود. شاه هنوز در انتظار عمومی می گفت که برای معالجه در اروپاست، ولی همه دیگر مسیر آمد و شد او را می دانستند: پاریس، دوویل، بیاریتس، نیس و ژنو. مدرّس قبلاً طرحی به مجلس تقدیم کرده بود که رسماً از احمدشاه می خواست به ایران بازگردد. این طرح با اکثریت قاطعی ردّ شده بود.^{۱۱} رضاخان می گفت که شاه هر وقت بخواهد می تواند بیاید و غیبت معظم له مربوط به او نیست. و اما دیگران، آنها نیز آزادند هر وقت بخواهند برگردند. مدرّس می خواست که نخست وزیران پیشین بویژه وثوق و قوام، به وطن برگردند چون آنها را وزنه ای در مقابل قدرت روزافزون رضاخان و نخست وزیرهای بالقوه ای می شمرد که در صورت تزلزل رضاخان ممکن بود حکومت را به دست گیرند.^{۱۲} از قضا وثوق، ناصرالملک و قوام همه در مراحل پس از تاجگذاری رضاشاه به وطن بازگشتند. مراجعت سیدضیاء پس از کناره گیری رضاشاه از سلطنت صورت گرفت.

تنها پاداش قطعی که عاید مدرّس به ازای این همکاریها شد، وعده ای از رضاخان بود که در تن از نامزدان مدرّس را وارد کابینه کند. در مرداد ماه ۱۳۰۴ رضاخان کابینه خود را ترمیم کرد و فیروز فیروز (نصرت الدوله) و شکراله صدوری (قوام الدوله)^{۱۳} به ترتیب وزیر عدلیه و وزیر داخله شدند. این دو انتصاب موردپسند همگان نبود و موجب انتقاد شدید سلیمان میرزا گردید. اگر رضاخان آن روز در مجلس نمی بود و خود مستقیماً دخالت نمی کرد، سلیمان میرزا از مجلس خواسته بود به دولت رأی عدم اعتماد دهد.

مقدر چنین بود که فیروز در سه سال نخست سلطنت رضاشاه نقش مهمی بازی کند. فیروز پس از کودتا از زندان که درآمد با دردمر زیاد به نمایندگی مجلس چهارم رسید. سپس چندی رهبری جناح ضدانگلیسی را به عهده گرفت ولی کاری از پیش نبرد و در ضمن دشمنی کُرمین و لورین را هم برانگیخت. به هر حال، آینده درخشانی در مجلس برای خود تدبیر و استعفا داد و والی فارس شد و در آنجا لیاقت فراوان نشان داد. در دوره پنجم باز به نمایندگی مجلس رسید ولی دودل بود که در فارس بماند یا بر کرسی پارلمانی اش نشیند. حس می کرد به بن بست رسیده است و چون اعتقاد داشت ایالات متحد بزودی یکی از کشورهای پیشرو می شود، درخواست کرد وی را به سمت وزیرمختار

ایران در واشینگتن بگمارند. همچنین بر این گمان بود که مدتی دوری از سیاستهای وطنی ارتباط او با قرارداد ۱۹۱۹ را از خاطره‌ها محو می‌کند و از جر و بحث جاری می‌کاهد. انتصاب او به واشینگتن تحقق پذیرفت و تلاش بعدی او برای تصدی سفارت ایران در لندن هم به جایی نرسید.^{۱۳}

فیروز، با همه تشویق مدرس، به تهران بازنگشت. سرانجام به اصرار داور، حکومت فارس را رها کرد و به پایتخت آمد. داور به او اطمینان داد که رضاخان نیازمند حامیان بالیافت در داخل و خارج مجلس است و خرسند می‌شود متحدی چون فیروز پیدا کند. داور همچنین از فیروز خواست دنبال مدرس نرود و به اکثریت جدید مجلس بپیوندد.^{۱۴} فیروز طولی نکشید که از مدرس برید و از هواداران قرص جناح طرفدار رضاخان شد. داور در قانع ساختن رضاخان به وفاداری فیروز نیز نقش بزرگی داشت. با آنکه فیروز با جان و دل خدمت کرد و اصلاحات تازه‌ای در وزارت مالیه انجام داد، رضاخان هیچ‌گاه درست به او اعتماد نکرد، و هرگز از یاد نبرد که فیروز روزگاری خواب و خیالهای برتر در سر می‌پرورد. بی‌اعتمادی به فیروز چه بسا ریشه‌اش در طرز تفکر و نگرش رضاخان نسبت به رجال دوره قاجار نیز بود.^{۱۵} رضاخان شاید هم به خاطر داشت که زمانی با درجه افسر جزء زبردست پدر فیروز، عبدالحسین میرزا فرمانفرما، خدمت کرده بود. فرمانفرما بارها پیشنهاد کمک مادی و پیام وفاداری ارسال داشته بود، ولی رضاخان اعتنا نکرده بود.^{۱۶}

فیروز همچنین کوشید روابطش را با سفارت انگلیس ترمیم کند. لورین به چیمبرلین نوشت «فیروز به تفاهمی که در اوت ۱۹۲۳ بین ما حاصل شد تا دست از مخالفت با منافع بریتانیا بردارد صادقانه عمل کرده است و رفتارش با کنسول انگلیس هنگام والیگری فارس در نهایت ادب و نزاکت بود».^{۱۷} چیمبرلین، در حال، کاملاً او را نمی‌بخشید. به لورین نوشت: «می‌توانید به او [فیروز] بگویید من حاضرم پرونده فعالیت‌های دوره اخیرش را بسته تلقی کنم. ولی روابطش با ما نمی‌تواند همانی باشد که قبل از ۱۹۲۱ بود».^{۱۸} روابط فیروز و انگلیسیها بدین حال بود تا اینکه او در خردادماه ۱۳۰۶ وزیر مالیه شد. فیروز از دیرباز مدافع تأسیس بانک ملی ایران و لغو امتیاز بانک شاهنشاهی انگلیسیها برای نشر اسکناس در ایران بود، و این موضوع دوباره خصومت شدید سفارت انگلیس را برانگیخت.

در ترمیم کابینه مرداد ۱۳۰۴، رضاخان یک تغییر دیگر هم در هیئت دولت داد.

مهدی فاطمی (عمادالسلطنه)^{۲۲} به وزارت معارف منصوب شد. تغییرهای کابینه در واقع امتیازی به مدرّس نبود. فیروز در آن موقع از مدرّس جدا شده بود و رضاخان شخصاً به توصیهٔ قیّمورفناش و داور، خواستار حضور فیروز در کابینه بود. آنچه رضاخان از یاری مدرّس در گذراندن قانون فرماندهی کل قوا به دست آورد به مراتب بیشتر بود از هر امتیازی که داد. شاه فاقد قدرت شده بود و با اکثریت قاطع رضاخان در مجلس بسیار بعید می نمود قدرتی که قانون به او سپرده بود پسر گرفته شود.

تغییرات کابینه بیشتر برای به دست آوردن نفوذ در میان محافظه کاران مخالف در مجلس بود. رضاخان مطمئن بود که سوسیالیستها مخالفت نخواهند کرد و در هر قدمی که او بخواهد بر علیه قاجارها بردارد، قبل از همه باید رضایت گروه مدرّس را جلب کند.^{۲۳} مثل پسر درآمد اقدام علیه شیخ خزعل، حالا نیز کابینه چهره‌ای حتی انگلوفیل تر به خود گرفت. در گام بعدی که رضاخان در سر می پروراند، عداوت سفارت انگلستان را نمی خواست. قرار و مدار با مدرّس که استوار شده، رضاخان برای تصویب لوایح پیشنهادی عقب افتاده اش به مجلس فشار آورد. ابتدا در ۱۱ فروردین ۱۳۰۴ «قانون اصلاح تقویم رسمی» از تصویب گذشت. به موجب این قانون اسامی عربی و ترکی ماههای سال به نامهای باستانی پیشین تغییر یافت. شش ماه نخست سال ۳۱ روز، پنج ماه بعد ۳۰ روز و ماه آخر ۲۹ روز و در سالهای کیسه ۳۰ روز خواهد داشت. این تقویم شمسی بود و آغاز سال روز اول فروردین، اعتدال بهاری و نوروز سنتی ایرانیان خواهد بود. سپس در اول اردیبهشت قانون تأسیس نخستین بانک ایرانی به تصویب رسید، سرمایه بانک جدید از کشور بازنشستگی افسران ارتش تأمین می شد. نام بانک را ابتدا بانک ارتش نهادند، بعد از مدتی کوتاه بانک پهلوی و سرانجام بانک سپه گردید.

روز ۱۵ اردیبهشت ماه مجلس قانون مهم و پردامنه‌ای را از تصویب گذراند. همه القاب و درجات شبه نظامی سابق نسخ شد، و طبق «قانون ثبت و سجل احوال» کلیه افراد ایرانی مکلف شدند نام خانوادگی داشته باشند، و نام، تاریخ تولد و وضعیت تأهل خود را در دوایر سجل احوال، که به زودی دایر می شد، به ثبت رسانند. اعطای القاب و عناوین کم کم ابعادی مضحک یافته بود و موضوع بسی تمسخر و ریشخند مسافران اروپایی و نیز خود ایرانیان شده بود. در دورهٔ واپسین سلطنت قاجار، بویژه در سالهای آخر ناصرالدین شاه، با اهدای چند سکه طلا، و گاه بدون هرگونه پیشکش و صرفاً به خاطر اینکه شاه یا درباری بلند پایه‌ای از کسی خوشش آمده بود، کارمندان دولت یا حتی افراد

غیردولتی لقبهای خنده‌دار می‌گرفتند.^{۲۰}

رضاخان خود عنوان سردار سپه را کنار نهاد و نام خانوادگی پهلوی را اختیار کرد. این نام یکی از زبانهای کهن ایران بود و مفاهیم ضمنی تاریخ، سنت و دودمان به همراه داشت، شاید از همان موقع پیش‌بینی می‌کرد که به‌زودی زمامدار کشور می‌شود. هفت ماه بعد وقتی بر تخت نشست، پهلوی نام دودمان سلطنتی تازه شد. رضاخان مشروعیت پادشاهی خود را، نه چون قاجار به براساس قدرت ایلاتی یا چون صفویه بر مبنای، به قول خودشان، سیادت شیعی، بلکه صرفاً بر پایه فرزند سرمازی وطن‌پرست از سوادکوه استوار نمود، که مظهر ناسیونالیسم نوپدید ایران بود.^{۲۱}

مجلس در یکم خرداد قانون انحصار قند و شکر را تصویب کرد. بخشی از هواید این انحصار صرف احداث راه آهن سراسری ایران می‌شد. (قانون احداث و تأمین بودجه راه آهن در دوره بعدی مجلس به تصویب رسید). و بالاخره قانون مهم دیگری که از مجلس پنجم گذشت «قانون خدمت نظام وظیفه اجباری» بود که در ۱۶ خرداد ماه به تصویب رسید. به موجب این قانون کلیه اتباع ذکور ایران چه مقیم داخل و چه خارج در آغاز سن بیست و یک سالگی موظف به دو سال خدمت سربازی می‌شدند. قانون نظام وظیفه به رغم مخالفت ملاکین بزرگ و روحانیون از تصویب مجلس گذشت. ضدیت زمینداران با این قانون در بدو امر بدان علت بود که خدمت نظام از قدرت پدرسالاری آنها می‌کاست و نیروی انسانی حیاتی مزارع کشاورزی را می‌ربود. و دلیل مخالفت علما این بود که دو سال القاء و آموزش در سازمانی غیرمذهبی زیر نظر افراد ضدروحانی - یعنی جماعت صاحب‌منصب عقاید دینی مشمولین راست و فاسد می‌کند. شماری ملاهای میان‌پایه در فتوای علیحده‌ای گفتند که خدمت نظام وظیفه اصول تشیع و ارکان اسلام را به خطر می‌اندازد.^{۲۲} مخالفت ملاکان را فشار افسران ارتش و دخالت رضاخان خنثی کرد. و در مورد روحانیون، رضاخان رضایت دو تن از آیات عظام، آیت‌الله نائینی و آیت‌الله اصفهانی، را پیشاپیش به دست آورده بود. موافقت مدرس که در مجلس به مخالف برنخواهد خاست، تصویب قانون را تضمین کرد. در پیش‌نویس اولیه لایحه معافیت عمومی تنها به کسی داده می‌شد که تمام خانواده‌اش متکی به او بود.^{۲۳} حال برای راضی ساختن روحانیون، طلاب علوم دینی هم معاف گردیدند. این قانون در ۱۳۰۶ و نیز ۱۳۱۰ ترمیم و معافیت محدودتر شد. طلبه‌ها باید مدارکی ارائه کنند و امتحانی بگذرانند و نشان دهند که محصل تمام‌وقت‌اند و برای مشاغل مذهبی آماده

می‌شوند و قصد ندارند همه عمر طلبه بمانند. در ۱۳۰۵ اداره نظام‌وظیفه اجباری به‌وجود آمد و کشور به منطقه‌های سربازگیری تقسیم شد.^{۲۷} هدف رضاخان یک قشون ثابت ۵۰،۰۰۰ نفری بود.

اقلیتها، مسیحیان، یهودیان و زردشتیان به‌شدت از این اقدام پشتیبانی کردند، و نمایندگان آنان در مجلس اصرار ورزیدند که «آنها نیز همان‌گونه که از مزایای تابعیت بهره‌مندند باید این بار را هم به‌دوش بگیرند... هرچند در آن زمان کمتر کسی متوجه این نکته شد [ولی] گشودن ارتش به روی اقلیت‌های غیرمسلمان امری کاملاً بی‌سابقه و نماد پیروزی ملی‌گرایی بر هویت مذهبی و فرقه‌ای بود»^{۲۸}.

در تیرماه ۱۳۰۳، هنگامی که لورین و همسر تازه‌اش در انگلستان در مرخصی بودند، دو تن از عموهای شاه، نصرت‌السلطنه و عضدالسلطان، به لندن سفر کردند و پیام بردند که احمدشاه مایل است لورین را در پاریس ببیند. لورین می‌گوید که باید قبلاً اجازه وزارت خارجه را بگیرد. نسلات الیفنت، مأمور ارشد امور ایران در آن وزارتخانه به مکدوفالد توصیه می‌کند مخالفت بورزد چون این ملاقات هیچ فایده‌ای ندارد و شاه فقط می‌خواهد رضاخان را بیازارد. الیفنت همچنین نظر می‌دهد که چنانچه مسئله جمهوریت یا حتی تغییر پادشاه پیش آید بریتانیا باید سیاست بی‌طرفی پیش گیرد.^{۲۹}

در گفتگویی قبل از این نصرت‌السلطنه از داود مفتاح (مفتاح السلطنه)، کاردار سفارت ایران در لندن، پرسیده بود که آیا وزارت خارجه انگلیس هنوز پشتیبان وثوق‌الدوله است و «از بازگشت وثوق به قدرت خشنود می‌شود». وزارت خارجه انگلیس سؤال را بی‌جواب گذاشت. سیدضیاء هم در آن زمان در لندن بود، و احتمالاً به‌نفع وثوق یا ولیعهد کار می‌کرد. به‌هرحال سندی دال بر گفتگویی او با کسی در وزارت خارجه موجود نیست.^{۳۰}

قضایا بدین قرار بود تا اینکه لورین سر راهش به ایران، به هنگام بحران خزعل، یک شب در پاریس ماند و به دیدن شاه رفت. لورین به شاه توصیه کرد که به تهران برگردد و تلویحاً به او فهمانید که غیبت طولانی تاج و تختش را به خطر می‌اندازد.^{۳۱} به‌نظر می‌رسد که ملاقات لورین با شاه بی‌اجازه بود. ملاقاتش با شاه صرفاً جنبه ابزاز ادب داشت. روز بعد شاه آرمیتاژ اسمیت را دید، که سابقاً طبق قرارداد ۱۹۱۹ مستشار مالی دولت ایران بود و اینک نماینده بریتانیا در کمیسیون غرامات جنگی پاریس. شاه به آرمیتاژ اسمیت گفت که توصیه لورین را جدی گرفته است و می‌خواهد تا اوایل پاییز به ایران برگردد. تصمیم شاه احتمالاً بیشتر ناشی از دعوت شیخ‌خزعلی برای مراجعت به ایران از طریق

خوزستان بود تا توصیه لورین. شاه از آرمیتاژ اسمیت خواهش کرد به لورین، که در راه قاهره بود، اطلاع دهد که توصیه او را پذیرفته است و دارد مقدمات حرکتش را تدارک می‌بیند.^{۲۹} مکدونالد بی‌درنگ به سفیر انگلیس در پاریس تلگراف زد که پیام شاه را به آرمیتاژ اسمیت برگرداند. شاه «می‌تواند به هرکس که می‌خواهد هر پیامی بفرستد ولی نه از طریق وزارت خارجه [انگلیس]». مکدونالد افزود که بریتانیا نباید در موضوع بازگشت شاه درگیر شود. این اولین و یگانه سرزنشی بود که لورین از مافوقهای خود شنید. اگرچه زبان ملایمی به کار رفته بود ولی در واقع به لورین انتقاد می‌شد که اصولاً برای چه به دیدن شاه رفته است.^{۳۰}

آرمیتاژ اسمیت برای اثبات بی‌گناهی خویش و پادرمیانی غیرمجاز برای احمدشاه، گزارش زیر را برای وزارت خارجه انگلیس فرستاد:

من حالا می‌فهمم که [احمدشاه] به من دروغ گفت، وی حتی پیش از گفتگو [با لورین] تصمیم گرفته بود به تهران برگردد... اکنون در پاریس یک اعلیحضرت، دو حضرت والا [عضدالسلطان و نصرت‌السلطنه]، سه رئیس‌الوزرای اسبق [وشوق، قوام و سیدضیاء] و یک نایب‌السلطنه پیشین [ناصرالملک] حضور دارند. یکدفعه از در می‌آیند و متوقع پذیرایی اند، که سپاس و ستایشی است دشمنین از اعتمادشان به مستشار مالی سابقشان، ولیکن قدری گران... همچنین هر وقت که پایشان در گِل می‌ماند هم انتظار دارند بنده آنها را بیرون بکشم... من برای شاد... به خاطر بزدلی، طمع و ریاکاری نفرت‌انگیزش... ارزشی قائل نیستم، ولی این مرتبه خیال می‌کنم بر خواهد گشت.^{۳۱}...

تمهید تازه احمدشاه کاری پیش نبرد. اما آیا واقعاً قصد بازگشت داشت؟ مسلم است که می‌خواست این طور وانمود کند که وزیرمختار انگلیس در تهران از او خواسته به ایران بازگردد.

سال ۱۹۲۴ میلادی هم گذشت و شاه برنگشت. کوششهای مدرّس مبنی بر اینکه مجلس را وادارد تا رسماً از احمدشاه بخواهد به وطن برگردد نیز به جایی نرسید و با اکثریت زیادی رد شد. مبارزه او برای بازآوردن شاه و جمعی که سه رئیس‌الوزرا و یک نایب‌السلطنه سابق را دربرمی‌گرفت نیز همین سرنوشت را داشت. رضاخان گفته بود که غیبت این حضرات از کشور ربطی به او ندارد و هر وقت بخواهند می‌توانند برگردند، قدمشان روی چشم. و با این استدلال جلو حرف مدرّس را گرفته بود. آنگاه، مدرّس و

یارانش در صدد برآمده بودند نظر مقامات انگلیسی را در تهران در خصوص مراجعت شاه بجویند.^{۲۱} همچنین می‌خواستند که چنانچه شاه برگشت بریتانیا ایمنی او را تضمین کند. پاسخی که به آنها داده شد همان پاسخ معیار همیشگی این‌گونه پرسشها بود که «انگلستان در امور داخلی ایران مداخله نمی‌کند». پرمس و جوهای مربوط به قصد نهایی رضاخان نیز بی‌جواب یا ناشنیده ماند.^{۲۲}

اندکی پس از بازگشت رضاخان از خوزستان طرفداران او این فکر را مطرح کردند که بهترین راه حل مشکلی غیبت شاه آن است که یک شاهزاده سالخورده یا خردسال قاجار به جای او بر تخت نشیند. اینها مواظب بودند از نقش رضاخان در این جریان سخنی پیش نیاورند. لورین در گزارش خود نوشت که احمدشاه علاوه بر ولیعهد دارای دو برادر بزرگسال دیگر هم هست و اینها بر پسر نابالغ شاه ارشدیت دارند، و در ضمن، چنانچه کودکی پادشاه بعدی شود باید نایب‌السلطنه‌ای هم برای او پیدا کرد. کسی نمی‌دانست که رضاخان برای به دست گرفتن زمام کامل امور مملکت چه نقشه‌ای در سر دارد. آیا نقشه‌اش خلع یکسره قاجاریه است یا برداشتن احمدشاه و ولیعهد، و نشان دادن شاهزاده قاجار خردسالی بر تخت و خود نایب‌السلطنه شدن، یا نگاه داشتن بساط سلطنت به طرز موجود و استفاده از قدرتهایی که مجلس به او داده و برقرار کردن نوعی دیکتاتوری؟ این چاره‌اندیشیها همه اشکال قانونی داشت و با آمدن بهار کنار نهاده شد. دیری نگذشت که جنب و جوشی آهسته ولی محسوس در میان هواداران رضاخان پیدا شد که تغییر سلسله یگانه‌راه ممکن و عملی است.^{۲۴}

لورین می‌دانست که بسیاری افراد، از جمله خود رضاخان، تصور می‌کنند فعالیت‌های بازآوردن شاه همه زیر سرانگلستان است. لورین خود دودل بود که آیا جلوس رضاخان به جای قاجار از هر جهت به مصلحت بریتانیا است یا نه. با وجود احترام و حتی ستایشی که برای توانایی رضاخان قائل بود، هنوز واهمه داشت که اگر قدرت مطلق به دست رضاخان افتد، روابط ایران و انگلیس ممکن است تیره شود. ولی محتملتر آن است که لورین، پس از آشوبی که سر قضیه جمهوریت به پا شد و چیزی نمانده بود رضاخان را سرنگون سازد، حس می‌کرد بهتر است که دست به ترکیب سلطنت نزنند و احمدشاه همچنان مقامی تشریفاتی باقی بماند.

لورین بوبرده بود که اتفاقی جدی در شرف وقوع است و بایست از وزارت خارجه کسب تکلیف کند. به چیمبرلین نوشت:

من گرچه به شاه اعتقادی ندارم اکنون فکر می‌کنم که مراجعتش به چندین دلیل مطلوب است. آیا موافقید که من خصوصی به ولیعهد بگویم که عاقلانه نیست شاه دعوت حکومت را نپذیرد؟^{۳۵}

چیمبرلین فوراً با پیشنهاد مخالفت کرد و دلیل آورد که بازگشت شاه درگیری و نزاع می‌آفریند، ثبات حکومت را به هم می‌زند، و روابط ایران و بریتانیا را وخیم می‌کند.^{۳۶} ویکتورمالت، متصدی میز ایران، افزود: «... شاه هیچ کاری نکرده که مستحق سپاس یا حمایت دولت اعلیحضرت [پادشاه انگلستان] باشد»^{۳۷}. پیام روشن بود. لورین نباید دخالت کند. بریتانیا هشت ماه دیگر هم دست روی دست گذاشت و وارد معرکه نشد. احمدشاه حدود سه ماهی در پاریس ساکت نشست. در اواسط ماه خرداد به بستگانش در تهران دستور داد به اعضای دولت و همچنین سفارت انگلیس بگویند که می‌خواهد در مورد مراجعتش تصمیم نهایی بگیرد اما پیش از آنکه این کار را بکند «می‌باید دو فرستاده شایسته اعتماد همایونی، به پاریس بروند و دربارهٔ بعضی مسائل که نمی‌توان در تلگراف یا نامه آورد گفتگو کنند»^{۳۸}. به طوری که خواهیم دید اصل مطالب محرمانه این بود که او حاضر است از سلطنت کنار رود به شرط آنکه حکومت ایران مقرر می‌تضمین شده‌ای به او بپردازد. شبه مستمری پدرش، که مقداری پول نقد بود و حقوق بازنشستگی سالیانه، تمام تضمین شده به وسیلهٔ حکومت تزاری، برای کناره‌گیری او از سلطنت در ۱۲۸۸^{۳۹}.

در ابتدای تابستان حال و هوا در ایران چنان می‌نمود که مردم خواستار آمدن شاه و ادامهٔ سلطنت می‌باشند. به هر تقدیر، گردش امور با پادشاهی غایب و بی‌اعتنا به سرنوشت کشور هرروز دشوارتر می‌شد. اگر احمدشاه پس از ناکامی جنبش جمهوری به وطن برگشته بود پادشاهی اش مصون می‌ماند. اکنون هرچه بیشتر پا به پا می‌کرد پایه‌های تختش لرزان‌تر می‌شد. شاه با تماس و آلوده کردن خود در دسیسه‌های شیخ خزعل در دیماه ۱۳۰۳ مقدار زیادی از حیثیت خود را از دست داده بود. برعکس، رضاخان که یکه و تنها نوکر منقر اجنبی را سر جای خود نشاند، حالا غرق نصرت و پیروزی بود. هر روز بیشتر و بیشتر آشکار می‌شد که تا قدرت در دست رضاخان است احمدشاه بر نمی‌گردد. شاه اشتیاقاً گذشت زمان را به سود خود می‌بیند. با رضاخان جنگ فرسایشی می‌کرد و امیدوار بود بتواند به نحوی او را کنار بزند. حتی لورین با همهٔ همدردی و دلسوزی اش داشت مأیوس می‌شد. در گزارش خود به

چمبرلین نوشت «امتناع [شاه] از بازگشت یکی از زشت‌ترین و حقارت‌آمیزترین کارهایی است که می‌توان تصور کرد»^{۲۰}.

رضاخان که در تلاش برای از جا کندن شاه و تغییر نظام به جمهوری یکبار سرش به سنگ خورده بود، حالا بسیار محتاط بود که مبادا باز قدمی به خطا بردارد. تصمیم گرفته بود صبر پیشه کند به امید آنکه اگر شاه در برگشت به وطن، افراد باز هم بیشتری را با او بیگانه سازد. بسیاری از شاهزادگان ارشد قاجار در واقع از شاه سرخورده بودند و احساسات خود را علنی بر زبان می‌آوردند؛ حال آنکه ولیعهد حامیانی پیدا کرده بود. وی در بحبوحه جنبش جمهوریت شخصیت به خرج داده و تسلیم رضاخان نشده بود و به کناره‌گیری یا ترک وطن نیز تن نداده بود. به برادر خود وفادار مانده بود ولی در عین حال از غیبت او ابراز یأس کرده بود^{۲۱}. همه‌جا صحبت از این بود که ولیعهد جانشین منطقی شاه است، و رضاخان می‌بایست دست به عصا راه می‌رفت. و تابستان گذشت و رضاخان دست از پا خطا نکرد. در اواخر ماه شهریور خیر رسید که شاه و مادرش و تعداد زیادی همراهان پادزرکاب ترتیب عزیمت خود را به ایران داده‌اند^{۲۲}. اندکی بعد، شاید به دستور مستقیم رضاخان، اداره غله دولتی گندم کمتری در اختیار ناتوایان تهران گذاشت. آن سال محصول خوب نبود و در نتیجه نان کمیاب و نامرغوب شد. طولی نکشید که مردم شهر به تظاهرات پرداختند. در روز اول مهر ماه هزاران نفر در یکی از مساجد بزرگ پایتخت گرد آمدند. چند تن سخنرانی کردند، تقصیر بی‌ناتی را گردن شاه نهادند و خلع او را از سلطنت خواستند. شاه در سال آخر جنگ جهانی اول متهم به احتکار غلات و سودجویی شده بود و بنابراین شهرت خوبی از این بابت نداشت. شعارهایی به حمایت جمهوریت داده شد. ولی جمعیت به این احساسات واقعی نگذاشت، و مردم در عوض به مجلس هجوم بردند و نان خواستند. روز بعد بازار بسته شد. شایعه در شهر پیچید که روسها می‌خواستند گندم به بهای مناسب به دولت ایران بفروشند ولی دولت پیشنهاد آنها را به دلیل مخالفت انگلیسیها نپذیرفت؛ در نتیجه صدها نفر از اهالی به سفارت شوروی پناه بردند. به زودی معلوم شد که دولت خود به دستور رضاخان همه ماجرا را راه انداخته بود. و همین که تظاهرات رنگ ضد دولتی پیدا کرد، جلو آن را گرفتند. دو روز بعد حکومت مقدار بیشتری گندم بیرون داد و رفته‌رفته آرامش بازگشت^{۲۳}.

در این میان، احمدشاه، که از اخبار بلوای مردم دلگرمی یافته بود، تلگرافی به شرح

زیر به رضاخان زد:

جناب اشرف رئیس‌الوزراء - بعون‌الله تعالی دوم ماه اکتبر (۱۳ ربیع‌الاول) با کشتی موسوم به «نالدار» از پاریس از راه بمبئی به ایران حرکت می‌کنم. از مراجعت به وطن عزیز نهایت مسرت حاصل و خوشوقتم که آنجناب اشرف را به زودی ملاقات خواهم نمود. شاه.

رضاخان در پاسخ پیام زیر را فرستاد:

پاریس - تلگراف مبارکی که میسر تشریف‌فرمایی اعلیحضرت همایونی بود زیارت و حقیقتاً باعث کمال مسرت گردید. استدعا دارم معلوم فرمایید موکب ملوکانه به کدام یک از بنادر سرحدی نزول اجلال خواهند فرمود. رئیس عائی کل قوا و رئیس‌الوزراء^{۴۴}.

در هر صورت، به طوری که از فراین برمی‌آید، شاه هیچ قصد بازگشت نداشت. با اعلام حرکت خود در تاریخ معین صرفاً می‌خواست عکس‌العمل رضاخان را امتحان کند. نیت واقعی شاه هرچه بود، جواب سنجیده رضاخان و فقدان هرگونه اقدام در پشتیبانی از او سبب شد که تغییر رأی بدهد. با وجود این، خبر عزیمت قریب‌الوقوع شاه کار را یکسره کرد و رضاخان را به تکاپو انداخت. ده روزی پس از اعلام تصمیم شاه، طرفداران رضاخان در تبریز بر ضد شاه و قاجار به دست به تظاهراتی بزرگ زدند و دامنه تظاهرات بزودی در رشت، اصفهان و مشهد گسترده شد^{۴۵}. این تظاهرات پیش‌درآمدی بود تا مجلس مهیا شود درباره آینده شاه اقدامی کند. سخنرانان تظاهرات علناً گفتند که صحبت دیگر نه از جمهوری بلکه از تغییر پادشاه است.

شورویها علنی چیزی درباره موضوع نمی‌گفتند، ولی مأموران آنها در تهران از مدتها پیش نشان داده بودند که بی‌تردید هواخواه رضاخان‌اند. روزنامه‌های ترکیه، البته با موافقت دولت خود، شروع به نشر مقالاتی در پشتیبانی از رضاخان و تغییر دودمان سلطنتی کردند، و سفارت آنها در تهران نیز احساسات خود را پنهان نداشت^{۴۶}. بریتانیا هنوز به نعل و به میخ می‌زد ولی آشکار بود که باید به زودی تصمیم خود را بگیرد. حسن مشاره، وزیر خارجه و محرم آزموده سفارت انگلیس، نقشی کلیدی ایفا کرد و فوریت امر را به اطلاع سفارت رساند. بستگی گذشته مشاره با وثوق او را یکی از هواداران استوار بریتانیا در ایران کرده بود. ثرمن او را تا اندازه‌ای مسئول سقوط سیدضیاء می‌دانست، و سر این موضوع میانه آنها به هم خورده بود. بعدها به او تهمت بستند مشغول تبانی برای سرنگونی و کشتن قوام، رئیس‌الوزرای وقت، بوده است و به همین دلیل هم ناگزیر به

خارج رفت. سپس با لطف و حمایت رضاخان از اروپا بازگشت و مقام و منزلت پیشین را بازیافت. رضاخان روی نزدیکی او به سفارت انگلیسی حساب کرده بود، و قبلاً از لشکرکشی علیه شیخ خزعل، مشار را به وزارت امور خارجه گماشت، و او متجاوز از یک سال و نیم بر این مقام بود. در مبارزه دشوار رضاخان با شیخ خزعل، یاری مشار پرارزش بود. اکنون که صحبت تغییر سلطنت بود، مشار باز در کمک به نقشه‌های رضاخان بسیار مفید واقع شد. مشار از اوایل تابستان ۱۳۰۴ به فکر کناره‌گیری از وزارت خارجه و خدمات دولتی افتاده بود. رقابتی برای جلب توجه رضاخان بین فروغی و مشار در گرفته بود، و رضاخان اغلب به جانب فروغی گراییده بود. در غیاب رضاخان از تهران فروغی کفیل نخست‌وزیر منصوب شده بود. لورین مشار را از استعفا بازداشت و وی همچنان وزیر خارجه ماند.^{۴۷}

مشار در دو نشست در ۲۹ و ۳۰ مهرماه طرز تفکر رضاخان را برای لورین شرح داد. لورین حدود دو ماهی می‌شد که رضاخان را ندیده بود و از نیت واقعی او خبر نداشت و نمی‌دانست که در مبارزه‌اش با قاجارها تا کجا حاضر است پیش برود. مشار به لورین گفت رضاخان تصمیم دارد شرق قاجاریه را بکند ولی از مخالفت انگلستان می‌هراسد. رضاخان فکر می‌کرد که اعلام مراجعت شاه حتماً با توافق بریتانیا بوده است و به نظرش «سکوت انگلیس با اظهارات دوستانه آن کشور [در حق او] وفق نمی‌دهد». مشار در توضیحات خود افزود که رضاخان اعتقاد دارد «نفوذ انگلستان در تمامی بحرانهای ایران محسوس و چیره بوده و این بار هم وضع همین است». به‌عنوان نمونه، رضاخان خلع محمدعلی شاه را از سلطنت مثال زده بود که بدون توافق بریتانیا نمی‌توانست صورت گیرد. لورین به مشار می‌گوید «رضاخان با سایه‌ها می‌جنگد» و کسی باید «غبار از ذهن او ببرد»، و توضیح می‌دهد که اعلام شاه هیچ ارتباطی به انگلستان نداشت. لورین در ضمن گفت که اگر رضاخان بخواهد او را ببیند فوراً به دیدن او می‌رود و افزود، «من [ولی] نمی‌توانم صرفاً برای اظهار صمیمیت خودمان به دیدارش بروم».^{۴۸}

مشار در ملاقات دومش به لورین اطلاع داد که منابع نزدیک به احمدشاه تأیید کرده‌اند که وی ابداً قصد بازگشت ندارد و حاضر است از سلطنت کنار برود به شرط آنکه حکومت ایران مقرری خوبی به او بپردازد و طرف ثالثی پرداختها را تضمین کند. برای لورین جای تردید نگذاشت که منظور شاه از طرف ثالث انگلستان است. مشار تأکید کرد که پادشاه غایب به درد کشور نمی‌خورد. از این گذشته ذهن رضاخان مدام

مشغول خاندان قاجار است و می‌پندارد تا این مسئله حل نشود کاری برای مملکت نمی‌شود کرد. مشار در خاتمه گفت که تمام کارهای جدی کشور، چه داخلی چه خارجی، در حال تعلیق است و تا موضوع شاه و دودمان او حل نگردد همچنان معلق می‌ماند.^{۴۹}

لورین، با همه استدلالاتهای مشار، هنوز باور نداشت که تغییر سلسله بهترین و تنها راه چاره است. معتقد بود که برکناری قاجار از سلطنت سرشار از خطر و بلا تکلیفی است. در گزارش مفصل خود به چیمبرلین شقوق ممکن گوناگون را برمی‌شمارد: کناره‌گیری احمدشاه از سلطنت به نفع ولیعهد «که آنقدرها مورد تنفر نیست»؛ یا کناره‌گیری شاه و ولیعهد با هم و ارتقاء یکی از پسرهای کوچکتر محمدعلی شاه (که بیست و بیست و یکساله بودند) و نایب‌السلطنگی رضاخان. لورین اعتراف می‌کند که شاید هیچ‌کدام از این پیشنهادها عملی نباشد چون رضاخان می‌خواهد از شر قاجار خلاص شود. او هنوز معتقد بود که عزل قاجار ممکن است بی‌ثباتی بار آورد. لورین به شکایت می‌گوید که نمی‌تواند به دیدن رضاخان برود و درباره «خلع پادشاهی مذاکره کند که استوارنامه او را پذیرفته است». توصیه نهایی لورین این بود که بریتانیا باید از معرکه دور بایستد و صرفاً بگوید:

[بریتانیا] میل ندارد مداخله کند یا در این مسئله داخلی درگیر شود... این تشویقی برای چندین جناح خواهد بود... و نیز نشان خواهد داد که ما کاملاً بی‌علاقه نیستیم... رضاخان پس احتمالاً نظر مرا خواهد پرسید... و من می‌توانم مخاطرات پیش‌رو را به او متذکر شوم.^{۵۰}

چیمبرلین هم نمی‌خواست در مسئله تغییر دودمان شاهی درگیر گردد، ولی حالا فوریت موقعیت را فهمید و پذیرفت که بیجا نیست دولت انگلستان چیزی بگوید. تصمیم گرفت پیامی شخصی برای وزیر خارجه ایران بفرستد، به این شرح:

«اخیراً به من اطلاع داده‌اند که تصور می‌رود دولت اعلیحضرت [پادشاه انگلستان] این اواخر شاه را تحریک کرد به ایران برگردد. ذره‌ای حقیقت در این تهمت نیست. دولت اعلیحضرت [پادشاه انگلستان] هیچ میل ندارد در امور داخلی کشور دیگری آن هم [کشوری] دوست، دخالت نماید. دولت اعلیحضرت [پادشاه انگلستان] تمی خواهد در کشمکش مربوط به قانون اساسی هیچ جانبی را بگیرد. اقدام در مورد این مسائل صرفاً برعهده مردم ایران است.»

چیمبرلین افزود که متن کامل پیام او می تواند از طرف دولت ایران یا سفارت انگلیس انتشار یابد.^{۴۱} مشار مفاد پیام را فوراً به اطلاع رضاخان رساند و او را قانع کرد که انگلیسیها قصد دارند بی طرف بمانند. مشار در ضمن به لورین گفت که رضاخان حالا مایل است او را ببیند.^{۴۲} لورین پیام وزیر خارجه انگلیس را شخصاً به رضاخان داد و گفتگوی مختصری نیز باهم کردند.^{۴۳}

پیام چیمبرلین تردیدهای برجای مانده رضاخان را از میان برد. برای رضاخان، که گمان می کرد بریتانیا مخالف به وجود آمدن جمهوری است و پشت سر مخالفان این جنبش نیز ایستاده است، پیام چیمبرلین بسیار حیاتی بود تا قدم اصلی را بردارد. اقداماتی مقدماتی هم پیشاپیش به عمل آورده بود. کلید همه نقشه هایش حصول اطمینان از این امر بود که مجلس قبل از آنکه مخالفان گرد آیند فوری دست به کار بزند. تعداد زیادی از نمایندگان دوره پنجم با اعمال نفوذ فراوان قشون و وزارت داخله انتخاب شده بودند و بنابراین طرفدار برنامه های رضاخان بودند. در مبارزه برای بی اعتبار ساختن شاه، علمای عظام ساکت مانده بودند. مدرّس نیز وارد جری بحث نشده بود. اکثریت پارلمانی رضاخان این بار محکمتر بود و امکان تفرقه و دست بندی در کار نبود. هیئت رئیسه مجلس نیز یاران رضاخان بودند و انتظار هیچ گرفتاری و مزاحمت نمی رفت.

نظامنامه مجلس مقرر می داشت در طول عمر دوساله هر دوره پارلمان در آغاز هر شش ماه انتخاب رئیس، دو نواب رئیس و اعضای دیگر هیئت رئیسه تجدید شود. حسین پیرنیا در دو دوره گذشته، دوره چهار و دوره پنج، رئیس مجلس بود. اطلاعات او از مقررات پارلمانی و نیز نفوذش بر نمایندگان مورد تصدیق همه مجلسیان بود. در نیمه دوره مجلس پنجم، محمد تدین، یکی از طرفداران مهم رضاخان، نامزد ریاست و جانشینی پیرنیا شد، ولی چون احتمال می رفت که موضوع تغییر دودمان سلطنتی پیش آید بسیاری از نمایندگان مبرز احساس کردند بهتر است پیرنیا را مجرب سرکار بماند، و تدین پاپس کشید. در نطق خود برای پس گرفتن نامزدی اش، تدین ادعاهای بیجایی کرد، لزجمله سابقه خود و پیرنیا را باهم سنجید. این به پیرنیا بر خورد و حاضر به قبول مسئولیت نشد. کوشش تدین برای او را تغییر دهند ولی او سرسختی به خرج داد و نپذیرفت. اظهارات تدین بهانه خوبی بود تا پیرنیا شانه از زیر بار خالی کند. او می دانست که موضوع تغییر سلطنت کار سهل و ساده ای نیست و تخطی از قانون اساسی است. نمایندگان سراغ مستوفی رفتند، ولی او هم رد کرد. و از آنجا که کس دیگری به اعتبار و

حیثیت این دو میان نمایندگان نبود، در رأی‌گیری بعدی، تدبیر که اکنون نایب‌رئیس بود به ریاست برگزیده شد.^{۹۲}

پس از خاتمه انتخاب هیئت رئیسه مجلس، رضاخان فشار آورد تا طرح خلع قاجاریه را به تصویب برساند. رضاخان اکثریت نزدیک به اتفاق نمایندگان را جانب خود داشت، و نتیجه رأی پیشاپیش آشکار بود. با این‌همه طرفداران او نخواستند بی احتیاط قدم بردارند. عده زیادی از نمایندگان در ۸ آبان ماه به خانه رضاخان دعوت شدند و از همه، حتی آنهایی که در رأی‌شان شکی نبود، خواسته شد طرح خلع قاجاریه را، برای تقدیم به مجلس، امضا کنند.^{۹۳} در روز ۹ آبان، روز اخذ رأی، مراقبت فراوان به عمل آمد تا نمایندگان تالار مجلس را ترک نگویند و جلسه از اکثریت نیفتد. تنی چند از اعضای برجسته مجلس، با وجود این، قبلاً اجازه غیبت گرفته بودند. مدرّس استدلال کرد که عدم‌پذیرش مستوفی کتبی نبوده است و برای انتخاب هیئت رئیسه مجلس باید دوباره رأی گرفته شود. درخواست او رد شد و وی جلسه را ترک گفت. مستوفی که پشت اندرپشتش در مقامات عالی به قاجاریه خدمت کرده بودند، در موقعیت ناخوشایندی بود و انتظار می‌رفت که رأی ممتنع بدهد. رضاخان احترام خاصی برای مستوفی قائل بود و می‌خواست وقتی مجلس شورا و مجلس مؤسسان کار خود را به پایان رسانند، او را به نخست‌وزیری بگمارد. خیر داشت که مستوفی قصد دارد یا رأی ممتنع بدهد یا به محض شروع اخذ رأی از جلسه بیرون برود، و همچنین خوب می‌دانست که رأی ممتنع مستوفی ممکن است بر مثنی و کلای مردد اثر سوء بگذارد، از این رو پیامی برای او فرستاد که باید فوری او را ببیند. مستوفی جلسه را ترک کرد و هنگامی که بازگشت رأی گرفته شده و طرح پیشنهادی به تصویب رسیده بود.^{۹۴}

صحنه آماده آخرین پرده نمایش بود. ماده واحده خلع قاجاریه به این شرح بود:

مجلس شورای ملی به نام سعادت ملت ایران، انقراض سلطه قاجاریه را اعلام نموده و حکومت موقتی را در حدود قانون اساسی و قوانین موضوعه مملکتی به شخص آقای رضاخان پهلوی واگذار می‌کند. تعیین تکلیف قطعی حکومت موقوف به نظر مجلس مؤسسان است که برای تغییر مواد ۲۶ و ۳۷ و ۳۸ و ۴۰ متمم قانون اساسی تشکیل می‌شود.

فقط چهار نفر از نمایندگان علناً با طرح ضدیت نشان دادند و علیه آن صحبت کردند. یکی از آنها رضاخان را ستودند و هیچ‌کدام به هیچ صورت کلمه‌ای به نفع قاجار یا در

دفاع از احمدشاه نگفت. اولین نماینده مخالف سیدحسن تقی‌زاده^{۳۴} بود. وی در آغاز به تمجید رضاخان و خدمات گذشته او پرداخت و حمایت خود را از دولت او اعلام کرد. در سخنان او حتی اشاره‌ای قوی به این امر بود که او شخصاً طرفدار جلوس رضاخان بر تخت سلطنت است به شرط آنکه راهی درست و قانونی پیدا شود، ولی با طرح پیشنهادی که باعجله تهیه شده موافق نیست. وی پیشنهاد کرد کمیسیونی مرکب از اشخاص صاحب‌نظر در قانون اساسی تشکیل شود تا موضوع را بررسی کنند. مجلس سپس می‌تواند براساس توصیه کمیسیون رأی دهد.^{۳۵} تقی‌زاده قلباً معتقد به حکومت و نهادهای مشروطه بود، ولی تصمیم او مبنی بر اینکه سخنران اول باشد اشتباه بود. نطقش را بدترتیب و تنظیم داده بود و خوب هم نخواند. به علاوه، تقی‌زاده هیچ‌وقت در زیر فشار فکرش خوب کار نمی‌کرد. این ضعف را بارها در زندگی سیاسی بعدی خود نشان داد. ناطق مخالف بعدی حسین علاء بود، که مختصرتر از سه نفر دیگر حرف زد. علاء، که نه نماینده مبرزی بود و نه خطیب خوبی، استدلال کرد که این طرح برخلاف قانون اساسی است، و مجلس صلاحیت رأی دادن به آن را ندارد. سومین و بهترین سخنران محمد مصدق بود که بحثی بسیار مستدل، هرچند پیچیده، پیش کشید، بدین مضمون که: رضاخان در مقام رئیس‌الوزرا و فرمانده کل قوا خدمات ارزنده‌ای به مملکت کرده است، و نگهداری او در این سمت همچنان اثر مطلوب و سود بیشتر خواهد داشت. ولی اگر شاه شود، دیگر طبق قانون اساسی فعلی نمی‌تواند مقام اجرایی داشته باشد و بنابراین کشور رئیس‌الوزرایی مؤثر را از دست می‌دهد. و اگر پس از جلوس بر تخت سلطنت رضاخان کماکان اعمال قدرت اجرایی کند، برخلاف نص صریح قانون اساسی رفتار کرده است. پادشاه در حکومت مشروطه مشول پارلمان نمی‌باشد. اگر به پادشاه مشروطه قدرت اجرایی داده شود، این در دنیای سابقه است.^{۳۶}

مصدق به آنچه گفت اعتقاد داشت. گوشه و کنایه‌ای در سخنهایش نبود. معتقد بود که رضاخان به‌طور کلی کارهای زیادی انجام داده است و مجلس هم بیکار ننشسته و در اجرای نقش متعارف خود قوانین لازم را به تصویب رسانده است. حرف او این بود که این تشریک‌مساعی باید ادامه یابد. به‌زبان محترمانه از همکارانش می‌خواست تا مانع شاهی رضاخان شوند چون او طبیعتاً مستبد است، و طولی نکشیده قدرت را منحصر به خود می‌کند. برخورد مصدق و رضاشاه حتمی بود. مصدق در زمان رضاشاه به تبعید رفت و تا برکناری او از سلطنت در شهریور ۲۰ به صحنه سیاسی برنگشت.

علی اکبر داور، در پاسخ مصدق، علی الاصول گفت که هر چند قدرت و اختیارات شاه در نظام مشروطه محدود است، شخصیت و لیاقت او در پیشرفت کشور جنبه حیاتی دارد. پادشاه لایق و نیکانیت نقش بزرگی در تجدید حیات، عمران و استقلال مملکت ایفا می کند. داور استدلال اساسی مصدق را نشنیده گرفت و گفت که مجلس فعلاً فقط یک وظیفه ساده پیش رو دارد و آن برداشتن پادشاهی بی کفایت از سلطنت است.^{۴۱}

سخنران آخر یحیی دولت آبادی^{۴۲} بود، که از شتاب بیجا در تهیه طرح انتقاد کرد. همچنین به شکوه گفت که شب پیش یاران رضاخان به او فشار آوردند تا طرح را امضا کند. سپس این بحث را به میان کشید که ماده واحده درباره سه موضوع نامربوط و علیحده است: خلع سلسله قاجار؛ رضاخان به عنوان پادشاه آینده؛ و اصلاح قانون اساسی. این مطالب باید در سه طرح جداگانه به مجلس تقدیم شود. وی شخصاً مخالف قاجارهاست و به خلع این سلسله رأی می دهد. برای رضاخان در مقام رئیس الوزرا و فرمانده کل قوا بی اندازه احترام دارد و آرزو مند موفقیت اوست. اما موافق سلطنت موروثی نیست و بنابراین مخالف پیش نویس طرح به صورت کنونی آن است.^{۴۳}

هر چهار سخنران پس از نطق خود از جلسه بیرون رفتند و در رأی گیری شرکت نکردند. استدلال اصلی هر چهار تن و نمایندگان دیگری که هنگام رأی جلسه را ترک گفتند چنین خلاصه می شد: نمایندگان سوگند خورده اند که به پادشاه وفادار باشند؛ قانون اساسی سلطنت را به خاندان قاجار واگذار کرده است؛ برای خلع قاجار به قانون اساسی باید ترمیم شود؛ فقط نوعی همه پرسی می تواند تغییر قانون اساسی را اجازه دهد. طرفداران طرح پیشنهادی می گفتند که مردم حرف خود را زده اند. انبوه تلگرافهایی که از انتخاب کنندگان به وکلای رسیده همه خلع سلسله قاجار را خواسته اند، و این خود ابراز اراده عمومی و در حکم همه پرسی است. این امر بی سابقه نیست، برکناری محمد علی شاه را از طرف یک کمیسیون مجلس در ۱۲۸۸ نمونه آوردند.

هشتاد نماینده حضور داشتند، که اکثریت قاطع بود، و همه به ماده واحده رأی دادند. نوزده نماینده، از جمله دو پسر ارشد فرمانفرما، به عذر موجه یا اجازه قبلی رئیس مجلس غایب بودند. سیزده نماینده بدون اطلاع قبلی غیبت کرده بودند. دوازده نماینده هم دیر رسیدند و بنابراین نتوانستند در اخذ رأی شرکت جویند. مطالعه غایبان و دیر رسیدگان نشان می دهد که دست کم بیست و پنج نفر آنها به طرح رأی منفی می دادند. فهرست اینان شامل افراد سرشامی چون محمد تقی بهار، هاشم آشتیانی، مدرّس، حسن و

حسین بیرونیا و مستوفی می‌شود. مسئله مهم دیگر اینکه فقط یک نماینده از تهران، سلیمان میرزا، به ماده واحده رأی موافق داد. بقیه همه غایب بودند.^{۱۱}

اگر رضاخان در ابتدای مبارزه خود برای خلع قاجار مجلس را فراموش کرده خواستار انتخابات مجلس مؤسسان با دستورکار مشخص - خلع سلسله قاجار - شده بود، تصمیم نمایندگان آن مجلس به منزله آرای عمومی برای برکناری قاجار به از سلطنت محسوب می‌شد. رضاخان از نظر حقوقی پایگاه محکمتری می‌یافت و چه بسا اکثریت بزرگتری، از جمله بسیاری از رجال صاحب‌نام، از وی پشتیبانی می‌کردند. ولی در شتابی که برای رهایی از شر قاجار داشت، او و مشاورانش این راه را برونگزیدند چون قضیه را چند ماهی عقب می‌انداخت.^{۱۲}

دودمان قاجاری سر و صدا و به چشم برهم زدن منقرض شد. از بسیاری جهات مبارزه‌ای در کار نبود. طرف مقابل رضاخان، جوانکی ترسو و خودخواه بود که به میهنش علاقه‌ای نداشت و حتی حاضر نبود به آنجا بازگردد. مدتها پیش از آنکه رضاخان پا به صحنه نهاد اعتبار قاجار از بین رفته بود و شهرت آزمندی، سودجویی، تن‌آسایی و بی‌تفاوتی احمدشاه به سرنوشت کشور خود بر سرزبانها بود.

در سالهای نهایی سلطنت قاجار چیزی نبود که یک ایرانی بتواند به آن بتازد. نظامی که رضاشاه از احمدشاه قاجار برگرفت آمیزه‌ای از ناتوانی سیاسی، بی‌قانونی، ستمگری، نادرستی و عیاشی بود.^{۱۳}

احمدشاه نمی‌توانست حریف این رقیبی باشد که تیزهوش و پرعزم و فوق‌العاده توانا بود. رضاخان برنده شد چون چهره‌ای گزیرناپذیر شده بود، چهره‌ای که هم او را می‌ستودند هم از او می‌ترسیدند. درست به موقع آمده بود و آنچه را مردم طی بیست سال همواره خواستارش بودند به آنها داده بود: حکومت مقتدر مرکزی، امنیت و وحدت کشور بدون دخالت خارجی. با این همه، چنانچه حریف اصلی او جوانکی مذبذب و عشرت‌طلب نمی‌بود، که به صرف تصادف تولد به تاج و تخت رسیده بود، رضاخان نمی‌توانست دودمانی صد و سی ساله را به این سادگی سرنگون سازد. می‌گویند که در میان انواع مختلف حکومت، حکومت موروثی پادشاهی از همه نامطمئن‌تر است، زیرا که به تقدیر اصل و نسب بستگی دارد. وارثان خاندانهای سلطنتی به ندرت سن کافی یا توانایی مقتضی برای زمامداری ثمربخش داشته‌اند.

زندگینامه

- [۱] شکرالله صدری (قوام‌الدوله)، ۱۳۰۵-۱۲۵۳، در اصفهان به دنیا آمد؛ پدرش حاجب دربار مظفرالدین‌شاه بود، و این مقام سپس به پسر رسید، ولی او مورد غضب قرار گرفت و به مازندران تبعید شد. آنگاه به اروپا رفت، در ۱۲۸۸ برگشت و در قیام علیه محمدعلی‌شاه شرکت جست. در همان سال حکمران تهران، سنال بعد وزیر تجارت، و در ۱۲۹۹ وزیر پست شد. مدتی هم والی اصفهان و سپس لرستان بود و در دوره‌های چهارم و پنجم به وکالت مجلس رسید. نماینده رسمی شیخ خزعل در تهران بود و عزیزکرده و وزیرمختارهای پی‌درپی انگلیس^{۶۴}.
- [۲] سیدمهدی فاطمی (عمادالسلطنه)، ۱۳۴۱-۱۲۶۷، در اصفهان به دنیا آمد، پدرش پیشکار ظل‌السلطان بود، و دختر حضرت والا را به همسری گرفت. مدتی قائم‌مقام والی فارس شد و در دوره‌های پنجم و ششم به نمایندگی مجلس رسید. در شهریور ۱۳۰۴ وزیر معارف، چهار ماه بعد وزیر عدلیه و از اسفند تا خرداد ۱۳۰۶ وزیر داخله بود. سپس با تیمورتاش اختلاف پیدا کرد، از این رو در دوره هفتم به مجلس راه نیافت. در دوره هشتم باز به مجلس رفت. از ۱۳۱۲ تا ۱۳۱۶ حکمران گیلان بود. در اسفند ۱۳۲۱ شهردار تهران و در ۱۳۲۵ والی فارس شد. در دوره چهاردهم نیز در مجلس بود، و در ۱۳۲۹ سناتور شد.^{۶۵}
- [۳] سیدحسن تقی‌زاده، ۱۳۴۸-۱۲۵۷، پدرش واعظ بود، در تبریز به دنیا آمد و در خانه تحصیل کرد. از ملیون دوآتشه بود، در دوره اول به وکالت مجلس رسید و از نمایندگان مبرز شد. محمدعلی‌شاه که مجلس را به ثواب بست، تقی‌زاده در سفارت انگلیس بست نشست. شاه تحویل او را خواست، ولی سفارتخانه نپذیرفت. سپس مورد عفو قرار گرفت و به اروپا رفت، در ۱۲۸۶ به وطن برگشت و پس از سقرط محمدعلی‌شاه در ۱۲۸۸ نماینده مجلس دوم شد. سال بعد یاز به اروپا رفت و به آنکه در دوره سوم و چهارم هم به نمایندگی رسید برای احراز کرسی خود به ایران برگشت. در فاصله سائهای ۱۲۹۳ تا ۱۳۰۲ بیشتر در انگلستان بسر برد، سردبیر مجله بانفوذ کاوه بود که تجددگرایی و پذیرش

ارزشهای غربی را تبلیغ می‌کرد، از این رو مورد تکفیر ملایان میان‌پایه قرار گرفت. پس از مراجعت به ایران در ۱۳۰۳ در دوره پنجم و ششم نماینده مجلس شد و به‌عنوان نماینده ایران به ایالات متحد رفت و در نمایشگاه بازرگانی فیلادلفیا شرکت جست. در دیماه ۱۳۰۷ والی خراسان شد، همان سال او را از تهران خواستند و به وزیرمختاری ایران در لندن منصوب کردند که تا اردیبهشت ۱۳۰۹ آنجا ماند. مدتی وزیر راه و سپس وزیر مالیه بود، آنگاه در دیماه ۱۳۱۲ وزیرمختار ایران در پاریس شد. سال بعد او را فراخواندند، ولی درخواست مرخصی طولانی کرد و تا پایان جنگ جهانی دوم در خارج ماند. در ۱۳۲۰ وزیرمختار ایران در لندن شد که بعداً به سفیری ارتقا یافت. نماینده دوره پانزدهم مجلس بود، سپس به نمایندگی مجلس سنا منصوب گردید و در ۱۳۲۸ رئیس سنا شد. تقی‌زاده مودی بسیار فاضل و مدیری بسیار متوسط بود و حلقه‌ای سنایندگان هم‌دل داشت. ارشدیت او در سلسله مراتب فراماسوئری شهرت او را فزونی بخشید.^{۱۱}

[۴] حاجی میرزا یحیی دولت‌آبادی، ۱۳۱۸-۱۲۴۱، در اصفهان به دنیا آمد، در مدارس مذهبی تحصیل کرد، متهم به ارتداد شد و ناچار اصفهان را ترک گفت. یکی از پیشگامان تعلیم و تربیت جدید در ایران بود و بین سالهای ۱۲۷۶ تا تقریباً ۱۲۸۴ چندین مدرسه ابتدایی در تهران بنیاد نهاد. در دوره دوم و پنجم از کرمان به نمایندگی مجلس رسید. در ۱۳۰۶ از ایران رفت و تا اندکی پیش از درگذشتش در ۱۳۱۸ به وطن برنگشت. دولت‌آبادی شرح حال دلنشینى از خود در چهار جلد تألیف کرده است.^{۱۲}

آغاز عصر پهلوی

پس از رأی مجلس، رشته اقداماتی که از پیش به دقت طرح ریزی شده بود به اجرا درآمد. رضاخان از ریاست وزیران کنار رفت و فروغی کفیل رئیس الوزرا شد. همان روز بعد از ظهر سرلشکر امیرطهماسبی^{۱۱}، حاکم نظامی تهران، همراه سرتیپ یزدان پناه، فرمانده لشکر مرکز، سرهنگ درگاهی، رئیس نظمی، و سرهنگ بوذرجمهری^{۱۲}، کفیل بلدیة تهران، قصرهای سلطنتی را تحویل گرفتند. محمدحسن میرزا، ولیعهد سابق، در معیت شماری محافظ با اتومبیل به مرز عراق اعزام شد تا از آنجا به پاریس پیش برادرش برود. التماس کرده بود که پول کافی ندارد و ۵ هزار تومان به او داده بودند^۱.

وزیر داخله مصوبات مجلس و تشکیل حکومت موقت را به حکام ولایات ابلاغ کرد. وزیر خارجه تغییرات را به اطلاع همه سفارتخانه‌ها رساند. در ۱۱ آبان ماه، رضاخان پهلوی با عنوان تازه «والاحضرت اقدس» و ریاست حکومت موقت اعلامیه‌ای صادر کرد که از جمله می‌گفت:

تمام مجاهدات و زحماتی که من از بدو امر در حصول مراتب امنیت و تهیه طرق سعادت و عظمت مملکت متحمل بوده‌ام، همیشه دو اصل مهم را سرسلسله سایر مکتوبات و عقاید خود قرار داده‌ام و خوشوقتم که فعلاً مدلول منویات دیرینه خود را همان‌طور که وظیفه دار آن هستم عملاً به موقع اجرا می‌گذارم: ۱- اجرای عملی احکام شرع مبین اسلام. ۲- تهیه رفاه عموم^۱.

هدف اعلامیه مستقیماً مذهبیون بودند. علمای اعلام در اماکن متبرکه نجف، کربلا و قم در مورد تغییرات خاموش ماندند. به نظر می‌آمد مادام که از جمهوری صحبت نشود با سلطنت رضاخان مخالفت ندارند. سایر روحانیون عمده نیز ضدیت نشان ندادند و

بی تفاوت ماندند.

روز بعد رضاخان در ضیافت مجلس که به افتخار او برپا گشته بود حضور یافت. سه روز تعطیل عمومی اعلام شد، خیابانها را چراغانی کردند و شبها همه جا آتش بازی بود. ولی به رغم این جشنها، شور و شوق و شادی خودانگیزه ای در میان توده مردم به چشم نمی خورد. درست است که خاندان قاجار را نه کسی دوست می داشت نه احترامی برایشان قائل بود، اما رضاخان هم محبت آنها را به دست نیاورده بود. ظاهر پرهیت، قیافه بدون لبخند، و فوران خشم او، حتی در انظار عام، چنگی به دل نمی زد. افراد از تغییر حیران بودند، و با آنکه به رضاخان احترام می گذاشتند، نمی دانستند این تغییرات چه عواقبی برای آنها دارد. همان گونه که لورین چندی بعد نوشت:

بیش از نیمی از روشنفکران تاحدی موافق تغییرند ولی تعداد بسیار کمتری به طور قطع می گویند که از آن طرفداری خواهند کرد. این نشان هم نبود شوق و هم نبود ضدیت است.^۴

احمدشاه تلگرافی از پاریس فرستاد با این مضمون که وی تصمیم مجلس را نمی پذیرد و هنوز خود را پادشاه مملکت می داند. از این گذشته قصد دارد موضوع را به جامعه ملل ارجاع کند و تاج و تخت خود را بازستاند. در همان روز صدور اعلامیه احمدشاه، عموهای شاه و شاهزادگان دیگر قاجار نزد رضاخان رفتند و به او تبریک گفتند.^۵

تشکیل هرچه زودتر مجلس مؤسسان سرلوحه برنامه رضاخان بود. می ترسید که اگر میان مصوبه اخیر مجلس و رأی مؤسسان برای جلوس او به تخت فاصله زمانی زیاد باشد، مخالفان فرصت اتحاد پیدا می کنند. انتخابات مجلس مؤسسان برعهده وزارت جنگ و وزارت داخله بود و اینها از هر جهت محکم کاری کردند. فقط نامزدانی را که مطمئن بودند به رضاخان رأی، یا بگویم تاج، می دهند اجازه دادند انتخاب شوند. در پاره ای حوزه های شهرستانی هیچ انتخابی صورت نگرفت. وزارت داخله به نامزدان اطلاع می داد که به عضویت مجلس مؤسسان برگزیده شده اند. وکلای مجلس که به خلع قاجار رأی دادند تقریباً همه به نمایندگی مجلس مؤسسان رسیدند.^۶

لورین اشتیاق داشت تا بریتانیا هرچه زودتر مقام تازه رضاخان را به رسمیت بشناسد و روز ۱۲ آبان ماه به دیدن او رفت و قول داد انگلستان در اولین فرصت ممکن شناسایی موقت خود را اعلام خواهد کرد. رضاخان، به نوبه خود، به لورین اطمینان داد که کلیه

قراردادهای ایران با سایر کشورها به قوت تمام باقی مانده و کاملاً رعایت خواهد شد.^۱ رؤسای هیئتهای سیاسی خارجی در ایران همه در نشستی توافق کردند، به‌عنوان ابراز ادب، هریک نامه‌ای برای مشار، وزیر خارجه، بفرستند و رسید نامه^۲ ۱۹ آبان ماه او را که تصمیم مجلس را خیر داد شخصاً تأیید کنند.^۳ ایالات متحد، به‌هرحال، تنها کشوری بود که تصمیم گرفت بهتر است پیش از اعلام شناسایی منتظر رأی مجلس مؤسسان باشد. و به‌کاردار سفارت امریکا، کویلی ایمری^۴، اجازه داده شد در این میان مراتب دوستی دولتش را ابراز نماید و کارها را به‌روال پیش ادامه دهد.^۵ مشار، به‌دستور رضاخان، به ایمری گفت که انگلستان، ترکیه، آلمان و اتحاد شوروی قرار است روز بعد یادداشت‌هایی مبنی بر شناسایی موقت بفرستند و رضاخان همین انتظار را از امریکا دارد. فرانک کلاگ^۶، وزیر خارجه امریکا، رضایت داد و ایالات متحد هم شناسایی موقت به‌عمل آورد.^۷ روز ۱۷ آبان ایتالیا، بلژیک، لهستان و مصر نیز به دیگران پیوستند.

در این موقع حساس، که رضاخان پذیرش و احترام جامعه دیپلماتیک را می‌جست، اختلافی کوچک و نامتظر نزدیک بود روابط خوب رضاخان و لورین را به‌هم بزند. وزیرمختار شوروی در تهران، یورنیف^۸، روز ۱۳ ماه آبان به دیدن رضاخان رفته بود تا مراتب خوستدی اتحاد شوروی را در جلوس قریب‌الوقوع رضاخان به تخت سلطنت ابراز دارد. درضمن هرچه توانسته بود از رضاخان تعریف و تمجید و ابراز درستی غلوآمیز کرده بود، و در حین تعارفات پرسیده بود که آیا رضاخان موافق است نمایندگی سیاسی شوروی در ایران به سطح سفارت ارتقا یابد. رضاخان بدون تأمل جواب مثبت داد و توجه نداشت که به‌استثنای ترکیه بین ایران و هیچ کشور دیگری سفیر مبادله نشده است. یک هفته بعد کمیسار خارجی شوروی به مشار اطلاع می‌دهد که آنها می‌خواهند سفیری منصوب کنند، و در ۶ دیماه یورنیف به رتبه سفیری ترفیع یافت. لورین دیپلمات ارشد خارجی در تهران و شیخ‌السفرای هیئت نمایندگان سیاسی بود. اکنون از حریف عقب می‌افتاد، باید از این پس پشت سر یورنیف راه برود، و اوست که در مواقع شرفیابی کلیه هیئتهای سیاسی خطابه رسمی را ایراد خواهد کرد. فزون بر این، سفیرها نه‌تنها مافوق همه فرستادگان خارجی‌اند بلکه حق دارند به ملاقات رئیس دولت محلی مأموریت خود نیز بروند. لورین قضیه را ظاهراً خیلی جدی گرفت. شاید هم فکر می‌کرد

این ارتقای سطح نمایندگی نشانه‌ای از روابط نزدیکتر ایران و اتحاد شوروی به زبان انگلستان است. لورین به مشار خیر داد که بریتانیا به لحاظ سیاستهای داخلی نمایندگی کنونی خود را به سطح سفیری ارتقا نمی‌دهد. و از آنجا که وزارت خارجه انگلستان تغییر پیش‌آمده در موقع و منصب را توهینی به خود می‌داند، تنها راه باقی‌مانده برای وی این است که به لندن فراخوانده شود و وزیرمختار تازه‌ای جای او را بگیرد. ولی وقتی لورین فهمید که ترتیب کار با شورویها به مرحله‌ای رسیده که دیگر نمی‌توان آن را عوض کرد، وزارت خارجه انگلستان را قانع ساخت که وضعیت را بپذیرد.^{۱۰}

اولین فرصتی که لورین برای گفتگوی مفصل با رضاخان پیدا کرد هنگامی بود که مستشار جدید سفارت هرولدنیکلسن^{۱۱} را برد به او معرفی کند. لورین ابتدا به رضاخان تبریک گفت و افزود که تازگی به گزارشی برخورده که خودش در ۳۱ ژانویه ۱۹۲۲ (۱۱ بهمن ۱۳۰۰) نوشته و در آن به وزیر خارجه انگلیس اطلاع داده که رضاخان نخستین ایرانی سرشناسی است که من دیده‌ام که سعی تکرره الثقات مرا نسبت به خودش یا به دار و دسته هوادارش جلب کند بلکه صرفاً درباره مصالح کشورش با من صحبت کرده است. رضاخان خوشش آمد و گفت که امیدوار است همه مسائل معوقه به‌زودی حل و فصل شود، و بدون مضایقه تصدیق کرد که بریتانیا و نمایندگان در ایران کشور و خود او را یاری داده‌اند. و درباره چگونگی روابط در آینده رضاخان افزود:

کاملاً می‌فهمد که انگلستان در گذشته مجبور شده در امور ایران مداخله نماید [و این مداخله] به‌حدی بوده که در کشوری دارای سر و سامان بهتر نامطلوب شمرده می‌شود.

هدف او بنابراین آن بوده که

وضعیتی به وجود آورد که دیگر این [مداخله] لازم نباشد... یک ایران نیرومند چه‌بسا بتواند بخشی از بار سنگین مسئولیتی را که بریتانیا در آسیا برعهده دارد بر دوش گیرد.^{۱۲}

لورین، که اکنون چهار سالی بود که با رضاخان سروکار داشت، این اظهارات را نشان دوستی و همچنین به‌منزله هشدار می‌گرفت که رضاخان بارها داده بود و گفته بود که دو کشور باید همدیگر را برابر شمارند. اما نیکلسن این بیانات رُک و پوست‌کننده را غیرقابل قبول پنداشت آنهم از جانب سربازی که با مساعدت انگلستان به این مقام رسیده بود. نیکلسن، همان‌گونه که خواهیم دید، از همین نخستین دیدار از رضاخان خوشش نیامد. نزدیک یک سال بعد که کاردار سفارت شد (لورین در تیر ماه ۱۳۰۵ از ایران رفت)، نیکلسن

تقریباً همه برنامه‌های لورین را به هم زد و نقش مهمی در سردی تدریجی روابط دو کشور داشت.

مجلس مؤسسان اولین جلسه‌اش را در ۱۵ آذرماه تشکیل داد و رضاخان نطق افتتاحیه را ایراد کرد و گفت که نمایندگان باید هرچه زودتر اخذ تصمیم کنند، و هرگونه تأخیر به زیان مصالح مملکت است. در روز ۲۲ آذر کار مجلس مؤسسان به اتمام رسید، مواد موردنظر قانون اساسی تغییر داده شد، سلطنت ایران به رضاخان و اعقاب ذکور او، که از مادر ایرانی به دنیا آیند^{۱۲}، واگذار گردید. چنانچه شاه فرزند پسر نداشته باشد، پادشاه با موافقت مجلس جانشین خود را تعیین می‌کند، به هر حال، افراد خاندان قاجار نمی‌توانند برگزیده شوند. سن بلوغ جانشین را بیست سال قرار دادند و قاجاریه را از نیابت سلطنت هم محروم کردند. از ۲۶۰ نماینده ۲۵۷ نفر موافق اصلاح قانون اساسی، و سه نفر ممتنع، رأی دادند. ممتنعین سلیمان میرزا و دو همقطار سوسیالیست او بودند. وی هنگام بحث گفت که گرچه او و حزبی که گرمی از رضاخان و اصلاحاتش طرفداری کرده‌اند، معتقدات سوسیالیستی و جمهوری خواهی او اجازه نمی‌دهد بر برقراری سلطنت صحه نهد^{۱۳}.

تنی چند از نمایندگان مؤسسان می‌خواستند قدرت و اختیاراتی بیش از آنچه در قانون اساسی موجود پیش‌بینی شده بود به پادشاه بدهند، و نیز اختلاف نظر بود که آیا تاج و تخت موروثی باشد یا فقط مادام‌العمر به رضاخان سپرده شود. درباره هیچ‌یک از این دو موضوع تصمیمی اتخاذ نشد. در ۲۴ آذرماه رضاخان مراسم تحلیف را در مجلس شورای ملی بجا آورد، سوگند خورد به قانون اساسی وفادار باشد و رضاشاه پهلوی اعلام گردید.

روز ۲۵ آذر، فروغی کفیل رئیس‌الوزرا و همه کابینه استعفا دادند. گزینش نخستین رئیس‌الوزرای شاه جدید به دو تن تقلیل یافته بود: حسن مشاره وزیر امور خارجه و محمدعلی فروغی. رضاشاه شاید مشار را می‌پسندید که در میانجیگری با سفارتخانه‌های خارجی، بویژه با سفارت انگلیس، و در شناسایی قوری کشورهای بزرگ نقش مهمی داشت. مشار هنگام لشکرکشی علیه شیخ خزعل هم واسطه رضاخان و سفارت انگلیس بود و بعداً نیز بسیاری از انتقادهای آنها را درباره تنهایی خزعل در تهران رفع و رجوع کرد. مشار مدتها بود آرزوی نخست‌وزیری در سر می‌پرورد و همه می‌دانستند که او موردنظر لورین برای این سمت است و به علاوه در مجلس هم حامیانی

به مراتب بیشتر از فروغی داشت.

اعتیاز بزرگ فروغی اعتماد کامل رضاخان به او بود. در سه موردی که رضاخان برای مدت نسبتاً طولانی از تهران به دور بود، فروغی کفالت رئیس‌الوزرای را به عهده گرفته بود. از این گذشته، شورویها نسبت به فروغی بی طرف ولی سخت مخالف مشار بودند. ایران با بریتانیا فعلاً مشکلی نداشت، حال آنکه امور بازرگانی و دادوستدهای مهمی با روسها معوق مانده بود و رضاخان نخست‌وزیری لازم داشت که شورویها علناً با او مخالفت نکنند. اشکال عمده فروغی درونگرا و منزوی این بود که در مجلس طرفدار چندانی نداشت.^{۱۴}

وقتی رضاشاه فروغی را نامزد کرد، تدین رئیس مجلس، به او اطلاع داد که فروغی چند هواخواه بیش ندارد و حتماً رأی نمی‌آورد. رضاشاه حدود بیست نفر از نمایندگان را به خانه خود خواند و از آنها خواست از فروغی حمایت کنند. مسئله حل شد و عمده کثیری به او رأی دادند. یکی از هدفهای عمده رضاشاه در انتخاب فروغی احتمالاً این بود که بر ثبات و تداوم تأکید ورزد، نشان دهد که چیزی در نتیجه پادشاه شدن او تغییر نکرده است. فروغی قبلاً هم رئیس‌الوزرا بوده است و فعلاً هم در همان سمت انجام وظیفه می‌کرد. فروغی روز ۲۹ آذر وزیران خود را به مجلس معرفی کرد. مشار وزیر امور خارجه باقی ماند، بقیه هیئت دولت عبارت بودند از:

امیرلشکر عبدالله امیرطهماسبی وزیر جنگ؛ حسین دادگر وزیر داخله؛ مرتضی قلی بیات وزیر مالیه، جعفرقلی اسعد وزیر پست و تلگراف؛ علی‌اکبر داور وزیر قوائد عامه و تجارت؛ و یوسف مشار کفیل وزارت معارف.^{۱۵}

چشمگیرترین چهره جدید کابینه علی‌اکبر داور بود که برای بار نخست به وزارت می‌رسید. وی بزودی لیاقت و استعداد استثنایی خود را در سازماندهی نشان داد و همان توش و توان بی‌امانی را که بعدها در امور دیگر ابراز داشت در اینجا هم به کار انداخت. در ظرف چند هفته لایحه‌ای تهیه کرد، و به تصویب مجلس رساند، و مؤسسه‌ای امریکایی را به کار گرفت که میر اصلی شبکه راه آهن پیشنهادی کشور را بررسی و مشخص سازد. به همت او اولین راه شوسه تهران به مازندران تکمیل گردید. دستاوردهای دیگر او در این مقام تأسیس یک مدرسه تجارت بود که اصول اقتصاد و مدیریت و حسابداری درس دهد و نیز قراردادی با یک شرکت داتمارکی بست تا نخستین سرویس اتوبوسرانی را به تهران بیاورد.^{۱۶} داور مدیر اجرایی درجه یک و

سازمان دهنده بی نظیری در زمان خود بود. اولین کسی بود که جوانان تحصیل کرده ایرانی را به کار گماشت. به زبردستانش اعتماد می کرد و اختیار لازم به آنها می داد. داور چهره خوش فکر اصلی دوران ابتدایی پهلوی بود. اکثر اقدامات نوین و ابتکاری که در امور حقوقی، مالی و اداری در این دوره انجام پذیرفت از او سرچشمه گرفت. در سالهای بعدی در سمت وزیر عدلیه آن وزارتخانه را تجدید سازمان داد و بر تدوین قانون مدنی که نخستین گام بنای دادگستری آینده بود نظارت کرد.

غیر مترقب ترین انتصاب رضاشاه، گزینش عبدالحسین تیمورتاش برای وزارت دربار بود. دست کم چهار فرد نزدیکتر به رضاشاه به خاطر وفاداری و طول خدمت دیرین خود انتظار این مقام معظم را داشتند. چراغعلی خان (امیراکرم)، عموزاده رضاشاه، در هشت سال گذشته در متاصب مختلف، و مهمتر از همه به عنوان خویشاوند معتمد، به او خدمت کرده بود. چراغعلی خان، که نام خانوادگی پهلوی نژاد را برای خود برگزید^{۱۷}، تنها عضو خانواده رضاشاه بود که نسبتاً تحصیلاتی داشت، سر و وضعش بد نبود و مستقل از رضاشاه منزلت اجتماعی یافته بود. با این حال مقام وزارت دربار به او داده نشد و در عوض او پیشکار و رئیس دفتر جدید التاسیس ولیعهد گردید، عنوانش قائم مقام وزیر دربار بود، یعنی زبردست تیمورتاش. حسین دادگر هم بدش نمی آمد وزیر دربار بشود. وی از ۱۳۰۲ در امور گوناگون، و این اواخر در سمت نایب رئیس مجلس مؤسسان، به رضاخان یاری رسانده بود. دادگر، به هر حال، به اربابان زیادی، از جمله سیدضیاء، خدمت کرده بود، و هیچ وقت در نظر رضاشاه چیزی جز عنصری دست نشانده نبود. فرد دیگری از نزدیکان رضاشاه که آرزوی مقام وزیر دربار را در دل داشت سرتیپ خدایار بود^{۱۸}، که مدتی کوتاه وزیر پست و تلگراف بود ولی سرپرست املاک شخصی روبه افزون رضاشاه ماند. و بالاخره عضو دیگری از حلقه درونی رضاشاه، فرج الله بهرامی (دیبراعظم^{۱۹})، که از زمان وزارت جنگ رضاخان به این طرف منشی خصوصی او بود، بهرامی نیز انتظار وزیر درباری داشت. آنچه عاید او شد همان منشیگری خصوصی رضاشاه بود، مقامی که به او فرصت دسترسی مستقیم به شاه و اختیار قرار ملاقاتهای او را می داد. به هر تقدیر، پس از گزینش تیمورتاش، وظایف دیگر وزارت دربار در واقع صوری و تشریفاتی شد. بهرامی فقط دو سال در آن منصب بود. انتظارات زیادی از رضاشاه داشت و در کارهایی که به او مربوط نبود دخالت می کرد. هنوز نمی فهمید که رابطه آنها تغییر کرده است، و رضاشاه حوصله اش از او سررفت. او

را به بیستهای دیگر گمارد و از دربار دور نگاه داشت. منشیهای خصوصی پس از او عقل به خرج دادند و مرز خود را شناختند.

انتخاب تیمورتاش به سمت وزیر دربار اقدامی بسیار عاقلانه بود و توفیق رضاشاه در سالهای اولیه تا اندازه زیادی مرهون این انتصاب بود. تیمورتاش از اواسط دیماه ۱۳۰۴ سخت برای رضاشاه کار کرده بود. مبارزه خستگی ناپذیر و توانمندانه او به نفع رضاخان برای سرنگونی قاجار به چشمگیر بود. ولی کسان دیگری هم برای رساندن رضاخان به تاج و تخت به همین شدت جانفشانی کرده بودند، وانگهی تیمورتاش آدم نسبتاً تازه‌واردی به اردوی رضاشاه بود. وی در هیچ‌یک از لشکرکشیها یا بازدیدهای شهرستانی او را همراهی نکرده بود و نشست و برخاست نزدیک با او نداشت. مدرکی که نشان دهد تیمورتاش شبانگاه به خانه رضاخان دعوت می‌شد یا قرار ملاقات مشخصی با او می‌داشت در دست نیست.^{۱۱} وقتی رضاخان در ۱۳۰۲ رئیس‌الوزرا شد، تیمورتاش والی کرمان بود و تقریباً پنج ماه بعد به تهران بازگشت.^{۱۲} وی نقش کوچکی در جنبش جمهوری ایفا کرده بود تا اینکه در شهریور ماه ۱۳۰۳ وزیر فوائد عامه کابینه رضاخان شد. بنابراین بسیار تعجب‌آور بود که مردی نسبتاً تازه‌وارد که از آشنایی اش با رضاخان دو سالی بیش نمی‌گذشت وزیر دربار گردید، و در نتیجه تماس روزانه با پادشاه جدید پیدا کرد.

رضاشاه بسیار اشتیاق داشت دربارش را ارج و شأن بخشد و پایتختهای اروپایی او را بپذیرند. افراد دوروبر خود را که باهم سنجید دید تیمورتاش تنها کسی است که می‌تواند دربار را بر الگوی پادشاهیهای اروپایی سازمان دهد. تیمورتاش آدمی بی‌اندازه جذاب بود که در عین حال می‌توانست بسیار سختگیر هم باشد و انضباط لازم را به اداره امور دربار بیاورد. وی در آکادمی نظامی پرحیثیت پطرزبورگ درس خوانده بود که این هم حتماً بر رضاخان اثر نهاد. سواد فرانسه و روسی او بسیار به درد می‌خورد. تیمورتاش سخنران زبردست و مرد خوش‌بیانی نیز بود. در ملاقاتهای مهم با مقامات و بزرگان خارجی مترجم رضاشاه می‌شد و درشتیهای سخن ارباب را در ترجمه می‌پیراست.

تیمورتاش دربار بسیار محترمی برای رضاشاه به‌وجود آورد. او بخصوص در قید تشریفات بود و می‌خواست رضاشاه در احاطه جاه و وقار باشد. به همین سبب حسنعلی غفاری^{۱۳}، دیپلمات و رئیس تشریفات وزارت امور خارجه، را رئیس کل تشریفات وزارت دربار کرد.^{۱۴} غفاری در اروپا درس خوانده بود، زبان فرانسوی را عالی حرف

می‌زد و بسیار جهان‌دیده بود. با امور تشریفاتی پایتخت‌های اروپایی آشنایی کامل داشت. تیمورتاش در سالهای آتی، تنها راه دستیابی به رضاشاه شد. در جلسات کابینه شرکت می‌جست و از طرف شاه صحبت می‌کرد. خویشتن دیگر^{۲۰} رضاشاه گردید. نخست‌وزیران مطیع او بودند و شاه به آنان می‌گفت که «قول تیمورتاش قول من است»^{۲۱}. رضاشاه تقریباً در هر زمینه اختیار تام به وزیر دربار داد. حتی سفارتخانه‌های خارجی هم راهی جز تیمورتاش برای دسترسی به شاه نداشتند. انگلیسیها او را مانع نزدیک شدن خود به رضاشاه می‌دانستند. سابقه تیمورتاش با سفارت انگلیس حاد و توفاتی بود. ابتدا روابطش با تُرمن نسبتاً دوستانه بود ولی وقتی میدضیاء او را به زندان انداخت که فکر می‌کرد دست‌کم با رضایت تُرمن بوده است - از بریتانیا سرخورد. اندکی پس از رهایی از زندان، او و فیروز علی‌به نغوذ انگلستان در ایران دست به مبارزه زده بودند^{۲۲}. بعدها لورین را به ندرت می‌دید ولی روابطش با سفارت انگلیس تحکیم یافته بود. روابط او با نمایندگان شوروی در تهران هموارتر بود^{۲۳}. تیمورتاش به‌زودی مأمور ترتیب دادن جزئیات مراسم تاجگذاری شد، که کار آن بلافاصله پس از خلع قاجار از سلطنت آغاز گشته بود. سفارش طرح تاج سلطنتی جدید و تهیه انواع نشان افتخار به دستور او انجام پذیرفت. با سفارتخانه‌های انگلیس، بلژیک، اسپانیا و سوئد در تهران تماس گرفت و از آنها خواست تا شرح و تفصیل مراسم تاجگذاری خود را برایش بفرستند. تشریفات آنها را تا آنجا که با هملکرد گذشته ایران وفق می‌داد در مراسم پیش رو به کار برد^{۲۴}. اجرای این امر بسیار دشوارتر از آنچه پیش‌بینی شده بود از آب درآمد چرا که هیچ‌گونه سابقه و سنتی از شیوه تاجگذاری سلاطین ایرانی طی دوست سال گذشته موجود نبود^{۲۵}. در دوران قاجار رایج‌ترین رویه آن بود که سالخورده‌ترین عضو خانواده تاج را بر سر سلطان جدید می‌نهاد. رضاشاه اصل و نسب حقیر داشت و آدم مناسبی در خانواده او نبود و به قاجار این فکر کنار گذاشته شد.

تاجگذاری در روز ۴ اردیبهشت ماه ۱۳۰۵ در تالار اصلی کاخ گلستان، مقر تشریفاتی سلاطین قاجار از زمان ناصرالدین‌شاه، انجام یافت. مقامات دولتی، هیئت نمایندگی سیاسی خارجی، علمای اعلام حضور داشتند. مراسم ساده بود و با ممانت و وقار برگزار گردید. امام‌جمعه تهران خطبه خواند. تاج تازه طراحی شده پهلوی را تیمورتاش جلو

برد، و به اتفاق امام جمعه خوبی تقدیم رضاشاه نمود و او آن را بر سر خود نهاد. فروغی نطق مفصلی ایراد کرد، مقدار زیادی شعر شاهنامه خواند، و سپس رضاخان - حال دیگر رضاشاه - برای حضار سخن راند. یکی از نکات عمده سخنرانی اش آن بود که باید توجه خاصی به حفظ دین بشود چون دین ضامن اصلی وحدت ملی است. سپس بر اصلاحات اساسی در تعلیم و تربیت، اقتصاد، حمل و نقل، کشاورزی و تقویت ارتش تأکید ورزید، و گفت که مبرم‌ترین اصلاح تجدید سازمان نظام قضایی است و نیز از کارمندان دولت انتظار دارد جد و جهد به خرج دهند و سرمشق درستی، شهامت اخلاقی و پشتکار باشند.

میزان احترام و ارادت رضاشاه به شرکت‌کنندگان از جایگاه آنان در مراسم مشهود بود. تیمورتاش و فروغی در یک کائسکه سوار بودند. رضاشاه پیش از تاجگذاری بزرگترین نشان افتخار کشور را به این دو داده بود.^{۲۷} امیران ارتش و وزیران هریک شیء ذیقیمتی از مجموعه جواهرات سلطنتی، مانند شمشیر نادری، زره شاه اسمعیل صفوی و عصای مرصع همایونی، با خود حمل می‌کردند که همه نماد فرمانروایی بود. فروغی تاج کیان را با خود می‌برد که در عهد قاجار ساخته شده بود و تیمورتاش تاج پهلوی را که رضاشاه بر سر خود نهاد.^{۲۸} مهمانان و دیپلماتهای خارجی مراسم را بسیار پسندیدند. وینسنت شین، روزنامه‌نگار امریکایی، آن را «آمیزه ماهرانه‌ای از شکوه و سادگی»^{۲۹} خواند. لورین تمامی رویداد را «مقتصدانه، جالب و موجز»^{۳۰} دانست.

در اوان عصر پهلوی تیمورتاش جذاب و کاردان آشکارا چهره برتر بود، ولی او هم ناهفت سال دیگر از حیثیت می‌افتد و به هلاکت می‌رسد. حتی فروغی محتاط و محافظه‌کار ناگزیر بازنشسته می‌شود و تا کناره‌گیری رضاشاه از سلطنت در شهریور ۱۳۲۰ به صحنه بر نمی‌گردد و سپس اولین نخست‌وزیر شاه جدید می‌شود.

لورین مصمم بود پیش از عزیمت خود مسائل معوق مانده بین بریتانیا و ایران را هرچه بیشتر کاهش دهد، و روابط دو کشور را دوستانه سازد. یکی از اتهامات به حق بر ضد انگلستان مناسبات نزدیک این دولت با عشایر جنوب و استفاده از آنها به عنوان حربه سیاست تحت فشار قرار دادن حکومت ایران بود. در اوایل دیماه لورین مهمانی ناهاری ترتیب داد و از اسمعیل قشقایی (صولت‌الدوله)، رئیس قبیله قشقایی، شیخ خزعل، و ابراهیم قوام (قوام‌الملک)، رئیس اسمعی پنج عشیره عرب فارس، در سفارتخانه دعوت کرد. تاریخچه روابط صولت‌الدوله با انگلستان چندان مساعد نبود.

وی قبیله خود را بارها علیه تفنگداران جنوب (SPR) برانگیخته بود و در آخرین روزهای جنگ جهانی اول شیراز را به اشغال درآورده بود. رضاشاه عشایر را به تدریج خلع سلاح کرده بود و صولت الدوله اکنون نماینده مجلس پنجم ولی عملاً اسیر دولت در تهران بود. لورین باز با صولت الدوله ارتباط برقرار کرده بود، و منظور از دعوت او رفع کدورت و دست کشیدن از خصومت زمان جنگ بود. خزعل و قوام‌الملک را هم بیشتر برای این به سفارت خوانده بود که حمایت بریتانیا را از رضاشاه نشان دهد. پس از صرف ناهار، لورین از یک‌یک سران عشایر خواست تا سوگند یاد کنند که به رضاشاه وفادارند و «با حکومت بریتانیا که یزگوارای و فرزانیگی اش را هر کدام ستودند دوستی فناناپذیر»^{۳۱} دارند.

لورین، از اواسط دیماه ۱۳۰۴، تا عزیمتش در تیرماه سال بعد، هرمه ملاقاتی با رضاشاه داشت و درباره مسائل حل‌نشده دو کشور با او به گفتگو می‌پرداخت؛ مثلاً تسویه حساب مالیاتهای عقب‌افتاده شیخ خزعل، که رضاشاه می‌گفت در دست بررسی مستشاران مالی امریکایی است، و بدهی ایران از بابت هزینه‌های انگلستان در ایران در سالهای ۱۲۹۷ تا ۱۳۰۰. رضاشاه وعده داده بود که دولت ایران به زودی نامه‌ای به دولت بریتانیا می‌نویسد و رسماً تأیید می‌کند که ایران «مبلغی» به بریتانیا بدهکار است. در مورد عوارض گمرکی، لورین اصرار داشت حکومت ایران کماکان تعرفه‌های ۱۲۹۹ را به حساب آنها بگذارد، رضاشاه در این باره تسلیم نمی‌شد، و مرتب می‌گفت که تعیین میزان تعرفه صرفاً بسته به تصمیم دولت ایران است. راجع به قضیه شناسایی دولت عراق، پاسخ رضاشاه این بود که باید موافقت علمای عظام را جلب کند، و آنها رفته‌رفته رضایت خواهند داد.

مدتی بعد لورین در جلسه دیگری دو موضوع تازه پیش آورد.^{۳۲} از اعطای امتیاز شیلات دریای خزر به دولت شوروی ابراز نگرانی کرد، چون که بدین ترتیب آنها بر تمامی سواحل خزر چیره می‌شوند. رضاخان به این شکایت واقعی نهاد و فقط گفت که روسها را به خوبی هرکس دیگر می‌شناسد و می‌داند که آنها مزاحمت ایجاد نمی‌کنند. لورین همچنین نگران نقشه احداث راه آهن بندر خرمشهر-تهران بود. می‌گفت که این خط حتماً بعداً به سرحد اتحاد شوروی کشیده می‌شود و دسترسی روسها به خلیج فارس تسهیل می‌گردد. رضاشاه این تشویش را نیز نپذیرفت و افزود از قضا روسها هم واهمه دارند که مبادا این تمهید انگلیسیها باشد که می‌خواهند وساطت دریانوردی،

از جمله زیردرباری، به بحر خزر بیاورند.^{۳۳}

لورین در جلسه تودیمی خود در ۶ تیرماه دو موضوع را پیش کشید که تا آن زمان از ذکر آنها خودداری کرده بود. گفت که می خواهد «تعدی و فساد [متداول] در سرتاسر دستگاه اداری ایران... و بویژه در ارتش» را به استحضار او برساند. رضاشاه متعجب شد و پرسید که مورد مشخصی اگر هست گفته شود. لورین گفت که این وضع در مصادره کردن حیوانات، مواد خوراکی و وسایل نقلیه از طرف نفرات ارتش مدام رواج دارد، و این مسئله را بدان جهت پیش آورد که هرچه ارتش بکند مردم از چشم رضاشاه می بینند. این مطلب رضاشاه را سخت مضطرب ساخت، چه او ارتش را همتای امنیت کشور می شمرد و دست امیران نظامی را بیش از مدیران کشوری باز گذاشته بود. لورین به جای آنکه این ایراد کاملاً مشروع را شرح و بسط دهد خبط کرد و موضوع دیگری را که نه درست بود و نه خالی از غرض پیش کشید. به گلایه گفت «سیاست خارجی [ایران] روشن نیست». رضاشاه دیگر خونسردی خود را از دست داد و گفت که سیاست خارجی ایران کاملاً روشن است. آنچه لورین می خواهد این است که ایران به انگلستان نزدیکتر شود و رابطه خود را با تمام کشورهای بی بریتانیا نمی پسندد قطع کند. آخرین حرف رضاشاه آن بود که اگر او ایران را به انگلیس نزدیکتر سازد «هموطنان من فکر خواهند کرد که ما سرسپرده انگلستانیم و [من] این را اجازه نمی دهم»^{۳۴}.

لورین از دیرباز اعتقاد داشت که ایران باثبات و نیرومند به مصلحت منافع استراتژیک و اقتصادی بریتانیا در شرق است. این واقعیت را پذیرفته بود که رضاشاه از سیاست داخلی و خارجی مستقلی پیروی خواهد کرد. از این رو ناراحتی رضاشاه بر سر موضوع سیاست خارجی ایران در دیدار آخر آنها در نظرش طبیعی و قابل فهم بود. آنچه به عقل لورین نرسید این بود که حدود سه ماه پس از رفتن او هرولد نیکلسن، کاردار سفارت، تمامی سیاست تمرکز رضاشاه و حمایت وزارت خارجه انگلیس را از این سیاست موردشبهه قرار خواهد داد. نیکلسن، هم از نظر شخصی و هم از نظر سیاسی، دشمن سرسخت رضاشاه شد و حسن نیتی را که لورین به وجود آورده بود از میان برد. نیکلسن به دلایل نامعلوم از همان نخستین ملاقات به شدت از رضاشاه بدش آمد^{۳۵}. در گزارشی به تاریخ ۳۰ سپتامبر، دو ماه پس از عزیمت لورین، نیکلسن به وزیر خارجه انگلیس می نویسد:

مجلس با رضاشاه مخالف است و بحرانی مربوط به قانون اساسی در افق

سرمی‌کشد... شخصیت شاه نگران‌کننده است. هنوز شاید زود باشد که بگوئیم رضاشاه ناموفق بوده است. به هر حال رفته‌رفته تردید پیدا می‌شود که آیا او قابلیت فکری یا اخلاقی لازم را برای وظایف مهمش دارد یا نه. آدمی تودار، مظنون و جاهل است؛ و به نظر نمی‌رسد اصلاً توانایی فهم واقعیت اوضاع یا درک نیروی عداوتی را که برانگیخته داشته باشد. سیاست داخلی او ظاهراً رشوه دادن به دشمنان و سوءاستفاده کردن از دوستان است. من فکر نمی‌کنم که در میان اشخاص هوشمند ایران افراد زیادی باشند که تصور کنند شاه بتواند مدت چندانی تاج و تخت خود را نگهدارد. سقوط او ممکن است به تعویق افتد، هرآن ممکن است عکس‌العمل موقتی به نفع او بیروز کند؛ اما روزی که ناپدید گردد بعید است دودمانی پس از او بماند... به دنبال او جمهوری می‌آید یا شاید بازگشت قاجار... عامل مهلک دیگر در این فروپاشی ایران فشار اقتصادی است که شورویها هم اکنون اعمال می‌کنند... عشایر ناآرام و منتظر رهبری‌اند. مردم در فقر و ستم‌اند. اجرای عدالت از سابق هم مفتضح‌تر است. کارمندان دولت کم‌حقوق، فاسد و نالایق‌اند... دوستان عشایر دیرین ما فدای سیاست تمرکز شده‌اند؛ سیاستمداران قدیمی یکی‌یکی بی‌اعتبار گشته‌اند^{۴۶}...

اخلاق و پیشینه خانوادگی نیکلسن جوری بود که ایران در حال تحول را نمی‌فهمید. هنوز دلپاخته سیاست‌کرزن، تسلط عشایر، حکومت مرکزی ناتوان زیر سایه حمایت انگلستان بود. بعدها نوشت که «ایران بر اثر تغییر بسیار از دست داده... جذابیتش، ملایمتش، فرهنگش، و وقارش...» و بار دیگر ارزش استقلال ملی ایران را مورد سؤال قرار داد^{۴۷}. دو سال مأموریت نیکلسن در تهران باعث تجدید هراس رضاشاه از مقاصد بریتانیا در ایران شد.

حسرت نیکلسن برای ایران خیال‌انگیز پیش از رضاشاه، با صف شترها در هر شهر و روستا، تکیه کلام بسیاری از مسافران انگلیسی هم‌رنگ و هم‌سنگ اوست. نویسندگانی چون رابرت بایرون^{۴۸}، کریستوفر سایکس^{۴۹}، دیوید تالبوت رایس^{۵۰} و اورین توویدی^{۵۱} همه شکایت داشتند که رضاشاه می‌کوشد مناعت طبع به هموطنان خود القا کند. شکوه مکرر آنها چیزی از این قبیل بود: «نخوت ایرانیان؟ از بین رفتن لباسهای زیبای سنتی!» «منزه طلبی» تحمیلی رضاشاه به جای «وجد و سرور» دوره‌های پیشین؛ خودداری ایرانیها

از حضور یافتن در مهمانیهای سفارت انگلیس و افشای اسرار سودمند به مانند زمان قاجار. «ایرانیها همیشه خودخواه بودند. حال گستاخ هم شده اند چون رضاشاه آنها را واداشته تا خیال کنند که ایران مهم است.» او همچنین کنترل مرزی گذاشته است و هنگام ورود به کشور اوراق شناسایی می خواهد «حقوق برون مرزی [کاپیتولاسیون] و امتیازهای خارجی را یک روزه از میان برد. چه وقاحتی»^{۴۸}.

لورین آدم واقع بین تری بود. از همان نخستین روزهای ورودش به تهران در آذر ماه ۱۳۰۰ شاهد مجذوب و پرشور صعود رضاخان به قدرت بود. در قانع ساختن وزارت خارجه انگلستان مبنی بر اینکه اوضاع در ایران عوض شده است و بریتانیا باید سیاستش را تغییر دهد، نقش مهمی بازی کرد. در آخرین روز سال میلادی ۱۹۲۵ (۱۰ دیماه ۱۳۰۴) گزارشی مشروحی برای وزیر خارجه انگلستان نوشت و پاره ای از اظهارات اساسی رضاشاه را در خلال چهار سال گذشته نقل کرد و افزود این نکات به نظر او «رازگشایی مهمی است از طرز تفکر و ساختار ذهنی مردی که من با او سروکار داشتم». لورین ترتیب زمانی این بیانات را هم نقل می کند.

در اوایل دیماه ۱۳۰۱، هنگامی که مصطفی کمال پاشا می کوشید ترکیه امروزی را به هم جوش دهد رضاخان به لورین گفته بود:

در کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ اگر او می خواست مانند مصطفی عمل کند و زمام حکومت را بیکره به دست گیرد، هم قدرت و هم اختیار این کار را داشت و هیچ کس و مخصوصاً سیدضیاء نمی توانست او را بازدارد. اعتراف کرد که وسوسه شده بود تا دست به همان کاری بزند که مصطفی [کمال] زده بود اما تأمل و تعمق او را واداشت تا دست نگهدارد و منتظر فرصت نشیند. با خود استدلال کرده بود که دستگاه دولتی، با همه تزلزل و فسادش، قرنها برجا مانده است. تشکیلات دولت در زمان جنگ و سالهای بعد از جنگ شدیدترین ضربه را خورده بود و نشانه هایی دال بر نه تنها پوسیدگی بلکه بر فروپاشی بروز داده بود. این به هر صورت بیشتر مربوط به کسانی بود که دستگاه را می چرخاندند تا خود دستگاه. [پس] به این نتیجه رسیده بود که ضربه تازه بازسازی ریشه ای، دستگاه را به کل از هم می پاشد و چیزی باقی نمی ماند که از نو ساخته شود و بنابراین تصمیم گرفته بود ببیند یا وصله کاری و ترمیم شکنیانه چه می توان کرد، و [همچنین] با ایجاد دست کم یک دستگاه استوار به شکل نوعی ارتش ملی، که با الگو و نیروی خود حیات تازه به کالبد تمامی پیکر بدمد.

لورین گفتگوهای دیگری را در مورد رضاخان برمی شمارد: «تا آنجا که مربوط به کشور خودش است او شخصاً بی‌رو در بایستی حامی سلطنت است. [حال آنکه] ضعف و خودخواهی و بی‌عرضگی احمدشاه را نکوهش می‌کند. در هر حال، او پادشاه بود و رضاخان به‌ناچار آنچه در شرایط موجود از دستش برمی‌آمد انجام می‌داد. چندی پس از خلع قاجار از سلطنت، رضاخان موضوع جمهوریت را پیش کشیده بود. اعتراف کرده بود که گرچه او مدتی بر اندیشه جمهوریت پافشارد، ولی «دیری نباید که فهمید برخلاف تصور قبلی او مردم مسلماً جمهوری نمی‌خواستند و هنوز اساساً طرفدار سلطنت بودند. وی می‌توانست یک سالی صبر کند و دوباره موضوع جمهوری را پیش کشد ولی می‌دانست که مورد تنفر توده مردم است.»

لورین سپس به ترسیم خطوط اصلی تصویر به دست آمده می‌پردازد:

این بیانات را وقتی به هم بدوزیم سرتخ واقعی انگیزه‌های اصلی اعمال [رضاخان] را به دست می‌دهد؛ خط تداومی پیدا می‌شود که نشانگر تحول فکر همپای تحول اوضاع است و نه اجرای نقشه‌ای مشخص یا تحقق آرزویی کهن. آنها همچنین بین خصلتی هستند که من از دیرباز در [رضاخان] در برخورد با سایر... موضوعها مشاهده کرده‌ام. بررسی شکیانه مسئله مورد بحث، تهیه دقیق اقدامات خود برای حل آن، و اگر از برداشتن هرگونه گام قطعی تا وقتی که از ضرورت و موفقیت آن مطمئن نشده است. این خصلت در وجود فردی طبعاً دارای خلق و خوی تند شاه کنونی شگفت‌انگیز است... ولی در هر اقدام بزرگی که انجام داده ابراز شده است... شورش سمیتو؛ تمرّد شیخ خزعل؛ احراز مقام نخست‌وزیری؛ مبارزه‌اش با لرها و ترکمنهای سرکش؛ خلع سلاح شاهسونها، بختیارها و قشقاییها، تضادی از همین قماش در طرز رفتار او دیده می‌شود. در هر امر و در هر مناسبت واقعاً مهم، متانت و تسلط کامل او بر نفس چشمگیر است. و حال آنکه در روابط روزمره‌اش با دشمنهای شدید خود معمولاً اطرفیانش را به وحشت می‌اندازد.

لورین بررسی خود را با نتیجه‌ای که می‌خواست بگیرد به پایان می‌رساند:

ما اینک در ایران پادشاهی داریم که با وجود اصل و تبار فروتن، با وجود فقدان کامل تحصیلات غربی و عدم تجربه در هرکجا جز کشور خویش، واجد عناصری از بزرگی حقیقی است؛ مردی با قوه قضاوت مستقل، که در محیط او کاملاً استثنایی است؛ مردی که رازش را خیلی پیش از آنچه معمولاً تصور

می‌رود پیش خود نگه می‌دارد، مردی که در موارد مهم از مسئولیت نمی‌هراسد...
 مردی که فکر می‌کند رسالتی مشخص برای کشورش برعهده دارد و مصمم است
 آن را تحقق بخشد... من تقایص او را هم می‌بینم، موفقیت‌های شخصی او هم
 چشم‌هایم را خیره نکرده است؛ ولی اطمینان دارم که او یگانه کسی است که
 می‌تواند امور کشورش را نظم و سامان بخشد و آن را به سوی پیشرفت واقعی
 هدایت کند. ما باید، ولو به همین یک دلیل، به او یاری رسانیم و از دید من او
 برای آنچه تابه‌حال انجام داده سزوار بسی احترام است، او همان‌طور که خودش
 خوب می‌داند هنوز می‌باید بیشتر بار را بر شانه خویش حمل کند، چرا که در
 مملکت ایران از حیث دولتمردان قحطی مواد انسانی وجود دارد.^{۳۹}

زندگینامه

- [۱] عبدالله امیر طهماسبی، از حدود ۱۲۵۶ تا ۱۳۰۷، پسر افسر قزاقی بود و در ۱۲۷۷ به قزاقخانه پیوست. بیشتر به لحاظ لطف و تفقد احمدشاه رتبه گرفت و در ۱۲۹۸ فرمانده گارد محافظ شاه شد. رضاخان ابتدا به او بی اعتنا بود ولی پس از تشکیل ارتش جدید او را سرتیپ کرد. در ۱۳۰۳ به امیرلشکری ارتقا یافت و فرمانده لشکر شمال غرب گردید و در آنجا به احتمال غائله یون بیهادری محلی اقبالی السلفطنه ماکویی را خوابانید. در آذربایجان نیز شهرتی به هم رساند و بعدها حاکم نظامی تهران؛ پس از جلوس رضاشاه به تخت در کابینه فردوسی وزیر جنگ، و در ۱۳۰۶ وزیر فوائد عامه و تجارت شد. در ۱۳۰۷ در کمیته گاه ایلات کُر به هلاکت رسید. از افسران خوب زمان خود و برخوردار از احترام بود. روسی و فرانسه می دانست و کتابی نوشت به نام تاریخ شاهنشاهی اعلیحضرت رضاشاه پهلوی. تهران، ۱۳۰۵.
- [۲] کریم بوذرجمهری، از حدود ۱۲۵۷ تا حدود ۱۳۲۶، در قوچ قزاق از درجات پایین به بالا ارتقا یافت، به همقطارش رضاخان نزدیک بود، و رضاخان در ۱۳۰۲ او را کفیل بلدیة تهران کرد و کم و بیش تا ۱۳۱۲ در این سمت ماند. بین شهریور تا اسفند ۱۳۰۸ ضمن سرپرستی بلدیة تهران وزیر فوائد عامه و تجارت شد و در سالهای ۱۳۱۴ تا ۱۳۱۶ فرمانده لشکر اول تهران و در ۱۳۲۰ با حفظ سمت سرپرست نیروی هوایی بود. وی حریة اصلی رضاشاه برای نوسازی پایتخت بود؛ خیابانها را عریض کرد، ساختمانهای خرابه را درهم کوبید و مقداری درخت در شهر کاشت. در آبان ۱۳۲۰ با درجه سرلشکری بازنشسته شد.
- [۳] Harold Nicolson، ۱۸۸۶-۱۹۶۸ میلادی، مورخ و زندگینامه نویس انگلیسی. پسر Sir Arthur Carnock (بعدها لرد کارناک) بود که در سالهای ۱۸۸۷-۱۸۸۵ مستشار سفارت انگلیس در تهران و بعدها سفیر بریتانیا در پترزبورگ شد و معاهده ۱۹۰۷ را منعقد کرد. هرولد نیکلسن در تهران به دنیا آمد و در خلال جنگ جهانی اول به وزارت خارجه انگلستان پیوست؛ در کنفرانس صلح پاریس و سپس از ۱۹۲۵ تا ۱۹۲۷ در تهران و در همان سال در

بولن خدمت کرد. در ۱۹۲۹ استعفا داد و در ۱۹۳۵-۱۹۴۵ به نمایندگی پارلمان رسید. ویکتوریا سکویل وست (Victoria Sackville West)، زندگینامه و خاطره‌نویس و نامه‌نگار پرکار همسر او بود.^{۴۲}

[۴] فرج‌الله بهرامی (دبیر اعظم)، از حدود ۱۲۶۹ تا حدود ۱۳۲۹، وابسته به خانواده بزرگ و سرشناسی بود، در تهران به دنیا آمد و در همین شهر تحصیل کرد، در ۱۳۰۱ منشی خصوصی رضاخان شد، ولی اعتماد رضاشاه به او از میان رفت، و در ۱۳۰۷ وی را برای سرپرستی محصلین ایرانی به اروپا فرستادند. دو سال بعد به وطن برگشت و در ۱۳۰۹ حاکم اصفهان، در ۱۳۱۰ والی فارس، در ۱۳۱۱ وزیر پست و تلگراف، و در ۱۳۱۲ استاندار خراسان گردید. هنگام جشن هزارمین سالگرد تولد فردوسی گزارش شد که وسایل تسهیلات کافی برای پذیرایی از مستشرقانی که در مشهد در کنگره شرکت کردند فراهم نبوده است و بهرامی به تهران فراخوانده شد. تا کناره‌گیری رضاشاه از سلطنت دیگر کاری به او ندادند تا اینکه در ۱۳۲۱ در کابینه قوام وزیرکشور و اندکی بعد استاندار کرمانشاه شد. مدتی هم مجدداً استاندار اصفهان بود.^{۴۳}

[۵] حسنعلی غفاری (معاون‌الدوله) ۱۳۵۹-۱۳۶۷، در مشهورترین خانواده کاشان به دنیا آمد. دو تن از نامدارترین نقاشان قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم ایران، صنیع‌الملک و کمال‌الملک، از این خانواده برخاسته بودند. در میان اجدادش، مبرزترین دیپلمات ایرانی قرن نوزدهم، فرخ‌خان امین‌الدوله، و تعدادی از بلندپایگان دولتی قرن نوزدهم را می‌توان نام برد. غفاری پسر معاون‌الدوله اول (محمد ابراهیم) بود که مقام وزارت امور خارجه را به عهده داشت. حسنعلی غفاری هم به وزارت خارجه پیوست و در ۱۳۰۷ مدیرکل اداره تشریفات شد؛ سپس در سالهای ۱۳۰۸-۱۳۰۵ رئیس کل تشریفات وزارت دربار، بعد معاون سیاسی وزارت امورخارجه و مدتی کوناه در ۱۳۰۹ کفیل وزیر خارجه گردید. در سالهای ۱۳۱۵-۱۳۱۲ وزیرمختار ایران در بروکسل بود و تا ۱۳۲۱ در اروپا ماند. در ۱۳۲۸ مأموریت سویس یافت و در ۱۳۳۰ سفیر ایران در برزیل، آرژانتین و شیلی شد.^{۴۴}

سخن آخر

حال که به گذشته می‌اندیشیم چنین می‌نماید که انقراض سلسله قاجار و پادشاهی رضاشاه کاملاً قابل پیش‌بینی بود. یا این حال در اسفند ۱۲۹۹ پس از انجام کودتا حتی تیزهوش‌ترین ناظران نیز نمی‌توانست پیشگویی کند که رضاخان بزودی به تاج و تخت می‌رسد. می‌شد به راحتی حدس زد که رضاخان سالیانی چند وزیر جنگ مقتدر و پرتکاپویی خواهد بود. و پس از تحقق بخشیدن هدفهای اصلی خود؛ یکپارچگی ارتش، استقرار حاکمیت دولت مرکزی و انهدام اقتدار عشایر سرکش، با مقداری زیاده‌لقب و عنوان و نشان افتخار، بازنشسته می‌شود و به مراقبت املاک نویافته خود می‌پردازد. درست است که رضاخان آدمی با عزم، خستگی‌ناپذیر و زیرک بود، ولی معمول نبود که سربازان فوج قزاق رئیس‌الوزرا گردند، تا چه رسد که دودمانی را براندازند و جای سلطانی نشینند که «ظل‌الله» و «قبلة عالم» بشمار می‌رفت.

به هر تقدیر، قدرتها و گرایشهای مقاومت‌ناپذیری در اینجا به کار بود و روال پیشین را بی‌ربط کرد، از جمله: بیش از یک قرن خواری از ممالک خارجی؛ ناکامی وعده‌های مشروطه؛ تجزیه کشور به مناطق نفوذ؛ جد و جهد در تحمیل قرارداد ۱۹۱۹ بر ملتی ازبافتاده در چنگال اشغال نیروهای بیگانه به‌هنگام جنگ جهانی اول؛ جنبشهای جدایی طلب در چهار استان بزرگ و ثروتمند کشور؛ ترس از افتادن ایالت‌های شمال به دست بلشویکها؛ پادشاهی عیاش، طماع و ضعیف‌النفس؛ ناتوانی سیاستمداران سنخ قدیم در انجام هرگونه اقدام مؤثر؛ بی‌اعتباری تدریجی این جمع و ناپدید شدن کلیه آثار نظم و امنیت. اینها همه صحنه را آماده پیدایش رهبری پرتوان و خودکامه کرد.

تراکم این عوامل مردم را فرسوده کرده بود. استعداد رضاخان آن بود که دریافت مردم بشدت آرزومند حکومت مقتدر مرکزی‌اند تا به بی‌نظمی خاتمه دهد، ملوک‌الطوایفی عشایر و وابستگی آنها را به خارجی‌ان از بین ببرد و به جنگهای داخلی و

جتبه‌های جدایی طلب پایان بخشند. رضاخان در همان سال اول وزارت جنگ خود، سه شورش عمده را در شمال فرونشاند و به ایلات مرکزی یورش برد و مملکت را از مثلث شدن تجات داد. موضوع مهم دیگری که بدان توجه داشت «هدف دوم انقلاب مشروطه، یعنی نوین و امروزی کردن دولت بود... رضاخان فرزند انقلاب مشروطه ایران بود، همان‌طور که ناپلئون فرزند انقلاب کبیر فرانسه بود»^۱.

سال پیش از سرنگونی قاجار، تکیه کلام دائمی رضاخان این بود که تا تکلیف قاجاریه روشن نشود او نمی‌تواند هیچ نوع برنامه‌ریزی درازمدت برای نوسازی کشور برعهده گیرد. رضاشاه کارگردان بی‌چون و چرای اوضاع و احوال بود و خود را مکلف می‌دید که وعده‌های دیرینه‌اش را محقق سازد. نوعی دولت مقتدر مرکزی به وجود آورده بود و حالا می‌باید دست به اقداماتی بزند که آن را کارآمد نگهدارد. توان آزمایی دشواری پیش رو داشت.

اقتصاد ایران در آغاز قرن نوزدهم بیش و کم در سطح اقتصاد ترکیه، هند و مصر بود، ولی اقتصاد ما برعکس آنها راکد ماند. این عقب‌افتادگی چندین دلیل داشت، از جمله موقعیت نامساعد ایران که از راه‌های عمده دریایی به دور بود و سیل کالاها و آدمها و اندیشه‌ها از اروپا به شرق از آن مسیرها می‌گذشت.^۲ ولی علت اصلی عقب‌ماندگی اقتصادی کشور بیش از هر چیز دیگر نبود حکومت مقتدر مرکزی برای برقراری نظم و اعمال سیاست‌پیگیر عمران اقتصادی بود. قرارداد گلستان و معاهده ترکمان‌چای در ۱۱۹۲ و ۱۲۰۶ سرنوشت ایران را رقم زد. روسیه عملاً نیمه شمالی کشور را قبضه کرد، و بریتانیا تدریجاً نیمه جنوبی را. حقوق برون‌مرزی و امتیازها یکی پس از دیگری به این دو قدرت اعطا شد و تنها شاه و وزیران مهم او از این رهگذر بهره جستند. حضور بیشتر و بیشتر روس و انگلیس رفته‌رفته جامعه ایران را به انحطاط کشید. «وفاداری متعطف بود به این یا به آن یا به هر دو قدرت و به خود ایران سهمی نمی‌رسید... و از همه بدتر، این دو قدرت توافق داشتند که ایران ضعیف و عقب‌افتاده به سود آنان است»^۳.

ایران در ۱۳۰۰ ورشکسته بود، نهادهای اقتصادی کشور بدوی و جامعه هنوز یکره دهقانی بود. «از جمعیت تقریباً ده‌میلیونی آن، نود درصد از راه زراعت و دامداری می‌زیستند و بیشتر از نیمی روستایی بودند. از هر چهار نفر یکی جزو قبیله‌های چادرنشین بود، و از هر پنج نفر فقط یکی در شهر بسر می‌برد. چیزی به اسم اقتصاد ایران وجود نداشت... محصول کشاورزی اکثر غلات برای مصرف محلی بود... از صنایع

جدید خبری نبود... ایران هنوز در مرحله ماقبل صنعتی بود و اگر بخواهیم برای نشان دادن وضع فقط یک مثال بیاوریم، باید از فقدان راه آهن نام ببریم^۴. چندصد کیلومتر جاده شوسه وجود داشت و انزلی یگانه بندری بود که اندکی ترمیم و تعمیر به خود دیده بود. ترکیه و مصر در آن زمان بیش از ۴۵۰۰ کیلومتر خط آهن داشتند^۵.

مهمترین هدف رضاشاه به وجود آوردن دولتی مدرن بود. این مستلزم وارد کردن علوم و فنون غرب و اصول و موازین اداری و آموزشی و اقتصادی اروپایی بود. اطرافیان رضاشاه همه هم‌رأی بودند که برترین و فوری‌ترین کار، تغییر دادن ساختار تمامی نظام قضایی و تدوین قانونهای امروزی است. بدین ترتیب اصلاح قوه قضایی و احداث هرچه زودتر راه آهن در سرلوحه برنامه کار دولت قرار گرفت.

دور در اواخر ۱۳۰۵ در سومین و آخرین کابینه مستوفی وزیر عدلیه شد^۶. مجلس به او اختیار داد وزارت عدلیه را چهار ماه تعطیل کند و به تغییر ساختار اداری، تجدید سازمان محاکم، و اخراج کارمندان و قضات بی‌کفایت و نادرست پردازد. برای انجام امور فوری در این مدت تعدادی محکمه صلح دائر شد^۷. با پشتکاری بی‌سابقه و شگفت‌انگیز بازسازی عدلیه در ظرف چهار ماه انجام یافت و رضاشاه شخصاً وزارتخانه جدید را افتتاح کرد. بیشتر قضات جدید، جوان و دارای تحصیلات حقوقی بودند.

دور همچنین چندین کمیسیون تشکیل داد تا قانون مدنی تازه‌ای بنویسند. کمیسیونی که کتاب اول قانون مدنی را تهیه کرد زیر نظر خود دور بود و شماری از باسوادترین و محترم‌ترین فقهای اسلامی را شامل می‌شد، و بعضی از آنها در قوانین اروپایی هم تبحر داشتند^۸. در اردیبهشت ماه ۱۳۰۷ نخستین بخش قانون مدنی، مشتمل بر ۹۵۵ ماده، برای تصویب تقدیم مجلس گردید^۹. این مواد قوانین مربوط به اموال منقول و غیرمنقول، قراردادها، معاملات و تعهدات، وکالت، ماترک متوفی، وصیت و ارث را دربرمی‌گرفت و ضمن توجه به اصول فقه اسلام، قانون ناپلئون^{۱۰} را الگو قرار داده بود. قانون مدنی ایران شاهکار طراحی و آمیزه‌ای از اصول قوانین غربی و موازین فقه اسلامی است. ویژگی مهم آن وضوح و کلیت است. عمومیت آن چنان بود که حکومت پس از انقلاب ۱۳۵۷ نیز، برخلاف نیت اولیه خود، بیشتر آن را پذیرفت و فقط تغییراتی جزئی در آن داد.

اصلاحات قضایی رضاخان هدف فوری دیگری نیز داشت. علاوه بر نشان دادن اهل فن

بر کرسی قضاوت، در صدد بود به حق برون‌مرزی اتباع خارجی در مملکت پایان دهد. اندکی پس از تدوین پیش‌نویس قانون مدنی، رضاشاه روز ۲۱ اردیبهشت ماه ۱۳۰۷ اعلام کرد که حقوق کاپیتولاسیونی کلیه کشورهای خارجی در ایران لغو شده است. ایران در قرن نوزدهم حق دادرسی و محاکمه افراد خارجی را که متهم به ارتکاب جنحه یا جنایت می‌شدند از خود سلب و این اختیار را به دولتهای خارجی واگذار کرده بود. اینک به نحوی مؤثر استدلال می‌شد که ایران دارای نظام قضایی و مجموعه قوانینی همپایه هر کشور اروپایی است و اتباع خارجی نیز در دادگاههای ایران از عدالت برخوردار خواهند بود. الغای این حقوقی فوق‌العاده برون‌مرزی از جمله رؤیاهای دلبد صدر مشروطیت و یکی از آرزوهای اصلی روشنفکران بود، چه مبارزان مشروطه این حقوق را ادعای انقیاد تحمل‌ناپذیر ایران به قدرتهای خارجی می‌دانستند. هر دولت اصلاح‌طلب از صدر مشروطیت به این طرف هنگام قبول مسئولیت اعلام کرده بود در صدد است به این نظام پایان دهد.^{۱۱}

هنگام تشکیل مجلس اول در ۱۲۸۵ صحبت احداث یک شبکه راه‌آهن در میان بود. فقدان راه‌آهن را همه یکی از علل اصلی عقب‌ماندگی ایران می‌شمردند. به‌هرحال پول کافی برای این کار نبود و نمایندگان پرشور و شوق ملت نمی‌دانستند هزینه این طرح را چگونه تأمین کنند. روسیه و انگلیس آمادهٔ مساعدت فقط به خط‌آهنی بودند که از مسیر دلخواه آنها بگذرد و منافع تجاری و سوق‌الجیشی آنها را برآورد و با هر مسیر دیگر سرسختانه مخالفت می‌ورزیدند. بریتانیا می‌توسید راه‌آهن اگر به جنوب رود مصالح نفتی آن کشور به خطر افتد و خطری هم برای هند فراهم آید. روسیه، به نوبه خود، برضد خطی بود که از شرق به غرب در میان عراق و هند کشیده شود.^{۱۲}

پس از بررسیهای متعدد مهندسان مشاور امریکایی تصمیم گرفته شد که مرحله نخست خط‌آهن در جهت کلی شمال شرقی- جنوب غربی از دریای خزر به خلیج فارس احداث گردد. ملاحظات سیاسی و نظامی بیش از همه ذهن رضاشاه را مشغول داشته بود. باید از هرگونه خط شمال به جنوب و شرق به غرب اجتناب کرد. خط‌آهن در ضمن باید از مرزهای هند، عراق و ترکیه هم دوری گزیند و حتی الامکان از خطوط آهن شوروی در آذربایجان شوروی و جمهوریه‌های آسیای میانه و نیز از شبکه راه‌آهن بریتانیا در عراق و هند فاصله گیرد. همچنین تصمیم گرفته شد که خط به استثنای پایتخت به هیچ شهر بزرگ نرود و بیشتر از مناطق ایلات عمده چادر نشین بگذرد، که تسلط بر آنها برای

حکومت مرکزی اهمیت شایان دارد.^{۱۱}

بحث پیوسته این بود که مخارج راه آهن از کجا تأمین شود. پاره‌ای استدلال می‌کردند که اجرای هیچ طرح بزرگ زیربنایی بدون سرمایه خارجی ممکن نیست. گروهی دیگر مزایای سرمایه خارجی را قبول داشتند ولی می‌گفتند که تاریخچه وام‌گیری قاجاریه در گذشته که صرفاً برای مصارف شخصی بود و مستلزم گروگذاری عواید کشور به عنوان وثیقه، خواه ناخواه اخذ هرگونه وام خارجی را نفرت‌انگیز ساخته است، و این عمل در آغاز زمامداری دودمانی تازه با آن همه چشم‌انتظاری فاجعه بار می‌آورد.

تأمین وجه از منابع داخلی نیز آسان نبود. بستن نوعی مالیات مستقیم هنوز زود به نظر می‌رسید و در هر صورت محاسبه و نیز جمع‌آوری آن دشوار بود. تنها چاره کار مالیاتی غیرمستقیم به مصرف عمومی مواد غذایی بود. مجلس مدتی پیش یعنی در خردادماه ۱۳۰۴ انحصار واردات و صادرات چای و قند و شکر را به دولت داده بود. اخذ مبلغی عوارض اضافی از این‌گونه واردات پول لازم را فراهم می‌ساخت. قند و شکر هنوز در ایران تولید نمی‌شد و مصرف چای در مملکت بسیار بیشتر از محصول محلی بود.^{۱۲} پروژه راه آهن ایران به هزینه تقریباً ۱۲۵ میلیون دلار در شهریور ماه ۱۳۱۷ تکمیل گردید.^{۱۳}

هرگونه تلاش برای نوسازی کشور در مدتی چنین کوتاه خواه ناخواه گران و موجب سختی و مشقت بود. رضاشاه در کارهایش مسلماً بی‌امان بود و از اتباع خود انتظار فراوان داشت، ولی قاجارها قاطبه خلق را به فلاکت انداخته بودند بدون آنکه پس از ۱۳۰ سال سلطنت چیزی در مقابل ارائه کنند. اروپا برای صنعتی شدن، احداث شبکه راه آهن و ایجاد ارتش ملی خود، همین سختیها و شاید مصیبت‌های شدیدتر کشیده بود. خط آهن ایران، به هر حال، طرحی برای صرفاً حمل و نقل و ارتباط نبود تا فقط بر مبنای اقتصادی توجیه شود. نوعی ابراز استقلال بود، وسیله اعاده اعتماد از دست‌رفته ملت بود. راه آهن سرتاسری ایران پایدارترین یادگار سیاست صنعتی رضاشاه است. در زمان خود یکی از شگفت‌ترین نمونه‌های راه آهن‌سازی در جهان^{۱۴} بود.

یکی از کارهای مهم دیگر رضاشاه اصلاح و پیشبرد تعلیم و تربیت بود. تحصیلات ابتدایی اجباری برای کودکان شش تا سیزده ساله و شش سال دوره متوسطه، بر پایه برنامه آموزشی تازه کشور فرانسه، طرح‌ریزی شد. بین سالهای ۱۳۰۴ و ۱۳۰۸ تعداد مدارس ابتدایی چهاربرابر و مدارس متوسطه شش‌برابر شد.^{۱۵} آموزش، که قبلاً در

دست مکتبهای دینی بود، جتبه دنیوی یافت. نام‌نویسی دختران در مدارس ابتدایی و متوسطه تقریباً ده برابر شد.^{۱۷} زنان از همان حقوق آموزشی و اجتماعی مردان برخوردار گردیدند. برای تربیت معلم اهتمام فراوان به عمل آمد. یک دارالمعلمین در ۱۳۱۲ و چندین دانشسرای عالی و مقدماتی تا ۱۳۱۹ تأسیس شد، همچنین بین ۱۳۰۲ تا ۱۳۲۰، آموزشگاههای مختلف فنی و تخصصی، دانشکده دامپزشکی، مدرسه نظام و بعداً دانشکده افسری به وجود آمد. دانشگاه تهران، ابتدا با پنج دانشکده حقوق، پزشکی، فنی، معقول و منقول و ادبیات و علوم، در اسفند ماه ۱۳۱۳ گشایش یافت. دانشکده‌های دیگر از قبیل الهیات، هنرهای زیبا و مدرسه عالی فلاحیت بعداً به اینها پیوست.^{۱۸} از ۱۳۰۷ به بعد طبق برنامه‌ای هر سال دستکم صد نفر دانشجوی برای تعلیمات عالی به خارج اعزام شد.^{۱۹} تعداد ۲۳۹۵ محصل تا سال ۱۳۲۰ به خارج رفته بودند و ۴۵۲ نفر آنها تحصیلات خود را به پایان رساندند و به وطن برگشتند.^{۲۰}

رضاشاه لامذهب نبود و در تحصیل تخت و تاج خود مدیون علمای شیعه هم بود. ولی میان تجدد و احکام اسلام هم تضادی نمی‌دید، و تشیع دین رسمی کشور باقی ماند.^{۲۱} در زمستان ۱۳۱۵، در مراسم عید غدیر در کاخ گلستان، رضاشاه نطقی ایراد کرد و گفت: خلیفها در اشتباه هستند و تصور می‌کنند معنی تجدد و اخذ تمدن امروزی دنیا این است که اصول دینت و شرایع را رعایت ننمایند و یا کسب تجدد و تمدن مغایرتی با دین و مذهب دارد و حال آنکه اگر مقنن بزرگ اسلام در حال حاضر در مقابل این ترقیات عالم وجود داشت موافق بودن اصول شرایع حقه خود را با وضعیت و تشکیلات تمدن امروز نشان می‌داد؛ متأسفانه آن افکار روشن و بزرگ به مرور زمان وسیله سوءاستفاده اشخاص قرار گرفت و بالتبعه کشور را به قهرا کشانیدند و در سیزده قرن که هر قرن می‌بایستی کشور تکان بزرگی برای ترقی و تکامل به خود بدهد ساکت و عقب ماند و ما اکنون در برابر نواقص گذشته قرار گرفته و باید این خمود گذشته را جبران نمایم.^{۲۲}

در زمینه بهداشت هم گامهای بزرگی برداشته شد. در سال ۱۳۰۸ مایه کوبی برضد آبله اجباری گردید و مبارزه برای از میان بردن مالاریا، عفونتهای رودهای و تراخم تشدید یافت.^{۲۳} در ۱۳۰۵ اداره صحیه به وجود آمد که بعدها وزارت بهداشتی شد.^{۲۴} در ۱۳۱۱ تمام اشخاصی که طبابت می‌کردند می‌باید امتحان بدهند و پروانه پزشکی بگیرند، این مقررات شامل داروفروشان هم می‌شد.^{۲۵} تقریباً در همه مراکز استانها و

بیشتر شهرستانها بیمارستانهایی ساخته شد، که بزرگترین آنها بیمارستان پانصد تختخوابی مشهد و بیمارستان هزار تختخوابی تهران بود. سازمانهای نیکوکاری مانند شیر و خورشید سرخ، پرورشگاهها و بنگاه حمایت مادران و کودکان همه یادگار زمان رضاشاه است.^{۲۱}

حفظ میراث فرهنگی ایران و تشویق و ترویج هنر نیز مورد توجه قرار گرفت. هنرصرای موسیقی بنا شد تا به گردآوری و تنظیم موسیقی محلی و ترانه‌های سنتی ایرانی بپردازد. از برنامه‌های موسیقی همگانی برای نخستین بار حمایت رسمی به عمل آمد.^{۲۲} فرهنگستان پایه‌گذاری شد تا لغت‌های عربی و ترکی وارد در زبان فارسی را بزداید و در صورت امکان واژگان فارسی جای آنها نشاند. جشن هزاره فردوسی در ۱۳۱۳ در مشهد، نزدیک زادگاه شاعر، با حضور خاورشناسان برجسته غربی برگزار گردید.^{۲۳} در ۱۳۰۹ قانونی مربوط به کشف و حفظ اشیاء و آثار منقول و غیر منقول باستانی به تصویب مجلس رسید، و مقررات اعطای حق مساحی و حفاری به مؤسسات داخلی و خارجی به موقع اجرا نهاده شد. اندکی بعد موزه ایران باستان به وجود آمد.^{۲۴} عمران شهری افزایش فراوان یافت، و ساختمانهای معظمی در تهران بالا رفت.^{۲۵}

تا شروع زمستان ۱۳۰۳ دولت توانسته بود هزینه‌ها را مهار کند و از ورشکستگی مالی درآید. نظام مالی کشور نوسازی شد و تمرکز پیدا کرد. اختیار تعرفه‌بندی که در دست قدرتهای خارجی بود، به رغم اعتراض شدید بریتانیا و اتحاد شوروی، در ۱۳۰۷ به ایران بازگردید.^{۲۶} با وضع عوارض بیشتر بر واردات و تأسیس تقریباً سی انحصار دولتی برای تولید مواد مصرفی بردرآمدهای دولتی افزود. نخستین بانک ملی ایران در ۱۳۰۶ به وجود آمد و در ۱۳۱۱ یگانه ناشر اسکناس شد.^{۲۷} موفقیت حکومت در شهرسازی، راه‌سازی، رسانای نقلیه، ارتباطات پستی از جمله پست هوایی، تلگرافی و تلفنی، پخش برنامه‌های رادیویی و پیشرفتهای کلی اقتصادی ساختار کشور را عوض کرد.^{۲۸} و باید در نظر داشت که رشد صنعت در ایران در زمان بحران جهانگیر دهه ۳۰ میلادی روی داد یعنی هنگامی که هواید نفتی ایران ناچیز بود.

هدف اصلی سیاست خارجی رضاشاه در مورد دولتهای بزرگ و کشورهای همسایه در درجه اول استقرار استقلال سیاسی و اقتصادی کشور بود. وی آرزوی دیرین ایران را برای استقلال جامعه عمل پوشانده بود و اینک تأیید و تصدیق از جامعه بین‌المللی می‌خواست که ایران دیگر دست‌نشانده قدرتهای بزرگ نیست و باید با آن با احترام رفتار کرد.^{۲۹}

برخوردش با انگلستان هنوز احتیاط‌آمیز بود - جز در کشمکش نفتی سالهای ۱۹۳۳-۱۹۳۱ که چند تن از وزیرهایش به او گفتند بسیار بعید است که شرکت نفت در بحبوحه بحران اقتصادی جهان درخواست ایران را برای افزایش حق امتیاز بپذیرد و او به هشدار وزیران خود واقعی نگذاشت. رضاشاه با شورویها نیز پیوسته دست به عصا راه می‌رفت، همیشه از آنها می‌ترسید و هیچ‌گاه به آنها اعتماد نکرد.

با همسایگان نزدیک ایران، بهترین رابطه را با ترکیه داشت و مناسباتش با افغانستان هم بد نبود. عراق در نخستین سالهای سلطنتش اندکی او را زحمت و دردسر داد. رضاشاه در خرداد ۱۳۱۳ سفر رسمی یک‌ماهه‌ای به ترکیه کرد و روابط خود و آتاتورک را استحکام بخشید. تنها موضوع مورد اختلاف با افغانستان حقوق طرقالین در آبهای رود هیرمند بود که از کوههای افغانستان به ایران جاری است. قرارداد ۱۹۳۸ که میزان آب سرازیر به سوی ایران را مشخص می‌کرد هیچ‌گاه کاملاً از جانب افغانستان رعایت نشد. این قضیه هنوز هم حل نشده است.^{۳۹} با عراق موارد اختلاف زیاد بود و چندین موضوع مهم آن تا اوایل دهه ۳۰ فیصله کامل یافت و ایران، ترکیه، عراق و افغانستان در سال ۱۹۳۷ (۱۳۱۶) معاهده دوستی و عدم تجاوز منعقد کردند که پیمان سعدآباد نامیده شد.^{۴۰}

رضاشاه به اقتضای تربیت و تجربه و خلق و خوی مردی مستبد و خودرأی بود. در سالهای قزاقی چیزی جز فرمان بردن و فرمان دادن ندیده بود. در چهار سال و نیمی که وزیر جنگ و رئیس‌الوزرا بود به نظام پارلمانی بی‌اعتماد شده بود. تجربه‌اش با جنبش جمهوری‌خواهی و مخالفان به‌رهبری روحانیون به او ثابت کرد که سازش با نمایندگان بی‌ثمر است. مذاکره و مصالحه او را به‌تنگ آورده بود. در انتخابات دوره پنجم شروع به مداخله به نفع کسانی کرد که بدون هیچ غرواوند در پی او می‌رفتند. تا به دوره هفتم رسید مجلس آلت فعلی کامل او شده بود و احدی با دید او و نقشه‌های او برای نوسازی کشور و ایجاد دولتی غیرمذهبی جرأت مخالفت نداشت. رضاشاه فاقد طبع گرم و شوخ بود و از شهرت بدخلقی و مستبدی خویش تشویشی به دل راه نمی‌داد. اصلاً در فکر علاقه و محبت مردم خود نبود و اشخاص بیشتر از او می‌ترسیدند تا دوستش داشته باشند. آنچه برای او مهم بود اطاعت در بست و احترام افراد بود. صدایش نرم و ملایم بود و به‌سختی به‌گوش می‌رسید، اما عصبانی که می‌شد فریاد می‌کشید و فحشهای رکیک می‌داد.

رضاشاه مردی مقید، کم‌حرف و پای‌بند اخلاق بود.^{۴۱} نسبتاً ساده می‌زیست. از زندگی درباری و خوشگذرانی خبری نبود. زندگی خانوادگی برایش مهم بود. هر سه

وعده غذایی را تقریباً همیشه با بچه‌هایش می‌خورد.^{۴۸} آمال و آرزوهایش با به تخت نشستن تمام نشد. دلواپس تمام دودمانی بود که بنیان نهاده بود و مضطرب پسر ارشدش که تخت و تاج را میراث ببرد. این نگرانی هیچ‌گاه دست از سر او برنداشت. رضاشاه وقتی به سلطنت رسید جسماً در اوج سلامت نبود. سالهای سربازی در شرایط شاق و یکنواختی در مناطق مالاریاخیز توان او را کاسته بود. در حوالی ۱۳۱۰ از مردی پنجاه و چندساله خیلی پیرتر می‌نمود. هراس نزدیک شدن مرگ یا اجل ناگهانی او را به اطرافیان صاحب‌اقتدار بدگمان ساخت. طولی نکشیده او هم به درد بی‌درمان سلاطین قرن نوزدهم ایران گرفتار شد و به تهمت زدن و از بین بردن افراد قدرتمندی پرداخت که رقیب خود می‌انگاشت.

تیمورتاش به دلایل آشکار فردی بود که رضاشاه بیش از همه از او واهمه داشت. موفقیت او در اداره مملکت با کاردانی و لیاقت به‌زودی بلای جانش شد. شخصیت پرشور، زندگی بی‌بند و باز، یاران و معاشران اغلب بدنام تیمورتاش، که در گذشته تحمل شده بود و موجب هیچ نگرانی نبود، در سالیان بعد رفته‌رفته رضاشاه را آزار می‌داد.^{۴۹} آنچه آتش بدگمانی شاه را بیشتر دامن زد گزارشهای رئیس پلیس وقت او - رقیب سرسخت تیمورتاش - بود که می‌گفت اعضای کابینه و دولتیان تیمورتاش را دست‌کم هم‌تراز رضاشاه می‌شمرند. رضاشاه خود آنقدر اختیارات به تیمورتاش داده بود که تمامی حکومت فرمانبردار او شده بود. بنابراین شگفت‌آور نبود که جرایم خارجی هرگاه چیزی راجع به ایران می‌نوشتند نقش تیمورتاش را برجسته می‌کردند. این مقالات که سابق بر این نادیده گرفته می‌شد حال مورد موشکافی رضاشاه قرار گرفت. بیشتر آنها تعریف و تمجید بود، دستاوردهای ایران را در راه نوسازی و تجدید می‌ستود و تیمورتاش را نیرو و انگیزه عمده این پیشرفت‌ها می‌شمرد و بر نقش حیاتی او تأکید می‌گذاشت. ابراز نظرهایی هم اینجا آنجا دیده می‌شد که رضاشاه سالخورده است و جانشینش هنوز به سن بلوغ نرسیده است و سالها آموزش لازم دارد تا فرمانروایی کارگشته شود. و بالاخره این مقالات می‌گفت که رضاشاه خوشبختانه مددیاری دارد باکفایت و از هر جهت مورد اعتماد، مردی با جنب و جوش تیمورتاش، جوان و پرتوش و توان. اگر مقتضیات ایجاب کند، تیمورتاش می‌تواند نایب‌السلطنه و لعیهد جوان گردد و برنامه‌های رضاشاه را ادامه دهد.^{۵۰} گرایش رضاشاه به استبداد البته هیچ‌وقت از میان نرفت، ولی در چند سال اول سلطنتش به اندیشه‌های گوناگون و دگرگون نسبتاً مجال

خودنمایی داده بود. از حدود سال ۱۳۱۱ تا کناره گیری اش از سلطنت در شهریور ۱۳۲۰ خودکامه تر شد و حالت مطلق اندیشی اش بیشتر بروز کرد.^{۴۱} دیکتاتوری به تمام معنا شد. مشغله و وسواس فکری رضاشاه که پسرش به تاج و تخت برسد و دودمانش ادامه یابد، رفته رفته ابعاد بیماری کژخیالی^{۴۲} به خود گرفت خاصه که رؤسای متوالی پلیس نیز این آتش را دامن می زدند. وقتی تیمورتاش را در دیماه ۱۳۱۱ از کار برداشت وزارت دربار را به کل منحل کرد، که تا آبان ۱۳۱۸ دوباره دائر نشد. اتهام و محکومیت رسمی تیمورتاش فساد و رشوه خواری و سوء استفاده از مقررات ارزی بود. رضاشاه تهمت مشتی جرایم غیررسمی از جمله نقشه براندازی خود و محروم ساختن ولیعهد از تاج و تخت را نیز به او بست.^{۴۳} رضاشاه ظاهراً باور داشت که مشتی از وزیران دیگر هم در توطئه دست دارند.^{۴۴} تیمورتاش را در مهرماه ۱۳۱۲ در زندان کشتند. فیروز هم به اتهامات ساختگی مشابهی در اردیبهشت ۱۳۰۹ مجرم شناخته شده بود و در دیماه ۱۳۱۶ در زندان به قتل رسید.^{۴۵} با خودکشی داور در بهمن ۱۳۱۵، گروه کوچکی که در موفقیت های سالهای نخست سلطنت رضاشاه بیار دخیل بودند همه از میان رفتند، و ایران از پویاترین چهره های سیاسی خود محروم شد. فقدان اینان نادرستی این نظریه را نشان داد که می گوید افراد در شکل بخشیدن به رویدادها اهمیتی ندارند و نقش بارز را نیروهای بزرگتر، خدایان یا دیالکتیک تاریخ، صرفاً بازی می کنند.

با رفتن تیمورتاش، داور، فیروز و فروغی - که اجباراً بازنشسته شده بود - بار سنگین حکومت بر دوش خود رضاشاه افتاد. پیشرفت اقتصادی که از ابتدا کار آسانی نبود حالا دشوارتر شد. بدگمانی رضاشاه از وزیرانش افزایش یافت و توقعات او از آنها نامعقول و توان فرسا گردید. وزیران آلت اراده او شدند و هیچ کدام جرأت نداشت صدا برآورد یا ابراز عقیده ای بکنند.

فراموش نکنیم که دیکتاتوری رضاشاه در دوره پس از جنگ جهانی اول چیز غیرعادی نبود. در تمام آسیا یک دموکراسی برای نمونه پیدا نمی شد و در شرق رود راین تنها چکسلواکی بود که چیزی مشابه دموکراسی داشت. حتی در غرب راین هم کشورهایی چون ایتالیا، اسپانیا و پرتغال دارای حکومت دیکتاتوری بودند و می دانیم که خود آلمان هم حدود سیزده سال بعد به چه روزی افتاد. پاره ای نویسندگان اظهار نظر

کرده‌اند که زمامداری رضاشاه حرکت به سوی دموکراسی را که انقلاب مشروطه پایه گذاشت سرعت داد. این استدلال یک نقص جدی دارد، دموکراسی در ایران باوجود پیدایش مشروطیت و بعدها تشکیل مجلس هیچ‌گاه ریشه نگرفت.^{۴۵} و همان‌طور که محقق دیگری گفته است، رضاشاه «مانند بسیاری از ملیون بیشتر در فکر استقلال کشورش بود تا نگران آزادی مردمش».^{۴۶}

زنده‌ترین فقیصه اخلاقی رضاشاه میل سیری‌ناپذیر او به تملک زمین بود. هنگامی که رئیس‌الوزرا شد دو خانه در تهران داشت.^{۴۷} در ۱۳۰۳ مقداری از اراضی حومه شمال شهر را خرید که بعدها کاخ تابستانی دریند شد.^{۴۸} زمینهایی هم در محدوده شمال شرقی تهران خرید که وقتی پایتخت گسترش یافت مرکز بخش شمالی شهر گردید.^{۴۹} در ۱۳۰۵ شروع به خرید مزارع اطراف تهران کرد؛ همچنین زمینهایی در منطقه کرمانشاه-همدان و در شمال در کرانه دریای خزر و جلگه‌های مازندران به دست آورد. جای تردید نیست که مدیران و سرپرستان املاک او از نفوذ جاه و منصب خود استفاده می‌کردند و در پاره‌ای موارد فشار و ارعاب به کار می‌بردند تا افراد را حتی اگر هم نمی‌خواستند ملک خود را بفروشند مجبور سازند به‌بهای کمتر از قیمت بازار دست از مال خود بشویند. قطعات بزرگی زمین به این دعوی مشکوک مصادره شد که جزو حریم املاک سلطنتی اقد^{۵۰} بعضی را عقیده بر آن است که سرچشمه حرص و آز رضاشاه این واقعیت بود که منشأ مستی ثروت و قدرت و منزلت در جامعه ایران همواره مالکیت زمین بوده است.^{۵۱} سلاطین قاجار هم همین خلاف را و از این بدتر را مرتکب شده بودند و «رژیم پهلوی این سنت ناپسند را اختراع، ابداع یا مبالغه نکرد».^{۵۲}

هر دلیل و توجیهی هم آورده شود این امر واقع را گریز نیست که رضاشاه تمایل تقریباً بیمارگونه‌ای به تملک زمین داشت. او به این زمینها مسلماً نیاز نداشت. به‌ندرت سراغ املاکش می‌رفت و کمتر از پایتخت خارج می‌شد. و این موضوعی است که سخت شهرت او را لکه‌دار کرده است و سایه‌ای بر شخصیت او افکنده است. هیچ راهی برای توجیه مطلب نیست جز اینکه ریشه‌های این کشش را در بی‌بضاعتی خانوادگی او بجویم.

مساعی رضاشاه برای ایجاد کشوری نیرومند، متجدد و مستقل با بروز جنگ جهانی دوم و حمله نیروهای شوروی و بریتانیا و اشغال خاک ایران متوقف گردید. روز ۱۱ شهریور ۱۳۱۸، دو روز پس از تجاوز آلمان به لهستان، ایران مثل زمان جنگ جهانی اول بیست و پنج سال قبل بی‌طرفی خود را اعلام کرد. مانند آغاز جنگ پیش، روسها و

انگلیسیها هیچ‌یک محبوب نبودند و مردم به چشم بهتری به آلمانیها می‌نگریستند. دادوستد با شوروی و انگلستان از اواخر دهه ۲۰ رو به کاهش نهاده و بر حجم تجارت با آلمان افزوده بود. ابتدا به نظر می‌آمد که بی‌طرفی ایران رعایت خواهد شد،

... اما واقعیت جغرافیایی و شرایط محیط هنوز به قوت خود باقی بود. ایران هنوز کمابیش ۲۰۰۰ کیلومتر مرز بی‌دفاع در شمال با اتحاد جماهیر شوروی داشت. بریتانیا هنوز قدرت برتر در خلیج فارس بود و بر منابع نفتی جنوب غربی ایران فرمان می‌راند.^{۵۲}

روابط با شوروی از مدتی پیش رو به وخامت رفته بود. از سپتامبر ۱۹۳۹ (شهریور ۱۳۱۸) اتحاد شوروی یگانه راهی بود که کالاهای خریداری‌شده از اروپا می‌توانست به مقصد ایران برسد چون انگلستان تنگه سوئز را در اختیار داشت و به کالاهای آلمانی اجازه حمل و نقل نمی‌داد. شورویها کارها را به تأخیر می‌انداختند و حتی منکر حق عبور بودند و در نتیجه برنامه‌های ایران برای کارخانه ذوب آهن و نیز مرحله دوم راه آهن سراسری متوقف ماند. دو سه ماه بعد رضاشاه پیشنهاد اتحاد با بریتانیا کرد ولی می‌خواست موضوع مخفی بماند که روسها را بریانگیزد. انگلستان پاسخ نداد چون خودش هم از روسها هراس داشت. معاهده مولوتوف-ربین تروپ اتحاد شوروی را اسماً به جانب آلمان برده بود و شوروی با کوچکترین بهانه می‌توانست به ایران هجوم آورد و مناطق نفتی خوزستان را در اختیار گیرد. مدتی بعد تلاش رضاشاه برای خرید هواپیما از بریتانیا بی‌پاسخ ماند.^{۵۳} اوضاع بدین منوال بود تا آنکه آلمان در ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱ (یکم تیرماه ۱۳۲۰) به اتحاد شوروی حمله کرد. در هفته بعد کابینه بریتانیا از ستاد ارتش خود خواست نقشه‌هایی برای حمله به خاک ایران تهیه کند و با شورویها تماس گرفتند که به عملیات مشترک نظامی پردازند. شورویها، که در جبهه‌های دیگر سخت در فشار بودند، اگره داشتند و گفتند که اگر ایران اجازه دهد مواد جنگی ارسالی ایالات متحد از خاک آن کشور بگذرد و به اتحاد شوروی برسد، دیگر شکایتی ندارند. تا ۱۹ ژوئیه، یعنی حدود یک ماه بعد، شورویها هنوز با عملیات نظامی مخالف بودند و فکر می‌کردند فشار اقتصادی مشترک شوروی و انگلیس بر ایران کافی است و ایران ناچار است به درخواستهای آنها تن دردهد.^{۵۵} ولی شورویها سرانجام در ۲۲ ژوئیه رضایت دادند^{۵۶}، و در طرف تا ۷ اوت جزئیات نقشه حمله را پذیرفتند.^{۵۷}

بهانه رسمی دو قدرت برای تجاوز بی‌دلیل به ایران حضور تعدادی اتباع آلمانی بود

که در ایران کار می‌کردند. بریتانیا می‌گفت شمار زیادی از این آلمانیها مأمور مخفی‌اند و می‌خواهند به منافع متفقین در ایران لطمه بزنند.^{۵۸} پاسخ اولیه ایران آن بود که مجموع این افراد به هزار تن نمی‌رسد و وجودشان برای نگهداری و کاراندازی صنایع کشور ضروری است. و به هر حال همه آنها تحت نظر پلیس‌اند.^{۵۹} در ۲۸ ژوئیه (۶ مرداد) گروهی از تکنیسینهای آلمانی ناچار ایران را ترک کردند و وزارت خارجه ایران به سفارت آلمان اطلاع داد که پروانه کار بقیه اتباع آلمانی هم در انقضای اعتبار تجدید نخواهد شد.^{۶۰} روز پیش از حمله، رضاشاه کفیل وزارت خارجه را نزد وزیر مختار انگلیس در تهران، سِر ریدر بولارد، فرستاد پیغام داد که اتباع آلمانی به سرعت بیشتری اخراج خواهند شد و بار دیگر تعهد سپرد که «ایران هر چه متفقین بخواهند خواهد کرد».^{۶۱}

نیروهای شوروی و انگلیسی در سحرگاه روز ۳ شهریور (۲۵ اوت) حمله کردند. نقشه این بود که سپاهیان انگلیسی از جنوب غرب و مغرب هجوم آورند و در قزوین به قوای شوروی که بر استانهای شمالی تاخته بودند پیوندند. حدود ۳۵۰۰۰ سرباز انگلیسی، هندی و گورکایی در حمله شرکت جستند، بنادر کرانه غربی خلیج فارس بمباران شد و تعدادی چترباز در نزدیکی مناطق نفت خیز فرود آمدند.^{۶۲} هفت اسکادران نیروی هوایی سلطنتی بریتانیا به حمله یاری می‌رساندند.^{۶۳} نیروهای شوروی بدون برخورد با مقاومتی از مرز آذربایجان گذشتند. ستونهای دیگر سربازان شوروی شهرهای عمده مازندران، گیلان و خراسان را تصرف کردند. هواپیماهای روسی بر تیریز بمب ریختند و حدود ۱۶ غیرنظامی را کشتند.^{۶۴} شهرهای دیگر در آذربایجان، مازندران و گیلان هم بمباران شد و سه غیرنظامی به هلاکت رسیدند.^{۶۵} تعداد دقیق قوای شوروی که در حمله شرکت داشتند درست معلوم نیست. از بررسی آرایش سپاهیان و درجات افسران فرمانده تعداد ۱۲۰،۰۰۰ نفر برآوردی نسبتاً مطمئن است که هشتاد تا صد هزارتای آنها در عملیات نقش فعال داشتند.^{۶۶} ارتش ایران در مقابله با برتری توانکاه دشمن در ظرف ۴۸ ساعت از پا نشست و دولت ایران روز ششم شهریور درخواست ترک محاصره کرد. فروغی از یازدهستگی درآمد و در رأس دولت جدیدی قرار گرفت و رضاشاه مجبور شد روز ۲۵ شهریور به نفع پسرش از سلطنت کناره گیرد.^{۶۷} رضاشاه ناگزیر به تبعید رفت، ابتدا به جزیره مورس و سپس به ژوهانسبورگ، و در ۴ مرداد ۱۳۲۳ در این شهر درگذشت.

وضعیت ایران از همان آغاز اشغال به حال سابق برگشت. در قدرت خارجی بار دیگر گردانندهٔ حیات سیاسی و اقتصادی کشور شدند. نخست‌وزیران، وزراء، استاندارها و نمایندگان مجلس را دو سفارتخانه شوروی و بریتانیا دستچین می‌کردند. انگلیسیها باز عشایر و روحانیون را برضد کمونیسم برانگیختند. شورویها در مقابل در اکثر استانها و حتی در مناطق جنوبی زیر نظر بریتانیا به تشکیل احزاب کمونیست پرداختند. سه روز پس از کناره‌گیری رضاشاه و پیش از عزیمت او از ایران، شورویها جنبشهای جدایی طلب در آذربایجان علم کردند.^{۶۸} انگلیسیها به نوبه خود حزب آزادی را به ریاست کارمند ارشد ایرانی شرکت نفت [مصطفی فاتح] و وزیر دارایی وقت [حسن مشرف نفیسی] راه انداختند.^{۶۹} فزون بر این نیروهای بریتانیا شروع به تسلیح مجدد عشایر کردند که حافظ منافع آنها در جنوب ایران باشند.^{۷۰}

هر دو قدرت نه تنها پایگاه سیاسی و جغرافیایی دیرین خود را تحکیم بخشیدند بلکه رفته رفته دستگاه حکومت مقتدر مرکزی را تضعیف کردند. وجود دولت مرکزی مقتدر با پادشاهی نیرومند در رأس آن با مصالح متفقین، که آزادی عمل کامل می‌خواستند، جور در نمی‌آمد. انگلستان پیش از حمله تصمیم گرفته بود که رضاشاه باید برود و روسها، که نقشه‌هایی برای بعد از جنگ در ایران در سر داشتند، روی موافق نشان دادند. رضاشاه نمی‌توانست بار دیگر حضور سربازان شوروی و انگلیسی را در خاک خود بپذیرد... پس باید نظام را درهم شکست و اقتدار دولت را متلاشی کرد.^{۷۱}

رضاشاه طرح جامع برنامه‌ریزی شده‌ای برای نوسازی ایران نداشت، ولی اصلاحات بسیاری را که به نظرش برای احیای کشور ضروری بود به اجرا گذاشت. هنگام حمله روس و انگلیس حکومتی مرکزی و قدرتمند، آزاد از دستکاری قدرتهای خارجی، آزاد از هرگونه گردنکشی عشیره‌ای و نفوذ ناروای مذهبی، بر ایران فرمان می‌راند، حکومتی که ایران نظیرش را در ۱۴۰ سال گذشته تاریخ خود به چشم ندیده بود. ساختار مالی کشور استوار بود و گامهای نخست صنعتی شدن برداشته شده بود. سیر فقیرایی ظاهراً عجیب در رگ و پی زندگی ایران، در ظرف پانزده سال از میان رفته بود و نهادهایی به وجود آمده بود که پنجاه سال فقط حرفش زده شده بود اما قدمی به سوی آن برداشته شده بود.

وجود مراکز متعدد قدرت و بزرگی دوران پیش از پهلوی بود. رضاشاه سرکردگان و گروههای قدیمی را از بین برد، نهادهای نوین به وجود آورد و شالودهٔ فعالیتهای فزایندهٔ

اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی دولت را ریخت. مکتب و ملکی جدید خاصه شکل تازه‌ای ملی‌گرایی پی افکند و در واقع دولت ملی امروزی ایران را بنیان نهاد. رضا شاه فیلسوف شاه افلاطونی نبود، و مسلماً نقایص بسیار داشت، ولی بی‌گمان پدر ایران نوین و معمار تاریخ قرن بیستم کشور ما بود.

کوتاه‌نوشت یادداشتها

CAB	اسناد کابینه بریتانیا
DBFP	اسناد مربوطه به خط مشی و وزارت خارجه بریتانیا
F	اوراق کرزن
FO	اسناد وزارت خارجه بریتانیا
WO	اسناد وزارت جنگ بریتانیا
L	کتابخانه اداره هندوستان

پیشگفتار و مقدمه

1. Arthur Schlesinger, Jr., *The Disuniting of America*, USA, 1992, pp.45-46.
2. John Malcolm *History of Persia*, London, 1815, Volume 2, p.271.
3. G.R.G. Hambly, *Aqa Mohammad Khan and the Establishment of the Qajar Dynasty*, "Journal of Royal Central Asian Society", London, 1955, p.1.
4. George N. Curzon, *Persia and the Persian Question*, London, 1892, Volume 1, pp.410-411.

۵. مهدی بامداد، تاریخ و جان ایران، جلد دوم، تهران، ۱۳۴۷، صفحات ۲۰۹-۲۰۳.

6. LPS/10/827 (L Designated India Office Library), Cox to Curzon 3 December 1919, Quoted by Houshang Sabahi, *British Policy in Persia 1918-1925*, London, 1990, p.12.

کتاب مذکور یکی از آثار تحقیقی شایان توجه است که بسیاری اسناد قبلاً نادیده انگاشته شده را نقل کرده است.

7. Edward Grey, *Twenty Five Years 1892-1916*, London, 1925, Vol. 2 pp.166-169.

۸. بعضی مورخان ایرانی سیهالار را ضلروس می‌دانند چون تا اندازه‌ای مسئول سقوط محمدعلی‌شاه در ۱۲۸۸ بود و در برابر تلاشهای وی برای بازسازی تاج و تخت در ۱۲۹۰ ایستادگی کرد. به‌هرصورت، در بایگانی وزارت خارجه انگلیسی ترجمه نامهای از سفیر روسیه تزاری در تهران- همراه ترجمه فارسی آن- به تاریخ آوریل ۱۹۱۶ موجود است که می‌گوید سفارت پادشاهی روسیه کلیه اموز و دزاین سیهالار اعظم را تحت حمایت خود می‌گیرد و او را در مقابل هرگونه مداخلت داخلی و خارجی محافظت می‌کند. (Fo 248/1321, 4 October 1920)

9. Robert A. McDaniel, *The Shuster Mission and the Persian Constitutional*

Revolution, USA, 1974, p.159. Morgan W. Shuster, *The Strangling of Persia* New York, 1912, pp.85-133.

10. *Speeches on Foreign Affairs 1904-1914 by Sir Edward Grey*, edited by Paul Knaplund, London, 1931, pp.172-184.

همچنین ن.ک. به صفحه ۷۳ و ۱۹۲.

11. L.P. Ellwell- Sutton, *Persian Oil*, USA, 1975, pp.19-21. R.W.Ferrier, *The History of the British Petroleum Company*, Great Britain, 1982, Vol. 1, pp.67, 120-122, 126-128.

گمکهای مانی و همچنین پرداختهای شرکت نفت به یخچاریها در طول جنگ جهانی اول بسیار بیشتر از ارقام مذکور بود ولی میزان قطعی آنها به طور کامل جایز نقل نشده است.

12. Roubollah K. Ramazani, *The Foreign Policy of Iran 1500-1941*. USA, 1966, P.178.

13. Andreas Adhal (Editor), *Iran Through the Ages- A Swedish Anthology*, Stockholm, 1972, pp.129-135.

14. Documents Relating to "Foreign Relations of the United States, 1914", Supplement, Washington D.C. 1928.

به نقل از:

Benson Lee Grayson, *United States- Iranian Relations*, USA, 1981, p.27.

15. L.L.Mirshmkov, *Iran in World War I*. Moscow, 1964, p.15.

همچنین ن.ک. به:

Christopher Sykes, *Wasomuss. the German Lawrence*, London, 1936.

که در آن به نحوی به ورتکردنی ادعا شده است مردی آلمانی و چند مأمور کنسولگری که دولت آلمان پیش از جنگ در شهرستانها گماشته بود و مصائب بی پایانی برای امپراتوری بریتانیا بار آوردند.

16. L.P.Ellwell- Sutton, *op.cit*, p.26.

17. M.H. Donohoe, *With the Persian Expedition*, London, 1919, p.118-119.

همچنین ن.ک. به:

Donald N. Wilber, *Riza Shah Pahlavi*. New York, 1975, p.17.

برای تعطی و غرسنگی در همدان ن.ک. به:

Major General I.C.Dunsterforce, *The Adventures of Dunsterforce*. London, 1932, p.108.

برای شرح کلی اوضاع ن.ک. به نوشته همین نویسنده در:

Stalky's Reminiscences, London, 1928, pp.270-286.

18. Wilber, *op.cit*, p.17.

19. Harold Nicolson, *Curzon, The Last Phase*, London, 1934, p.129.

۲۰. این رسم که سیاستمداران ایران را طرفدار آلمان یا طرفدار امریکا بخوانند، موجب سوء تفاهم بسیاری از غربیان در مطالعه تاریخ ایران شده است. به همین روان، خواننده می‌باید در برخورد به اصطلاح روسوفیل یا انگلوفیل نیز توجه داشته باشد. صحبت از کشوری است که از ۱۲۰۷ تا ۱۲۹۶ به درجات مختلف تحت تسلط انگلیس و یا روسیه بود. در دوره‌هایی که نفوذ این دو قدرت تقریباً خفقان‌آور بود اصطلاحات طرفدار آلمان یا طرفدار فرانسه صرفاً به معنای ضدبریتانیا یا ضدروسها است به این امید که نیروی سومی پا به صحنه گذارد و از فشار بار این دو بر دوش ایران اندکی بکاهد.

21. George N. Curzon, *op.cit*, vol1, pp.410-411.

۲۲. یادداشت‌های دکتر قاسم غنی، لندن، ۱۹۸۲، جلد نهم، صفحات ۲۳۹-۲۳۰.

۲۳. مهدی پامداد، همانجا، جلد دوم، صفحات ۲۰۹-۲۰۳.

24. Abbas Amanat, *Pivot of the Universe- Naser al-Din Shah Qajar and the Iranian Monarchy, 1851-1896*, London, 1997, p.34.

25. Robert Curzon, *Armenia, A Year at Erzeroum and on the Frontiers of Russia, Turkey and Persia*, London, 1854, p.55.

۲۶. عباس آقیان، میوزانتی خان امیرکبیر، تهران، ۱۳۴۰، صفحات ۲۴ تا ۸۲.

۲۷. همچنین ن.ک. به پامداد، همانجا، جلد دوم، صفحات ۴۲۵-۳۸۷.

۲۸. "همانجا، صفحات ۴۵۱-۴۴۸.

۲۹. "همانجا، جلد چهارم، صفحات ۲۳-۱۷.

۳۰. "همانجا، جلد دوم، صفحات ۴۲۲-۴۲۴.

۳۱. "همانجا، جلد اول، صفحات ۶۶-۷۰.

۳۲. "همانجا، جلد اول، صفحات ۴۸-۵۰، همچنین سند وزارت خارجه انگلیس:

FO 416/98: Bullard to Halifax, 7 February 1947.

۳۳. پامداد، همانجا، جلد چهارم، صفحات ۱۵۸-۱۵۶.

۳۴. همانجا، جلد اول، صفحات ۳۲۱-۳۱۸، همچنین ن.ک. به توصیف شیوای نصرالله انتظام از

مستوفی در خاطرات نصرالله انتظام، به ویواستاری محمدرضا عباسی و بهروز طبرانی، تهران، ۱۳۷۱، صفحات ۹۱-۸۱.

فصل اول: قرارداد ۱۹۱۹

1. Wilber, *op.cit*, P.17.

James Bassett، تبلیغ مذهبی امریکایی، جمعیت ایران را در ۱۸۷۲ پنج تا ده میلیون تخمین زد، ن.ک.

به کتاب او:

The Land of Imams, NewYork, 1886, p.255.

لرد کرزن جمعیت ایران را در ۱۸۸۹ نه میلیون برآورد می‌کند.

2. Dunsterville, *The Adventures of Dunsterforce*, op.cit., p.108.

3. Fo 60/698; Dispatch N°. 2 Sykes to Hardinge; 27 February 1905.

۴. سپاه تفتگذاران جنوب ایران تا پس از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ دوام آورد، بعد منحل و در ارتش ادغام شد. ن.ک. به پلیس جنوب ایران نوشته Florida Safiri ترجمه منصوره اتحادیه و محمدجعفر فشارکی، تهران (۱۳۶۴)، صفحات ۲۰-۲۵.

۵. در ۱۲۹۷ (۱۹۱۸) ژنرال دانسترویل فرمانده قوای بریتانیا در شمال ایران بود. سرکردگی تفتگذاران جنوب را ژنرال سرپرسی سایکس (Sir Percy Sykes) به عهده داشت. نفرات کمربند حفاظتی شرق ایران مرکب از سربازان هندی در سیستان و زیر نظر ژنرال دایر (R.H.Dyer) بودند. ژنرال بیرویلفرد مالسون (Wilfred Malleon) نیز فرمانده سپاه کوچکی در شمال شرقی ایران بود. ن.ک. به: فلوریدا سفیری، همانجا، صفحات ۱۷۳-۱۷۴ و ۲۰۹.

6. William J.Olson, *Anglo-Iranian Relations During World War I*, London, 1984, p.223.

همچنین ن.ک. به مبادئه تلگرافهایی بین اداره هندوستان و وزارت خارجه بریتانیا،

Fo 371/3263; Viceroy's Dispatch, 26 November 1918.

Fo 371/3263; Cox to Curzon, 14 November 1918.

Fo 371/3263; 27 November 1918.

7. Yair P.Hirschfeld, *German Iranian Relations 1921-1941*, Ph.D. Thesis, Tel Aviv University, November 1976.

شرق شناسان نامداری چون Fredrich Sarre از جمله کسانی بودند که کشور را ترک کردند.

8. United States Department of State, Papers on Foreign Relations (hereafter Department of State); Caldwell to Secretary of State, 12 September and 1 October 1919.

9. Department of State, Caldwell to secretary of State, 1 October 1919.

10. Department of State, Quarterly Report, No. 3, U.S.Legation in Tehran to Secretary of State, 1 April 1919.

Fo 371/3266, Marling to Balfour, 21 December 1917.

Fo 371/3266, Marling to Balfour, 14 June 1918.

11. Fo 371/3260, Marling to Balfour, 27 June 1918.

12. Melvin Hall, *Journey to the End of an Era*, London, 1948, p.208.

13. Fo 371/2862, George p.Churchill to Curzon, 29 July 1919.

14. Department of State, Quarterly Report No. 10, Caldwell to Secretary of State, 15 January 1921.

رژیمهای غذایی فشرده و کم کردن سی کیلو وزن در ظرف چهار ماه توسط مردی که ۱۶۲ سانتیمتر بیشتر قد نداشت مسلم بود که عواقب اسفناکی به بار خواهد آورد.

15. Fo 371/3260, Marling to Foreign office, 27 June 1918.

۱۶. در زمان جنگ جهانی اول دولت ایران ورشکسته شد و توانست اقساط فروض خود را به انگلیس و روسیه بپردازد. همکاری روسیه و بریتانیا در این هنگام در لوج خود بود و دو قدرت تدبیری اندیشیدند و آن را اجازه دیرکرد پرداخت بدهیها و مساعدههای پیشین نامیدند. از این گذشته از محل درآمد گمرکات نیز مبلغ ۳۰،۰۰۰ لیره ماهیانه در اختیار ایران گذاشتند. تأدیه وامها و مساعدههای قبلی به زمان نامشخصی در آینده موکول شد، به وقتی که کشور روی پای خود بایستد.

L/PS/10/550/4968 and L/PS/10/872/7698, 12 and 21 October 1915.

17. Fo 3260 Marling to Balfour, 26 June 1918. Fo 371/3273.

۱۸. کاکس (۱۸۶۴-۱۹۳۷ میلادی)، بعدها مأمور عالی دولت بریتانیا در عراق شد. گرتروید بل (Gertrude Bell)، منشی شرق شناس او، و آرنولد ویلسن (Arnold Wilson) معاون ارشد او بود. این دو شخص با ایران ارتباط دیرین داشتند و در سائهای بعد مشاور وزارت خارجه انگلیس در امور ایران شدند. ن.ک. به:

Phillip Graves, *The Life of Sir Percy Cox*, London, 1941.

۱۹. Arthur James Balfour (۱۸۴۹-۱۹۳۰ میلادی)، از ۱۹۰۲ تا ۱۹۰۵ نخست وزیر و از ۱۹۱۱ تا ۱۹۱۸ وزیر خارجه بریتانیا بود. در اکثر منابع فارسی نام او «بالفور» نوشته شده است. م
۲۰. F/112/271 (F نشانه اوراق کروزن است)، ۲۰ دسامبر ۱۹۱۷، به نقل از:

H.Sabahi, op.cit, pp.2-4.

21. L/PS10/734/1270 Memo by Field Marshal Wilson, 7 March 1916, H. Sabahi, op.cit, p.2.

۲۲. ایران و قضیه ایران (*Persia and the Persian Question*) در ۱۸۹۲ در دو جلد مجموعاً نزدیک به ۱۳۰۰ صفحه انتشار یافت. کروزن کتاب خود را چنین توصیف می کند: «زنده... مشتمل بر کلیه جوانب زندگی همگانی ایرانی، ساکنان آن، ایالات، شهرها، خطوط ارتباطی، آثار باستانی، حکومت، نهادها، منابع تجارت، امور مالی، سیاست و رشد کنونی و آتی، خلاصه همه چیزهایی که از این ملت در گذشته مملکتی ساخته و هنوز می سازد.» با قوه تحلیل و تیزبینی فوق العاده کروزن، کتاب بخوبی از عهده توصیف نویسنده برمی آید. کروزن که از ۱۸۵۹ تا ۱۹۲۵ زست نویسندهای پرکار و جهانگردی شگرف دارای علایق بسیار گسترده بود.

23. Fo 371/3266, Marling to Balfour, 5 November 1918.

24. Fo 371/3263, Cox to Curzon, 14 and 27 November 1918.

25. Fo 371/3263, Viceroy's Dispatch, 26 November 1918.

26. Fo 371/3860, Viceroy's Dispatch, 28 January, 1919.

27. CAB/27/24 (CAB designates Cabinet Committee), Eastern Committee, 45th

Meeting, 19 December 1918.

28. Fo 371/3859, Minutes of Foreign office Meeting, 20 February 1919.

29. Fo 371/3859, Cox to Curzon, 25 February 1919.

30. Fo 371/3859, Cox to Curzon, 25 February 1919.

31. Ibid.

۳۲. مذاکرات مجلس - ۲۹ شهریور ۱۳۰۵، حسین مکی، تاریخ بیست‌ساله ایران، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۶۱، جلد چهارم، صفحات ۱۷۹-۱۷۸.

33. Wo 106/942 (Wo designates War Office),

گزارش درباره تعطیلات جزئی نظامی در ایران، ۱۶ نوامبر، ۳۰ اکتبر ۱۹۱۹.

۳۴. یاداد. همانجا، جلد چهارم، صفحات ۱۰۰-۷۸.

Treacher E. Collins, *In the Kingdom of the Shah*, London, 1896. Wilfred Sparroy, *Persian Children of the Royal Family*, London, 1902. George Churchill, *Biographical Notices of Persian Statesmen and Notables, August 1905*, Calcutta, 1906.

35. Fo 371/3860, Viceroy's Dispatch, 28 January 1919.

36. Fo 371/3859, Curzon to Paul Cambon, 11 March 1918.

37. Fo 371/3860, Curzon to Cox, 1 June 1919.

38. Fo 371/3859, Curzon to Cox, March 1919.

39. Fo 371/3802, Cox to Curzon, 23 July 1919.

40. Earl of Ronaldshay, *The Life of Lord Curzon*, London (1928), Vol.1, p.156, quoting the "Sunday Sun", 5 June 1892.

۴۱. حسین مکی، زندگی سیاسی احمدشاه، تهران، ۱۳۶۲، صفحه ۸۶.

42. Department of State, Decimal File 891, August, September and 15 November 1918, and Decimal File 763, 30 January 1919; Persian Foreign Minister, Moshaver al Mamalek to John Caldwell, United States Minister in Tehran, November 1918 and relayed to the American Mission at the Peace Conference in Paris on January 1919.

43. Department of State, Quarterly Report, John D. Caldwell to Secretary of State, 1 October, 1919.

44. Fo 371/ 3859, Foreign Office Minutes, 20 February 1919.

۴۵. همچین ز.ک. به یاداد، همانجا، جلد دوم، صفحات ۱۰۲-۹۳.

۴۶. همانجا، جلد یکم، صفحات ۳۴۸-۳۵۲.

و شوق دو پسر و هشت دختر شایسته داشت و از حق نگذریم در امر ازدواج دخترهایش سیاستمداری خود را به نحو بارزی مرعی داشت و آنها را به ازدواج نخبه فرزندان طبقه حاکم ایران رساند. دامادهای او

عبارت بودند از یک پزشک تحصیل کرده اروپا که طبیب رضاشاه و خاندان سلطنتی شد؛ یکی از ملاکان عمده غرب ایران؛ نتیجه یک پادشاه فاجار که بعداً وزیر خارجه شد؛ پسر یک روحانی مهم از آذربایجان؛ پزشک دیگری تحصیل کرده اروپا از خانواده ملاکین بزرگ غرب ایران؛ یک نخست‌وزیر آینده که مادرش دختر شاه فاجار دیگری بود؛ نوه یکی از محترم‌ترین پیشوایان مذهبی قرن نوزدهم؛ و باز یک پزشک اروپا تحصیل کرده دیگر که دوران خدمت درخشانی در سازمانهای بین‌المللی داشت.

۴۷. بامداد، همانجا، جلد چهارم، صفحات ۲۲۲-۲۳۰.

48. Fo 371/7906, R.H.Hoare to John Simon, 26 July 1934 and Fo 416/98, 7 February 1940.

برای تمایز انگلوفیلها از یکدیگر ن.ک. به:

Sir Clarmont Skrine, *World War in Iran*, London, 1962, p.60. Fo 371/4909; Sidney Armitage Smith, Report to Foreign Office 22 November 1920. J.M.Balfour, *Recent Happenings in Persia*, London, 1922, p.123.

۴۹. مجموعه مکاتبات، اسناد، خاطرات و آثار غیروزیروزافروز (نصرت‌الدوله)، به ویراستاری منصوره اتحادیه

و سیروس سعدوندیان، جلد یکم و دوم، تهران، ۱۳۶۹.

۵۰. بامداد، همانجا، جلد دوم، صفحات ۴۶۱-۴۵۹.

فصل دوم: قرارداد: در سراسیمب زوال

۱. سن قانونی برای به تخت نشستن در آن زمان هیچ‌ده سال بود. در دوران پهلوی به بیست سال افزایش یافت.

2. Hall, op.cit. pp.204-9.

3. Fo 371/3860, Cox to Curzon, 15 and 18 January 1919.

4. Department of State, Quarterly Report No. 2, US Legation in Tehran to Secretary of State, 10 January 1919.

Fo371/3860, Cox to Curzon, 10 May 1919.

5. Fo 371/3860, Cox to Curzon, 15 January, 6 and 22 February, 20 and 28 March, 5 and 9 April 1919.

6. Fo 371/3860, Cux to Curzon, 11 April 1919.

7. CAB 27/24, Eastern Gommittee, 30 December 1918, Sabahi,op.cit.p.13.

8. Hardinge to Landsdowne, 18 July 1903. Quoted in D. Mclean, "Finance and Informal Empire Before the First World War" *Economic History Review*, 29/1976. Sabahi, op.cit.,p.13.

9. *Ibid.*

10. See Col. John Johnson, *A Journey From India to England*, London 1818, p.154. Captain George Keppel, *Personal Narrative of a Journey From India to England*, vol.2, London, 1827, pp.126-7. Captain Reichard Wilberham, *Travels in the Trans Caucasian Provinces of Russian...* London, 1839, p.417. *The Journey of Mirza Abu Hassan Khan 1809-1810*, translated and edited by Margaret Morris Cloake, London, 1988.

11. CAB 27/24, Eastern Committee, 10th meeting 28 May 1918 and 15th meeting, 21 June 1918, Sabahi, *op.cit*, p.11. See also Denis Wright, *The English Among the Persians*, London, 1977, p.175.

12. Cecil to Balfour, 8 January 1918. Quoted by B.C.Busch *Madras to Lausanne*, New York, 1976 and Sabahi, *op.cit*, p.11.

13. Vincent Shecan, *The New Persia*, New York, 1927, pp.27-28.

14. Fo 371/3802, Cox to Curzon, 23 July 1919.

15. Fo 371/3862, Curzon to Cox, 30 July 1919.

16. Ibid.

17. Fo 371/3862, Cox to Curzon, 19 April 1919.

18. Fo 371/3871, Number C 199.

19. Fo 371/3802, Cox to Curzon, 20 July 1919.

20. Fo 371/3802, Cox to Curzon, 13 August 1919.

21. Fo 371/3863, Cox to Curzon, 28 August 1919.

22. Fo 371/3864, Curzon to Cox, 24 September, 1919.

23. Letter by Curzon to Lord Lemington, 13 September 1919. Quoted by Lord Ronaldshay, *op.cit*, vol3, p.219.

۲۴. حسینقلی میرزا مظفری (نصرت‌السلطنه)، پسر پنجم مظفرالدین‌شاه، مأخذ گفته هم مکی هم گلشایان است. مکی، زندگی سیاسی احمدشاه، صفحات ۲۲ و ۷۴-۶۷. عباسی‌رقمت، مقاله در مجله آینده، تهران، آذر و دی ۱۳۶۰. خاطرات عباسقلی گلشایان، به نقل از قاسم غنی، همانجا، جلد یازدهم، صفحات ۶۴۷-۶۳۸. همچنین ن.ک. به کتاب موثق محمدجواد شیخ‌الاسلامی، بیهای احمدشاه قاجار، در دو جلد، تهران، ۱۳۷۲-۱۳۶۸. نویسند، در این اثر تمام نوشته‌های قبلی مؤید روایت نصرت‌السلطنه و دیگران را با مدرک رد می‌کند. پس از تاجگذاری رضاشاه، نصرت‌السلطنه مرتب به خرج خود در روزنامه‌های تهران آگهی می‌کرد که از پادشاهی رضاشاه بسیار خرسند است (Fo371/17908, 26 July 1934).

25. Fo 371/3865, Curzon to Cox, 21 October 1919.

در سال ۱۹۰۳ سر و صدای زیادی درباره اعطای نشان گارتر به مظفرالدین‌شاه در انگلستان به‌پاخواست، و وزیر خارجه بریتانیا تهدید کرد که چنانچه از اهدای نشان خودداری شود استعفا خواهد داد. از آن پس

سیاستی نانوشته اتخاذ شد که این نشان افتخار فقط به پادشاهان مسیحی اعطا گردد، مگر آنکه منتضیات خاصی در کار باشد.

26. Ronaldsbay, *op.cit.*, vol. 3, p.217.

27. Fo 371/4904, Sidney Armitage Smith, Chief British Financial Envoy to Tehran under the Provisions of the 1919 Agreement, to the Foreign Office, 22 November 1920.

28. *ibid.*

29. Fo 371/3870, Cox to Curzon, 1 April 1920.

30. Claremont Skrine, *op.cit.*, p.58.

31. Fo 371/3860, Cox to Curzon, 8 May 1919.

32. Ellwell- Sutton, *op.cit.*, p.26.

بعلاوه، بر طبق رویه‌ای که از اوایل قرن حاضر آغاز گشت صورت‌حساب زبانهای وارد به هر تبعه خارجی که در ایران مورد دستبرد فرار می‌گرفت به دولت ایران تحویل می‌شد.

33. Fo 371/4909, Norman to Curzon, 6 July 1920.

34. M.Reza Ghods, *Iran in the Twentieth Century*, USA, 1989, p.69. See also Rouhollah Ramazani, *op.cit.*, pp.141, 146 and 150.

35. Fo 371/3874/205742.

36. J.M.Balfour, *op.cit.*, pp.157-158.

37. Fo 371/3802, Cox to Curzon, 13 August 1919.

38. Documents on British Foreign policy (hereafter DBFP), 1919-1930, edited by Rohan Butler and J.P.T Bury, London, 1963; Document No. 448, Curzon to G.Graham, Britain's Minister to Paris, 31 May 1920.

39. Minutes by E.Crowe, 18 April 1919, Quoted by Sabahi, *op.cit.*, p.141.

اصل مانرو، نام اصلی است در سیاست خارجی آمریکا که در زمان ریاست جمهوری جیمز مانرو در سال ۱۸۲۳ اتخاذ شده و آن شامل دو قسمت است؛ یکی اینکه دیگر اجازه داده نخواهد شد هیچ مستعمره جدیدی در قاره آمریکا به وجود آید؛ دوم اینکه هیچ دولت اروپایی حق دخالت در امور کشورهای امریکایی را نخواهد داشت.

ن.ک. به دایرةالمعارف فارسی، مصاحب.

40. Department of State, Caldwell to Lansing, 9 and 12 September 1919.

41. Department of State, vol.2, Lansing to Davis, 4 October 1919.

42. Fo 371/3863, Curzon to Davis, 13 September 1919.

43. Department of State, 4 and 6 October 1919.

44. Fo 371/4909, Oliphant to Curzon and Norman, 30 November and 1 December 1920.

45. Fo 371/4910, telegram from Baghdad, 8 december 1920.

تلگرام بدون امضاست ولی فرستنده احتمالاً کاکس است که در آن زمان نماینده عالی رتبه بریتانیا در بغداد بود.

46. J.M.Balfour, *op.cit.*, P.256.

وثوق در ۱۹۲۲ در انگلستان علیه بلفور به دادگاه شکایت برد. وزارت خارجه انگلیس از تریخیس هرگونه مدرکی مربوط به قرارداد ۱۹۱۹ خودداری کرد. دفاع بلفور از هم پاشید و ناشر مجبور شد انتشار بقیه نسخه‌های کتاب را متوقف کند.

See also Gordon Waterfield, *Professional Diplomat: Sir Percy Loraine of Kirkcubright*, London, 1973, p.65 and Alexander Powell, *The Struggle for Power in Moslim Asia*, London, 1925. pp.297-298.

۴۷. از پرونده‌های بانک شاهنشاهی ایران که خانم فرانسیس یساک (Francis Bostock) که درباره تاریخچه آن بانک پژوهش کرده بود، در اختیار نویسنده نهاد.

48. Reader Bullard, "Persia in 'Two World Wars'", "Royal Central Asian Journal" vol. I, Part 1, January 1963. Fo 371/7906 R.H.

بسیار عجیب و مرموز است که آدمی چون صارم‌الدوله که مادر خود را کشته بود و همان‌گونه که جمعی از مأموران انگلیسی گواهی داده‌اند، به مراتب فاسدترین فرد گروه سه‌تتری به‌شمار می‌رفت، رابطه‌ای چنین نزدیک با مقامات بالایی بریتانیا داشت. سرویدر بولارد، یکی از پربسیارترین مأموران سیاسی بریتانیا در ایران، برای صارم‌الدوله احترام زیاد قائل بود و مرتب از او تمجید می‌کرد. صارم‌الدوله تا زنده بود یکی از مدعوین ضیافت سالیانه سفارت انگلیس به انتخاب جشن تولد پادشاه/ملکه بریتانیا بود. (Fo R.H. Hoare to J. Simon, 26 July 1934) روایت‌های مختلفی وجود دارد که گروه سه‌تتری مجبور شدند رشوه را پس بدهند. در کتاب نازهای به نقل از مرحوم محسن فروغی معمار نامدار و پسر دوم محمدعنی فروغی یکی از مهم‌ترین سیاستمداران ایران در سالهای ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۱، می‌گوید که سلیمان بیبودی، پیشخدمت مورداعتماد و همه‌کاره رضاشاه، ۲۵۰ هزار تومان (پنجاه هزار تومان بیش از میلی که معروف است وثوق‌الدوله دریافت داشت) از وثوق گرفت و ظاهراً به رضاشاه داد. حسن تقی‌زاده سیاستمدار مهمی که از ۱۲۸۶ تا ۱۳۲۴ فعال بود، گفته است که صارم‌الدوله صد هزار تومان دریافتی را در چهار قسط پس داد. وثوق هم دویست هزار تومان دریافتی را پس داد و فیروز که ابتدا می‌گفت آه در بساط ندارد بالاخره صد هزار تومان دریافتی اش را بازپرداخت. تقی‌زاده می‌گوید فروغی واسطه‌ای بود که رفت و صد هزار تومان را از نصرت‌الدوله گرفت. هیچ‌یک از این روایات به اثبات نرسیده است. همچنین نک. به: باقر عاقلی، دکاه‌الملک فروغی و شهریور ۱۳۲۱، تهران، ۱۳۶۸، صفحه ۷۴. و خاطرات تقی‌زاده، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۶۸، صفحات ۱۹۶-۱۹۴.

روایت‌های این دو کتاب هم مستند نیستند. در هیچ‌کدام تاریخ و مشخصاتی ذکر نشده است و هر دو بر مبنای گزارش‌های دست‌درم و سوم است. مأخذ اولی شنبه‌های نویسنده باقر عاملی از محسن فروغی

است که او از پدر و پدرش ظاهراً از یهودی شنیده. گفتگو با نفی زاده در سنین کبولت صورت گرفت که حافظه او ضعیف و همان طور که در فصلهای بعدی خواهیم دید، غالباً متعادل به دفاع از خود بود.

49. L/PS/10/859/5036, Cox to Curzon, 17 August 1919.

۵۰. بامداد، همانجا، جلد پنجم، صفحات ۱۷۸-۱۷۶.

51. General Hassan Arfa, *Under Five Shahs*, Great Britain, 1964, pp.91-92.

۵۲. بامداد، همانجا، جلد پنجم، صفحات ۱۷۸-۱۷۶. همچنین نک. به مقدمه علی گرانمایه در:

Brian Pierce's "The Staroselsky Problem 1918-1920", Center of Near and Middle

Eastern Studies, SOAS, London, November 1994, p.21.

53. L/PS/10/859/5460, Military Attache to War Office, 9 April 1920.

54. Nicolson, *op.cit*, p.141.

55. Fo 371/4909, Sidney Armitage Smith Report to the Exchequer or the Foreign Office, 22 November 1920.

56. DBFP, No, 401, Cox to Curzon, 5 April 1920.

57. Fo 371/3870, Derby to Curzon, 30 May 1920.

58. Fo 371/3870, Derby to Foreign Office, 18 April 1920.

59. *ibid*.

۶۰. شیخ الاسلامی، همانجا، جلد اوّل.

DBFP, No, 456, Cox to Curzon, 8 June 1920.

61. The "Foreign Office List", 1956, "Who was who", vol.V, London, 1967.

62. Nicolson, *op.cit*, p.114.

63. Fo 416/98, Bullard to Halifax, 7 February 1940.

Fo 371/9406, December 1934.

۶۴. بامداد، همانجا، جلد سوم، صفحات ۵۳-۵۱.

65. Waterfield, *op.cit*, p.47.

در آن زمان Sir Eyre Crowe هم به جای Lord Hardinge معاون دائمی وزارت خارجه انگلیس شده

بود.

فصل سوم: کناره گیری وثوق الدوله

1. Wo 157/854, Summary of Dunsterforce, No, 15 for week ending 14 June 1918.

2. CAB 27/24, 11 July 1918, Quoted by Sabahi, *op.cit*, p.40.

3. Ervand Abrahamian, *Iran Between Two Revolutions*, Princeton, 1982, p.112.

4. Donohoe, *op.cit*, pp.72-73.

5. Sepchr Zabih, *The Communist Movement in Iran*, Berkeley, 1966, p.14.
6. Fo 371/248, Cox to Curzon, 24 March 1919.
7. Fo 371/1244, Report of Vice Consul in Rasht, Quoted by Sabahi, *op.cit.*, p.43.
8. Fo 371/3872, Cox to Curzon, 9 May 1920.
9. Ronaldshay, *op.cit.*, vol. 2, p.206
10. L/PS/10/712/5146, Balfour to Marting, 25 December 1917.
11. The Viceroy (Lord Chelmsford) to Montague, 12 February 1920, Quoted by Sabahi, *op.cit.*, p.43.
12. Sir Denis Wright, *The Persians Amongst the English*, London, 1985, p.205.
13. F/112/275, Curzon's Papers. Quoted by Sabahi, *op.cit.*, p.44.
14. Richard H.Ullman, *The Anglo Soviet Accord*, vol. 3, Princeton, 1972, p.362.
15. Field Marshal Sir Henry Wilson Diary entry for 19 May 1920.
16. CAB 23/21 May 1920. Quoted by Sabahi, *op.cit.*, p.75.
17. Ullman, *op.cit.*, vol. 3, p.331.
18. DBFP, vol. XIII, Nos. 662 and 624. Chelmsford to Montague, 22 January 1921.
19. CAB 23/21, 21 May 1920.
20. Fo 371/3872, Cox to Curzon, 25 May 1920.
21. Fo 371/3874, Cox to Curzon, 28 May 1920.
22. Fo 371/3872, Cox to Curzon, 6 and 10 June 1920.
23. CAB 27/21, 12 August 1920.
24. DBFP No. 449, Cox to Curzon, 3 June 1920.
25. Fo 371/3873, Norman to Curzon, 7 May 1920.
26. Fo 371/3873, Norman to Curzon, 11 June 1920.
27. Fo 371/3873, Norman to Curzon, 13 June 1920.
28. Fo 371/3870, Cox to Curzon, 1 April 1920.
29. Fo 371/3873, Norman to Curzon, 13 June 1920.
30. Fo 371/3874, Policy Paper, 14 June 1920.
31. *ibid.*
32. Fo 371/3873, Norman to Curzon, 15 June 1920.
33. Fo 371/3873, Norman to Curzon, 16 June 1920.
34. Fo 371/3873, War Office to Curzon, 16 June 1920.
35. Fo 371/3873, Norman to Curzon, 18 June 1920.

36. Fo 371/3873, Armitage Smith to Foreign Office, 18 June 1920.
37. Fo 371/3863, Cox to Curzon, 28 August 1919.
38. Fo 371/3870, Curzon to Cox, 10 April 1920.
39. Fo 371/3872, Derby (British Ambassador to Paris) to Curzon, 20 May 1920.
40. Fo 371/3872, Balfour Minutes, 2 June 1920.
41. Fo 371/3874, Churchill to Curzon, 21 June 1920.
42. Fo 371/6399, Norman to Curzon, 23 January 1921.
43. Hassan Arfa, *op.cit.*, pp.90-1.

در پژوهش‌های منابع «Moadel» و «Meidel»، و «Clerge» و «Clerget» یا «Clerze»، نوشته‌اند و تاریخ استخراج کنرزه را نوامبر ۱۹۱۷ یا فوریه ۱۹۱۸ ذکر کرده‌اند.

44. DBFP, No. 461, Norman to Curzon, 13 June 1920.
45. DBFP, vol. 13, No. 415, Cox to Curzon, 13 March 1920. Quoted by Granmayeh, *op.cit.*, P.21.

46. Fo 371/4908, Norman to Curzon, 7 August 1920.
47. Fo 371/4908, Norman to Curzon, 13 July 1920.
48. Fo 371/3875, Norman to Curzon, 17 June 1920.
49. Fo 371/3874, Norman to Curzon, 20 June 1920.
50. *ibid.*
51. Fo 371/4909, Sidney Armitage Smith to Foreign Office, 22 November 1920.
52. Fo 371/3874, Curzon to Norman, 23 June 1920.
53. Fo 371/3873, Norman to Curzon, 23 June 1920.
54. Fo 371/3873, Norman to Curzon, 23 June 1920.
55. *ibid.*
56. Fo 371/3874, Norman to Curzon, 23 June 1920.
57. Fo 371/3874, Norman to Curzon, 24 June 1920. (تلگرام اول)
58. Fo 371/3874, Norman to Curzon, 24 June 1920. (تلگرام دوم)
59. Fo 371/3874, Norman to Curzon, 25 June 1920.
60. Fo 371/3874, Curzon to Norman, 25 June 1920.

61. Fo 416/98, Bullard to Halifax, 7 February 1940. See also Denis Wright, *The Persians Amongst the English*, *op.cit.*, pp.212-215. *Memoirs of Prince Hamid Kadjar*, edited by Habib Ladjevardi, Oral History Project, Harvard University, 1996.

فصل چهارم: نخست‌وزیری مشیرالدوله (حسن پیرنیا)

۱. قانون سجل و احوال در سال ۱۳۰۴ به تصویب رسید، از اینجا به بعد به منظور یکدستی در متن و سهولت و اختصار در مورد کسانی که پس از این دوران زیستند و فعالیت کردند نام خانوادگیشان را به صورت تلخیصی آورده‌ایم، مثلاً وثوق برای وثوق‌الدوله، فیروز برای نصرت‌الدوله و در اینجا پیرنیا برای مشیرالدوله.

2. DBFP, No. 456, Cox to Curzon, 8 June 1920.

3. Fo 371/3874, Norman to Curzon, 26 June 1920. (تلگرام اول)

4. Fo 371/3874, Norman to Curzon, 26 June 1920. (تلگرام دوم)

5. Fo 371/3874, Norman to Curzon, 26 June 1920.

6. *ibid.*

7. Fo 371/3874, Norman to Curzon, 27 June 1920.

8. Christopher Sykes, *Was muss the German Lawrence*, London, 1936, Percy Sykes,

A History of Persia, third edition, London, 1958, vol.2, pp.444-445.

9. Lt. Colonel Frederick O'Connor, *Things Mortal*, London, 1940, p.122.

10. Fo 248/1300, November 1920.

11. Fo 371/3874, Norman to Curzon, 28 June 1920.

۱۲. برای زندگینامه او، ن. ک. به انتهای فصلی نهم.

13. Fo 371/3874, Norman to Curzon, 28, 29, 30 June and 1 July 1920. DBFP,

Nos.494, 495 and 496 of Same dates.

14. DBFP, No. 497, Curzon to Norman, 1 July 1920.

15. DBFP, No. 499, Norman to Curzon, 3 July 1920.

16. Fo 371/4904, Norman to Curzon, 22 July 1920.

17. DBFP, No. 497, Norman to Curzon, 3 July 1920.

18. DEFP, No. 500 and Fo 371/4908, Norman to Curzon, 3 July 1920.

19. F 112/217B, Curzon Papers, Montague to Curzon, 14 April 1920, Quoted by Sahahi, *op.cit.*, p.70.

20. DBFP, No. 503, Norman to Curzon, 7 July 1920.

21. DBFP, No. 500, Norman to Curzon, 3 July 1920 and No. 507; G.P.Churchill memo of 9 July 1920.

در مبادله این پیامهای تلگرافی بین کورزن و ثرمن اصطلاح «علیون» مفهوم اصلی خود را از دست می‌دهد. کورزن آن را به تمام کسانی اطلاق می‌کند که پشتیبان قرارداد و گروه سه‌تفری نبوده‌اند. وزارت خارجه بریتانیا از ۱۹۲۰ به بعد این اصطلاح را به طرز بی‌سابقه تحریف‌آمیز به کار می‌برد. اعضای کابینه پیرنیا

«المیون انگشت‌نما» و به کرات «مشکوک» خوانده می‌شوند.

22. DBFP, No.508, Curzon to Norman, 10 July 1920.
23. DBFP, No.515, Norman to Curzon. 20 July 1920.
24. DBFP, No. 518, Norman to Curzon, 22 July 1920.
25. DBFP, No. 516, Norman to Curzon, 21 July 1920.
26. DBFP, No. 543, Norman to Curzon, 26 August 1920.
27. DBFP, No. 521, Norman to Curzon, 23 July 1920.
28. DBFP, No. 522, 523 and 524. Fo 371/4908, Norman to Curzon, 24 July 1920.
29. DBFP, No. 527, Curzon to Norman, 27 July 1920.
30. DBFP, No. 527, Curzon to Norman, 27 July 1920.
31. Fo 371/4908, Norman to Curzon, 29 July 1920.

تعداد و حجم پیامهای مبادله‌شده بین لندن و تهران در ماههای ژوئن و ژوئیه دلتشغولی یا بهتر بگوییم وسوسه فکری کروزن را نشان می‌دهد که در صدد است ایرانی بسازد که حایل ابدی حفاظت هندوستان باشد.

32. DBFP, No. 531 and Fo 371/4908, Curzon to Norman. 31 July 1920.

33. DBFP, No. 533, Curzon to Norman, 5 August 1920.

34. DBFP, No. 534, Norman to Curzon, and Dickson's dispatch. 6 August 1920.

35. DBFP, Note to Document No. 534, Minutes Prepared by Lancelot Oliphant, 8 August 1920.

36. DBFP, No. 535, Curzon to Norman, 6 August 1920.

37. Fo 371/4908, Norman to Curzon, 7 August 1920.

38. Fo 371/4908, Norman to Curzon. 7 August 1920.

39. DBFP, No. 537, Norman to Curzon, 8 August 1920.

40. DBFP, No. 538, Norman to Curzon, 9 August 1920.

41. DBFP, No. 540, Curzon to Norman, 13 August 1920.

42. DBFP, No. 558, Norman to Curzon. 7 August 1920 and No.411, Curzon to Norman, 7 August 1920.

۴۳. افسران انگلیسی بعداً به ژنرال آیرن‌ساید گفتند «نیروهای انگلیسی با اوقات تنگی غیب نشستند (و) قزاقان ایرانی که پیش می‌رفتند آنها را هو کردند»، آیرن‌ساید که آشفته شده بود در خاطرات روزانه خود می‌نویسد «چه اتفاق ناخوشی».

Richard H. Ullman, *op.cit*, vol.3, p.379.

برگرفته از نسخه دست‌نویس منتشر نشده دفتر خاطرات ژنرال سرادموند آیرن‌ساید.

44. DBFP, No. 599, Norman to Curzon, 28 August 1920.

45. DBFP, No. 544, Norman to Curzon, 29 August 1920.
46. DBFP, No. 618, Norman to Curzon, 8 September 1920.
47. DBFP, No. 550, Norman to Curzon, 13 September 1920.
48. DBFP, No. 640, Norman to Curzon, 18 September 1920.
49. DBFP, No. 552, Norman to Curzon, 16 September 1920.
50. DBFP, No. 553, Curzon to Norman, 20 September 1920.
51. DBFP, No. 556, Norman to Curzon, 25 September 1920.
52. DBFP, No. 556, Norman to Curzon, 29 September 1920.
53. DBFP, No. 557, Curzon to Norman, 29 September 1920.
54. Fo 248/1292, Edmunds to British Legation in Tehran, 4 June 1920.
55. مهدی قنی هدایت (منخبرالسلطنه)، خاطرات و خطرات. تهران، ۱۳۳۰، صفحات ۲۰۸-۲۰۵.
56. Fo 371/4914, Norman to Curzon, 13 October, 1920.
57. L/PS/10/736/2000, Cox to Curzon, 10 April 1919.
58. DBFP, No. 516, Norman to Curzon, 21 July 1920.
59. Congressional Record, 66th Congress, first session 58-5216-5217-6080-6087 and 6089. Quoted by Abraham Yesselson, *United States- Persian Diplomatic Relations, 1883-1921*, USA, 1956, p.158.
60. *ibid.* p.159.
61. Fo 371/4587, Curzon to Norman, 26 November 1920.
62. البرت فال (Albert B.Fall)، عضو کابینه دولت پرزیدنت هاردینگ بعدها محکوم شد که از دو تولیدکننده نفتی مستقل، (Harry Sinclair و Edward Doheny) رشوه گرفته است. شرکت نفت سینکلر بعداً رقیب استاندارد اوایل و شرکت نفت انگلیس در ایران شد.
63. N.S.Fatemi, *Oil Diplomacy*, New York, 1954, pp.73-74 and 106. See also Alan W.Ford, *The Anglo-Iranian oil Dispute of 1951-1952*, Berkely, California, 1954, pp.20-21 and R.W.Ferrier, *op.cit.*, vol. 1, p.27.
64. DBFP, No. 546, Curzon to Sir A.Geddes, Washington, 30 August 1920.
65. DBFP, No. 541, Norman to Curzon, 18 August 1920.
66. DBFP, No. 542, Curzon to Norman, 21 August 1920.
67. CAB 67 (20), 8 December 1920; CAB 23/23.
68. Wilson Papers, 55, No. 2, Wilson to Haldane, 24 August 1920.
69. Fo 371/4906, War Office to Goc Mesopotamia, 10 October 1920.
70. Ironside, *op.cit.* p.163.

71. Fo 800/156. Hardinge to Curzon, 20 May 1920. Quoted by Ullman.

72. Ullman, *op.cit.*, vol. 3, p.327. See also Elizabeth Monroe, *Britain's Moment in the Middle East 1914-1918*, London, 1963, p.11.

73. Ullman, *ibid.* p.328.

74. Fo 371/4907, Minutes by Esmond Ovey, 4 December 1920.

75. DBFP, No. 562, Norman to Curzon, , 7 October 1920.

76. DBFP, No. 561, War Office to Lt. General A.L.Haldane, 6 October 1920.

77. Ironside, *op.cit.* pp.141-142.

78. Wo 158/697, Ironside to Manjeel Command, 22 October 1920. Couted by Sabahi, *op.cit.* p.51.

79. Fo 371/6399, Cox to Curzon, 9 January 1921. Fo 371.6401/2144; Norman to Curzon, 23 January 1921.

80. DBFP, No. 556, Norman to Curzon, 25 October 1920.

81. Fo 371/4914, Norman to Curzon, 25 October 1920.

82. Ironside, *op.cit.* p.138.

قد و قامت ایرانیانی که آیرن‌ساید با آنها نشست و برخاست داشت در ارزیابی او از آنها بی‌اهمیت نبود و در فضاوتش تأثیر می‌گذاشت. آیرن‌ساید خود بسیار بلندقد بود و در حدود ۱۳۰ کیلو وزن داشت و اطرافیان او را به طنز "کوچولو" (tiny) می‌خواندند. در دفتر خاطرات او به چندین مورد یرمی‌خوریم که واجعه به قد و بالای افراد ایرانی و انگلیسی، صحبت می‌کند.

83. Ullman, *op.cit.* vol. 3, pp.381-382, From unpublished Ironside Diaries manuscript.

84. DBFP, No. 569, Norman to Curzon, 26 October 1920.

85. Fo 371/4914, Norman to Curzon, 27 October 1920; DBFP, No. 570 of the same date.

86. Fo 416/71, Bullard to Halifax, 7 February 1940.

۸۸. یاداد، همانجا، جلد یکم، صفحات ۳۸۸-۳۸۹.

۸۷. یاداد، همانجا، جلد چهارم، صفحات ۱۸۷-۱۸۴.

Fo 416/78, Bullard to Halifax, 7 February 1940.

۸۸. یاداد، همانجا، جلد دوم، صفحات ۳۴-۳۱.

۸۹. یاداد، همانجا، جلد ششم، صفحات ۱۹۸-۱۹۶.

90. Major General Sir Edmund Ironside, *High Road to Command. The Diaries of Major-General Sir Edmund Ironside 1920-1922*, Edited by Lord Ironside, London, 1972, pp.1-4.

فصل پنجم: نخست‌وزیری سپهدار

۱. یاداد، همانجا، جلد سوم، صفحات ۵۳-۵۱.

2. Fo 371/3873, Norman to Curzon, 13 June 1920.
 3. Fo 1011/126, Note from Norman to Loraine, 25 December 1923.
 4. Fo 371/6415, Imperial Bank of Persia to Foreign office, September 1921.
 5. Fo 371/6416, Imperial Bank of Persia to Foreign Office, 6 October 1921.
 6. DBFP, No. 571, Norman to Curzon, 28 October 1920.
 7. DBFP, . No. 574, Norman to Curzon, 1 November 1920.
 8. Ironside, *op.cit.* pp.147 and 148.
 9. Department of the State, Quarterly Report, No. 10, Caldwell to Secretary of State, 15 January 1921.
 10. DBFP, No. 573, Curzon to Norman, 29 October 1920.
 11. DBFP, No. 576, Curzon to Norman, 5 November 1920.
 12. DBFP, No. 577, Norman to Curzon, 5 November 1920.
 13. DBFP, No. 582, Norman to Curzon, 19 November 1920.
 14. DBFP, No. 585, Curzon to Norman, 25 November 1920.
 15. DBFP, No. 587, Norman to Curzon, 25 November 1920.
- برای اطلاع از اصل و منشأ رشوه و این که بخشی از آن مسترد شد یا نه، ن.ک. به فصل دوم.
16. Fo 371/6424, Norman to Curzon, 16 November 1920.
 17. DBFP, No, 604, Curzon to Norman, 8 December 1920 and Fo 371/4910 of same date.
 18. DBFP, No. 610, Norman to Curzon, 12 December 1920 and Fo 371/4910 fo same date.
 19. Fo 371/4910, Norman to Curzon, 15 December 1920.
 20. CAB/23/23, 3 November 1920.
 21. DBFP, No.603, Curzon to Norman. 8 December 1920. DBFP, No. 625, Curzon to Norman, 1 January 1921.
 22. DBFP, No. 616, Memorandum by G. P. Churchill, 20 December 1920.
 23. DBFP, No. 624, Memorandum by Montague, 31 December 1920.
 24. DBFP, No. 626, Norman to Curzon, 3 January 1921.
 25. DBFP, No. 628, Curzon to Norman, 3 January 1921.
 26. DBFP, No.636, Curzon to Norman, 6 January 1921.

27. DBFP, No.638, Norman to Curzon, 7 January 1921.
28. DBFP, No.641, Norman to Curzon, 8 January 1921.
29. DBFP, No.644, Norman to Curzon, 12 January 1921.
30. DBFP, No.651, Norman to Curzon, 19 January 1921.
31. DBFP, No.654, Norman to Curzon, 20 January 1921.
32. DBFP, No.656, Norman to Curzon, 15 January 1921.
33. DBFP, No.658, Norman to Curzon, 20 January 1921.
34. DBFP, No.660, Curzon to Norman, 21 January 1921 and Fo 416/68 of same

date.

35. DBFP, No.662, Lord Chelmsford to Montague, 22 January 1921.
36. DBFP, No.667, Norman to Curzon, 28 January 1921.
37. DBFP, No.668, Sir Percy Cox to Montague, 29 January 1921.
38. DBFP, No.621, Norman to Curzon, 27 December, 1920.
39. DBFP, No.635, Norman to Curzon, 6 January 1921.
40. DBFP, No.674, Norman to Curzon, 10 February 1921.
41. DBFP, No. 620, Norman to Oliphant, 27 December 1920.
42. DBFP, No.623, Oliphant to Norman, 29 December 1920.
43. DBFP, No.648, Norman to Curzon, 13 January 1921.
44. DBFP, No.652, Curzon to Norman, 15 January 1921.
45. Fo 371/6399, Norman to Curzon, 13 January 1921.
46. AB/14/1 Minutes by Curzon, 15 January 1921.
47. Fo 371/6399, Cox to Curzon, 9 January 1921.

۴۸. فیروز هنگام بازگشت به تهران بدهکار بود و پدرش چندین بار به داد او رسید. صورتحسابهایش در لندن ناپرداخته مانده بود، ازجمله صورتحساب خیاطش و پول خرید یک اتومبیل روزنرورس.

Fo 371/14542, Clive to Henderson, 19 March 1930.

49. Fo 371/6399, Norman to Curzon, 23 January 1921.

50. *ibid.* and DBFP No. 655 of same date.

51. *ibid.*

52. Fo 416/68, Norman to Curzon, 23 January 1921.

53. Fo 371/6399, Curzon to Norman, 21 January 1921.

54. Fo 371/6400, Norman to Curzon, 25 January 1921.

55. DBFP, No.669, Norman to Curzon, 25 January 1921.

56. *ibid.* and AB/2/2, Minutes by Curzon 25 January 1921.
57. *ibid.* and AB/10/2.
58. DBFP, No.676, Norman to Curzon, 11 February 1921.
59. DBFP, No.678, Curzon to Norman, 17 February 1921.
60. DBFP, No.679, Norman to Curzon, 17 February 1921.
61. Fo 371/6401, Norman to Curzon, 16 February 1921.
62. Sabahi, *op.cit.* p.50. Quoting from unpublished Ironside Diaries.
63. Fo 371/4914, M.Hankey to Foreign Office, 4 November 1920.
64. Fo 371/6427, Norman to Curzon, 19 January 1921.
65. Wilber, *op.cit.* DBFP, pp.50-51.
66. Fo 371/6403, Norman to Curzon, 1 March 1921.
67. Fo 371/6400, Norman to Curzon, 25 January 1921.
68. DBFP, No.561, War Office to Haldane, 6 October 1920.
69. Sabahi, *op.cit.* p.51. Quoting from Wilson's Diary, 27 October 1920.
70. DBFP, No.573, Curzon to Norman, 29 October 1920.
71. Fo 416/98, Bullard to Halifax, 7 February 1940.

فصل ششم: مقدمه کودتا

1. Ullman, *op.cit.* vol.3, p.384.

به نقل از یادداشت‌های منتشرشده آیرن‌ساید، اولین به‌متن کامل دست‌نویس یادداشت‌های منتشرشده دست‌رسی داشت و در کتاب بسیار ارزنده سه‌جلدی‌اش، توافق انگلیس و شوروی، ایالات متحد، ۱۹۳۷، چنین باره آنها ارجح می‌دهد. (ن.ک. به جلد سوم، صفحه ۳۸۲)

2. Wo 156/687,

از وابسته نظامی (بریتانیا) در تهران به آیرن‌ساید، در ستاد فرماندهی سپاه شمال ایران، تزوین، ۶ ژانویه ۱۹۲۱.

3. Wo 156/687,

ارزیابی موقعیت تهران توسط ژنرال اسمایس، ۱۹ ژانویه ۱۹۲۱.

4. Ullman, *op.cit.* vol.3, p.384.

به نقل از یادداشت‌های منتشرشده آیرن‌ساید.

5. DBFP, No.569, Norman to Curzon, 26 October 1920.

6. Ironside, *op.cit.* p.148.

تاریخ برکناری استاروسلسکی روشن نیست. بعضی آن را ۳۰ مهر، و دیگران ۲ و ۵ آبان نقل کرده‌اند.

[یادداشت‌های آیرن‌ساید اغلب تاریخ روز ندارد و فقط ماه را ذکر می‌کند].

7. *ibid.* p.149.

8. *ibid.* pp.151-153.

9. *ibid.* pp.148-149.

10. *ibid.* p.162.

11. DBFP, No.576, Curzon to Norman, 5 November 1920.

DBFP, No.586, Norman to Curzon, 25 November 1920.

12. DBFP, No.599, Norman to Curzon, 7 December 1920.

13. DBFP, No.605, Norman to Curzon, 8 December 1920.

14. DBFP, No.614, Curzon to Norman, 19 December 1920.

۱۵. روزنامه دیگر، عصر جدید، که نشریه کم‌شهرت‌تری بود به سردبیری متین‌السلطنه.

بهار، تاریخ مختصر احزاب سیاسی، تهران ۱۳۲۳، جلد یکم، صفحه ۵۶.

۱۶. حسین مکی، تاریخ بیست‌ساله ایران، جلد یکم، صفحه ۱۸۶.

17. Fo 371/6404

یادداشت تلفنت درباره گفتگوهایش با کنل مید، ۶ ژوئن ۱۹۲۱.

18. Fo 371/6403, Norman to Curzon, 23 April 1921.

19. Peter Avery, *Modern Iran*, London, 1965, pp.222-223.

Wilber, *op.cit.* pp.39-41.

۲۰. رن، بوستن، مجله ده‌آورد، لس‌آنجلس، ۳۰ نوامبر ۱۹۹۲.

21. Avery, *op.cit.* p.225.

22. Fo 158/697, Minute by Champain, July 1920.

23. Fo 248/1320, Edmonds to Norperforce, 5 July 1920.

24. DBFP, No.599, Norman to Curzon, 7 December 1920.

25. Fo 371/4915, Memorandum by Churchill, 8 December 1920.

26. Ironside, *op.cit.* p.161.

27. Urmann, *op.cit.* p.387.

به نقل از یادداشت‌های منتشر نشده آیرن‌ساید.

28. Ironside, *op.cit.* p.178.

29. *ibid.* p.161.

۳۰. بهار، تاریخ مختصر احزاب سیاسی، تهران ۱۳۲۳، جلد یکم، صفحه ۶۱.

۳۱. یحیی دولت‌آبادی، حیات یحیی، تهران ۱۳۳۱، جلد چهارم، صفحه ۲۲۳.

۳۲. مکی، تاریخ بیست‌ساله ایران، جلد یکم، صفحه ۱۹۹.

۳۳. از جمله ارفع، همانجا؛ و امان‌الله جهانبانی، رضاشاه کبیر در آینه خاطرات، ویراستار ابراهیم صفایی، چاپ دوم، لس‌آنجلس ۱۹۸۶.

34. Ironside, *op.cit.* p.164.

35. Fo 371/6401, Norman to Curzon, 11 February 1921.

36. Wilber, *op.cit.* p.44.

درست پیش از نخستین سالگرد کودتا، یعنی در ۳۰ بهمن ماه ۱۳۰۰، یکی از روزنامه‌های تهران، ستاره ایران، فیروز را بانی کودتا خواند و گفت وی می‌خواست با تباری انگلیسیها حکومت جمهوری برپا سازد. مقاله ادامه می‌دهد که سیدضیاء از ماجرا خیر یافت و با کمک رضاخان و ولعهد جلر توطئه را گرفت. در سوم اسفند ۱۳۰۰ رضاخان ناچار شد اعلامیه‌ای صادر بکند و بگوید که او بانی و رهبر کودتا بود و خارجیان در کودتا دست نداشتند. محققان ایرانی که به مدارک قابل اعتماد دسترسی نداشتند و تکیه به شایعات می‌کردند، شرح و تفصیلهای گوناگونی از ورود فیروز به تهران داده‌اند. بهار در تاریخ مختصر احزاب سیاسی می‌گوید که فیروز پشت توفان برف در همدان ماند و روز بعد از کودتا وقتی پدر و برادرش توقیف شده بودند (۴ اسفند ۱۲۹۹) به تهران رسید، بهار می‌افزاید که اگر کاکس در تهران می‌بود، کودتا به دست فیروز صورت می‌گرفت. حسین مکی در تاریخ بیست‌ساله ایران همین روایت را تکرار می‌کند. و در یکی از چاپهای بعدی کتابش می‌گوید که فیروز پانزده روز پیش از کودتا به تهران آمد ولی او را برای این کار انتخاب نکردند چون در مورد سیاست پس از کودتا، به ویژه ضرورت بازداشت تعدادی از رجال، ترمین با او موافقت نداشت. جعفر مهدی‌نیا در شرح‌حالی که از سیدضیاء نوشته این رأی باطل را پیش می‌نهد که فیروز به دستور سیدضیاء در قزوین توقیف شد و مجال نیافت به تهران برسد.

37. Ironside, *op.cit.* p.166.

38. Ullman, *op.cit.* vol.3, p.387.

39. Ironside, *op.cit.* pp.177-178.

۴۰. جعفر مهدی‌نیا، زندگی سیاسی سیدضیاء، (الدین طباطبائی)، تهران ۱۳۷۰.

James A. Bill, "Interview with Seyyed Zia". Tehran, 15 August 1966, Unpublished.

۴۱. قاسم غنی، همانجا، جلد یازدهم، صفحات ۴۱۸-۴۱۷.

42. Fo 416/98 Bullard to Halifax, 7 February 1940.

۴۳. بامداد، همانجا، جلد یکم، صفحات ۲۴۵-۲۴۳. مکی، تاریخ بیست‌ساله ایران، جلد یکم، صفحات

۴۲۰-۴۳۲. هدایت، همانجا، صفحات ۴۵۰، ۴۵۲، ۴۶۱، ۴۶۹ و ۴۷۳.

فصل هفتم: رضاخان و کودتای سوم اسفند (حوت) ۱۲۹۹

1. Arfa, *op.cit.* p.90.

۲. رضا نیازمند، رضاشاه از تولد تا سلطنت، مریلند، ۱۳۷۵، صفحه ۷؛ همچنین ن.ک. به: Arfa, *op.cit.*

pp.90-91 and Wilber, *op.cit.* pp.4-5.

۳. نیازمند، همانجا، صفحه ۹.

۴. از ابل بالانی در تاریخ خانی (کتابی درباره تاریخ گیلان و مازندران) به قلم عثمانی لاریجانی نام برده شده است. این کتاب ابتدا در سال ۹۲۲ قمری و بار دیگر در ۱۸۵۷ میلادی در پترزبورگ منتشر شد. به نقل از بهار، همانجا، جلد یکم، صفحه ۶۹.

۵. گفتگو با خانواده بهلوان، فرزندان چراغعلی خان، لس آنجلس ژانویه ۱۹۹۵.

۶. نیازمند، همانجا، صفحه ۱۳.

۷. نامه عباسعلی داداش بیگ سوادکوهی به عضدالملک، تاریخ معاصر ایران، بنیاد شهید، تهران ۱۳۷۳، جلد ششم، صفحه ۲۲۷.

۸. تاریخ تولد رضاشاه ۱۲۵۶ (نیازمند، همانجا، صفحه ۱۶) و ۱۲۵۷ (Wilber, op.cit. p.5) ذکر شده است. در مدوکی رسمی که اداره سجل احوال ایران حدود ۴۴ سال بعد از تولد رضا صادر کرده تاریخ تولد او ۱۲۵۴ نقل شده است. سند شماره ۵۹۶۳ (۱۲۹۸). تاریخ فوت نوش آفرین احتمالاً ۱۲۶۳ یعنی وقتی که رضا شش یا هفت ساله بود می باشد. نیازمند، همانجا، صفحه ۲۶.

9. Wilber, op.cit. p.5.

۱۰. نیازمند، همانجا، صفحه ۱۶.

۱۱. رضاخان، به گفته بهار (همانجا، صفحات ۷۰-۶۹)، این داستان را شخصاً برای او تعریف و برای چند تن دیگر هم گفته بود. نیازمند، همانجا، صفحات ۱۸-۱۷.

۱۲. نیازمند، همانجا، صفحه ۴۸. احمد کسروی می گوید که رضاخان، افسر دون پایه قزاق، در ۱۳۸۸ در معاصره تبریز شرکت داشت. احمد کسروی، تاریخ مشروطه ایران، تهران ۱۳۶۳، صفحات ۸۲۵ و ۸۵۵.

13. Vincent Sheean, op.cit. p.35.

این نویسنده می گوید که رضاخان در این دوره شاید در سمت محافظ یا آجودان فرمانفرما و سردار اسعد سوم خدمت کرده باشد. بهار می گوید که رضاخان در عملیات نظامی در اردبیل زیر دست سردار اسعد خدمت کرد. بهار، همانجا، جلد یکم، صفحه ۷۱.

۱۴. بهار، همانجا، صفحه ۷۳. همچنین نک. به:

Arfa, op.cit. pp.91 and 106 and Wilber, op.cit. pp.11-12.

۱۵. حسن تراقی، تاریخ اجتماعی کاشان، تهران ۱۳۴۵ و صفحه ۳۰۹. حسن تراقی، کاشان در جنبش مشروطه ایران، تهران ۱۳۴۶، صفحه ۱۵۹. همچنین ن.ک. به سیداسدالله مشعوب السادات یغمایی، حماسه فتح نامه نایی، به ویراستاری علی دهیانی، تهران ۱۳۶۸، صفحات ۱۸۹-۱۸۶. در این کتاب آمده است که فزانه در لشکرکشی علیه یاغیان در ۱۲۹۱-۱۲۸۹ تحت سرکردگی رضاخان بودند که در آن زمان درجه سلطان (سروان) داشت.

۱۶. همدان السلطنه (۱۳۷۱-۱۳۸۳) در ۱۳۰۳ با هادی آتابای ازدواج کرد و سه فرزند داشت. نیازمند می گوید (همانجا، صفحه ۱۰۹) که رضاخان در ۱۲۹۲ با دختری به نام صفیه اجل همدان ازدواج کرد و چندی بعد او را طلاق داد.

۱۷. تاج الملوک (۱۳۶۰-۱۲۷۶) در طول سلطنت رضاشاه، منکته رسمی ایران بود. فرزندان او عبارت‌اند از: شمس (۱۳۷۵-۱۲۹۶)؛ اشرف متولد ۴ آبان ۱۲۹۸؛ محمدرضا پهلوی؛ متولد ۴ آبان ۱۲۹۸؛ که در ۸ بهمن ۱۳۰۴ ولیعهد و در شهریور ۱۳۲۰ پادشاه دوم دودمان پهلوی شد و در ۶ مرداد ۱۳۵۹ درگذشت؛ و آخرین فرزند این وصلت عنبرضا (۱۳۳۴-۱۳۰۱).

۱۸. غلامرضا، تولد ۱۳۰۲. رضاشاه به دلایل نامعلوم توران را یک سال بعد از ازدواج، طلاق داد. شاید گله‌مند بوده که پدر و پدربزرگ زن از سران قاجار بودند. گفتگو با غلامرضا پهلوی، تنها فرزند آن ازدواج، نیویورک، نوامبر ۱۹۹۶.

۱۹. عبدالرضا، تولد ۱۳۰۳؛ احمدرضا (حدود ۱۳۶۰-۱۳۰۴)؛ محمودرضا، تولد ۱۳۰۵؛ فاطمه (۱۳۶۸-۱۳۰۹)؛ و حمیدرضا (۱۳۷۱-۱۳۱۱).

۲۰. روزنامه رعد، شماره ۲۸۰، بهمن ۱۲۹۶.

۲۱. بهار، همانجا، جلد یکم، صفحات ۷۸-۷۵.

22. Fo 371/6427, Dixon to Curzon, 14 May 1921.

در اثر نازه‌ای ادعا شده است که رضاخان، وقتی سرتیپ بود و اشغال ایران به وسیله انگلیس و روس او را مایوس ساخته بود، با سفارت آلمان در تهران تماس گرفت و گفت با کمک مالی آلمان می‌تواند افسران روسی سرکرده فوج قزاق را از کار بیندازد. آنگاه دولت مرکزی را برکنار کند و دولت ملی‌گرایی سرکار بیاورد، این پیشنهاد رضاخان به برلین مخایره شد ولی تا آلمان تصمیم گرفت به رضاخان یاری رساند. نیروهای آن کشور در جبهه غرب شکست خورده بودند و آلمان درخواست آتش‌بس کرده بود. این مطلب در جای دیگری تأیید نشده است. (ابراهیم کمال‌زاده، دیده‌ها و شنیده‌ها، تهران، ۱۳۶۳، صفحات ۳۰۸-۲۹۹ و ۳۹۷. کمال‌زاده منشی سفارت آلمان در تهران بود).

23. Arfa, op.cit. p.91.

24. F.A.C. Forbes Leith, *Checkmate- Fighting Tradition in Central Asia*, USA, C.

1927, pp.22

نویسنده کتاب بالا، افسری در نیروی اعزامی ژنرال دانسترویل علیه بلشویکها در ۱۹۱۷-۱۹۱۸ بود؛ بعد از کار خود استعفا می‌دهد تا املاک پهناور سردار اکرم، داماد و توفیق‌الدوله، را اداره کند. در کتاب چالبی که نوشت قحطی ۱۲۹۷-۱۲۹۶ در ایران، وضع صعلکت پیش از کودتا و عدم محبوبیت احمدشاه به سبب احتکار غلات در زمان جنگ و شهرت یافتن او به احمد علاف، شرح داده شده است. همانجا، صفحات ۱۵۲-۱۵۰.

25. Arfa, op.cit. p.91.

۲۶. اندکی پس از انتشار یادداشت‌های آیرن‌ساید، آخرین شهادت و وصیت‌نامه اردشیر رپورتر سر از غیب برآورد، ادعا شده که این سند در نوامبر ۱۹۳۱ به قلم آمده است و در حدود سال ۱۹۷۲ (۱۳۵۰) پس نویسنده، شاپور رپورتر، آن را به دست‌حضر محمدرضا شاه رسانده است. اردشیر رپورتر، از پارسی‌های هند که حدود سی سالگی در سمتهای نامشخص در سفارت انگلیس در تهران کار کرد، ادعا می‌کند که او رضاخان را آماده ترفیع و ترقی و نیز برای اولین بار به آیرن‌ساید معرفی کرد. رپورتر تاریخ و جزئیات را نمی‌دهد.

روایت‌نامه ابتدا در خاطرات ارتشد سابق حسین فردوست، تهران، ۱۳۶۹، جلد دوم، صفحات ۱۵۹-۱۴۶، منتشر شد.

روایت‌های دیگری هم از زمان انقلاب به این طرف در مطبوعات ایران به چاپ رسیده است. صحت بیشتر این روایات مورد تردید است و اغلب برای تحقیر رضاشاه نوشته شده است. نگاهی مختصر به این نوشته‌ها، برای نمایاندن تصویری از آن موضوع بی‌مناسبت نیست. شرح نامعقولی به قلم محمدرضا آشتیانی‌زاده در تاریخ معاصر ایران، تهران، ۱۳۷۰، جلد سوم، صفحات ۱۰۸-۱۰۶، آمده است. نویسنده می‌گوید که حبیب‌الله رشیدیان، چاکر و وسطه خُرده‌پای سفارت انگلیس، به او گفت که خود حاضر و ناظر بوده که اردشیر رپورتی از عین‌الملک (حبیب‌الله هویدا) درخواست می‌کند تا یک افسر ایرانی بیاید که بنده‌جات و خوش‌قیافه باشد منتها «شبعه» اثنی‌عشری خالص نباشد تا رهبری کودتا را به دست بگیرد. (عین‌الملک کارمند میان‌پایه‌ای در وزارت خارجه بود ولی در فرمانروایی مقام والا داشت و از سران برجسته بهایی به‌شمار می‌رفت.) عین‌الملک پس از مدتی تفحص رضاخان را توصیه می‌کند که دارای تمامی مشخصات مورد نظر بریتانیا بود. این نوشته بی‌شک در صدها اصل و نسب رضاشاه را لکه‌دار کند. اگر بتوان نشان داد که بی‌انگذازان خاندان پهنوی را فرمانروا و دستگاه بهایی دستچین کرد، مشروعیت او از میان می‌رود. کسی که شیعه نباشد طبق قانون اساسی ایران صلاحیت ندارد به تخت نشیند. عین‌الملک پدر امیرعباس هویدا (نخست‌وزیر ایران در سالهای ۱۳۴۳ تا ۱۳۵۶) بود.

«سند» مشکوک دیگری (در همان، تاریخ معاصر ایران، جلد پنجم، صفحات ۲۷۴-۲۶۷) که به‌تازگی درآمد، شرح گفتگویی است با مصطفی فاتح توسط شاپور والی‌پور، نویسنده مقاله مصطفی فاتح عالی‌رتبه‌ترین کارمند ایرانی شرکت نفت ایران و انگلیس بود. فاتح تعریف کرده است که چند سال پس از به سلطنت رسیدن رضاشاه به دیدن کلنل اسماعیس رفته است. اسماعیس در آن زمان از ارتش بازنشسته بود و در اسکاتلند مزرعه‌ای را اداره می‌کرد. اسماعیس به فاتح می‌گوید که بریتانیا برای رهبری کودتا در حدود سی نفر نامزد داشت. رضاخان سرانجام گزینه شد چون او شجاع و بزنبه‌دار و دارای اندام مناسب و خصوصاً قیافه مردانه و چشمان نافذ بود. از خانواده بی‌بضاعتی می‌آمد و با اشراف و ثروتمندان بستگی نداشت و بی‌چون و چرا پیشنهاد بریتانیا را می‌پذیرفت. اسماعیس در ضمن گفت که رضاخان دو عیب چشمگیر هم داشت: یکی بیسوادی دیگری اعتیادش به افیون. اسماعیس همچنین گفته بود که رضاخان در آخرین مراحل خود را می‌بازد و اسماعیس ناچار می‌شود به او دلگرمی و اطمینان بدهد. علاوه بر این از گفته فاتح چنین برمی‌آید که رضاخان مقداری از پولهایی را که برای قزاقها به او داده شده بود به جیب خود ریخته است.

این «سند» مقدار زیادی حرف‌های ضد و نقیض دارد و از نظر واقعیت هم نادقیق است. دلایل اولیه‌ای که برای گزینش رضاخان آمده در آخر گفتگو نفی شده است. از این گذشته ما از تمام روایت‌های کودتا، از جمله مدارک وزارت خارجه انگلیس، می‌دانیم که اسماعیس در شب کودتا همراه سیدضیاء و رضاخان به تهران ترفند. امکان دارد که روایت فاتح از گفتگویش با اسماعیس ساختگی باشد و اصلاً روی نداده باشد. مصطفی فاتح به‌خاطر وابستگی اش به انگلیسیها مورد سوءظن شدید بیشتر ایرانیان بود و پهنویجا رفته‌رفته او را عنصر نامطمئن و خواندند. فاتح در اواخر عمر شخص بسیار تلخ‌کامی شده بود و اظهارنظرهای موهن

می‌کرد و درباره نقش خود در شماری از رویدادها چیزهایی می‌گفت که فاقد ادله لازم بود.

۲۷. قاسم غنی، همانجا، چند یازدهم، صفحات ۳۶۷-۳۶۵. گفتگو میان قاسم غنی و سپهبد یزدان‌پناه، جمعه ۲۷ بهمن ۱۳۲۹.

28. Arfa, op.cit. p.108.

۲۹. صفایی، همانجا، صفحات ۸۹-۸۸.

۳۰. خاطرات نخستین سپهبد ایران احمد امیراحمدی، به ویراستاری غلامحسین زرگری‌نژاد، تهران، ۱۳۷۳. صفحات ۱۷۱-۱۶۴.

۳۱. ادبیاتسلطنه سیمعی، «شپ سوم حوت»، مجله آینده، اسفند ۱۳۶۰.

32. DBFP, No.681, Norman to Curzon, 21 February 1921.

33. Fo 371/6401, Norman to Curzon, 21 and 22 February 1921.

34. Fo 371/6401, Norman to Curzon, 26 February 1921.

35. Fo 371/6403, Norman to Curzon, 1 March 1921.

(این سند اشتیاقاً تاریخ ۱۹۲۰ دارد.)

۳۶. مکی، همانجا، جلد یکم، صفحات ۲۴۴-۲۳۶.

37. Fo 371/6401, Minute Prepared by G.P.Churchill, 3 March 1921.

38. Fo 371/6427, Pierson Dixon to Curzon, 14 May 1921.

39. National Archives, Washington D.C., American Delegation Dispatch, dated 25 August 1921. Quoted by Wilber, op.cit. p.48.

40. Fo 371/6427, General Dickson to General Radcliffe, 8 October 1921.

41. Box No. XII, file 6, the Edmonds papers, Edmonds to Lt.Colonel G.E.Wheeler, Tehran Embassy, 14 January 1949, Quoted by Sabahi, op.cit. p.229.

42. Lt.Colonel W.G.Grey, "Persia", Journal of Central Asian Society, vol3, 1926, Part 2.

به نقل از علی‌اصغر زرگری‌پور، تاریخ روابط سیاسی ایران و بریتانیا در دوره رضاشاه، تهران ۱۳۲۷، صفحه ۷۰.

43. Fo 371/6401, Memorandum Prepared by Lancelot Oliphant for Curzon, 22 February 1921.

44. J.M.Balfour, op.cit. p.218.

45. Denis Wright, op.cit. 4.184. Quoting Ironside, Unpublished Diaries, entries for 14 and 15 December 1920.

46. Fo 371/6409, Hadlane to War Office, 23 February 1921.

47. Ullman, op.cit. vol3, p.388, Quoting from the unpublished Ironside Diaries.

در ۱۳۷۳ کتابی به نام خاطرات سوزی آیرن‌ساید در تهران درآمد. کتاب ترجمه‌ای است از

High Road to Command- The Diaries of Lord Ironside

که در ۱۹۷۲ در لندن منتشر شد و همپمه‌ای زیر عنوان «خاطرات سزی» دارد. قسمت اخیر مشتمل بر ۵۷ صفحه است که در متن ۱۹۷۲ گنجانده نشده است. در سننیت این ۵۷ صفحه جدید جای تردید نیست. ولی اینها هیچ اطلاع تازه‌ای به دست نمی‌دهد. راجع به کودتا چیز تازه‌ای نمی‌گوید. صحبت از سیدضیاء با اینکه سیدضیاء و رضاخان چموقت و چگونه ملاقات کردند در آنها نشده است. این ۵۷ صفحه دو نوع همان صفحات منتشر شده‌ای است که *Ilman* ذکر می‌کند. احتمال می‌رود که پرلرد آپرنساید نسخه‌ای از این صفحات را برای محمدرضا شاه پهلوی فرستاد و جمهوری اسلامی پس از انقلاب به آنها دسترسی یافت.

48. Department of State, No. 646, Caldwell to Secretary of State, 11 March 1921.

Emile Lesueur, اسناد فرانسوی حقوق - که هنگام کودتا در تهران بود - سیدضیاء را روح ملعون سفارت بریتانیا خوانده است.

"Des Anglais en Perse", Paris 1923, Quoted by Ramazani, op.cit. p.177.

49. Department of State, Quarterly Report No. 11, Caldwell to Secretary of State, 5 April 1921.

50. *ibid.*

51. Department of State, 891.00/1346, Wallace Murray to Secretary of State, 6 March 1925.

۵۲ در مورد سیدضیاء مقداری داستانهای دست‌سوم، یکی از دیگری مشکوک‌تر، سر زبانها افتاده و کم‌کم به نوشته‌های مفران ایرانی راه یافته است. بهار از قول یکی ایرانی که نام نمی‌برد نقل می‌کند که وی حدود ده سال پس از کودتا با سیدضیاء در فلسطین گفتگویی کرده است. سیدضیاء می‌گوید که او قدرت و انگیزه پشت کودتا بود و رضاخان به‌نگراه در ماجرا شرکت جست. سیدضیاء بود که وجود لازم برای کودتا را به دست آورد. سیدضیاء وقتی حسن می‌کند رضاخان برای حرکت به تهران دودل است، خود شخصاً دو هزار تومان پول به رضاخان می‌دهد. طبق این منبع، رضاخان خود را می‌بازد و سه بار چیزی نمانده بود که نوطه را ترک گوید. یک بار موقعی بود که هیئت اعرامی تهران به مهرآباد می‌رسند که راوی آنها را سچی، معین‌الملک و ژنرال دیکسن نام می‌برد. سیدضیاء پشت در مخفی می‌شود که سید رضاخان چگونه با آنها رویه‌رو می‌گردد. وقت سیدضیاء می‌بیند که رضاخان دارد خود را می‌بازد و تسلیم خواست و ثنائی فرستادگان می‌شود، از پشت در بیرون می‌آید، گروه اعرامی را سرزنش و سپس بازداشت می‌کند. در ادامه این داستان هیرقابل قبول گفته شده است که آن شب پس از اشغال پادگانهای نظامی تهران، به سیدضیاء خبر می‌دهند که فرمانفرما در محوطه بیرون منتظر دیدن رضاخان است. سیدضیاء حسن می‌کند که رضاخان باز دارد خود را می‌بازد، پس مانع ملاقات می‌شود و دستور می‌دهد فرمانفرما را توقیف کنند. بهار، همانجا، جلد یکم، صفحات ۱۱۵-۱۱۲.

این داستان آنقدر نکات نادرست دارد که تردید نیست سراها دروغ‌پردازی به نفع گوینده است. اولاً راوی

زیرا دیکنسن را با کنتل هیگ عوضی می‌گیرد. دیکنسن در آن موقع در آستانه فراخوانده شدن از تهران بود و جزو هیئت اعزامی سفارت به مهرآباد نبود. در شرح موقوف از زبان ادیب‌السلطنه هیچ ذکری از مخفی شدن سیدضیاء پشت در با تردید و درنگی از ناحیه رضاخان در پاسخگویی به هیئت وجود ندارد. در ضمن هیچ کس تاکنون نگفته است که ادیب‌السلطنه، معین‌الملک یا کنتل هیگ و کنتل هالدسنن یازداشت شدند. از گزارشهای سفارت امریکا و ژرمن می‌دانیم که فرمانفرما در ساعت سه صبح روز سوم اسفند در منزلش دستگیر شد. بالاخره صحبت اینکه سیدضیاء همچون لاله‌باشی رضاخان رفتار می‌کرد و او را دلداری می‌داد برخلاف همه چیزهایی است که درباره رضاخان در آن هنگام شنیده‌ایم. به نظر می‌رسد که یا سیدضیاء در تبعید می‌خواست افتخارات و نقشی خود را بزرگ کند یا راوی حکایت شرح نادرستی به بهار داده است.

53. Balfour, op.cit. p.218.

54. Ullman, op.cit. vol.3, p.388.

۵۵. «کمیته آهن» را بعضی جاها «کمیته پولاده» نامیده‌اند.

56. Fo 371/6402, Norman to Curzon, 25 February 1921.

57. Fo 371/6403, Norman to Curzon, 3 March 1921.

58. Fo 371/6406, Norman to Curzon, 21 April 1921.

۵۹. نزدیکترین قیاس تعطیلی ۱۱۶۸ است، سالی که آخرین پادشاه خاندان زند پابخت خود، شیراز را از دست داد، چون فرماندهان ارشد لشکر او را تنها گذاشتند. سپس آقامحمدخان، نخستین پادشاه قاجار به راحتی شیراز را تصرف کرد.

60. DBFP, No.288, Norman to Curzon, 3 March 1921.

61. Fo 371/6403, Intelligence Summary, Military Attaché, Tehran, No.10 to week ending 9 July 1921.

62. Fo 371/6405, Norman to Curzon, 5 July 1921.

63. Fo 158/687, Norman to Nurperforce Headquarters, 18 February 1921.

64. Department of State, Quarterly Report No. 11; Caldwell to Secretary of State, 5 April 1921.

65. ibid.

66. Avery, op.cit. p.227.

67. Fo 371/6403, Norman to Curzon, 1 March 1921.

68. Fo 371/3873, Norman to Curzon, 3 June 1920.

این تلگراف حاوی دستورهای وزارت جنگ در مورد موضع فوای انگلیس در ایران می‌باشد.

69. Fo 371/6409, Hadane to War Office, 23 February 1921.

70. Waterfield, op.cit. p.56.

71. Ullman, op.cit. vol. 3, p.388.

به نقل از یادداشت‌های مستترشدهٔ ئی‌رن‌ساید.

۷۲. مازور ژنرال سِر جورج کُری (Sir George Cory) به‌جای آیرن‌ساید فرمانده نیروهای بریتانیا در ایران شد. کُری در هر حال تا سه هفته بعد از عزیمت آیرن‌ساید دو ۲۹ بهمن به ایران نرسید.

L.P.Ellwell Sutton, "Reza Shah the Great" from *Iran Under the Pahlavis*, edited by George Lenczowski, USA, 1978, p.۱7.

73. Avery, op.cit. p.228.

۷۴. خاطرات سِوی آیرن‌ساید. همانجا، صفحات ۲۷ و ۲۸.

پسر آیرن‌ساید دو نامهٔ بسیار تملق‌آمیز، هر دو به تاریخ ۵ دسامبر ۱۹۷۳، برای اسدالله علم، وزیر دربار، فرستاد.

75. Fo 416/98, Bullard to Halifax, 7 February 1940.

76. ibid.

77. ibid.

78. ibid.

۷۹. حسین سمیعی، «یادداشت‌های تحضراتی»، مجلهٔ ردآورد، چند ۱۱، شمارهٔ ۴۳، زمستان ۱۹۹۷، صفحات ۲۸۳-۲۸۰، لس‌آنجلس.

فصل هشتم: صد روز حکومت سیدضیاء

1. Fo 371/6403, Norman to Curzon, 1 March 1921.

See also Ervand Abrahamian, op.cit. *Iran Between Two Revolutions*.

۲. یاکر عاقلی، روزشمار تاریخ ایران، تهران، ۱۳۷۴، جلد اول، صفحهٔ ۱۴۶. همچنین نک. به مکی، همانجا، جلد اول، صفحات ۲۵۰-۲۴۴.

۳. همانجا.

۴. همانجا.

۵. یکی از دو وزیر ارشد دیگر سیدضیاء، محمودخان موقرالدوله، وزیر فواید عامه و تجارت. اندکی پس از انتصابش درگذشت و دیگری تقی مشیر اعظم (خواججوی) مدت کوتاهی وزیر پست و تلگراف بود.

۶. مکی، همانجا، جلد اول، صفحات ۲۶۳-۲۵۸.

۷. مکی، همانجا، جلد اول، صفحهٔ ۳۱۸.

8. Fo 416/68, Norman to Curzon, 6 April 1921.

نرمن می‌افزاید که «قوم بی‌اندازه فاسد ولی بالیافت» است.

۹. مکی، همانجا، جلد اول، صفحهٔ ۲۷۹. بهار، همانجا، جلد اول، صفحات ۸۹-۸۸.

10. Fo 371/6402, Norman to Curzon, 10 March 1921.

11. Fo 371/6402, Norman to Curzon, 11 March 1921.

12. Fo 371/6402, Curzon to Norman, 14 March 1921.

13. Fo 416/69, Norman to Curzon, 8 April 1921.

14. Fo 416/68, Curzon to Norman, 19 April 1921.

۱۵. مکی، همانجا، جلد اول، صفحات ۲۳۸-۲۳۹.

۱۶. همانجا.

۱۷. استاد کابینه کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، به کوشش حسن مرسلونده، تهران، ۱۳۷۴، صفحات ۱۵۷-۶۵.

۱۸. عاقلی، همانجا، جلد اول، صفحه ۱۴۹.

۱۹. مرسلونده، همانجا، صفحه ۲۳۵.

20. Fo 371/6402, Norman to Curzon, 17 March 1921.

21. Fo 371/6403, Curzon to Norman, 18 April 1921.

22. Fo 416/69, Norman to Curzon, 22 April 1921.

23. Fo 371/6403, Norman to Curzon, 23 April 1921.

24. Fo 416/68, Curzon to Norman, 25 April 1921.

25. Fo 371/6403, Curzon to Norman, 28 April 1921.

26. Fo 371/6403, Norman to Curzon, 30 April 1921.

27. Ullman *Op.cit.* pp.390-391.

28. Fo 416/66, Curzon to Norman, 5 April 1921.

29. Fo 416/68, Norman to Curzon, 21 April 1921.

30. *ibid.*

31. Department of State, Quarterly Report, US Legation, Tehran, to Secretary of State, 12 October 1921.

32. Fo 371/6405, Norman to Curzon, 23 April 1921.

33. Fo 371/6401, Foreign Office to Norman, 21 April 1921.

34. Fo 371/6435, Norman to Curzon, 3 May 1921.

35. Fo 371/6435, Intelligence Summary for week ending, 21 May 1921.

36. Fo 371/6404, Norman to Curzon, 8 May 1921.

37. Fo 416/69, Norman to Curzon, 23 May 1921.

38. Fo 416/69, Norman to Curzon, 26 May 1921.

39. Fo 416/68, Curzon to Norman, 16 April 1921.

40. Fo 416/68, Curzon to Norman, 19 April 1921.

41. Fo 371, Government of India to Curzon, 6 May 1921.

42. Avery, *op.cit.* p.222. Elwell Sutton "Reza Shah the Great", *op.cit.* p.14.

۴۳. بهار، همانجا، جلد اول، صفحه ۱۰۱.

۴۴. همانجا، صفحه ۹۴.

45. Balfour, op.cit. pp.231-232.

46. Fo 371/6401, Norman to Curzon, 25 February 1921.

47. Fo 371/6403, Curzon to Norman, 28 April 1921.

48. Avery, op.cit. p.252.

۴۹. مکی، همانجا، جلد اول، صفحه ۲۹۹. بهار، همانجا، جلد اول، صفحه ۱۰۲.

50. DBFP, No.692, Curzon to Norman, 8 March 1921.

51. Fo 416/68, Norman to Curzon, 25 March 1921.

52. *ibid.*

53. Fo 371/6446, Seyed Zia to Norman and L. Oliphant, note, 8 April 1921.

54. Fo 416/68, Norman to Curzon, 3 March 1921.

55. Fo 371/6106, Norman to Curzon, 3 March 1921.

56. Department of State, Quarterly Report No. 12, US Legation, Tehran, to Secretary of State, 1 April to 30 June 1921.

۵۷. بهار، همانجا، جلد اول، صفحه ۱۰۱.

۵۸. دولت‌آبادی، همانجا، جلد چهارم، صفحه ۲۴۶.

59. Fo 371/6435, Intelligence Summary for Week ending 21 May 1921.

60. Fo 371/6435, Intelligence Summary for week ending 18 June 1921. See also Balfour, op.cit. p.235.

61. Fo 371/6435, Intelligence Summary for week ending 28 May 1921.

62. Department of State, Caldwell, US Legation, Tehran, to Secretary of State, 6 June 1921.

۶۳. بهار، همانجا، جلد اول، صفحه ۱۰۰.

64. Fo 371/6404, Norman to Curzon, 25 May 1921.

65. Fo 371/6404, Norman to Curzon, 6 June 1921.

66. Department of State, Quarterly Report, No. 12, US Legation, Tehran, to Secretary of State, 1 April to 30 June 1921.

67. Fo 416/69, Norman to Curzon, 26 March 1921.

68. Fo 371/6404, Minute by G.P.Churchil, 26 May 1921.

69. Department of State, US Legation, Tehran, to Department of State, 6 June 1921.

70. Fo 371/6407, Minute by Curzon, November 1921.

71. Ullman, op.cit. Vol 3, p.394.

72. ibid.

73. Fo 416/78, Bullard to Halifax, 7 February 1940.

همچنین ن.ک. به بامداد همانجا، جلد پنجم، صفحات ۲۸۵-۲۸۳.

74. Fo 416/98, Bullard to Halifax, 7 February 1940.

75. Fo 416/98, Bullard to Halifax, 7 February 1940.

بامداد، همانجا، جلد چهارم، صفحات ۱۰۸-۱۰۷.

76. Fo 416/98, Bullard to Halifax, 7 February 1940.

بامداد، همانجا، جلد ششم، صفحات ۹۳-۹۲.

77. Fo 416/98, Bullard to Halifax, 7 February 1940.

78. Fo 416/98, Bullard to Halifax, 7 February 1940.

79. Fo 416/98, Bullard to Halifax, 7 February 1940.

۸۰. نگاه کنید به: همایون کاتوزیان، مصدق و بارزوه برای قدرت در ایران (ترجمه انگلیسی، مترجم فرزانه

ظاهری)، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۲.

همچنین خاطرات و تألمات مصدق (به کوشش ایرج افشار)، تهران، انتشارات علمی، ۱۳۶۵.

فصل نهم: دولت اول قوام

1. Fo 416/68, Norman to Curzon, 25 March 1921.

2. ibid. DBFP, No.692 Curzon to Norman, 8 March 1921.

3. Fo 371/6446, Cox to Norman, Foreign Office and the Government of India, 10

July 1921.

4. ibid. Norman's answer to Cox, Same date.

5. Fo 371/4664, Curzon to Government of India and Viceroy's reply. 18 July 1921.

6. Fo 371/9406, Norman to Curzon, 9 June 1921.

7. ibid.

8. Fo 371/6406, Norman to Curzon, 9 June 1921.

9. Fo 416/68, Norman to Curzon, 2 June 1921.

10. Fo 416/68, Norman to Curzon, 9 June 1921.

11. Fo 371/6404, Norman to Curzon, 9 June 1921.

12. ibid.

13. Fo 371/6406, Norman to Curzon, 9 June 1921.

14. Fo 416/68, Norman to Curzon, 11 June 1921.
15. Fo 371/6401/ Norman to Curzon, 29 August 1921.
- Department of State, Quarterly Report no. 13, 1 July to 30 September 1921.
16. Fo 371/6407, Norman to Curzon, 11 September 1921.
17. Department of State, vol. II, 711.91, Cornelius van H. Engert to Charles Evans Hughes, US Secretary of State, 21 June 1921.
18. Department of State, vol.II, 711.91, Engert to Charles Evans Hughes, US Secretary of State, 21 June 1921.
19. Sabahi, op.cit. p.147.
20. Fo 371/6405, Memorandum, Prepared by Lancelot Oliphant, 20 July 1921.
21. Department of State, 891.01A/22, Engert to Secretary of State, 10 November 1921, Fo 416/69, Norman to Curzon, 4 September 1921.
22. Department of State, 891/51A/9 Memorandum by Assistant Secretary of State, 10 November 1921.
23. Department of State, 891/51AA/159, Memorandum by Under Secretary of State, 29 November 1921.
24. Minute by R. Crowe, 18 April 1919. Quoted by Sabahi, op.cit. p.141.
25. Department of State, 891/6363, Standard oil/39, Geddes to Hughes, 7 October 1921.
26. Department of State, 891/6363, Standard Oil/37, Hughes to Geddes, 15 October 1921.
27. Department of State, 891/6363, Oil/42, Engert to Secretary of State, 16 November 1921.
28. Department of State, 891/6363, 22 November 1921.
- نام استاندارد اوپیل بعدها به اگزران (Exxon) تغییر یافت.
29. Fo 416/69, Loraine to Curzon, 26 December 1921.
30. Fo 416/69, Curzon to Geddes, 20 December 1921.
31. Department of State, 891/6363, Oil/47, Engert to Secretary of State, 26 November 1921.
32. ibid. 891/6363, Oil 56, Engert to Secretary of State, 3 December 1921.
33. ibid. 891/5AA/159, 29 November 1921.
34. Fo 416/69, Geddes to Curzon, 23 December 1921.

35. Department of State, 891/6363, Oil 64, Engert to Secretary of State, 9 December 1921.

سپیکلو اوپل بعدها با شرکت ارکو (Arco) یکی شد.

36. Department of State, 891/6363, Oil/73, Secretary of State to Engert, 20 December 1921.

۳۷. مذاکرات واشینگتن میان ا.ج. بدفورد (A.H. Bedford) از شرکت نفت استاندارد و سرجان کدمن از شرکت نفت انگلیس و ایران به عمل آمد. (کدمن، که بعد رئیس کل عملیات شرکت نفت انگلیس و ایران شد، در اختلافات ۱۳۱۲-۱۳۱۰ دولت ایران با شرکت مزبور نیز نقش اساسی داشت).

Fo 415/69, Geddes to Curzon, 26 December 1921.

38. Fo 371/6417, Minutes by Curzon, 23 November 1921.

39. Fo 416/70, Curzon to Geddes, 18 January 1922.

40. Department of State, Quarterly Report No. 14, Engert to US Secretary of State, 1 October to 31 December 1921.

41. Sabahi, op.cit. pp.149-150.

42. Fo 416/68, Curzon to Norman, 14 June 1921.

43. Fo 416/68, Curzon to Bridgeman, 18 October 1921.

۴۴. سرانجام فقط ۷۰۰ تنگ فروختند، از فروش سلسل خودداری کردند و اسلحه و مهمات باقی مانده را از میان بردند.

Fo 371/6407, Bridgeman to Curzon, 12 October 1921.

45. Fo 371/6405, Norman to Curzon, 1 July 1921.

46. Fo 416/69, Norman to Curzon, 16 July 1921.

47. Fo 416/69, Norman to Curzon, 16 July 1921.

48. Fo 371/6405, Norman to Curzon, 19 July 1921.

49. Fo 371/7802, Minute by Curzon, Undated.

50. Fo 416/69, Norman to Curzon, 16 July 1921, Fo 416/7802 Bridgeman to Curzon, 21 October 1921.

۵۱. در اواسط تیرماه ۱۳۰۰، ساعدالدوله، پسر ارشد سپهسالار تنکابنی، دست به طغیان زد و چندین شهر را گرفت. ولی پس از دخالت پدرش قوای خود را عقب کشید و خود را به اقتدار حکومت مرکزی سپرد. یک ماهی پس از این واقعه، یکی از خانهای محلی، امیر مؤید سوادکوهی، شهرهای کوچک و روستاهای مازندران مرکزی را مورد تجاوز و چپاول قرار داد. ولی از ترس انتقام جویی حکومت مرکزی و تهدید اعزاز قزاقان تن به عقب نشینی داد. حسین مکی، همانجا، جلد دوم، صفحه ۴۰، عاقلی، همانجا، جلد اول، صفحات ۱۵۶-۱۵۵.

52. Fo 371/7802, Bridgeman to Curzon, 26 November 1921.

مجموعه اسناد و مدارک در ۱۳۰۰ شمسی (مدارک مربوط به شورش خراسان)، به کوشش کاوه بیات، تهران ۱۳۷۰.

53. Fo 371/6435, Intelligence Summary no. 13, 3 July 1921.

54. Fo 371/6405, Norman to Curzon, 23 May 1921.

55. Fo 371/6435, Intelligence Summary No.13, 30 July 1921.

56. Fo 371/6405, Military Attaché, Tehran to Baghdad, India and Foreign Office, 15 August 1921.

57. Fo 371/6407, Bridgeman's report of Military Attaché to Curzon, 8 December 1921.

۵۸. در این زمان تعداد سربازان پنجاه درصد بالا رفت و جمع آنها به ۵۰،۰۰۰ رسید، چون رضاخان بسیاری از شورشیان را که تسلیم یا اسیر شدند وارد ارتش تازه کرد. لایکصد هزار دلار اسکانس امریکایی از نیروهای شکست خورده و هواداران مختلف شورشیان در شمال جمع آوری گردیدند این پولها به مصرف پرداخت حقوق عقب افتاده سربازان و افسران رسید. اخذ پول از حامیان یا غیبا روش عمده رضاخان برای تأمین بودجه این لشکرکشیهای اولیه بود.

Fo 416/69, Lorain to Curzon, 21 December 1921.

۵۹. از ولینکو، تبعه لهستان، که به روسیه و از آنجا به ایران گریخته بود، مقامات شوروی او را متهم کردند که پول در آن کشور اختلاس کرده است. سفارت فرانسه در تهران که حافظ منافع لهستان در ایران بود به از ولینکو پناه داد. رُتشتین اصرار ورزید که وی ملیت روسی دارد و انعام حاجتی برای تحویلش به مقامات شوروی صادر کرد. مسئله سرانجام چنین فیصله یافت که سفارتخانه های فرانسه و شوروی به تحقیق و حکمیت سفارت بلژیک رضایت دادند و بلژیکیها از ولینکو را تبعه لهستان شناختند و اتهامات وارد به او را رد کردند. یکی از پیامدهای این واقعه استعفای مرد محترمی چون حسن اسفندیاری بود که فشار شورویها را برای تحویل دادن از ولینکو نپذیرفته بود. اسفندیاری یکی از نخستین طرفداران نزدیک شدن به امریکا برای استخدام مستشار و اعطای امتیاز نفت بود. آبروی رُتشتین هم سر این قضیه رفت و به دلایلی که کاملاً روشن نیست او نیز ایران را ترک گفت و پس از چندی برای مدتی کوتاه باز به ایران برگشت.

Fo 416/68, Loraine to Curzon, 21 December 1921.

60. *ibid.*

61. Fo 416/69, Bridgeman to Curzon, 1 October 1921.

62. Fo 416/69, Norman to Curzon, 16 July 1921.

63. Fo 416/70, Loraine to Curzon, 11 April 1922.

64. Fo 416/69, Loraine to Curzon, 22 December 1921.

65. Fo 371/6404, Norman to Curzon, 29 August 1921.

در ملاقاتی در شهر بورماه شاه که من خواست ابراز وجود کند و عزم و اراده خود را به ترمین نشان دهد

به او می‌گوید «فصد دارد اقدامی جدی به عمل آورد... یا رئیس‌الوزرا و یا وزیر جنگ را از کار بردارد و با مجلس را متحل کند». ثرمن که نه از قوام دل خوشی داشت و نه از رضاخان و نه از مجلس، حرفی نمی‌زند. بعد به کرزن می‌نویسد که من اظهار نظری نکردم «چون شاه دهنش است». اگر این یک سال پیش می‌بود، ثرمن بی‌درنگ عقیده خود را گفته بود.

66. Fo 371/6407, Norman to Curzon, 11 September 1921.

67. Fo 416/70, Bridgeman to Curzon, 25 October 1921.

68. Fo 416/70, Loraine to Curzon, 15 January 1922.

69. Fo 416/70, Loraine to Curzon [Military Attaché report], 22 January 1922.

۷۰. بامداد، همانجا، جلد اول، صفحات ۳۴۷-۳۴۵.

Fo 416/98, Bullard to Halifax, 7 February 1940.

۷۱. بامداد، همانجا، جلد اول، صفحات ۱۱۵-۱۱۴.

Fo 416/98, Bullard to Halifax, 7 February 1940.

۷۲. بامداد، همانجا، جلد دوم، صفحات ۱۶۸-۱۶۶.

Fo 416/98, Bullard to Halifax, 7 February 1940.

۷۳. بامداد، همانجا، جلد اول، صفحات ۳۲۲-۳۲۱.

Fo 416/98, Bullard to Halifax, 7 February 1940.

۷۴. بامداد، همانجا، جلد اول، صفحات ۱۴۱-۱۴۰.

۷۵. بامداد، همانجا، جلد اول، صفحه ۱۸.

۷۶. خاطرات نصرالله انتظام، همانجا، صفحه ۱۲۵.

Fo 416/98, Bullard to Halifax, 7 February 1940.

فصل دهم: نخست‌وزیری نوینی

1. Fo 371/7805, Loraine to Curzon, 30 March 1922.

2. Fo 371/7802, Loraine to Curzon, 30 January 1922.

3. Fo 416/70, Loraine to Curzon, 7 March 1922.

4. Fo 416/70, Loraine to Curzon, 13 May 1922.

5. Fo 371/7805, Memorandum by Oliphant, 9 May 1922.

6. Fo 416/70, Loraine to Curzon, 13 May 1922.

7. Fo 371/7807, Loraine to Acting Secretary of State (Balfour), 18 June 1922.

8. *ibid.*

۹. مکی، همانجا، جلد دوم، صفحه ۲۳۵. عاقلی، همانجا، جلد اول، پانویس صفحه ۱۷۸.

10. Fo 416/69, Loraine to Curzon, 18 December 1921.

11. Fo 416/69, Loraine to Curzon, 22 December 1921.

12. Fo 371/7802, Curzon to Loraine, 3 January 1922.

سر برآوردن آرمیتاژ اسمیت از بختیاری جالب توجه است. دولت ایران او را سه ماه پیش به عنوان مستشار مالی استخدام کرده بود. قرارداد او باطل شد و ۴۱۰۰۰ تومان پاداش قطع خدمت هم به او پرداخت گردید. آرمیتاژ اسمیت مردی همه فن بود و اکنون نقش فرستاده سیاسی شرکت نفت را بازی می کرد.

13. Fo 371/7802, Loraine to Curzon, 4 January 1922.

14. *ibid.*

15. Fo 416/70, Loraine to Curzon, 11 January 1922.

16. Fo 416/70, Curzon to Loraine, 18 January 1922.

17. Fo 416/70, Loraine to Curzon, 23 January 1922.

18. Fo 371/7804, Loraine to Curzon, 31 January 1922.

19. Fo 371/7805, Loraine to Curzon, 20 February 1922.

20. Fo 371/7806, Loraine to Curzon, 21 April 1922.

Sabahi, *op.cit.* p.162.

21. Fo 371/7813, Loraine to Curzon, 24 June 1922.

22. Fo 371/7816, Loraine to Curzon, 27 May 1922.

23. Fo 371/9024, Loraine to Curzon, 21 May 1922.

24. Fo 371/10843, 15 October 1910 and November 1914.

25. Fo 416/71, Loraine to Curzon, 20 September 1922.

۳۶. این ایالت دستکم تا اواخر دوران صفوی، خوزستان خوانده می شد. از اوایل قرن نوزدهم رفته رفته آنجا را عربستان نامیدند. در سال ۱۳۰۴ دوباره اسم قدیمی اش را بازگرفت.

27. Fo 416/70, Loraine to Curzon, 26 January 1922.

28. Fo 371/7808, Loraine to Balfour, 3 July 1922.

29. Fo 416/71, Loraine to Curzon, 20 September 1922.

30. Fo 371/7809, Loraine to Curzon, 17 August 1922.

31. Fo 416/71, Loraine to Curzon, 20 September 1922.

32. Fo 371/7810, Loraine to Curzon, 21 September 1922.

33. Fo 371/7810, Loraine to Curzon, 21 September 1922.

34. Fo 371/7810, Loraine to Curzon, 24 September 1922.

35. Fo 371/7830, Loraine to Curzon, 4 September 1922.

36. *ibid.*

37. Fo 371/9024, Loraine to Curzon, 10 January 1923.

حادثه این بود که رضاخان پسر یکی از رؤسای عشایر را بازداشت کرد. الله خان پسر حیدرخان حیات دایمی (بود) خانی که سالها با اولیای انگلستان روابط نزدیک و دوستانه داشته و در زمان جنگ خدمات قابل ملاحظه به متفقین کرده بود. اللهخان به جهت اهانت به یک مقام ایرانی بازداشت شد. مقام مزبور همراه رضاخان به استقبال احمدشاه در یازگشت از سفر اروپا به یوشهر رفته بود. با وساطت لورین، رضاخان پسر را آزاد کرد ولی او را با درجه سروانی به خدمت ارتش درآورد و اللهخان تعهد سپرد که صد نفر از افراد قبیله اش را وارد قشون کند و هیچوقت به افسران ارشد بی احترامی نکند. لورین پدر اللهخان را راضی کرد که این راه حل عادلانه ای است.

38. *ibid.*

39. Fo 416/72, Loraine to Curzon, 5 May 1923.

40. Fo 371/9024, Loraine to Curzon, 21 May 1923.

41. Fo 371/7802, Loraine to Curzon, 11 January 1922.

42. Fo 1011/49, Loraine Papers, Curzon to Loraine, 30 May 1922.

43. Fo 416/70, Curzon to Loraine, 29 May 1922.

44. Fo 112/226A, Loraine to Curzon, 8 August 1922.

45. Fo 371/9024, Loraine to Curzon, 19 and 23 May 1923.

46. Fo 416/73, Loraine to Curzon, 24 May 1923.

47. Fo 371/7807, Loraine to Curzon, 7 July 1922.

48. Fo 371/7810 and 7811, Loraine to Cox and Cox to Loraine, 12, 13, 16, 17, 19 and 24 October 1922.

49. Fo 371/7025, Loraine to Curzon, 30 August 1923.

50. Fo 371/9025, Loraine to Curzon, 26 October 1923.

51. Fo 1011/49, Loraine Papers, Curzon to Loraine, 30 May 1922.

52. Fo 1011/50, Loraine Papers, Curzon to Loraine, 12 April 1923.

53. Fo 371/9043, Minute by Curzon, 5 June 1923.

54. Fo 371/9094, Loraine to Curzon, 4 February 1923.

55. Fo 371/9043, Curzon to Loraine, 7 May 1923.

56. Fo 416/72, Curzon to Loraine, 10 May 1923.

کرزن می افزاید «من دارم از این همه سوءظن ایرانیها خسته می شوم... ایران مرکز کائنات نیست» و این گفته کسی است که مشغله ذهنی اش بیشتر عمر، ایران و مسائل ایران بود.

57. Fo 371/7805, Loraine to Curzon, 15 April 1922.

58. Fo 416/71, Loraine to Curzon, 11 October 1922.

59. Fo 416/72, Loraine to Curzon, 2 April 1923.

60. Fo 371/9052, Military Attaché report, 8 May 1923.
61. Fo 371/9024, Loraine to Curzon, 17 May 1923.
62. Fo 416/73, Curzon to Loraine, 28 May 1923.
63. Fo 416/73, Loraine to Curzon, 5 June 1923.
64. Fo 416/72, Loraine to Curzon, 1 June 1923.
65. Fo 416/73, Loraine to Curzon, 4 June 1923.
66. Fo 371/9024, Loraine to Curzon, 20 June 1923.
67. Fo 416/73, Loraine to Curzon, 23 September 1923.
68. Fo 416/73, Loraine to Curzon, 2 October 1923.
69. Fo 371/9024, Loraine to Mosaddeq, minister of Finance, 23 June 1923.

Fo 416/73, Curzon to Loraine, 22 June 1923.

70. Fo 371/9052, Military Attaché to the war Office, 22 September 1923.

71. Fo 371/7809, Cox to Loraine, 6 October 1922.

Fo 371/9046, Cox to Secretary for Colonies, 13 April 1923.

Fo 371/9053, Loraine to Cox, 13 July 1923.

72. Fo 416/72, Loraine to Curzon, 23 January 1923.

73. Fo 416/112, Loraine to Curzon, Review of events in 1923, January 1924.

74. Fo 416/80, Bullard to Halifax, 7 February 1940.

75. Fo 416/112, Loraine to Curzon, Review of the year 1922, January 1923.

76. Arthur C. Millsbaugh, *The American Task Force in Persia*, London 1962, p.200-201.

۷۷. نخستین بودجهٔ میلسپو برای سال ۱۳۰۲ به قرار زیر بود:

شاه و ولیعهد و دربار ۶۷۵۰۰۰ تومان؛ مقرری محمدعلی شاه پادشاه سابق و پدر احمدشاه ۷۵۰۰۰ تومان؛ هیئت دولت و وزیران ۶۸۰۲۳۶ تومان؛ وکلای مجلس، و نیز هزینهٔ نگهداری ساختمان مجلس و حقوق کارکنان ۳۰۰،۵۲۰ تومان، وزارت مالیه (به استثنای حقوق و مزایای گروه مستشاران امریکایی) ۳،۳۲۸،۰۲۵ تومان؛ وزارت داخله، از جمله فوای پلیس کشور سواي تهران ۲،۹۸۲،۴۲۰ تومان؛ پلیس تهران ۴۵۶۰۰۰ تومان؛ وزارت جنگ ۹،۰۰۰،۰۰۰ تومان؛ پست ۱،۰۶۶،۳۰۰ تومان؛ تنگراف ۸۱۲،۶۲۸ تومان؛ وزارت امور خارجه (به استثنای مأموران ایران در خارج) ۶۹۹،۲۲۰ تومان؛ عدلیه ۴۵۵،۲۳۰ تومان؛ معارف ۳۷۸،۴۰۰ تومان. تجارت و فواید عامه ۱،۱۳۶،۸۶۹ تومان. بودجه که به تصویب رسید کسری ماهیانهٔ آن حدود ۹۰۰،۰۰۰ تومان بود. در اواسط دیماه همان سال کسری ماهیانه به ۲۰۰،۰۰۰ تومان کاهش یافت و در سال بعد از میان رفت.

Fo 416/72, Loraine to Curzon, 4 April 1923.

۷۸. میلسپو پس از اتمام مأموریت دوّمش در ایران در دعهٔ ۴۰ میلادی کتاب دیگری، به نام امریکاییها در ایران

(*Americans in Persia*, Washington D.C., 1946)، نوشت و در آنجا هر نکته‌ی مثبتی را که در کتاب اول درباره‌ی جمعی از ایرانیها، از جمله رضاشاه، گفته بود کم و بیش پس گرفت. عجیب آن است که میلسپو که آتش خشم خود را متوجه استبداد و خودکامگی رضاشاه کرده است، خود اعتراف دارد که نمی‌توانست در جامعه نسبتاً باز ایران تحت اشغال، پس از شهریور ۱۳۲۰، که جناحها و گروههای ذبعلاقه‌ رنگارنگ فراوان می‌بود خوب کار کند. مأموریت دوم میلسپو در ایران از بهمن ۱۳۲۱ تا آذر ۱۳۲۴ شکست کامل بود.

79. Department of State, 891, 6363, Standard Oil 293, Tehran Legation to Secretary of State, 27 June 1923.

80. Michael A. Rubin, "The US in Persia and the Standard-Sinclair Oil Dispute", *Iranian Studies*, Volume 28, No. 3-4, Summer/ Fall 1995.

81. Fo 371/9024, Loraine to Curzon, 24 February 1923.

82. Fo 371/9024, Loraine to Curzon, 12 June 1923.

83. Department of the State, Kornfeld t Secretary of State, 30 June 1923.

۸۴. بهار، همانجا، جلد اول، صفحه ۳۳۳. هدایت، همانجا، صفحه ۴۵۳. مکی، همانجا، جلد دوم، صفحه ۳-۵. عاققی، همانجا، جلد اول، صفحه ۱۷۸.

85. Fo 416/73, Loraine to Curzon, 7 October 1923.

86. *ibid.*

87. Fo 371/9024, Loraine to Curzon, 3 September 1923.

88. Fo 371/9024, Curzon to Loraine, 6 September 1923.

89. Fo 371/9025, Loraine to Curzon, 8 September 1923.

90. Fo 371/9025, Loraine to Curzon, 6 October 1923.

91. Fo 416/73, Loraine to Curzon, 24 October 1923.

92. Department of State, No. 295, Kornfeld to Secretary of State, 31 October 1923.

93. Fo 416/73, Loraine to Curzon, 15 November 1923.

94. Fo 416/73, Loraine to Curzon, 20 November 1923.

95. Fo 371/9025, Loraine to Curzon, 23 October 1923.

96. Fo 416/73, Loraine to Curzon, 24 October 1923.

97. Fo 371/9025, Loraine to Curzon, 27 October 1923.

98. Fo 416/73, Loraine to Curzon, 20 November 1923.

99. Department of the State, Quarterly Report, Kornfeld to Secretary of State, 20 January 1924.

100. Fo 416/73, Loraine to Curzon, 28 October 1923.

101. Fo 416/73, Loraine to Curzon, 30 October 1923.

102. Fo 416/73, Loraine to Curzon, 31 October 1923.
 103. Elwell- Sutton, *Reza Shah the Great*, op.cit. p.23.
 104. Fo 416/70, Military Attaché to the Foreign Office, 22 January 1922.
 105. Fo 416/70, Loraine to Curzon, 2 March 1922.
 106. Fo 371/9024, Loraine to Curzon, 21 May 1923.
 107. Fo 371/7808, Loraine to Balfour, 3 July 1922.
 108. Isiah Berlin. *The Hedgehog and the Fox*, Great Britain, 1953.
 109. Fo 371/9024, Loraine to Curzon, 17 May 1923.
 110. F.A.C. Forbes- Leith, Alexander Powell, Ironside, Loraine and Vincent Sheean.

که کتابهایشان قبلاً ذکر شده است.

۱۱۱. روزنامه اطلاعات، مورخ ۱۶ بهمن ۱۳۱۳.

112. Fo 416/73, Loraine to Curzon, 15 November 1923.

۱۱۳. پامداد، همانجا، جلد اول، صفحات ۱۰-۸.

- Fo 416/98, Bullard to Halifax, 7 February 1940.

۱۱۴. قلم غنی، همانجا، جلد اول، صفحات ۲۲۹-۲۲۶. هدایت، همانجا، صفحه ۵۱۲.

115. Gordon Waterfield, *Professional Diplomats: Sir Percy Loraine*, London, 1973.

۱۱۶. پامداد، همانجا، جلد اول، صفحات ۱۳۷-۱۳۶.

۱۱۷. پامداد، همانجا، جلد اول، صفحات ۴۷۹-۴۷۶.

- Lord Hardinge, *Old Diplomacy*, London, 1947, p.65.

فصل یازدهم: تخت وزیر و رضاخان و جنبش جمهوری

۱. کاوه بیات، «اندیشه سیاسی داور و تأسیس دولت مدرن در ایران»، مجله گفتگو، شماره ۲، دیماه ۱۳۷۲، صفحات ۱۲۳-۱۱۶.
۲. مواد دیگر بیانیه عبارت بود از: تشویق تشکیل شرکتهای سهامی و مشارکتهای تأسیس بانکهای صنعتی؛ بازرگانی و کشاورزی؛ جلب سرمایه های خارجی و داخلی؛ فروش زمینهای دولتی به دهقانان از طریق وامهای درازمدت تا بر تعداد کشاورزان بیفزاید؛ ترویج صنعت معدن؛ اتخاذ سیاست مستقل عوارض به سود زراعت و صنعت محلی؛ احداث رادآهن و جاده؛ ایجاد دفاتر ثبت برای درج معاملات تجاری و انتقال اراضی؛ تحریم اعمالی که سفته بازی در دادوستد کالاها را تشویق می کند؛ وضع قوانین کار که دولت را موظف دارد برای افراد سالم و توانا کار فراهم آورد و بیماران و ناتوانان را محافظت و نگهداری نماید؛ تأسیس واحدهای قضایی ویژه برای فیصله دادن اختلافات کارگران و مدیران آنها با حضور نمایندگان دو طرف؛ به وجود آوردن اتاق تجارت و اعزام کارگزاران تجاری به کشورهای دیگر؛ برنامه هایی به قصد بالا

بردن سطح بهداشت؛ تحصیلات اجباری همگانی وایگان؛ مالیات‌بندی نصابی؛ برنامه‌های ویژه برای تعلیم و تربیت بانوان؛ آموزشگاههای حرفه‌ای و کلاسهای شبانه؛ رسمیت یافتن زبان فارسی در تمام کشور.

Fo 371/9024, Lorraine to Curzon, 14 May 1923.

Abrahamian, Op.cit. p.123.

3. *ibid.*

این جمله و گفتگوهای دیگر از کتاب آبراهامیان نقل به‌معنا از انگلیسی است و ترجمه طبعاً عین لغات اصل فارسی نیست. م.

4. Abrahamian, op.cit. p.123.

5. *ibid.* p.124.

۱۶. شاهرخ مسکوب، داستان ادبیات و سرگذشت اجتماع، تهران ۱۳۷۳، صفحه ۱۴.

7. Abrahamian, op.cit. p.112.

برای زندگینامه تقی‌زاده ن. ک. به پایان فصل ۱۳.

8. *ibid.* p.123.

9. *ibid.* p. 127.

آبراهامیان می‌گوید حزب سوسیالیست برای معانعت از حمله روحانیون، محمدصادق طباطبایی، پسر آزادیخواه و بسیار محترم مجتهدی را که خود رهبر نهضت مشروطه بود، به‌عضویت جناح پارلمانی خود درآورد. طباطبایی را رضاشاه بعداً سفیر ایران در ترکیه کرد.

۱۰. مسکوب، همانجا، صفحات ۳۰ و ۳۷.

۱۱. مسکوب، همانجا، صفحات ۸ و ۹. نویسنده به ذکر تعدادی از هواداران اصلاحات می‌پردازد، مانند داور، نیمورنانش، فروغی، شاعران: عشقی، عارفه، قوخی و بهاره؛ دانشمندان و مورخان: محمد فروزینی، عباس اقبال، ابراهیم پورداود، که ترجمه نخستین و کهن‌ترین بخش اوستا، گات‌ها، سرود مقدس زردشتیان، را به فارسی در ۱۳۰۷-۱۳۰۵ به‌انجام رسانده؛ حسن بیوتیا که تاریخ ایران باستان و داستانهای ایران قدیم را در ۱۳۰۶ و ۱۳۰۷ به‌قلم آورد؛ و محمدعلی جمال‌زاده، نوپرداز مهم نثر معاصر فارسی که یکی بود یکی نبود را در ۱۳۰۰ نوشت.

12. Ghods, op.cit. p.49;

به نقل از حسن تقی‌زاده، ایران جدید،

Journal of the Royal Society of Arts, No. 32, 27 July 1934, p.968.

ترجمه از انگلیسی و نقل به‌معناست.

۱۳. نامه عبدالحسین نیمورنانش به سیدحسن تقی‌زاده، مجله آینده، آذر- اسفند ۱۳۶۷، شماره‌های

14. Richard Cottam, *Nationalism in Iran*, Pittsburg, Pa., 1964, p.146.

15. Baani, op.cit. p.44.

16. *ibid.*

17. Miron Rezun, *The Soviet Union and Iran*, Boulder, Colorado, 1988, p.60.

18. *ibid.* p.18.

19. Harish Kapur, *Soviet Russia and Asia 1917-1927*, Geneva, 1966, pp.190-191.

20. *ibid.* p.191.

21. *ibid.* p.198.

از مجموع ۱۱ میلیون روبل واردات اتحاد شوروی از کشورهای آسیایی، $\frac{۷}{۲}$ میلیون روبل آن صادرات ایران به آن کشور بود.

22. *ibid.* p.200.

23. Fo 416/73, Loraine to Curzon, 20 November, 1923. Department of State, Quarterly Report, Kornfeld to Secretary of State, 20 January 1924.

24. Fo 371/10145, Loraine to MacDonald, 11 February 1924.

کرزن در مارس ۱۹۲۵ درگذشت.

25. *ibid.*

26. Fo 416/74, Loraine to Curzon, 27 December 1923.

27. Fo 416/74, Loraine to MacDonald, 13 February 1924.

28. Fo 416/74, Loraine to MacDonald, 16 February 1924.

29. Fo 416/74, Loraine to MacDonald (Report of Military Attaché), 13 February 1924.

30. Fo 371/10145, Memorandum by Loraine, 1 March 1924.

31. Fo 416/74, Memorandum by Loraine, 2 April 1924.

نورین می‌گوید موضوع وام رسیده است به ۱,۵۶۰,۰۰۰ لیره مطالبه از طرف انگلستان و رضایت ایران به پرداخت حدود ۶۰۰,۰۰۰ لیره در ازاء.

32. Fo 371/10147,

یادداشت مذاکره نورین با رضاخان مورخ ۱ مارس ۱۹۲۴.

33. Department of State, 891.77 Ulen and Co./3, B. Gotlieb to Secretary of State, 22 January 1924.

34. Fo 416/74, Oliphant to C.Greenway, 7 January 1924.

Fo 416/74, Persian Railway Syndicate (PRS) to Foreign Office, 23 January 1924.

35. 416/74, Foreign office to Cbilton in Washington D.C. and Loraine in Tehran, 12 and 13 February 1924.

Department of State, 891.77/56, Esme Howard to Charles E.Hughes, 21 February 1924.

36. Department of State, 891.77 Ulen and Co.17, Kornfeld to Secretary of State 30 April 1924.

37. Fo 371/10145, Memorandum by Loraine, 1 March 1924.

38. Fo 616/68, Norman to Curzon, 1 March 1921.

Quoted by Vanessa Martin, "Mudarris Republicanism and the Rise to Power of Reza Khan Sardar Sepah", *British Journal of Middle Eastern Studies*, vol.21, No.2, 1924, p.199.

39. Fo 371/10145, Ovey to MacDonald, 1 April 1924.

40. Fo 371/10144, Colonel E.T.R. Wickham to Victor Mallet, 25 February 1924.

41. Fo 371/10144, Loraine to MacDonald, 31 January 1924.

۴۲. گلشانیان در یادداشتهای دکتر قاسم غنی، جلد یازدهم، صفحه ۶۳۷.

43. Fo 416/74, Loraine to MacDonald, 27 February 1924.

44. Fo 371/10145, Ovey to MacDonald, 1 April 1924.

45. Fo 416/74, Military attaché to Foreign Office, 6 March 1924.

Fo 416/74, Loraine to MacDonald, 13 February 1924.

46. Fo 371/10145, from Constantinople to MacDonald, 31 March 1924.

47. Department of State, 891.01/13, Kornfeld to Secretary of State, 19 March 1924.

48. Fo 371/10144, Loraine to MacDonald, 31 January 1924.

49. Fo 371/40144, L.Oliphant to Loraine, 6 February 1924.

Fo 371/10144, Minute by G.Churchill, 1 February 1924.

Quoted by Sabahi, op.cit. p.177.

50. Fo 371/10145, Loraine to MacDonald, 26 February 1924.

51. Fo 371/10145, MacDonald to Loraine, 29 February 1924.

52. Fo 416/74, Military Attaché to Foreign Office, 6 March 1924.

۵۳. معنوم نیست که انتخاب نخستین رئیس جمهور از طریق رأی مردم صورت می‌گرفت یا با رأی مجلس. لایحه ایجاد جمهوری هیچوقت به آن مرحله نرسید.

54. Fo 371/10145, Loraine to MacDonald, 1 March 1924.

55. Fo 371/10144, Colonel B.T.R. Wickham to Victor Mallet, 25 February 1924.

56. Fo 371/10145, Ovey to MacDonald, 1 April 1924.

۵۷. مجید شریف خدایی مسئلهٔ جمهوریت در دوران رضاخان، رسالهٔ منتشرنشده، دانشسرای عالی تهران، ۱۳۷۲، صفحه ۲۵۷.

۵۸. عاقلی، روزنامه تاریخ ایران، صفحه ۱۸۴.

59. Fo 416/74, Ovey to MacDonald (Military Attaché Report), 5 April 1924.

60. Fo 371/10145, Ovey to MacDonald, 1 April 1924.

۶۱. شریف خدایی، همانجا، صفحات ۲۱۶-۲۱۳.

62. Fo 371/10145, Ovey to MacDonald, 1 April 1924.

63. Fo 416/74, Ovey to MacDonald, 7 April 1924.

همچنین ن.ک. به نیازمند، همانجا، صفحات ۳۹۴-۳۹۳ و عاقلی، همانجا، صفحات ۱۸۶-۱۸۵.

۶۲. مکی، تاریخ پست‌ساقه ایران، جلد دوم، صفحات ۴۳۱-۴۳۰. دولت‌آبادی، همانجا، جلد چهارم،

صفحات ۳۲۴-۳۲۳.

۶۵. سلیمان بهبودی، خاطرات سلیمان بهبودی، به کوشش غلامحسین میرزاصالح، تهران، ۱۳۷۲،

صفحات ۱۳۰-۱۲۸.

۶۶. همانجا، صفحات ۱۳۲-۱۳۱. رضاخان به سرهنگ کریم یوزر جمهوری وکالت داد.

67. Fo 416/74, Ovey to MacDonald, 18 April 1924.

۶۸. بهبودی، همانجا، صفحات ۱۳۷-۱۳۲.

69. Fo 416/74, Ovey to MacDonald, 18 April 1924.

همچنین ن.ک. به نیازمند، همانجا، صفحه ۳۹۵.

۷۰. عاقلی، روزشمار تاریخ ایران، صفحه ۱۸۷.

71. Fo 416/74, Ovey to MacDonald, 18 April 1924.

همچنین ن.ک. به مکی، تاریخ پست‌ساقه ایران، جلد دوم، صفحات ۵۳۱-۵۲۶.

۷۲. مکی، همانجا، صفحه ۵۴۶. عاقلی، همانجا، صفحه ۱۸۷.

73. Fo 416/74, Ovey to MacDonald, 18 April 1924.

74. Fo 371/12300, Clive to Chamberlain, 18 July 1927.

Fo 416/72, Lorraine to Curzon, 4 April 1923.

یامداد، همانجا، جلد دوم، صفحات ۱۱۲-۱۱۳.

۷۵. یامداد، همانجا، جلد اول، صفحات ۳۸-۳۹.

76. Fo 416/98, Bullard to Halifax, 7 February 1940.

۷۷. یامداد، همانجا، جلد سوم، صفحه ۱۲۵.

Fo 416/98, Bullard to Halifax, 7 February 1940.

۷۸. آثار ادبی فروغی پرشمار است. از میان کارهای مشهورتر او می‌توان از مطالعه و تصحیح و طبع

شعر فردوسی، عمرخیام و سعدی نام برد. مهمترین نوشته او کتاب دوچندی میر حکمت در اروپا است که

در ۱۳۱۰ منتشر شد. فروغی مردی بسیار هوشمند و نازک‌طبع بود و نی در امور اداری مهارت چندان

نداشت. پیش بازنشسته او در کشورداری رفیع این تقیبه را می‌کرد، به هر منصبی که رسید بدان ارجح و قدر

داد. فروغی هیچ‌گاه از غم مرگ نابهنگام همسرش ترست. پس از آن ماتم سرد و نجوش می‌نمود که انتقاد

معاصرانش را برانگیخت.

ن.ک. به بامداد، همانجا، جلد سوم، صفحات ۴۵۱-۴۵۰.

عائلی، ذکاءالملک فروغی و شهروود ۱۳۲۱.

Ahmad Varedi, "Mohammad Ali Foroughi, Zoka al Molk, 1877-1942, A Study in the Role of Intellectuals in Modern Iranian Politics", unpublished ph.D. thesis, University of Utah, 1992.

دائرةالمعارف فارسی، جلد دوم، تهران، ۱۳۵۶.

گفتگوی سیروس غنی با علیتقی وزیری، نخستین و مهمترین پاسدار موسیقی کلاسیک ایرانی. که فروغی به خانه‌اش رفت و آمد می‌کرد، تهران، بهار ۱۳۳۸.

79. Fo 416/79, Bullard to Halifax, 7 February 1940.

80. Fo 371/12300, Clive to A.Chamberlain, 13 July 1927.

Fo 371/20828, Seymour to Foreign Secretary, 27 February 1937.

در این تلگراف گفته شده است، داور تقریباً تنها عضو کابینه است که می‌تواند به هر پرسشی پاسخ قطعی دهد و معمولاً این کار را بی‌درنگ می‌کند. کاوه بیات «اندیشه سیاسی داور»، مجله گفتگو، دیماه ۱۳۷۲، صفحات ۱۲۳-۱۱۶.

دکتر یافر عائلی، داور و عدیه، تهران، ۱۳۶۹.

عباسقلی گلشایبان «پاداشتهایی چند راجع به مرحوم داور»، در قاسم غنی، همانجا، جلد یازدهم، صفحات ۶۵۲-۶۰۷.

گفتگوهای سیروس غنی با عباسقلی گلشایبان در تهران در خلال سالهای ۱۳۳۸ تا ۱۳۴۳.

همچنین ن.ک. به یادداشتهای دکتر غنی، جلد‌های ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱ و ۱۲.

81. Fo 416/98, Bullard to Halifax, 7 February 1940.

بامداد، همانجا، جلد سوم، صفحات ۲۲۷-۲۲۵.

همچنین عائلی، روزشمار تاریخ ایران، زیر نام تدین.

82. Fo 416/98, Bullard to Halifax, 7 February 1940.

83. Fo 416/98, Bullard to Halifax, 7 February 1940.

بامداد، همانجا، جلد سوم، صفحات ۲۴۲-۲۴۳.

84. Homa Katuzian, *The Political Economy of Modern Iran 1926-1979*, UK, 1981,

p.109.

Fo 416/98, Bullard to Halifax, 7 February 1940.

85. Fo 416/98, Bullard to Halifax, 7 February 1940.

حسین مکی، تاریخ پست ساله ایران، جلد سوم، صفحات ۳۴۳-۳۴۲.

فصل دوازدهم: وحدت ایران

1. Fo 371/10146, Ovey to MacDonald, 31 July 1924.

2. Richard W. Cottam, *Iran and the United States*, Pittsburg, 1988, pp.41-43.

۳. بیودی، همانجا، صفحات ۱۴۸-۱۴۵.

۴. همانجا، صفحه ۱۴۹.

۵. همانجا، صفحه ۱۵۵.

Banani, op.cit. p.41.

6. Wilber, op.cit. p.87.

حسین مکی، همانجا، جلد سوم، صفحات ۱۰۶-۹۲.

7. Fo 416/79, Ovey to MacDonald, 19 July 1924.

8. Fo 416/75, Ovey to MacDonald, 24 July 1924.

9. Fo 416/75 Ovey to MacDonald, 24 July 1924.

10. Department of State, 891.636/392. Soaper, Washington D.C. to W.Murray, Chargé at US Legation in Tehran, 28 August 1924.

Fo 371/10156, Ovey to MacDonald, 10 October 1924.

11. Fo 416/75, Ovey to MacDonald, 10 October 1924.

12. Fo 416/75, Ovey to Austin Chamberlain, 17 November 1924.

13. Department of State, Soaper to W.Murray, 28 August 1924.

14. Fo 371/10146, Ovey to MacDonald, 31 July 1924.

15. Fo 416/75, Ovey to MacDonald, 19 August 1924.

16. Fo 416/75, Ovey to MacDonald, 20 August 1924.

17. Fo 371/10146, Ovey to MacDonald, 10 September, 1924.

۱۸. تاریخ اوشل نوین ایران، قسمت اول از ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰، تهران، ۱۳۴۳.

19. Pierre Oberling, *The Qashqai Nomads of Fars*, the Hague, 1974, pp.149-150.

20. Abrahamian, op.cit. p.114.

21. William Theodor Strunk, "The Reign of Sheikh Khaz'al Ibn Jabir and the Suppression of the Principality of Khuzistan", unpublished Ph.D.Thesis, Indiana University, 1977, p.6.

22. ibid. p.8. Hardinge, op.cit. P.65.

حسین مکی، همانجا، جلد سوم، صفحات ۲۴۰ و ۲۹۶.

23. Strunk, op.cit. p.11.

24. ibid. p.23.

25. *ibid.* p.28.

26. *ibid.* P 99 and 102.

با وجود این ازدواجها روابط بختیارها و خزعل همیشه به مویس بسته بود چون هر یکی در صدد جلب دوستی بیشتر انگلیس بود.

27. *ibid.* p.139.

28. *ibid.* p.240.

29. *ibid.* p.243.

30. *ibid.* p.314.

31. *ibid.* p.316.

32. Fo 371/7804, Loraine to Curzon, 25 April 1922.

33. Fo 371/7807, Minute by Peel, 4 August 1922.

34. Waterfield, *op.cit.* p.82.

35. Oberling, *op.cit.* pp.150-151.

36. Fo 416/75, Ovey to MacDonald, 10 October 1924.

37. David Brooks, *The Enemy Within*, Comprising Chapter 12 of Richard Tappers, *The Conflict of Tribe and State in Iran and Afghanistan*, London 1983, pp.358-359.

38. Lois Beck, *The Qashqai of Iran*, New Haven, 1986, p.131.

سردار اسعد در تمام مدت سفر رضاخان به خوزستان همراه او بود.

39. Oberling, *op.cit.* pp.150-151.

40. Fo 371/10134, Ovey to MacDonald, , 28 June 1924.

41. Fo 371/10136, Ovey to MacDonald, 9 September 1924.

42. Fo 371/10135, Ovey to MacDonald, 11 and 17 September 1924. Quoted by Sabahi, *op.cit.* p.179.

43. Fo 371/10135, E.G.Peel to Foreign Office, 23, 25 and 27 September 1924.

44. Fo 371/10135, Prideaux to Foreign Office, 15 September 1924.

45. Fo 371/10135, Ovey to MacDonald, 16 September 1924.

46. Fo 371/10146, Ovey to MacDonald, 20 August 1924.

47. Fo 371/10135. Minutes by Oliphant, 18 and 24 September 1924.

48. Fo 371/10146, Minutes by Mallet, 3 September 1924.

Sabahi, *op.cit.* p.180.

49. Fo 371/10135, MacDonald to Peel, 10 October 1924.

50. Fo 371/10135, N.C.Fairly to Tehran to APOC, London, 3 October 1924.

51. Fo 416/75, MacDonald to Ovey, 23 August 1924.
52. Fo 1011/128, Dr.M.V.Young to Loraine, 3 September 1924.
- Ferrier, op.cit. pp.390-394. Sabahi, op.cit. p.181.
53. Strunk, op.cit. 392.
54. Fo 371/10135, Ovey to MacDonald, 3 August 1924.
55. Sabahi, op.cit. p.181, Quoting Minutes by Mallet, 18 and 24 September 1924.
56. Fo 371/10146, Fo 371/10135, Fo 371/10134 and Fo 371/10136, Ovey to MacDonald, ,14 and 20 August, 15, 17, 24 and 29 September, 9, 10 and 23 October 1924.
57. Fo 371/10136, MacDonald, to Tehran Legation for transmittal to Khaz'al, 11 October 1924.
58. Fo 371/10146, Peet to Foreign Office via Ovey, 1 November 1924.
59. Fo 416/75, Ovey to Austin Chamberlain, 17 November 1924.
60. Fo 371/10136, Minutes by Oliphant, 11 October 1924.
- Fo 1011/128, Ovey to Loraine, 8 November 1924.
- Sabahi, op.cit. p.184.
61. Fo 371/10137, Loraine to Peet, 25 November 1924.
62. Fo 371/10145, Loraine to MacDonald, 11 February 1924.
63. Fo 371/10137, Foreign office to Loraine, 25 November 1924.
64. Fo 371/10137, Chamberlain Minutes, 20 November 1924.
65. Fo 371/10137, Chamberlain to Loraine in Baghdad, 25 and 28 November 1924, Sabahi, op.cit. p.186.
66. Fo 371/10780, Memorandum by Mallet, 3 and 6 December 1924.
67. Fo 371/10138, Loraine to Chamberlain, 3 December 1924.
68. Fo 371/10138, Monson to Chamberlain, 3 December 1924.
69. Fo 371/10136, Peet to Ovey, 24 October 1924.
- Sabahi, op.cit. p.184.
70. Fo 371/10137, Monson to Foreign Office, 24 November 1924.

۷۱. ن.ک. به رضاشاه، سفرنامه خوزستان در سال ۱۳۱۳- تهران، ۱۳۵۳، صفحات ۲۳-۴۷. باور همگان بر این است که کتاب را فرج‌الله بهرامی (دبیر اعظم) نوشت که دستیار نزدیک رضاشاه در سالهای نخستین سلطنتش و منشی خصوصی او بود. کتاب باوجود آنکه پر از تمجید است و فقط بخشهای خاصی از لشکرکشی خوزستان را دربردارد، نسبتاً درست و قابل اعتماد است.

72. Fo 416/76, Monson to Chamberlain, 15 December, 1924.
73. Fo 371/10843, Loraine to Chamberlain, 22 December 1924.
- Sabahi, *op.cit.* p.191.
74. Fo 416/76, Loraine to Chamberlain, 31 December 1924.
75. Fo 371/10138, Chamberlain to Loraine, 10 December 1924.
76. Fo 1011/131, Loraine to Osborne, 7 February 1924.
- Sabahi, *op.cit.* p.192.
77. Waterfield, *op.cit.* 92.
78. Fo 371/10843, Loraine to Foreign office, 12 March 1925.
79. Fo 371/10843, Loraine to Foreign Office, 7 April 1925.
80. Fo 371/10843, Moneypenny to Loraine, 23 April 1925.
81. Fo 371/10843, Loraine to Chamberlain, 4 May 1925.
82. Fo 371/10843, Loraine to Chamberlain, 12 and 25 May 1925.
83. Fo 416/76, Loraine to Chamberlain 19 May 1925.
84. *ibid.*

۸۵. بهبودی، همانجا، صفحات ۲۱۵-۲۱۴.

86. Waterfield, *op.cit.* p.132.
87. Fo 371/10843, Minutes by Chamberlain, 11 May 1925.
88. Sheen, *op.cit.* p.52.

۸۹. بامداد، همانجا، جلد اول، صفحات ۲۴۷-۲۴۵.

خاطرات سردار اسد مختاری، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۷۲.
هدایت، همانجا، صفحه ۵۱۴.

۹۰. بامداد، همانجا، جلد پنجم، صفحه ۳۱۸.

فصل سیزدهم: انقراض سلطه قاجار

1. Fo 371/10140, Loraine to Chamberlain, 9 January 1925.
2. Alexander Powell, *By Camel and Car to Peacock Throne*, New York, 1923, pp.298-299.
- Fo 416/76, Intelligence Summary, 5 June 1925.
3. Wilfrid Knapp, "The Period of Reza Shah". from *Twentieth Century Iran*, edited by H. Amir Sadeghi and R.W. Ferrier, New York, 1977, p.33.
4. Stephanie Cronin, *The Army and the Creation of the Pahlavi State in Iran*

1910-1926, London 1977, pp.135 and 136.

5. Fo 416/76, E. Monson to Chamberlain, 19 December, 1924.

6. Katuzian, *The Political Economy of Modern Iran*, op.cit. p.87.

۷. بهبودی، همانجا، صفحات ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۱۸، ۲۱۹ و ۲۲۲.

8. Fo 371/10140, Loraine to Chamberlaine, 21 February 1925.

۹. عاقلی، روزشمار تاریخ ایران، جلد اول، صفحه ۱۹۲.

10. Fo 416/77, Loraine to Chamberlain, 28 February 1925.

۱۱. عاقلی، همانجا، جلد اول، صفحه ۱۹۲.

12. Fo 371/10140, Loraine to Chamberlaine, 16 June 1925.

13. Fo 371/10146, Memorandum by Oliphant, 2 July 1924.

۱۴. مجموعه مکاتبات، اسناد، خاطرات و آثار فیروز میرزافیروز (نصرت‌الدوله)، جلد اول، صفحات ۱۲۳،

۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۷ و ۱۷۰.

۱۵. فیروز، همانجا، صفحه ۱۳۷.

۱۶. فرمانفرما می‌خواست حق آب خود را در یک محل رایگان به رضاخان ببخشد و رضاخان از این

عمل خوشش نمی‌آمد. همچنین کوششهای فرمانفرما برای هدیه کردن اسباب و اثاثیه به خانهای که

رضاخان می‌ساخت بی‌ثمر ماند. (بهبودی، همانجا، صفحه ۱۳۲). بهبودی در ضمن چندین گفته تحقیرآمیز

از رضاخان درباره فرمانفرما نقل می‌کند که مثلاً فرمانفرما «زیادی پولدار است» و پسرهایش فیروز و

محمدحسین میرزافیروز بهتر از پدرشان‌اند. صفحات ۱۳۱، ۱۳۲ و ۱۳۷.

17. Fo 416/76, Loraine to Chamberlaine 25 January 1925.

18. Fo 416/76, Chamberlain to Loraine, 25 February 1925.

19. Fo 371/10140, Loraine to Chamberlain, 10 August 1925.

۲۰. مظفرالدین‌شاه برای سفرهای خود به خارج و تأمین هزینه دربار و اطرافیان خود به پول نیاز

داشت، پس دست به فروش القاب به میزان بسیار کلان زد. کاسبکارها، وُعاظ، اطباء، مقاله‌نویسها و حتی

همسران ثروتمندان و زنان معمولی حرمسرای شاه عنوان و لقب پیدا کردند.

۲۱. مسکوب، همانجا، صفحه ۱۱.

22. Abrahamian, op.cit. p.131.

23. Cronin, op.cit. p.128.

24. ibid.

25. ibid. p.127.

گروهی ارمنی در قشون بودند و اینها در ۱۲۸۸ با دلاوری برای سرنگونی محمدعلی‌شاه جنگیده بودند

و بار دیگر به هنگام تلاشهای ناکام او برای پس گرفتن سلطنت در ۱۲۹۰ وارد نبرد شدند.

26. Fo 371/146, Memorandum by Oliphant, 24 July 1924.

27. Fo 371/10146, Memorandum by Oliphant, 2 July 1924.
28. Fo 371/10146, Knatchbull Huggeson to Sir T. Spring Rice at the Foreign Office, 31 October 1924.
29. Fo 371/10146, Lord Crew (Ambassador to Paris) to MacDonald, 31 October 1924.
30. Fo 371/10146, MacDonald to Lord Crew in Paris, 1 November 1924.
31. Fo 371/10146, Armitage Smith to Knatchbull Huggeson, 8 November 1924.
32. Fo 371/10146, Loraine to Chamberlain, 23 January and 10 February 1925.
33. Fo 371/10140, Colonel Howard, Consul General Mashad, 27 March 1927.
34. Fo 371/10140, Loraine to Chamberlain, 10 February 1925.
- هیچ‌گونه مدرکی وجود ندارد که احمدشاه در این موقع پسر خردسالی داشته است. اشاره لورین به شاهزاده خردسال جای دنگری نیامده است.
35. Fo 371/10840, Loraine to Chamberlain, 2 March 1925.
36. Fo 371/10842, Minutes by Chamberlain, 3 March 1925.
37. Fo 371/10892, Minutes by Mallet, 23 January and 3 March 1925.
38. Fo 416/77, Loraine to Chamberlain, 16 June 1925.
۳۹. دولت‌آبادی، همانجا، جلد چهارم، صفحه ۳۶۲.
40. Fo 371/10140, Loraine to Chamberlain, 16 June 1925.
41. *ibid.*
42. Fo 416/77, Chamberlain to Loraine, 16 September 1925.
43. Fo 416/77, Loraine to Chamberlain, 24, 28 and 29 September 1925.
۴۴. عاقلی، روزنامه تاریخ ایران، جلد اول، صفحه ۱۹۶.
45. Fo 416/77, Loraine to Chamberlain, 22 October 1925.
46. Fo 416/77, Loraine to Chamberlain, 18 October 1925.
47. Fo 371/10140, Loraine to Chamberlain, 10 August 1925.
48. Fo 371/10140, Loraine to Chamberlain, 21 October 1925.
49. Fo 371/10140, Loraine to Chamberlain, 22 October 1925.
50. *ibid.*
51. Fo 416/77, Chamberlain to Iranian Minister of Foreign Affairs, 23 October 1925.
52. Fo 416/77, Loraine to Chamberlain, 26 October 1925.
53. Fo 416/77, Loraine to Chamberlain, 29 October 1925.

54. Fo 416/77, Lorraine to Chamberlain, 29 October 1925.

۵۵. بهبودی، همانجا، صفحه ۲۴۶.

۵۶. بحی دولت‌آبادی، همانجا، جلد چهارم، صفحات ۲۸۵-۲۸۱.

معلوم نیست رضاخان آن روز واقعاً مستوفی را دیده باشد.

۵۷. حسین مکی، تاریخ بیست‌ساله، جلد سوم، صفحات ۴۲۲ و ۴۲۵.

۵۸. حسین مکی، همانجا، جلد سوم، صفحات ۴۴۲-۴۴۵.

۵۹. حسین مکی، همانجا، جلد سوم، صفحات ۴۵۰ و ۴۵۲-۴۵۵.

۶۰. دولت‌آبادی هنگام سخنرانی‌اش بسیار برآشفته شد چون طرفداران رضاخان مرتب صحبت او را

قطع می‌کردند. این مختصر برداشتی است از سخنان او.

۶۱. حسین مکی، همانجا، جلد سوم، صفحات ۴۶۴-۴۶۵.

۶۲. دست‌نویس دو نویسنده گفته‌اند که رضاخان یکی شخصی به انگلستان فرستاد و چون قول شرف به

آیرن‌ساید داده بود که احمدشاه را از سلطنت برکنار نکنند، از آیرن‌ساید خواست او را از تعهدش آزاد سازد.

ولی نه نام پیک برده شده است نه تاریخ مسافرتش. ن.ک. به

Ironside, op.cit. p.118 and Denis Wright, *The English Amongst the Persian*, op.cit.

p.184.

63. Jahangir Amouzegar, *The Dynamics of the Iranian Revolution, The Pahlavi*

Triumph and Tragedy, USA, 1991, p.71.

۶۴. پامداد، همانجا، جلد دوم، صفحات ۱۵۲-۱۵۱.

Fo 371/12320, R.H.Clive to Chamberlain, 13 July 1927.

65. Fo 371/52753, J.H.Le Rougetel to E.Bevin, 27 May 1946.

66. Fo 371/52755, J.H.Le Rougetel to E.Bevin, 27 May 1946.

۶۷. پامداد، همانجا، جلد چهارم، صفحات ۴۲۸-۴۲۷.

فصل چهاردهم: آغاز عصر پهلوی

۱. حسین مکی، همانجا، جلد سوم، صفحات ۴۷۱-۴۷۰.

۲. عاقلی، همانجا، جلد اول، صفحه ۱۹۹.

3. Fo 371/10140, Lorraine to Chamberlain, 6 November 1925.

4. Fo 371/10140, Lorraine to Chamberlain, 19 November 1925.

5. Fo 416/74, Lorraine to Chamberlain, 21 November 1925.

6. Fo 416/74, Lorraine to Chamberlain, 3 November 1925.

7. Department of State, 891.01/25, Amory to Secretary of State, 2 November 1925.

8. Department of State, 891.01/26, Secretary of State to Amory, 4 November 1925.

9. Department of State, 891.01/27, Kellogg to Amory, 7 November 1925.

10. Fo 416/78, Loraine to Chamberlain, 17 December 1925.

بریتانیا چندی پس از کناره‌گیری رضاشاه از منطقت، نمایندگی خود را در ایران به سطح سفارت ارتقا داد.

11. Fo 416/78, Loraine to Chamberlain, 9 December 1925.

۱۲. مسئله اعقاب ذکور از مازران ایرانی در سال ۱۳۱۷ یا گشاده‌دستی تمام تفسیر شد و مجلس شورای ملی فوزیه، شاهزاده مصری، نامزد و تبعه محمد رضا پهنوی، را ایرانی الاصل شناخت.

13. Abrahamian, op.cit. p.135.

۱۴. نصرالله انتظام، همانجا، صفحات ۱۹۶-۱۹۳.

15. Fo 371/11841, Loraine to Chamberlain, 30 December 1925.

۱۶. عاقلی، روزشمار تاریخ ایران، جلد اول، صفحه ۲۱۶.

عاقلی، داور و وزارت عدلیه، صفحات ۹۲-۹۱.

۱۷. چراغعلی خان تنها فرد قاضی رضاشاه بود که اجازه یافت نام خانوادگی برای خود برگزیند که دارای واژه پهلوی باشد. فرزندان چراغعلی خان خود را پهلداد و پهلوان خواندند.

۱۸. برای اطلاع بیشتر از نامزدان دیگر وزارت دربار ندکد. به علی دشتی، پنجاه و پنج سال، تهران ۱۳۵۲، صفحات ۱۳۶-۱۳۵.

۱۹. سلیمان بهبودی (همانجا) که دفتر یادداشت روزانه‌ای از قرار ملاقاتهای رضاخان نگه می‌داشت جزو کسانی که هر هفته به خانه رضاخان می‌رفتند از تیمورتاش ذکر نمی‌کند. آن جمع هفته‌ای یکبار آس‌بازی می‌کردند.

20. Fo 371/13783, Clive to Foreign office, 23 January 1923.

۲۱. وظیفه اصلی غفاری مراقبت و راهنمایی دیپلماتها و مقامات خارجی بود که درخواست ملاقات با رضاشاه می‌کردند. تشریفات مربوط به مراسم داخلی به عهد غلامعلی دولتشاهی (مجلل الدوله)، نتیجه فتحعلی‌شاه، محول شده بود. دولتشاهی در وزارت داخله کار کرده بود و چندین بار به حکمرانی رسیده بود. دختر او، عصمت، به همسری رضاخان درآمده و چهار پسر و یک دختر از این وصلت به دنیا آمده بود.

۲۲. هدایت، همانجا، صفحه ۵۱۲.

23. Fo 416/69, Norman to Curzon, 16 July 1921.

۲۴. تیمورتاش در واقع گرداننده اصلی سیاست خارجی رضاشاه بود و روابطش با سفارتخانه‌های دولت بزرگ در تهران یکسان نبود. سفارت شوروی به او اعتماد نداشت ولی به نحو عادی با او کار می‌کرد. رابطه تیمورتاش با سفارت انگلیسی از آغاز دوره خدمت سیاسی‌اش گل آلود بود. در آبان ۱۲۹۹ که وحشت همديجا را گرفته بود و می‌گفتند میرزا کوچک خان و یاران شوروی‌اش هرآن ممکن است به تهران هجوم آورند، تیمورتاش و سیدضیاء پیشی ثرمن رفته درخواست کرده بودند دولت انگلستان هزینه تشکیل سپاه ویژه‌ای را برای نبود یا شورشیان دو شمان تأمین کند. بعد تیمورتاش به تنهایی طرح دیگری داده بود که خود در لشکرکشی شخصاً فرماندهی سپاه را به عهده گیرد. وزارت خارجه انگلیس به هیچ‌یک از دو پیشنهاد واقعی نگذاشته بود.

DBFP, No.586, Norman to Curzon, 5 November 1920 and DBFP, No.586, Curzon to Norman, 25 November 1920.

پس از کودتا، تیمورتاش از انگلیسیها سرخورد و با سیدضیاء که او را زندانی کرده بود بد شد. پس از رهایی از زندان تیمورتاش و فیروز دست به فعالیت زدند تا ترمین را به انگلستان پس بفرستند و مستشاران مانی بریتانیا را از ایران بیرون کنند. ترمین در ژوئیه ۱۹۲۱ به گوزن نوشته بود که تیمورتاش که تصور می‌رفت «دوست سفارت انگلستان است حالا ضد ما گشته است چون خیالی می‌کند من مسئول یازدانشش بوده‌ام». ترمین ادامه می‌دهد: «سردار معظم [تیمورتاش] یکی دیگر از دوستان سابق ما که سیدضیاء او را به خاطر بیانات نابجايش تبعید کرد... تقصیر را گردن ما می‌نهد و می‌پندارد من سیدضیاء را واداشتم او را تنبیه کند چون گفته بود من در کودتا دست داشتم. وی این را در حضور خود من گفت و منی من فراموشش کردم... گمانم این از قوط عناد او با سیدضیاء است. این دو روابط بسیار حسنه باهم داشتند و سیدضیاء حتی پستی در کابینه خود به او پیشنهاد کرد... که او نپذیرفت... سردار معظم جوانی نسبتاً باشهامت و خونمند دارای قریحه زیاد در خوش‌زبانی است ولی مردی ولخرج، عرق‌خور، عیاش و فماریاز هم هست که باختهایش را نمی‌دهد و کاملاً نامشول و غیر قابل اعتماد است. در روسیه درس خوانده است و برداشت او از زندگی همسایان برداشت افران جوان نه چندان خوشنامی است که وی در آنجا با آنها آمد و شد داشت. حالا خود را در اختیار زشتترین گذاشته است و می‌گوید با او همکاری نزدیک دارد... او و شاهزاده فیروز افتخار» نگارش سندی را دارند که تازگی منتشر شده و عنوان بسیار نادرست «ابرازحقیقت» دارد و «سخت نیست به ما موهن است».

Fo 416:69, Norman to Curzon, 16 July 1921.

روابط تیمورتاش با سفارت انگلیس حتی پس از آمدن به تهران همچنان سرد و تیره ماند. ترمین هم او را تحقیر می‌کند و همدست فیروز و مخالف بریتانیا می‌خواند.

Fo 371:7803, Lorraine to Curzon, 28 January 1922.

Fo 371:7806, Lorraine to Curzon, 7 May 1922.

تیمورتاش پس از مرگش توسط دو مأمور سابق سرویس مخفی شوروی (OGPU) متهم شد که جنسوس شورویها بوده است. جئورجی آگابکوف (Georgy Agabekov)، رئیس سرویس جنسوسی شوروی در ایران که در ۱۹۳۰ به اروپای غربی فرار کرد، در کتابش - چکادر حین کار دهشت پنهان روسی - این اتهام را به تیمورتاش زد. اخیراً مأمور مخفی روسی دیگری بدنام بوریس باژانف (Boris Bazhanov) همان روایت آگابکوف را تکرار کرد:

Bazhanov and the Damnation of Stalin: Translation and Commentary by David W.

Doyle, USA, 1990.

این اتهامات همه ناموجه است و نمی‌توان برای آنها اعتباری قائل شد.

۲۵. باقر عاقلی، نمودارش در صحنه سیاست ایران، تهران، ۱۳۷۱ و صفحات ۲۱۷-۲۱۵.

۲۶. مدرکی کتبی از مراسم تاجگذاری نادرشاه در ۱۱۱۵ یا برادرزاده‌اش در ۱۱۲۵ در دست نیست. کریم‌خان زند تاجگذاری نکرد و از تاجگذاری آقامحمدخان در ۱۱۷۵ هم شرح و تفصیلی به ما نرسیده است.

۲۷. دولت بریتانیا جداً به فکر افتاده بود هنگام به تخت نشستن رضاخان نشان افتخاری به او بدهد. ولی به دلایلی گوناگون از این فکر منصرف شدند، مهمترین دلیل آن بود که رضاشاه احتمالاً نشان را قبول نمی‌کرد.

Fo 371/10840, Minutes by Oliphant, 31 December 1925.

۲۸. برای شرح کامل مراسم تاجگذاری ن.ک. به عبدالله میرطهماسبی، تاریخ شاهنشاهی اعلیحضرت رضاشاه پهلوی، همچنین:

V. Sackville-West, *Passenger to Tehran*, London, 1926.

29. Shecan, op.cit. p.66.

30. Fo 416/78, Loraine to Chamberlain, 1 May 1926.

31. Fo 371/11483, Loraine to Chamberlain, 31 December 1925.

32. Fo 371/11481, Loraine to Chamberlain, 2 February 1926.

33. Fo 371/11483, Loraine to Chamberlain, 9 March 1926.

34. Fo 371/11483, Loraine to Chamberlain, 27 June 1926.

۳۵. نیکلسن و همسرش هر دو در مورد ریختن و قیافه رضاشاه قدری اغراق به خرج می‌دهند. نیکلسن او را چنین توصیف می‌کند، «کنه‌ای دارد شکل سرگلوله و صدایش مثل کودکی است مثلاً به تنگی نفس». Harold Nicolson, op.cit. p.148.

همسرش، وینا سکویل دست، می‌گوید، «رضاشاه با قدی تقریباً دو متری، ظاهری نرسناک داشت، قیافه‌اش اخمو، بینی‌اش بزرگ، موش جوگندی و آرواره‌اش وحشی بود».

V. Sackville-West, op.cit. p.142,

36. Fo 371/11483, Nicolson to Chamberlain, 30 September 1926.

37. Nicolson, op.cit. p.148.

38. Robert Byron, *The Road to Oxiana*, London, 1950, p.49. Christopher Sykes, *Four Studies in Loyalty*, London, 1946, pp.63-66.

D. Talbot Rice, Introduction to, *Road to Oxiana*, op.cit. p.XI.

Owen Tweedy, *Cairo to Persia and Back*, London, 1933, pp.176-181.

39. Fo 371/11483, Loraine to Chamberlain, 31 December 1925.

40. Fo 371/12300, Clive to Chamberlain, 13 July 1927.

امداد، سماجاء، جلد دوم، صفحات ۲۸۱-۲۸۲.

41. Fo 416/98, Bullard to Halifax, 7 February 1940.

42. Denis Wright, *The English Among the Persians*, op.cit., pp.166, 184, 291.

43. Fo 416/98, Bullard to Halifax, 7 February 1940.

44. Fo 371/S2755, Le Rougetel to Bevin, 27 May 1946.

سخن آخر

1. Said Amir Arjomand, *The Turban for the Crown- The Islamic Revolution in Iran*, USA, 1988, pp.62-63.

2. Charles Issawi, "The Iranian Economy 1925-1975", from George Lencowski's *Iran Under the Pahlavis*, op.cit. p.129.

3. ibid. p.130.

4. Malcom E.Yapp, "1900-1921: The Last Year of Qajar Dynasty" from *Twentieth Century Iran*, op.cit. p.1.

5. Issawi, op.cit. p.130.

۶. عاتقی، همانجا، جلد اول، صفحه ۲۱۸.

۷. همانجا.

۸. مهمترین اعضای کمیسیون عبارت بودند از سید نصرالله تقوی، سیدمحسن صدر، سیدمحمد فاطمی قمی، سیدکاظم عصار و مصطفی عدل.

۹. کتاب دوم و سوم قانون مدنی چند سال بعد تدوین و تصویب شد و مربوط به اشخاص از جمله ملیت، ازدواج، طلاق و فرزندان و کتاب سوم بیشتر درباره ادله اثبات دعواست.

10. Ramazani, op.cit. p.243.

روسیه نخستین کشوری بود که در ۱۲۰۷ به موجب عهدنامه ترکمن‌چای برای اتباع خود در ایران حقوق کاپیتولاسیون به دست آورد. سپس اسپانیا در ۱۲۲۱، فرانسه در ۱۲۳۴، ایالت متحد در ۱۲۳۵، بریتانیا، بلژیک و هلند در ۱۲۳۶ از همین حقوق برخوردار شدند. در پایان قرن نوزدهم بیش از پانزده کشور حقوق برون‌مرزی در ایران داشتند. ترکیه طبق پیمان ایران و ترکیه مورخ ۲۲ آوریل ۱۹۲۶ از این حقوق صرف‌نظر کرد.

11. Haas, op.cit. p.212.

روسیه لایه‌های مقدار زیادی شوره در شمال بین شهرهای انزلی و رشت، و تبریز و جلفا ساخته بود. (ibid. p.210). بریتانیا همواره مخالف هرگونه طرح عمرانی در تمامی جنوب ایران بود و می‌ترسید صنایع محلی به رقابت با کالاهای ساخت هند پردازند.

M.Reza Ghods, *Iran in the Twentieth Century*, USA, 1989, p.19.

12. Elgin Groseclose, *Introduction to Iran*, New York, 1947, p.147.

«ریشاشاه راه‌آهن خود را بر محوری طرح ریخت که حتی المقدور به کشورهای بیگانه سود نرساند. فاصله بین در ریل خضرط راه‌آهن اتحاد جماهیر شوروی نسبتاً پهن و مثل عراق [که انگلیسیها ساخته بودند] باریک بود و برای راه‌آهن ایران فاصله معیار [بین‌المللی] در نظر گرفته شد.»

Avery, op.cit. p.301.

مرحله دوم راه‌آهن قرار بود تبریز را به تهران و تهران را به مشهد وصل کند و احداث آن در ۱۳۲۰

شروع شود ولی جنگ جهانی دوم کار را به تأخیر انداخت.

13. Gholam Reza Moghadam, "Iran's Foreign Trade Policy and Economic Development in the Inter War Period", Unpublished Ph.D.dissertation, Stanford University, 1956, pp.105-116.

۲۸٪ درصد کل واردات کشور چای و شکر بود و فقط میزان واردات متبوجات از آن بیشتر بود.

14. Haas, op.cit. p.214.

۱۵. راه آهن مرناسری ایران در مسافت ۱۶۰۰ کیلومتری مسیر خود از حلیج فارس به دریای خزر، که در مناطقی ارتفاع مسیر تا ۳۰۰۰ متر از سطح دریا نیز می‌رسد، از روی ۴۱۲۰ پل و از زیر ۲۲۴ تونل- که بعضی از آنها مارپیج در کوهستان است، می‌گذرد. در نکه‌ای میان اندیمشک و درود صد کیلومتر خط در درون رشته‌ای تونل است.

Groseclose, op.cit. pp.147-148.

می‌گویند «اگر راه آهن نمی‌بود، انگلیسیها و شورویها انگیزه بسیار کمتری برای حمله به ایران در ۱۹۴۱ می‌داشتند...»

گفته Patrick Clawson از فون وپس انستیتی مطالعات و تحقیقات فرهنگی در تهران.

Iranian Studies, vol.26, Nos. 3-4, Summer and Fall 1993, p.250.

باید در نظر داشت که در سال ۱۳۰۸ برنامه بسیار دامنه‌دار برای جاده‌سازی شروع شد و ایران در ۱۳۱۶ پیش از ۲۶۰۰۰ کیلومتر جاده داشت. جاده‌های قابل اتومبیل‌رانی بسیاری از آنها از میان نواحی کوهستانی- فقط چندتایی آنفالت و [شبه] به معیارهای اروپایی- ابتدایی بود، ولی برای کشوری که هیچ‌گونه وسیله حمل و نقل سریع به خود ندیده بود همینها پیشرفتی عظیم بود.

Elwell Sutton, *Reza Shah the Great*, op.cit. pp.30-31.

16. Reza Arasteh, *Education and Social Awakening in Iran*, Leiden, 1962, pp.57-68.

17. ibid. pp.57 and 67.

18. Banani, op.cit. p.99.

تا سال ۱۳۲۰ درجه دکتری فقط در رشته پزشکی داده می‌شد.

19. Joseph M.Upton. *The History of Modern Iran- An Interpretation*. Harvard University, 1960. pp.101-102.

۲۰. محمدرضا خینی‌خو، توسعه و بسازی در زمان رضاشاه، رساله دکتری، دانشگاه تهران، ۱۳۷۲، صفحه ۱۶۶. رضاشاه، خود رسمی نباشت زلی تا ۱۲۹۸ خواندن و نوشتن یاد گرفته بود. نویسنده دو نامه از رضاخان، از زمانی که ستون بود، به کارمندی در اداره مالیات منطقه کرمانشاه، دیده است. نمونه‌های بعدی مکاتباتش در سالهای ۱۳۰۴-۱۳۰۳ که نازکی در کتاب سپاس بهبودی گزور شده، دستخط مطمئن‌تر و پخته‌تری را نشان می‌دهد. بهبودی، همانجا، صفحات بی‌شماره آخر کتاب.

21. Jahangir Amuzegar, *The Dynamics of Iranian Revolution- The Pahlavis Triumph*

and Tragedy, The State University of New York, 1991, p.121.

22. Wilber, op.cit. p.180.

روزنامه اطلاعات مورخ ۱۳۱۵/۱۲/۱۲.

23. Banani, op.cit. p.64 and 66.

۲۴. در ۱۳۰۳ در تمام کشور فقط ۹۰۵ پزشک بود. از این تعداد فقط ۲۵۳ تن آنها دیپلم طب از دانشگاه‌های معتبر داشتند. نسبت پزشکان و جمعیت کشور یک پزشک برای هر ۱۱۰۰۰ نفر بود. این نسبت در ۱۳۱۴ یک پزشک برای هر ۴۰۰۰ نفر شده بود.

Banani, op.cit. pp.64-65.

25. Byron, J. Good, "Transformation of Health Care in Modern Iranian History", from Michael E. Bonine and Nikki Keddie (Editors), *Modern Iran- The Dialectics of Continuity and Change in Iran*, Albany, New York, 1981, p.70.

26. ibid. p.66.

27. Avery, op.cit. p.287.

28. ibid. p.286.

29. Elwell Sutton, *Reza Shah: the Great*, op.cit. p.34.

۳۰. رضاخان در فریمان خراسان شهر نمونه‌ای دارای کارخانه، مغازه و فروشگاه ساخت.

Arthur C. Millsbaugh, *Americans in Persia*, op.cit. p.32

برای مشروح بناهای دوره رضاشاه و اهمیت آنها از نظر معماری، نک. به مقاله رضا مقتدر دوران صدساله تجدد در شهرسازی و معماری ایران، مجله ایران‌نامه، شماره ۲، بهار ۱۳۷۲، صفحات ۲۷۰-۲۵۹. مهمترین این بناها عبارت بود از ایستگاه راه‌آهن، بانک ملی، وزارت امور خارجه، وزارت دادگستری، باشگاه افسران، ورزشگاه امجدیه، دانشگاه تهران و پستخانه مرکزی.

۳۱. روسیه نزاری پس از عهدنامه ترکمن‌چای در ۱۲۰۷ آزادی عمل در داد و ستد پیدا کرد. ایران حق نداشت از واردات خود از روسیه بیش از پنج تا هشت درصد عوارض اخذ کند. بریتانیا و سایر کشورهای اروپایی نیز همین امتیاز را خواستند و به دست آوردند. قرارداد تعرفه روس و ایران ۱۹۰۲ و پیمان تعرفه انگلیس و ایران ۱۹۲۰، تا سال ۱۳۰۰ شمسی دست و پای ایران را بسته بود.

Banani, op.cit. p.116.

شورویها به ابتکار خود عهدنامه ترکمن‌چای و قرارداد تعرفه را در ۱۳۰۰ لغو کردند ولی هنوز از ایران انتظار داشتند مفاد آن را رعایت کنند و بر واردات روسی عوارض نازل ببینند.

۳۲. عاتقی، همانجا، جلد اول، صفحه ۲۶۲.

33. Amuzegar, op.cit. pp.134-135.

۳۴. رضاشاه بسیار مراقب بود که کارهای خودش یا اوضاع کشورش مورد انتقاد یا تمسخر قرار نگیرد. سفارتخانه‌های او در خارج موظف بودند هرگونه مطلبی را که به نظرشان موجب دشمنی است با او یا مملکت باشد، به وزارت خارجه در تهران اطلاع دهند.

Haas, op.cit. p.156.

انتظار احترام او از جامعه بین‌المللی چندین بار سبب شد افراط به خرج دهد از جمله دو بار قطع رابطه با فرانسه و یکبار با ایالات متحد بر سر مائلی بی‌اهمیت.

35. ibid. p.272.

36. Ramazani, op.cit. p.226.

سه موضوع مورد اختلاف بود: فعالیت قبایل سرکش در منطقه مرزی؛ رفتار با ایرانیان مقیم عراق؛ و وضعیت شط‌العرب.
۳۷. ن.ک. به:

Waterfield, op.cit. p.210. Lord Kinross, *Ata Turk: The Rebirth of a Nation*, London,

1964. Arfa, op.cit. p.249.

در این نوشته‌ها شخصیت آتاتورک و رضاشاه باهم مقایسه شده است؛ آتاتورک را فردی بیرون‌گرا و دمدمی می‌خوانند و رضاشاه را درون‌گرا و خوددار.

۳۸. غذا ساده بود و به ندرت از یک ساعت تجاوز می‌کرد. گفتگو با تیمسار فریدون جم، علی ابزیدی و غلامرضا بهلوی.

۳۹. تیمورتاش در مقابل محاسن زیادش معایب زیاد هم داشت. سخت زنباره بود و خصوصیات اخلاقی‌اش زنها را جلب می‌کرد. خوش‌قیافه، دلریا، باهوش و دست و دل‌باز بود و از همه مهتر قدرت از تمام وجودش می‌تراوید. اشتها و ولع سیوی‌ناپذیر او دشمنان بسیاری برایش تراشید. تیمورتاش در ضمن مشروب‌خوور و قمارباز قهاری هم بود و هرچه پا به سن گذاشت در لهو و لعب بیشتر افراط کرد و با مقامی که داشت و قدرتی که به‌کار می‌بست در طول سالیان دشمنانی گرد آورد، و اینها صفات ناپسندیده او را بزرگ کردند.

۴۰. قاسم غنی، همانجا، جلد اول، صفحه ۲۱۸.

۴۱. سال ۱۳۱۱ تصادفی انتخاب شده است. مستوفی در شهریور آن سال درگذشت و همه معتقدند که او آخرین کسی بود که نفوذ بازدارنده بر رضاشاه داشت. رضاشاه به مستوفی احترام فراوان می‌گذاشت و مستوفی بارها وساعت اشخاصی را که مورد غضب بودند نزد او کرد و بخشش پاره‌ای زندانیان را از او خواست.

۴۲. تقی‌زاده، همانجا، صفحات ۲۲۴ و ۲۲۵.

۴۳. رضاشاه فقط فروغی، تقی‌زاده و رجیب‌علی منصور را مستثنی دانسته بود. (تقی‌زاده، همانجا، صفحه ۲۳۰). در ۱۳۰۶ سرهنگ محمودخان پولادین دست به توطئه‌ای علیه رضاشاه زد که ناکام ماند و او را در بهمن همان سال تیرباران کردند. عافلی، روزشمار تاریخ ایران، جلد اول، صفحه ۲۲۸. برای مشروح کودتای سرهنگ پولادین ن.ک. به

Stephanie Cronin, *The Army and The Creation of the Pahlavi State in 1910-1926*.

London, 1997.

۴۴. عاقلی، روزشمار تاریخ ایران، جلد اول، صفحه ۳۰۶.

رضاشاه با همهٔ قسائش، در مقایسه با پادشاهان پیشین، در حق آن کسانی که او را به قسرت رساندند، فردی استثنایی بشمار می‌رود. قاجارها که به سظنت رسیدند افراد خاندان افشاریه و زندیه را از میان بردند درحالی که رضاشاه به جمعی از بزرگان و شاهزادگان قاجار مناصب بالای کشوری و نظامی داد.

در محاکمهٔ مهمی پس از کنار رفتن رضاشاه شماری کسان محکوم به قتل مدرّس، سردار اسعد، فیروز میرزا و تیمورتالمی شدند. یکی از محکومان، پزشک احمدی، به‌دار آویخته شد و بقیه برای مدتهای مختلف به زندان افتادند. پای خود رضاشاه به میان کشیده نشد.

برای توضیح بیشتر ن. ک. به: جلال عبده، چهل سال دو صحنه، تهران، ۱۳۶۸.

هیچ‌گونه مدرک و گواهی در دست نبود که رضاشاه شخصاً هیچ‌یک از این جنایات را فرمان داده بود. با این حال بعد به نظر می‌رسد که در اوضاع آن زمان هیچ‌کدام از متهمان جرأت آن را داشت که بدون اشارهٔ رضاشاه قدم بردارد. ای‌بسا که دستورهای صریح نبود بلکه چیزی بود دست‌کم نظیر خواستِ هیتری دوم از سرسپردگان خود: «یکی نیست که شُر این کشیش سرکش را از سر من بکند؟»* که تاماس بکت** را به هلاکت رساند؛ یا سؤال بدون انتظار جوابِ هیتری چهارم: «آیا دوستی نیست که مرا از این هراس جان‌سخت برهاند؟»*** که به قتل ریچارد دوم انجامید.

45. Dariush Shayegan, *Cultural Schizophrenia - Islamic Society Confronting the West*, Great Britain, 1992, p.79.

46. Yapp, op.cit. p.50.

۴۷. بهبودی، همانجا، صفحه ۱۹.

۴۸. همانجا، صفحه ۲۳۱.

۴۹. همانجا، صفحات ۲۵۵-۲۵۴. این زمینها را از فرمانفرما، مستوفی، نظام‌السلطنه مافی و عباس میرزا سالار لشکر خریدند. بعدها خانه‌های بزرگ روی آنها ساختند که اقامتگاه، پسرها و دخترهای رضاشاه گردید. کاخ مرمر هم در ۱۳۱۲-۱۳۱۳ در همین زمینها ساخته شد. همانجا، صفحه ۳۶۸.

50. Wilber, op.cit. pp.243-244 and Abrahamian, op.cit. pp.136-137.

51. Leonard Binder, *Iran-Political Development in a Changing Society*, Berkeley, 1966, p.67.

52. Amuzegar, op.cit. pp.72-73.

53. John Marlow, *Iran - A Short Political Guide*, London, 1963, p.54.

* روایت مشهور که به صورت گوناگون از قول هیتری دوم نقل می‌شود. م.

** Thomas Becket، قدیس روحانی شهید انگلیسی، اسقف اعظم کنتربری که به تحریک هیتری دوم در ۱۱۷۰ به قتل رسید. م.

*** Shakespeare. King Richard II, Act V. Scene IV.

54. Richard A. Stewart, *Sunrise at Abadan - The British and Soviet Invasion of Iran, 1941*, USA, 1988, pp.16-17.
55. Fo 416/99, Eden to Cripps, Britain's Ambassador, to the Soviet Union, 19 July 1941.
56. Fo 416/99, Eden to Cripps, 12 August 1941.
57. Fo 371/27205, Minutes of meeting of War Cabinet, 7 August 1941.
58. وزیرمختار بریتانیا در تهران تعداد آلمانیها را ۳۰۰۰ نفر گزارش کرده بود، درحالی که منظوروش ۲۰۰۰ بود و بلافاصله به وزارت خارجه انگلیس خبر داد که این اشتباه ماشین نویسی بوده است. باوجود این وزارت خارجه انگلستان همان تعداد ۳۰۰۰ نفر را در اختیار ایالات متحد گذاشت.
- Stewart, op.cit. pp.99.
59. Fo 371/27151, Bullard to Eden, 22 July 1941.
60. Fo 371/27151, Bullard to Eden, 28 July 1941.
61. Department of the State, 740/0011, Louis G.Dreyfus Jr. to Secretary of State, 24 August 1941.
62. Christopher Buckley, *Five Ventures*, London, 1977, pp.146-148 and Stewart, op.cit. pp.83-84.
63. Philip Guedalla, *Middle East 1940-1942 a Study in Power*, London 1944, p.155.
64. Stewart, op.cit. p.141.
۶۵. عالمی، روزشمار تاریخ ایران، جلد اول، صفحات ۳۲۹-۳۲۸.
66. Stewart, op.cit. pp.83-84.
67. Fo 416/99, Bullard to Eden, 26 September, 1941.
68. Department of the State, No. 158, Dreyfus to Secretary of the State, 19 September 1941.
69. Department of the State No. 136, Dreyfus to Secretary of the State, 6 October 1941.
70. Department of the State, 891.001/ p.15/220, Wallace Murvay memorandum to Secretary of State,
- پادداشت فوق تاریخ ندارد ولی احتمالاً مربوط به اواخر ۱۹۴۱ است.
71. Gholam Reza Afkhami, *The Iranian Revolution - Thanatos on a National Scale*, Washington D.C., 1985, p.19.

بتهاج، ابوالحسن، خاطرات، به کوشش علیرضا عروضی، ۲ جلد، لندن، ۱۹۹۱.
آدمیت، فریدون، امیرکبیر و ایران، تهران، ۱۳۶۸.

آذری، سیدعلی، انقلاب بی رنگ یا قیام کلنل محمدتقی خان پسیان، تهران، ۱۳۲۸.

آذری شهرزایی، رضا، دولت ایران و متخصصان مهاجر آلمانی ۱۳۱۹-۱۳۱۰، تهران، ۱۳۷۴.

اردلان، امان‌الله، خاطرات حاج عز‌الممالک اردلان، به کوشش دکتر باقر عاقلی، تهران، ۱۳۷۲.

اسعدبختیاری، جعفرقلی، خاطرات، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۷۲.

اسفندیاری، فتح‌الله نوری، دستاویز ایران ۱۳۲۳-۱۲۹۹، تهران، ۱۳۴۳.

افشار، دکتر محمود، نامه‌های دوستان، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۷۵.

اقبال، عباس، میرزاتقی خان امیرکبیر، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۴۰.

الموتی، مصطفی، ایران در عصر پهلوی، جلد اول و دوم، لندن، ۱۹۸۸.

امیراحمدی، احمد، خاطرات نخستین مهیند ایران، دو جلد، تهران، ۱۳۷۳.

امیرطهماسبی، عبدالله، تاریخ شاهنشاهی اعلیحضرت رضاشاه پهلوی، تهران، ۱۳۰۵.

انتظام، نصرالله، خاطرات نصرالله انتظام، تهران، ۱۳۷۱.

آیرن‌ساید، آدموند، خاطرات سری، تهران، ۱۳۷۳.

باستانی پاریزی، محمدابراهیم، تلاش آزادی- محیط سیاسی و زندگانی مشیرالدوله، تهران، ۱۳۵۴.

بامداد، مهدی، تاریخ رجال ایران، قرون ۱۲، ۱۳ و ۱۴، شش جلد، تهران، ۱۳۵۷-۱۳۴۷.

بهار، محمدتقی، تاریخ مختصر احزاب سیاسی، جلد اول، تهران، ۱۳۲۳.

بهبودی، سلیمان، خاطرات سلیمان بهبودی، به کوشش غلامحسین میرزاصالح، تهران، ۱۳۷۲.

بهتود، مسعود، دولتهای ایران از سیدضیاء تا بختیار، تهران، ۱۳۶۶.

بیات، گاور، شورش عشایر فارس- سالهای ۱۳۰۹-۱۳۰۷، تهران، ۱۳۶۵.

بیات، کاوه، مجموعه اسناد و مدارک در ۱۳۰۰، تهران، ۱۳۷۰.

بیرشک، احمد، گاهنامه تطبیقی، تهران، ۱۳۶۷.

_____، تاریخ ارتش نوین، قسمت اول، ۱۳۲۰-۱۳۰۰، تهران، ۱۳۴۳.

تفرشی، مجید (ویراستار)، دو سال روابط محرمانه احمدشاه با سفارت شوروی، تهران، ۱۳۷۲.

تقی‌زاده، حسن، خاطرات سید حسن تقی‌زاده، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۶۸.

جهانبانی، امان‌الله، رضاشاه کبیر در آینه خاطرات، به کوشش ابراهیم صفایی، لس‌آنجلس،

۱۹۸۶.

خواجه نوری، ابراهیم، بازنگران عصر طلایی، تهران، ۱۳۲۰.

دشتی، علی، پنجاه و پنج سال، تهران، ۱۳۵۴.

دلدم، اسکندر، زندگی پرماجرای رضاشاه، ۳ جلد، تهران، ۱۳۷۰.

دولت‌آبادی، یحیی، حیات یحیی، ۴ جلد، تهران، ۱۳۳۱.

رضاشاه، سفرنامه خوزستان در سال ۱۳۰۳، تهران، ۱۳۵۴.

رضاشاه، سفرنامه مازندران، تهران، ۱۳۵۵.

روحانی، فواد، زندگی سیاسی مصدق، لندن، ۱۳۶۶.

زرگر، علی‌اصغر، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در دوره رضاشاه، ترجمه کاوه بیات،

تهران، ۱۳۷۲.

ساعد مراغه‌ای، محمد، خاطرات، به کوشش باقر عاقلی، تهران، ۱۳۷۳.

سپهر، احمد علی، ایران در جنگ بزرگ، تهران، ۱۳۶۶.

سعیدی، خسرو، الهیار صالح، تهران، ۱۳۶۷.

سفیری، فلوریدا، پلیس جنوب ایران، ترجمه منصوره اتحادیه و محمدجعفر قشارکی، تهران

۱۳۶۴.

سیاسی، علی‌اکبر، گزارش یک زندگی، جلد اول، لندن، ۱۹۸۷.

شفیق، رضا زاده، خاطرات مجلس، تهران، ۱۳۳۴.

شیخ‌الاسلامی، محمدجواد، سی‌ای احمدشاه قاجار، دو جلد، تهران، ۱۳۶۸، ۱۳۷۲.

صدر، محسن (صدرالاشراف)، خاطرات، تهران، ۱۳۶۴.

عاقلی، باقر، ذکاءالملک فروغی و شهروز ۱۳۲۰، تهران، ۱۳۶۸.

عاقلی، باقر، داور و عدلیه، تهران، ۱۳۶۹.

عاقلی، باقر، تیمورتاش در صحنه سیاسی ایران، تهران، ۱۳۶۹.

عاقلی، باقر، روزشمار تاریخ ایران، دو جلد، تهران، ۱۳۷۴.

عبده، جلال، چهل سال در صحنه خاطرات، تهران، ۱۳۶۸.

- غنی، قاسم، یادداشتهای دکتر قاسم غنی، به کوشش سیروس غنی و هاله پخاش، ۱۲ جلد، به‌ویژه جلد یازدهم، یادداشتهایی چند راجع به مرحوم داور به قلم عباسقلی گلشائیان و گفتگو با سپهبد مرتضی یزدان‌پناه، لندن، ۱۹۸۴-۱۹۸۰.
- فرخ، سیدمهدی، خاطرات سیاسی، دو جلد، تهران، ۱۳۴۷.
- فردوست، حسین، خاطرات ارتشبد سابق، دو جلد، تهران، ۱۳۶۹.
- فرمانفرمایان، عبدالحسین، مجموعه اسناد عبدالحسین میرزا فرمانفرمایان، ۱۳۴۰-۱۳۲۵ هجری قمری، به کوشش منصوره اتحادیه و سیروس سعدوندیان، تهران، ۱۳۶۶.
- فیروز، فیروز، مجموعه مکاتبات، اسناد، خاطرات و آثار، به کوشش منصوره اتحادیه و سیروس سعدوندیان، تهران، ۱۳۶۶.
- قشقایب، ناصر، خاطرات روزانه، تهران، ۱۳۶۶.
- کجالح زاده، ابوالقاسم، دیده‌ها و شنیده‌ها، تهران، ۱۳۶۳.
- کسروی، احمد، تاریخ مشروطه ایران، تهران، ۱۳۶۳.
- لاریجانی، علی، تاریخ خانی، پترزبورگ، ۱۸۵۴.
- مأموتف، حکومت تزاری و محمدعلی شاه، به کوشش همایون شهیدی، تهران، ۱۳۶۳.
- متین‌دقتری، احمد، خاطرات یک نخست‌وزیر، به کوشش یاقر عاقلی، تهران، ۱۳۷۰.
- مختاری، حبیب‌الله، تاریخ بیداری ایران، تهران، ۱۳۳۶.
- مرسلوند، حسن (ویراستار)، اسناد کابینه کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، تهران، ۱۳۷۴.
- مسکوب، شاهرخ، داستان ادبیات و سرگذشت اجتماع، تهران، ۱۳۷۲.
- مصاحبه، غلامحسین، دائرةالمعارف فارسی، جلد دوم، تهران، ۱۳۵۶.
- مصدق، محمد، خاطرات، تهران، ۱۳۶۵.
- مصور رحمانی، غلامرضا، کهنه‌سرباز، تهران، ۱۳۳۶.
- مکی، حسین، تاریخ بیست‌ساله ایران، ۷ جلد، تهران، ۱۳۶۱.
- مکی، حسین، زندگی سیاسی احمدشاه، تهران، ۱۳۶۲.
- مهدی‌نیا، جعفر، زندگی سیاسی سیدضیاء‌الدین طباطبایی، تهران، ۱۳۷۰.
- نراقی، حسن، تاریخ اجتماعی کاشان، تهران، ۱۳۴۵.
- نراقی، حسن، کاشان در جنبش مشروطه ایران، تهران، ۱۳۶۴.
- نیازمند، رضا، رضاشاه از تولد تا سلطنت، واشینگتن، ۱۹۹۶.
- هدایت، مهدیقلی، خاطرات و خطرات، تهران، ۱۳۳۰.
- یغمایی، اسداله، حماسه فتح‌نامه نایی، تهران، ۱۳۶۸.

نامه‌ها، مقاله‌ها و رساله‌های فارسی

بیات، کاوه، «اندیشه سیاسی داور»، گفتگو، شماره ۲، تهران، دیماه ۱۳۷۲.

— تاریخ معاصر ایران، جلد ۱۰-۱۱، بنیاد مستضعفان ایران، تهران، ۱۳۷۶-۱۳۶۸.

نیمورتاش، عبدالحسین، «نامه به حسن تقی‌زاده»، آینده، شماره‌های ۱۲-۹، تهران، ۱۳۶۷.

خلیلی خو، محمدرضا، «توسعه و نوسازی در زمان رضاشاه»، رساله دکتری، دانشگاه تهران (منتشر نشده)، ۱۳۷۳.

سمیعی، حسین، «شب سوم حوت ۱۲۹۹»، آینده، تهران، اسفند ۱۳۶۰.

سمیعی حسین، «یادداشت‌های خاطراتی»، ره‌آورد، جلد ۱۱، شماره ۴۳، لس‌آنجلس، زمستان ۱۹۹۷.

سین‌پور فاطمی، نصرالله، «رضاشاه»، نامه به سردبیر، ره‌آورد، شماره ۲۲ و ۲۳، لس‌آنجلس، ۱۹۸۹.

شریف‌خدایی، مجید، «مسئله جمهوریت در دوران رضاخان»، رساله دکتری، دانش‌روی عالی (منتشر نشده)، ۱۳۷۲.

شیخ‌الاسلامی، محمدجواد، «قضیه تعدید امتیاز نفت جنوب»، دنیا، شماره ۱ و ۲، سال چهاردهم، تهران، ۱۳۶۷.

عباسعلی، داداش‌بیک، «نامه به علیرضاخان عضدالملک»، تاریخ معاصر ایران، جلد ششم، تهران، ۱۳۷۳.

مقدر، محمدرضا، «دوران صدساله تجدد در شهرسازی و معماری در ایران»، ایران‌نامه، شماره ۲، واشینگتن، بهار ۱۳۷۲.

کتابشناسی

کتابهای انگلیسی و سایر زبانهای اروپایی

- Abrahamian, Ervand. *Iran Between Two Revolutions*, Princeton, 1982
- Abol Hassan Khan Shirazi, *The Journal 1809-1810*, trans. Margaret Morris Cloake, London, 1988
- Adahl, Andreas (ed.), *Iran Through the Ages - A Swedish Anthology*, Stockholm, 1972
- Afkhami, Gholam Reza, *The Iranian Revolution: Thanatos on a National Scale*, Washington DC, 1985
- Akhavi, Sharough, *Religion and Politics in Contemporary Iran*, New York, 1980
- Alexander, Jonah and Allan Nares (eds), *The United States and Iran*, Frederick, Maryland, 1980
- Amanat, Abbas. *Pivot of the Universe - Naser al-Din Shah Qajar*, Berkeley, California, 1997
- Amir Arjomand, Said, *The Turban for the Crown*, New York, 1980
- Amirsadeghi, Hossein and R.W. Ferrier (eds), *Twentieth Century Iran*, particularly Ch. 1, '1900-1921 - The Last Years of the Qajar Dynasty' by Malcolm E. Yapp and Ch. 2, '1921-1941: The Period of Reza Shah' by Wilfrid Knapp, New York, 1977
- Amory, Copley, Jr, *Persian Days*, Boston, Massachusetts, 1929
- Amuzegar, Jahangir, *The Dynamics of the Iranian Revolution - The Pahlavis Triumph and Tragedy*, New York, 1991
- Arasteh, Reza, *Education and Social Awakening in Iran*, Leiden, 1962
- Arfa, Hassan, *Under Five Shahs*, London, 1964
- Armajani, Yahya, *Iran*, Englewood Cliffs, New Jersey, 1972
- Avery, Peter, *Modern Iran*, London, 1968
- Bakhash, Shaul, *Iran: Monarchy, Bureaucracy and Reform Under the Qajars (1858 - 1896)*, Oxford, 1978
- Baldwin, George, *Planning and Development in Iran*, Baltimore, 1976

- Balfour, James M., *Recent Happenings in Persia*, Edinburgh, 1922
- Bamdad, Badr al Molouk, *From Darkness Into Light - Women's Emancipation in Iran*, Hicksville, New York, 1961
- Bamberg, J.H., *The History of the British Petroleum Company*, vol. 2, *The Anglo-Iranian Years 1928-1954*, Cambridge, 1994
- Banani, Amin, *The Modernization of Iran*, Palo Alto, California, 1961
- Bassett, James, *The Land of Imams*, New York, 1886
- Bayliss, C.M. (ed.), *Operations in Persia 1914-1919*, London, 1987
- Beck, Lois, *The Qashqa'i of Iran*, New Haven, Connecticut, 1986
- Berlin, Isaiah, *The Hedgehog and the Fox*, London, 1953
- Bill, James, *The Eagle and The Lion*, New Haven, Connecticut, 1988
- Binder, Leonard, *Iran: Political Development in a Changing Society*, Berkeley, California, 1962
- Bonine, Michael and Nikki Keddie (eds), *Modern Iran: The Dialectics of Continuity and Change in Iran*, particularly Ch. 3 'Transformation of Health Care in Modern Iranian History', by Byron J. Good, New York, 1981
- Bostock, Francis and Jones, Geoffrey, *Ebtehaj and Economic Development Under the Shah*, London, 1984
- Buckley, Christopher, *Five Ventures*, London, 1977
- Bullard, Reader, *Britain and the Middle East*, London, 1951
- Idem., *The Camels Must Go*, London, 1961
- Idem., *Letters From Tehran*, London, 1989
- Byron, Robert, *The Road to Oxtana*, London, 1950
- Churchill, G.P., *Biographical Notices of Persian Statesmen and Notables - August 1905*, Calcutta, 1906
- Cleveland, William L., *A History of the Modern Middle East*, Boulder, Colorado, 1994
- Collins, Treacher E., *In the Kingdom of the Shah*, London, 1896
- Cottam, Richard W., *Nationalism in Iran*, Pittsburg, 1964
- Idem., *The United States and Iran*, Pittsburg, 1988
- Cronin, Stephanie, *The Army and the Creation of the Pahlavi State in Iran 1910 - 1926*, London, 1997
- Curzon, George N., *Persia and the Persian Question*, 2 vols, London, 1892
- Curzon, Robert, *Armenia: A Year at Erzeroum and on the Frontiers of Russia, Turkey and Persia*, London, 1854
- Dawes, R., *A History of the Establishment of Diplomatic Relations with Persia*, Marietta, Ohio, 1887
- Donohoe, M.H., *With the Persian Expedition*, London, 1919
- Dos Passos, John, *Orient Express*, London, 1928
- Doyle, David W., *Bazhanou and the Damnation of Stalin*, Ohio, 1990
- Dunsterville, Maj. Gen. L. C., *The Adventures of Dunsterforce*, London, 1932
- Idem., *Stalky's Reminiscences*, London, 1928
- Elgood, Cyril, *A Medical History of Persia and the Middle Eastern Caliphate Until the Year 1932*, Cambridge, 1951
- Elm, Mostafa, *Oil, Power and Principle - Iran's Oil Nationalization and Its Aftermath*, Syracuse, New York, 1992
- Elwell-Sutton, L.F., *Modern Iran*, London, 1941
- Idem., *A Guide to Iranian Study*, Ann Arbor, Michigan, 1952
- Idem., *Persian Oil*, Westport, Connecticut, 1975
- Ertner, Marvin L., *Russo-Persian Commercial Relations 1828-1914*, Florida, 1965

- Essad-Bey, Mohammad, *Reza Shah*, London, 1938
- Eubank, Keith, *Summit at Tehran - The Untold Story*, New York, 1985
- Fateh, Mostafa, *The Economic Position of Persia*, London, 1926
- Fatemi, Nasrollah Saifpour, *Oil Diplomacy*, New York, 1954
- Ferrier, R.W., *The History of the British Petroleum Company*, vol. 1, *The Developing Years 1901-1932*, Cambridge, 1982
- Filmer, Henry, *The Pageant of Persia*, Indianapolis, 1936
- Fitzsimmons, M.A., *Empire by Treaty*, South Bend, Indiana, 1964
- Forbes, Rosita, *Conflict, Angora to Afghanistan*, London, 1931
- Forbes-Leith, F.A.C., *Checkmate - Fighting Tradition in Central Asia*, London, nd (c.1928)
- Ford, Alan, *The Anglo-Iranian Oil Dispute of 1951-1952*, Berkeley, 1954
- Fromkin, David, *A Peace to End All Peace*, New York, 1989
- Garthwaite, Gene, *Khans and the Shah*, Cambridge, 1983
- Ghani, Cyrus, *Iran and the West - A Critical Bibliography*, London, 1987
- Ghods, M. Reza, *Iran in the Twentieth Century*, Boulder, Colorado, 1989
- Goold-Adams, Richard, *Middle East Journey*, London, 1947
- Graves, Philip, *The Life of Sir Percy Cox*, London, 1941
- Grayson, Benson Lee, *United States - Iranian Relations*, Washington DC, 1981
- Greaves, Rose Louise, *Persia and the Defence of India 1854-1892*, London, 1959
- Grey, Edward, *Speeches on Foreign Affairs 1904-1914*, Paul Knaphlund (ed.), London, 1931
- Idem.*, *Twenty Five Years 1892-1916*, 2 vols, London, 1925
- Groseclose, Elgin, *Introduction to Iran*, New York, 1947
- Guedalla, Phillip, *Middle East 1940-1942: A Study in Air Power*, London, 1944
- Haas, William S., *Iran*, New York, 1946
- Hall, Melvin, *Journey to the End of an Era*, London, 1948
- Hamzavi, A.H., *Persia and the Powers 1941-1946*, London, nd (c.1947)
- Hardinge, Arthur, *A Diplomatist in the East*, London, 1928
- Hardinge, Charles (Lord Penshurst), *Old Diplomacy*, London, 1947
- Hay, Sidney, *By Order of the Shah*, London, 1937
- Hirszowicz, Lukasz, *The Third Reich and the Arab East*, London, 1966
- Hurewitz, J.C., *Diplomacy in the Near and Middle East*, 2 vols, Princeton, 1956
- Ikbāl, Sirdar Ali Shah, *Eastward to Persia*, London, 1931
- Idem.*, *The Controlling Minds of Asia*, London, 1937
- Ironside, Maj. Gen. Sir Edmund, *High Road to Command - The Diaries 1920-1922*, London, 1972
- Johnson, Lt Col. John, *A Journey From India, to England, Through Persia, Georgia, Russia, Poland, Prussia*, London, 1818
- Jones, Geoffrey, *Banking and Empire in Iran*, vol. 1, Cambridge, 1986
- Kadjar, Hamid, *Memoirs*, Habib Ladjvardi (ed.), Cambridge, Massachusetts, 1996
- Kapur, Harish, *Soviet Russia and Asia 1917-1927*, Geneva, 1966
- Kaloujian, Homa, *The Political Economy of Iran 1926-1979*, London, 1981
- Idem.*, *Mosaddeq and the Struggle for Power in Iran*, London, 1990
- Kazemzadeh, Firouz, *The Struggle for Transcaucasia 1917-1921*, New York, 1951
- Idem.*, *Russia and Britain in Persia 1864-1914*, New Haven, Connecticut, 1968
- Keppel, George, *Personal Narrative of a Journey From India To England*, 2 vols, London, 1827

- Kinross, Lord, *Ataturk - The Making of a Modern Nation*, London, 1964
- Labour Party, *Persia, Finland and Our Russian Alliance - In Defence of Neutral Countries*, London, 1915
- Ladjevardi, Habib, *Labor Unions and Autocracy in Iran*, Syracuse, New York, 1985
- Lambton, Ann K. S., *Landlord and Peasant in Persia*, Oxford, 1953
- Laqueur, Walter Z., *The Soviet Union and the Middle East*, London, 1959
- Lenczowski, George, *Russia and the West in Iran 1918-1948*, Ithaca, New York, 1949
- Idem. [ed.], *Iran under the Pahlavis*, particularly Ch. 1. 'Reza Shah the Great', by L.P. Elwell-Sutton, and Ch. 4 'The Iranian Economy 1925-1975', by Charles Issawi, Palo Alto, California, 1978
- Lesueur, Emile, *Des Anglaise en Perse*, Paris, 1923
- Longrigg, S.H., *Oil in the Middle East*, London, 1954
- Lytle, Mark Hamilton, *The Origins of the Iran-American Alliance 1941-1953*, New York, 1987
- Marlowe, John, *Iran*, London, 1963
- Malcolm, John, *History of Persia*, 2 vols, London, 1815
- Martin, Bradford, *German-Persian Diplomatic Relations 1873-1912*, Netherlands, 1959
- McLean, David, *Britain and the Buffer State - The Collapse of the Persian Empire 1890-1914*, London, 1979
- McDaniel, Robert A., *The Shuster Mission and the Persian Constitutional Revolution*, Minneapolis, 1974
- Medlicott, W.N., *The Congress of Berlin and After*, London, 1963
- Meskoob, Shahrokh and Banuazizi, Ali, *Iranian Nationality and the Persian Language*, Washington DC, 1996
- Millsbaugh, A.C., *The American Task Force in Persia*, London, 1926
- Idem., *Americans in Persia*, Washington DC, 1946
- Miroshnikov, L.I., *Iran in World War I*, Moscow, 1964
- Moberly, F.J., *Operations in Persia 1914-1919*, London, 1987
- Mofid, Kamran, *Development and Planning in Iran - From Monarchy to Islamic Republic*, Cambridgeshire, 1987
- Monroe, Elizabeth, *Britain's Moment in the Middle East 1914-1956*, London, 1963
- Motter, T. H. Vail, *The Persian Corridor and Aid to Russia*, Washington DC, 1952
- Musaddiq, Mohammad, *Memoirs*, trans. and ed. Homa Katouzian, London, 1988
- Nicolson, Harold, *Sir Arthur Nicolson - A Study in Old Diplomacy*, London, 1937
- Idem., *Curzon - The Last Phase 1919-1925*, London, 1937
- Oberling, Pierre, *The Qashgha'i Nomads of Fars*, The Hague, 1974
- O'Conner, Frederick, *Things Mortal*, London, 1940
- Olson, William J., *Anglo-Iranian Relations During World War I*, London, 1984
- Pahlavi, Princess Ashraf, *Faces in the Mirror*, Englewood Cliffs, New Jersey, 1980
- Pahlavi, Mohammad Reza Shah, *Mission for My Country*, New York, 1961
- Idem., *Answer to History*, New York, 1980
- Patforce, *The Official Story of the Persia and Iraq Command 1914-1946*, London, 1948
- Pearce, Brian and Ali Granmayeh, *The Staroselsky Problem 1918-1920*, London, 1994

- Persia Geographical Handbook*, London, 1945
- Polacco, Angelo. *L'Iran di Reza Scia Pahlavi*, Venice, 1937
- Powell, Alexander. *By Camel and Car to the Peacock Throne*, New York, 1923
- Idem.*, *The Struggle for Power in Moslem Asia*, London, 1925
- Ramazani, Routhollah. *The Foreign Policy of Iran 1500-1941*, Virginia, 1966
- Rawlinson, A., *Adventures in the Near East 1918-1922*, London, 1923
- Rezun, Miron. *The Soviet Union and Iran*, Boulder, Colorado, 1988
- Ronaldshay, Lord (Lawrence J.L. Dundas). *The Life of Lord Curzon*, 3 vols. New York, 1927-1928
- Rubin, Barry. *Paved with Good Intentions*, New York, 1980
- Sabahi, Houshang. *British Policy in Persia 1918-1925*, London, 1990
- Sackville-West, V., *Passenger to Tehran*, London, 1926
- Saifpour Fatemi, Nasrollah. *Oil Diplomacy*, New York, 1954
- Idem.*, *Diplomatic History of Persia 1917-1923*, New York, 1952
- Saleh, Ali Pasha. *Cultural Ties Between Iran and the United States*, Tehran, 1976
- Sayre, J., *The Persian Gulf Command*, New York, 1945
- Schlesinger, Arthur Jr., *The Disuniting of America*, New York, 1992
- Schulz-Holthus, Berthold. *Daybreak in Iran*, London, 1954
- Shayegan, Dariush. *Cultural Schizophrenia - Islamic Societies Confronting the West*, London, 1992
- Sheean, Vincent. *The New Persia*, New York, 1927
- Shuster, W. Morgan. *The Strangling of Persia*, New York, 1912
- Sickler, Martin. *The Bear and the Lion - Soviet Imperialism and Iran*, New York, 1988
- Skrine, Claremont. *World War in Iran*, London, 1962
- Slim, Field Marshall William. *Unofficial History*, London, 1959
- Sparroy, Wilfrid. *Persian Children of the Royal Family*, London, 1902
- Stewart, Richard A., *Sunrise at Abadan - The British and Soviet Invasion of Iran 1941*, New York, 1988
- Sykes, Christopher. Wassmuss, *The German Lawrence*, London, 1936
- Idem.*, *Four Studies in Loyalty*, London, 1946
- Sykes, Percy, *A History of Persia*, 2 vols, London, 1915
- Tapper, Richard (ed.). *The Conflict of Tribe and State in Iran and Afghanistan*, London, 1983
- Trevelyan, George Macaulay. *Grey of Fallodon*, London, 1937
- Tweedy, Owen. *Cairo to Persia and Back*, London, 1933
- Ullman, Richard H., *The Anglo-Soviet Accord 1917-1921*, vol. 3, Princeton, New Jersey, 1972
- Upton, Joseph M., *The History of Modern Iran - An Interpretation*, Cambridge, Massachusetts, 1960
- Waterfield, Gordon. *Professional Diplomat - Sir Percy Lorraine*, London, 1973
- Who Was Who Foreign Office List*, vol. 5, London, 1967
- Wilber, Donald N., *Contemporary Iran*, New York, 1963
- Idem.*, *Riza Shah Pahlavi*, New York, 1975
- Idem.*, *Iran: Past and Present*, Princeton, New Jersey, 1976
- Idem.*, *Adventures in the Middle East*, New York, 1986
- Wilberham, Richard. *Travels in the Transcaucasian Provinces of Russia*, London, 1839
- Wilson, Arnold. *Persia*, London, 1932
- Wright, Dents. *The English Amongst the Persians*, London, 1977

- Idem. *The Persians Amongst the English*, London, 1985
- Yergin, Daniel, *The Prize - The Epic Quest for Oil, Money and Power*, New York, 1991
- Yesselson, Abraham, *United States-Persian Diplomatic Relations 1883-1921*, New Jersey, 1956
- Zabih, Sepehr, *The Communist Movement in Iran*, Berkeley, California, 1966

نامه‌ها، مقاله‌ها و رساله‌های انگلیسی

- Bill, James, interview with Seyyed Zia, Tehran, 15 August 1966, unpublished.
- Bullard, Sir Reader, 'Persia in Two World Wars', *Royal Central Asian Journal* vol. 1, pt 1, January 1963.
- Cronin, Stephanie, 'Opposition to Reza Khan Within the Army, 1921-26', *Middle Eastern Studies*, vol. 30, no. 4, London, October 1994.
- Grey, W. G., 'Persia', *Journal of Central Asian Society*, vol. 3, 1926.
- Hambly, G. R. G., 'Aqa Mohammad Khan Qajar and the Establishment of the Qajar Dynasty', *Journal of the Royal Asian Society*, London, 1955.
- Hirschfeld, Yair P., 'German Iranian Relations 1921-1941', PhD thesis, Tel Aviv University, November 1976, unpublished.
- Iranian Studies*, vol. 26, nos. 3-4, United States, Summer/Fall, 1993.
- McLean, D., 'Finance and Informal Empire Before the First World War', *Economic History Review*, 1976.
- Martin, Vanessa, 'Mudarris, Republicanism and Rise to Power of Riza Khan Sardar Sepah', *British Journal of Middle Eastern Studies*, vol. 21, no. 2, 1994.
- Moghadam, Gholam Reza, 'Iran's Foreign Trade Policy and Economic Development in the Inter War Period', PhD thesis, Stanford University, 1956, unpublished.
- Murray, John, 'Iran Today: An Economic and Descriptive Survey', Tehran, 1950, unpublished.
- Rubin, Michael A., 'The US in Persia and the Standard-Sinclair Oil Dispute', *Iranian Studies*, vol. 28, nos. 3-4, 1995.
- Sheean, Vincent, 'Rival Imperialism in Persia', *Asa*, February, 1927.
- Strunk, William Theodore, 'The Reign of Sheikh Khaz'al Ibn Jabir and the Suppression of the Principality of Khuzistan', PhD thesis, Indiana University, 1977, unpublished.
- Taqizadeh, Hassan, 'Modern Persia', *Journal of The Royal Society of Asia*, no. 32, 27 July 1934.
- Varedi, Ahmad, 'Mohammad Ali Foroughi, Zoka Al Molk, 1877-1942 - A Study in the Role of Intellectuals in Modern Iranian Politics', PhD thesis, University of Utah, 1992, unpublished.

روزنامه‌های انگلیسی

- The Daily Telegraph*, London: 27 August 1941, pp 1, 2; 28 August 1941, p 6; 29 August 1941, p 6; 30 August 1941, pp 1, 6; 1 September 1941, pp 1, 5; 2 September 1941, p1; 5 September 1941, pp 1, 6.

فہرست نامہا

آرفع، حسن: ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۱۶، ۲۲۰،

۲۲۱

آرفع، رضا (ارفع الدولہ): ۲۲۰

اسپرینگ رائس، سسیل: ۳۵

استاروسلسکی: ۵۹، ۶۶، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۱۱۰،

۱۱۴، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۲،

۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۳،

۱۴۴، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰،

۱۹۱، ۲۱۲، ۲۱۷، ۳۴۲

استک، سرلی: ۳۶۴

اسد، جعفرقلی: ۳۰۱

اسفندیاری، حسن (محتشم اللطیف): ۶۹، ۱۶۳،

۲۵۰، ۲۵۳، ۲۶۰، ۲۶۹، ۲۹۶

اسکندری، سلیمان محسن (سلیمان میرزا): ۱۱۰،

۱۱۳، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۴۸، ۲۵۱، ۲۵۲، ۳۱۱، ۳۳۹، ۳۴۰،

۳۴۱، ۳۵۲، ۳۷۴، ۳۷۷، ۳۹۳، ۴۰۰

اسمارت، دلیو، ا: ۱۸۰، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۶۱

اسمیس، هنری: ۱۴۴، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۰،

۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۹۰، ۱۹۹، ۲۰۱،

۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۲،

۲۱۴، ۲۱۸، ۲۳۹، ۲۴۵، ۲۵۹، ۲۸۶

اصفہانی (آیت اللہ): ۳۸۰

اعلم، مظفر (سردار اتھار): ۳۰۱، ۳۰۲

اقفانی، جمال الدین: ۲۱

آرمیتاز اسمیت، سیدنی: ۷۵، ۷۷، ۹۲، ۹۴، ۹۸،

۱۰۶، ۱۱۵، ۱۴۵، ۲۰۴، ۲۳۳، ۲۴۴، ۲۵۴، ۲۵۸،

۲۷۴، ۳۸۱، ۳۸۲

آشتیانی، حاج میرزا ہاشم: ۳۳۲، ۳۹۲

آق اولی، فضل اللہخان: ۷۶، ۷۷، ۹۶

آیرم، محمود: ۲۶۴

آیرملو، تیمورخان: ۱۸۸

آیرون ساید، سر ادولف: ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱،

۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۲،

۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴،

۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳،

۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۹، ۱۹۰،

۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۳،

۲۱۶، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۷۲

الف

ایبکیان: ۱۷۵

اقابک، علی اصغرخان (صدر اعظم): ۲۱، ۳۴، ۳۶،

۲۲۰، ۳۵۵

ادمولڈ، سی، ج: ۱۲۴، ۱۷۶، ۲۰۳، ۲۱۲

ادوارد ہفتم: ۲۶۹

اردلان، امان اللہ (عزالمالک): ۳۰۱، ۳۴۱، ۳۵۲

ب

اکبر، فتح‌الله (سردار منصور، سپهدار، سپهالار):

۱۳۵، ۱۳۳، ۱۰۰، ۹۰، ۸۱، ۷۷، ۷۵، ۷۴، ۷۳، ۶۹

۱۳۶، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷

۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰

۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۱

۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱

۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۴

۲۲۹

البرت (شاهزاده): ۶۶

القیس، نسلات: ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۱۷۵، ۲۰۴

۲۵۴، ۲۷۲، ۳۰۹، ۳۳۰، ۳۶۰، ۳۸۱

امیراحمدی، احمد: ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۱۶، ۲۲۱، ۲۶۴

امیرسلیمان، توران (قمرالملوک): ۱۸۸

امیرعلایی، جان محمدخان: ۳۳۳

امیرفضلی، اسمعیل: ۲۶۴

امیرکبیر، میرزا تقی‌خان: ۲۱۱

امیر مجاهد: ۳۵۷

امین‌الدوله، فرخ‌خان: ۴۱۳

امین‌الدوله، میرزا علیخان: ۵۵

امین‌السلطان، آقا ابراهیم: ۳۴

انصاری، محمود (امیر اقتدار): ۲۶۴، ۳۳۹، ۳۴۲

۳۵۲، ۳۴۵

انگرت، کونیلوس‌وان: ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۵۷

۲۷۶

اوی، ازغوند: ۱۳۰، ۳۳۱، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲

۳۶۳، ۳۶۵

ایبکچیان: ۲۶۰

ایدن، انتونی: ۳۰۹

ایمری، رابرت: ۲۹۹، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱

ایمری، کویلی: ۳۹۸

بالدوین، استانی: ۲۶۴

باغیون، رابرت: ۴۰۸

بجنوردی، معزز: ۳۲۵، ۳۵۳

بختیاری، حسینقلی خان: ۲۶، ۵۶، ۲۷۱

بک، ویلیام: ۱۲۶

براون، کارل: ۷۱، ۱۰۹

بروجردی، محمد: ۲۲۸

بریجمن، رجینالد: ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۶۶

بلفور، جی. ام: ۴۶، ۴۷، ۵۴، ۵۶، ۷۲، ۷۵، ۷۹

۸۵، ۹۲، ۹۵، ۲۰۴، ۲۳۵، ۳۰۹

بودرجمهری، کریم: ۲۲۷، ۳۹۶، ۴۱۲

بولارد، سر ریدر: ۴۲۶

بونارلا، اندرو: ۸۷

بونن: ۶۵، ۷۲

بهار، محمدتقی (ملک الشعرا): ۱۷۵، ۱۸۰، ۱۸۴

۱۸۹، ۲۲۶، ۲۵۹، ۳۵۲، ۳۹۲

بهرام‌خان: ۲۲۴

بهرامی، حسین (احیاء السلطنه): ۳۳۳

بهرامی، فرج‌الله (دبیر اعظم): ۲۰۲، ۴۱۳

بیات، مرتضی‌قلی (سهام‌السلطان): ۳۵۹، ۳۳۳

۳۶۴، ۴۰۱

بیگلریگی، اکبرخان: ۸۱

پ

پریدو، اف. بی: ۳۵۹، ۳۶۰

پسیان، محمدتقی خان: ۲۲۵، ۲۴۹، ۲۶۱، ۲۶۲

۲۸۴، ۲۶۳

پناهی، حاجی ابراهیم: ۳۴۳

پهلوان، جهان‌بخش خان اول: ۱۸۶

پهلوان، جهان‌بخش خان دوم: ۱۸۶

پهلوان، عباسعلی خان (داداش‌بیک): ۱۸۶، ۱۸۷

ت	پهلوان، عباسقلی: ۱۸۶
تدین، سیدمحمد: ۱۷۵، ۲۵۲، ۲۵۹، ۲۶۵، ۳۳۲	پهلوان، فضل‌الله: ۱۸۶
۳۲۴، ۳۸۹، ۳۹۰، ۴۰۶	پهلوان، محمدحسن: ۱۸۶
تروتسکی: ۷۱، ۲۳۲	پهلوان، محمدخان: ۱۸۶
تقوی، نصرالله: ۲۲۸	پهلوان، مرادعلی خان: ۱۸۶، ۱۸۷
تقی‌زاده، سیدحسن: ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۳۶، ۳۹۱	پهلوان، نصرالله: ۱۸۶
۳۹۴، ۳۹۵	پهلوان، نوش آفرین: ۱۸۷
تنگابنی، محمدولی خان (نصرالسلطنه، سپه‌دار اعظم، سپهسالار اعظم): ۲۶، ۲۷، ۳۴، ۱۲۴، ۱۲۶، ۲۰۲، ۲۲۶، ۲۵۹، ۲۹۸	پهلوی، رضاخان (میریتج): اکثر صفحات
توفیقی، محمد: ۱۹۴	پهلوی، فاطمه (مهدم السلطنه): ۱۸۸
تویدی، اون: ۴۰۸	پهلوی، محمدرضا: ۱۸۸، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۴۸، ۲۷۰، ۳۴۲
تیمور: ۱۷	پهلوی نژاد، چراغعلی (امیراکرم): ۱۸۶، ۴۰۲
تیمورتاش، عبدالحمین خان (سردار معظم): ۱۴۷، ۱۷۳، ۱۷۴، ۲۲۶، ۲۴۲، ۲۵۲، ۲۵۹، ۲۷۱، ۲۷۲، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۳، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۵۲، ۳۶۹، ۳۷۹، ۳۹۴، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۲۲، ۴۲۳	پیرنیا، ابوالحسن خان (معاوض السلطنه): ۳۱۱، ۳۴۰
ج	پیرنیا، حسن (مشیرالدوله): ۲۰، ۷۷، ۹۰، ۹۲، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۶، ۲۰۲، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۷، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۴۴، ۲۴۴، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۲، ۲۵۸، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۶، ۲۷۹، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۵، ۳۱۱، ۳۲۰، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۹۲
جرج پنجم: ۶۵	پیرنیا، حسین (مؤتمن‌الملک): ۴۲، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۶، ۳۹۳، ۳۹۷
جرج، محمود (مدیرالملک): ۱۷۵، ۲۲۴، ۲۴۴، ۲۷۱، ۳۱۲	پیش‌وری، جعفر: ۸۸
جنگلی، کوچک‌خان (یونس): ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۷، ۸۸، ۱۰۷، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۷۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۸۴، ۳۰۸، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۸	پیل، ای. جی: ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۸
جهانبانی، امان‌الله: ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۲۱، ۳۳۷	ج
ج	چارلز دوم: ۳۳
چرچیل، ج. بی: ۹۵، ۱۵۰، ۱۷۳، ۱۷۶، ۲۰۳، ۲۱۵، ۳۳۰، ۳۶۰	چرچیل، وینستن: ۸۷، ۱۳۹، ۱۷۹

داوگر، حسین خان (عدل الملک): ۱۷۵، ۲۲۴
 ۲۴۵، ۲۵۲، ۳۱۲، ۴۰۱، ۴۰۲
 دانسترویل، لیونل: ۴۰، ۸۳، ۸۴، ۱۰۶
 داورا، علی اکبر: ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۲۹، ۳۴۲
 ۳۴۴، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۹۲، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۱۶، ۴۲۳
 داهرتی، مری: ۲۹۹
 درگاهی، محمد: ۳۲۷، ۳۴۴، ۳۹۶
 دشتی، علی: ۳۳۸، ۳۴۴، ۳۴۵
 دیکین، آنتون: ۸۵
 دوست محمدخان: ۲۲۲، ۳۲۴، ۳۵۳
 دولت آبادی، حاجی میرزا یحیی: ۱۸۰، ۳۳۶
 ۳۹۲، ۳۹۵
 دولتشاهی، عصمت: ۱۸۸، ۳۲۳
 دیکن، پیرسن: ۲۰۳
 دیکن، ویلیام: ۷۶، ۷۷، ۹۶، ۹۷، ۱۱۵، ۱۱۶
 ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۳، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۰۳، ۲۰۷
 دیویس، جان: ۷۳
 دی برنگ: ۲۵۴
 ر
 راجرز، اس: ۷۵
 رادک، کارل: ۳۱۹
 واسکالینکف، فیودور: ۸۶، ۸۸
 رایس، دیوید تالبوت: ۴۰۸
 رایس، سسیل اسپرنگ: ۳۰۹
 ریورتز، اودشیر: ۲۱۸
 رقتین، تنودور: ۶۲، ۱۵۷، ۲۱۳، ۲۳۲، ۲۳۳
 ۲۵۶، ۲۶۰، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۸۸، ۲۹۵، ۲۹۶
 ردکلیف، ژنرال: ۲۰۳
 رشت، کریم خان: ۱۷۵
 روگاجف، پوریس: ۲۳۲
 رونالدشی: ۶۷

چچین، هیویتن: ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۱۱۹، ۱۲۱
 ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۶۷
 چنگیز: ۱۷
 چیمبرلین، آنتین: ۳۰۹، ۳۶۴، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹
 ۳۷۸، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۸، ۳۸۹
 ح
 حاجی میرزا آقاسی، میرزا عباس: ۱۳، ۲۳
 حکمت، نظام الدین (مشارالدوله): ۳۵۲، ۳۷۱
 حکیم الدوله: ۲۵۱
 حکیمی، ابراهیم (حکیم الملک): ۲۵۱، ۲۷۱، ۳۰۸
 حیدرخان (صواوغلی): ۸۴، ۸۸
 خ
 خازن الخلوت، کلب علی خان: ۳۴۳
 خدایار، خدایارخان (خدایاری): ۲۶۴، ۳۱۲
 ۳۱۳، ۳۳۹، ۴۰۲
 خزایی، حسین: ۲۶۴
 خزعلی، شیخ (سردار اقدس): ۱۵۵، ۲۲۴، ۲۷۸
 ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۴، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲
 ۲۹۳، ۲۹۷، ۳۰۵، ۳۱۰، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۵۲، ۳۵۳
 ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱
 ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹
 ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۹۴، ۴۰۰
 ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۱۰
 خشتاریا، آکائی مدقوریچ: ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸
 ۱۴۹، ۲۳۳، ۲۵۵، ۲۵۶
 خیابانی، شیخ محمد: ۱۱۶، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۳۹
 د
 داری، لرد: ۷۸، ۷۹
 دارسی، ویلیام فاکس: ۲۳

سیمور، ملوین: ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰

سیمون، میرجان: ۳۰۹

سینکله، هری: ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۲۶، ۳۳۱، ۳۳۹

۳۵۰، ۳۴۹

ش

شعاع السلطنه، ملک منصور میرزا: ۲۸، ۳۶

شکسپیر، ویلیام: ۳۵، ۳۵

شوستر، مورگان: ۲۷، ۲۸، ۳۰، ۳۵، ۷۶، ۱۲۵

۱۳۹، ۱۵۱، ۲۳۰، ۲۵۶، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۲۰، ۳۴۲

شومیاتسکی: ۲۹۶

شیانی، حبیب‌الله خان: ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۲۲

شیرازی، میرزا ابوالحسن: ۶۲

شین، ونست: ۶۲، ۴۰۵

ص

صادق، صادق (مستشارالدوله): ۶۹، ۱۰۷، ۲۵۰

۲۶۸

صاوم‌الدوله، اکبر میرزا (اکبر معبود): ۴۷، ۴۸

۵۱، ۵۶، ۶۰، ۶۴، ۶۹، ۷۰، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶

۹۰، ۱۵۷، ۲۲۷، ۲۵۱، ۲۵۹

صدری، شکرالله (توأم‌الدوله): ۲۵۹، ۳۷۷، ۳۹۴

صمصام‌السلطنه، نجف‌قلی خان (ایلخان بختیاری):

۲۲، ۴۵، ۵۶، ۱۲۷، ۲۰۲، ۲۲۶، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۶۹، ۲۸۰

صنیع‌الملک: ۴۱۳

صوراسرافیل، قاسم (صور): ۳۱۱، ۳۴۱

صوراسرافیل، میرزا حسن خان: ۳۴۱

ض

ضیاء‌الدوله، امان میرزا: ۲۲۱

ز

زاهدی، فضل‌الله: ۲۶۷

س

سازانف: ۹۷

سالارالدوله، ابوالفتح میرزا: ۲۷، ۳۵، ۳۶، ۱۸۷

سالار لشکر، عباس میرزا: ۷۶، ۱۲۷، ۱۵۹، ۱۸۱

۱۹۸، ۲۲۶، ۲۵۹، ۲۶۰

ساندرز، ام: ۲۲۲، ۳۲۴

سایکس، یرسی: ۴۰، ۱۳۸

سایکس، کریستوفر: ۴۰۸

سردار اسعد ثانی، علیقلی خان بختیاری: ۲۶، ۳۴

۵۶

سردار اسعد، جعفر قلی خان اسعد (سردار بهادر،

سردار اسعد سوم): ۳۵۲، ۳۵۸، ۳۷۱

سردار اکرم: ۱۲۷

سردار جنگ: ۲۲۶

سردار رشید: ۲۲۲

سردار ظفر: ۶۲، ۲۲۶

سردار عسایون: ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۸۲، ۱۹۴

۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۰

سعدالدوله: ۲۰۲، ۲۵۹

سمیتقو، اسماعیل: ۲۶۴، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۸۲، ۲۸۳

۳۰۹، ۳۱۰، ۳۵۳، ۴۱۰

سمعی، حسن (ادیب‌السلطنه): ۲۲۱

سمیمی، حسین (ادیب‌السلطنه): ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷

۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۵۰، ۲۷۱، ۲۹۶

۳۵۲

سوادکوهی، امیر مؤید: ۳۵۳

سیاح، کاظم خان: ۱۷۶، ۱۹۱، ۱۹۵، ۲۰۱، ۲۱۲

۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۴۰

سید جلال: ۲۷۸

سبیل، رابرت: ۲۷

ط

هلای، جان محمدخان (دولو): ۲۲۷

حمید سنائی، ابراهیم (همیدالحکماء، همیدالسلطنه):
۲۶۹، ۲۵۱

عین الدوله، سلطان عبدالمجید میرزا: ۴۲، ۵۵،
۱۲۴، ۱۵۱، ۱۶۰، ۲۰۲، ۲۱۵، ۲۵۹، ۳۳۰

غ

غفاری، حسنعلی (معاون الدوله): ۴۰۳، ۴۱۳

غفاری، غلامحسین: ۲۰۲

غفاری، محمد ابراهیم (معاون الدوله اول): ۴۱۳

ف

فاتح، مصطفی: ۴۲۷

فاطمی، سید مهدی (عمادالسلطنه): ۲۵۹، ۲۷۹،
۳۹۴

قال، البرت: ۲۹۹

فراهانی، میرزا تقی خان امیرنظام (امیرکبیر): ۱۹،
۲۰، ۳۳

فردوسی: ۴۲۰

فرمانفرما، حضرت العلیا: ۳۷

فرمانفرمایان، عبدالحسین میرزا (فرمانفرما): ۳۲،
۳۶، ۵۱، ۵۶، ۶۲، ۶۹، ۷۶، ۹۲، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۸،

۱۶۰، ۱۸۱، ۱۸۷، ۱۹۱، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۲،
۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۳، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۸۶، ۲۸۷،

۳۰۷، ۳۳۰، ۳۷۸، ۳۹۲

فروغی، محمدحسین (ذکاءالملک): ۳۴۱

فروغی، محمدعلی (ذکاءالملک): ۴۲، ۴۳، ۲۲۸،
۲۹۶، ۳۱۲، ۳۲۳، ۳۳۶، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۵۲، ۳۶۲،

۳۸۷، ۴۹۶، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۵، ۴۱۲، ۴۲۳، ۴۲۶

فوره، چلمز: ۱۷، ۱۵۴، ۱۵۵

فوکستن، کلنل: ۱۶۸، ۲۱۷

طباطبایی، سید ضیاءالدین (سید ضیاء): ۵۳، ۷۲،

۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۴، ۱۹۳،

۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۵،

۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۷،

۲۱۸، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸،

۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶،

۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۵،

۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۴،

۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۷۵، ۲۸۶،

۳۰۴، ۳۰۵، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۴۳، ۳۷۷،

۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۰۹، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۶

طباطبایی، محمدصادق: ۲۵۲

طوبانیان: ۴۳، ۷۴، ۱۰۴، ۱۶۹، ۲۶۸

طهماسبی، عبدالله امیر: ۱۸۰، ۱۸۱، ۲۶۴، ۳۳۷،
۳۹۶، ۴۰۱، ۴۱۲

ظ

ظل السلطان، سعید میرزا: ۲۲، ۲۶، ۵۰، ۵۱، ۵۶،
۶۹، ۷۶، ۳۰۷

ع

عامری، سلطان محمد: ۲۵۲

عثمانی، سلطان سلیم: ۳۳۵

عبد، مصطفی (منصورالسلطنه): ۱۷۵، ۲۲۴،
۲۲۸، ۲۴۴، ۲۴۵

عشقی، محمدرضا میرزاده: ۳۴۹، ۳۵۱

عضدالسلطان: ۳۸۱، ۳۸۲

عضدالملک، علیرضاخان (خان دای): ۲۶، ۳۴،
۴۳، ۱۸۷، ۳۰۸

علاءالسلطنه، محمدعلی: ۲۶۹

علاء، حسین (معین الوزاره): ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۶۹،
۳۷۰، ۳۳۶، ۳۹۱

کرمانی، میرزا رضا: ۲۱	کاشی، نایب حسین: ۵۰
کرتسکی: ۱۸۸، ۹۵	کاشی، ماشاءالمخان: ۵۰
کرتفلد، جوزف ساؤل: ۲۵۵، ۳۰۱، ۳۰۳	کاظم زاده، حسین: ۳۱۵، ۳۱۶
کرو، ایر: ۷۲، ۸۰	کاکس، سر پرسی: ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۱
کلاگ، فرانک: ۳۹۸	۵۲، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۲
کلرژ، کنتل: ۹۵، ۹۶، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱	۷۴، ۷۸، ۷۹، ۸۵، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۴، ۹۷
کولبیچ، کلومین: ۲۹۹	۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۳، ۱۲۰، ۱۲۴
کلانوس: ۳۱۳	۱۴۸، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۷۲
کمال الملک: ۴۱۳	۱۸۱، ۱۸۲، ۲۰۲، ۲۱۵، ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۷۸
کمال پاشا، مصطفی (آفاتورک): ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۴۳	۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۲، ۲۹۵، ۳۵۶، ۳۶۰
۳۰۱، ۳۰۹، ۳۲۸، ۳۳۵، ۳۴۶، ۴۰۹، ۴۲۱	کالدول، لارنس جان: ۴۲، ۴۳، ۴۵، ۴۷، ۴۸
کولومیتسف: ۱۷۱، ۱۰۹	۲۰۵، ۲۰۷، ۲۵۳، ۲۵۵
کیهان، مسعودخان: ۱۷۶، ۱۹۵، ۲۰۱، ۲۰۷، ۲۱۲	کروزن، رابرت: ۳۳، ۳۵، ۴۴، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰
۲۲۴، ۲۲۴، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۵	۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۶، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶
گ	۶۷، ۶۸، ۷۰، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۲، ۸۵
گلس، سر اوکلند: ۲۵۵، ۲۵۶	۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹
گواهام، رونالد: ۶۳	۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷
گری، ادوارد: ۲۵، ۲۷، ۲۸، ۲۵	۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۶
گلیراب، کنتل: ۲۰۰، ۲۰۷	۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۱
گسیون، پل: ۷۲	۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۱
ل	۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹
لاج، هنری کابوت: ۱۲۶	۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۳
لندزفان، لرد: ۶۱	۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۸، ۱۹۹، ۲۰۲
لنسینگه، رابرت: ۷۲، ۷۳	۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲
لنین: ۲۲۲، ۲۲۹	۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۹
لورین، سر پرسی: ۲۲۲، ۲۴۲، ۲۵۲، ۲۶۱، ۲۶۵، ۲۷۱	۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۰
۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹	۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳
۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷	۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۷
۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵	۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸
۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷	۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶
	۳۰۹، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹

مسعود انصاری، علیقلی خان (مشاررالمالک):
 ۴۷، ۵۲، ۵۷، ۶۰، ۶۴، ۶۸، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۳۰
 مسعودخان، مازور: ۱۹۱
 مشارالسلطنه: ۲۵۱، ۲۶۵
 مشار، حسن (مشارالملک): ۲۴۰، ۲۴۸، ۲۶۵
 ۲۶۸، ۲۵۲، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۸۸، ۳۹۸، ۳۹۹
 ۴۰۰، ۴۰۱
 مشار، یوسف: ۴۰۱
 مشیراعظم، تقی خان (خواججوی): ۲۲۴
 مشیرالدوله، محسن خان: ۲۶۸، ۲۸۴، ۲۸۵، ۳۱۳
 مشیرالدوله، نصرالله خان: ۱۰۲، ۱۳۸، ۳۴۰
 مشیر معظم: ۲۵۲
 مصدق، محمد (مصدق السلطنه): ۵۵، ۲۲۵، ۲۴۳
 ۲۴۵، ۲۵۰، ۲۵۱، ۳۳۶، ۳۹۱، ۳۹۲
 مظفری، حقیقی میرزا (نصرت السلطنه): ۵۸
 ۶۶، ۱۶۹، ۱۷۰، ۲۲۵، ۳۸۱، ۳۸۲
 معزالدوله (نبوی): ۱۷۵
 معین الملک: ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹
 مفتاح، داود (مفتاح السلطنه): ۲۶۰، ۳۶۹، ۳۸۱
 مکدونالد، رمزی: ۳۲۱، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۶۰، ۳۶۱
 ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۸۱، ۳۸۲
 مکمری، جیمز: ۷۵، ۱۷۲
 مکی، حسین: ۱۸۱
 ملک آراء، اسدالله شمس (شهاب الدوله): ۲۵۰
 ۲۶۸
 ممتاز، اسمعیل (ممتاز الدوله): ۶۹، ۲۰۲، ۲۵۰
 ۲۶۹
 منصور، رجیبعلی: ۹۳-۹۸
 موتوالدوله (مغزومیرزا): ۲۰۲
 موریه، جیمز: ۶۲
 موسولینی: ۳۳۱
 موسی خان: ۳۴

۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶
 ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۵۷، ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶
 ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۱، ۳۸۲
 ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹
 ۴۰۰، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۰
 لویده جرج، دیوید: ۸۷، ۸۸
 م
 مارلینگ، سر چارلز: ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۷، ۴۹
 ۹۱، ۲۸۷
 ماکوی، اقبال السلطنه: ۲۲۴، ۳۵۳، ۴۱۲
 مالت، ویکتور: ۳۶۰، ۳۸۲
 مالسون، ژنرال: ۹۶
 مانی بنی: ۳۶۸
 متین دفتری، احمد: ۵۵
 مجدالدوله، مهدیقلی: ۱۸۸
 مجد السلطنه، عیسی: ۱۸۸
 مجلل الدوله: ۱۸۸
 محتشم السلطنه: ۲۰۲
 محمد تقی (سردار عظیم): ۲۶۴
 مدرس، سید حسن: ۱۸۰-۱۸۵، ۲۰۲، ۲۲۲، ۲۵۱
 ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۷۳، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۱۲
 ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۶۱، ۳۷۴، ۳۷۵
 ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۹، ۳۹۰
 ۳۹۲
 مزعل، شیخ: ۳۵۵
 مستوفی، حسن (مستوفی الممالک): ۲۷، ۳۲، ۳۶
 ۵۵، ۶۰، ۹۲، ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۶، ۱۳۹
 ۱۶۸، ۱۵۸، ۱۶۰، ۲۰۳، ۲۱۵، ۲۲۸، ۲۴۸، ۲۵۹
 ۲۷۲، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۶، ۲۹۹، ۳۰۵
 ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۲، ۴۱۶
 مستوفی الممالک، میرزا یوسف: ۳۶

۲۱۸، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳	موقرالدوله، محمودخان: ۲۲۲
۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵	مونتگیو، ادوین: ۲۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰
۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷	موتدل، یارون: ۹۵
۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰	موتسن، ادوارد: ۲۳۱
۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹	مهدوی، محمدحسین (امین‌الضرب): ۲۵۹
نورثی، کریم‌دادخان (میرالملک): ۳۰۸	مید، کنلی: ۱۷۴
نصرالملک: ۱۴۷	میلیبو، آرتور سی: ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱
نظام‌مافی، رضا قلیخان (نظام‌الطنه): ۱۱۰	میلتر، لودو: ۸۷
۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲	
نقی، حسن مشرف: ۴۲۷	
نقی، علی‌اصغر (مؤیدالدوله): ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵	نایپتون: ۲۷، ۴۱۶
۲۴۵	نادر (شاه): ۲۷، ۲۷۵
نوری، شیخ فضل‌الله: ۲۶	
نیازمند، رضا: ۱۸۶	ناصرالملک، محمودخان: ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵
نیرالدوله: ۳۰۸	۳۸۲
نیکلسن، هرولد: ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵	ناظم‌الاطباء: ۲۴۵
نیحتاج (تاج‌الملوک): ۱۸۸	نائبی (آیت‌الله): ۳۸۰
	نبیل‌الدوله، علیقلی‌خان: ۲۵
	نخجوان، محمد (امیرموتوق): ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴
والی، قاسم‌خان (سردار عمایون): ۱۶۲، ۱۶۳	نرمز، هرمز کامرون: ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵

خاوس، ادوارد: ۷۳	۳۸۲، ۳۸۱، ۳۷۷، ۳۸۷، ۳۸۶، ۳۶۹، ۳۶۸، ۳۶۱
هدایت، جعفرقلی: ۲۴۴	۳۸۶
هدایت، رضاقلی خان (مخبرالسلطنه، نیرالملک دوم): ۲۷۱، ۲۲۴، ۲۲۴، ۱۳۸	و توفی، عبدالله (معتدالسلطنه): ۲۶۵، ۲۵۱
هدایت، مهدیقلی (مخبرالسلطنه): ۱۰۳، ۱۰۵	و ستداهل: ۲۰۷، ۲۰۱
۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۸	وست، ویکتور یا سکویل: ۴۱۳
۱۳۹، ۱۴۷، ۲۴۴، ۲۹۶، ۳۳۶، ۳۷۱	و نسیبارت، رابرت: ۳۰۹
علیفکس، فردا: ۳۰۹	وود: ۷۵
خندرسن، آرتور: ۳۰۹	ویکم، کنل: ۱۷۶، ۳۳۱
هود، رابین: ۸۴	ویفبر، دوئالد: ۱۸۶
هوور، هربرت: ۲۶۹	ویلسن، آرنولد: ۲۷۸، ۲۸۸، ۲۹۴
هیگ، تی. وی: ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۰	ویلسن، سر هنری (قبیلد مارشال): ۴۷، ۷۳، ۸۶
۲۰۳، ۲۰۵، ۲۱۳، ۲۱۷	۸۷، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۶۵، ۲۱۶
هیوز، چارلز لوانزا: ۲۵۵، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۴۹	ه
ی	هادلتن، کنل: ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۱۷، ۲۳۹
یانگ، ام. وی: ۳۶۱	۲۵۰
یزدان پناه، مرتضی: ۱۹۱، ۲۱۵، ۲۲۰، ۲۶۴، ۳۳۳	هاردینگ، سر آرتور: ۴۶، ۶۱، ۱۲۹، ۲۹۹
۳۹۶	هاگن، نیجیوک: ۶۳
یزدی، سیدعلی: ۱۸۴	هالدرین، جی. ای. ال: ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۶۳
پورتیقا: ۳۹۸	۱۷۱-۱۷۹، ۱۷۹، ۲۰۲، ۲۰۹، ۲۱۶
	هاوارد، گادفری: ۲۷۹، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۶۹
	هاواردتفت، ویلیام: ۳۵



عبدالحسین تیمورتاش (سردار معظم): تعزیه گردان اصسی دستگاه رضا شاه در
ابتدای کار. نزدیک هفت سال بازار عاز و سایه شاه بود، سپس مورد بی مهری قرار
گرفت و به دستور شاه سر به نیست شد.

حسین پیرنیا (مؤسسه الملک): مردی
خوشه‌م و محترم، پاسدار استوار حرمت
و برتری فوّه قانونگذاری. در منتهای
۱۳۰۶-۱۳۰۷ رئیس مجلس بود.



سید حسن مدرس: نماینده میرزا مجلس،
نقطه ضعف او تکرر بوده، پیوسته می‌خواست
مشاور پادشاهان، شاهزادگان و نخست‌وزیران
باشد. رضاشاه به او نزدیک و عاقبت او را
به قتل رساند.



احمد قوام (قوام السلطنه): برادر کوچک و ثوق الدوله، در فاصلهٔ سالهای ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۱ دو بار رئیس الوزرا شد. سیاستمداری مکار و فاسد بوده؛ روابط ایران و امریکا را گسترش داد.

سید ضیاءالدین طباطبائی: دبیره‌گر
 جده طلب، خدمت رضاخان در کودتای
 ۱۲۹۹، عبدالرزاق نخست‌وزیر بود، سپس
 رضاخان او را از کار انداخت.



ژنرال ادموئند آیون‌ساید: متخصص
 امور مخاطره‌آمیز در ارتش انگلیس، در
 ۱۹۲۰ فرمانده نیروهای انگلیسی در
 ایران شد. سیاست دیرین وزارت خارجه
 بریتانیا را زیر پا نهاد و درحقیقت به
 ابتکار حیره کودتای ۱۲۹۹ را طرح‌ریزی
 کرد.



فتح الله اکبر (سپه‌دار): این سیاستمدار ناتوان از قضا در موقع کودتا
رئیس‌الوزرای موقت کشور بود که با کودتا از کار برکنار شد.



مهدیقولی خان هدایت (مخبرالسلطنه): وزیر و وکیل لایق و درستکار زمان فاجعه.
در زمان رضاشاه نخست‌وزیر شد و سال‌ها زیاد در این سمت خدمت کرد.



حسن پیرنیا (مشیرالدوله): در اواسط سالهای ۱۲۹۳ تا ۱۳۰۲ چندین بار نخست‌وزیر شد. مرد دانشمند و درستی بود، از اجزای فرارده ۱۹۱۹ خودداری ورزید.

نمود کروز: وزیر خارجه بریتانیا، سیاست
 ایران در سالهای ۱۹۲۳-۱۹۱۸ عملاً در
 دست او و بیشتر متوجه دفاع هندوستان
 بود. به گفته روزنامه‌های انگلیس کروز
 در سفرهای ایام جوانی اش ایران را
 کشف کرد و از آن پس خود را مانگ
 این کشور می‌دانست.



سیر پرسی کاکس: وزیر مختار انگلیس
 در ایران در سالهای ۱۹۲۰-۱۹۱۸ و عقد
 قرارداد ۱۹۱۹. سابقه او در بین انهریز و
 شیخ نشینهای خلیج فارس مانع از آن بود
 که ملوگرایی تازه ایران را درک کند.

فیروز میرزا فیروز (نصرت الدوله):
 بیستمین وزیر بزرگ در سیر احمد شاه
 خان. • بعد از فروردین ۱۲۹۶ وزیر خارجه
 بود. تجارت با انگلیس را در سرانجام
 دولت به حسن و تقوی در زمان رضاشاه
 به پیشبرد و سرانجام غیبت شد.



کبر میرزا مسعود (حاکم الدوله): وزیر
 خارجه در دولت وثوق. • مجری اصلی فیروز
 و سایر اعضای کابینه احمدشاه.

حسن مستوفی (مستوفی الممالک):
پیش از سلطنت رضاشاه و نیز پس از آن
بازها نخست‌وزیر شد. مستوفی آدمی
شریف و شایستگی محبوب بود. سا
هیچ‌گاه رهبری چندان از خود نشان
نداد.



حسن وثوق (وثوق‌الدوله): در فاصله
سالهای ۱۲۹۵ تا ۱۳۹۸ دو بار رئیس‌الوزرا
شد. فرد اصلی گروه سدسوی بود که
توزار داد ۱۹۱۹ را امضا کرد و درخواست
ایران را به جرگه نصرتوری بریتانیا
بکشاند



عبدالحسين ميرزا قاسم‌ماييان (قاسم‌ماييان): رئيس الوزراى اسبق، يکى از بانفوذترين سياستمداران عصر خود بود. وقتى او به اکراه به سلطنت رضاخان رضايست داد، انتقال قدرت به سهولت انجام پذيرفت.



رضاشاه: سرهنگ سابق قزاق، هنگام تاجگذاری به سنت پشت کرده و
به دست خویش تاج بر سر نهاد و خود را شاهنشاه خواند.



رضاخان وزیر جنگ: پس رکوردی انگلیسی ۱۳۹۹

دوست وقت از کار افتد و رضاخان همه کاره شد



رضاخان در ۱۲۹۶ این سرهنگ فرج میرزا که از خانواده‌ای متوسط می‌آمد در چهن و چلدانگی هم یکی از فرماندهان بسندیدیه قشون ایران به‌شمار می‌رفت.



احمدشاه آخرین پادشاه قاجار. مردی پوزپرست و ضعیف‌الکفی بود و نیز آسایی در فرنگ را به معضلات فرمانروایی در وطن ترجیح می‌داد.



سِر پرسی لورین، به یزی گروز در ۱۹۲۱ وزیر مختار انگلیس در ایران شده. در طول پنج سال مأموریت خود به سیاست دیرین لندن در ایران شک آورده و از تضعیف حکومت مقتدر مرکزی سر باز زد.